توانا بود هر که دانا بود

شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار

تألیف

معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی

که در سال ۷۹۱ قمری تألیف شده

بتصحیح و تحشیهٔ

علاّمهٔ فقید مرحوم

محمد قزوینی

و

عباس اقبال

طهران ۱۳۲۸ شمسی

چاپخانه مجلس

توانا بود هر که دانا بود

شدّ الإزار فی حطّ الأوزار عن زوّار المزار

تألیف

معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی

که در سال ۷۹۱ قمری تألیف شده

بتصحیح و تحشیهٔ

علاّمهٔ فقید مرحوم

محمّد قزوینی

و

عبّاس اقبال

طهران ۱۳۲۸ شمسی

چاپخانه مجلس

نام تمام این کتاب که غالباً به « المزارات » یا « مزارات شیراز » معروف شده بشرحی که در صفحهٔ ٥ از مقدّمه آمده **شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار** است و آنرا مؤلّف آن یعنی **معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی** از وعاظ و شعرای شیراز در حدود سال ۷۹۱ در شرح احوال و تعیین محل قبر جمع کثیری از زهّاد و علماء و امراء و سلاطینی که در شیراز دفن شده بودند نوشته و چون نیّت او این بوده است که این کتاب او برای زوّار مزارات شیراز در حکم رهنمائی باشد بعدد ایام هفته به هفت قسمت یا هفت نوبت که هر قسمت یا نوبت شامل ذکر مدفونین یکی از قبرستانهای معروف شیراز باشد تقسیم نموده تا زیارت کننده هر کدام را بنوبت در یکی از ایّام هفته و اگر نتواند هر کدام را در یك شب جمعه یا صبح شنبه زیارت کند و باین ترتیب زیارت خود را از تمام آنها در هفت روز یا هفت هفته بانجام رساند. ه

این هفت قسمت یا نوبت بقرار ذیل است :

نوبت اول در ذکر مدفونین قبرستان شیخ کبیر (صفحهٔ ۳۸ – ۹۴ از متن حاضر)
نوبت دوم « « باهلیّه (« ۹۵ – ۹۹ «)
نوبت سوم « « دارسلم (« ۱۰۰ – ۱۶۰ « «)
نوبت چهارم « « ام کلثوم وشبرویه (« ۱۶۱ – ۲۲۱ «)
نوبت پنجم « « باغ نو (« ۲۲۲ – ۲۸۶ «)
نوبت ششم « « جامع عتیق (« ۲۸۷ – ۳۶۵ « «)
نوبت هفتم « « مصلّی (« ۳۶۶ – ۴۶۳ «)

در این هفت نوبت مؤلف مجموعاً ترجمهٔ ۳۱۵ نفر را عنوان کرده وسیصد و پانزدهمین

یعنی آخرین کسی که ترجمهٔ حال او در این کتاب مذکور شده شیخ مشرّف الدین مصلح بن عبدالله یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است و در همین کتاب شدّالأزار است که نام و کنیهٔ شیخ صحیح و برطبق مآخذ قدیمی دیگر نوشته شده است.

هرچه درباب اهمیّت شدّ الأزار ازجهت احتوای آن برمطالب تاریخی ورجالی ومعرفة الکتبی نوشته شود زائد است زیرا که مؤلّف این کتاب با اینکه مورّخ نبوده و بهمین جهت اغلاط ومسامحات زیاد برزبان وقلم او جاری شده باز بعلّت قدمت زمان ودسترسی داشتن بیك عدّه کتبی که حالیّه دیگر اثری از آنها بر جا نیست ومعاصر بودن با پاره ای از اشخاص و وقایعی که در این کتاب بذکر آنها پرداخته معلومات گرانبهائی بدست داده است که سایر مآخذ تاریخی موجود از آنها خالیست و این جمله بروشن کردن بسیاری ازحوادث تاریخی مربوط بفارس و نواحی مجاور آن وترجمهٔ احوال جمعی از رجال منتسب بآن سر زمینها کمکی شایان مینماید.

مؤخرترین تاریخی که در شدّ الأزار ذکر آن چندبار بمیان آمده سال ۷۹۱ است که ظاهراً سال اتمام تألیف کتاب باشد واین تاریخ یك سال قبل از سال فوت خواجه حافظ شیرازی است وازاینکه ترجمهٔ حالی ازاین شاعر بزرگوار شیراز درکتاب مذکور نیامده مسلّم میشود که حافظ هنوز در حین تألیف شدّ الأزار در حیات و از معاصرین زندهٔ مؤلّف بوده است. سال وفات مؤلّف شدّالأزار درست معلوم نیست لیکن ازقراین چنین برمی آید که وی که عمری طویل کرده بوده بعدازاین سال ۷۹۱ چندان مدّت دیگری در دنیا نمانده است.

بعد از وفات مؤلّف پسر او عیسی متن عربی کتاب پدر را بخواهش یکی از دوستان خود که از شاگردان پدرش بوده بفارسی ترجمه کرده و نام آنرا « ملتمس الأحبّاء خالصا من الرّیاء » گذاشته وهمین ترجمه است که بین عامّه بهزارمزار یا هزارو یك مزار اشتهار یافته است.

این ترجمهٔ فارسی که بسیار عوامانه پرداخته و خالی از اشتباهات و اغلاط ترجمه ای نیز نیست چندی قبل درشیراز بتوسّط کتابخانهٔ معرفت بطبع رسیده است.

درباب شرح حال مؤلّف وخاندان واجداد اوو آنچه را گفتنی است دوست فاضل ارجمند ما آقای سعید نفیسی در مقدّمهٔ طبع دیوان قصائد وغزلیّات فارسی او که در سال ۱۳۲۰ شمسی در طهران بچاپ رسیده نوشته اند و چون ما تکرار آنها را زائد میدانیم خوانندگان گرامی را بآنجا حواله میدهیم .

بنای طبع کتاب شدّ الأزار برسه نسخه بوده است باین شرح :

۱ ــ نسخهٔ بالنّسبه قدیمی کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا درلندن بنشانی Supp. 677 بخط نسخ که در حواشی این چاپ همه جا آن را بعلامت ب نموده‌ایم و اساس طبع نیز بر آن نهاده شده .

۲ ــ نسخهٔ م یعنی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (فهرست مرحوم اعتصامی جلد دوّم شمارهٔ ۵۵۹ ص ۳۲۸) که نسخه ایست بالنّسبه قدیمی بخط نسخ ولی ورق اوّل آن بخطی جدید تر است و ورق آخر آن نیز افتاده .

۳ ــ نسخهٔ ق متعلّق بآقای دکتر تقی بهرامی که از دو نسخهٔ دیگر بالنسبه مصّحح تراست ومالك محترم آن درتمام مدّت تصحیح کتاب آنرا ازراه لطف دراختیارما گذاشته بودند .

در اواخر سال ۱۳۲۰ شمسی بپیشنهاد علاّمهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی که چند سال قبل عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا برای وزارت فرهنگ ایران برداشته بودند اولیاء این وزارتخانه تصمیم گرفتند که تصحیح وطبع شدّالآزار را برعهدهٔ آن مرحوم بگذارند . فقید مأسوف علیه قبول این کار را بشرط شرکت نگارنده پذیرفتند و چون قرار امر منعقد گردید بکار تصحیح و چاپ پرداختیم امّا بدبختانه این عمل بعلّت احتیاط و وسواس فوق العادهٔ آن مرحوم و کسالت شدیدی که در اواخر بر آن استاد معظّم حمله آورد قریب هفت هشت سال طول کشید و در این مدّت آن مرحوم در حقیقت یکه و تنها و واحد الهمّ بتصحیح متن شدّ الأزار و تهیّهٔ حواشی آن اشتغال داشتند و نگارنده جز آنکه در این راه کمك کار و دستیار معظّم له باشم خدمتی دیگر نمیتوانستم .

اگرچه متن کتاب در بهار ۱۳۲۶ و حواشی آن در بهار ۱۳۲۷ بپایان رسید لیکن تصحیح نمونه های چاپی بعلّت مرض آن مرحوم مدّتها بطول انجامید تا آنکه چند ماه قبل از وفات استاد بزرگوار ما بالأخره پایان پذیرفت وعلی الظّاهر مانعی برای انتشار آن نماند جز تهیّهٔ فهارسی برای آن و این کار عظیم خطیر نه دیگر از عهدهٔ آن مرحوم که بر بستر بیماری ضعیف و ناتوان افتاده بودند ممکن بود نه برای نگارنده که گرفتاریهای متعدّد داشتم وبا اینکه باین امر اقدام کردم ناچار بهمان علّت اشتغال بکار های دیگر نتوانستم آنرا بانتها برسانم.

عنایت مخصوص و همّت توانای آقای عبّاس خوئی کتابدار فاضل کتابخانهٔ دارالشورای ملّی الله الحمد این مشکل را از پیش پای ما برداشت وبلطف شامل ایشان این کارهم بانجام رسید و کسانی که بعدها از کتاب شدّالأزار فایده بر میدارند البتّه قدر زحمات آقای خوئی را در می یابند. نگارنده در اینجا مراتب تشکرات صمیمانهٔ خود را ازاینکه این زحمت را قبول وبانجام مقرون کرده‌اند خدمت ایشان تقدیم میدارم.

آخرین نکته ای که در این مقدّمهٔ مختصر باید یاد آور آن باشم اینست که تصحیح شدّالأزار و نوشتن حواشی بر آن آخرین کار مهمّ علامهٔ فقید مرحوم قزوینی یعنی آخرین نمونهٔ کار دقیق عالمی توأم با انتقاد درست آن بزرگوار است بهمین جهت میتوان آنرا کاملترین ودقیق ترین یادگار عمر واز آثار جاوید آن مرحوم دانست وحالیه که آن وجود بمانند جاویدان از میان رخت بربسته وعالم علم ادب فارسی را تا ابد عزادار ساخته است برطالبان راه وروش صحیح تحقیق و انتقاد فرض است که از این کتاب وحواشی آن استفادهٔ کامل کنند و روح پر فتوح استاد بزرگوار ما را همیشه هادی وراهنمای خود درطیّ این طریق درخطر قرار دهند وآنرا همیشه حاضر و ناظر وحافظ وحامی خود بدانند رحمة الله علیه رحمة واسعة.

طهران بهمن ماه ۱۳۲۸ — عبّاس اقبال

كتاب

شدّ الأزار فی حطّ الأوزار عن زوّار المزار

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله مزيّن السّماء بالنّجوم ذات الأنوار، و منوّر الأرض بالأنبياء و الصّالحين الأبرار، فالأرض تزهي بمكانهم فيها على السّماء، و تسحب ذيول الافتخار على الشّاهقة الشّمّاء تنزل اليهم بالبركات و تُفيض عليهم سِجال الخير في الحياة والممات، فهم كائنون فيها بالجُسْمان والأشباح، بائنون عنها بالقلوب والأرواح

فَأَجْسَامُهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ قَتْلَى بِحُبِّهِ   وَأَرْوَاحُهُمْ فِي ٱلْحُجْبِ نَحْوَ ٱلْعُلَا تَسْرِي

هُمُومُهُمْ جَوَّالَةٌ بِمُعَسْكَرٍ   بِهِ أَهْلُ وُدِّ ٱللهِ كَٱلْأَنْجُمِ ٱلزُّهْرِ [1]

و صلّى الله على سيّد الأوّلين و الآخرين، و افضل السّابقين (ورق ۲) واللّاحقين، محمّد الطّيّب الطّاهر، العاقب الحاشر، اوّل من ينشقّ عنه القبر، يحشر النّاس على قدمه يوم البعث و النّشر، صلّى الله عليه وعلى آله وعترته، والمتمسّحين بغبار قدمه و طيب تربته، ما زار في الله زائر و سار الى الله سائر.

و بعد، فيقول الشّيخ الامام، صاحب العلم والحلم والكشف و الالهام، سلطان المفسّرين، برهان المحدّثين الشّيخ الحاجّ معين الحقّ و الشّريعة و التّقوى

---

۱ ـ این دو بیت از ذو النون مصری است که قشیری در رساله ص ۱۳۷ـ۱۳۸ و غزالی در احیاء العلوم ج ۴ ص ۳۴۶ و یافعی در روض الرّیاحین ص ۱۳۹ ذکر کرده و گفته اند ابوسعید خرّاز درحال موت آنها را میخواند.

والدّين، ابو القاسم [1] جنيد الشّيرازى قدّس سرّه [2] انّ بعض اخواني في الدّين نفعه الله بمحبّة الصّالحين ندبني الى ذكر مزارات شيراز، لازالت موسومة بالأعزاز محفوظة عن الأجداب والأعواز، اذ هي برج الأولياء [3] وموطن الأتقياء، وموطئ أقدام الشّهداء، مدينة أسّست [4] بناؤها في الأسلام، لم تتدنّس قطّ بعبادة الأصنام و فيها مشاهد العلماء، و معابد (ورق ٢ب) الأصفياء ومساكن السّادة الأخيار، و اماكن القادة الأحبار، لها فضل كبير على كثير من البلاد، وعلماؤها وعبّادها من افضل العلماء والعبّاد، كما ورد في الآثار واصدق به مقالا انّ في فارس لرجالاً وجبالاً، شعر:

فَوَارِسُ هَيْجَاءِ إِذَا ٱلْيَوْمُ أَيْوَمُ ... رُهَابِينُ ظَلْمَاءِ إِذَا ٱللَّيْلُ ٱلْيَلُ

رِجَالُ مَحَارِيبٍ وَحَرْبٍ فَكَسْبُهُمْ ... لِدَارَيْهِمِ أَنْفَالُهُمْ وَ ٱلنَّفْلُ

❀ قَوْمٌ هُمُومُهُمْ بِٱللهِ قَدْ عَلِقَتْ ... فَمَا لَهُمْ هِمَمٌ تَسْمُو إِلَى أَحَدِ

فَمَطْلَبُ ٱلْقَوْمِ مَوْلَاهُمْ وَسَيِّدُهُمْ ... يَا حُسْنَ مَطْلَبِهِمْ لِلْوَاحِدِ ٱلصَّمَدِ

مَا إِنْ تُنَازِعُهُمْ دُنْيَا وَ لَا شَرَفٌ ... مِنَ ٱلْمَطَاعِمِ وَٱللَّذَّاتِ وَٱلْوَلَدِ

وَ لَا لِلُبْسِ ثِيَابٍ فَائِقٍ أَنِقٍ ... وَ لَا لِرَوْحِ سُرُورٍ حَلَّ فِي بَلَدِ

إِلَّا مُسَارَعَةٌ فِي إِثْرِ مَنْزِلَةٍ ... قَدْ قَارَبَ ٱلْخَطْوَ فِيهَا بَاعِدُ ٱلْأَمَدِ

فَهُمْ رَهَائِنُ غُدْرَانٍ وَ أَوْدِيَةٍ ... وَفِي ٱلْقِيَامَةِ تَلْقَاهُمْ مَعَ ٱلْعَدَدِ [5]

---

١ - «ابو القاسم» را فقط در ب دارد. ٢ - از ستاره در ص قبل تا اینجا فقط در ب و در حاشیهٔ ق هست و از م ساقط است. ٣ - «و هرگز آن مقام [یعنی شیراز] از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیا گفته‌اند (نزهة القلوب ص ١١٥). ٤ - چنین است در هر سه نسخه ق ب م با تأنیث فعل با وجود تذکیر فاعل، مگر اینکه فرض کنیم که مضاف کسب تأنیث از مضاف الیه نموده مانند سقطت بعض اصابعه و مرّ اللیالی اسرعن فی نقضی اخذنَ بعضی و ترکن بعضی.

(❀) از اینجا تا آخر سطر ٢ در ص بعد فقط در م موجود است و در ب ق ندارد.

٥ - این شش بیت اخیر دالیه تماماً در عوارف المعارف سهروردی چاپ مصر در حاشیهٔ احیاء العلوم غزّالی ج ١ ص ١٤٢-١٤٣، و باستثنای بیت پنجم در روض الرّیاحین یافعی ص ٢١٦ نیز مذکور است و از روی این دو مأخذ تصحیح گردید. - بجای «فی السّوامح» در م «فی القیامه» دارد.

واعزز ببلدة تكون فيها طاقات من شَعر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فانّها لا توازى كلّ ما سواها فطوبى لمن وُفّق لزيارتها و واهاً[1] لمن تبرّك بها واهاً[2]، واحبب بتربة دفن فيها مثل السّيّد احمد بن موسي الكاظم[3] و اخوانه، ومثل الشّيخ الكبير[4] و اقرانه، و الشّيخ عبدالله الأزرقاني[5] و امثاله، و الشّيخ سلم الصّوفى[6]* واشكاله، والشّيخ احمد بن الحسين[7] واصحابه، والشّيخ روزبهان البقلى[8] واضرابه و الشّيخ شمس الدّين بن الصّفى[9] و نُظرائه، و الشّيخ صدر الدّين ابى المعالي و ابنائه[10] قدّس الله ارواحهم ونوّر اشباحهم مع ما استودع في بطنها واستقرّ على ظهرها من العلماء (ورق ٣) العاملين و القضاة العادلين والفقهاء الكاملين و الفضلاء المتكلّمين والوعّاظ المتشرّعين و الفقراء الصّادقين و العرفاء العاشقين☆ و الأتقياء الأخفياء و الضّعفاء الّذين هم فى الحقيقة اقوياء[11] شعر:

قَوْمٌ إِذَا عَشِقُوا لانَتْ مَعَاطِفُهُمْ ... كَأَنَّ عَاشِقَهُمْ مِنْ خَمْرَةٍ ثَمِلُ

هُمُ الْمُحِبُّونَ لَا يَشْقَى الْجَلِيسُ بِهِمْ ... أَجْفَانُهُمْ بِسَوَادِ اللَّيْلِ تَكْتَحِلُ

إِذَا مَضَى سَلَفٌ مِنْهُمْ أَتَى خَلَفٌ ... وَإِنْ مَضَى بَطَلٌ مِنْهُمْ بَدَا بَطَلُ[12]

و كم من اولياء تحت القباب لا يعرفهم الّا ربّ الأرباب و قد قيل لن يخلو شيراز ابداً فى كلّ حين عن اربعمائة واربعة و اربعين وليّاً خلف الموازين، تتلقّين سؤله

---

۱ - تصحیح قیاسی، در اصل بعنی م، فواها ۲ - چنانکه درسابق اشاره کردیم از ستاره درص سابق تا اینجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد. ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۰۸ از تراجم کتاب حاضر. ٤ - رجوع شود بنمرهٔ اوّل از تراجم کتاب حاضر. ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٥٩، «الأزرقانی» بتقدیم زاء معجمه است بر راء مهمله مطابق ق چنانکه در حواشی نمرهٔ ٥٩ شرح داده شده است، ب م الأرزقانی (بتقدیم مهمله بر معجمه) و آن سهو ناسخ است. ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ۷۲. ۷ - رجوع شود بنمرهٔ ۹۹. ۸ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۱. ۹ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٥. ۱۰ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳٥. ۱۱ - جملهٔ از ستاره تا اینجا فقط در م موجود است.
۱۲ - این سه بیت را در م ندارد

بالأنجاز و ذكرت بعض سيرهم و اوصافهم علي الأيجاز ☆ تذييلاً لما ذكره الشّيخ ابو الحسن الدّيلمى [1] والشّيخ ابو شجاع صاحب المقاريضي [2] و تكميلاً لما اورده الفقيه حسين بن سلمان [3] و مولانا معين الدّين احمد الذّهبى [4] رحمة الله عليهم اجمعين [5] ، و غاية رغبتي فيه بعد اجالة الرّأى و اجمام الفكر و رجاء حصول المثوبة و بقاء الذّكر احياء بعض ما دثر من آثارهم واستنزال الرّحمة بذكر الصّالحين و اخبارهم (ورق ٣ب) و الدّلالة علي الخير لفاعليه و اتباع السّلف لمن يطلبه و

---

١ ـ شيخ ابو الحسن ديلمى كه ظاهراً اسم او چنانكه از شيراز نامه ص ٩٩ استنباط میشود على بوده از معاصرين شيخ كبير ابو عبدالله محمّدبن خفيف متوفّى در سنه ٣٧١ بوده و تأليفى داشته درمشيخهٔ فارس يعنى درشرح احوال مشايخ عرفاى آن مملكت وتأليفى ديگر نيز داشته در شرح احوال شيخ كبير سابق الذّكر و كرامات او و حكايات راجع باو ، و مؤلّف دركتاب حاضر بسيار از اين هر دو تأليف او نقل نموده است ، شرح احوال او در اين كتاب و در شيرازنامه مذكور نيست و در جاى ديگر نيز عجالةً نيافتم ، (رجوع شود باوراق ٢٩ و ٣٢ و ٥٣ ب و٦٣ و ٦٥) . ٢ ـ مقصود شيخ ابو شجاع محمّدبن سعدان مقاريضى متوفّى در سنه ٥٠٩ است كه بتصريح مؤلّف (نمره ٤٤ از تراجم كتاب) و بتصريح صاحب شيراز نامه ص ١١٣ تأليف مشهورى داشته معروف به « مشيخهٔ مقاريضى » در شرح احوال مشايخ فارس در سه طبقه كه مؤلّف در تضاعيف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده است ، و بعد ها بكثرت استعمال كلمهٔ « مشيخه » را از آن حذف كرده فقط « مقاريضى » ميگفته اند يعنى كتاب « مشيخهٔ مقاريضى » ، پس « صاحب المقاريضى » در عبارت متن بمعنى صاحب كتاب مشيخهٔ مقاريضى است ، ـ ق كلمهٔ « صاحب » را اينجا ندارد ولى درعنوان شرح حال او (نمرهٔ ٤٤) در هرسه نسخه « صاحب المقاريضى » مرقوم است . ٣ ـ يعنى فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّى در سنه ٦٦٤ (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب) كه او نيز كتابى درشرح احوال مشايخ فارس داشته موسوم به « **تاريخ مشايخ فارس** » كه مؤلّف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده و هر جا در اين كتاب « قال الفقيه » ميگويد مراد اوست .

٤ ـ يعنى معين الدّين احمدبن شهاب الدّين ابى الخيربن ابى الفضل بن عزّ الدين مودود زر كوب مؤلّف كتاب « **شيرازنامه** » و متوفّى در سنه ٧٨٩ (نمرهٔ ٢٢٣ از تراجم كتاب) ، ـ « زر كوب » كه مؤلّف كتاب حاضر آنرا به « ذهبى » تعريب نموده در اصل لقب عزّ الدين مودود مذكور جدّ سوّم صاحب شيراز نامه بوده ولى بعدها تمام اولاد و اعقاب عزّ الدين مودود مشهور بهمين لقب شده بوده اند . ٥ ـ از كلمهٔ « تذييلا » كه بستاره علامت گذارده ايم تا اينجا بكلّى ازنسخهٔ ب ساقط است و فقط در ق م موجود است ، ولى در م اين جمله بعد از كلمهٔ « يبتغيه » در سه سطر بعد مرقوم است .

يبتغيه ☆ و سمّيت الكتاب **بشدّ الأزار فی حطّ الأوزار عن زُوّار المزار**[1] ليوافق الاسم مسمّاه و يطابق اللّفظ معناه ، ولا بدّ لهذا الكتاب من مقدّمة يبتنى عليها الكلام و يحصل منها المرام فاقول ومن الله التّسديد و الألهام :

روى مسلم في صحيحه عن ابى هريرة رضى الله عنه قال زار رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قبر امّه فبكى و ابكى من حوله فقال استأذنت ربّي في ان استغفر لها فلم يؤذن لي و استأذنته في ان ازور قبرها فأذن لی فزوروا القبور فانّها تذكّر الموت[2]، **و روى** ايضاً فيه عن بريدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها[3]، **و روى** ايضاً عن عائشة رضى الله عنها انّها قالت كان رسول الله صلّي الله عليه و سلّم كلّما كان (ورق ۴) ليلتها من رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يخرج من آخر اللّيل الى البقيع فيقول السّلام عليكم دار قوم مؤمنين و اتاكم ما توعدون غداً مؤجّلون و انّا ان شاء الله بكم لاحقون اللّهمّ اغفر لأهل بقيع الغرقد[4] .

و روى البيهقى رحمه الله عن محمّد بن النّعمان و رفع الحديث الى النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم قال من زار قبر ابويه او احدهما فى كلّ جمعة غفر له و كتب برّاً[5] ، **و روى** ابن ماجه عن ابن مسعود رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قال نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانّها تزهّد فى الدّنيا و تذكّر الآخرة[6] ، **و روى** التّرمذىّ عن ابن عبّاس رضي الله عنهما انّ النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم مرّ بقبور بالمدينة فأقبل عليهم بوجهه فقال السّلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا و

---

١ ـ كذا فی ب ق ، م بجای این جمله از ستاره تا اینجا فقط دارد : و سمّيت الكتاب بالمزارات ، ـ
٢ ـ صحيح مسلم چاپ مصر ج ٣ ص ٦٥ ، ٣ ـ ايضاً ، ٤ ـ ايضا ص ٦٣ ،
٥ ـ عين اين حديث در احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٣٥٢ نيز مذكور است ٦ ـ ايضاً ،

لكم انتم سلفنا و نحن بالأثر ، والأحاديث الصّحيحة الثّابتة المعتبرة دالّة (ورق ٤ب)
على انّ زيارة القبور من سنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قولاً و فعلًا و انّ لها
تأثيراً عظيماً فى تنوير القلوب و التّرغيب الى الآخرة عقلًا و نقلًا ، ثمّ انّ الأموات
يسمعون كلام الأحياء و يتروّحون بزيارة الأحبّاء و ينتفعون بقراءة القرآن لهم
والدّعاء و لهم خبر عن اتيان الزّائرين و اطّلاع علي احوال الأودّاء و الأقرباء
المعاشرين و يأذن الله تعالي في بعض الأحيان ان يتّصل ارواحهم بالأبدان كما
كان قبل ان كان ، وليس الأمر على ما يظنّ بعض النّاس ممّن لم يمارس علوم القوم
و لم يشرب من مشارب اهل العرفان انّ الرّوح اذا فارق البدن لم يبق له شعور
بحال الأثر و لا سيما اذا تجرّد من الجسد لم يعد الى عالم الجسمانيّات فانّ العلاقة
القديمة باقية لا تنصرم و عرى المحبّة ثابتة لا تنفصم و الله (ورق٥) سبحانه و تعالي
عالم بالجزئيّات كلّها حسب ما هى عليه فيعلم الأجزاء بتفاصيلها و يعلم مواقعها و
محالّها و يميّز بين ما هو اصل و ما هو فضل[1] و يقدر علي تعليق الرّوح بالجزء
الأصلّى منها حال الانفراد[2] تعليقه به حال الاجتماع[2] فانّ البنية عند اهل الحقّ ليست
شرطاً للحيٰوة بل لا يستبعد تعليق ذلك الرّوح الشّخصىّ الواحد في آن واحد بكلّ
واحد من تلك الأجزاء المتفرّقة في المشارق و المغارب فانّ التّعليق ليس على سبيل
الحلول حتّي يمنعه الحلول في جزء واحد من الحلول في جزء آخر ، روى البخارى[3]
عن ابى طلحة رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم امر يوم بدر بأربعة
و عشرين رجلاً من صناديد قريش فقُذِفوا في طوىّ من اطواء بدر خبيث

---

١ - كذا فىم ، ق ب : فصل . ٢ - يعنى حال انفراد الاجزاء بعضها عن بعض و تفرّقها بعد الموت
كما فى حال اجتماعها معاً واتّصال بعضها ببعض فىحال الحيوة . ٣ - كذا فى ق م ، ب : البيهقى .

مُخْبِث[١] و كان اذا ظهر على قوم (ورق٥ب) اقام بالعرصة ثلاث ليال فلمّا كان ببدر اليوم الثّالث امر براحلته فشدّ عليها رحلها ثمّ مشي و اتّبعه اصحابه و قالوا ما نرى ينطلق الّا لبعض حاجته حتّى قام على شفة الرّكىّ فجعل يناديهم بأسمائهم و اسماء آبائهم يا فلان بن فلان و يا فلان بن فلان أيسرّكم انّكم اطعتم الله و رسوله فانّا قد وجدنا ما وعدنا ربّنا حقّاً فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّاقال فقال عمر يا رسول الله ما تكلّم من اجساد لا ارواح فيها فقال النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم و الّذى نفس محمّد بيده ما انتم بأسمع لما اقول منهم[٢]، و اذا كان الكفّار سامعين لما ينادون فبالحرىّ ان يكون الموحّدون المعظّمون لأمر الله و رسوله المؤمنون بالموت و ما بعده و اقفين علي حال الزّائرين سامعين لدعوات المخاطبين. قال الشّيخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردى رحمة الله عليه فى كتاب المعتقد من تصانيفه نعتقد انّ الميّت بعد الموت يسمع ما يقال عنده (ورق٦) و يقال له كما كان فى حياته و يتأثّر باللّطف والعنف من الغاسل و ممّن يباشر جسمه و كأنّ الحواسّ الّتى انعدمت انكمنت فيه و لا نشكّ فى امر الميّت و سماعه و رؤيته و قد دلّت الأخبار على ذلك اذا فتّشت وجدت و قد وجد اهل الله و خاصّته ذلك ذوقاً و علموه و ايقنوه بما اظهر الحقّ لهم و اطلعهم عليه و الملكان منكر و نكير بسألانه و ماورد المسألة الّا للقبور و ظاهر الأمر انّ المسألة تكون الحريق و الغريق ايضاً و من اكلته السّباع كيف مات على اختلاف الأحوال فأنّ ذلك ابتلاء من الله تعالي لعباده و هو من جملة منازل الآخرة و مواقفها. قال الشّيخ محيي الدّين النّووىّ رحمة الله عليه و تلقين الميّت بعد دفنه

---

١ ـ « وفى حديث بدر فألقوا فى قلب خبيث مُخبث [على صيغة اسم الفاعل] اى فاسد مفسد لما يقع فيه » (لسان العرب) . ٢ ـ شرح صحيح بخارى از قسطلانى طبع مصر ج٦ ص٢٥٣-٢٥٤،

ممّا استحسنه السّلف الصّالح و لم يزل علماء الشّام و غيرهم يلقّنون الأموات و يذكّرونهم (ورق ۶ ب) التّوحيد و الشّهادات . روى مسلم عن عمرو بن العاص رضى الله عنه قال لابنه و هو فى سياق الموت اذا انا متّ فلا تصحبنّي نائحة و لا نار فاذا دفنتموني فسنّوا[1] عليّ التّراب سنّاً ثمّ اقيموا حول قبري قدر ما يُنحر جزور و يُقسم لحمها حتّي استأنس بكم و اعلم ماذا اراجع به رسل ربّي، وهذا دليل على انّ الميّت يستأنس بزيارة اصدقائه و احبّائه من اهل التّوحيد . و روى الغزالي عن عائشة رضى الله عنها عن رسول الله صلّي الله عليه و سلّم ما من رجل يزور قبر اخيه و يجلس عنده الّا استأنس به . وروى عن ابى هريرة اذا مرّ الرّجل بقبر الرّجل يعرفه فسلّم عليه ردّ عليه السّلام و عرفه و اذا مرّ بقبر لا يعرفه فسلّم عليه ردّ السّلام . قال شيخنا و سيّدنا صدر الملّة و الدّين ابو المعالى المظفّر بن محمّد[2] قدّس الله روحه فى بعض مصنّفاته انّ روح (ورق ۷) الزّائر له نور العمل اكثر و روح المزور له نور التّجلّيات اكثر فالحيّ متي زار الميّت تقابل الرّوحان و تلاقى النّوران فانتفع كلّ منهما بالآخر وهذا من أسرار المكاشفات لا يدركها الّا اصحاب الرّياضات . و روى التّرمذيّ عن جابر رضي الله عنه انّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم دخل قبراً ليلًا فأسرج له بسراج فأخذ من قبل القبلة و قال يرحمك الله ان كنت لأوّاهاً تلّاءً للقرآن . و روى البخاريّ عن عائشة رضي الله عنها انّ ابابكر اقبل اى بعد موت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم على فرس من مسكنه بالسُّنْح[3] حتّى نزل

---

۱ - كذا فى ب ق بسين مهمله ، م : فشنّوا عليّ التراب شنّا (بشين معجمه) ، قال فى لسان العرب فى س ن ن : « و فى حديث عمرو بن العاص عند موته فسُنّوا عليّ التراب سنّاً اى ضعوه وضعا سهلا » .

۲ - رجوع شود بنمرهٔ صد و سى و پنج (۱۳۵) از تراجم كتاب .

۳ - سُنح بضم سين مهمله و سكون نون و در آخر حاء مهمله نام يكى از محلّات بالائين مدينه است از منازل بنى الحارث بن الخزرج كه منزل ابوبكر در آنجا بوده (معجم البلدان) .

فدخل المسجد فلم يكلّم النّاس حتّى دخل [علي][1] عائشة فتيمّم[2] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وهو مغشّى بثوب حبرة فكشف عن وجهه ثمّ اكبّ عليه فقبّله وبكى ثمّ قال بأبي انت وامّي يا رسول الله والله لا يجمع الله عليك موتتين امّا الموتة **(ورق ٧ب)** الّتي كتبت عليك فقدمتّها وفي رواية قال طبت يارسول الله حيّاً وميّتاً. **و روى** التّرمذيّ عن ابن ابي مليكة قال لمّا توفّي عبدالرّحمن بن ابي بكر بالحُبشيّ[3] وهو موضع فحمل الى مكّة فدفن بها فلمّا قدمت عائشة اتت قبره فقالت، شعر:

وَ كُنَّا كَنَدْمَانَيْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً ... مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَ مَالِكاً ... لِطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعَا[4]

ثمّ قالت والله لو حضرتك ما دفنت الّا حيث متّ ولو شهدتك ما زرتك. فلولا انّ الميّت يسمع ما يقال له كان الخطاب في الظّاهر عبثا. **قال** شيخ الشّيوخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردىّ رحمة الله عليه في كتاب عوارف المعارف من تصانيفه[5] قيل الأرواح تجول في البرزخ وتبصر احوال الدّنيا والملائكة يتحدّثون

---

١ - كلمهٔ «علي» ازهرسه نسخه بقلم افتاده است وبدون آن هم عبارت غلط وهم معنى فاسد است، از روى صحيح بخارى كه مؤلّف بتصريح خود اين حديث را از آنجا نقل كرده تصحيح شد (صحيح بخارى باشرح قسطلانى چاپ مصر سنه ١٣٠٤، ج٦ ص٤٧٠)، - ٢ - در هر سه نسخه: فيمّم (از باب تفعيل)، - از روى صحيح بخارى درموضع مذكور تصحيح شد، - ٣ - حبشى بضم حاء مهمله وسكون باء موحّده و كسر شين معجمه ودر آخر ياء مشدّده نام كوهى است در شش ميلى مكه بقول ياقوت در معجم البلدان، ولى بقول ابن الأثير در اسد الغابة ج٣ ص٣٠٦ نام موضعى است بر ده ميلى مكه، وهردو عين حكايت متن را نقل كرده اند، رجوع شود نيز بلسان العرب در ح ب ش، ٤ - از ابياتى است بسيار مشهور از متمّم بن نويره يربوعى در مرثيهٔ برادر خود مالك بن نويره كه بدست خالد بن الوليد در موقع ردّهٔ عرب ولى درحقيقت بواسطهٔ طمع در زن صاحب جمال او كشته شد، و مراثى متمم بن نويرهٔ مذكور در حق برادر خود از بهترين اشعار مراثى است (رجوع شود بعقد الفريد ج٢ ص١٥، واغانى ج١٤ ص٦٦ و٧٠، واسد الغابة ج٤ ص٢٩٩، وتاريخ ابن الأثير در حوادث سنهٔ يازده از هجرت ج٢ ص١٣٧، و ابن خلّكان در شرح حال وثيمة الوشّاء ٢: ٣٠٥)، - ٥ - مطبوع در حاشيهٔ احياء العلوم در مصر ج٤ ص١٤٣.

في السّماء عن احوال الآدميّين و ارواح تحت العرش (ورق ٨) و ارواح طيّارة الى الجنان والى حيث شاءت على اقدارهم من السّعي الى الله ايّام الحياة الدّنيا[١]. روى مسلم[٢] عن مسروق قال سألنا عبدالله بن مسعود رضي الله عنه عن هذه الآية: ولا تحسبنّ الّذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربّهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله، قال انّا قد سألنا رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عن ذلك فقال ارواحهم في اجواف[٣] طير خضر لها قناديل معلّقة بالعرش تسرح من الجنّة حيث شاءت ثمّ تأوى الي تلك القناديل فاطّلع اليهم[٤] ربّهم اطّلاعةً و قال هل تشتهون شيئا قالوا اىّ شى نشتهى ونحن نسرح من الجنّة حيث شئنا ففعل ذلك بهم ثلاث مرّاتٍ فلمّا رأوا انّهم لن يُتْرَكُوا مِنْ[٥] اَنْ يُسْأَلُوا[٦] قالوا يارب نريد أن تردّ ارواحنا فى اجسادنا حتّى نُقتَلَ (ورق ٨ب) في سبيلك مرّةً اخرى فلمّا رأى أن ليس لهم حاجة تُرِكُوا. و روى سعيد بن المسيّب عن سلمان رضي الله عنه قال ارواح المؤمنين تذهب في برزخ من الأرض حيث شاءت بين السّماء والأرض حتّى يَرُدَّها الى اجسادها، وقيل اذا ورد على الأرواح ميّت من الأحياء التقوا و تحدّثوا و تساءلوا ووكّل الله تعالى بها ملائكة تعرض عليها اعمال الأحياء حتّى اذا عُرض على الأموات ما يُعاقب به الأحياء في الدّنيا من اجل الذّنوب * كان عذراً الله

١- از روى عوارف المعارف تصحيح شد، در هرسه نسخه «وارواح» دوّم افتاده است، -
٢ - رجوع شود بصحيح مسلم طبع مصر سنه ١٣٣٤ ج٦ ص٣٨ - ٣٩ در «باب انّ ارواح الشّهداء فى الجنّة و انّهم احياء عند ربّهم يرزقون»، ٣ - چنين است درهرسه نسخه، - صحيح مسلم: فى جوف، ٤ - چنين است در ب و نيز در صحيح مسلم، ق م: عليهم، - ٥ - چنين است در ب م، ق كلمهٔ «من» را ندارد ٦ - هرسه نسخهٔ شدّ الازار بعد از «يسألوا» افزوده اند: شيئاً، - از روى صحيح مسلم كه بتصريح مؤلّف اين حديث از آنجا نقل شده تصحيح شد، - يُسألوا چنانكه بضبط قلم در صحيح مسلم چاپ مذكور كه چاپ بسيار مصحّح متقن مضبوطى است و تمام كلمات را بدقّت كامل حركات گذارده‌اند بصيغهٔ مجهول است، -

ظاهراً عند الأموات[1] فانّه لا احد احبّ اليه العذر من الله عزّ و جلّ . و **قد ورد** الخبر عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم انّـه قال تُعرض الأعمال يوم الاثنين و الخميس على الله عزّ و جلّ و تعرض على الأنبياء و الآ باء و الامّهات يوم الجمعة فيفرحون بحسناتهم و يزداد وجوههم بياضاً و اشراقا فاتّقوا الله **(ورق ٩)** ولا تؤذوا مو تاكم ، **وفي** خبر آخر انّ اعمالكم تُعرض على عشائركم و اقاربكم من الموتى فان كان حسناً استبشروا و ان كان غير ذلك قالوا اللّهمّ لا نمتهم حتّي تهديهم كما هديتنا[2]، **وروى** الحافظ اسمعيل في كتاب الحجّة عن عثمان بن عبدالله بن اوس قال قال سعيد بن جبير كيف صنيعك الى بنت اخيك اما انّك لا تصنع اليها شيئاً الّا بلغ اباها ذلك، قلت لسعيد و يبلغ الأموات* ما يصنع الأحياء قال نعم ان رأوا خيراً سُرّوا به و ان يروا شرّاً سيء بهم حتّى انّهم ليتساءلون و في رواية قلت وهل يأتي الأموات[3] اخبار الأحياء قال نعم مّا من احد له حميم الّا يأتيه اخبار اقاربه فان كان خيراً سُرّ به و فرح وهُنّئ به و ان كان شرّاً ابتأس و حزن حتّى انّهم ليسألون عن الرّجل قدمات فيقال الم يأتكم فيقولون لقد خُولِفَ به[4] الي امّه الهاوية ،وعن عبادة بن الصّامت رضي الله عنه قال اذا مات الرّجل فان تعلّم احدٌ من ولده القرآن بُشّر بذلك و ان كان عقبه عقب سوء اتى الدّار غدوة و عشيّة فبكى عليه حتّى ينفخ في الصّور او كما قال[5]، **وعن سعيد** بن جبير رحمة الله عليه **(ورق ٩ب)** اذا مات الرّجل استقبله ولده كما

---

١ - چنين است درهرسه نسخه ، - درعوارف المعارف درحاشيهٔ احياء العلوم بجاى جمله از ستاره تا اينجا : « قالوا يعتذر الى الله طاهرا عنه » (كذ ؟) ، - ٢ - از « وروى عن سعيد بن المسيّب » درسطر ١١ صفحهٔ قبل تا اينجا عيناً منقول است ازعوارف المعارف سهروردى (حاشيهٔ احياء العلوم ٤ : ١٤٤)

٣ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد ، ٤ - چنين است در ب ق ، م : خُوّل به . ٥ - كلمات « او كما قال» فقط در م موجود است ،

يستقبل الغائب . وعن مجاهد رحمة الله عليه انّ الرّجل ليبشّر في قبره بصلاح ولده وتقرّ بذلك عينه . و مذهب اهل الحقّ وهم اهل السّنّة والجماعة انّ ارواح الموتى ترجع في بعض الأوقات من علّيّين او سجّين الى اجسادهم في قبورهم فيشترك الرّوح والجسد في النّعيم او العذاب قيل يجلسون ويتحدّثون واكثر ذلك في ليالى الجمعة و ايّامها وقيل انّهم لا يعذّبون في ليلة الجمعة و يومها و ذلك لفضل الجمعة و انّ الموحّد كان يعتقد وجوبها [1] و فضلها وانّ المؤمن لا يكون عذابه مؤبّدا . روى الغزّالي [2] رحمه الله عن رجل من آل عاصم الجحدرى قال رأيت عاصما في منامي بعد موته بسنتين فقلت أ لست متّ قال بلى قلت فاين انت قال انا والله فى روضة من رياض الجنّة انا ونفر من اصحابي نجتمع كلّ ليلة و صبيحتها الى بكر بن (ورق ١٠) عبدالله المزني [3] فنتلقّي اخباركم ، قلت اجسامكم او ارواحكم قال هيهات بليت الأجسام و انّما تتلاقى الأرواح ، قلت فهل تعلمون بزيارتنا ايّاكم قال نعم نعلم بها عشيّة الجمعة ويوم الجمعة كلّه و يوم السّبت الى طلوع الشّمس ، قلت وكيف [4] ذلك دون الأيّام كلّها قال لفضل يوم الجمعة ، * وروى صاحب كتاب مقابر بغداد باسناده عن القطيعى قال لمّا توفّيت امّ ولدى رأيتها فى النّوم فقلت الى ما صرت فقالت [5] الى كلّ خير في كلّ ليلة جمعة تنزل على احمد [6] رحمة

---

١ - چنين است در هرسه نسخه ، - ٢ - رجوع شود باحياء العلوم ج ٤ ص ٣٥٢ ، و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص ٥ ، - بعضى اغلاط وسقطات كه در اين حكايت در متن حاضر در هرسه نسخه روى داده بود از روى دو مأخذ مزبور تصحيح گرديد ، ٣ - يعنى بكر بن عبدالله المزنى از اجلّهٔ تابعين ومتوفّى در سنهٔ ١٠٨ هجرى ، رجوع شود بمعارف ابن قتيبهٔ چاپ مصر ص ٢١٠ ، و حلية الاولياء ابونُعيم اصفهانى ج ٢ ص ٢٢٤-٢٣٢ ، وطبقات شعرانى ج ١ ص ٣٠-٣١ ،
٤ - كذا فى ق م و احياء العلوم ، ب و كتاب الروح : فكيف ، ٥ - تصحيح قياسى ، ق ب : فقال ، م اصل اين حكايت را ندارد ، ٦ - كلمهٔ «احمد» را در ب ندارد ،

تعمّنا و ذکر انّه دفنها فی مقبرة احمد بن حنبل رحمة الله علیه[1] و **وروی** ابن القیّم[2] رحمة الله علیه فی کتاب الرّوح عن جبیر القصّاب[3] قال کنت اغدو مع محمّد بن واسع[4] فی کلّ غداة سبت حتّی نأتی الجبّان فنقف علی القبور فنسلّم علیهم وندعو لهم ثمّ ننصرف فقلت ذات یوم لو صیّرت هذا الیوم یوم الاثنین قال بلغنی انّ الموتی یعلمون بزوّارهم یوم الجمعة ویوماً قبلها ویوماً **(ورق ۱۰ب)** بعدها ، **وروی** عن الضّحّاک انّه قال من زار قبراً یوم السّبت قبل طلوع الشّمس علم المیّت بزیارته، **وقد افتی** فقهاء الاسلام انّ لقبر المیّت حرمة کحرمة صاحبه فلولا انّ للمیّت شعوراً بحال من یقصده لم یکن لتعظیم القبر فائدة . **روی** احمد بن حنبل عن عمرو بن حزم[5] قال رآنی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم متّکئاً علی قبر فقال لاتؤذ صاحب هذا القبر اولاتؤذه[6] . **وروی** مسلم عن ابی هریرة رضی الله عنه عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لأنْ یجلس احدکم علی جمرة فَتُحرِقَ ثِیابَه فَتَخْلُصَ الی جلده خیر من أنْ یجلس علی قبر[7] . **وروی** ایضاً عن ابی مَرْثَد الغنوی[8] قال قال رسول الله

---

۱ ـ از ستاره تا اینجا از م ساقط است ، ۲ ـ یعنی شمس الدّین محمّد بن ابی بکر دمشقی معروف بابن قیّم الجوزیّة متوفی در سنهٔ ۷۵۱ وازاخصّ تلامذهٔ ابن تیمیّه ، ـ کتاب الرّوح او در سنهٔ ۱۳۱۸ وبعدها مکرّر در حیدرآباد دکن بطبع رسیده است ، ۳ ـ چنین است در ق ب (ب با حاء مهمله) ، م : حبیر بن القصّاب ، کتاب الروح ابن قیم الجوزیه ص۵ : حسن القصّاب ، ۴ ـ محمّد بن واسع بن جابر ازدی از مشاهیر تابعین ومتوفّی در سنهٔ ۱۲۰ یا ۱۲۷ هجری ، رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ص۲۰۹ ـ ۲۱۰ ، وحلیة الاولیاء ج۲ ص۳۴۵ ـ ۳۵۷ ، وتاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۱۲۷ ، وخلاصة تذهیب الکمال ص۳۰۹ ، وطبقات شعرانی ج۱ ص۳۲ ، ۵ ـ یعنی عمرو بن حزم انصاری از صحابهٔ حضرت رسول ومتوفّی در سنهٔ ۵۳ یا ۵۱ هجری (اسد الغابة ج۴ ص۹۸ ـ ۹۹ ، و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۳) ، ۶ ـ کذا فی ب ، ق : ولاتؤذه ، م این کلمات را ندارد ، ۷ ـ صحیح مسلم چاپ مصر سنه ۱۳۳۴ ج ۳ ص۶۲ ، ۸ ـ ابومرثد کنّاز بن حُصین غنوی از قبیلهٔ غنیّ بن اعصر ، از صحابهٔ حضرت رسول و از اهل صفّه در ، سنهٔ ۱۲ هجری در خلافت ابوبکر وفات یافت (حلیة الاولیاء ج۲ ص۱۹ ، واسد الغابة ج۵ ص ۲۹۴) ،

صلّى الله عليه وسلّم لاتجلسوا على القبور ولا تصلّوا عليها[1]. **وروى** مالك وابو داود وابن ماجه عن عائشة رضي الله عنها انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال كسر عظم الميّت ككسره حيّاً. **وروى** الغزّالي[2] عن ابي قِلابة الجَرْمي[3] قال اقبلت **(ورق ١١)** من الشّام الي البصرة فنزلت الخندق فتطهّرت و صلّيت ركعتين بليل ثمّ وضعت رأسي على قبر ثمّ انتبهت فاذا صاحب القبر يشتكي ويقول لقد آذيتني منذ الليلة ثمّ قال انّكم تقدرون ولا تعلمون و نحن نعلم ولا نقدر علي العمل ثمّ قال الرّكعتان اللّتان صلّيتهما خير من الدّنيا و ما فيها. **قال المؤلف** و سمعت الحاج ركن الدّين الصّفار المحدّث المجاور بالحرم الشّريف رحمة الله عليه قال رأيت في بعض الكتب انّ امرأة توفّيت بأرض الحجاز فاحضرت غسّالة لتغسلها فجئ بها الى المغتسل فلمّا خلعت الثّياب عنها ضربت الغاسلة كفّها على فخذى الميتة و قالت ما ازناها وكأنّه كانت بينها معرفة فما تمّ قولها ان التصقت كفّها على فخذها فلم تستطع أن ترفعها فجهدوا في تخليصها وانتزاعها فلم يقدروا عليها فرفعوا الأمر الى عبدالملك بن مروان و كان في ايّامه **(ورق ١١ب)** فقال اتستفتوننى و فيكم مالك بن انس[4] فاستفتوا مالكاً رحمة الله عليه فقال لعلّ هذه الغاسلة قذفتها بشئ اجلدوها حدّ القذف ثمانين[5] فجلدوها تسعة و سبعين و كانت على ذلك حتّى

---

١ - صحيح مسلم ج٣ ص٦٢. ٢ - احياء العلوم ج٤ ص٣٥٣، و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص٨،
٣ - ابوقِلابة (بكسر قاف و تخفيف لام) عبدالله بن زيد جرمى از مشاهير تابعين و متوفّى در سنة ١٠٤ هجرى (معارف ابن قتيبه ص١٩٧، وحلية الاولياء ج٢ ص٢٨٢ - ٢٨٩)،-
٤ - مالك بن انس در سال ٩٥ هجرى يا بروايات ديگر در سال ٩٠ يا ٩٤ متولّد شده و در سنة ١٧٩ يا ١٧٨ وفات يافته (ابن خلّكان وغيره) وعبدالملك بن مروان در سال ٨٦ وفات نموده پس على ايّ تقدير تولّد مالك بن انس جهار الى نه سال بعد از وفات عبدالملك بن مروان بوده است وبنابراين صحت اين حكايت تاريخا از محالات است، ولابد ناقل اين حكايت يا عبدالملك بن مروان را بايكى ديگر از خلفاء بعد ازو اشتباه كرده يا مالك بن انس را با يكى از علماء مقدّم براو،-
٥ - م فقط افزوده : جلدة ،

اتّموا لها الحدّ ثمانين فارتفعت يدها . **وحكى** انّ بعض الغسّالين اهمل ادباً من الآداب في غسل بعض الصّالحين فرفع الميّت يده ولطمه لطمةً شديدة وقال احضر شأنك فانّ رسل الرّبّ ينتظرونني . **وعن بعض** اولياء الله تعالي انّه كان على المغتسل فلمّا غسله الغاسل اهمل في وضوئه تخليل لحيته فأخذ الميّت يده وادخلها تحت حنكه وخلّل لحيته. **قال المؤلّف** ورأيت بعض احبابي بعد الموت قد رفع سبّابته مشيراً الى الشّهادة وكان رجلاً خامل الذّكر يحضر الجماعات ومجالس الذّكر يصحبنا مدّةً طويلة فلمّا رفع الي المغتسل رأيناه قابضاً على ابهامه ووسطاه واصابعه الّا السّبابة **(ورق ١٢)** فانّها كانت مرفوعة ناصبة فأردنا ان نحلّها فلم نقدر على حلّها . **و يصدّق** هذا ما نقل فى الكتب انّ الشبلّي رحمة الله عليه لمّا ارادوا غسله وجدوه علي هذه الهيئة فأرادوا ان يحلّوها فهتف بها نف هذا اعقد عقد بمحبّتنا فلا يحلّ الّا بحضرتنا. **وروى** الامام اليافعىّ رحمة الله عليه عن بعضهم قال غسلت مريداً فأمسك ابهامي وهو على المغتسل فقلت يا بنىّ خلّ يدى فانّى ادرى انّك لست بميّت وانّما هي نقلة فخلّى يدى [1]، قال واخبرتني غاسلة و كانت من الصّالحات انّها كانت تقصّ اظفار بعضهنّ بعد غسلها فحافت [2] عليها في بعض اظفارها فجذبت الميّتة اظفارها [3] . **و قال** ابن الجلّا [4] لمّا مات ابى ضحك على المغتسل فلم يجترئ احد ان يغسله وقالوا انّه حىّ حتّى جاء بعض اقرانه فغسله [5]، **وعن بعضهم**

---

١ ـ روض الرّياحين يافعى ص ١٣٧، ٢ ـ چنين است در م و روض الرّياحين يعنى حافت بحاء مهمله ، «حاف عليه حيفا جور وستم كرد بروى» (منتهى الارب) ، ق ب : فخافت (باخاء معجمه) و آن تصحيف است ، ٣ ـ روض الرّياحين ص ١٣٧، ٤ ـ بالام مشدّدة والف مقصورة قال فى تاج العروس: «وابن الجلاّ مشدّدة مقصورة من كبار الصوفية وهو ابو عبدالله احمد بن يحيى الجلاّ البغدادى نزل الشام وسكن الرّملة وصحب ذا النّون المصرى و ابا تراب النّخشبى توفّى سنة ٣٠٦» انتهى ، رجوع شود نيز بحلية الاولياء ج ١٠ ص ٣١٤، و تاريخ بغداد ج ٥ ص ٢١٣ـ٢١٥، ومنتظم ابن الجوزى ج ٦ ص ١٤٨ـ ١٤٩، ونفحات ص ١٢٣. ٥ ـ روض الرّياحين ص ١٣٧،

قال رأيت ابا تراب النّخشبی رحمه‌الله ميّتاً في البادية قائماً (ورق ١٢ب) منتصباً مستقبل القبلة لا يمسكه شئ فأردت ان احمله و اواريه فی التّراب فلم اقدر علي حمله فسمعت هاتفاً يقول يا عبدالله دع وليّ الله مع الله. وروي الحافظ اسماعيل [1] عن محمّد بن العبّاس [2] [قال] جزت علي ابي محمّد الجُرَيْرِيّ [3] في سنة الهَبير [4] وهو ميّت بعد سنة فاذا هو جالس مستند مشير باصبعه للتّوحيد [5] وروي عن بعضهم انّه

١ ـ مراد حافظ ابوالقاسم اسمعيل بن محمّد بن الفضل الاصفهانی از مشاهير ائمّهٔ اهل سنّت است که در سنهٔ ٥٣٥ وفات يافته و از اساتيد سمعانی بوده است ، رجوع شود بانساب السّمعانی در نسبت «الجوزی» بضم جيم که گويد بزبان اصفهانی بمعنی جوجه است وصاحب ترجمه در اصفهان باين لقب معروف بوده، ونيز بنسبت «الحافظ» (ورق ١٤٢ب، و١٥٠)، و منتظم ابن الجوزی ج١٠ ص٩٠، وابن الأثير در حوادث سنهٔ ٥٣٥، وطبقات الحفّاظ ذهبی ج ٤ ص٧٠ ـ ٧٤ ،

٢ ـ معلوم نشد که اين محمد بن العبّاس کيست ولی عجب است که در تاريخ بغداد و منتظم ابن الجوزی عين همين حکايت را از احمد بن عطاء رودباری از مشايخ معروف صوفيّه نقل کرده اند که در راه مکّه نعش جريری را بآن وضع و حالت ديده بوده و عين عبارت منتظم از قرار ذيل است : «اخبرنا ابو منصور القزّاز قال اخبرنا ابوبکر بن ثابت [يعنی الخطيب صاحب تاريخ بغداد] اخبرنا عبدالکريم بن هوازن [القشيری صاحب الرّسالة] قال سمعت اباعبدالله بن باکوية الشّيرازی يقول سمعت احمد بن عطاء الرّوذباری يقول مات الجريری سنة الهبير فجزت عليه بعد سنة فاذا هو مستند جالس و ركبته الی صدره و هو مشير الی الله تعالی باصبعه » انتهی، بنابراين باحتمال بسيار قوی « محمد بن العبّاس » در روايت متن بايد تحريف و اشتباه باشد بجای احمد بن عطا زيرا فوق العاده مستبعد است که در مشاهدهٔ يك واقعهٔ جزئی منفردی دو شخص متغاير در جميع جزئيات و خصوصيّات و کيفيّات عيناً باهم موافق بوده و سپس آنرا بعين عبارت و بدون يك کلمه کم و زياد مانند يك متّحدالمآلی برای سايرين نقل کنند ، ٣ ـ مراد ابو محمد احمد بن محمد ابن الحسين الجريری (بضم جيم بضبط ابن الأثير درحوادث سال ٣١١) از کبار مشايخ صوفيّه و خليفهٔ جنيد است ، در سنهٔ ٣١١ درراه مکّه در واقعهٔ هبير وقتل حجّاج بدست قرامطه درزير پای مردم مانده هلاك شد (رجوع شود بتاريخ بغداد ٤: ٤٣٠ـ٤٣٤، و حلية الاولياء ١٠: ٣٤٧ ـ ٣٤٨ ، ومنتظم وابن الأثير هردو درحوادث سنهٔ ٣١١، وتذکرة الاولياء چاپ طهران ٢: ١٠٦ ـ ١٠٨، ونفحات ١٥٦ـ١٥٧)، ٤ ـ « الهبير بفتح اوّله و کسر ثانيه رمل زرود فی طريق مکّة کانت عنده وقعة [ابی طاهر سليمان] ابن ابی سعيد الجنابی القرمطی بالحاج يوم الاحد لاثنتی عشرة ليلة بقيت من المحرّم سنة ٣١٢ قتلهم وسباهم و اخذ اموالهم» (معجم البلدان) ، ٥ ـ در تاريخ بغداد و منتظم ابن الجوزی که عين همه واقعه را نقل کرده‌اند کلمهٔ « للتوحيد» را ندارد ،

لمّامات نظروا اليه و هو يضحك فقال الطّبيب انّه حي ثمّ جسّه فقال انّه ميّت ثمّ كشف عن وجهه و قال لا ادري أهو حيّ ام ميّت . و قيل فتح عبدالله بن المبارك عينيه بعد موته و قال لمثل هذا فليعمل العاملون . و روى اليافعيّ [1] رحمة الله عليه عن محمود الورّاق قال كان رجل اسود يقال له مبارك يعمل في المباح و لا يتزوّج وكان كلّما تقول له الا تتزوّج يا مبارك يقول اسأل الله أن يزوّجني (ورق ۱۳) من الحور العين فغزونا بعض المغازي وكان معنا فخرج علينا العدوّ فقتل مبارك ثمّ مررنا به و رأسه في ناحية و بدنه في ناحية و هو منكبّ على بطنه و يداه تحت صدره فوقفنا عليه و قلنا يا مبارك كم قد زوّجك الله من الحور العين فأخرج يده من تحت صدره و اشار الينا بثلاث اصابع يعني ثلاثاً . و روى الحافظ ابو نعيم في كتاب حلية الاولياء [2] عن ربعيّ بن حِراش [3] العَبْسيّ قال كنّا اربعة اخوة وكان الرّبيع اخونا اكثرنا صلاة و اكثرنا صياما في الهواجر و انّه توفّي فبينا نحن حوله و قد بعثنا من يبتاع له كفنا اذ كشف الثّوب عن وجهه فقال السّلام عليكم فقال القوم وعليك السّلام يا اخا عبس ابعد الموت قال نعم انّي لقيت ربّي عزّوجلّ بعدكم فلقيت ربّا غير غضبان

---

۱ - در كتاب معروف او روض الرّياحين چاپ مصر ص ۲۶۲ درحكايت ۴۲۳ ، - براى شرح حال محمود ورّاق متوفّى درحدود ۲۳۰ كه اكثر اشعار او در زهديّات است رجوع شود بطبقات الشّعراء ابن المعتزّ ص ۱۷۴ - ۱۷۵ ، وتاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۸۷-۸۹ ، و انساب سمعانى ورق ۵۸۰ ، وذيل ابن خلّكان از ابن شاكر كتبى در باب ميم ، - روض الرّياحين بجاى محمود «محمد» دارد و آن تحريف است ، - ۲ - جلد چهارم ص ۳۶۷ - ۳۶۸ ، - ۳ - ربعيّ بن حراش ، ربعى بكسر راء مهمله وسكون باء موحّده و كسر عين مهمله و در آخر ياء نسبت (بضبط صاحب خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) وحراش بكسر حاء مهمله وفتح راء مهمله بعدها الألف ودر آخر شين معجمه (بضبط ابن الأثير در حوادث سنة ۱۰۰ و خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) - مراد ربعيّ بن حراش عبسى غطفانى كوفى از مشاهير تابعين ومتوفّى درسنة صد يا صدويك هجرى است (حلية الاولياء ۴ : ۳۶۷ - ۳۷۱ ، ابن الأثير در حوادث سنة ۱۰۰ ، ودول الاسلام ذهبى در حوادث سال ۱۰۱ ، وخلاصة تذهيب الكمال ص ۹۷ ، وتاج العروس درح ر ش و ر ب ع) ،

فاستقبلني بروح و ريحان و استبرق الا وانّ ابا القاسم صلّي الله عليه و سلّم ينتظر الصّلاة عليّ (ورق ۱۳ب) فعجّلوني و لا تؤخّروني ثمّ كان بمنزلة حصاة رُمي بها في طست، فنمي الحديث الي عائشة رضي الله عنها فقالت اما انّي سمعت رسول الله صلّي الله عليه وسلّم يقول يتكلّم رجل من امّتي بعد الموت . **وعن ابي سعيد الخراز** [۱] قال كنت بمكّة فمررت يوماً بباب بني شيبة فرأيت شاباً حسن الوجه ميّتاً فنظرت اليه فتبسّم في وجهي وقال يا ابا سعيد اما علمت انّ الأحباب أحياء وان ماتوا [۲]. **وقال ابو يعقوب السّوسيّ** [۳] جاءني مريد بمكّة فقال يا استاذ انا غداً اموت وقت الظّهر فخذ هذا الدّينار فاحفرلي بنصفه و كفّنّي بنصفه فلمّا كان الغد وقت الظّهر جاء فطاف حول البيت ثمّ تباعد و مات فغسلته و كفنته و وضعته في اللّحد ففتح عينيه فقلت أحياة بعد الموت فقال أنا حيّ و كلّ محبّ لله حيّ [٤]. **و عن ابي الحسين النوري** [٥] قال كنّا في بعض (ورق ۱۴) سفر فتلقّانا شابّ فقال اريد مكاناً نظيفاً وماءً

---

۱ ـ مراد ابوسعيد احمد بن عيسى خرّاز بغدادى از كبار مشايخ صوفيّه و ازمعاصرين جنيد وذوالنّون وسرىّ سقطى ومتوفّى درسال ۲۷۷ يا ۲۸٦ است ، وخرّاز بضبط صريح سمعانى و ابن الأثير بحاء معجمه وراء مهمله ودر آخر زاء معجمه است ، (حلية الاولياء ۱۰ : ۲٤٦ ـ ۲٤۹ ، وتاريخ بغداد ٤ : ۲۷٦ ـ ۲۷۸ ، و انساب سمعانى ورق ۱۹۱ ، و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ۲۷۷ و ۳۲۲ ، و تذكرة الاولياء ۲ : ۳۳ ـ ۳۷ ، ونفحات ۸۱ ـ ۸۵) . ـ ۲ ـ اين حكايت در رسالهٔ قشيرى ص ۱٤۰ وروض الرّياحين يافعى ص ۱۳۷ نيز مذكور است . ۳ ـ مراد ابو يعقوب يوسف بن حمدان سوسى است از معاصرين سهل بن عبدالله تسترى كه اين اخير در سنهٔ ۲۸۳ وفات يافته ، شرح حال او را فقط در نفحات الانس ص ۱٤٤ ـ ۱٤٥ كه لابد مأخوذ از طبقات الصّوفيهٔ سلمى است يافتم ودر ساير كتب طبقات و رجال وغيره با فحص شديد ترجمهٔ حالى از او بنظر نرسيد ولى ذكر او استطراداً در كتاب اللّمع ابونصر سرّاج ورسالهٔ قشيرى بسيار آمده است . ٤ ـ اين حكايت بعين عبارت در روض الرّياحين يافعى ص ۱۳۷ نيز مذكور است . ٥ ـ يعنى ابوالحسين احمد بن محمّد نورى از اقران جنيد ومتوفّى در سنهٔ ۲۹٥ ، (رجوع شود بحلية الاولياء ج ۱۰ ص ۲٤۹ ـ ۲٥٥ ، ورسالهٔ قشيرى ص ۲۰ ، وتاريخ بغداد ج ٥ ص ۱۳۰ ـ ۱۳٦ ، و كشف المحجوب ص ۱٦٤ ـ ۱٦٦ ، وتذكرة الاولياء ج ۲ ص ٤٦ ـ ٥٥ ، ونفحات ص ۸۷ ـ ۸۹) ،

طهوراً فقلت وما تصنع بالمكان النّظيف والماء الطّهور فقال اريد أن اغتسل واصلّي واسلّم روحي فقلت ومن اين تقدر على تسليم الرّوح وما علمك بوفاتك قال يا شيخ قد استنشقت نسائم الوصال واشتقت الى رؤيـة ذي الجلال فقلت وراء هذه الأكمة عين ماء ومكان طيّب قال فمشى الشّابّ وتبعناه بعد ساعة فرأيناه وقد اغتسل وصلّى ومات في السّجود فرفعته عن التّراب وقبّلت بين عينيه وقلت يا ربّ شابّ غريب منفرد عن أحبابه واترابه فارحم غربته وآنس وحشته فضحك الشّابّ في وجهي وقال أتذلّني وأنا عزيز عندالله تعالى فقلت يا حبيبي أحياة بعدالموت قال انّ اولياءالله تعالى لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار . **وعن الشيخ ابي علي (ورق ١٤ب)** الرّوذباريّ انّه ورد عليه جماعـة من الفقراء فمرض احد منهم مرضاً شديدا فملّ اصحابه عن خدمته فحلف الشّيخ ان يتولّى خدمته بنفسه ولا يتركه الى احد فخدمه ايّاماً ثمّ مات الفقير فغسله بيده وكفنه وصلّى عليه ودفنه فلمّا اراد ان يفتح رأس كفنه في اللّحد رآه وعيناه مفتوحتان اليه فقال له يا اباعليّ لأنصرنّك بجاهي عندالله يوم القيامة [1] . **وعن الشيخ** نجم الدّين الأصبهانيّ رحمة الله عليه انّه حضر دفن بعض الصّالحين فلمّا ارادوا ان يلقّنوه قال الشّيخ أتسمعون ما اسمع قالوا لا قال انّه يقول عجباً لميّت * يلقّن حيّاً [2] . **وعن ابي اسحق الفزاري** [3] قال كان رجل يكثر الجلوس الينا ونصف وجهه مغطًّى فقلت له انّك تكثر الجلوس الينا وانت على

---

١ - اين حكايت با اندك اختلافي درعبارت دررسالهٔ قشيري ص ١٤٠ وروض الرّياحين يافعي صفحهٔ ١٣٧ (حكايت ١٦٩) نيز مذكور است ،

* - از اين ستاره تا سطر ٤ از صفحهٔ ٢١ يعني تا كلمهٔ «شديدة» از م ساقط است ،

٢ - اين حكايت با اندك اختلافي درعبارت درروض الرّياحين ص ٨٥ (حكايت ٨١) نيز مذكور است،

٣ - يعني ابواسحاق ابراهيم بن محمّد فزاري كوفي از اكابر محدّثين متوفّى در سنهٔ ١٨٦ (حلية الاولياء ج ٨ ص ٢٥٣ - ٢٥٦، وطبقات الحفّاظ ذهبي ج ١ ص ٢٥١ - ٢٥٣) ، -

هذه الهيئة فاطلعنی علی حالك قال و تعطینی الأمان قلت نعم قال (**ورق ۱۵**) انّی کنت نبّاشاً فدفنت امرأة فاتیت قبرها فنبشت حتّی وصلت الی اللّبن فرفعت اللّبن ثمّ ضربت بیدی الی الرّداء فجذبتها ثمّ مددت یدی الی الأزار فاذا المرأة تمدّها فجعلت امدّها و تمدّها هی فقلت أتراها تغلبنی فجثیت علی رکبتی فجررت اللّفافة فرفعت یدها فلطمتنی علی وجهی، ثمّ کشف عن وجهه فاذا اثر خمس اصابع فی وجهه فقلت له ثمّ مه قال ثمّ رددت علیها لفافتها و ازارها و رددت علیها التّراب و آلیت علی نفسی ان لاانبش ما عشت[1]. **و روی** ابو القاسم الطّبری[2] باسناده عن عطاء قال أُستُقضِیَ رجل من بنی اسرائیل اربعین سنة فلمّا حضرته الوفاة قال انّی أرانی هالکاً فی مرضی هذا فاذامتّ فاحبسونی عندکم اربعة ایّام او خمسة ایّام فان رابکم منّی [شیٔ] فلینادنی رجل منکم فلمّا قضی له[3] جعل فی تابوت و وضعوه فی جانب من البیت فلمّا کان ثلاثة ایّام اذاهم بریح فناداه رجل (**ورق ۱۵ب**) منهم یا فلانُ ما هذه الرّیح فقال انّی و لیت القضاء فیکم اربعین سنة فما رابنی شیٔ الّا رجلان اتیانی فکان لی فی احدهما هوًی فکنت اسمع منه باذنی الّتی تلیه اکثر ممّا اسمع بالأخری فهذه الرّیح منها. **و روی** الأمام الیافعیّ فی کتابه المسمّی روض الرّیاحین فی حکایات الصّالحین انّ بعض الحفّارین کان یحفر قبراً فأشرف علی انسان جالس علی سریر و بیده مصحف یقرأ فیه قال و تحته أنهار تجری فغشی علیه

---

۱ - این حکایت تقریباً بعین عبارت در روض الرّیاحین ص ۱۲۹ (حکایت ۱۵۳) نیز مذکور است ،
۲ - معلوم نشد مراد از ابو القاسم طبری کیست و احتمال قوی میرود که «طبری» درمتن تصحیف «طبرانی» ومراد ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی محدّث معروف صاحب معاجم ثلاثه و متوفی در سنهٔ ۳۶۰ باشد (ابن خلّکان درباب سین ، و انساب سمعانی ورق ۳۶۶ ، وطبقات الحفّاظ ج۳ ص ۱۱۸ - ۱۲۳) ، - ۳ - کذا فی ق ب ، ولعلّه تصحیف « قضی علیه » ، -

وأخرجوه من القبر ولم يدروا ما اصابه ثمّ افاق فی الیوم الثّانی او الثّالث فأخبرهم بما رأی فسأله بعض النّاس أن یدلّه علی ذلك القبر فأجابه و عزم علی ذلك فرأی لیلته فی المنام انّ صاحب ذلك القبر اتاه فقال له و الله لئن دللت احداً علی قبری لتصیبنّك عقوبة شدیدة[۱] فاستیقظ (ورق ۱۶) وندم علی ما عزم ثمّ عمی علیهم القبر فلم یعلموا این هو[۲]، و یصدق هذه الحكایة ما رواه الأمام التّرمذیّ عن ابن عباس قال ضرب بعض اصحاب رسول الله علیه وسلم خباءه علی قبر وهو لا یحسب انّه قبر فاذا فیه انسان یقرأ سورة تبارك الّذی بیده الملك حتّی ختمها فأتی النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم فأخبره فقال النّبی صلّی الله علیه وسلّم هی المانعة هی المنجیة تنجیه من عذاب الله تعالی[۳]. و روی الیافعیّ[۴] عن الفقیه محبّ الدّین الطّبریّ[۵] انّه كان مع الشّیخ ابی الذّبیح اسمعیل بن محمّد الیمنیّ المعروف بالحضرمیّ[۶] فقال یا محبّ الدّین انؤمن بكلام الموتی قلت نعم قال انّ صاحب هذا القبر یقول لی انا من حشو[۷] الجنّة. و روی عنه انّه مرّ یوما علی بعض المقابر فی بلاد الیمن فبكی بكاءً

۱ - چنانكه سابق كفتیم از ستاره در ۲۱ سطر قبل تا اینجا از م ساقط است ،
۲ - روض الرّیاحین فی حكایات الصّالحین تألیف یافعی چاپ مصر ص۱۳۳-۱۳۴ (حكایت ۱۶۲)،
۳ - عین این روایت در كتاب الرّوح ابن قیّم الجوزیّه طبع حیدرآباد ص۹۹ نیز مذكور است ، -
٤ - در كتاب روض الرّیاحین ص۱۳۵ (حكایت ۱٦٥)، ٥ - یعنی ابو العبّاس محبّ الدّین احمد بن عبدالله بن محمّد بن ابی بكر طبری مكّی شافعی از فقها و محدّثین مشهور مكّه و صاحب تألیفات عدیده، در سال ششصد و نود و چهار ٦۹٤ هجری وفات یافت (رجوع شود بطبقات سُبْكی ج٥ ص۸-۹ ، و تاریخ یافعی ج٤ ص۲۲٤ - ۲۲٥ ، و معجم المطبوعات العربیّه ص۱۲۳۲)، - ٦ - هو الشّیخ ابو الذّبیح محبّ الدّین اسماعیل بن محمّد بن اسماعیل یمنی از اهالی حضرموت معروف به «حضرمی» از علما و مشایخ مشهور یمن وی وفات در سال ششصد و هفتاد و شش ٦۷٦ (طبقات سُبْكی ج٥ ص٥۰-٥۱ ، و تاریخ یافعی ج ٤ ص۱۷٥ - ۱۸۲)، - ۷ - كذا فی روض الرّیاحین ، م ق : حشیر (كذا)، ب : الحشین (كذا) ، - هیچیك ازین دو كلمه یعنی حشیر یا حشین در كتب لغت یافت نشد وقطعا هر سه نسخه در اینجا محرّف ومغلوط است و اقرب بصواب همان «حشو» روض الرّیاحین بنظر میآید،

[بقیّه در صفحهٔ بعد]

شديدا ثمّ ضحك ضحكًا حميدا فتعجّب الحاضرون (ورق١٦ب) و سأله بعضهم [عن ذلك] فقال كشف لي عن اهل هذه المقبرة فرأيتهم يعذّبون فحزنت و بكيت [لذلك] ثمّ تضرّعت الى الله سبحانه فيهم فقيل لي قد شفّعناك فيهم فقالت صاحبة هذا القبر و انامعهم يا فقيه اسمعيل انا فلانة المغنّية فضحكت وقلت و انتِ معهم ثمّ انّه ارسل الى الحفّار فسأله عن صاحب ذاك القبر فقال فلانة المغنّية دفنّاها في وقت كذا[1] . قال الشّيخ اليافعي رحمة الله عليه اخبرني الثّقات انّ الشّيخين الكبيرين العارفين [بالله] امامَي شيوخ اليمن في وقتهما محمّد بن ابى بكر الحكمى[2] و ابا الغيث بن جميل اليمنىّ[3] رحمة الله عليهما جاء هما بعض الفقراء بعد موتهما للصّحبة و الأرادة فخرج الشّيخ محمّد من قبره و صحب ذلك الفقير و اخذ عليه العهد و اخرج الشّيخ ابو الغيث يده من قبره و صافحه و عاقده[4] .

[بقيّه از صفحه قبل]
وحشو يكى بمعنى آگنه است يعنى چيزى كه درون چيزها را بدان بر كنند مانند پشم و پنبه كه در ميان بالش و نهالى يا در ميان آستر و ابرهٔ جامه گذارند ، وباين معنى مجازا برمطلق هرچيزى كه دروسط و ميانهٔ چيزى ديگر باشد نيز اطلاق كنند، و ديگرحشو بمعنى طبقهٔ عامّه واداني النّاس است ، پس معنى عبارت متن (بر فرض صحّت نسخه) اين خواهد بود كه من از كسانى هستم كه درميانهٔ بهشت و بحبوحهٔ آن منزل دارند ، يا اينكه من از طبقه پائين وعامّهٔ اهل بهشتم ، -

١ - اين حكايت نيز در روض الرّياحين ص ١٣٥ مسطور است و بعضى كلمات كه در متن ما بين دو قلّاب نهاده ايم از آن كتاب كه منشأ نقل مؤلّف است علاوه شده ، ٢ - ب ، الحلمى ، م ق : الحليمى ، - متن از روى روض الرّياحين ص ١٣٥ كه حكايت متن منقول از آن كتاب است و نيز از روى تاريخ يافعى ج ٤ ص ٢١٠ ، ٣٢٧ ، ٣٤٠ ، ٣٤١ ، ٣٦٠ كه در جميع اين موارد درهر دو كتاب نسبت اين شخص بهمين نحو يعنى « الحكمى » باحاء مهمله وكاف وميم و ياء نسبت مرقوم است تصحيح شد ، - محمّد بن ابى بكر حكمى مذكور ازمشايخ مشهور يمن بوده وتاريخ وفات او را يافعى ذكر نكرده ولى از سياق موارد ذكر او در دو كتاب مزبور مثل ابن برميآيد كه وى ازرجال قرن ششم يا هفتم هجرى بوده است ، ٣ - وى نيز ازمشاهير مشايخ يمن است و در سنهٔ ٦٥١ وفات يافته و شرح حال اومفصّلاً در تاريخ يافعى ج ٤ ص ١٢١ - ١٢٧ ونفحات ص ٦٥٧ - ٦٥٩ مسطور است ، ٤ - اين حكايت نيز تقريباً بعين عبارت از روض الرّياحين ص ١٣٥ منقول است و كلمات بين دو قلّاب ازروى همان مأخذ علاوه شده ،

وروی صاحب مقابر بغداد[1] **(ورق ١٧)** فی کتابه مسنداً عن ابی الحسین بن سمعون[2] الواعظ قال کنت شابّاً فمضیت وحدی الی قبر احمد لیلة النّصف من شعبان حتّی احیی تلك اللّیلة فبدأت سورة البقرة وانا وحدی الی ان بلغت رأس الآیة من سورة هود فمنهم شقیّ وسعید فنسیت ما بعدها فجعلت اکرّر الآیة فسمعت قائلاً یقول ولم ارشخصاً یا ابا الحسین کم تکرّر واللّه ما فینا شقیّ واللّه ما فینا شقیّ. **و بلغنی** انّ الشّیخ ابا اسحق الأدمی[3] [کان] یقرأ بعض تلامذته کتاب البخاریّ علیه فلمّا حضره الموت قال یا استاذ قد بقی من الکتاب ما بقی وانت ترحل الی الآخرة فما تأمرنی فقال الشّیخ لا بأس علیك ایتنی کلّ یوم فی الوقت الّذی تأتینی فیه واقرأ علیّ فانّی اسمع فان وقع خطأ فسأنبّهك علیه ان شاء اللّه فلمّا توفّی ودفن کان یأتیه ذاك التّلمیذ فیقرأ علیه الکتاب

---

١ ـ باحتمال بسیار قوی این کتاب که مؤلّف در این مقدمه مکرّر از آن نقل کرده عبارت است از کتاب «**المقابر المشهورة والمشاهد المزورة**» تألیف علیّ بن انجب بغدادی معروف بابن السّاعی مورّخ مشهور قرن هفتم ومتوفّی درسنهٔ ٦٧٤ که حاجی خلیفه در کشف الظّنون بدان اشاره کرده ، برای شرح احوال مؤلّف مزبور رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٣٨٦ و طبقات الحفّاظ ٤ : ٢٥٠ ومعجم المطبوعات ص ١١٥ ، واز همه بهتر ومفصّلتر بمقدمهٔ جلد نهم کتاب « الجامع المختصر » تألیف همان ابن السّاعی که دوست فاضل دانشمند ما آقای مصطفی جواد طابع کتاب مذکور که در بغداد درسنهٔ ١٣٥٣ طبع شده بر آن افزوده وجمیع مصادر ترجمهٔ حال او و تألیفات او را بتمامه در آنجا ذکر کرده است ، ـ

٢ ـ یعنی محمد بن احمد بن اسماعیل ابوالحسین واعظ معروف بابن سمعون از مشایخ مشهور بغداد و متوفّی در سنه ٣٨٧ ، (رجوع شود برای شرح احوال او بتاریخ بغداد ج ١ ص ٢٧٤-٢٧٧ ، و ابن خلّکان ج ٢ ص ٦٧-٦٨ ، و تاریخ یافعی ج ٤ ص ٤٢٢ ـ ٤٣٥ ، ونفحات ص ٢٦٠-٢٦١)، ـ سمعون بضبط صریح ابن خلّکان بسین مهمله است و بتصریح خطیب در تاریخ بغداد این کلمه مبدّل و معبّر کلمهٔ « اسماعیل » است که نام جدّ صاحب ترجمه است و او خود بمعنی جدّ او این کار را کرده است ، در هر سه نسخه شدّ الازار و تاریخ یافعی این کلمه « ابن شمعون » با شین معجمه مسطور است و آن غلط فاحش و تصحیف قبیح است از نسّاخ جاهل که یك اسم اسلامی را بیك اسم یهودی من حیث لا یشعر تحریف کرده اند .

٣ ـ گمان میکنم مراد ابواسحق ابراهیم بن محمد بن ابی النّبوح الأدمی از محدّثین بغداد ومتوفّی درسنهٔ ٢٩٦ باشد که شرح احوال او در تاریخ بغداد ج ٦ ص ١٥٤ ومنتظم ابن الجوزی ج ٦ ص ٨٣ مسطور است ،

فمتى اخطأ اوسها يسمع صوت الشّيخ من القبر يلقّنه الصّواب حتّى اتمّ الكتاب. (ورق١٧ب). وروى مثل هذا عن الشّيخ ابي بكر بن طاهر الحافظ [١] انّه كان مصاحباً للشّيخ روزبهان البقلي [٢] رحمة الله عليه يقرآن القرآن في الأسحار عشراً عشراً قال فلمّا توفّي الشّيخ ضاقت عليّ الدّنيا فقمت آخر اللّيل فصلّيت ثمّ جلست على رأس تربته و ابتدأت من موضع الدّرس وغلبني بكاء شديد لمفارقته عنّا و انفرادي فلمّا اتممت العشر من السّورة سمعت صوت الشّيخ من القبر يقرأ العشر الآخر ثمّ سكت فقرأت العشر الّذي يليه ثمّ سكت فقرأ العشر الآخر الى ان اجتمع الأصحاب فانقطع الصّوت ثمّ اتيت في اللّيلة الثّانية فكان الحال كذلك حتّى مضى عليه برهة من الدّهر و كان ذلك سرّاً بيني و بين الشّيخ ثمّ اخبرت بعض احبابي عن هذه الحالة فما سمعت الصّوت بعد ذلك . **قال المؤلف** و من اعجب ما وقع في عهدنا انّ عبدالله الكلالي في محلّتنا كان رجلاً شابّاً جلداً قويّاً يحفر القبور (**ورق ١٨**) فنبش يوماً عن قبر قديم ليدفن فيه ميّتاً آخر فلمّا وصل الى الأحجار واراد ان يرفعها سمع صوتاً ذاهيبة يقول له ما ذا تريد ان تصنع يا هذا فداخله خوف شديد ومات عن ساعته فأخرج ميّتاً . **فهذه** حكايات صحيحة عن الثّقات لا ينبغي ان ينكر عليها فانّها من كرامات الأولياء . **قال** العلماء و رؤية الموتى و سماع اصواتهم في اليقظة نوع من الكشف يظهر الله تعالى به [٣] حال الرّائي او المرئيّ لتبشير او انذار اولمصلحة من الميّت من ايصال خير اليه او قضاء دين عليه [٤] . **روى** صاحب

---

١ ـ بافحص بليغ ذكرى از ابن ابوبكربن طاهر الحافظ در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در نفحات الأنس جامي درشرح احوال شيخ روزبهان بقلي ص٢٨٩ـ٢٩٠ كه عين حكايت متن حاضر را آنجا نقل كرده و گفته كه شيخ ابوبكربن طاهر حافظ از اصحاب شيخ روزبهان مذكور بوده است ،

٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ از تراجم كتاب حاضر ، ـ

٣ ـ كذا في م ، ق ب : بها ، ٤ ـ روض الرّياحين ص ١٣٤ (در حكايت ١٦٥) ، ـ

الفردوس الأعلى[1] وهو شيرويه بن شهردار الدّيلمي[2] في كتاب التّجلّي في المنامات باسناده عن ابي هانئ الكيسانيّ بينما ثلاثة يسيرون في ارض الرّوم اذ مرّوا بعظام في واد فسمعوا صوتاً عند العظام يقول انشدكم الله في دَيْني مرّتين فقالوا له من انت قال انا من الشّهداء وقد حبست عن اصحابي بدين (ورق ١٨ب) لامرأتي وهو خمسة عشر ديناراً فقالوا له و ما يدرينا ما اسمك و اين منزلك و امرأتك فقال لهم ليضرب احدكم بيده الى الأرض فضرب احدهم بيده الى الأرض فاذا كفّه منقوش باسمه و اسم ابيه و قريته بكتابة لا تمتحي قال فضمنوا له دَيْنه ثمّ مضوا فلمّا جاؤا منزله قال بعضهم لبعض يا قوم انّ الرّجل قد ضمنتم له دينه فمالوا الى امرأته فقالوا لها اكان لك على زوجك دين فقالت نعم كانت لي عليه خمسة عشر ديناراً بقيّة من مهري فقالوا لها ان رأيت ان تهبي له فقالت ما كنت لأفعل ذلك قالوا فيعطيك كلّ انسان منّا ديناراً قالت لا قالوا فدينارين قالت لا قالوا فثلاثة قالت لا فقال بعضهم يا قوم انّكم ضمنتم للرّجل ان تقضوا دينه فقوا له بضمانكم فأخرج كلّ منهم خمسة دنانير فاعطوها فلمّا فارقوها امتحى الكتابة من يد الرّجل ثمّ رآه صاحب الكتابة في منامه وهو يقول جزاكم الله خيراً فقد بلغني ما صنعتم (ورق ١٩). و روى ايضاً

---

١ - نام اين كتاب در كشف الظّنون ودر اعلام زركلى «فردوس الأخبار» ضبط شده و «الفردوس الأعلى» ، و در كتب رجال معمولاً بنحو اختصار فقط بلفظ «كتاب الفردوس» ذكر شده بحذف كلمهٔ دوم ، ومن چون خود تاكنون اين كتاب را نديده ام نميدانم كدام اصحّ است : فردوس الأعلى يا فردوس الأخبار . ٢ - مراد ابو شجاع شيرويه بن شهردار بن شيرويه بن فنا خسره ديلمى همدانى است از محدّثين و مورّخين مشهور قرن پنجم و صاحب كتاب طبقات الهمذانيّين ، معروف به «تاريخ همدان» ، كه يكى از مصادر عمدهٔ ياقوت است در معجم البلدان در هرچه راجع بهمدان و نواحى آن بوده است ، وى درسال ٥٠٩ وفات يافت (رجوع شود «بكتاب التدوين فى اخبار قزوين» رافعى نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ملّى طهران ص ٣٢٨ ، وطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ٥٣-٥٤ ، و طبقات الشافعيّه سبكى ج ٤ ص ٢٣٠ ، وتاريخ يافعى ج ٤ درحوادث سنه ٥٠٩ ، و كشف الظّنون در «فردوس الأخبار» و «تواريخ همدان») .

في ذلك الكتاب باسناده عن شيبان بن جسر [1] قال خرج ابي وعبدالواحد بن زيد [2] يريدان الغزو فهجموا على ركيّةٍ واسعة عميقة فأدلوا احبالهم بقِدْر فاذا القدر قد وقعت في الرّكيّة قال فقرنوا حبال الرّفقة بعضها الى بعض ثمّ دخل احدهم الرّكيّ فاذا هو بهمهمة في الرّكيّ فاذا برجل جالس على الواح و تحته الماء فقال اجنّيٌّ ام انسيٌّ قال بل انسيٌّ قال من انت قال انا رجل من اهل انطاكية و انّي متّ فحبسني ربّي هٰهنا بدين عليّ وانّ ولدي [3] بأنطاكية مايذكرونني و لا يقضون عنّي فخرج الرّجل وقال لصاحبه غزوة بعد غزوة فدع اصحابنا يذهبون فسارا الى انطاكية فسألا عن الرّجل و عن بنيه [4] فقالوا نعم والله انّه لأبونا و قد بعنا ضيعة لنا فأتيا معنا نقضي عنه دينه فذهبوا حتّى قضوا عنه الدّين ثمّ رجعا من انطاكية حتّى اتيا موضع الرّكيّة ولا يشكّان انّها ثمّ فلم يكن ركيّة ولا اثر فاماسياهما اتاهما الرّجل في منامهما و قال (ورق ١٩ ب) جزاكما الله عنّي خيرا انّ ربّي حوّلني الى الجنّة حيث قُضي عنّي ديني. و روى الفقيه ابو اللّيث السمرقندي في تنبيه الغافلين [5]

---

١ - كذا في ب ق ؛ م : حبّس ، ٢ - يعني ابوعبيدة عبدالواحدبن زيد بصرى از قدماء زهّاد بصره و متوفّى در سال صد و هفتاد و هفت بتصريح ابن الأثير و ذهبى در دول الاسلام و ساريح يافعي و شذرات الذّهب هر چهار درحوادث سنهٔ مذكوره واى ابن تغرى بردى در النجوم الزاهره فى ملوك مصر والقاهرة وفات او را درسنهٔ صد و بيست وهشت نگاشته، وبدون شبهه ابن قول سهو فاحش بايد باشد چه ما بين اين دو قول قريب بنجاه سال اختلاف است و در هيچ مأخذ ديگرى با فحص شديد چنين روايتى بنظر نرسيد ، - رجوع شود براى شرح احوال صاحب ترجمه يامحّد ذكرى ازو علاوه برچهار مأخذ مذكور در فوق بمواضع ذيل : عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص ٢٨٢ ، و كتاب اللّمع ابونصر سرّاج ص٢٥ ، ٣٢٢ ، ٤٢٩ ، و كتاب الفهرست ابن النّديم ص١٨٣ ، وحلية الأولياء ج ٦ ص ١٥٥ - ١٦٥ ، و احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٢٨٥ ، ٢٩٤ ، ٣٦٣ ، و روض الرّياحين يافعي كه در تضاعيف آن حكايات بسيارى از او نقل كرده ، و لسان الميزان ج٤ ص٨٠-٨١ ، وطبقات شعرانى ج ٢ ص ٤٤-٤٥ ، - ٣ - چنين است در ق ب ، م : اولادي ، ٤ - م : بيته ، - ٥ - رجوع شود بص ٤٣-٤٤ از تنبيه الغافلين چاپ مصر سنه ١٣٠٩ ،بعضى اغلاط متن حاضر از روى اين چاپ تصحيح و بعضى نواقص آن نيز تكميل گرديد ،

من مصنّفاته باسناده عن يحيى بن سليم قال كان [1] عندنا بمكّة رجل من اهل
خراسان وكان رجلاً صالحاً وكان النّاس يودعونه اماناتهم و ودائعهم فجاء رجل و
اودعه عشرة آلاف دينار وخرج الرّجل في حاجته ثمّ قدم مكّة وقدمات الخراسانيّ
فسأل اهله و ولده عن ماله فقالوا مالنا علم بذلك فقال الرّجل لفقهاء مكّة و كانوا
يومئذٍ مجتمعين متوافرين هذه حالي فما تأمرونني قالوا نحن نرجو ان يكون
الخراسانيّ من اهل الجنّة فاذامضى من اللّيل ثلثه او نصفه فأت زمزم فاطّلع فيها
وناد يافلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل ذلك ثلاث ليال فلم يجبه احد فأتاهم
فأخبرهم فقالوا انّا لله و انّا اليه راجعون نحن نخشى ان يكون صاحبك من اهل
النّار فأت اليمن فانّ بها واديًا يقال له برهوت (ورق ٣٠) فيه بئر فاطّلع في البئر
اذا مضى ثلث اللّيل او نصفه فناد فيها يا فلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل
فأجابه في اوّل صوت فقال و يحك بم انزلت ههنا [2] و قد كنت صاحب خير قال
كان لي اهل بيت بخراسان فقطعتهم حتى متّ فآخذني [3] الله بذلك و انزلني هذا
المنزل فامّا مالك فهو على حاله و انّي لم آتمن ولدي على مالك فدفنته فى بيت كذا
وكذا [4] فقل اولدي يدخلك [5] داري ثمّ صر الى البيت فاحفر فانّك ستجد مالك؛ فرجع
فوجد ماله علي حاله فأخذه | و روى البخاريّ [6] رحمه الله تعليقاً قال لمّا مات

---

١ - كذا فى م و تنبيه الغافلين ، ق ب افزوده اند : ههنا ، ٢ - تنبيه الغافلين : ما انزلك ههنا ، ٣ - چنين است در تنبيه الغافلين ، هرسه نسخهٔ شدّالأزار ، فواخذني ، ٤ - چنين است در تنبيه الغافلين ، نسخ شدّالأزار افزوده اند : ولم أخبرهم ، اين علاوه بايد غلط باشد چه ضمير جمع «لم اخبرهم» موهم اين خواهد بود كه اولاد متعدّد داشته و حال آنكه فعل مفرد «يدخلك» صريح است كه يك فرزند بيش نبوده ، ٥ - كذا فى تنبيه الغافلين ، ب ق م : ليدخلك ، ٦ - اين حكايت در صحيح بخارى طبع جديد بى تاريخ مصر ج ٢ ص ٨٨ در « باب ما يُكْرَهُ من اتّخاذ المساجد على القبور » مذكور است ومطابق است باشرح قسطلانى بر كتاب مذكور طبع مصر سنهٔ ١٣٠٧ ج ٣ ص ٤١٥-٤١٦ ، -

الحسن بن الحسن بن عليّ رضي الله عنهم ضربت امرأته قبّة على قبره سنة ثمّ رفعت فسمعت صائحاً يقول الاهل وجدوا ما فقدوا فأجابه آخر بل يئسوا فانقلبوا [1].

و روى عن مالك بن دينار انه كان ينشد لنفسه [2]، شعر:

أَلاحَيِّ ٱلْقُبُورَ وَ مَنْ بِهِنَّهْ … وُجُوهٌ فِي ٱلتُّرابِ أُحِبُّهُنَّهْ

فَلَوْ أَنَّ ٱلْقُبُورَ أَجِبْنَ حَيّاً … إِذاً لَأَجِبْنَنِي إِذْ زُرْتُهُنَّهْ (ورق ٢٠ ب)

وَلٰكِنَّ ٱلْقُبُورَ صَمَتْنَ عَنِّي … فَأُبْتُ بِحَسْرَةٍ مِنْ عِنْدِ هُنَّهْ

و روى انّ عليّا رضى الله عنه زار قبر فاطمة فبكى ثمّ انشد [3] شعر:

---

١ - اين حكايت علاوه برصحيح بخاري كه مؤلّف از آنجا نقل كرده در ارشاد شيخ مفيد ودر فصول المهمّة ابن الصبّاغ مالكى هر دو درشرح احوال حضرت امام حسن نيزمذكور است . واين حسن بن حسن بن علىّ موضوع اين حكايت معروف است در كتب انساب بحسن مثنيّ چون نام او و نام پدرش هر دو حسن بوده است ، و او را نيزپسرى بوده ايضاً موسوم بحسن يعنى حسن بن حسن بن حسن كه بهمين مناسبت معروف است بحسن مثلّث ، وبواسطهٔ غرابت و ندرت اين فقره يعنى يكى بودن اسم پسر و پدر و جدّ متوالياً دربسيارى از كتب متداوله ازجمله درمعجم البلدان درعنوان «فدك» (چاپ اروپا ج ٣ ص ٨٥٦) و كامل ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٤٥ كه سال وفات حسن مثلث است و تاريخ بغداد درشرح احوال حسن مثلّث (ج ٣ ص ٢٩٣-٢٩٤) در همهٔ اين مآخذ نسّاخ چون توهّم كرده اندكه ازين سه حسن پشت سريكديگر لابد يكى از آنها زيادى است يك حسن را از بين انداخته اند و در هرسه كتاب مزبور بجاى حسن بن حسن بن حسن بن على (سه بار حسن) فقط حسن بن حسن بن على (يعنى دوبار حسن) چاپ شده است ، بايد در وقت رجوع بكتب مزبور خواننده برحذر باشدكه در اين دام نيفتد ، - امّا زوجهٔ حسن مثنيّ كه بمقتضاى اين حكايت پس از وفات شوهر يكسال بر سر قبر وى خيمه زده بوده عبارت است از فاطمه دختر حضرت امام حسين وخواهرسكينه ، گويند حسن مثنيّ ازعمّ خودحضرت امام حسين يكى ازدختران اورا خواستگارى نمود آنحضرت فاطمه و سكينه هر دورا باونموده فرمود ازين دوهر كدام را خواهى اختيار كن [illegible] حسن شرم زده شده هيچ جواب نداد ، آنحضرت فرمودند من فاطمه را كه اشبه است به [illegible] فاطمه دختررسول الله ص بتوتزويج نمودم ، - وفات حسن مثنيّ بتصريح ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب (طبع حيدرآباد دكن ج ٢ ص ٢٦٣) و صاحب خلاصة تذهيب الكمال (چاپ مصر ص ٦٥) و قسطلانى درشرح همين موضع از صحيح بخارى (چاپ مصر ج ٢ ص ٤١٥) در سنهٔ نود و هفت هجرى بوده است ، - ٢ - اين ابيات در عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص ٣٠٤ و حلية الأولياء ابونعيم ج ٢ ص ٣٧٣ نيزمذكوراست وهردو مؤلف مزبور گفته اندكه مالك [illegible] بقبرستان ميگذشت اين ابيات را ميخواند ولى نگفته اندكه قائل آنها خود او بوده [illegible]

٣ - اين ابيات در فصول المهمّه ص ١٥٢ وبحارالأنوار ج ١٠ ص ٦٣ و ديوان منسوب بحضرت امير در قوافى باء نيز مذكور است با اختلافى بسيار جزئى در بعضى كلمات ،

مَالِي وَقَفْتُ عَلَى ٱلْقُبُورِ مُسَلِّمًا   قَبْرَ ٱلْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ[۱] جَوَابِي
أَحَبِيبُ مَالَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا   أَنَسِيتَ بَعْدِي خُلَّةَ ٱلْأَحْبَابِ

فسمع صوتاً يقول:

قَالَ ٱلْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ   وَأَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَتُرَابِ
أَكَلَ ٱلتُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ   وَحُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَصْحَابِي[۲]

و روی الفقیه ابو بکر محمّد بن الحسین الآجریّ[۳] رحمه الله باسناده[٤] انّ عمر بن عبد العزیز حضر جنازة رجل من بني اميّة فلمّا دفن قال لأصحابه قفوا و صوّب فامعن في القبور و استبطأه النّاس جدّاً ثمّ رجع و قد احمرّت عيناه و انتفخت اوداجه فقيل ابطأت يا امير المؤمنين ما الّذی حبسك قال اتيت قبور الأحبّة فسلّمت فلم يردّوا عليّ السّلام فلمّا ذهبت أُقَفِّي[٥] ناداني التّراب فقال يا عمر الا تسألني

۱ – کذا فی م و فصول المهمّه و بحار و دیوان ، ق ب : فلا یردّ ،

۲ – در هر سه مأخذ مزبور در اینجا یك بیت سوّمی نیز علاوه دارد و آن اینست ،

فعليكم منّی السّلام تقطّعت   عنّي و عنكم خلّة الأحباب

۳ – یعنی ابو بکر محمّد بن الحسین بن عبدالله الآجری از محدّثین وفقهاء معروف قرن چهارم و متوفّی درسنهٔ ۳٦۰ در مكّه ، و آجری بمدّ الف و ضمّ جیم منسوب است بدرب الآجر كه یكی از محلّات بغداد بوده و بتصریح یاقوت درمعجم البلدان صاحب ترجمه منسوب بدانجاست (رجوع شود بكتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۲۱٤–۲۱٥ ، و تاریخ بغداد ج ۲ ص ۲٤۳ ، و انساب سمعانی در نسبت « الآجری » ، و معجم البلدان ج ۱ ص ٥۸–٥۹ ، و ابن خلّكان ج ۲ ص ٦۳ ، و طبقات الحفّاظ ج ۳ ص ۱۳۹) ، – نام پدر صاحب ترجمه درهر سه نسخهٔ شدّ الأزار بغلط « الحسن » مسطوراست بجای « الحسین » ، ٤ – حكایت متن در حلیة الأولیاء ج ٥ ص ۲٦۱–۲٦٤ درشرح احوال عمر بن عبدالعزیز نیز مذكور است بدو روایت یكی مطوّل و دیگری مختصر كه این اخیر نزدیكتر است بروایت متن حاضر ، بعضی اغلاط متن ازروی آن مأخذ تصحیح شد ، ٥ – أُقَفِّي بضمّ همزه و فتح قاف و كسر فاء مشدّده و در آخر یاء ساكنه متكلم وحده است از مضارع قفّی يُقَفِّي تقفية بمعنی باز كشت و پشت كرد یعنی « چون رفتم كه بر گردم » ، – يقال قفّى الرّجل ای ذهب مولّياً و فی حديث النبيّ لی خمسة اسماء منها كذا و انا المقفّي و هو المولّى الذاهب و قد قفّى يقفّي فهو مقفّ و فی الحديث فلمّا قفّى قال كذا ای ذهب مولّياً و كأنّه من القفا ای اعطاه قفاه و ظهره » (لسان وتاج باختصار) ، – متن ازروی حلیة الأولیاء تصحیح شد ودرهر سه نسخهٔ شدّ الازار بجای « اقفی » درهر سه مورد « اصغی » دارد و آن تصحیف است ،

ما لقیتِ الیدانْ (ورق ۲۱) قلت ما لقیتا قال قَطَعْتُ الکفّین من الرّسغینْ و قطعت الرّسغین من الذّراعین و قطعت الذّراعین من المرفقین و قطعتُ المرفقین من العضدین و قطعتُ العضدین من الکتفین، فلما ذهبت أُقفّي ناداني التّراب فقال یا عمر اما تسألني ما لقیتِ الأبدان قلت ما لقیَتْ قال قطعتُ الکتفین من الجنبین و قطعت الجنبین من الصّلب و قطعت الصّلب من الورکین و قطعت الورکین من الفخذین و قطعت الفخذین من الرّکبتین و قطعت الرّکبتین من السّاقین و قطعت السّاقین من القدمین، فلما ذهبت أُقفّي ناداني التّراب فقال یا عمر علیك بأکفان لا تبلی قلت و ماهي قال اتقاء الله و العمل بطاعته. و عن مالك بن دینار[1] رضي الله عنه قال مررت بمقبرة فانشأت اقول

أَتَیْتُ ٱلْقُبُورَ فَنَادَیْتُهـــــــن أَیْنَ[2] ٱلْمُعَظَّمُ وَٱلْمُحْتَقَرْ
وَأَیْنَ ٱلْمُدِلُّ بِسُلْطَانِـهِ وَأَیْنَ ٱلْمُزَکَّی إِذَا مَا ٱفْتَخَرْ

قال فنودیت من بینها[3] أسمع صوتاً ولا أری شخصاً و هو یقول:

تَفَانَـوْا جَمِیعـاً فَمَا مُخْبِرٌ وَمَاتُوا جَمِیعاً وَمَاتَ ٱلْخَبَرْ (ورق ۲۱ب)
تَرُوحُ وَتَغْدُو بَنَاتُ ٱلثَّرَی[4] وَتَمْحُو مَحَاسِنَ تِلْكَ ٱلصُّوَرْ

---

۱ ـ از مشاهیر تابعین و زاهد بسیار معروف بصره که در زهد و اعراض از دنیا همواره بدو مثل زنند بعلاوه وی یکی از خطّاطین مشهور عصر خود نیز بوده که کارش نوشتن قرآن بوده باجرت و هر مصحفی را در چهار ماه مینوشته، وفات او را مورّخین باختلاف در سنهٔ ۱۲۶ یا ۱۲۷ یا ۱۳۰ یا ۱۳۱ نگاشته اند (کتاب الفهرست در باب کتاب المصاحف ص ٦، و نیز در باب عبّاد و زهّاد و متصوّفه ص ۱۸۳ و ۱۸۵، وحلیة الأولیا ج ۲ ص ۳۵۷ـ۳۸۹، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۱۲٦، و تذکرة الأولیا ج ۱ ص ۳٦ـ٤۱، و ابن خلّکان در اوایل باب میم، و روضات الجنّات ص ٦۸٤ـ ٦۸۵)، ـ سعدی گوید:

ترا که مالك دینار نیستی سعدی طریق نیست مگر زهد مالك دینار

۲ ـ کذا فی عیون الأخبار، ب ق: فنادیها الآین (کذا)، و ابن [illegible] ندارد، ۳ ـ کذا فی عیون الاخبار و احیاء العلوم، ق ب: من بینهم، ٤ ـ بنات الثّری در کتب لغة متداوله بنظر نرسید، شاید مراد از آن در اینجا کرمها و خراطین و نحو ذلك باشد،

فَيَا سَائِلِي عَنْ أُنَاسٍ مَضَوْا ... أَمَا لَكَ فِيمَنْ تَرَى مُعْتَبَرْ

لَقَدْ قَلِدَ الْقَوْمُ أَوْزَارَهُمْ ... فَأَمَّا نَعِيمٌ وَ إِمَّا سَقَرْ [1]

و اتّفق العلماء رضي الله عنهم على انّ الميّت ينتفع با لدّعاء له و الصّدقة عنه وفي ثواب القراءة والصّوم خلاف فيما بينهم. روى الغزّالي رحمة الله عليه في الأحياء [2] عن عليّ بن موسى الحدّاد قال كنت ببغداد مع الأمام احمد بن حنبل رحمة الله عليه في جنازة و محمّد بن قدامة الجوهري معنا فلمّا دفن الميّت جاء رجل ضرير يقرأ عند القبر فقال له احمد يا هذا انّ القراءة علي القبور بدعة فلمّا خرجنا من المقابر قال محمّد بن قدامة لأحمد يا اباعبدالله ما تقول في مبشّر بن اسمعيل قال ثقة قال هل كتبت عنه شيئاً قال نعم قال اخبرني مبشّر بن اسمعيل عن عبدالرّحمن بن العلاء بن الحجّاج [3] عن ابيه انّه اوصى (ورق ٢٢) اذا دفن أن يقرأ عند رأس قبره بفاتحة البقرة و خاتمتها وقال سمعت ابن عمر رضي الله عنهما يوصي بذلك فقال له فارجع الى الرّجل فقل له يقرأ . و روى الأمام البيهقي في شعب الأيمان عن ابن عمر رضي الله عنهما قال سمعت النبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول اذا مات احدكم فلا تحبسوه واسرعوا به الى قبره وليُقرأ عند رأسه بفاتحة البقرة و عند رجليه بخاتمة البقرة . و عن احمد رضي الله عنه اذا دخلتم المقابر فاقرؤا بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد و المعوّذتين و اجعلوا ثواب ذلك لأهل المقابر فانّه يصل اليهم . وذكر [4] ابن ابي الدّنيا في كتابه الدّاعي الى

---

١ - اين حكايت با پنج بيت اول ازين اشعار در عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص٣٠٢ - ٣٠٣ و احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٣٥٠ نيز مذكور است و بعضى اغلاط متن از روى آن دو مأخذ تصحيح شد ، و بيت اخير را در هيچيك از دو كتاب مزبور ندارد ، - ٢ - احياء العلوم ج ٤ ص٣٥٣ ، - ٣ - كذافى ق ب م ، احياء العلوم و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص١١ : اللجلاج ، - نام اين شخص را در كتب متداولهٔ رجال و رواة حديث نيافتم ، - ٤ - اين حكايت ازم ساقط است ،

وداع الدّنيا عن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم من مرّ على المقابر فقرأ قل هو الله احد عشر مرّات ثم وهب اجره للأموات حَظِيَ[1] اُجْرَهُ بعدد تلك الأموات. و روى الحافظ اسمعيل[2] عن عطاء قال كلّ شيء (ورق ۳۲ب) يصنع الحيّ للميّت يصل اليه حتّى التّسبيح ان شاء الله . **قال الشيخ** ابو عبدالله القرطبي[3] في كتاب التّذكرة القراءة و الدّعاء و الاستغفار كلّها من باب الصّدقة لأنّ الصّدقة لا تختصّ بالمال . قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و قد سُئل عن قصر الصّلوة حالة الأمن فقال صدقة تصدّق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته ، و قال صلّى الله عليه وسلّم يصبح على كلّ سُلَامَى من احدكم صدقة[4] الحديث ، فاهداء القرآن من باب الصّدقة ولا خلاف في ثواب الصّدقة فلا خلاف في ثواب القراءة.

---

۱ - حَظِيَ از باب سمع متعدّياً بنفس بمعنى « بدست آوردن چيزى » يا « دارا شدن چيزى » چنانكه مقتضاى مقام است فقط درقاموس دزى مذكور است ودرساير كتب لغت متداوله بنظر نرسيد و معمولاً حظى لازم است و بمعنى مقرّب شدن و منزلت و وجاهت يافتن نزد كسى ، يا ظفر يافتن برچيزى است يقال حَظِيَتِ المرأة عند زوجها و حَظِيَ عندالأمير و حَظِيَ بالمال (لسان و اساس) ،

۲ - رجوع شود بص ۱۶ حاشيهٔ ۱ ، -

۳ - ابوعبدالله شمس الدّين محمّدبن احمدبن ابى بكربن فرج الأنصارى الخزرجى القرطبى المتوفّى سنة ۶۷۱ ، و اسم كامل كتاب التذكرة او كه مؤلّف درمتن چيزى از آن نقل كرده « التذكره باحوال الموتى و امور الآخره » است كه تلخيصى از آن بقلم شعرانى صاحب طبقات الصّوفيّة معروف تحت عنوان « مختصر تذكرة ابى عبدالله القرطبى » مكرّر در مصر بطبع رسيده است (رجوع شود بكشف الظّنون در عنوان « تذكرة القرطبى » و معجم المطبوعات العربيّه در عنوان « القرطبى » و « الشعرانى ») .

۴ - سُلامى بضمّ سين و در آخر الف مقصوره كه بصورت ياء نوشته ميشود بر وزن حُبارَى بمعنى استخوانهاى انگشتان دست و پاست و اين حديث در نهايهٔ ابن الأثير در س ل م اين نحو روايت شده : « على كلّ سُلامى من احدكم صدقة » بدون يصبح ، ودرصحيح مسلم در « باب بيان انّ اسم الصّدقة يقع على كلّ نوع من المعروف » (ج ۳ ص ۸۳) تمام حديث اينگونه روايت شده : « قال رسول الله صلعم كلّ سُلامى من النّاس عليه صدقة كلّ يوم تطلع فيه الشّمس قال تعدل بين الاثنين صدقة و تعين الرّجل في دابّته فتحمله عليها او ترفع له عليها متاعه صدقة قال والكلمة الطيّبة صدقة و كلّ خطوة تمشيها الى الصّلوة صدقة و تميط الأذى عن الطّريق صدقة » ، -

و روى اليافعي [1] انّ الشّيخ عزّ الدّين [بن] عبد السّلام [2] كان منكراً لأهداء القرآن الى الموتى فلمّا مات رآه بعض اصحابه في النّوم فقال ما تقول في اهداء القرآن الى الأموات فقال الشّيخ هيهات وجدت الأمر بخلاف ما كنت اظنّ .
قال اليافعي [3] مات بعض اصحابي باليمن فاهديت له [4] شيئًا من القرآن فرآه بعض اصحابي في النّوم فقال له سلّم على فلان و قل له جزاك الله خيرا كما اهديت الىّ القرآن ، **و قال** [5] توفّيت امرأة فرأتها بعض قرابتها على سرير و عند السّرير اوانٍ من نور مغطّاة قالت فسألتها **(ورق ٢٣)** ما في هذه الأواني قالت فيها هديّة اهديها الىّ ابو اولادي البارحة فلمّا استيقظت ذكرت ذلك لزوج الميّتة فقال قرأت البارحة شيئًا من القرآن واهديته اليها . **قال المؤلف** حكى لي الشّيخ الصّالح العارف علاء الدّين الأيجي دامت بركاته وهو عدل يعتدّ بقوله قال رأيت بعض اقربائي بعد الموت فقلت له كيف يصل اليكم ثواب قل هو الله احد فقال رَوْح و راحة تأتينا كمن يكون في حمّام حارّ و قد غلب عليه العطش فاذا رجل حسن الصّورة طيّب الرّائحة يفتح عليه الباب فيدخل عليه نسيم طيّب ثمّ يناوله كوز ماء بارد كيف يتروّح بهما فهكذا يصل ثواب من يُهدى الينا سورة الأخلاص. **و روى** صاحب التّجلّي في المنامات [6]

---

١ - روض الرّياحين طبع مصر ص ١٣١ (حكايت ١٥٨) ،
٢ - شيخ عزّ الدّين عبد العزيز بن عبد السّلام بن ابى القاسم بن الحسن الدّمشقى الشّافعى از مشاهير فقهاء قرن هفتم و متوفى در سنهٔ ٦٦٠ در قاهره ، (رجوع شود بفوات الوفيات در باب عين ، و سُبْكى ج ٥ ص ٨٠-١٠٧ ، ومعجم المطبوعات العربيّة ص ١٦٤-١٦٥ كه بعضى تأليفات مطبوعهٔ اورا ذكر كرده) ، - درهر سه نسخهٔ شدّ الازار كلمهٔ « ابن » قبل از عبد السّلام افتاده و آن غلط فاحش است چه عبد السّلام نام پدر صاحب ترجمه است نه نام خود او ، از روى روض الرّياحين يافعى كه منشأ نقل مؤلف است و نيز از روى ساير مآخذ متقدّمه تصحيح شد ، - ٣ - در روض الرّياحين ص ١٣١ (حكايت ١٥٨) ، ٤ - ٥ و روض : اليه ؛ ٥ - ايضا روض الرّياحين در همان موضع ؛ ٦ - كتاب التجلّى فى المنامات تأليف شيرويه بن شهردار ديلمى است (رجوع شود بصفحهٔ ٢٥ سطر اوّل) ، اين حكايت تقريبا بعين عبارت در روض الرّياحين يافعى ص ١٣٠ (حكايت ١٥٦) نيز مذكور است و بعضى اغلاط متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح و نواقص آن بين دو قلاب علاوه گرديد ،

انّ امرأة من المتعبّدات يقال لها راهبة[١] لمّا اشرفت على الموت رفعت رأسها الى السّماء و قالت يا من عليه اعتمادى في حياتى و مماني (ورق ٣٣ب) لا تخذلني عند الموت ولا توحشني في قبرى فلمّا ماتت كان لها ولد يأتي قبرها في كلّ ليلة جمعة و يوم جمعة و يقرأ عند ها شيئاً من القرآن و يدعو[٢] لها و يستغفر لها و لأهل المقابر قال فرأيتها في المنام فسلّمت عليها و قلت يا امّاه كيف انت و كيف حالك قالت يا بُنيّ انّ الموت كربة شديدة و انا بحمد الله في برزخ محمود مفروش فيه الرّيحان وموسّدٍ فيه السّندس والأستبرق [الى يوم القيامة] فقلت الك حاجة قالت نعم يا بنيّ لا تدع ما انت فيه من زيارتنا و القراءة و الدّعاء لنا فانّي يا بنيّ اسرّ بمجيئك الىّ يوم الجمعة و ليلة الجمعة اذا اقبلتَ يقول لي الموتى يا راهبة هذا ابنك قد اقبل فأسرّ بذلك و يسرّ من حولي من الموتى قال فكنت ازورها فى كلّ ليلة جمعة و يومها و اقرأ القرآن و ادعو لهم فبينما انا ذات ليلة [نائم] إذا بخلق كثير قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجاتكم فقالوا نحن اهل (ورق ٣٤) المقابر جئناك نشكرك على فعالك و نسألك أن لا تقطع عنّا تلك القراءة و الدّعوات فما زلت اقرأ لهم وادعو لهم بهنّ كلّ ليلة جمعه و يومها . وعن بشر بن منصور[٣] قال لمّا كان

---

١ - چنين است درهرسه نسخهٔ شدّالأزار هم دراينجا وهم در ۹ سطر بعد ، ولى در روض الرّياحين در هر دو موضع اسم اين زن « باهية » مرقوم است بباء موحّده و الف و هاء و ياء مثنّاة تحتانيه و در آخر تاء تأنيث ، ٢ - كذا فى الرّوض ، ق ب م : فيدعو ، ٣ - يعنى ابومحمّد بشر بن منصور سليمى بصرى اززهّاد ومحدّثين قرن دوّم ومتوفّى درسنهٔ ١٨٠ (رجوع شود بحلية الأولياء ج ٦ ص ٢٣٩-٢٤٣ ، و تهذيب التّهذيب ابن حجر ج ١ ص ٤٥٩-٤٦٠ ، وخلاصة تذهيب الكمال ص ٤٢) ، - اين حكايت متن تقريبا بعين عبارت دراحياء العلوم ج ٤ ص ٣٥٢-٣٥٣ بيزمذكوراست ، بعضى نواقص متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح شد ،-

زمن الطّاعون كان رجل يختلف الى الجنائز[1] فيشهد الصّلوة عليها فاذا امسى وقف على باب المقبرة و قال آنس الله وحشتكم و رحم غربتكم و تجاوز عن سيّئاتكم و قبل حسناتكم لا يزيد على هذه الكلمات قال الرّجل فأمسيت ذات ليلة وانصرفت الى اهلي ولم آت بـاب المقبرة فأدعو كما كنت ادعو فرأيت في المنام خلقاً كثيرا قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجتكم قالوا نحن اهل المقبرة قلت وماجاء بكم قالوا انّك عوّدتنا منك هديّة عند انصرافك الى اهلك قلت وماهي قالوا الدّعوات الّتي كنت تدعولنا بهـا قلت فأنّي اعود لذالك فما تركتها بعد ذلك. **وروي اليافعي**[2] انّ رجلاً رأى في النّوم كأنّ اهل بعض المقابر خرجوا من قبورهم وهم يلتقطون شيئا قـال فتعجّبت منهم و رأيت واحداً منهم جالسا لا يلتقط شيئاً فدنوت منه **(ورق ۲۴ب)** وسألته ما الّذى يلتقط هؤلاء قال هم يلتقطون مايهدي اليهم المسلمون من القرآن و الدّعاء و الصّدقة فقلت له فلم لا تلتقط انت معهم قال أنا غنّى عن ذلك فقلت بأيّ شئ قال بختمة يقرؤها ولدى و يهديها اليّ كلّ يوم فقلت من هو قال رجل يبيع الزّلابية في سوق كذا قال فلمّا استيقظت ذهبت الى ذلك السّوق فرأيت شابّا يبيع الزّلابية و يحرّك شفتيه فقلت له بأيّ شئ تحرّك شفتيك قال بقرآن اقرؤه واهديه الى والدى الميّت قال الرّاوى فلبثت مدّةً من الزّمان ثمّ رأيت في المنام انّ الموتي قد خرجوا من القبور وهم يلتقطون كما تقدّم واذا بالرّجل الّذى كان لا يلتقط معهم صار يلتقط معهم فاستيقظت و تعجّبت من افتقاره بعد استغنائه ثمّ

---

۱ - كذا في ب و ۰ ، - عبارت معادلهٔ احياء العلوم كه روشن تر است چنين است : «كان رجل يختلف الى الجبّانه فيشهد الصّلاه على الجنائز» ، و جبّانه بفتح جيم و تشديد باء موحّده بمعنى گورستان است .

۲ - در روض الرّياحين ص ۱۳۰-۱۳۱ (حكايت ۱۵۷) ، - عبارهٔ واقص متن حاضر از روى همان ماخذ اصلاح شد ، -

ذهبت لأ تعرّف خبر الشّاب فقالوا انّه قد مات . و اما الدعاء فقد قال النّبی[1] صلّى الله عليه و سلّم ما الميّت في قبره الّا كالغريق المتغوّث ينتظر دعوة تلحقه (ورق ٣٥) من ابيه او اخيه او صديق له فاذا لحقته كانت احبّ اليه من الدّنيا وما فيها و انّ هدايا الأحياء للأموات الدّعاء و الاستغفار . وعن بعضهم[2] قال مات اخ لي فرأيته[3] في المنام فقلت ما كان من حالك حين وضعت في قبرك فقال اتاني آت بشهاب من نار فلو لا انّ داعياً دعالي لرأيت انّه سيضربني به ، ويؤكد هذا ماروى عن دعاء حبيب العجمي رحمة الله عليه للمصلوب ، و قال بشّار بن غالب[4] رأيت رابعة [العدويّة] العابدة في منامي و كنت كثير الدّعاء لها فقالت لي يا بشّار هدايا ك تأتينا على اطباق من نور مخمّرة بمناديل الحرير قلت وكيف ذاك قالت هكذا دعاء المؤمنين الأحياء اذا دعوا للموتى فاستجيب لهم جعل ذلك الدّعاء على اطباق النّور وخمّر[5] بمناديل الحرير ثم اتي به[6] الميّت قيل هذه هديّة فلان اليك ، وعن ابى قلابة[7] قال رأيت (ورق ٣٥ ب) بعض الأموات فقال جزى الله اهل الدّنيا عنّا خيرا اقرأهم السّلام فانّه يدخل علينا من دعائهم انوار امثال الجبال . و روى الحافظ اسمعيل[8] عن ابي صالح قال انّ الرّجل ليرفع له درجة في قبره فيقول بم هذا فيقال باستغفار ولدك لك . و هذا اوان الشّروع في المقصود و الله منجز الوعود الوفيّ بالعهود .

---

١ - اين روايت در احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٣٥٣ نيز مذكور است ، ٢ - اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مذكور است ، ٣ - كذا فى الأحياء ، نسخ شدّ الأزار : فاريه ، ٤ - اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مسطور است ، و در آنجا بعد از كلمهٔ «غالب» افزوده « النجرانى » ، باكمى وسائل كار درطهران وندرت كتب اهل سنّت در آنجا شرح حالى از اين شخص نتوانستم درجائى بدست بياورم ، - بعضى نواقص متن از روى همان احياء العلوم كه ظاهراً منشأ نقل مؤلف بوده در اين حكايت اصلاح شد ، - ٥ - كذا فى احياء العلوم ، ب ق م : خمّرت ، ٦ - كذا فى الاحياء ، ب ق م : بها ، ٧ - رجوع شود بص ١٤ حاشيهٔ ٣ ، ٨ - رجوع شود بص ١٦ حاشيهٔ ١ ،

قال المؤلف شكر الله مسعاه وجعل اخراه خيراً من اولاه لمّا كانت المزارات كثيرة والمسافة بين المحلّات بعيدة رأيت أن اقسم مزارات هذه الرّقعة على عدد الأيّام السّبعة ليسهل على الزّائر اتيانها ولا يتعذّر لديه امكانها فان امكنه الدّور على جميعها في يوم واحد فبها والاّ فيبدأ كلّ يوم بقسم في طلبها او يدور في كلّ ليلة جمعة او صباح سبت على قسم منها حتّى يفرغ في سبعة اسابيع عنها، وهذا ترتيب النّوبات فيها (ورق ٣٦):

النوبة الاولى للرّوضة الكبيريّة و مايليها،

النوبة الثانية للمقبرة الباهليّة و ما يدانيها،

النوبة الثالثة لمقبرة سلْم و ما يقتفيها،

النوبة الرابعة لمشهد امّ كلثوم و شيرويه وما يحتذيها[1]،

النوبة الخامسة للمقبرة الباغنويّة و نواحيها،

النوبة السادسة للجامع العتيق و ما في حواليه،

النوبة السابعة لمقابر المصلّى و ما يقرب اليه،

ولم اراع ترتيب المتقدّمين والمتأخّرين في الأبواب اذ كانت الزّيارة غاية القصد في هذا الكتاب بل الحقت الآخرين بالأوّلين والقريب العهد بالقديم و توكّلت على الله الكريم[2] .

----

١ - ضمير راجع به «مشهد» كه در هر سه نسخه چنين است بدون شبهه بتوهّم معنى «مقبرة» است بقرينهٔ اينكه در مداد تفصيلى همين عنوان در ورق ٧٥ در هر سه نسخه بجاى لمشهد «لمقبرة» دارد، رجوع شود بدانجا . ٢ - و ب : بالله العلىّ الكبير ،

النّوبة الأولى للرّوضة الكبيريّة و مايليها

١ ـ الشيخ الكبير ابو عبد الله محمد بن خفيف بن اسكفشاذ[1] الضبى

مولاهم شيرازىّ الأصل و امّه كانت نيسابوريّة، هو خاتم الصّوفيّة من السّلف و مزرع[2] الصّوفيّة من الخلف قال الشّيخ ابو الحسن الدّيلمي[3] في مشيخته هو شيخ الشّيوخ و امام اهل النّجاة و لو لا ان منّ الله (ورق ٣٩ب) علينا بطول عمره حتّى ادركناه و

---

١ ـ چنين است در ب ق (بهمزه و سين مهمله و كاف و فاء و شين معجمه و الف و در آخر ذال معجمه)، م اين كلمه را ندارد، نفحات ص ٢٦٢ : اسكفشار (با راء مهمله بجاى ذال معجمه) ؛ و لى در نفحات خطّى نسخهٔ مصحّح مضبوط يكى از دو ناشر كتاب حاضر عبّاس اقبال مورّخهٔ ١٠٢٥ كه داراى حواشى عبد الغفور لارى از خواصّ تلامذهٔ جامى است اين كلمه در خود متن اسفكشار مرقوم است بتقديم فاء بر كاف، و در حاشيهٔ عبد الغفور لارى نيز صريحا آنرا بهمان نحو ضبط كرده است و گفته : « اسفكشار بكسر همزه و سكون سين مهمله و كسر فاء و سكون كاف و فتح شين معجمه و الف و راء مهمله »، و در تبيين كذب المفترى ابن عساكر ص ١٩٠ و طبقات الشافعيّهٔ سبكى ج ٢ ص ١٥٠ اين كلمه اسفكشاذ مرقوم است (يعنى بهمان ضبط عبد الغفور لارى ولى در آخر ذال معجمه بجاى راء مهمله)، و ما چون هيچ نتوانستيم يقين كنيم كه كدام يك ازين صور مختلفهٔ متنوّعهٔ اين كلمه اقرب بصحّت است لهذا باملاى خود شدّ الازار هيچ دست نزديم ؛ ـ و اين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه بتصريح شيرازنامه ص ٩٥ اصل نژاد شيخ كبير از ديالمه بوده گرچه در شيراز متولّد شده و در آنجا نشو و نما كرده بوده است، بنابرين بدون شبهه اين اسم كه با اين صور مختلفه بما رسيده است از اعلام ديلمى بوده و بايد معنى و اشتقاق آنرا در آن لهجه تفحّص نمود در صورت امكان، ـ

٢ ـ چنين است در هر سه نسخه، ٣ ـ رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١،

استفدنا منه لكان معدوداً فی الطّبقة الثّانية لمحلّه وسنّه وعلمه وحاله وحاجة اهل عصره اليه فی رأيه و عقله . **قال عبدالله بن الحسين**[1] حين وصف عنده الشّيخ و ما عسى رأيتم انتم من مكانه والله لقد رأيت اباعبدالله في ابتداء امره وقد تصوّف منذ سنين يقصده الشّيوخ بأسرهم ففيهم من كان نعله معلّقاً بأصبعه يمشي اليه حافيا وكان يقول هو و سمعون . **وقال جعفر الخالدیّ**[2] وقد طالع بعض مصنّفات الشّيخ علمه دقيق واشاراته لطيفة ورمزه مفهوم قد خالطه علوم الظّواهر وقد قيّد كلامه بنصوص الآيات ومشاهير الأخبار وسيبلغ مراده على ماتبيّن لی من علمه . **وقال ابوعبدالله الشّوّاء**[3] فيه كلامه جواهر العلم وعلومه ممزوجة بالحكم . **و روی انّ الشّيخ احمد**

۱ ـ معلوم نشد مراد ازين عبدالله بن الحسين كيست ، ابونصر سرّاج در كتاب اللّمع ص ۲۴۸ درباب شعاری كه از عرفا وصوفيه روايت كرده گويد : «وفيما ذكر عبدالله بن الحسين قال سمعت احمد بن الحسين البصری يقول حضرت مجلس الجنيد رحمه الله فسأله رجل مسئلة فانشد ، تنمّ علی سرّ وَجْدِهِ النّفسُ والدمع من مقلتيه ينبجس الی آخر الابيات الخمسة » ـ محتمل است باحتمال بسيار قوی كه مراد از عبدالله بن الحسين مذكور در متن همين شخص باشد كه چنانكه ملاحظه ميشود بيك واسطه از جنيد متوفی در سنهٔ ۲۹۸ روايت ميكند پس وی بدون شبهه از رجال اواسط يا اواخر قرن چهارم ودر نتيجه درست معاصر با شيخ كبير صاحب ترجمه بوده واز نوع روايت او نيز واضح است كه وی از زمرهٔ عرفا ومتصوّفه يا ازمنتسبين بدان طائفه بوده ، وزياده برين ازاحوال او چيزی بدست نيامد ، ـ

۲ ـ يعنی ابومحمّد جعفر بن محمد بن نصير الخوّاص خالدی ازمشاهير اصحاب جنيد ومتوفّی درسنهٔ ۳۴۸ ، و خالدی بضم خاء معجمه و سكون لام بقول ياقوت منسوب است بخلد كه نام محلّة بوده در بغداد ، ونصير بضمّ نون او درنجوم الزّاهره و كتاب اللّمع بضبط قلم بضمّ نون وفتح صاد بروزن زبير حركات گذارده شده ولابد اين ضبط بی اساس نبوده است ، (رجوع شود بكتاب الفهرست ص ۱۸۳ ، و كتاب اللمع ـ فهرست اعلام ـ ، وحلية الاولياء ۱۰ : ۳۸۱ـ۳۸۲ ، وتاريخ بغداد ۷ : ۲۲۶ ـ ۲۳۱ ، و انساب سمعانی ورق ۲۰۵ ، ومعجم البلدان درعنوان خلد ، ونجوم الزّاهره درحوادث سنهٔ ۳۴۸ ، و كشف المحجوب ۱۹۷ ، و تذكرة الاولياء ۲ : ۲۸۳ـ۲۸۵ ، و نفحات ۲۴۹ـ۲۵۱ ،

۳ ـ م : عبدالله الشوّاء ، ـ با فحص بليغ اطلاعی از احوال اين شخص و عصر او بدست نيامد ،

ابن يحيى [1] كان جالساً مع اصحابه يدارسهم فعبر به الشّيخ فقال احمد انّ هذا الأمر لا يختم الّا (ورق ٣٧) بابی عبدالله [2]. و روی عن الشّيخ جعفر الحذّاء [3] انّه مرّ به يوماً فنظر اليه و قال يذهب التّصوّف من فارس مع هذا الغلام، وقال ابو الحسن احمد بن محمّد بن حكيم الحكيمی [4] القاضی فيه انّ اباعبدالله رجل موفّق فی امره محبوب من بين اصحابه اذا قُرن بالأوائل ضاهاهم و اذا نُظر فی علومه وازاهم فهو محسود فی جميع اموره. وقال ابوبكر الأسمعيلي الجرجانیّ [5] فيه ذاك شيخ يبلغنی عنه حسن سمت قد سلك منهج الشّيوخ و احتذی حذوهم و استطرق طريقهم له علوم

---

١ - يعنی ابوالعبّاس احمد بن يحيی آتی الذّكر (نمرهٔ ٧٧ از تراجم كتاب حاضر)، وی اوّلين شيخی بوده كه شيخ كبير با او مصاحبت نموده بوده است، ٢ - عبارت معادلهٔ تبيين كذب المفتری ص ١٩٠ كه روشن تر است از قرار ذيل است: «و قال احمد بن يحيی الشّيرازی ما اری التصوّف الّا و يختم بابی عبدالله بن خفيف»، - ٣ - يعنی ابو محمّد جعفر حذّاء متوفّی در سنهٔ ٣٤١ كه بتصريح شيراز نامه ص ٩٦ شيخ كبير خرقهٔ تصوّف را از دست او پوشيده بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ١٦٠ از تراجم كتاب حاضر، و شيرازنامه ص ٩٦-٩٧، و نفحات ص ٢٦٦-٢٦٧)،
٤ - درهرسه نسخه: الحليمی، - ازروی انساب سمعانی ورق ١٧٣ كه شرح حال مختصری ازصاحب ترجمه دارد تصحيح شد، وعين عبارت سمعانی ازقرار ذيل است: «الحكيمی، بفتح الحاء المهملة وكسر الكاف وبعدها ياء منقوطة باثنتين من تحتها هذه النسبة الی حكيم وهو اسم لبعض اجداد المنتسب اليه، والمشهور بهذه النسبة .... ابوالحسن احمد بن محمّد بن حكيم [نسخه: حليم] القاضی الحكيمی من اهل شيراز ولی القضاء بها له رحلة الی العراق يروی عن محمد بن عبدالله بن سليمان الحضرمی مطيّن ومحمّد بن مسلمة الواسطی ومحمد بن غالب تمتام و عبدالرّحمن بن خلف الضّبّی وهشام بن علیّ السّيرافی و استُقضِیَ بشيراز بعد وفاة عبدالله بن الفضل وكان صدوقا روی عنه ابوالحسين محمّد بن احمد بن جميع الغسّانی بصيدا و ذكر انّه سمع منه بشيراز و مات ليلة الثّلاثاء سلخ شوّال سنهٔ ٣٤٥ ودفن بمقبرة باب اصطخر»، ٥ - يعنی ابوبكر احمد بن ابراهيم بن اسمعيل بن العبّاس الاسمعيلی الجرجانی ازمشاهير فقها ومحدّثين و رئيس شافعيّهٔ جرجان. درسنهٔ ٣٧١ وفات يافت، وار اولاد واحفاد او جمع كثيری از علما و فضلا در ناحيهٔ جرجان برخاسته اند و رياست شافعيّه آن ناحيه مدّتها در خاندان ايشان بوده است (رجوع شود بطبقات الفقهاء شيخ ابواسحق شيرازی ص ٩٥، و انساب سمعانی در نسبت «اسمعيلی»، وتبيين كذب المفتری ص ١٩٢-١٩٥، و طبقات الحفّاظ ٣: ١٤٩-١٥٢، و سبكی ٢: ٧٩-٨٠)،

وحكم قد سطرها في دواوينه والفّهافي كتبه يفرح بمثله ويفتخر بعلمه. **وقال الحافظ** ابو نُعيم [١] عند ذكره كان شيخ الوقت علماً وحالاً. **وقال الشيخ** ابو عبدالرّحمن السّلمي [٢] فى كتابه المسمّي بتاريخ الصّوفيّة هو اليوم شيخ المشايخ وتاريخ الزّمان لم يبق للقوم اقدم منه سنّاً ولا اتم حالاً و وقتا وهو من اعلم المشايخ بعلوم الظّاهر **(ورق ٢٧ب)** متمسّكاً بعلوم الشّريعة من الكتاب والسّنّة و هو فقيه على مذهب الشّافعي. **وفى المرقاة الارفعية فى طبقات الشافعية** لشيخنا الفيروزآبادى [٣] هو شيخ المشايخ والسّيّد الّذى يرجى الرّحمة بذكره، **والغرض** انّه مقبول الأوائل متبوع الأواخر قد صحب الجنيد ولبس الخرقة بعده من ابي محمّد رويم و صحب الجُرَيرى [٤] و

---

١ - يعنى ابونُعيم احمدبن عبدالله بن احمد الاصبهانى صاحب كتاب معروف حلية الأولياء وتاريخ اصبهان كه هردو بطبع رسيده است، وفات وى در سنهٔ ٤٣٠ بوده در اصفهان، - نعيم دركنيهٔ او بضبط علاّمه حلّى در خلاصه و رجال استرابادى و رجال ابوعلى بضمّ نون است بصيغهٔ تصغير (رجوع شود به تبيين كذب المفترى ص ٢٤٦-٢٤٧، و ابن خلّكان ج ١ ص ٢٧، و طبقات الحفّاظ ٣: ٢٧٥ - ٢٧٩، وسبكى ٣: ٧ - ١١)، -

٢ - يعنى ابوعبدالرّحمن محمّدبن الحسين بن محمّد بن موسى نيشابورى سُلمى (بضمّ سين وفتح لام) ازمشاهير علما وصوفيّه ومتوفى در سنهٔ ٤١٢ در نيشابور، وى صاحب كتاب معروف طبقات الصوفيّه است كه اساس نفحات الانس جامى است (رجوع شود بتاريخ بغداد ٢: ٢٤٨-٢٤٩، وانساب سمعانى ورق ٣٠٣، وطبقات الحفّاظ ٣: ٢٣٣-٢٣٥، وسُبكى ٣: ٦-٦٢)، -

٣ - رجوع شود بكشف الظّنون دردوعنوان «طبقات الشافعيّة» و«المرقاة الأرفعيّة» (ج ٢ ص ٩٣ و ٤١٨)، ونيز بتاج العروس ج ١ ص ١٣-١٤، - ومقصود ازفيروزآبادى شيخ مجدالدّين محمّدبن يعقوب معروف صاحب قاموس است، - در موضع اوّل دركشف الظّنون نام اين كتاب «مرقاة الأرفعيّة» بدون الف ولام در مرقاة مسطور است و همين بنظر اصحّ مى‌آيد يعنى باضافهٔ اوّل بثانى بمعنى پايهٔ رفعت و بلندى، وبا الف و لام بطبق متن يعنى بتوصيف اوّل بثانى معنى محصّلى ظاهرا ندارد، - كلمات «لشيخنا الفيروزآبادى» فقط در م موجوداست. ٤ - رجوع شود بص ١٦ حاشيه ٣،

ابا العبّاس بن عطاء[1] ولقي الحسين بن منصور الحلّاج وكان يذبّ عنه وصحب[2] الشّيخ اباالحسن الأشعريّ واستفاد منه والزمه الشّيخ فى مسائل حتّى رجع عنها، وكان لا ينام كلّ ليلة حتّى يكتب من صحاح الأحاديث عشرين حديثاً بعد مافرغ عن ورده وله مسند حديث و روى عنه الحافظ ابو نُعيم الأصبهاني وغيره، وله مصنّفات كثيرة منها كتاب **شرف الفقراء المتحققين على الاغنياء المنفقين**، وكتاب شرح[3] **الفضائل**، وكتاب **جامع الارشاد**، وكتاب **الفصول فى الاصول**، وكتاب **الاستذكار**، وكتاب **اللوامع**، وكتاب **المنقطعين**، (ورق ٢٨) وكتاب **لبس المرقعات**، وكتاب **الاغاثه**[4]، وكتاب **اختلاف الناس فى الروح**، وكتاب **الاقتصاد**، وكتاب **فضل التصوف**، وكتاب **المفردات**، وكتاب **بلوى الانبياء**[5]، وكتاب **الرد والالفة**، وكتاب **الجمع والتفرقة**، وكتاب **مسائل على بن سهل**، وكتاب **الرد على ابن رزمان**[6]، وكتاب **الرد على ابن سالم**، وكتاب **الجوع وترك الشهوات**، وكتاب

---

١ - يعنى ابوالعبّاس احمدبن محمّد بن سهل بن عطاء الآدمى البغدادى از كبار صوفيه و علماء آن فرقه و از اخصّ دوستان و موافقين حسين بن منصور حلّاج كه بهمان مناسبت بدست حامد بن العبّاس وزير المقتدر بالله عبّاسى پس ازشكنجه وتعذيب بسيار بهلاكت رسيد در ذى القعده سال ٣٠٩ يعنى در همان سال وماه قتل حلّاج بحكم همان شقىّ مذكور (رجوع شود بحلية الأولياء ١٠: ٣٠٢-٣٠٤، و تاريخ بغداد ٥: ٢٦ - ٣٠، وبيز ج ٨ درضمن شرح احوال حلّاج ص ١١٢ - ١٤١ ومخصوصا ص ١٢٨، و رسالهٔ قشيرى ص ٢٣-٢٤، ونفحات ص ١٥٨)، - ٢ - كذا فى م، - ق: وصحبه (الشيخ ابوالحسن)، ٣ - م: شرف، ٤ - كذا فى ق (بغين معجمه و ثاء مثلثه)، ب م: كتاب الاعانة (بعين مهمله ونون)، ٥ - نام اين كتاب يعنى بلوى الانبياء از ق ساقط است، ٦ - نام اين كتاب از ب ساقط است، - وابن رزمان در ق باراء مهمله وزاء معجمه وميم والف ودر آخر نون مسطور است، ودر م ممكن است هم باين نحو خوانده شود وهم بتقديم معجمه بر مهمله، - بافحص بليغ هيچ اطّلاعى راجع باين شخص درهيچ مأخذى بدست نيامد، وامّا كلمهٔ رزمان بتقديم مهمله بر معجمه از اعلام ديلمى است ودرجنگهائى كه مابين سپاه بهاء الدّولة بن عضد الدّوله وابونصر بن عزّ الدّوله بختيار در كرمان درسنهٔ ٣٩٠ روى داد نام يكى ازسرداران ديالمه ازطرفداران بهاء الدّوله موسوم به (رزمان ابن زريزاد) چهارمرتبه درص ٣٥٨ و ٣٥٩ ازتاريخ هلال صابى در ذيل تجارب الأمم ديده مىشود،

معرفة الزوال، وكتاب **اسامی المشايخ**[١]، وكتاب **المعراج**، وكتاب **المنهج فی الفقه**، وكتاب **الاستدراج والاندراج**، وكتاب **المعتقد الكبير والصغير**، وغيرها وقيل تبلغ مصنّفاته من المطوّلات والمختصرات ثلثين كتاباً، وكان يذكّر النّاس على الكرسیّ و يقول للمريدين في نصيحته اقتدوا بخمسة من شيوخنا والباقون اسمعوا لهم وسلّموا اماقالوا وهؤلاء الحارث بن اسد[٢] المحاسبيّ، وابو القاسم الجنيد بن محمّد[٣] وابو محمّد رويم بن محمّد[٤]، وابو العبّاس بن عطاء[٥]، وعمرو بن عثمان المكّی[٦]،

---

١ - نام اين كتاب يعنی «اسامی المشايخ» از م ساقط است ،

٢ - ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی بصری از مشاهير زهّاد و رجال طريقت متوفّی در سنهٔ ٢٤٣ ببغداد ، كتاب « الرّعاية لحقوق الله » او همين اواخر در سنه ١٩٤٠ ميلادی باهتمام اوقاف گيب در اروپا بطبع رسيده است (رجوع شود بكتاب الفهرست ١٨٤ ، وحلية الاولياء ١٠ : ٧٣-١١٠ ، و رسالهٔ قشيری ١٢ ، وابن خلّكان درحرف حاء ، ونفحات ٥٧) ، - در هرسه نسخهٔ ب ق م نام پدر صاحب ترجمه بجای اسد « احمد » نوشته شده و آن غلط فاحش و تصحيف نسّاخ است ، از روی مآخذ مذكوره درفوق تصحيح شد ،

٣ - ابوالقاسم جنيد بن محمّد بن جنيد بغدادی نهاوندی الاصل ازمشهورترين مشايخ صوفيّه متوفّی درسنه ٢٩٧ يا ٢٩٨ ببغداد (حلية الاولياء ١٠ : ٢٥٥-٢٨٧ ، و تاريخ بغداد ٧ : ٢٤١-٢٤٩ ، و قشيری ١٨ - ١٩ ، و ابن خلّكان در حرف جيم ، و نفحات ٨٩ - ٩٢) ، - در جميع مآخذ مذكوره و غير مذكوره از ساير كتب رجال و تواريخ نام و نسب جنيد را بهمان نحوكه ما درفوق مرقوم داشتيم ضبط كرده اند ، فقط صاحب قاموس برخلاف عموم مآخذ ديگر گفته كه نام او سعيد بن عبيد است وجنيد لقب او بوده ، وما هيچ ندانستيم كه وی اين مطلب عجيب را از كجا نقل كرده است ، -

٤ - ابومحمّد رويم بن محمّد (يا احمد) بغدادی از مشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم و از اقران جنيد ، درسنه ٣٠٣ دربغداد وفات يافت (حلية الاولياء ١٠ : ٢٩٦-٣٠٢ ، وتاريخ بغداد ٨ : ٤٣٠-٤٣٢ ، وقشيری ٢٠-٢١ ، وكشف المحجوب ١٧٠-١٧١ ، وتذكرة الاولياء ٢ : ٥٢ - ٥٤ ، و نفحات ١٩٥-١٠٨) ، -

٥ - رجوع شود بص ٤٢ حاشيهٔ ١ ،

٦ - ابوعبدالله عمرو بن عثمان مكّی ازمشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم و از اقران جنيد ، وی يكی از مخالفين جدّی حسين بن منصور حلّاج بوده و او را لعنت ميكرده و ميگفته اگر ميتوانستم او را ميكشتم ، در سنه ٢٩٧ در بغداد و بقولی در مكّه وفات يافت

(بقيه در صفحهٔ بعد)

فقيل لـه لم خصصتهم قال لأنّهم جمعوا بين العلم والحقيقة والباقون كانوا ارباب احوال و اصحاب غلبات، **وقال** ما سمعت شيئاً من سنن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم الّا واستعملته **(ورق ٢٨ب)** حتّى الصّلوة على اطراف الأصابع وهي صعبة، **وروى** الأستاذ الأمام ابو القاسم القشيريّ[1] عن ابي عبدالله بن باكويه[2] قال سمعت الشّيخ يقول ربّما كنت اقرأ في ابتداء امري في ركعة واحد: عشرة آلاف مرّة قل هو الله احد و ربّما اقرأ في ركعة واحدة القرآن كلّه و ربّما كنت اصلّي من الغداة الى العصر الف ركعة. قال القشيريّ وسمعته[3] يقول سمعت ابا العبّاس الكرخيّ[4] يقول سمعت اباعبدالله بن خفيف يقول ضعفت عن القيام بالنّوافل وجعلت بدل كلّ ركعة

(بقيه از صفحهٔ قبل)

(رجوع شود بحلية الأولياء ١٠: ١٩١-٢٩٦، وتاريخ بغداد ج٨: ١١٣، ١٢١، ١٢٥، وج١٢: ٢٢٣-٢٢٥، وقشيرى ٢١، وتذكرة الأولياء ٢: ٣٠-٣٣، ونفحات ٩٣-٩٤)،-

١ - ابو القاسم عبدالكريم بن هوازن قشيرى متوفّى در سنهٔ ٤٦٥ درنيشابور، وى صاحب رسالهٔ مشهور به «رسالهٔ قشيريّه» است كه مكرّر بطبع رسيده است، - نسخهٔ ازين رساله بخط شيخ مجدالدّين بغدادى عارف مشهور مورّخهٔ سنهٔ ٥٨٢ كه در پشت آن اجازهٔ بخط شيخ نجم الدّين كبرى مسطور بوده درملك صاحب روضات الجنّات متوفّى درسنهٔ ١٣١٣ هجرى قمرى بوده است (روضات ص ٤٤٥)، اين نسخهٔ فوق العاده نفيس كه تا قريب پنجاه سال قبل هنوز دراصفهان موجود بوده فعلا كجاست؟، (براى شرح احوال قشيرى رجوع شود بتاريخ بغداد ١١: ٨٣، ودمية القصر درفصل فضلاء نيشابور، وكشف المحجوب ٢٠٩-٢١٠، وانساب سمعانى ٤٥٣ ب، و ابن خلّكان در حرف عين، وسبكى ٣: ٢٤٣-٢٤٨، ونفحات ٣٥٤-٣٥٥، وروضات الجنّات ٤٤٤-٤٤٦)، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦١ از تراجم كتاب حاضر، ٣ - يعنى سمعت اباعبدالله بن باكويه، - ٤ - چنين است در هرسه نسخهٔ ب ق م ونيز در رسالهٔ قشيرى ص٢٩ يعنى الكرخى باخاء معجمه، وچنين كسى بااين نسبت كه عصر او باعصر شيخ كبير نيز موافقت نمايد در كتب تواريخ ورجال اطّلاعى از آن بدست نيامد، ولى در تبيين كذب المفترى ابن عساكر ص ١٩١ درشرح احوال شيخ كبير درعين همين حكايت اين كلمه «الكرجى» باجيم بجاى خاء مسطور است، ودراينصورت (برفرض صحّت اين نسخه) محتمل است باحتمال قوى كه مراد ابو العبّاس احمد بن محمّد بن يزيد فقيه كرجى (بفتح كاف وراء مهمله منسوب بكرج ابو دلف كه در كزّاز حالته واقع بوده) ساكن بغداد و متوفّى در سنهٔ ٣٢١ كه شرح حال او درانساب سمعانى در نسبت «الكرجى» ورق ٤٧٧ب مذكور است باشد، -

من وردی رکعتین قاعداً للحدیث المروی عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم صلوة القاعد علی النّصف من صلوة القائم، وعاش مائة سنة وعشر سنین وقیل اکثر منه [١]، وروی **الحافظ** اسمعیل [٢] عن ابی القاسم الهاشمی قال سمعت الشّیخ یقول فی آخر مجلس یتکلّم علی الکرسیّ کان فی الباهلیّة بشیراز رجل و امرأة اذا اعتلّ من اصحابنا غریب حملاه الی دارهما فخدماه **(ورق ٢٩)** فورد فقیر حسن الطّریقة فاعتلّ علّة شدیدة فحمل الیهما فکانا یخدمانه فاشتدّت علیه العلّة لیلة فتناوبا فی خدمته فقالت المرأة لزوجها انام انا و تخدمه الی السّحر ثمّ تنام انت و اخدمه انا الی الصّباح فکانا علی ذلك قال الرّجل فکنت اشمّ رائحة طیّبة ما شممت اطیب منها لم تشبه طیب الدّنیا واحسّ فی الدّار حسّاً شدیداً فغفوت غفوة [٣] فاذا بهاتف یهتف و یلك أتنام و الحقّ تعالی و تقدّس نازل فی دارك فانتبهت فاذا الشّابّ قدفارق روحه، فلمّا بلغ الشّیخ الی قوله اتنام و الحقّ نازل فی دارك زعق و اضطرب و وقع من الکرسیّ فی حجری و دموعه تسیل علی کفّی فلحست دمعه و کان حلواً و ما انتفع بالشّیخ بعد ذلك.

و للشّیخ ابی الحسن الدّیلمی [٤] کتاب سوی المشیخة [٥] و هو مشتمل علی سیرة الشّیخ فقط ذکر فیه حکایاته و کراماته و کلماته، توفّی لیلة الثّلثاء الثّالث

---

١ - راجع بمدّت عمر شیخ کبیر اقوال مورّخین بسیار مختلف است و روایت متن یعنی صدو ده سال مطابق با روایت سیرازنامه است، ودر مآخذ مختلفه دیگر که فهرست اسامی آنها در آخر ترجمهٔ شیخ کبیر داده خواهد شد مدت عمر اورا نود و پنج، وصدو چهار، وصدو ده، وصد و چهارده، وصدو هیجده، وصد و بیست و چهار، وصد و بیست وشش سال نیز نوشته‌اند و این اخیر قول صاحب گزیده است، - ٢ - رجوع شود بص ١٦ حاشیهٔ ١، - ٣ - چنین است در ق بغین معجمه، وغفا یغفو غفوا ازباب نصر یعنی بخواب شد و خفت (منتهی الارب)، - م ب: بعین مهمله، و آن تصحیف است، - ٤ - رجوع شود بص ٤ حاشیهٔ ١، ٥ - رجوع شود بهمان صفحه و همان حاشیه،

والعشرين من رمضان[1] سنة احدی وسبعين وثلثمائة رحمه الله[2] (ورق ۳۹ب).

۲ - الشيخ ابو احمد الكبير

اسمه الفضل بن محمّد خادم الشّيخ و صاحبه، قال الدّيلمی رأيته نحواً من خمسة وعشرين سنة عليه جباب صوف غليظة بلاسراويل و كان كثير العزلة حسن السّيرة لم يُرقّط فی خصومة ولافضول قدحُبّب اليه الانفرادو الخلوة وكان يأوی بيتاً فوق سطح رباطه نحو خمسين سنة في الشتاء والصّيف يحتمل بردها و حرّها

---

۱ - چنين است نيز در اسباب سمعانی و شيرازنامه، ولی در تاريخ يافعی ۲: ۳۹۷ و سبکی ۲: ۱۰٤ وفات اورا در «ثالث» رمضان نوشته‌اند ولابد کلمهٔ «والعشرين» بعد از «ثالث» درين دو مأخذ از قلم افتاده است. - امّا در خصوص سال وفات شيخ کبير در اينکه سنهٔ ۳۷۱ بوده مابين مورّخين معتبر گويا هيچ خلافی نيست واکثريّت عظيمهٔ ايشان ازقبيل مؤلّفين حلية الأولياء وانساب سمعانی وتبيين كذب المفتری ومعجم البلدان وابن الأثيروشيرازنامه و يافعی وسبکی وشعرانی همه مانند متن حاضر وفات او را درسنهٔ ۳۷۱ ضبط کرده‌اند، فقط در تاريخ گزيده وبتبع او درحبيب السّير و رياض العارفين وفات او را درسنهٔ ۳۹۱ نوشته‌اند که واضح است «سبعين» درنسخهٔ آنها به «تسعين» تصحيف شده بوده، و فارسنامهٔ ناصری در سنهٔ ۳۷۰ نوشته، ولی اشتباه عجيب بسيار فاحش در اينخصوص در نفحات جامی روی داده که وفات او را در جميع نسخ خطّی وچاپی از کتاب مزبور که اينجانب ديده درسنهٔ «احدی وثلثين وثلثمائة» نوشته‌اند يعنی با چهل سال تفاوت با تاريخ واقعی، و اين اشتباه يا از خود جامی سرزده يادريکی ازنسخ بسيار نزديك بعصر او روی داده بوده زيرا که عين همين قول را حبيب السير که فقط ٤۹ سال بعدازوفات جامی تأليف شده باسم و رسم ازنفحات نقل کرده است. - ۲ - برای مزيد اطّلاع از احوال شيخ کبير رجوع شود بمآخذ ذيل: کتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی معاصر او ص۲۹۸، وحلية الأولياء ابونعيم اصفهانی معاصر او ۱۰: ۳۸۵-۳۸۸، و تاريخ بغداد استطراداً ج ۸ صفحات ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۹، قشيری ۲۹، کشف المحجوب ۱۹۹، ۳۱۷-۳۱۹، ٤۱۷، انساب سمعانی ورق ۳٤٤، منتظم ابن الجوزی ۷: ۱۱۲، تلبيس ابليس هو استطراداً بسيار مکرّر از جمله ص۱٦٥، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۲٦، ۳۲۱، ۳٥۲، ۳٥۷، ۳٥۸، ۳۸۱، ۳۹٦، معجم البلدان در «شيراز»، تذکرة الأولياء ۲: ۱۰۱ - ۱۰٦، ابن الأثير درحوادث سال ۳۷۱، آثارالبلاد ۱۱۲، ۱٤۱-۱٤۲، گزيده ۷۸۲ - ۷۸۳، نزهة القلوب ۱۱٦، شيرازنامه ۹٥-۹٦، تاريخ يافعی ۲: ۳۹۷، سفرنامهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ج ۱ ص ۱۳۳ - ۱۳٤، سبکی ۲: ۱٥۰ - ۱٥۹، نفحات ۲٦۲ - ۲٦٤، حبيب السّير جزو ۳ ج ۲ ص ٦۳، شعرانی ۱: ۱۰۳، سفينة الأولياء ۱۱۰-۱۱۱، رياض العارفين ٤۳، فارسنامهٔ ناصری ۲: ۱٤۲، ۱٥۸، آثار العجم ٤٦۰ - ٤٦۱، طرائق الحقايق ۲: ۲۱۲-۲۱۳، و ۲۲٤-۲۲٦،

و يراعي اوقات الصّلوات ليلًا و نهاراً ما سها عن وقت واحد نهاره صائم وليله قائم ويعود المرضى و يشيّع الجنائز و يقضي حقوق الأخوان ولا يدخل على القضاة والسّلاطين وكان له احاديث ويكتب كتابة رديّة ، قال وكنّا مع ابي عبدالله البيطار[1] و ابى نصر الطّوسىّ[2] والحسن الجوالقىّ[3] في بستان فخرجنا الى الطّهارة وقت الظّهيرة فاذا ابو احمد في الصّحراء وحده فقالت له الجماعة ايّها الشّيخ هذا وقت حارّ فلو ساعدتنا و دخلت (ورق ٣٠) او ساعدناك فقال لا ولكن ارجعوا الى ما كنتم فيه ودعوني ففيه السّلامة لى ولكم فتركوه ومضى حتّى غاب عن اعينهم فأثّر فى الجماعة ذلك. توفّى سنة سبع وسبعين وثلثمائة[4] ودفن خلف الشّيخ الكبير بحظيرته المقدّسة رحمه الله.

٣ - الشيخ ابو احمد الصغير

اسمه الحسن بن علّى الشّيرازىّ خادم الشّيخ و صاحبه قال صحبت الشّيخ وخدمته خمساً[5] وثلثين سنة ما معنا فى البيت ثالث الّا امرأة في بعض الأوقات تجئ فتخدم. قال الديلمىّ سمعت الشّيخ الكبير رحمه الله يقول كيف لا احبّ ابا احمد وكان يغطّينى واهلي بالثّياب ثلثين سنة. قال مات وقد قارب السّبعين ما رأيته ولا سمعت قبله[6] انّه تغيّر عمّا كان عليه من الفقر و ثبت على ذلك حتّى شاخ و ضعف

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٤٦ از تراجم كتاب حاضر ، ٢ - چنين است در م و نيز در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد چاپ شيراز ص ٣٣ ، ب ق : الطّرطوسى ، - بظنّ بسيار قوى «طرطوسى» تحريف «طوسى» است وصواب همين صورت اخير است بطبق م وترجمهٔ مذكور ومراد بدون شك ابو نصر سرّاج طوسى صاحب كتاب معروف «اللّمع» است ، در ص ٤٩ س ١ باز اسم «ابو نصر طوسى» كه در سه نسخه در آنجا صريحاً و واضحاً بدون اختلاف همين نحو دارند خواهد آمد ، ٣ - چنين است در ق ب ، م : الجوالبقى ، ٤ - اين تاريخ وفات عيناً مطابق شيرازنامه است ص ٩٩ ، ٥ - تصحيح قياسى ، هر سه نسخه : خمسة ، ٦ - چنين است در هر سه نسخه ،

وما افرد قطّ لنفسه طعاماً ولا مكاناً بل كان يأكل مع الفقراء وينام حيث ينام الفقراء و ما فرش لنفسه الّا في مرض موته وكان امّياً لا يكتب و يستقى[1] الماء (ورق ٣٠ب) و يكنس الرّباط كالصّبيّ الصّغير و اذا دُعي بالشّيخ غضب يخدم نهاره مع الصّبيان و يقوم ليله كالرّهبان ماعرفت له طول عمره زلّة ولا هفوة لبس مرقّعة واحدة مدّة حياته و نُزِعَتْ عنه في المغتسل و اوصي عند موته بمرقّعته و منديله لصبيان الرّباط و اوصى بكساء كان له للكفن والحنوط والمؤن . توفّى سنة خمس و ثمانين و ثلثمائة[2] و دفن عند الشّيخ ابى احمد الكبير خلف الشّيخ و قبره متّصل بقبرهما رحمة الله عليهم[3] .

٤ ـ الشيخ عبد السلام بن الشيخ الكبير ابى عبدالله

حصّل العلم و المعرفة و توفّي ابّان شبابه فى حياة الشّيخ . قال الشيخ

---

١ ـ م : يسقى ، ٢ ـ در شيرازنامه ص ١٠٠ : سنهٔ اربع و ثمانين و ثلثمائة ،

٣ ـ در هيچ مأخذ ديگرى جز شيرازنامه ص٩٩ـ١٠٠ شرح حالى ازين دو ابو احمد كبير وصغير نيافتم ، در تبيين كذب المفترى ابن عساكر درضمن ترجمهٔ احوال شيخ كبير ص ١٩٢ فقط اسمى از آندو برده شده است بدون هيچ توضيح ديگرى ، وهمچنين شيخ عطّار درتذكرة الأولياء در شرح احوال شيخ كبير (ج ٢ ص١٠٤) ازين دو ابو احمد كبير و صغيرنامى برده و حكايت بسيار ممتّعى راجع بآندو نقل كرده ولى از آنها به « احمدِ مه » و « احمد كِه » تعبير كرده بحذف كلمهٔ « ابو » ازاوّل اسم آنها (بعادت بعضى بلاد ايران كه گاه در مورد بارهٔ كنيه هاى كثيرالاستعمال كلمهٔ « ابو » را از اوّل آنها مى اندازند مثلا « سعد وقّاص » گويند بجاى سعدبن ابى وقّاص ، وشيخ عطّار در تذكرة الأولياء مكرّر اين استعمال را كرده است مثلاً « عبدالله خفيف » ميگويد بجاى ابوعبدالله خفيف (ج ٢ ص١٠٥ ، ١٠٨ ، ١١٣) ، و « على رودبارى » بجاى ابوعلى رودبارى (٢: ٢٢٤) ، و « يعقوب نهرجورى » بجاى ابويعقوب نهرجورى » (٢: ١١٠) ، و « عبدالله مغربى » بجاى ابوعبدالله مغربى (٢: ٢٠١) ، و « سليمان دارانى » بجاى ابوسلمان دارانى (ج ١ ص ٢٣) ،

ابونصر الطّوسی[1] توفی الشّیخ عبدالسّلام ابن الشّیخ[2] فحضر جنازته سائر الائمّة والشّیوخ فلم یجسر احد منهم ان یعزّی الشّیخ من فرط هیبته وسکونه و وقاره، * ومرقده بجنب ابي احمد الصّغیر حذاء وجه والدته[3] رحمة الله علیهم.

٥ ـ الشیخ ابو علی الحسین بن محمد بن احمد الاکار[4]

صحب الشّیخ الکبیر وسافر ولقی المشایخ وسلّم له الشّیخ الکبیر الکسب في عمل الأکّاریّة[5] ویقول الشّیخ فیه (ورق ٣١) : تصوّف الحسین فی مسحاته، و تأدّب بصحبته الشّیخ المرشد ابو اسحق الکازروني[6] قال الشّیخ ابو شجاع

---

١ ـ بدون شك مراد ابونصر عبدالله بن عليّ بن محمّدبن یحیی طوسی معروف بابونصر سرّاج صاحب کتاب معروف «اللّمع» است، وی در سنهٔ ٣٧٨ وفات یافت و درطوس مدفون شد، کتاب اللّمع اودرسنهٔ ١٩١٤ میلادی درلیدن ازبلاد هلاند باهتمام اوقاف گیب بطبع رسیده است (رجوع شودبکشف المحجوب ٤١٧، ٤٤٤ـ٤٤٥، اسرار التّوحید ١٨، تذکرة الأولیاء ٢: ١٤٥ـ١٤٦، تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة هردو درحوادث سنهٔ ٣٧٨، نفحات ٣١٩ـ٣٢٠، سفینة الأولیاء ١٥٦، شذرات الذّهب ٣: ٩١، ومقدّمهٔ انکلیسی کتاب اللّمع ص٢ـ٥ که شرح حال صاحب ترجمه را بعین عبارت از تاریخ الأسلام ذهبی بدست داده است)، ـ ٢ ـ م بجای این جمله چنین دارد: توفّی للشّیخ ابی‌عبدالله ابن یقال له عبد السّلام. ٣ ـ بجای کلمات از ستاره تا اینجا م چنین دارد: و خلفه قبرمنکوحة الشّیخ، ـ ٤ ـ «آکار» بمعنی کشاورز و دهقان وبرزگراست ودر نفحات ص٢٨٦ نیز عین همین لقب را در خصوص صاحب ترجمه استعمال کرده است، ولی در شیرازنامه ص٩٨ و ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عیسی بن جنید ص٣٤ درعین همین مورد لقب صاحب ترجمه را «بازیار» نوشته‌اند، و درحقیقت یکی ازمعانی بازیار نیز کشاورز وزراعت کننده وبرزگراست (برهان قاطع) که باین‌معنی «بازیار» عیناً مرادف «آکار» است (ومعنی دیگر بازیار بازداراست یعنی نگاه‌دارندهٔ باز وصیّاد ومیرشکار ـ برهان قاطع)، ـ م بجای عنوان متن‌چنین دارد: الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد محمّد الآکار (کذا!)، ـ ٥ ـ در ترجمهٔ این کتاب بتوسّط پسر مؤلّف ص٣٤ در عین همین مورد بجای این کلمه «بازیاری» مسطور است، رجوع شود بحاشیهٔ قبل،

٦ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف به «شیخ مرشد» از مشاهیر مشایخ خطّهٔ فارس، درسنهٔ ٤٢٦ وفات یافت و درکازرون مدفون شد (رجوع شود بکشف المحجوب ص١١٥، فارسنامهٔ ابن البلخی چاپ طهران ص١١٩، تذکرة الأولیاء ٢: ٢٢٩ـ٢٣٨، گزیده ٧٨٣، ٧٨٤، نزهة القلوب ١٢٦، شیرازنامه ١٠٥ـ١٠٦، ابن بطوطه چاپ مصر ج ١: ١٣٦ ـ ١٣٧، نفحات ٢٨٦ـ٢٨٧، حبیب السّیر جزء٣ ازجلد٢ ص٦٤، سفینة الأولیاء ١٦١، فارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٤٩، آثارالعجم ٣٢٦ـ٣٢٧)،

المقاریضی[1] فی مشیخته دخل الأکّار کازرون فاجتمع عنده مشایخها و کان فیهم الشّیخ ابواسحق صبیّاً فقالوا هذا الصّبیّ یقرأ القرآن طیّباً فان أذنت له قرأ فقال لهم نعم اقرأ فقرأ الشّیخ ابو اسحق قوله تعالی اِنّی جَزَیْتُهُمُ الیَوْمَ بِمَا صَبَرُوا اَنَّهُمْ هُمَ الفَائِزُونَ فتواجد الحسین فلمّا فرغ طلبهم أن یُصْحِبُوه ایّاه[2] فأجابوه[3] فجاء به الی شیراز و افاده سماع الأحادیث من مشایخ الوقت و اصحاب الشّیخ الکبیر وسافر معه الی العراق والحجاز وببرکته صار الی ما صار، وتوفّي سنة .... وثلثمائة[4] ودفن بباب[5] مرقد الشّیخ الکبیر حذاء وجهه رحمة الله علیهم رحمة واسعة.

٦ ـ الشیخ ابوعمرو[6] عبدالرحیم بن موسی الاصطخری

کان سیّد قومه سافر[7] الحجاز والعراق والشّام وصحب رویماً و اشکاله

---

۱ ـ رجوع شود بسابق ص٤ حاشیهٔ ٢، وبنمرهٔ ٤٤ از تراجم کتاب حاضر، ـ

٢ ـ یعنی شیخ حسین اکّار از مشایخ کازرون درخواست نمود که شیخ ابواسحق را همراه او بفرستند، ـ یُصْحِبوه بضمّ یاء از باب افعال است و ضمیر هاء راجع است بشیخ ابواسحق و ضمیر «ایّاه» بخود شیخ حسین اکّار، ٣ ـ ب: فاجابوا، ٤ ـ جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است، ولی در شیرازنامه ص ٩٨ تاریخ وفات او را در سنهٔ احدی و تسعین وثلثمائة ضبط کرده است، ٥ ـ م: بجوار، ٦ ـ چنین است در ب ق و شیرازنامه ص ٩٦، ولی در نفحات ص ٢٧٠: ابوعمر (بدون واو در آخر)، م اصلاً این کنیه را ندارد، ٧ ـ فعل «سَافَرَ یُسافِر مسافرةً» نسبت بمکانی که بدانجا مسافرت کنند متعدّی به «الی» است یقال سافر الی الحجاز وسافرت الی مکّه وهو یسافر الی العراق ونحو ذلک، وهرگز در کلام فصحا متعدّی بنفس یعنی مثلاً سافر الحجازَ وسافرت مکّة و هو یسافر العراق شنیده نشده ودر کتب لغت نیز اصلا و ابداً نیامده، ولی مؤلّف کتاب حاضر بسیار مکرّر این استعمال را نموده مثل همین مورد ما نحن فیه که گفته «سافر الحجاز والعراق والشّام»، ونظایر این تعبیر درین کتاب بسیار فراوان است که درهرمورد ما بدان اشاره خواهیم کرد، وهمچنین ابن الجوزی در تاریخ منتظم نیز عین این استعمال را مکرّر نموده است. مثلاً «نشأ بنیسابور وسافر البلاد وسمع من ابیه» (ج ٦ ص٦٣)، «وسافر البلاد البعیدة فی طلب العلم» (٧: ١٩٣)، «وکان کثیر السّماع کبیر الشّأن سافر البلاد وصنّف التّصانیف» (٨: ٣١٥)، «وسافر البلاد وعبر ماوراء النّهر» (٩: ٣٩)، «سافر البلاد وسمع الکثیر ونسخ و املی بجامع اصبهان» (١٠: ٩٠)، وامثال این عبارات که در کتاب مزبور بسیار فراوان است و ما فقط بجهت نمونه باین دو سه مثال اکتفا کردیم، ـ

ولقى سهل بن عبدالله التّسترى،[1] **قال الديلمى** كان طريقه الشّطح (**ورق ٣١ب**) واظهار الشّطارة يلبس الأكسية الشّيرازيّة كأنّه شاطر[2] يذهب الى الصّيد ومعه الكلاب وكانت عنده حمائم، وسئل الشّيخ الكبير عن احواله فقال كان يتسلّى بتلك الحمائم عن ثقل به، قال وعزم ليلة على الصيّد فرصده احد حين خرج فقفا اثره من غير ان يعلم به قال فلمّا توسّط الجبال اطلق الكلاب ولبس مدرعة كانت معه وانتصب قائماً يذكر الله عزّ وجلّ فسمعت جَلَبة في الجبل حتّى ظننت مابقي شجر ولاحجر ولاذو روح الّاذكر الله بذكره، **وقيل** لم يكن في بيته الّا جلد بقرة عليها قرناها فكان في الصّيف يأخذ بقرنيها فيمدّها الى الصّحن فاذا كان الشّتاء يأخذ بهما فيمدّها الي تحت السّقف. **قال** ابوبكر الأستاذ وكان خادمه لم يأكل عبدالرّحيم مرّةً نيّفاً وعشرين يوماً من الطّعام فقلت ياشيخ اتأذن ان آتيك بطعام قال لا قلت فأنّى اخاف عليك الضّعف وكان عنده جاون[3] كبير من حجر عظيم

---

١ - هو ابو محمّد سهل بن عبدالله بن يونس التّسترى از اشهر مشايخ صوفيّه در قرن سوّم، درسنهٔ ٢٨٣ بقول مشهور وبقولى درسنهٔ ٢٧٣ وفات يافت (رجوع شود بكتاب الفهرست ص١٨٦، وحلية الأولياء ١٠: ١٨٩-٢١٢، وقشيرى ١٤، وهجويرى ١٧٥ - ١٧٧، وانساب سمعانى ورق ١٠٦ب، وتذكرة الأولياء ١: ٢١١-٢٢٣، وآثار البلاد ١١٤-١١٥، وابن خلكان ١: ٢٣٤-٢٣٥، و نفحات ٧٤-٧٦، وشعرانى ج ١ ص ٦٦-٦٨، ومنتظم ابن الجوزى وابن الأثير وتاريخ يافعى ونجوم الزّاهرة هرچهار در حوادث سنهٔ ٢٨٣)، ٢ - م افزوده: و، ٣ - چنين است درهرسه نسخه (يعنى جاون بجيم والف وواو ونون)، در ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عيسى بن جنيد ص ٣٦ در ترجمهٔ اين عبارت بجاى اين كلمه «هاون» نوشته، وبدون هيچ شبهه بقرينهٔ سياق حكايت مراد ازين كلمه همين معنى بايد باشد يعنى هاون معروف كه در آن چيز ها مانند فلفل و نمك و غيره كوبند و نرم كنند، ولى با فحص شديد درجميع كتب لغت عربى و فارسى بچنين كلمهٔ غريب يعنى جاون بجيم بمعنى هاون با هاء بر نخورديم، درعربى هاون را مِنْحَاز و مِهْراس گويند وخود كلمهٔ هاون را نيز بهمين تلفّظ امروزه يعنى بفتح واو ونيز بضم واو ونيز بدو واو بروزن صابون استعمال كنند، ودرفارسى بغير خود كلمهٔ هاون كلمهٔ «جواز» بضم جيم ودر آخر زاء معجمه نيز بهمين معنى است، ولى «جاون» را چنانكه گفتيم در هيچ جا نيافتيم، احتمال ميرود كه جاون (برفرض صحّت نسخه) لهجهٔ محلّى شيرازى قديم بوده بجاى «هاون»، يا آنكه لغتى ديلمى بوده بجاى همان كلمهٔ هاون چه مخفى نماناد كه تقريباً تمام اين شرح حال چنانكه مؤلّف صريحاً باسم ورسم ازو نقل نموده بقلم ابوالحسن ديلمى صاحب مشيخهٔ فارس وسيرهٔ شيخ كبير است (رجوع شود بص٤ حاشيهٔ ١)،-

(ورق ٣٢) فأخذه ورفعه الى صدره وقال هل ترى من ضعف فتحيّرت فقال اذهب وتَفَقَّدْ تلك الحمائم[١] واسكت. **قال الشيخ الكبير** لمّا دخلت على رويم قال ما خبر عبدالرّحيم فقلت مات قال رحم الله ذاك الرّجل لقد صحبته واقواماً بجبل اللُّكّام[٢] ما رأيت اصبر ولا اقوى منه. **قال ابو الحسن الدّيلميّ** ورث الشّيخ عبدالرّحيم من ابيه عشرين الف درهم فابرأ ذمّة الغرماء[٣] عن عشرة الآف وقبض منهم عشرة[٤] اخرى ثمّ جمعها فى مخلاة فصعد بها السّطح في ليلة مظلمة فنثرها كلّها على السّطوح فأصبح الجيران يقولون[٥] جاءتنا البارحة دراهم من السّماء ثمّ نثر المخلاة فى الصّباح فسقط منها درهم واحد فقال لأهله ابشروا فانّ الله تعالى اعطانا رزق اليوم[٦]، وله حكايات كثيرة اثبتّ[٧] بعضها فى سيرة الشّيخ، وقبره قدّام الشّيخ الأكّار فى مقبرة الشّيخ رحمة الله عليهم[٨].

---

١ ـ م: الحمام، ترجمهٔ فارسى اين كتاب بقلم پسر مؤلّف: «برو و كبوترها را آب و دانه ده»،
٢ ـ تصحيح قياسى، ـ اللُّكّام بضمّ لام و كاف مشدّده نام كوهى است معروف درشام مشرف بر انطاكيه كه غالباً عبّاد و ابدال در آن مقام ميگرفته‌اند (معجم البلدان)، ـ در هرسه نسخه اين كلمه «لكّام» بدون الف و لام مسطور است و آن سهو نسّاخ است چه اين كلمه باالف و لام علم شده است وهيچوقت بدون آن استعمال نميشود، ـ ٣ ـ غرماء اينجا بمعنى بدهكاران است نه طلبكاران چه «غريم» از اضداد است و بهردو معنى استعمال ميشود، وعبارت نفحات درين موضوع چون روشن تر است ذيلاً محض توضيح نقل ميشود: «ويرا از پدر بيست هزار درم ميراث رسيد امّا در ذمّهٔ قومى بود ايشانرا گفت ده هزار بمن بدهيد و ده ديگر شما را بحل كردم بوى دادند الخ»، ـ
٤ ـ كذا فى النّسخ، ولى واضح است كه مقصود «عشرة الاف اخرى» است.
٥ ـ ب ق: فتحدثون (كذا، = يتحدّثون)، ٦ ـ م: فانّ الله رزقنا ثمن الخبز والأُدام،
٧ ـ اُثْبِتُّ ظاهراً بضمّ تاء مشدّده است بصيغهٔ متكلّم وحده ازماضى باب افعال چه متكلّم ابوالحسن ديلمى صاحب «سيرة الشّيخ الكبير» است (رجوع شود بص ٤ ح ١) ٨ ـ شرح حال صاحب ترجمه درنفحات ص ٢٧٠-٢٧٢ نيز مسطور است، ودرشيرازنامه ص ٩٦ نيز نام او استطراداً آمده، ودر هيچيك ازين مآخذ تاريخ وفات اورا ذكر نكرده‌اند، ولى چون مؤلّف درمتن تصريح كرده كه رويم بعدازوفات او هنوز درحيات بوده واز استماع خبر وفات او ازشيخ كبير بر او ترحّم فرستاده است وچون وفات رويم در سنهٔ ٣٠٣ بوده (رجوع شود بص ٤٣ حاشيهٔ ٤) پس واضح است كه وفات صاحب ترجمه قبل از سال ٣٠٣ بوقوع پيوسته است، ـ

٧ - الشيخ ابو حيان علی بن محمد[1] بن العباس[2] الصوفی التوحيدی

صحب المشايخ وسافر ورحل وتكلّم فی التّصوّف (ورق ٣٢ب) والتّوحيد وكان اماماً في اللّغة والنّحو صحب السّيرافی وكان شديد التّعصب له وصحب ابن عَبّاد[3] واباعلي[4] وله حطّ[5] على ابن عبّاد زائد وكلام على ابي علي وهو شديد الدّيانة، وله مصنّفات كثيرة منها **كتاب البصائر**، و**كتاب الاشارات**،[6] و**كتاب الامتاع والمؤانسة**[7]، وجاور بيت الله الحرام، **روى الديلمی** باسناده عنه انّه يقول[8] زعم بعض من يتبجّح[9] بطريق ابي الطّيّب بن الجنيد[10] فی مذاكرة جرت فقال * انا اذا

---

١ - چنين است در م ، ق : ابو حيّان علیّ بن احمد ، ب : ابو حبّان ن احمد ، - فقط م مطابق است با عموم مآخذ ديگر ازقبيل معجم الأدباء وسُبكی ولسان الميزان و بغية الوعاة و مفتاح السّعادة و تاج العروس وروضات الجنّات وغيرها كه بلا استثنا نام پدر صاحب ترجمه را «محمّد» ضبط كرده‌اند، نه «احمد» بطبق ق ب ، - ٢- كذا فی ق ب ، م : احمد (يعنی « احمد» بجای « العبّاس» وبدون كلمهٔ « ابن » قبل از احمد)، ٣ - يعنی صاحب بن عبّاد وزير معروف آل بويه و متوفّی در سنهٔ ٣٨٥ كه ترجمهٔ احوال او در عموم كتب تواريخ ورجال مسطور است وازهمهٔ آنها بهتر ومفصّل‌تر درمعجم الأدباء ياقوت است (ج٢ ص٢٧٣-٣٤٣) ، وياقوت در اين ترجمه فصول بسيارمطوّلی از كتابی از همين ابو حيّان توحيدی موسوم به «ثلب الوزيرين» كه سر تاسر درقدح ومذمّت صاحب بن عبّاد وسلف او ابوالفضل بن العميد است نقل كرده است وهمين است مقصود ازعبارت متن كه گويد «وله حطّ علی ابن عبّاد زائد» ، ٤ - بدون شك مراد ابوعلی احمدبن محمّد مسكويه متوفّی در سنهٔ ٤٢١ صاحب تاريخ معروف تجارب الأمم است كه ابو حيّان توحيدی در حق او نيز خوش عقيده نبوده و در تأليفات خود از بخل مفرط او و حرص شديد او بجمع مال وطلب كيميا سخت نكوهش نموده است (رجوع شود بكتاب الأمتاع والمؤانسهٔ او ج١ ص٣٥-٣٦ ، ومعجم الأدباء ج٥ ص ٤٠٦-٤٠٧) ، - ٥ - تصحيح قياسی ، نسخ : خط ياحظّ ، -

٦ - بدون شك مقصود كتاب « الاشارات الالهيّة» اوست كه ياقوت در معجم الأدباء ٥: ٣٨١ نام آنرا درضمن تعداد مؤلّفات او برده وابن ابی الحديد نيز درشرح نهج البلاغه ٣: ٤٣١ اشعاری از آن كتاب نقل كرده كه بعد از اين در ص ٥ حاشيهٔ ٥ اشاره بدانها خواهد شد ، ٧ - اين كتاب در ١٩٣٩ ميلادی درمصر شروع بطبع آن شده وتا كنون دوجلد از آن ازطبع خارج شده و گويا يك يا دوجلد ديگر باقی‌مانده باشد ، - ٨- كذا فی النّسخ الثّلاث ، - ومقتضای سياق « قال» است يا « كان يقول »، ٩ - تنقيط قياسی، ب ق بدون نقطه ، م : تبجح ، - تَبَجَّحَ بِهِ ازباب تفعّل ازب ج ح (بباء موحّده وجيم وحاء مهمله) يعنی فخر كرد بدان ومباهات نمود ونيز بمعنی لاف زدن بچيزی است (لسان العرب) ، ١٠- چنين است درهرسه نسخه ، - با فحص شديد درعموم كتب رجال وطبقات و كتب تواريخ هيچ اطّلاعی در باب اين شخص بدست نياورديم ، -

كنت اشهد النّجوى[1] فى العلم و الأرادة فكيف اتمرّس في الأمر و الكلفة لأنّي فى ذلك الفضاء منصرف[2] بالحقّ و في هذا الجوّ منصرف[2] بالخلق و ان كان حسن الأدب يقتضيني[3] هاهنا ان لا اخالف فانّ عين الحقيقة يقتضيني[3] هنالك ان لا اوافق[4]، و كان بينه و بين شيخ الشّيوخ ابى[5] الحسين شئ فلمّا مات ابو حيّان قال شيخ الشّيوخ ابو الحسين[6] رأيته فى المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفرلي على رغمك (ورق ٣٣) فلمّا اصبح امر شيخ الشّيوخ اصحابه فحُمل فى محفّة الى قبره ليصلّي عليه فزاره و امر بلوح كتب عليه هذا قبر ابي حيّان التّوحيدىّ فوضع علي قبره، توفّى سنة اربع عشرة و اربعمائة ودفن فى المقبرة المحاذية للشّيخ[7]، و ممّا

---

١ ـ چنين است در م، ب ق : النحوى . ٢ ـ چنين است در ق ب درهردوموضع (يعنى منصرف با نون)، م درموضع اوّل : متصرف (با تاء مثنّاة فوقانيّه)، ودر موضع دوّم : منصرف (بانون، مثل ب ق)، ـ ٣ ـ كذا فى ب ق فى الموضعين، م : يقتضي (فى الموضعين) ٤ ـ مقصود ازاين جمله از ستاره تا اينجا بهيچوجه دستگير ما نشد و ما عيناً بطبق نسخ سه گانه چاپ كرده ايم بدون ادنى تصرّفى، ـ ٥ ـ تصحيح قياسى، ـ در هرسه نسخه : ابو : ٦ ـ چنين است در هرسه نسخه ونيز در نفحات ص ٣١٦ استطراداً در ترجمهٔ عمران ثلثى، و روضات الجنّات ص٧٤٤ در ترجمهٔ ابوحيّان توحيدى : و همين املا صواب است لاغير، ولى در شيرازنامه ص ١٠٠ و١٠٨ و كشف المحجوب ص١٠٥ كنيهٔ وى «ابو الحسن» مرقوم است بجاى ابو الحسين و آن تصحيف است، ـ مراد شيخ الشّيوخ ابو الحسين احمد بن محمّد بن جعفر بيضاوى معروف بابن سالبه (= سال به) ومتوفّى در سنهٔ ٤١٥ هجرى است كه شرح حال اجمالى ازاودر كشف المحجوب ص ٢١٥ وشيرازنامه ص ١٠٠ (با اغلاط بسيار درين مأخذ اخير كه طبع بسيار سقيم مغلوطى است) مذكور است، وچون شيخ الشّيوخ مذكور بتصريح شيرازنامه دربيضا مدفون است نه درشيراز لهذا ترجمهٔ احوال اودر كتاب حاضر مذكور نيست چه موضوع شدّ الأزار چنانكه معلوم است فقط شرح احوال مدفونين در شيراز است نه ساير اهالى فارس، (براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال او وچند تن ديگر ازاعضاء خانواده او رجوع شود بحواشى آخر كتاب ان شاء الله تعالى)، ـ ٧ ـ براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال ابوحيّان توحيدى واسامى مآخذى كه ذكرى ازو نموده اند رجوع شود برسالهٔ كه يكى از دو ناشر كتاب حاضر محمّد قزوينى بعنوان «شرح حال ابوسليمان منطقى سجستانى» درسال ١٣٥٢ هجرى قمرى منتشر ساخته، صفحات ٣٢ ـ ٣٨ آنرساله عبارت است از ترجمهٔ حال مبسوطى از ابوحيّان توحيدى كه از اخصّ تلامذهٔ ابوسليمان مذكور بوده است، وخلاصهٔ ازآن رساله ان شاء الله تعالى درحواشى آخر كتاب حاضر درج خواهد شد، ـ

انشده[1] ماذكره المقاريضي:

فَكَّرْتُ فِي الدُّنْيا وَجِدَّتِهَا ... فَاذَا جَمِيعُ جَدِيدِهَا يَبْلَى
وَ اِذَا جَمِيعُ اُمُورِهَا عُقَبٌ[2] ... بَيْنَ البَرِيَّةِ قَلَّمَا تَبْقَى
وَ اِذَا لَهَا صَرْفٌ يُعِدُّ لَهَا ... فِي كُلِّ مَوْضِعِ زَهْرَةٍ اَفْعَى
وَ لَقَدْ مَرَرْتُ عَلَى القُبُورِ فَمَا ... مَيَّزْتُ بَيْنَ العَبْدِ وَالمَوْلَى
وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَلَمْ اَجِدْ خُلُقًا ... اَعْلَى لِصَاحِبِهِ مِنَ التَّقْوَى
وَ لَقَدْ رَأَيْتُ فَلَمْ اَجِدْ اَحَداً ... اَعَزَّ مِنْ قَنِعٍ[3] وَلَا اَغْنَى
مَازَالَتِ الدُّنْيَا مُبَغَّضَةً[4] ... لَمْ يَعْدُ صَاحِبُهَا مِنَ البَلْوَى[5]

رحمة الله عليهم ،

---

۱ ـ چنانکه ملاحظه میشود مؤلّف «انشد» گفته است نه «انشأ» و تعبیر «انشد» اعمّ است از اینکه شعر مقصود بالذّکر از خود منشد باشد یا از غیر او که وی آنها را فقط بمناسبت مقام بزبان یا قلم آورده باشد، بنابرین درست معلوم نیست که اشعار مذکور در متن از خود ابوحیّان توحیدی است یا از غیر او ، گرچه بظنّ بسیار قوی باید از خود او باشد چه بسیار شبیه بطرز خیالات او و افکار او و اسلوب انشاء و تعبیر اوست ، وعلی ایّ حال اشعار بسیارفصیح بلیغ حکیمانه ایست که سزاوار حفظ وتکرار و اتّعاظ از آنهاست ، ـ ۲ ـ ای نُوَبٌ ، و العُقَب بضمّ العین وفتح القاف جمع عقبة بالضمّ نُوب [الأبل] الواردة ترد قطعةً فتشرب فاذا وردت قطعة بعدها فشربت فذلك عُقْبتها ای نوبتها (لسان العرب) ، ۳ ـ قنع ککتف خرسند وخوشنود ببهره و بخش خود (منتهی الأرب) ،

٤ـ لعلّه : مُنَغِّصةً ، ٥ ـ کذا فی النّسخ ، ولعلّه : عن البلوی ، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة (ج ۳ ص ٤۳۱) نقلاً از کتاب الأشارات الألهیّة همین ابوحیّان توحیدی پانزده بیت دیگر بهمین وزن و قافیه و همین مضامین ذکر کرده که بظنّ غالب بلکه بنحو قطع و یقین بقیّهٔ همین ابیات متن است و ما نیز محض مزید فایده عین آن ابیات را ذیلاً نقل نمودیم : دارالفجائع والهموم ودارالبثّ والأحزان والبلوی ❀ مرّ المذاقة غبّ ما احتلبت منها یداك وبيّة المرعى ❀ بينا الفتى فيها بمنزلة اذ صار تحت ترابها ملقى ❀ تقفو مساويها محاسنها لاشئ بين النّعي والبشرى ❀ ولقلّ يوم ذرّ شارقه الّا سمعت بهالك ينعى ❀ لاتعتبنّ على الزّمان لما يأتى به فلقلّما يرضى ❀ للمرء رزق لايفوت ولو جهد الخلائق دون ان يفنى ❀ يا عامر الدّنيا المعدّ لها ماذا عملت لدارك الأخرى ❀ وممهّد الفُرُش الوطيئة لا تغفل فراش الرّقدة الكبرى ❀ لو قد رعبت لقد اجبت لما تدعى له فانظر متى تدعى ❀ اتراك تحصى كم رايت من الأحياء ثمّ رأيتهم موتى ❀ من اصبحت دنياه همّته فمتى ينال الغاية القصوى ❀ سبحان مَنْ لاشئ يعدله كم من بصير قلبه اعمى ❀ والموت لايخفى على احد ممّن ارى و كأنّه يخفى ❀ واللّيل يذهب والنّهار بأحبابى و ليس عليهما عدوى ❀

٨ - الشيخ عماد الدين ابو طاهر عبدالسلام بن ابى الربيع محمود بن محمد الحنفى[١]

قد سافر[٢] الأمصار و صاحب الكبار و حصّل الأسانيد وكتب الحديث و ادرك اصحاب العوالي من اهل العراق ، وله كتاب سمّاه **صنوان الرواية وقنوان الدراية** ذكر فيه جميع (ورق ٣٣ب) مسموعاته ومقروءاته ومستجازاته ، ومن مشايخه[٣] الشّيخ ابو الفتوح العجلى وابو المكارم اللّبّان ومعمر القرشى ، و روى الحديث في شيراز سنة اربع وخمسين وستّمائة وتلمذه خلق كثير من كبار العلماء وتأدّب به جمّ غفير من اعيان الفضلاء و صنّف في الدّين كتباً فائقة منها كتاب **الدرر[٤] المنثورة فى السنن المأثورة** ، وكتاب **ذخيرة العباد ليوم المعاد** ، وكتاب **فضل الساجد و شرف المساجد** ، وكتاب **الوسائل لنيل الفضائل** ، و كتاب **المعلى لذكر من معى وذكر من قبلى** ، وكتاب **الاطراف فى اشراف الاطراف** ، و مما نقلت عن خطّه الشّريف[٥] :

أُحِبُّ الفَتَى يَنْفِي الفَوَاحِشَ سَمْعُهُ ... كَأَنَّ بِهِ مِنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقْرَا

سَلِيمَ دَوَاعِي الصَّدْرِ لَا بَاسِطاً اَذىً ... وَلَا مَانِعاً خَيْراً وَلَا قَائِلًا هُجْرَا

اِذَا مَا اَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ ... فَكُنْ اَنْتَ مُحْتَالًا لِزَلَّتِهِ عُذْرَا

---

١ - م درعنوان : الشّيخ عماد الدّين ابوطاهر بن عبدالسّلام ، وسپس درمتن بعد از عنوان افزوده : الغزنوى" الاصل الشيرازى" المولد ، - ٢ - رجوع شود بسابق ص ٥٠ حاشيه ٧ ، ٣ - كذا فى م ، ب ق : ومن جملتهم ، ٤ - م : الدرّة ، - ٥ - اين ابيات از سالم بن وابصة الأسدى است از شعراء حماسه كه ابو تمّام تمام آن ابيات را در كتاب حماسه درباب الأدب ذكر كرده است وبعد از بيت دوّم بيت ذيل را علاوه دارد : اذا شئت اَن تُدْعى كريماً مكرّماً اديباً ظريفا عاقلاً ماجداً حرّا ، (رجوع شود بشرح حماسه از خطيب تبريزى طبع بولاق ج٣ ص ٨٥-٨٦) ،

غِنَى النَّفْسِ مَا يَكْفِيكَ عَنْ سَدِّ جَوْعَةٍ[١]   فَأِنْ زَادَ شَيْئاً عَادَ ذَاكَ الغِنَى فَقْرا

توفّی فی شعبان سنة احدی وستّین وستّمائة و دفن حذاء الشّبكة (ورق ٣٤) المقابلة للشّیخ الكبیر ، وقیل كان علی قبر الشّیخ حجر رفعوه ووضعوا مكانه حجراً آخر فاخذه الشّیخ ابو طاهر تبرّكاً بـه و وصّی ان یضعوه علی رأس قبره بموضع عیّنه لذلك فرأی الشّیخ الكبیر في منامه انّـه قد عاتبه علی ذلك و قال من جعلك اولی بهذا الحجر من جملة هؤلاء الفقراء حتّی خصصت نفسك به فلمّا انتبه قال و جبت علینا غرامة لحضرة الشّیخ وزمرة الفقراء فوقف علی البقعة طاحونة نفیسة كانت له من خالص ملكه وهي باقیة الی الآن فرحمة الله علیهم اجمعین[٢]،

٩ ـ الشیخ معین الدین ابو ذر عبدالله بن الجنید بن روزبه الكشكی[٣] الصوفی

امام زمانه و مفتی اوانـه عاش سبعاً[٤] و سبعین[٥] سنة وافتی النّاس ستّین سنة سافر[٦] العراق والحجاز والشّام واحكم العلوم بمدینة السّلام و لـه مشیخة عالیة و

١ ـ حماسه : خلّةٍ ، ٢ ـ رجوع شود نیز برای شرح احوال صاحب ترجمه بشیرازنامه ص ١٢٦، ودر جای دیگر عجالةً ذكری ازو نیافتم . ٣ ـ چنین است در ب و شیرازنامه ص ١٢٣ (یعنی الكشكی باكاف و ثاء مثلّثه و باز كاف وسپس یاء نسبت) ، ق : الكتكی (با تاء مثنّاة فوقانیّه) ، م این كلمه را ندارد ، مجمل فصیح خوافی در حوادث سال ٦٥١ : الكتلی (با تاء مثنّاة فوقانیّه و لام بجای كاف دوّم) ، ـ درست معلوم نشد كه این نسبت كشكی یا كتكی بجه یا بكجاست ولی قاعدةً بایدمنسوب باشد بكتك كه فعلا باتاء دونقطه تلفظ میشود و نام سه قریه است درسه بلوك ازفارس: یكی در بلوك ارسنجان ، دوّم در بلوك فیروزآباد . و سوّم در ناحیهٔ بیخهٔ احشام ازبلوك لارستان (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ١٧٤ و ٢٤٤ و ٢٨٨) ، ولی كدام یك ازین سه موضع ممكن است مقصود باشد باز معلوم نیست ، ٤ ـ تصحیح قیاسی ، در هر سه نسخه : سبعة ، ٥ ـ درمجمل فصیح خوافی : «سبعا و سبعین » ، واین بنظراقرب بصواب میآید والّا بایستی در سنّ هفده سالگی بدرجهٔ فتوی دادن رسیده باشد و این عادةً مستبعد است ٦ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ،

اسانید معتبرة و صحب الشّیخ جمال الدّین ابا الفرج بن الجوزی[1] و الشّیخ ضیاء الدّین عبدالوهّاب بن سُکَیْنَة[2] وقرأ وسمع الکتب السّبعة[3] لدیه وقرأ الجمع بین الصّحیحین للحُمَیْدیّ[4] بأسره[5] (ورق ۳۴ب) علیه ولبس الخرقة من یده و لازمه[6] مدّة ثمّ رجع الی شیراز و جاور في رباط الشّیخ الکبیر قریب خمسین سنة و اقیمت الجمعة فیها بالتماسه و رغبت المشایخ والصّوفیّة باستیناسه ما تکلّم قطّ بهجر و ما عامل احداً بزجر ومتی نُقِل الیه انّ احداً یغتابه استغفر له عقیب الصّلوات الخمس، ومن جملة تلامذته بشیراز الشّیخ العالم العارف صدر الدّین ابو المعالي المظفّر[7] بن محمّد العُمَریّ، و الشیخ العابد الفقیه صائن الدّین الحسین[8] بن محمّد بن سلمان، و الأستاذ المتبحّر

---

۱ ـ عالم و واعظ حنبلی بسیار مشهور بغداد صاحب کتاب تلبیس ابلیس و تاریخ منتظم و اذکیاء و تألیفات عدیدهٔ دیگر که شهرت فوق العادهٔ او مارا ازهر گونه توضیحی دربارهٔ او مستغنی میدارد، در سنهٔ ۵۹۷ در بغداد وفات یافت (رجوع شود از جمله بابن خلکان ج ۱ : ۳۰۱ در باب عین: «عبدالرحمن ») ، ۲ ـ ضیاء الدّین ابو محمّد یا ابو احمد عبدالوهّاب بن علیّ بن سکینهٔ بغدادی صوفی شافعی ازاساتید ابن الأثیر صاحب تاریخ ومتوفّی درسنهٔ ۶۰۷ ببغداد درسنّ هشتادوهشت سالگی، وسکینه بضبط صاحب طبقات القرّاء وتاج العروس بضمّ سین وفتح کاف است بروزن جهینة (رجوع شود بابن الأثیر ج۱۲ ص۱۱۴، وتاریخ یافعی ج۴ ص۱۰، ونجوم الزّاهرة ج۶ ص۲۰۱ و۲۰۲ هرسه در حوادث سنهٔ ۶۰۷، وطبقات القرّاء جزری ج۱ص۴۸۰، وتاج العروس درس ك ن)، ۳ ـ کتب سبعه یا صحاح سبعه عبارت است ازصحیح بخاری وصحیح مسلم و سنن ابی داود سجستانی و سنن تِرمِذی و سنن نسائی و سنن ابن ماجه و سنن دارمی معروف بمسند دارمی (رجوع شود بروضات الجنّات در شرح احوال بخاری ص ۶۹۹ ، و کشف الظّنون در تحت عنوان هریك از کتب مذکوره) ، ۴ ـ یعنی ابوعبدالله محمّدبن ابی نصر فتوح بن عبدالله بن حُمَیْد حُمَیْدی (بضم حاء و فتح میم بضبط سمعانی و ابن خلّکان) اندلسی میورقی از کبارتلامذهٔ ابن حزم ظاهری وازمشاهیر حفّاظ حدیث و مؤلف کتاب الجمع بین الصّحیحین یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم، درسنهٔ ۴۸۸ در بغداد وفات یافت (رجوع شود بانساب سمعانی ورق ۱۷۷ ب ، ومنتظم ابن الجوزی ، و ابن الأثیر، و تاریخ یافعی، و نجوم الزّاهره هرچهار در حوادث سنهٔ ۴۸۸ ، وابن خلّکان درحرف میم ج ۲ : ۶۰-۶۱ ، و طبقات الحفّاظ ۴ : ۱۷-۲۰) ، ۵ ـ تصحیح قیاسی ، ـ هرسه نسخه : باسرها ، ۶ ـ ضمایر علیه وبیده ولازمه همه راجع است بابن سکینة نه بحمیدی چه وفات حمیدی در سنهٔ ۴۸۸ بوده و وفات صاحب ترجمه در ۶۵۱ بس محال است که وی عصر حمیدی را درك کرده باشد ، ۷ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ از تراجم کتاب حاضر ، ۸ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم کتاب ، ـ

مولانا نورالدّين عبدالقادر الحكيم [١]، والأمير اصيل الدّين عبدالله العلوىّ [٢] وغيرهم.
*وروى عن الشيخ جلال الدّين مسعود [٣] بن المظفّر قال رأيت فى منامي كأنّ رسول الله
صلّى الله عليه وسلّم يمشي في سوق باب الخلج فقلت فداك ابي و امّي يارسول الله
اين تريد قال اريد عيادة ابي ذرّ فتبعته صلّى الله عليه و سلّم حتّى دخلنا دار الشيخ
معين الدّين فاذا هو مريض فجلس رسول الله صلّى الله عليه وسلّم (ورق٣٥) وعاده
ودعا له فقام الشيخ و وضع له طبقاً من تمر كان على رفّ الحجرة فأكل رسول الله
صلّى الله عليه وسلّم تمرتين او ثلاثاً ووضع النّوى على حاشية الطّبق فانتبهت فلمّا
صلّيت الصّبح استخبرت عن حال الشيخ فقيل كان مريضاً فمشيت اليه فاذا الشيخ
فى تلك الدّار الّتي [٤] اُريت في المنام بعينها و اذا الطّبق موضوع على ذاك الرّف
فاخبرته عن كيفيّة المنام فبكى الشيخ ثمّ وضع الطّبق بين يدىّ فأذا التّمر كما رأيت
و على حاشية الطّبق نواتان او ثلاث نَوَيات فأكلت من ذاك ورجعت، و كان
يقول عند موته ارى الدّنيا واقفة من خلف هذا الباب تهابنى ان تدخل علىّ فاذامتّ
دخلت على اولادى ففتنتهم فكان كذلك [٥]، توفّى فى ذى الحجّة من سنة احدى و
خمسين وستّمائة ودفن في زاويته المتّخذة بجنب رباط الشيخ الكبير رحمة الله عليهم
اجمعين، و ممّا وجدت بخطّه الشريف قد نقله عن خطّ الحُمَيْدى كتبه على ظهر
نسخته [٦] الّتي وقفها بمدينة السّلام (ورق٣٥ب):

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٧ از تراجم كتاب، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم،
٣- رجوع شود بنمرهٔ ٣٥ از تراجم، ٤ - تصحيح قياسى، - ب ق: فى ذاك الدّار الذى، م اصل
اين حكايت را ندارد، ٥ - از ستاره در سطر ٢ از همين صفحه تا اينجا از م بكلّى ساقط است،
٦ - يعنى ظاهراً نسخهٔ جمع بين الصّحيحين سابق الذّكر حميدى، - سمعانى در انساب گويد كه حميدى
كتب خود را در شهر بغداد وقف نمود، -

أَتْعَبْتُ نَفْسِي وَ مَا أَتْعَبْتُهَا عَبَثاً ... لَكِنْ لِأُوْقِفَ مَا جَمَّعْتُ مِن كُتُبِي

عَلَى الَّذِينَ لَهُمْ فِي نَسْخِهَا غَرَضٌ ... أَوْ رَغْبَةٌ فِي اقْتِنَاءِ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ

وَ مَا أُرِيدُ سِوَى حُسْنِ الثَّنَاءِ وَ مِنْ ... رَبِّ السَّمَاءِ جَزَاءَ السَّعْيِ وَ الطَّلَبِ

وَاللهُ يَنْصُرُ مَنْ يُمْضِي عَزِيمَتَهُ[1] ... فِيهَا وَ يَرْفَعُهُ فِى أَرْفَعِ الرُّتَبِ

يَا رَبِّ أَنْتَ لَنَا فَاعْصِمْ جَمَاعَتَنَا ... مِنْ كُلِّ بَائِقَةٍ[2] فِي الدِّينِ وَالْحَسَبِ

وَانْفَعْ بِكُتْبِي مَنْ يَبْغِي رِضَاكَ بِهَا ... وَارْفَعْهُ بِالْعِلْمِ فِي بَدْءٍ وَ فِي عَقِبِ

وَ مَنْ دَعَالِي بِالْغُفْرَانِ فَاقْضِ لَهُ ... بِالْخَيْرِ فِي كُلِّ مَرْجُوٍّ وَ مُرْتَقَبِ[3]

١٠ - الشيخ روح الدين عبدالرقيب بن عبدالله بن الجنيد[4]

العالم العابد المفتي الجامع المنظور بنظر عناية الله. روى انّ الشيخ معين الدّين كان يبشر الأحباب انّ الله تعالى وعدني أن يرزقني ولداً عالماً فاذا بلغ مبلغ الرّجال و يفتي بحيث يستحسنه العلماء نجعله خليفة لنا ثمّ نرحل من الدّنيا فلمّا ولد الشيخ وراهق وقد حصّل[5] الأدبيّات والفقه وقعت مسئلة تحيّر العلماء فيها فأفتى عن تلك (ورق ٣٦) فقال الشيخ معين الدّين الآن وقت الرّحيل ثمّ توفّى، وابن الشيخ[6]

---

١ - كذا فى م ، ب ق : عزيمتها ، - محتمل است باحتمال قوى كه در اصل « عزيمتنا » بوده كه بتحريف نسّاخ عزيمته يا عزيمتها شده ، ٢ - بائقة سختى وبلا بوائق جمع (منتهى الأرب) ، ٣ - ذكرى از صاحب ترجمه عجالةً در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در شيراز نامه ص ١٢٣ - ١٢٤ ، ١٣٥ ، و جز در مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٥١ ، وعين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است : « سنة احدى وخمسين وستمائة . . . وفاة الشّيخ الامام العلّامه معين الدّين ابو ذر الكتلى [= الكتكى] عاش سبعاً وتسعين سنة و افتى الناس بالفتاوى ستّين سنة و دفن فى بيته بشيراز بجنب الشيخ الكبير فى يوم الأحد الخامس والعشرين من ذى الحجّة » ، ٤ - اين شخص پسر شيخ معين الدّين ابوذر كتكى مذكور بلافاصله قبل ازين عنوان است ، در شيراز نامه شرح حالى مستقلّاً از او مذكور نيست ولى نام او و نام برادرش شرف الدّين عبدالمهيمن استطراداً در شرح حال پدرش برده شده است (ص ١٢٤) ، ٥ - م : و حصّل (بدون « قد ») ،
٦ - ، ب ق : وان الشيخ ، م : وابنه ، - متن تصحيح قياسى است بقرينهٔ م .

روى و حدّث و درس وامّ النّاس و خطب و كان اماماً جامعاً لأقسام علوم الدّين تأسّى بطريقته جمع كثير من علماء المسلمين . وروى عن بعض الصّالحين قال رأيت كأنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم كان في بقعة الشيخ الكبير ابي عبدالله فاقبل بوجهه الكريم الى جانب دار مولانا صفىّ الدّين ابي الخير الفالىّ [1] فقال هلمّوا يا عبادالله * ثمّ اقبل الى جانب دار الشيخ روح الدّين عبدالرّقيب فقال هلمّوا يا عبادالله [2] ثمّ اقبل الي جانب دار الشيخ نجيب الدّين علىّ بن بُزْغُش [3] و قال هلمّوا ياعبادالله ، فلمّا انتبهت جاءني خبر وفاة مولانا صفىّ الدّين ابى الخير ، ثمّ بعد ايّام جاءني خبر وفاة الشيخ روح الدّين ، ثمّ بعد ايّام جاءنى خبر وفاة الشيخ نجيب الدّين ، وكان وفاتهم في شهر واحد شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة رحمة الله عليهم .

١١ - مولانا سعيد الدين ابو سعد محمد بن مسعود بن محمد بن مسعود البلياني [4] ثم الكازروني ويكنى ابا المحمدين [5]

سلطان الفقهاء و المحدّثين و امام الأئمّة المهتدين و ناشر احاديث (ورق ٣٦ب) سيّد المرسلين ورُحلة طلّاب الآفاق وقدوة اهل الحديث على الأطلاق لم ار احداً بحسن سمته وحسن خلقه وكمال عقله و وفور اشفاقه ورحمته على خلقه كان واحداً مشاراً اليه في الفقه و الحديث و غيرهما يسلك طريق السّلف و يجانب التكلّف

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٨ از تراجم كتاب ، ٢ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم ، ٤ - بليان بباء موحّده ولام وياء مثنّاة تحتانيّه والف ونون از قراى كازرون و بمسافت يك فرسخ و نيم در جنوب شرقى آن واقع است (فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٢٥٥) ، ٥ - م عنوان را چنين دارد : مولانا سعيدالدّين ابو سعد محمّدبن مسعودبن محمّد البليانى الكازرونى (فقط) ،

والصّلف هشاشاً بشاشاً وسّاماً بسّاماً تأدّب اوّلاً بشيخ الشيوخ امين الدّين الكازروني [1]
وكان من عَصَبَتِه [2] ينتهي نسبهما الى الشيخ ابي عليّ الدّقاق [3]، ثمّ دخل شيراز فسافر

---

۱ - يعني شيخ امين الدّين محمّد كازرونى بليانى ابن شيخ زين الدّين عليّ بن مسعود بن محمّد بن عليّ بن احمد بن عمر بن اسمعيل بن ابوعلى دقّاق ، از مشاهير مشايخ طريقت در خطّهٔ فارس در قرن هشتم ، ترجمهٔ احوال وى در شيراز نامه مفصّلاً مذكور است و مؤلّف كتاب مزبور از مريدان وى بوده وتلقين ذكر از وى فرا گرفته و كتابى درمناقب ولطايف كلمات وى جمع كرده بوده است، شيخ امين الدّين ساكن كازرون بوده و باملوك اينجوى فارس يعنى شاه شيخ ابواسحق و پدر و برادران او معاصر بوده وملوك مزبور درحقّ وى نهايت احترام وبتجيل مرعى ميداشته اند چنانكه ازمكتوب مفصّلى كه مسعود شاه برادر شيخ ابواسحق باو نوشته و سواد آن در دو سفينهٔ خطّى قديمى يكى متعلّق بكتابخانهٔ مجلس وديگرى متعلّق بآقاى حاج سيد نصرالله تقوى محفوظ است و ازروى اين دوسفينه عين آن مكتوب در «تاريخ قرن هشتم» آقاى دكتر غنى ص ۱۰-۱۳ بچاپ رسيده است واضح ميشود ، و همين شيخ امين الدّين است كه حافظ در قطعهٔ معروف خود كه چنين شروع ميشود : بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق ❀ به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد ❀ دراشارت بدو گويد : دگر بقيّهٔ ابدال شيخ امين الدّين ❀ كه يمن همّت او كارهاى بسته گشاد ، خواجوى كرمانى را نيز در مثنوى گل ونوروز درحقّ وى مدايح غرّاست از جمله گويد : امين ملّت ودين شيخ اعظم ❀ مه برج حقيقت كهف عالم ❀ معين الخلق سرّالله فى الارض ❀ كه تعظيمش بود براهل دين فرض ❀ زبرج بوعلى دقّاق ماهى ❀ وزاقليم ابواسحق شاهى ❀ الخ ، و مراد خواجو از «اقليم ابواسحق» شهر كازرون است بمناسبت اينكه مدفن شيخ ابواسحق كازرونى عارف مشهور قرن چهارم درآن نقطه است ، شيخ امين الدّين دريازدهم ذى القعدهٔ سنهٔ هفتصد وچهل وپنج در كازرون وفات يافت و همانجا در خانقاه موسوم بدو مدفون شد ، (رجوع شود بشيرازنامه ۱۴۶ - ۱۴۷، ومجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ۷۴۵، ورياض العارفين ۳۳، وفارسنامهٔ ناصرى ۲: ۲۲۵) ،

۲ - عَصَبة بفتحتين بمعنى خويشان نرينه از جانب پدر است (منتهى الأرب) ، ۳ - يعنى ابوعلى حسن بن عليّ بن محمّد بن اسحق بن عبدالرّحيم بن احمد نيشابورى معروف بابو على دقّاق از مشايخ عرفاى قرن چهارم هجرى، ويرا يك پسر بوده اسمعيل و يك دختر فاطمه بانو ، اسمعيل جدّ اعلاى مشايخ بليانى كازرون است يعنى شيخ امين الدّين سابق الذّكر وشيخ سعيدالدّين صاحب ترجمه و خاندان ايشان كه سلسلهٔ نسب ايشان بشهادت شيرازنامه و مؤلّف كتاب حاضر و نفحات بتوسّط اين اسمعيل بشيخ ابو على دقّاق ميرسد و تراجم احوال اغلب ايشان در شيرازنامه و متفرّقه در نفحات و سفينة الأولياء ورياض العارفين وفارسنامهٔ ناصرى مسطور است ، - وامّا دختر شيخ ابوعلى دقّاق فاطمه بانو وى زوجهٔ قشيرى معروف صاحب رساله و مادر پسران ششگانهٔ او ابو سعد عبدالله وابوالفتح عبيدالله وابونصر عبد الرّحيم وابو المظفّر عبد المنعم وابو منصور عبد الرّحمن وابوسعد عبد الواحد بوده است (سُبكى ۳ : ۲۴۷) ، - شيخ ابوعلى دقّاق در ذى القعده يا ذى الحجّه سال چهار صد و پنج درنيشابور وفات يافت ودر همانجا مدفون شد (رجوع شود بتاريخ بغداد ۷: ۲۴۸ استطراداً ، وكشف المحجوب ۲۰۴ ، وتبيين كذب المفترى ۲۲۶-۲۲۷ و۲۷۶ ، واسرارالتوحيد درفهرست اعلام آن ، و تذكرة الأولياء ۲ : ۱۸۷-۲۰۱ ، ويافعى درحوادث سنهٔ ۴۰۶ ، ونفحات ۳۲۸-۳۳۱ ، وسفينة الأولياء ۱۵۹) ، -

الى الحجاز احرم من الكوفة حاسراً حافياً فحجّ بيت الله ماشياً تعظيماً لحرمتها و ولى الأمور العظيمة فتفصّى عن عهدتها و سافر[1] بلداناً كثيرة و حصّل الأسانيد العالية و استجاز من مشايخ الأمصار فراسلوه و اجازوه من كلّ الدّيار * منهم الشيخان الأمامان ركن الدّين منصور راستگو[2] وظهير الدّين اسمعيل[3] ابنا[4] الشيخ صدر الدّين ابى المعالي مظفّر[5] حدّث منهما في مصنّفاته[6]، ثمّ اقام وحدّث واسمع (ورق ٣٧) وكتب وروى و افاد و صنّف في الدّين كتباً معتبرة منها كتاب **مطالع الانوار في شرح مشارق الانوار**، و كتاب **شفاء الصدور**، و كتاب **المحمدين**، و كتاب **المسلسلات**، و كتاب **مولود النبى صلى الله عليه وسلم**، و كتاب **روضة الرائض فى علم الفرائض**، و كتاب **جامع المناسك**، و شرع فى شرح **ينابيع الاحكام** فلم يقدّر له الاختتام ولم يتيسّر له الأتمام اذ اتاه الحمام، [وكان] يدرّس فى رباط الشيخ الكبير مدّة سنين ببيان شاف وكلام واف، لم ينهر في وجه سائل ولم يضنّ بأعطاء كتاب على طالب، وكان ديدنه البرّ والتّقوى و شنشنته التّمسّك بالعروة الوثقى معظّماً لسنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم محرّضاً على اكرام اهل الفضل يحثّ سائر المحصّلة الطّلّاب على مراعاة الآداب و ملازمة الورع و قلّة الطّمع و حفظ اللّسان عمّا يؤدّى الى عيب انسان يجتمع لديه عند اسماع المولود عدّة آلاف من الصّالحين وكان حضّار درسه فى كلّ يوم اكثر من سبعين (ورق ٣٧ب)، ومهما اسمع البخارىّ عن سدّته الشريفة يحضر المئون ممّن يكتبون

---

١ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشية ٧، ٢ ـ رجوع شود بنمرة ١٣٧ از تراجم كتاب حاضر، ٣ ـ رجوع شود بنمرة ١٣٨ از تراجم، ـ اين دو نفر با هم برادرند وهردو پسران شيخ صدرالدّين ابو المعالى مظفّر آتى الذّكر ميباشند، ٤ ـ تصحيح قياسى، دراصل يعنى ب: ابناء (بصيغة جمع)، ٥ ـ رجوع شود بنمرة ١٣٥ از تراجم، ٦ ـ از ستاره دردو سطر قبل تا اينجا فقط در ب موجود است، ـ

سوی من یستمعون او یسمعون. توفّی فی جمادی الآخرة سنة ثمان و خمسین وسبعمائـة و دفن في صحن رباطه الّذی بناه بباب الشّیخ الکبیر رحمة الله علیهم[١]،

وممّا انشدناه لنفسه:

اِلَی اَللهِ اَشْکُو ثُمَّ اَشْکُو شِکَایَتِی اِلَـی اَللهِ مِنْ فُقْدَانِ عِلْـمِ الرِّوَایَـةِ

وَاَبْکِي عَلَي اَلْأَسْلَامِ وَالدِّینِ وَاَلتُّقَی وَ اَلْطِمُ وَجْهِي مِنْ غُلُـوِّ[٢] اَلْغَوَایَـةِ

١٢ ـ الشیخ ابو شجاع الحسین بن منصور

کان من کبار المشایخ في عهد الشیخ الـکبیر قد سبق الأقران کلّهم فی الزّهد والمعارف توفّی سنة احدی و خمسین و ثلثمائـة و دفن في مزاره المعروف عند مسجد الجنازة حذاء مقبرة الشیخ الـکبیر رحمة الله علیهم[٣]

١٣ ـ الشیخ منصور بن ابی علی[٤]

کـان من الفقراء الصُّبرُ العاملین في الله تارکاً للدّنیا ولذّاتها حاذراً عن غوائلها و آفاتها یجالس الشیخ الـکبیر و اضرابه و ابا شجاع[٥] و اصحابـه و کانوا یستأنسون بحضوره الشریف، توفّی سنة اربع وخمسین و ثلثمائة و دفن (ورق ٣٨) خلف الشیخ ابي شجاع[٥] و قبره متّصل بقبره رحمة الله علیهم[٦].

---

١ ـ رجوع شود نیز برای شرح احوال مختصری ازاو بحبیب السّیر جزو دوّم از جلد سوّم ص٢٥ در سلطنت امیر مبارز الدّین محمّدبن مظفّر ، ٢ ـ چنین است در ق م، ب : علوم ،

٣ ـ رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ١٠٤ـ١٠٥، ٤ ـ چنین است درق م وشیرازنامه ، ص١٠٥، ولی در ب : علی (بجای ابیعلی) ، ٥ ـ یعنی صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل،

٦ ـ رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ١٠٥ ،ـ

١٤ - الشيخ صدر الدين محمد بن ابى بكر الكارتانى[١]

كان عالماً بارعاً واعظاً فصيحاً مليح الكلام تأتيه الأسجاع بلا تكلّف وكان مستحضراً لكتب جار الله العلّامة لاسيّما تفسير الكشاف. وعظ النّاس فى المسجد الجامع العتيق سنين فانتفع به طوائف المسلمين وكان حافظاً جيّداً يقرأ القرآن من اوّله الى آخره بسهولة ويقدر ان يبدأ آية من آخر سورة فيقرؤها اوّلاً ثمّ يقرأ ما قبلها كذلك حتّى يأتي على اوّلها، توفّي سنة اثنتين و سبعمائة و دفن فى بقعة الشيخ ابى شجاع[٢] رحمة الله عليهم.

١٥ - مولانا نجم الدين الخباز

كان عالماً بارعاً متورّعاً قد اختار تلك الصّناعة ليأكل من كسب يده فصارت[٣] حانوته مجمعاً لطلّاب العلم يتدارسون عنده من السّحر الى العشاء الآخرة[٤] وكان فائقاً فى النّحو والصّرف، قيل كان اكثر الأدبيّات محفوظة له يدرسها على ظهر قلبه[٥] من غير مراجعة الى شرح، توفّى في سنة ..... وسبعمائة[٦] و دفن فى فضاء داره (ورق ٣٨ب) بجوار مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم،

---

١ - چنين است در هر سه نسخه بكاف و الف و راء مهمله و تاء مثناة فوقانية و الف و نون و ياء نسبت، ولى در ب حرف ماقبل اخير نقطه ندارد، - با فحص بليغ معلوم ما نشد اين كلمه نسبت بچيست، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢ از تراجم كتاب، ٣ - م: فصار، كلمهٔ حانوت هم مذكّر استعمال ميشود وهم مؤنّث (لسان العرب)، ٤ - تأنيث صفت باعتبار ارادهٔ «صلوة العشاء الآخرة» است، ٥ - چنين است در هر سه نسخه، و صواب ظاهرا «عن ظهر قلبه» است،
٦ - چنين است در م يعنى بياض بجاى اعداد آحاد و عشرات، در ب ق جاى تمام اعداد حتّى مئات نيز بياض است،

١٦ ـ مولانا افتخار الدين محمد بن نصر الله بن محمد[١] الدامغانى

العالم العامل الكبير الفاضل الكامل النّحرير الجامع لأقسام العلوم العارف بدقائق المعقول و المعلوم قدفاق جها بذة العلماء بالتّحرير و التّقرير و سبق اساتذة الفضلاء بالبيان و التّفسير صرف عمره بالعلم و التّذكير و العبادة و نفع العباد بالدّرس و التّصنيف و الأفادة و اعان سائر طلبة الأسلام فى الواقعات و الأحكام ببحثه المبسوط الوافى و علمه المحيط الشّافى و خلقه المهذّب الشّامل و عقله المدرّب الكامل و فتق عن اكمام ازاهير البلاغة بأيدى البيان وطبّق المَفصِل[٢] فى الكشف عن اسرار معانى القرآن وقلّد القضاء فاقبل[٣] فى فتاواه القاضى خان[٤] يجرّ ذيل الافتخار على علماء الزّمان و ما كان ذالك الّا من عناية الله و هدايته و كفايته و وقايته شرع النبىّ المختار و رعايته و ثبت على الملّة الحنيفيّة[٥] ☆ البيضاء و حمى حِمى الشريعة الحنفيّة[٦] الغرّاء و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، و من تصانيفه العالية **الكاشف فى التفسير** (ورق ٣٩) سبع مجلّدات،[٧] و **المكشوف**

---

١ ـ كلمات « بن محمّد » فقط در ق موجود است ، ـ در حاشيهٔ همين نسخه در مقابل اين عنوان بخطّى العاقبى نوشته شده : « ذكرته فى مناقب القضاة » ، ـ شرح احوال اين شخص را در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم . ٢ ـ طبّق بتشديد باء از باب تفعيل و المفصل بفتح ميم و كسر صاد واحد مفاصل اعضاء است « يقال طبّق السّيف اذا اصاب المَفصِلَ فابان العضو و منه قولهم الرجل اذا اصاب الحجّة انّه يطبّق المفصل، ابو زيد يقال للبليغ من الرّجال قد طبّق المفصل » (لسان) ، ٣ ـ چنين است در ب ، ق م : فما قيل ، ٤ ـ قاضى خان لقب فخر الدّين حسن بن منصور اوزجندى فرغانى است از مشاهير فقهاء حنفيّه و متوفّى در سنهٔ ٥٩٢ ، و « فتاوى قاضى خان » مجموعه ايست از فتاوى فقهيه مشهور كه مابين حنفيان بسيار مشهور و مقبول و متداول و يكى از كتب اساسى ايشان است و مكرّر بطبع رسيده است (رجوع شود بجواهر المضيئة ١ : ٢٠٥ ، و فوائد البهيّة ٦٤ـ٦٥ ، و كشف الظّنون در عنوان « فتاوى قاضى خان » ، و معجم المطبوعات العربيّة ص ١٤٨٧) ، ٥ ـ ب : الحنفيّة ،

٦ ـ از ستاره تا اينجا در ب ق موجود نيست ،

٧ ـ درحاشيهٔ ق بخطّى ظاهرا الحاقى اين جمله را بعد از اسم اين كتاب افزوده : « و كان قد وصّى ان يُحمل مع جنازته استشفاعاً ففعلوه » ،

في التفسير ايضاً مجلّدان، وشرح المفتاح[1]، وشرح الفوائد الغياثية، وشرح المواقف، وشرح الطوالع، وشرح المطالع، وشرح آداب البحث، وشرح المعتقد الصغير للشيخ الكبير[2]، و شرح المنهاج، وشرح العيون لمولانا عضد الدين عبد الرحمن[3] وكان من اعيان مجلسه، وشرح الاشارات المسمى بتنقيح العبارات في توضيح الاشارات، و المدارك في المنطق، و شرحاه، وشرح الجواهر[4]، وغيرها. وله تصانيف كثيرة و تأليفات غزيرة يزيد عددها على مائة كتاب في كلّ باب، وله رسائل محبّرة و رشائق مبتكرة بنظم يُزري على الدرّ و نثر يفوق على التّبر جدير بأن يكتب بالنّور على احداق الحور، منها ما قال[5]:

---

١ - م اينجا اين كلمات را علاوه دارد : «وشرح التّبيان فى علمى المعانى والبيان»، ولى در ب ق و ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عيسى بن جنيد ازين علاوه اثرى نيست ، ٢ - يعنى شيخ ابو عبد الله محمّد بن خفيف كه اين كتاب از تأليف اوست (رجوع شود بص ٤٣ سطر ٢) ، -

٣ - يعنى قاضى عضد الدّين عبد الرّحمن بن احمد بن عبد الغفّار ايجى شبانكارهٔ عالم مشهور قرن هشتم وصاحب كتاب مواقف درعلم كلام وشرح مختصر ابن الحاجب درعلم اصول فقه و تأليفات عديدهٔ ديگر، وى معاصر بود با ابو سعيد آخرين بادشاه مغول ايران وشاه شيخ ابو اسحق اينجو وامير مبارز الدّين مؤسّس آل مظفّر ، و هموست كه حافظ در قطعهٔ معروف خود در ذكر پنج نفر از مشاهير عهد شيخ ابو اسحق در اشاره بدو گويد : دگر شهنشه دانش عضد كه در تصنيف ❀ بناى كار مواقف بنام شاه نهاد ، وفات وى در سنهٔ هفتصد وپنجاه وشش بوده است در شبانكاره ، «وايجى» منسوب است بايج (ايگ) پاى تخت قديم شبانكاره كه وى در آنجا متولّد شده بوده (رجوع شود بسفرنامهٔ ابن بطوطه ج ٢ ص ٤٤ كه از او به عضد الدّين الشّونكارى [شبانكارهٔ] تعبير كرده ، وبتاريخ گزيده ٨٠٨ ، وسبكى ٦ : ١٠٨ ، وتاريخ آل مظفّر از محمود گيتى كه در آخر تاريخ گزيده چاپ شده ص ٦٥٤-٦٥٦ ، ٦٦٣ ، ودرر الكامنه ٢ : ٣٢٢-٣٢٣ ، وروضة الصّفا ٤ : ١٤١ و ١٤٢ ، وطبقات النّحاة سيوطى ٢٩٦ ، وحبيب السّير جزو ١ ج ٣ ص ١٢٥-١٢٦ و ١٢٧-١٢٨ و جزو ٢ ج ٣ ص ٢١ ، ومفتاح السّعادة ١ : ١٦٩ ، وروضات الجنّات ٤٣١) ، - ومراد از «عيون» قاضى عضد كه در متن بدان اشاره ميكند بدون شك «عيون الجواهر» اوست كه در روضات الجنّات ص ٤٣١ در جزو مؤلّفات اوشمرده است ، ٤ - چنين است در ق ب ، - مراد بدون شك كتاب جواهر الكلام است از تأليفات قاضى عضد الدّين مذكور و آن مختصر كتاب مواقف اوست كه خود او آنرا اختصار نموده وبنام غياث الدّين محمّد وزير بسر رشيد الدّين فضل الله موشّح ساخته است (رجوع شود بكشف الظّنون در دو عنوان «مواقف» و «جواهر الكلام») ، - م بجاى كلمات «وشرح الجواهر» دارد : «وشرح نظم الجواهر لمولانا عضد الدّين» (كذا - ؟) ، ٥ - م بجاى «منها ما قال» دارد : وممّا انشدنى ،

تَأَلَّقَ بَرْقُ ٱلْوُدِّ مِنْ اَيْمَنِ ٱلْوَادِي   فَصَادَفْتُ كَنْزاً فِي صَمِيمِ فُؤَادِي
سَقَتْنِي حُمَيَّاهَا فَهَاجَتْ صَبَابَتِي   وَ فَاحَتْ بِرَيَّاهَا فَزَادَ وِدَادِي

توفّي في شعبان سنة خمس[١] وسبعين وسبعمائة ودفن في حظيرته خلف تربة مولانا نجم الدّين[٢] رحمة الله عليهم (ورق ٣٩ب).

١٧ ـ الامام ضياء الدين ابو الحسن مسعود بن محمود الشيرازى

كان اماماً عالماً زاهداً قد سافر وكتب وصحب الأمام فخر الدّين محمّد بن عمر بن الحسين الرّازى[٣] ونقل عنه العلوم وقيل كان نسّاخاً لمؤلّفاته، ثمّ ترك صحبته و لازم الشّيخ نجم الدّين ابا الجنّاب احمد بن عمر الصّوفى الخيوقى الخوارزمى[٤] ولبس عنه الخرقة وقرأ عليه مصنّفاته و رجع الى شيراز و اقام وافاد،

---

١ ـ كذا فى م، در ب ق جاى كلمهٔ «خمس» سفيد است، ٢ ـ ظاهراً بل قطعاً مراد صاحب عنوان نمرهٔ ١٥ كه بلافاصله قبل مذكور شد بايد باشد، ٣ ـ يعنى امام فخر رازى معروف متوفّى در سنهٔ ٦٠٦ كه شهرت فوق العادهٔ او ما را از هر گونه توضيحى در بارهٔ او مستغنى داشته است، ٤ ـ يعنى شيخ نجم الدّين كبرى از اشهر مشاهير مشايخ عرفا در اواخر قرن ششم واوايل هفتم، وفات وى بقول مشهور در سنهٔ ٦١٨ بود. است در موقع فتح خوارزم بدست لشكر مغول كه وى در آن واقعه بشهادت رسيده است، اوّلين كسى كه باين فقره اشاره نموده تا آنجا كه ما اطّلاع داريم رشيد الدّين فضل الله وزير است در جامع التّواريخ كه در حدود ٧١٠ تأليف شده و عين عبارت او از قرار ذيل است: «چنگيزخان چون آوازهٔ شيخ نجم الدّين شنيده بود بوى كس فرستاد كه من خوارزم را قتل خواهم كرد آن بزرگ بايد كه ازميان ايشان بيرون رود وبما پيوندد شيخ رحمة الله عليه در جواب گفت كه هفتاد سال با تلخ و شيرين روزگار در خوارزم با اين طايفه بسر برده‌ام اكنون كه هنگام نزول بلاست اگر بگريزم از مروّت دور باشد بعد از آن اورا ازميان كشتگان بازنيافتند والسّلام». ـ پس از آن در تاريخ گزيده وتاريخ يافعى و نفحات و روضة الصفا وحبيب السّير وساير كتب تواريخ و تذكرها اين فقره را متدرّجا با شاخ و برگهاى بسيار تكرار كرده‌اند وهرچه ازاصل واقعه دورتر ميشويم زوايد وتفاصيل افسانه مانند بسيارى مى‌بينيم كه براين حكايت سهل وسادهٔ طبيعى جامع التواريخ علاوه شده است، ولى عجب است كه در تاريخ جهانگشاى جوينى كه قريب پنجاه سال قبل از جامع التّواريخ تأليف شده و صاحب آن علاء الدّين عطا ملك جوينى از همه كس بيشتر از وقايع اوايل خروج مغول و نيز از اوضاع و احوال خوارزم با خبر

(بقيه در صفحهٔ بعد)

و من جملة تلامذتـه الشّيخ صدر الدّين ابو المعالی المظفّر[1] والفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[2] ذكراه فی مشيختهما[3]، وصنّف كتباً غريبة منها كتاب **ادالة[4] الحق علی الباطل**، و كـتاب **القناعة**، و كـتاب **منائح السنی و فضائح المشبهی**، و غيرهـا، واشتغل بالخلوة والعزلـة و عارض الشيخ شهاب الدّين السّهروردی[5] فی كتابه الموسوم برشف **النصائح الايمانيه فی كشف الفضائح اليونانية**[6] وصنّف فی جوابه كتاباً سمّاه **كشف الاسرار الايمانية وهتك الاستار**

(بقيه از صفحهٔ قبل)

بوده ويك جلد تمام از تاريخ او منحصرا مخصوص تاريخ خوارزمشاهيان است است مطلقا و اصلا ذكری واشارهٔ باين فقره يعنی قتل شيخ نجم الدّين كبری در وقعهٔ خوارزم يافت نميشود، وهمچنين زكريّا بن محمّد قزوينی در آثار البلاد كه آن نيز قريب چهل سال قبل ازجامع التّواريخ تأليف شده در ذيل « خيوق » ترجمهٔ احوال ممتّعی از نجم الدّين كبری نگاشته ولی مطلقا و اصلا از حكايت شهادت او دروقعهٔ خوارزم ذكری درميان نياورده سهل است تاريخ وفات اوراهم درحدود ششصدو ده ضبط كرده يعنی هشت سال قبل از واقعهٔ خوارزم ، ـ در خصوص مرقد شيخ نجم الدّين كبری نيز مابين بعضی مورّخين تناقض عجيبی مشاهده ميشود : در تاريخ گزيده كه در سنهٔ ٧٣٠ تأليف شده بس ازذكرشهادت او گويد : «مزارش ناپيداست» ، وحال آنكه درسنهٔ ٧٣٣ يعنی فقط سه سال بعدازتاريخ تأليف گزيده كه ابن بطوطه در آن سال بخوارزم رسيده بوده مرقد او را بعبارت ذيل وصف ميكند : «وبخارج خوارزم زاوية مبنيّة علی تربة الشيخ نجم الدّين الكبری وكان من كبار الصّالحين و فيها الطّعام للوارد والصّادر» ، ومرحوم رضا قليخان هدايت در سفر خوارزم خود در سنهٔ ١٢٦٧ نيز مرقد او را در گرگانج مشهور باور گنج زيارت كرده است ، ـ (رجوع شود بآثار البلاد ٣٥٥ ، جامع التّواريخ درحكايت فتح خوارزم بدست مغول ، تاريخ گزيده ٧٨٩، دول الأسلام ذهبی ٢: ٩٣ ، يافعی ٤: ٤٠-٤٢، سُبْكی ٥: ١١ ، مجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ٦١٧ و٦١٨، نفحات ٤٨٠-٤٨٧ ، روضة الصّفا ٥ : ٣٣، حبيب السّير جزو ١ ج٣: ٣١-٣٣ ، تاج العروس در ج ن ب ، رياض العارفين ١٤٣ ، مجمع الفصحاء ١: ٦٣٣ ، روضات الجنّات ٨١-٨٢ و٤٥٥ [رجوع شود بسابق ص ٤٤ حاشيهٔ ١] ، طرائق الحقايق ٢ : ٤٨-٥٠ و١٤٩-١٥٠)، ـ

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب ، ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب ، ٣ ـ كذا فی النّسخ الثلاث (ظ : مشيختيهما) ، ـ م افزوده : والمولی الفاضل شرف الدّين المری ، ٤ ـ م : ادلّة ،

٥ ـ يعنی شيخ شهاب الدّين ابوحفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عمّويهٔ بكری سهروردی صاحب كتاب مشهور عوارف المعارف و متوفّی در سنهٔ ٦٣٢ كه شهرت فوق العادهٔ او ما را از هرگونه توضيحی راجع بدو بی نياز ساخته ، ٦ ـ يك نسخه از ترجمهٔ اين كتاب بفارسی بقلم معين الدّين يزدی صاحب تاريخ آل مظفّر موسوم بمواهب الهی كه در سال ٧٧٤ ترجمهٔ مزبور را بنام شاه يحيی ابن شاه مظفّر بن امير مبارز الدّين بأتمام رسانيده در كتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جديد درطهران موجود است (نمرهٔ ١٣٤٦) ،

الخطامية، ثمّ ذيّله برسالتين احديهما (ورق ۴۰) موسومة **باشارات الواصلين** واخری **بالكنه**[1]، ورزقه الله اولاداً كراماً نالوا مراتب عظاماً، و له كلمات فائقة واشارات رائقة و مباحثات عميقة ومحاورات دقيقة، وممّا انشده لنفسه[2]:

وَلَا خِلَافَ بِأَنَّ النَّاسَ قَدْ خُلِقُوا ... فِيمَا يَرُومُونَ مَعْكُوسِي القَوَانِينِ

إِذْ أَنْفَقُوا العُمْرَ فِي الدُّنْيَا مُجَازَفَةً ... وَالمَالُ يُنْفَقُ فِيهَا بِالمَوَازِينِ

توفّی فی ذی الحجّة حجّة خمس و خمسين و ستّمائـة و دفن فی زاويته المبنيّة عند مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم[3]،

۱۸ ـ الامام ناصر الدين ابو حامد محمود بن مسعود[4]

كان عالما عابداً متورّعاً بارعا قد حذا حذو والده فی الأعراض عن الخلق و

---

۱ ـ چنين است در هرسه نسخه يعنی بكاف و نون و هاء، ـ در اينجا در نسخهٔ م بعد از كلمهٔ «الكنه» جملهٔ ذيل را كه بدون شك حاشيهٔ بوده از يكی از قرّاء كه بعدها داخل متن شده علاوه دارد: «وكتاب ادلّته [ظ: اذالته] المذكور عارض به ادلّة [ظ: اذالة] السّيخ شهاب الدّين ايضا و شرح بعض المصابيح وكثيراً من الأحاديث و تلقّن منه الذّكر الشيخ شمس الدّين محمّد بن الصّفی بعد ما رأی فی المنام انّ ذكره لايصعد الی السّماء فعبرّه الشيخ ابراهيم الّذی كان يعبّر رؤيا اهل الله فی ذلك الزّمان بأن ذكره منقطع العنعنة الی رسول لله صلّی الله عليه وسلّم»،

۲ ـ در حاشيهٔ ق بخطّی الحاقی اينجا عبارت ذيل مرقوم است: «اقول فی نقل هذا الشّعر عن هذا الأمام المترجم له نظر لأنّ الأمام ابا الفتوح الطّائی اسند [اسنده ؟] فی اربعينه فی آخر الحديث الخامس عن شيخه الأمام ابی بكر السّمعانی عن الشيخ ابی البركات محمّد بن عبدالله بن يحيی عن الشيخ ابی عبدالله محمّدبن علیّ الصّوری الحافظ عن بعض شيوخه ولا شكّ ان وفاة هؤلاء تقدمت علی هذا الشيخ والله اعلم»، ـ برای ترجمهٔ احوال ابوالفتوح طائی رجوع شود بسبكی ٤: ۱۰۱، وبرای ابوبكر سمعانی كه پدر سمعانی معروف صاحب «انساب» است بانساب ورق ۳۰۸، وبرای ابو البركات بطبقات القرّاء ۲: ۱۸۷ ـ ۱۸۸، و برای ابوعبدالله صوری بتاريخ بغداد ۳: ۱۰۳ وانساب سمعانی ۳٥٦ ب،

۳ ـ شرح احوال صاحب ترجمه را در شيراز نامه يا در جای ديگر نيافتيم، ـ

٤ ـ اين شخص چنانكه از نام پدرش ونيز از عبارت سطر بعد «قد حذا حذو والده فی الأعراض عن الخلق الخ» با ملاحظهٔ عادت مؤلّف بذكر تراجم ابناء غالباً بلافاصله بعد از تراجم آباء واضح ميشود پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است، و شرح حال او را در غير اين كتاب درجای ديگر نيافتيم،

تلاتـلوه فی انتهاج الطّریق الی الحقّ منزویاً ما یخرج [1] من بیت عبادته الباقیة [2] هناك الّا الی المسجد یوم الجمعة والی المقام المعروف بسبیدان الّـذی احیاه بالجبل المشهور به فی کلّ یوم ثلاثاء ، وقد زاره المولی الفاضل السّعید رکن الدّین الفالی [3] مرّة فسأله عن کمّیّة اربعیناته فقال لاعلم لی بها (ورق ٤٠ب) الّا انّی ما خرجت من هذه الزّاویة اربعین سنة ، وکان له صحبة مع الشّیخ ظهیر الدّین عبد الرّحمن [4] و مولانا جمال الدّین [5] صاحب البحر یتردّدان الیه کلّ اسبوع ، و کان له ورد سماع [6] کلّ جمعة یحضره اکابر متصوّفة وقته و قد شرط ان لا ینزید

---

۱ ـ م : منزویاً اربعین سنة ماخرج ، ۲ ـ تأنیث « الباقیة » در صفت بیت العبادة که مذکّر است بلاشك بتوهّم ارادهٔ « زاویة » است در پنج سطر قبل در آخر ترجمهٔ حال بدرش ضیاء الدّین مسعود ،
۳ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۲ از تراجم کتاب حاضر ،
٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب ، ٥ ـ کذا فی ق م ، ب : نجم الدّین ، ـ درحاشیهٔ ق بخطّی الحاقی مقابل کلمات « جمال الدّین صاحب البحر » نوشته : « هومولانا جمال الدّین الجبل جیلویی صاحب بحر الحاوی مختصر الحاوی الصّغیر » ، و در سُبکی ٦ : ۱۰۸ ترجمهٔ حال مختصری ازو مسطور است از قرار ذیل : « عبد المجید بن عبد الرّحمن بن الجیلو بکسر الجیم ثمّ آخر الحروف ساکنة ثمّ لام مضمومه ثمّ واو الشیخ جمال الدّین صاحب البحر الصّغیر رحمه الله » و از مجموع این دو توضیح منضمّاً با متن حاضر معلوم میشود که این جمال الدّین عبد المجید از علماء شافعی اواخر قرن هفتم و اوایل هشتم و از اهل جبل جیلویه [یعنی کوه گیلویه] بوده که سُبکی پس از مثله کردن این کلمه به « جیلو » آنرا نام جدّ صاحب ترجمه فرض کرده است ! ، و چون جلد ششم سُبکی منحصر امخصوص تراجم کسانی است که بعد از ۷۰۰ وفات یافته‌اند پس معلوم میشود که وفات صاحب ترجمه نیز بعد از سنهٔ مزبوره بوده است ، ـ نام این کتاب البحر یا بحر الصّغیر را در کشف الظّنون نیافتم ولی چنانکه صریح حاشیهٔ سابق الذّکر ق است این کتاب اختصاری است از کتاب « الحاوی الصّغیر » تألیف نجم الدّین عبد الغفّار قزوینی متوفّی در سنهٔ ٦٦٥ که از کتب بسیار معروف متداول فقه شافعیّه است ، ووصف این حاوی به « صغیر » در مقابل « حاوی » مطلق یا « حاوی الکبیر » ابو الحسن علیّ بن محمّد ماوردی معروف متوفّی در سنهٔ ٤٥٠ است که آن نیز از مهمّات کتب فقه شافعی است ، وهمچنین وصف این کتاب البحر مولانا جمال الدّین به « صغیر » بدون شك درمقابل « کتاب البحر » مطلق تألیف ابو المحاسن عبد الواحد بن اسمعیل رویانی متوفّی در سنهٔ ٥۰۲ است که آن نیز یکی از مهمّ ترین وعظیم الحجم ترین کتب فقه شافعی است و بتصریح سُبکی تحریری است از « حاوی الکبیر » ماوردی مذکور (رجوع شود بمعجم البلدان در « رویان » ، و سبکی ج ٤ ص ۲٦٤-۲٦٦ ، و کشف الظّنون در « بحر المذهب » و « الحاوی الکبیر » و « الحاوی الصّغیر ») ، ٦ ـ چنین است در هرسه نسخه بدون واو عاطفه بین ورد و سماع ،

عددهم على احد و عشرين نفراً ، و قد لقيه المولى السّعيد قوام الدّين عبدالله[١] مراراً و قرأ مواضع من الحاوى[٢] على مولانا جمال الدّين[٣] في مجلسه عند قبر ابيه الأمام ، وكان وجوه البلد يزورونه فى صباح ومساء و يستمدّون منه الهمّة و الدّعاء متبرّكين بانفاسه العزيزة متمسّكين باذيال اوقاته الشريفة ، توفّى سنة خمس[٤] و سبعمائة و دفن بجوار ابيه رحمة الله عليهم .

١٩ - الشيخ ابو عبدالله المشهور بعلم دار

يقال انّه من امراء بنى اميّة اتى شيراز في عهد محمّد بن يوسف[٥] لمصالحة ارسله بها عبدالملك بن مروان فتوفّى هناك و مدفنه عند باب اصطخر.[٦]

٢٠ - الشيخ فخر الدين ابو بكر بن عبدالله الفارسى المعروف ببدل[٧]

الزّاهد البارع الجامع بين العلم والعمل (ورق ٤١) كان مؤيّداً للدّين المتين[٨] مهدّداً لأهل الباطل المهين ، له من الحقائق و المعارف حظّ وافر و فى كشف الدّقائق و اللّطائف بيان شاف[٩] ، قد صنّف الكتب و جمع فمنها كتاب مصباح

---

١ - رجوع شود بنمرة ٣٣ از تراجم كتاب حاضر ، ٢ - يعنى حاوى الصّغير مذكور درص گذشته حاشيهٔ ٥ ، ٣ - رجوع شود نيز بهمان حاشيه ، ٤ - ب : و خمس ،

٥ - يعنى محمّد بن يوسف ثقفى برادر حجّاج بن يوسف معروف كه بروايتى اوست كه شيرازرا دراسلام تجديد عمارت نموده ، ولى بروايتى ديگر بانى شيراز دراسلام و مجدّد عمارت آن محمّد بن قاسم بن محمّد بن الحكم ابن ابى عقيل پسر پسر عم حجّاج بن يوسف است ، ياقوت درمعجم البلدان فقط همين قول اخير را روايت نموده ، وصاحب شيراز نامه قول اوّل را ، وحمدالله مستوفى در نزهة القلوب هردو قول را ،

٦ - م اينجا افزوده : «فى قبّة» ، - درحاشيهٔ ق بخطّى الحاقى درمقابل «باب اصطخر» نوشته : «وبه اشتهر[ت] المحلّة» ، - شرح احوال صاحب ترجمه را درشيرازنامه يا جاى ديگر نيافتم ،

٧ - اين عنوان مطابق ب ق است ، م : الشيخ فخرالدّين بن الشيخ شرف الدّين عبدالله بدل (با فتحهٔ روى باء) ، ٨ - كذا فى ب ق بتاء مثنّاة فوقانيّه ، م : المبين (بباء موحّده) ، ٩ - درحاشيهٔ ق اينجا بخطّى الحاقى افزوده : «وكان له صحبة مع الشيخ نجيب الدّين علىّ مدّة مديدة ولبس الخرقة عنه» رجوع شود (بنمرة ٢٣٨ از تراجم) ،

وی الالباب، وكتاب **كنز الاخبار**، و كتاب **النجاة**، و كتاب **سر الخلافة**، و له رسالات شريفة و فوائد طريفة[1]، توفّى فى سنة اربع وسبعين و ستّمائة و دفن فى بقعته المباركة رحمة الله عليهم، وممّا انشده لبعضهم:

ذُنُوبِي وَ اِنْ جَلّتْ فَعَفْوُكَ مَوْئِلِي ... وَ مَا زَالَ كَانَ الْعَفْوُ لِلذَّنْبِ مَاحِيَا

اَنِلْنِي مُنَى قَلْبِي رِضَاكَ وَ بُغْيَتِي ... لِقَاؤُكَ فِيهِ يَا مُنَايَ شِفَائِيَا

لَعَلَّكَ غَضْبَانٌ وَ لَسْتُ بِعَالِمٍ ... سَلَامٌ عَلَى الدَّارَيْنِ اِنْ كُنْتَ رَاضِيَا[2]

۲۱ - الشيخ بهاء الدين على بن ابى بكر بن عبدالله بدل[3]

السّالك فى الله العارف بالله المأذون من الله، كان ينبوع الخير و الكرامة ومعدن الزّهد و الولاية ذاقدم ثابت فى الطّريقة ومرتبة عالية فى الحقيقة قدادرك المشايخ **(ورق ۴۱ب)** واستفاد منهم، وروى عنه انّه قال اشتغلت فى عنفوان شبابى بالوعظ فذكّرت النّاس فى الجامع المسعوديّ اثنى عشر يوماً من رمضان فحضر الشيخ ظهيرالدّين عبدالرّحمن[4] مجلسى فلمّا نزلت عن المنبر قال انّ لى معك سرّاً فأتنى بخلوة اكلّمك به فمضيت بعد ذاك اليه فقال يا بنىّ انّ فتح بابك لا يحصل من الوعظ و التّذكير و انّما حوالتك الى الفقر و الزّنبيل فقلت سمعاً و طاعةً فأعطانى الزّنبيل و امرنى بأدارته فى الأسواق و تحصيل فتوحات الفقراء

---

۱ - چنین است در ق (بطاء مهمله)، م ب: ظریفه (بظاء معجمه)، ۲ - شرح حالی از صاحب این ترجمه یعنی نمرهٔ ۲۰ در شیراز نامه نیافتم، ۳ - این شخص بقرینهٔ نام پدرش «ابوبکر» واقب پدر یا جدّش «بدل» واز اینکه درآخر این شرح حال گوید «ودفن خلف تربة ابیه» بعادت معهود مؤلّف که عموما این نوع تعبیر را در مورد کسی ذکر میکندکه ذکر پدرش بلافاصله قبل گذشته باشد شکّی باقی نمی‌ماندکه پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است،

۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب حاضر،

للارتفاق[1] فمضى على ذلك ثمانى سنين ونفرعنّى جميع المريدين فوقفت يوماً فى حرّ النّهار[2] على بعض التّجار فنظر الىّ نظر الكاشح الحاقد ثمّ نبذ الىّ بدرهم واحد فأخذت ما اعطانى فلمّا مضيت قليلاً نادانى فقال انّى قد غلطت فى ذلك فاردده الىّ فرددته فأعطانى فلساً واحدا فأخذته بطيب قلبى وما وجدت فى نفسى تغيّراً عن ذلك، فلمّا وصلت الى خدمة الشّيخ قال لى انّه قد تمّ امرك و ارتاضت نفسك (ورق ۴۳) فاجلس لدعوة الخلق الى الله ثمّ البسنى الخرقة ولقّننى الذّكر واعطانى المقراض و وصّانى بارشاد المريدين، فجعل الله جنابه مقصداً للطّالبين و اشرقت انواره على كثير من العارفين، و له اصحاب يهتدون بهديه[3] و يقتدون بطريقه، توفّى في ربيع الآخر سنة تسع و ثلاثين و سبعمائة و دفن فى بقعته العامرة خلف تربة ابيه[4] و كتب على مرقدهما وهو لوالده رحمة الله عليهما:

تَطَايَرَ رُوحِي عَنْ مَطِيَّةِ قَالِبِي ... اِلَى ٱلْعَالَمِ ٱلْعِلْوِيّ شَوْقًا اِلَى رَبِّى

لَعَلَّ اِلٰـهَ ٱلْعَالَمِينَ يَخُصُّنِى ... بِنَظْرَةِ تَقْدِيسٍ تُؤَيِّدُ لِلْقُرْبِ

---

۱ - م : الانفاق ، ۲ - كذا فى م ، ب ق : النّار ، - اين نيز معنىً درست است ومقصود متكلّم بنابرين مبالغه در گرماى آنروز وتشبيه آن بگرماى آتش بوده ،

۳ - اين كلمه را در ق بضبط قلم بفتح هاء و سكون دال حركات گذارده وهَدْى باين ضبط بمعنى روش وسيرت وطريقه است ، ولى ميتوان مقيد بضبط اين ناسخ نشده اين كلمه را بهُديه بضمّ هاء وفتح دال والف مقصوره خواند كه بمعنى هدايت وراهنمائى ودلالت است واللّه تعالى و بهُديهُ اقتده ،

٤ - شرح حالى ازين شخص در شيراز نامه نيافتم ، ولى مزار اين شخص و مزار پدرش صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل (كه چنانكه در متن ملاحظه ميشود قبر هردو بكلّى در يك بقعه ومتّصل بيكديگر بوده است) بتصريح مرحوم فرصت در آثار العجم هنوز در شيراز موجود است ، رجوع شود بص ٤٦١ از كتاب مزبور كه در سنهٔ ١٣١٤ قمرى تأليف شده ، - مگر آنكه در اثر اين همه تبديل وتغييراتى كه در اين بيست سال اخير در مزارات وقبرستانهاى قديم ايران بعمل آمده وبسيارى از آنها را محو وتسطيح وبا زمين يكسان كرده‌اند مزار اين دو نفر هم از بين رفته باشد ، بايد از اهالى مطّلع محلّ تحقيق شود ،

٢٢ - الشيخ توران بن عبدالله التركي[1]

كان في بدء حاله رجلاً جنديّاً فنالته جذبة من جذبات ربّه الّتي توازي عمل الثّقلين فتاب الى الله تعالى و اناب و تمسّك باذيال المشايخ فهداه الله تعالى الى معارفه و نال ما اراد فظهر عليه الحالات و اشتهر عنه الكرامات، و هو غير الشيخ توران الكبير[2] الّذى صحب ابا النّجيب السّهروردى[3] رحمة الله عليهم (ورق ٤٢ب).

٢٣ - السيد مرتضى الواعظ

كان متكلّماً جسوراً كثير المسافرات طويل المحاورات ينشئ الأسجاع بلفظه و يقرع الأسماع بوعظه، و له في التّفسير توجيهات غريبة و في التّذكير تشبيهات عجيبة ماشجعه على ترتيب امثالها الّا قوّة تركيب يجدها عند استعمالها

---

١ - شرح حالى ازين شخص درجاى ديگر نيافتم، ٢ - شرح حال اين شيخ توران كبير را نيز در جائى نيافتم، ولى نام او باز مجدّداً در ورق ١٥٢ ب از كتاب حاضر استطراداً درضمن ترجمهٔ احوال فقيه ارشد الدّين ابوالحسن علىّ بن محمّد نيريزى (نمرهٔ ٢٥٧ از تراجم) خواهد آمد، -
٣ - يعنى ابوالنّجيب ضياء الدّين عبد القاهر بن عبدالله بن محمّد بن عمّويهٔ سهروردى از مشاهير مشايخ عرفاى قرن ششم ومتوفّى در ١٧ جمادى الآخرة سنهٔ پانصد وشصت وسه در بغداد، وى عم شيخ شهاب الدّين ابو حفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن عمّويهٔ سهروردى معروف صاحب عوارف المعارف است، نسب اين هردو از قرار مذكور بابو بكر خليفهٔ اوّل منتهى ميشود ونسب‌نامهٔ ايشانرا تا اين اخير ياقوت در معجم البلدان در «سهرورد» وابن خلّكان در شرح احوال اين ابو النّجيب مانحن‌فيه ذكر كرده‌اند، وسُهْرَوَرْد بضمّ سين مهمله وسكون هاء وفتح راء مهمله و فتح واو وسكون راء مهمله و در آخر دال مهمله بلوكى است از محالّ زنجان و واقع است درجنوب غربى سلطانيّه نزديك سجاس در دو فرسخى قيدار، وفعلاً نيز همان بلوك را محال سهرورد مى نامند ومركز اين بلوك ده‌بزرگى‌است بنام «قراقوش» (= عقاب) وازاملاك امير افشار است (رجوع شود بانساب سمعانى معاصراو ورق ٣١٨ ب، ومنتظم‌ابن‌الجوزى ١٠: ٢٢٥، ومعجم‌البلدان در «سهرورد»، وابن الأثير ويافعى و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ٥٦٣، وتاريخ گزيده ص٧٨٧، وسُبْكى ٤: ٢٥٦، و نفحات ص ٤٧٨ - ٤٧٨، و روضات الجنّات ص٣٢٩ در ضمن ترجمهٔ برادر زاده‌اش شهاب الدّين عمر سابق الذّكر)،

واستحلاء كلام يصل الى ذوقه فى ازدحام العوامّ، ويقال كان به ميل الى الأهواء وزيغ عن طريق الاستواء* ولملاحظة ذلك المعنى ادّبه مولانا سراج الدّين مكرم بن يحيى[1] تأديباً بليغا اتّعظ به امثاله و انحطّ به احواله[2]، وله دواوين فى النّثر والنّظم كثيرة الوشى والرّقم وفى كلامه كثيراً ما يوهم ذلك من تتّبعه وجده هنالك، وممّا عندى بخطّه:

اِلَامَ اُرَاعِى ٱلْبَرْقَ مِنْ نَحْوِ اَرْضِكُمْ ... وَ حَتَّامَ بِٱلْأَسْحَارِ اَسْتَخْبِرُ ٱلصَّبَا

اَلَمْ يَأْنِ اَنْ يَبْدُو لِعَيْنِى خِيَامُكُمْ ... فَأَشْكُو اِلَيْكُمْ مَا لَقِيتُ مِنَ ٱلنَّوَى

اتاه الموت[3] فى سنة ...[4] وسبعمائة و دفن فى بقعته.

٢٤ ـ الشيخ تاج الدين بهرام بن يعقوب المعروف بقزلجه[5]

احد شيوخ الطّريقة وسُلّاك سبل الحقيقة اخذ من علوم الظّاهر ثمّ من علوم الباطن[6] و دخل فى الرّياضة والمجاهدة بصدق العزيمة (ورق ۴۳) و خلوص النّيّة فظهر عليه آثار القبول ولاح له انوار القدس، قد تشرّفت[7] بالمياه و انتشقت ريّاه وكان اَحد الأَحدِين[8] تأدّب به خلق كثير واسترشد به جمّ غفير ونفع الله به اقواما

---

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٤ از تراجم كتاب، ٢ ـ از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است،
٣ ـ م : ذاق طعم الموت، ٤ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است،
٥ ـ چنين است اين عنوان در ق ب، كلمهٔ اخير در ب : فراجه (با فاء وراء مهمله)، م : الشيخ تاج الدّين بهرام (فقط) ـ قزلجه كلمهٔ تركى است بمعنى سرخ رنگ مركّب از «قزل» بمعنى سرخ و ادات تصغير «چه»، يعنى مايل بسرخى وزننده بسرخى وسرخ رنگ، از جنس آقچه سفيد رنگ، و كوكچه كبود رنگ، وساريجه وساروجه = زرد رنگ كه در اعلام تركى بسيار ديده ميشود، ٦ ـ در حاشيه ق بخطّى الحاقى درمقابل اينجا مرقوم است : «ولبس الخرقة عن الشيخ بهاء الدّين الجد و هو عن الشيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن وهو عن والده الشيخ نجيب الدّين علىّ بو كالة الشيخ شهاب الدّين عمر السهروردى»،
٧ ـ ق ب : قد شرفت، ٨ ـ اَحدُ الأَحدِين بصيغهٔ جمع سالم اَحَد يعنى عديم المثل و بى نظير، «وسُئل سفيان الثورى عن سفيان بن عُيَينة قال ذاك اَحدُ الأَحدِين قال ابو الهيثم هذا ابلغ المدح» لسان العرب () ؛

غیر محصورین وجعل جنابه ملاذاً للطّالبین اتّخذ خانقاهاً سکن فی زوایاه الصّوفیّة والأبدال یسبّح له فیها بالغدوّ والآصال رجال، وله تصانیف جمّة منها کتاب **قواعد الحقائق**[1] وشرحه، وکتاب **مفتاح الحقائق**، وکتاب **توضیح منهاج الاصول**[2] للقاضی ناصر الدین، وکتاب **تلخیص القواعد**[3] وغیرها، وله رسالات لطیفة وکلمات جامعة وبعض من تفسیر کلام الله تعالی علی لسان القوم، توفّی فی ذی القعدة سنة احدی وثمانین وسبعمائة ودفن فی الصّفّة الصّبویّة[4] من رباطه الغاصّ بأولی الفضل والخواصّ رحمة الله علیهم.

٢٥ - مولانا معین الدین بن ابی سعد[5]

الطّبیب الحاذق الأریب[6] المُحَذْلِق[7] کان عالما مُسْتَطْرِفاً[8] من کلّ الفنون

---

١ - رجوع شود بکشف الظّنون درباب قاف، ٢ - نام کامل متن این کتاب «منهاج الوصول الی علم الأصول» است تألیف قاضی ناصر الدّین ابوالخیر (یا ابو سعید) عبدالله بن عمر بن محمّد بن علی بیضاوی مشهور صاحب تفسیر معروف و نظام التّواریخ (رجوع شود بکشف الظّنون درباب میم)، ولی نام شرح مانحن فیه آنکتاب یعنی «توضیح منهاج الأصول» را عجالةً درجائی نیافتیم. - قاضی بیضاوی مذکور در سنهٔ ٦٨٥ بقول مشهور (یا در یکی از سنوات ٦٨٢، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٥، ٦٩٦، ٧٠٨، ٧١٠، ٧١٦، ٧١٩ که همهٔ این اقوال برحسب اختلاف مورّخین روایت شده!) در تبریز وفات یافت و همانجا در گورستان چرنداب مدفون شد (برای شرح احوال او رجوع شود بمآخذ ذیل: وصّاف ٢٠٥ - ٢٠٦، تاریخ گزیده ٨١١، شیرازنامه ١٣٦، یافعی ٤: ٢٢٠، سُبکی ٥: ٥٩، حبیب السّیر جزء ١ ج ٣: ٧٧، بغیة الوعاة ٢٨٦، روضهٔ اطهار حَشْری ١٢٤-١٢٦، کشف الظّنون در «انوار التّنزیل»، فارسنامه ناصری ٢: ١٨٣، فهرست نسخ عربی و فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو ص ٦٨، و ٨٢٣-٨٢٤ بترتیب، طرائق الحقائق ٢: ٢٩٦-٢٩٨، معجم المطبوعات العربیّه ٦١٦ - ٦١٨). -

٣ - م اینجا افزوده: و توضیح الحاوی فی الفقه، ٤ - صَبَوی بفتح صاد مهمله وفتح باء موحّده و واو مکسوره ودر آخر یاء نسبت در اصطلاح اهل شیراز بمعنی «جهت شمال» یا «شمال شرقی» است که باد صبا از آن جهت میوزد، واین اصطلاح در فارسنامهٔ ناصری بسیار مکرّر استعمال شده، ازجمله رجوع شود بج ٢ ص ٢١ سطر ٢-٣ که صریح است در این مطلب، ونیز ص ١٥٧، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٥ وغیره، ونیز وصّاف ص ٣٥ س ٤، وفرهنگ آخر آن،

٥ - چنین است عنوان در ق ب، ولی ب کلمه «بن» را ندارد، م: مولانا معین الدّین محمّد الطّبیب،

٦ - کذا فی ق ب، م: الأدیب (بدال)، ٧ - الحَذْلَقة التّصرّف بالظّرف وحَذْلَقَ اظهر الحذق (لسان العرب)، ٨ - کذا فی ق ب بطاء مهمله، م: مستظرفاً (بظاء معجمه)،

له حقّ تعليم على كثير من النّاس و انا منهم قد استفدت منه فوائد كثيرة و كان متخلّقا بأخلاق حسنة (ورق ٤٣ب) لا يقصر شأوه عن اهل زمانه كثيراً ، قد لازم مولانا نور الدّين محمّد الخراسانيّ[1] مدّةً مديدة و قرأ على مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[2] كتباً عديدة و له عبارات صحيحة و خطوط مليحة كتب بها العلوم الأسلاميّة و الصّحائف الدّينيّة ، وممّا نقل عن خطّه :

وَ مَا هِيَ اِلَّا لَيْلَةٌ ثُمَّ لَيْلَةٌ — وَ يَوْمٌ اِلَى يَوْمٍ وَ شَهْرٌ اِلَى شَهْرِ

مَطَايَا يُقَرِّبْنَ ٱلْجَدِيدَ اِلَى ٱلْبِلَى — وَ يُدْنِينَ اَشْلَاءَ ٱلصَّحِيحِ اِلَى ٱلْقَبْرِ

وَ يَتْرُكْنَ اَزْوَاجَ ٱلْغَيُورِ لِغَيْرِهِ — وَ يَقْسِمْنَ مَا يَحْوِي ٱلشَّحِيحُ مِنَ ٱلْوَفْرِ[3]

توفّى في سنة . . .[4] وسبعمائة ودفن في جوار شيخه رحمة الله عليهم .

٢٦ ـ الشيخ سراج الدين يعقوب بن محمد الفيروز آبادي

كان عالماً عارفاً صوفيّاً ربّانيّاً قد حجّ بيت الله الحرام و صحب الكبراء الأعلام دخل شيراز و تأدّب بمولانا نور الدّين محمّد الخراسانيّ[5] و تأسّى بطريقته فذكّر النّاس و ارشد الطّالبين و وقع له وقع في قلوب الصّالحين و تمكّن حاله في بواطن الأصفياء الصّادقين وكان في قوّة البيان و فصاحة اللّسان (ورق ٤٤) بحيث يتحيّر فيه الألباب و تلين له الصّعاب و داوم على ذكر لا اله الّا الله حتّى وصل ذلك الى قلبه و كوشف بأنوار ربّانيّة و اسرار روحانيّة ، روى عنه انّه قال مرضت في بدء[6]

---

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ از تراجم كتاب ، ـ كلمهٔ «محمّد» فقط در م موجود است ،
٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم ، ٣ ـ وَفر بالفتح توانگرى و بسيار و فراخ از مال (منتهى الأرب) ، ٤ ـ جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است و در جاى ديگر نيز شرح احوال او را نيافتم ، ٥ ـ رجوع شود بترجمهٔ بلافاصله بعد ، ـ ٦ ـ تصحيح قياسى ، هر سه نسخه : بدو ،

امری مرضاً اشفیت فیه علی الموت واشرفت علی الفوت فبقیت مدّة اربعة اشهر لا استطیع قیاماً ولا اسیغ طعاماً ولا اجد قراراً ولا مناماً فصرت مُکَاشَفاً بصور قلوب عُوّادی ومن زارنی لأرفاقی و ارفادی فکان کلّ من دخل الباب من اولئك الأولیاء والأصحاب رأیت صورة قلبه علی ما غلب علیه من صفاته فمنهم من رأیت قلبه *علی صورة آدمیٍ ومنهم من رأیته علی صورة شیطان ومنهم من رأیته علی صورة بهیمة و منهم من رأیته[1] علی صورة ذئب او کلب او خنزیر او غیر ذلك ، فجاءنی یوماً رجل فقیر کأنّ قلبه قبّة[2] نور یتلألأ اشعّته الی السّموات العلی فلمّا رأیت ذلك قلبت جنبی علی الفراش والقیت نفسی فی رجلیه وقلت بحقّ الّذی افاض علیك هذه الأنوار ادع الله ان ینجینی ممّا انا فیه من البؤس والاضطرار فدعا بدعوات (**ورق ۴۴ب**) و شفیت فی الحال باذن الله تعالی وما رأیته بعد ذلك وبقی معی لمعان ذلك النّور ، توفّی فی سنة اثنتین و اربعین وسبعمائة و دفن فی رباطه رحمة الله علیه .

۲۷ - مولانا نور الدین محمد بن الحاج شرف الدین عثمان الخراسانی[3]

العالم العامل المتّقی الکامل الوحید المشار الیه الفرید المدار علیه کان یسافر[4] الآفاق فی طلب الحلال الی ان رزقه الله ذلك بشیراز فسکن هناك وتزوّج و درس وحدّث و صنّف فی الدّین کتباً نافعةً منها کتاب **لطائف التفسیر** ، و منها

---

۱ - ازستاره تا اینجا از ب ساقط است ، ۲ - کذا فی ب م ، ق : فیه، ۳ - چنین است عنوان در ق ، ب « الحاج شرف الدّین» را ندارد ، م «بن الحاج شرف الدّین عثمان» را ندارد ، ۴ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیة ۷ ،

كتاب الزبدة فی احاديث سيدالمرسلين جمعها علی ترتيب حروف التّهجّی ، و كان يحذر الشبهات جدّاً و يجتنب الشهرة والصّيت و قبول اموال الحكّام و دخولهم عليه للزّيارة فی ايّام [1] و يخرج الی صلوة الجمعة منفرداً لا يأذن لأحد ان يتقدّمه او يعقبه وكان جلّ اوقاته مصروفة بترتيب زادالمعاد الی ان توفّاه الله تعالی فی ربيع الأوّل سنة اثنتين واربعين وسبعمائة رحمة الله عليهم [2].

۲۸ - الشيخ ابو بكر هبة الله بن الحسن العلاف [3]،

بحر المعارف واسّ الحقائق كان يشار اليه فی العلم وحسن الطّريقة وقيل انّ الشيخ الكبير وصّی اصحابه اذا مات ان يصلّی عليه الشيخ ابو بكر فلمّا مات الشيخ صلّی عليه الشيخ ابو بكر [4] وكان نقيب العلويّة فی ذاك الزّمان ابا اسحق فلم يقتد به وصلّی عليه نوبة اخری ، توفّی فی سنة. . . [5] وثمانين واربعمائة وقبره بباب

۱- كلمهٔ «فی ايّام» را در م ندارد ، ۲ - شرح احوال اين نورالدّين محمّد خراسانی درشيرازنامه ص ۱٤۵ نيز مذكور است و صاحب شيرازنامه بتصريح خود او از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده ، وتاريخ وفات او نيز درشيرازنامه بعينه مطابق باكتاب حاضر است ، ۳ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ ابوبكر العلاف (فقط) ، ٤ - وفات شيخ كبير يعنی ابو عبدالله محمّد بن خفيف چنانكه گذشت (ص ٤٦) تقريباً باتّفاق مورّخين در سنهٔ سيصد و هفتاد و يك بوده ، ووفات صاحب ترجمه يعنی ابوبكر هبةالله بن الحسن علاّف بطبق نسخ كتاب حاضر درسنهٔ چهارصد وهشتاد واند وبقول شيرازنامه درست در سنهٔ چهارصد و هشتاد بوده ، پس چگونه ممكن است كه صاحب ترجمه عصر شيخ كبيررا كه باقلّ تقديرات ۱۰۹ سال قبل از او وفات يافته بالغا رشيدا چنانكه مقتضای اين حكايت است (يعنی اينكه شيخ كبير وصيّت كرده بوده كه وی براو نماز گزارد و وی براو نماز گزارده) درك كرده باشد ؟ - در شيراز نامه كه آن نيز شرح احوال صاحب ترجمه را نگاشته (ص۱۱۲) بوجه من الوجوه ازين مقوله يعنی از وصيّت مزبور شيخ كبير ذكری نيست ،
۵ - جای رقم آحاد در هرسه نسخه سفيد است ،

اصطخر رحمة الله عليهم[١].

٢٩ - الشيخ[٢] حسن كيا

يقال انّه من كبار سادات قزوين دخل الى شيراز للتفرّغ الى العبادة * فنزل بتلك البقعة وسلك طريقة مرضيّة شاع ذكرها فى العباد و البلاد حتّى توفّاه الله تعالى فدفن بجوار الشيخ[٣] رحمة الله عليهم[٤].

٣٠ - الشيخ بهاء الدين ابو بكر بن جمال الدين محمد باكالنجار[٥]

الزّاهد العابد العارف المحقّق كان فى بدء امره اميناً على الحصن الأبيض

---

١ - چنانكه سابق نيز اشاره كرديم در شيراز نامه نيز ترجمهٔ احوال صاحب ترجمه مذكور است و ازجمله گويد كه حاجى قوام الدّين (يعنى حاجى قوام ممدوح حافظ كه درحقّ او گفته : درياى اخضر فلك و كشتى هلال * هستند غرق نعمت حاجى قوام ما) برسر قبر وى قبّه عالى برآورده و طاق و رواقى بر كشيده و طبقات مشايخ و ائمّه و سادات و علما و هنرمندان را هريكى على قدر مراتبهم در آن بقعه مدخلى پديد فرموده و رسمى و وجهى معين نموده است ، ٢ - م ، السيد (بجاى «الشيخ»)، ولى در ب ق و شيراز نامه ص١١٢ و ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلف عيسى بن جنيد و نزهة القلوب حمدالله مستوفى ص١١٦ درهمهٔ اين مآخذ ازصاحب ترجمه به «شيخ حسن كيا» تعبير كرده‌اند نه سيد حسن كيا ، - (در نزهة القلوب چاپ اوقاف گيب كلمه «كيا» در نتيجهٔ سهو طابع يا ناسخ «گياه» باكاف فارسى و هاء در آخر چاپ شده و آن تصحيف مضحكى است) ،

٣ - مراد از «شيخ» گويا شيخ ابوبكر هبةالله بن حسن علّاف مذكور بلافاصله قبل است بقرينهٔ اينكه در ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلف ص ٤٦ عبارت متن را چنين ترجمه كرده : «... تا روزيكه اجلش درآمد و او را برحمت حق واصل گردانيد و او را دفن كردند در همسايگى شيخ ابوبكر» ، ٤ - م بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد ، «وجاور مزار الشيخ الكبير بالصّدق والارادة فاستقام على طريق الاخلاص واعتقده زمرة الموحّدين من العوامّ والخواصّ ، جاءت وفاته فى حدود سنة ستمائة» ، و اين تاريخ وفات براى شيخ حسن كيا نه در هيچيك از دو نسخهٔ ديگر شدّالازار يعنى ق ب كه هم قديمى‌تر و هم بسيار صحيح‌تر و مضبوط‌تر از م ميباشند دارد و نه در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف و لهذا بايد بقيد احتياط تلقّى شود ، ولى در فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٥٦ و آثار العجم ٤٥٧ (لابد بنقل از همين نسخه يا يكى از نسخ منقول عنها يا منقولهٔ از آن) مذكور است ، ٥ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ بهاء الدّين ابوبكر باكالنجار ، - كلمهٔ باكالنجار در هرسه نسخه عيناً بهمين املاست كه ما چاپ كرده‌ايم يعنى بانون بعد از لام و

(بقيه در صفحهٔ بعد)

يتعبّد فيه و يعرف حقّ الله تعالى و يراعى وظائف الطّاعات و الأوراد فأرسل مرّة
حاكم البلد الى ذاك الحصن رجلا مقيّداً و امره ان يحبسه فيه فحبسه بأمره و
مضى على ذلك شهور ثمّ انّ ذلك الرّجل المحبوس كان قد سمع من شيخ له انّ
من قرأ سبعين الف مرّة سورة قل هو الله احد بأخلاص نيّة فرّج الله عنه و جعل له
مخرجاً من حيث لا يحتسب فكان الرّجل يقرأ ذلك حتّى اتمّ ذلك العدد
(ورق ٤٥) فبلغ ذلك الخبر الى الشيخ فرحمه و قال اطلقوه فخلّوا سبيله فأنهى
الخبر الى الحاكم فأرسل اليه وعاتبه على ذلك فقال انّ رجلا قرأ سبعين الف مرّة
سوره الأخلاص طمعاً فى الخلاص ان لم يفرج عنه خشيت ان يقع وهن فى
اعتقاده لكتاب الله تعالى ولأن اكون انا معاقباً بسببه احبّ الىّ من ان يتزلزل
رجل فى دينه او يرتدّ مسلم ، فتغيّر الحاكم وقال عقوبتك عزلك عن ولاية الحصن

(بقيه از صفحهٔ قبل)
قبل از جيم ، وهمچنين در مورد اسامى يكى دو تن از ملوك آل بويه كه بعينه موسوم يا مكنّى
بهمين اسم بوده اند اين كلمه در غالب كتب تواريخ فارسى مانند وصّاف و گزيده و روضة الصّفا و
حبيب السّير و تاريخ كرمان محمّدبن ابراهيم ومجالس المؤمنين وفارسنامهٔ ناصرى وفرهنگ جهانگيرى
وفرهنگ انجمن آراى ناصرى اين كلمه بهمين املا يعنى «باكالنجار» بانون بعد ازلام مسطوراست ،
ولى در عموم كتب تواريخ عربى مانند تتمة اليتيمهٔ ثعالبى وذيل تجارب الأمم از ابو شجاع وزير
ومنتظم ابن الجوزى ومعجم الأدباء ياقوت ومعجم البلدان همو وابن الأثير وابو الفدا وفخرى ونجوم
الزّاهره و نيز در بعضى مآخذ فارسى مانند فارسنامهٔ ابن البلخى و تجارب السّلف و لبّ التّواريخ
اين كلمه مطّرداً وبدون استثنا «ابو كاليجار» يا «باكاليجار» باياء مثنّاة تحتانيّه بعد ازلام بجاى نون
مكتوب است ، و گويا همين املاى اخير كتب عربى اقرب بصواب باشد و ظاهرا «كاليجار» لغتى
است ديلمى يا گيلك در «كارزار» يعنى جنگ وجدال (رجوع شود ببرهان قاطع در «كالجار»)
و بنا برين ابو كاليجار يا باكاليجار از جنس ابو حرب و ابوالهيجاء از كنيه هاى معمول
آن عصر بوده است ، رينولد نيكولسون در مقدّمهٔ انگليسى فارسنامهٔ ابن البلخى ص١٣-١٤ گويد
كه دريك نسخهٔ خطّى قديمى از «زيج سنجرى» تأليف ابو منصور خازنى از نسخ موزهٔ بريطانيه كه تاريخ
كتابت آن سنهٔ ٦٢٠ هجرى است درجدول ملوك آل بويه كنيهٔ دو پادشاه ازآن سلسله را يعنى
صمصام الدّوله ومرزبان بن سلطان الدّوله را كه معمولا در كتب تواريخ ابو كاليجار (يا ابو كالنجار)
نوشته اند درآن نسخه صريحاً واضحا «ابو كاليزار» نوشته باياء بعد ازلام وزاء معجمه بجاى جيم .

فسلّم المقاليد و أنزلَ، فقال نعم ونعمة عين فصرفه عنه و اشتغل بعبادة ربّه و جلس في الخلوة بأذن الشيخ نجيب الدّين عليّ [١] و تأدّب بأرشاده وله واقعات غريبة و مكاشفات عجيبة و اتّخذ رباطاً بمحلّة باب اصطخر وسكن في خدمته جماعة من الصّلحاء حتّى لحق بالله تعالى في سنة اثنتي عشرة [٢] وسبعمائة رحمة الله عليهم.

٣١ - الشيخ جمال الدين محمد بن ابی بكر بن باكالنجار [٣]

كان شيخاً وجيهاً بهيّ المنظر زكيّ المخبر ذا مجاهدات و خلوات و اوراد كثيرة من العبادات و الطّاعات و لـه كلمات روحانيّة و اشارات رحمانيّة يبوح بها في اثناء حالاته (ورق ٤٥ب) قد ضمّنها بعض رسالاتـه و قـد سعدتُ مرّات بنيل بركات صحبته و الاستفادة من انوار حكمته، وممّا قرأت عن خطّه الأنيق:

أَمَا وَالرَّاقِصَاتِ بِذَاتِ عِرْق وَمَنْ قَدْ طَافَ بِالْبَيْتِ العَتِيقِ
لَقَدْ دَبَّ الهَوَى لَكَ فِي فُؤَادِي دَبِيبَ دَمِ الحَيَاةِ اِلَى العُرُوقِ [٤]

توفّي سنة . . . [٥] وخمسين وسبعمائة ودفن عند والده رحمة الله عليهم.

---

١ - يعني شيخ نجيب الدّين عليّ بن بُزْغش، رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم كتاب حاضر،
٢ - تصحيح قياسی، - هرسه نسخه: اثنی عشر، ٣ - بقرينه اسم پدر وجدّ ونيز ازاينكه مؤلف در آخر ترجمه گويد: «ودفن عند والده» باملاحظهٔ اينكه معمولاً وی اين نوع تعبير را درمورد ذكر ابناء بلافاصله بعداز تراجم آباء می نمايد شكّی باقی نمی ماند كه صاحب اين ترجمه شيخ جمال الدّين محمّد پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل است، - ٤ - ازمقايسهٔ اين دو بيت با دو بيت ذيل مذكور در حماسه (شرح خطيب تبريزی ج ٣ ص ١٧٥): أَمَا وَالرَّاقِصَاتِ بِذَاتِ عِرْق وَمَنْ صَلّى بِنَعْمَانِ الأَرَاكِ ❊ لَقَدْ أَضْمَرْتُ حُبَّكِ فی فُؤَادِي وَمَا أَضْمَرْتُ حُبّاً مِنْ سِوَاكِ ❊ تقريباً قطع حاصل ميشود كه يكی از آندو مأخوذ از ديگری است ولی معلوم نيست كدام از كدام زيرا قائل دو بيت متن را نميدانيم كيست ودرچه عصری بوده، ٥ - جای عدد احاد در هردونسخهٔ ق ب سفيد است ودر م اصل اين ترجمه‌را با ترجمهٔ بعد هيچ ندارد، - در نفحات ص ٢٩٦-٢٩٧ شرح احوال صاحب ترجمه مذكور است ولی آنجا نيز تاريخ وفات او را «نيف و خمسين وسبعمائة» نگاشته بدون تعيين آحاد،

٣٢ ـ الشيخ مؤيد بن محمد بن احمد[1] المعروف بنامدار

من العرفاء الرّبّانيّين قد سافر[2] الحجاز ولقي المشايخ الكبار وقيل انّه حجّ بيت الله اربعين مرّة وكانت له همّة عظيمة و نَفَس مؤثّر توفّي في سنة سبعين و خمسمائة ودفن فى رباطه بباب نامدار وهو اسم من بنى ذالك الابناء وقيل كان وزيراً من الوزراء فى زمانه قد نسبت المحلّة اليه رحمة الله عليهم .

٣٣ ـ مولانا قوام الدين ابو البقاء عبدالله بن محمود بن حسن الشيرازى

الأستاذ الأمام العلّامة والقدوة الجليل الفهّامة امام الأئمّة في زمانه واستاذ جهابذة الفضلاء في اوانه هو الّذى لن تسمح بمثله الأدوار ما دار الفالك الدّوّار (ورق ٤٩) بحر طامٍ لا يدرك قعره وطود سام لا يكتنه قدره كان شديد الصّلابة عظيم الهيبة راسخاً فى السّنّة غلّاباً عند المجادلة قائماً بالحقّ ناطقا بالصّدق يعامل بالحقّ المحض ويصيب فى كلّ مقام دحض يرغّب على التّعلّم والتّعليم ويحرّض على الأرشاد والتّفهيم ويعظّم ذويه احقّ تعظيم لا يصدّر في مجلسه الّا العالم ولا يخاف فى الله لومة لائم معزّاً لأهل العدل والأنصاف مذلّاً لذوى الجهل والاستنكاف لا يخشى في دينه الّا الرّبّ ويذبّ عن حريم الدّين المتين[3] بأبلغ ذبّ تأدّب اوّلا

---

١ ـ كذا فى ب ، در ق ابتدا «محمد» نوشته بوده بجاى «احمد» ولى بعدها الفى بعايت محو بر آن افزوده شده ، در م گفتيم كه اصل اين ترجمهٔ حال را ندارد ،

٢ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٣ ـ چنين است در هرسه نسخه با تاء مثنّاة فوقانيه ، نه «المبين» با باء موحّده چنانكه ممكن است توهّم رود (رجوع شود بص ٧٢ س ١١) ،

بأبيه العالم العابد مولانا نجم الدّين محمود الملقّب بفقيه[1] وكان فقيهاً صوفيّاً بارعاً و حصّل المقدّمات عليه و تأسّى بطريقة الشّيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن[2] واخذ القراءات السّبع عن الشّيخ محبّ الدّين جعفر الموصلي[3] و تزوّج بابنته الكريمة و تفقّه على مولانا قطب الدّين محمّد الفالي[4] صاحب التّقريب و شرح اللّباب والأعراب[5] قرأ عليه وسمع لديه كلّ كتاب في كلّ باب (ورق ۴۶ب) واحكم جميع الفنون منقولاً و معقولاً وفروعاً واصولاً وجمع بين اشتات العلوم و اقسامها و بلغ اقصى ذروة الكمالات و سنامها ففاق جميع علماء الأمصار حتّى انضوا اليه الرّواحل من الأقطار و حجّ بيت الله الحرام و سافر الى تبريز حين اجتمع بها العلماء العظام وطارحهم مسائل والزمهم اقوى الزام ثمّ رجع الى مسقط راسه ومحلّ استيناسه و كان يعقد مجلس الدّرس والأفادة حين يبقى ثلث اللّيل و زيادة و كان هذاداً به الى ان يطلع الفجر ثمّ يشتغل بعد الصّلوة بدرس القرآن والذّكر يقرؤن عليه القراءات السّبع [و] يُصغى الى ادائهم السّمع ثمّ يعود الى درس العلوم الشّرعيّة

---

۱ ـ چنین است درهرسه نسخه یعنی «فقیه» بدون الف ولام ، ـ شرح احوال این نجم الدّین محمود ملقّب بفقیه پدر قوام الدین عبدالله صاحب ترجمه در کتاب حاضر مذکور نیست ، و آنکس که در تحت نمرۀ ۱۰۵ از تراجم کتاب بعنوان «فقیه نجم الدّین محمود» مذکور است بکلّی کسی دیگر است چه او در قبرستان امّ کلثوم که موضوع نوبت رابعۀ کتاب حاضر است دفن شده وحال آنکه پدر صاحب ترجمه بتصریح مؤلّف در آخر همین ترجمۀ پسرش قوام الدین عبدالله که گوید : « ودفن فی بقعته المبارکة عند تربة والده» درقبرستان شیخ کبیر که موضوع نوبت اوّل کتاب حاضر است مدفون است ، ـ

۲ ـ رجوع شود بنمرۀ ۲۴۹ از تراجم کتاب حاضر ، ۳ ـ رجوع شود بنمرۀ ۲۶۲ از تراجم ، ونیز بطبقات القرّاء شمس الدّین محمّد جزری ج ۱ ص ۱۹۸ ، ـ دختر این محبّ الدّین جعفر موصلی بتصریح مؤلّف در متن وجزری در کتاب مذکور ۱: ۴۵۷ زوجۀ قوام الدّین عبدالله صاحب ترجمه بوده است ، ـ ۴ ـ رجوع شود بنمرۀ ۲۹۹ از تراجم ، ۵ ـ چنین است در ب ق بعین مهمله ، م این کلمه را ندارد ، ـ اسم اصلی این کتاب چنانکه در نمرۀ ۲۹۹ خواهد آمد « الأغراب فی الأعراب» است (اوّلی بغین معجمه ودوّم بعین مهمله) ، ولی در این موضع مانحن فیه ممکن است که اختصاراً فقط بجزء ثانی نام کتاب تعبیر شده باشد بمناسبت اینکه موضوع کتاب علم اعراب یعنی علم نحو بوده ، و ممکن است نیز که تصحیف نسّاخ باشد بجای « الأغراب » بمعجمه ، ـ

و القواعد الأدبيّة و هكذا سائر الأوقات لا يخلو عن الدّرس و العبادات * و يذكّر في الجامع العتيق[١] بعد صلوة الجمعة و غيرها و انتهت اليه رياسة اولي العلم كلّهم طوعاً و كرهاً و تخرّج عليه جماعات من كبار العلماء الأعلام و فحول فضلاء الأسلام منهم المولى السّعيد سراج الدّين عمر بن عبد الرّحمن[٢] قرأ عليه الكشاف (ورق ۴۷) في اربعة اشهر و صنّف كتاب **الكشف** من بركاته و فوائده الّتي لقّفها من فيه و فرائده الّتي نقلها من حواشيه، و شرع مولانا رحمه الله في تصنيف كتاب سمّاه **البسط**[٣] و كتب منه مجلّدين في سنتين ثمّ ابتلي بعينيه و وقعت الفترة في البين، و كان في آخر عمره يجلس في محفّة يرفعها العلماء على مناكبهم فيأتون بها الى

---

۱ ـ م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا دارد: «یؤمّ فی المسجد الجامع و یخطب به النّاس»،

۲ ـ یعنی سراج الدّین ابو حفص عمر بن عبد الرّحمن فارسی قزوینی متوفّی در سال هفتصد و چهل و پنج که مؤلّف حاشیه ایست بر کشّاف زمخشری باسم «کشف الکشّاف» که اختصاراً «کشف» تنها نیز گفته میشود، و چون مؤلّف مزبور بتصریح متن از خواصّ تلامذهٔ قوام الدّین عبدالله صاحب ترجمه بوده و کشف کشّاف را از فواید آن استاد فاضل و از برکات انفاس او جمع نموده بوده، و از طرف دیگر خواجه حافظ نیز چنانکه از سیاق کلام جامع دیوان او که خود از معاصرین خواجه بوده تقریباً بالصّراحه مستفاد میشود از تلامذهٔ همین قوام الدّین عبدالله بوده و به «درس گاه» او حاضر میشده گرچه این اشتراك در تلمّذ ظاهراً در یك زمان نبود، و عصر صاحب کشف کشّاف ا درجهٔ مقدّم بر عصر خواجه بوده است، باری ظاهراً باین مناسبات بوده (بعلاوهٔ مناسبت قافیه) که مابین این همه کتب متداوله در عصر خواجه فقط این کتاب نظر او را بنحو خصوصی جلب نموده و نام آنرا درین بیت معروف خود: بخواه دفتر اشعار وراه صحرا گیر * چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشّاف است برده است ـ نسخهٔ از جلد اوّل کشف کشّاف از سورهٔ فاتحه تا سورهٔ مریم درشیراز در کتابخانهٔ آقای شیخ محمّدعلی امام جمعه شیراز موجود است و دریکی دو سال قبل که آنرا برای معاینهٔ یکی از آشنایان خود بطهران فرستاده بودند ما آنرا مجملاً مطالعه کردیم، عبارت ابتدای آن چنین است: «الحمدلله الّذی انار الأعیان بنور الوجود و جعلها مرائی صفاته فاختار نوع الأنسان اجمعه سرّ سرائر الأکوان فکمّل به مجالی ذاته الخ . واین نسخه درسنوات ۱۰۵۹ ـ ۱۰۶۰ کتابت شده است، و نسخهٔ دیگر از آن نیز در دو جلد مختلف در کتابخانهٔ مشهد موجود است (رجوع شود بجلد اوّل از فهرست کتابخانهٔ مزبور نمرهٔ ۱۵۹ و ۱۷۷ از مجلّدات تفسیر، و نیز بکشف الظّنون در تحت عنوان «کشّاف»، و اعلام زرکلی ص ۷۱۶، و فهرست کتابخانهٔ مصر چاپ ۱۳۱۰ ج ۱ ص ۱۹۲ـ۱۹۳ که یك نسخهٔ تمام و یك نسخه از جلد ثانی آن نیز در آنکتابخانه موجود است)، ـ ۳ ـ چنین است در ب ق، م: البسیط،

صلوة الجمعة، لازمت خدمته ثماني سنين وعمّتنى بركاته كما عمّت سائر المسلمين، وسوّيت يوماً مداسه فقال:

جَزَى ٱللهُ مَنْ سَوَّى مَدَاسِيَ خَيْرَمَا　　أَبَاحَ لِعَبْدٍ فِي ٱلْقِيَامَةِ مِنْ أَجْرِ

وارجو بركة دعائه وهمّته فى الدّنيا والآخرة، وكان ممّا يتمثّل به كثيراً:

عَلَيْكُمْ بِٱلْمَحَابِرِ[۱] فَٱلْزَمُوهَا　　وَإِيَّاكُمْ وَأَصْحَابَ ٱلدَّوَاةِ[۱]

فَمَا لِوِلَايَةِ ٱلْعُلَمَاءِ عَزْلٌ　　وَعَزْلُ وِلَايَةِ ٱلْعُمَّالِ آتِ

توفّي فى محرّم سنة اثنتين وسبعين وسبعمائة و دفن في بقعته المباركة عند تربة والده رحمة الله عليهم رحمة واسعة[۲].

---

۱ - محابر جمع مَحْبَرَة است ومَحْبَرَة بمعنى دوات است بمعنى امروزى مصطلح درايران يعنى ظرف كوچكى از آبگينه يا چينى يا فلزّ كه در آن «مركّب» يعنى مداد مايع ريزند واز آن نويسنده، ولى خود اين كامه يعنى «دوات» در اصطلاح نويسندگان عرب (يا «دويت» در اصطلاح نويسندگان ايرانى قرون وسطى) بمعنى آنچيزى بوده است كه ما امروز «قلمدان» ميگوئيم يعنى جعبهٔ باريك مستطيلى از مقوّاى مدهون منقّش مركّب از دو قطعه كه يكى در ديگرى داخل ميشود و در جوف جعبهٔ داخلى دواتى است از فلزّ با جميع ادوات ديگر نويسندگى از قلم و قلمتراش و قط زن و قاشق آب ريزى و غيره، و تا اين اواخر قلمدان از ادوات كار و لوازم غير منفكّهٔ مستوفيان و منشيان ونويسندگان ادارات دولتى بودكه آنرا هميشه همراه خود داشته و هرجا ميرفته اند با خود مى برده‌اند ولى اكنون تقريبا بكلّى منسوخ شده است (شواهد استعمال دوات ودويت بااين معنى يعنى قلمدان در نظم و نثر فارسى و عربى بسيار است و اينجا بواسطهٔ عدم گنجايش مقام موقع درج آنها نيست)، - و در بيت متن مراد از «اصحاب الدّواة» عمّال ديوان است بنحو عموم چه آنها بوده اند مخصوصا كه قلمدان چنانكه گفتيم از لوازم كار آنها بوده است، و مراد از اصحاب «محابر» علما و طلّاب و اصحاب حديث است چه ايشان بوده اند كه هميشه محبرهٔ همراه خود در مجالس درس مى برده اند تا دروس و امالى اساتيد خود را فى المجلس بنويسند،

۲ - علاوه بر كتاب حاضر شرح احوال قوام الدّين عبدالله صاحب ترجمه درطبقات القرّاء جزرى ج۱ ص۴۵۷ وحبيب السّير جزء ۲ ازجلد ۳ ص ۳۰۷ نيز مذكور است، ونيز رجوع شود بتاريخ آل مظفّر ازمحمود گيتى ص۷۰۳ كه ازو به «قوام الدّين [ابن] فقيه نجم تعبير ميكند چه پدر اونجم الدّين محمود چنانكه مؤلّف در متن گفته ملقّب به «فقيه» بوده است، و ازين مأخذ اخير معلوم ميشود كه شاه شجاع نيز بدرس صاحب ترجمه حاضر ميشده است، - و چنانكه سابق نيز بدان اشاره كرديم خواجه حافظ نيز از تلامذهٔ او بوده است و بتحريض و تشويق همين مولانا قوام الدّين عبدالله

(بقيه درصفحهٔ بعد)

۳٤ ـ الشیخ رکن الدین ابو النجیب المعروف بزاهد[1]

(ورق ۴۷ ب) هو من اقران الشّیخ صفیّ الدّین عثمان الکرمانیّ[2] و من فی طبقته و شملهما مصادقة و مصاهرة فی الله و بالله و کان وحیداً مشاراً الیه فی العلم و المعرفة و الزّهد و الکرامة یدرّس فی رباطه العامرة علی السّدّة العالیة لا یتجاوز عنها الی ما سواها فیتردّد الیه فضلاء المملکة و عُبّاد البلدة ، روی انّه جلس یوما للدّرس فمرّ به طائر فذرق علی ثیابه الطّاهرة فتغیّر عن ذاك تغیّراً شدیداً تعجّب منه الحاضرون فقیل هذا امر یسیر یغسل الثّوب فیصیر طاهراً کما کان فقال لیس تغیّری للثّوب و انّما تغیّری للطّائر شفقة علیه و رحمة له فانّه لا یتخلّص عن تبعة ما صنع فقام احد منهم متفحّصاً عن حال الطّائر فرآه بعینه مجدّلاً علی الأرض قد اصابه سهم غرب ، و کان مولانا السّعید قوام الدّین ابو البقاء یستمدّ[3] الشّیخ فی کلّ ما یعتریه و یقول ما ظهر علیّ من کراماته و بان لی من علوّ مقاماته لا یدخل تحت الحصر و لا یطیقه مسامع اهل العصر (ورق ۴۸) منها انّی قصدت زیارة روضته

(بقیه از صفحه قبل)
بوده است که جامع مجهول الاسم دیوان حافظ که درین اواخر بغلط مشهور به «محمّد گلندام» شده درصدد جمع اشعار متفرقهٔ وی از گوشه و کنار بر آمده و مدّتی پس از وفات خواجه این دیوان فعلی اورا (قبل از آنکه الحاقات بی‌شماری که همه کس میداند درطیّ قرون متطاوله بر آن افزوده شود) ترتیب داده است ، ـ برای مزید توضیح درین باب رجوع شود بحواشی محمّد قزوینی یکی از دو ناشر کتاب حاضر بر دیوان حافظ طبع وزارت فرهنگ در سنهٔ ۱۳۲۰ شمسی ص قز ـ قیا ، ـ

۱ ـ کذا فی ق ب ، م ، بالزاهد ، ۲ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٤ از تراجم کتاب حاضر ،

۳ ـ یعنی قوام الدّین عبدالله از روحانیّت شیخ رکن الدّین ابو النّجیب و از زیارت قبر او استمداد همّت می نموده نه از خود شخص او چه قوام الدّین عبدالله عصر صاحب ترجمه را درك نکرده بوده است زیرا که وفات صاحب ترجمه چنانکه خواهد آمد درسنهٔ ۶۳۰ بوده و وفات قوام الدّین عبدالله در سنهٔ ۷۷۲ یعنی ۱٤۲ سال بعد از وفات صاحب ترجمه ، ـ

المقدّسة یوماً وقد ضاق علیّ الحال واهمّنی فکر الأهل العیال فجلست حذاء قبره وابتدأت بقراءة سورة من کتاب الله الکریم فبینا انا فی القراءة اذ سمعت تَقَیُّضاً[۱] من قندیل معلّق فوق رأسی فسقط علیّ منه شیء فرفعته فاذا هو دینار من ذهب ففرحت به فرحاً ما فرحت مثله قبل ذلك ولا بعده، توفّی فی سنة ثلاثین وستّمائة[۲] ودفن فی رباطه العالی رحمة الله تعالی علیهم .

۳۵ - الشیخ جلال الدین ابو الیامن[۳] مسعود بن المظفر بن محمد الشیرازی[٤]

من اجلّاء المشایخ فی عهده کان اماماً عالماً زاهداً صبوراً حلیماً مخلصاً لطاعة الله خائفاً علیها من الشوائب مخفیاً لها عن نظر الخلق قد حجّ بیت الله تعالی مرّتین ولم یطلع علیه لعوامّ مخافة ان یمدحوه بذلك وکان یذکّر النّاس فی الجامع السّنقری وفی روضة الشّیخ الکبیر ابی عبدالله وتأدّب به من العلماء والصوفیّة جمّ

---

۱ - تنقیط قیاسی ، - ق ب : نقیضا (ب بدون نقطهٔ حرف اول) ، م : نقیصا ، - تقیّض مصدر باب تفعّل است ازقیض بقاف ویاء مثنّاة تحتانیّه وضاد معجمه وبمعنی شکافتن دیوار وفرو دریدن وافتادن آنست (منتهی الأرب) ، ۲ - چنین است در م ، ب ق : خمسمائة ، - ظاهراً « خمسمائة » سهو نسّاخ باشد چه مؤلّف در اوّل این ترجمه تصریح کرد که صاحب ترجمه از اقران شیخ صفیّ الدّین عثمان کرمانی وازاهل طبقهٔ او بوده وبعلاوه مابین ایشان علقهٔ مصاهرت ومصادقت موجود بوده وصفیّ الدّین عثمان مزبور بتصریح شیراز نامه ص ۱۲۱ در سنهٔ ٦۳۲ وفات یافته ، و بقول مؤلّف کتاب حاضر (نمرهٔ ۲۷٤ از تراجم) تا سنهٔ ٦٤۱ در حیات بوده است پس چگونه ممکن است کسی که درسنهٔ ۵۳۰ وفات نموده عصر کسی را در یافته باشد که تا سنهٔ ٦۳۲ یا ٦٤۱ (یعنی صد و دوسال یا صد ویازده سال بعد ازوفات او) درحیات بوده وبعلاوه علقهٔ مصاهرت نیزمابین آندومنعقد شده باشد ! ۳ - چنین است در ب ق ، م : ابوالمیاسر ، ٤ - این شخص ظاهرا بلکه بنحو قطع ویقین یکی ازهفت پسرشیخ صدرالدّین ابوالمعالی مظفّربن محمّدبن مظفّربن روزبهان بن طاهر عُمری رَبعیّ عدویّ جدّ سوّم مؤلّف کتاب حاضر وجدّ مادری صاحب شیراز نامه است ، ونام وی در شیرازنامه ص ۱۳۳ درضمن تعداد پسران هفتگانهٔ شیخ صدرالدّین مزبورمذکور است ولی کنیهٔ او نه ابوالیامن ونه ابوالمیاسر درآنجا ذکرنشده ، - تراجم احوال شیخ صدرالدّین مظفّر مشارالیه باپسران هفتگانهٔ او واجداد ایشان و اولاد ایشان همگی در کتاب حاضر درمواضع منفرّقه مذکور است رجوع شود بدان مواضع ،

غفير، ولمّا وجد عن بعض اخوانه وحشة ففارقهم طلباً للسّلامة سكن[1] مسجداً (**ورق ۴۸ب**) بباب الخلج فشملت بركاته تلك المحلّة و تاب على يده خلق كثير،

* و من مصنّفانه فى التّفسير **كتاب مفتاح الروايات ومصباح الحكايات** فى اربع مجلّدات[2]، وصنّف فى فضائل اهل البيت عليهم السّلام كتاباً رتّبه على اثنى عشر باباً، وله تأليفات ومجموعات و اجازات عالية واسانيد معتبرة اكثرها عن شيوخ ابيه، وممّا وجدت بخطّه الشّريف:

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ مَا ٱسْتَطَعْتَ مِنَ ٱلتُّقَى ‎ ‎ ‎ ‎ اِنَّ ٱلْمَنِيَّةَ نَازِلٌ بِكَ يَافَتَى

اَصْبَحْتَ ذَا فَرَحٍ كَأَنَّكَ لَاتَرَى ‎ ‎ ‎ ‎ اَحْبَابَ قَلْبِكَ فِي ٱلْمَقَابِرِ وَٱلْبِلَي

توفّى فى سنة خمس و عشرين وسبعمائة ودفن فى بقعته المباركة رحمة الله عليهم.

۳۶ - الشيخ شرف الدين على بن مسعود بن المظفر[3]

كان شيخاً فاضلًا خاشعاً متواضعاً بذولًا كريماً لا يخلو بقعته ابداً من فقير مسافر او مجاور كان ينفق عليهم بطيب النّفس و يؤثرهم على نفسه و كان ممّن يفشي السّلام و يطعم الطّعام و يصل الأرحام و يصلّى باللّيل والنّاس نيام. وعظ النّاس خمسين سنة في الرّباط العالى (**ورق ۴۹**) للشيخ الكبير وفى الجامع السّنقرى وغيرهما وكان له لسان مبارك و نَفَس متبرّك من اخذه اخذ بحظّ وافر، واوّل ما كنت اشرع[4] فى التّذكير كتب لى مجلساً بخطّه الشّريف فحفظته واديّته كما سمعته و

۱- جملهٔ «سكن مسجدا الخ» جواب لمّا است در اوّل سطر، ۲ - جملهٔ از ستاره تا اينجا درنسخهٔ م موجود نيست، ۳ - كلمات «بن المظفّر» درم موجود نيست، - اين شخص بدون هيچ شبهه بقرينهٔ اسم پدر وجدّ ونيز بقرينهٔ اين عبارت مؤلّف در آخر ترجمه «ودفن خلف قبر والده» باملاحظهٔ عادت مؤلّف كه غالبا اين نوع عبارت را در شرح احوال ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء ذكر ميكند پسر صاحب ترجمهٔ مذكور قبل ازين است، ٤- چنين است درهر سه نسخه، ومقتضاى قياس گويا« كنت شرعت »است،

واصلتني ميامن لحظه ولفظه ، وممّا كتب لي :

تَشاغَلَ قَومٌ بِدُنْيَاهُم ... وَ قَوْمٌ تَخَلَّوْا بِمَوْلاهُمُ

إِذَا زَيَّنَ ٱلنَّاسُ أَسْوَاقَهُمْ ... فَسُوقُ ٱلْمُرِيدِينَ مَرْضَاهُمُ

بِضَاعَتُهُمْ صَوْمُهُم بِٱلنَّهَارِ ... وَ طُولُ ٱلقِيَامِ لِعُقْبَاهُمُ

فَأَلْزَمَهُمْ بَابَ مَرْضَاتِهِ ... وَعَنْ سَائِرِ ٱلْخَلْقِ أَغْنَاهُمُ

فَقَالَ ٱلْخَلِيلُ لَهُمْ مَرْحَبا ... هَنِيئاً لَهُمْ قُرْبُ مَوْلَاهُمُ

توفّى في سنة خمس وخمسين وسبعمائة ودفن خلف قبر والده رحمة الله عليهم .

٣٧ ـ الشيخ عضد الدين عبد الكريم بن مسعود[1]

اخوه الصّالح كان شيخاً فاضلاً عالماً بالتّواريخ جدّاً تاركاً للتّكلّف والرّعونة رحيماً بالخلائق يذكّر النّاس في البقعة الكبيريّة وغيرها ويطعم الطّعام على حبّه لا يبخل به على احد يمدّ سماط الأطعام والإنعام فينال منه الأنس والجنّ والبهائم والأنعام ، (ورق ٤٩ب) توفّي في سنة تسع وستّين وسبعمائة رحمة الله عليهم[2] ودفن عند والده واخيه ، وممّا علق بحفظي من خطّه :

ذَهَبَ ٱلْعُمْرُ وَلَمْ أَحْظَ بِكُمْ ... وَ تَقَضَّى فِي تَمَنِّيكُمْ زَمَانِي

يَا خَلِيلَيَّ ٱحْفَظَا ٱلْعَهْدَ ٱلَّذِي ... كُنْتُمَا قَبْلَ ٱلنَّوَى عَاهَدْتُمَانِي

وَٱذْكُرَانِي مِثْلَ ذِكْرِي لَكُمَا ... فَمِنَ ٱلْإِنْصَافِ أَنْ لَا تَنْسَيَانِي

---

١ ـ بتصريح مؤلّف اين شخص برادر صاحب ترجمهٔ قبل ازو ودرنتيجه هردو پسران جلال الدّين مسعود صاحب ترجمهٔ قبل ازين دو (يعني نمرهٔ ٣٥) خواهند بود ، ٢ ـ ازاينجا تاآخر اين ترجمه بكلّى از م ساقط است ،

وَ اَسْأَلَا مَنْ اَنَا اَهْوَاهُ عَلَى　　　اَيِّ جُرْمٍ صَدَّ عَنِّي وَجَفَانِي[1]

رحمة الله عليهم.

٣٨ ـ الشيخ زين الدين على اللبان

كان من الفقراء الصّادقين يضرب اللّبن و ينفق على المساكين و يحضر مجالس العلماء ويستمع الحديث والفقه ثمّ كاشفه الله تعالى بأحوال و اسرار حتّى انّ الرّجل اذا كان له مهمّ يأتيه فيقول له ياشيخ ساعدني في حاجتي فيقول انّ الله تعالى ينجز حاجتك في يوم كذا في وقت كذا ولكن قدّم شيئا للفقراء فيأخذ منه شيئا و يصرفه في رضاء الله تعالى فيسهل امره بأذن الله، وروى انّ رجلا جاءه فقال انّ لي امرأة تؤذيني ولا تطاوعني في امر (ورق ٥٥) وانا مبتلى في يدها لا استطيع ان اطلّقها فتؤاخذني بالمهر ولا اجسر على قتلها* فأعجز عن البيّنة و أقتل بها[2]

---

١ - قائل اين ابيات فائقه با فحص بليغ تاكنون براى ما معلوم نشد كيست ، مؤلّف كتاب حاضر وسيّد نعمة الله جزايرى در زهر الرّبيع (متن عربى ص ١٩٦) وصاحب تحفة النّاصريّه ص٤٧٨-٤٧٩ ، ومرحوم حاج ميرزا حسين نورى در نفس الرّحمن فى فضائل سلمان ص ٦٣ هر يك عدّة از اين ابيات را بعنوان تمثّل و بدون تسميهٔ قائل نقل كرده اند و از همه كاملتر همين مأخذ اخير است كه حاوى دوازده بيت از اين اشعار است (كه معلوم نيست تمام اشعار همينهاست يا باز بقيّهٔ دارد) و چون اين ابيات در نهايت درجهٔ حسن است ما محض مزيد فايده تمام آنها را از روى نفس الرّحمن باستثناى يك بيت كه محرّف ونا مفهوم بنظر ميآمد ذيلاً نقل ميكنيم :

والّذي بالبين والبعد ابتلاني
شفّني الشوق اليهم وبراني
احسد الطّير اذا طارت الى
نحوهم او انّني أعطى الأماني
ذهب العمر ولم احظ بهم
حلّ بي من بُعدِكم ما قد كفاني
واذكراني مثل ذكري لكما
ايّ جرم صدّ عنّي و جفاني ،

ماجرى ذكر الحمى الّا شجاني
كلّما رُمتُ سلوّا عنهم
ارضهم او افاحت المطيّران
وكأنّ القلب مذ فارقهم
وتقضّى في تمنّيهم زماني
يا خليليّ اذكرا العهد الّذي
فمن الأنصاف ان لا تنسياني

حبّذا اهل الحمى من [illegible]
جذب الشوق اليهم [illegible]
اتمنّى انّني [illegible]
ضائر علق في راس سنان
لا تزيدوني غراما [illegible]
انتما قبل الهوى عاهدتماني
واسألا من انا اهواه [illegible]

٢ ـ از ستاره تا ابتدا را در [illegible]

فاسأل[1] الله تعالى ان ينقذني من شرّها فقال ايتنا بشئ يجعل الفقراء منه عيشاً فأتاه بشي فقال انتظر يوم الأربعاء * فانّها تموت فيه فذهب الرّجل الى يوم الأربعاء[2] ثمّ جاءه بعد العصر فقال قد انقضى اليوم ولم تمت بعد فقال اليوم باق والوعد صادق فاذهب ثمّ انّ المرأة صعدت السّطح لترشّ الماء للمبيت فزلّت قدمها وانتكست من السّطح فماتت. توفّى سنة تسع و سبعين وستّمائة و دفن فى بقعته الملاصقة بدار السّلطان رحمة الله عليهم، و روى مثل هذه القصّة بعينها عن الشّيخ ابى بكر بن المصلح[3] وهو بالمصلّى فرحمة الله عليهم.

۳۹ - الشيخ جمال الدين محمد بن حسين بن محمد المعروف بسرده[4]

كان عارفاً ربّانيّاً تاركاً باذلاً صاحب معاملات و احوال قد جعل الله بابه ملاذاً للفقراء والصّالحين و بقعته مرجعاً للغرباء والمسافرين لايخلو بقعته ابداً عن اهل المعارف ينفق عليهم من التّليد والطّارف (ورق ۵۰ب) وكان يجاور[5]

---

۱ - كذا فی م، ب ق: واسئل، ۲ - از ستاره تا اينجا از ب افتاده است،
۳ - كذا فی ب ق، م: مصلح (بی الف ولام)، - معلوم نشد ابن شيخ ابوبكر بن مصلح مدفون در مصلّی كيست، و در كتاب حاضر در جزو مدفونين در مقبرهٔ مصلّی از نمرهٔ ۲۵۳ تا ۲۱۵ بنام چنين كسی برنخورديم، ۴ - اين عنوان بطبق ق ب است (در ب چون نقطه ندارد ممكن است حسين «حسن» نيز خوانده شود)، م: الشيخ كمال الدين بن محمّد بن الحسن المعروف بسرده (بعلاوهٔ يك «ابن» بعد از كمال الدّين، وحسن بجای حسين)، كلمه «سرده» درهرسه نسخه بسين مهمله وراء ودال مهملتين ودر آخرهاء است، - درحاشيهٔ ب درمقابل اين عنوان بخطّی الحاقی عبارت ذيل نوشته شده: «شيخ جمال الدّين المسمّی بدرويش جمال متولّی بقعهٔ سلطان نور الدّين علی العلوی الغازی (يا: القاری؟) بن شيخ حسين اين شيخ المذكور است، كلمه «اين» اخير چون بی نقطه است ممكن است «ابن» بباء موحّده نيز خوانده شود، - در شيراز نامه ص ۱۳۸ شرح حال شخصی بعنوان «شيخ جمال الدّين حسين بن محمّد يعرف بسرده» مسطور است كه قطعا بايد همين شخص صاحب ترجمه باشد كه در نام او ونام پدرش تقديم وتأخيری بواسطهٔ سهو نسّاخ يا طابع در طبع بسيار سقيم كتاب مزبور روی داده و بجای محمّد بن حسين «حسين بن محمّد» نوشته شده است، ۵ - ب: مجاور (كذا)،

فی منظره[1] یشتغل بعبادة الله تعالی فمهما[2] نزل علیه جمع من الفقراء امر الخدّام بأجلاسهم و ترویحهم و اجمامهم[3] لاستیناسهم فـاذا فرغ عن اوراده ناداهم بلطف و ترحیب و بشاشة و تقریب یقول کیف انتم یا اصحابنا طبتم و طاب ممشاکم قد استنشقنا روائح المحبّة من ریّـاکم ثـمّ یأمر الخدّام باحضار الطّعـام و یواصلهم بمزید الأکرام والاحترام، و قیل کانت راتبة اطعامه فی کلّ صباح و رواح من اصناف الأطعمة اوقاراً یؤثرها بمحبّة الله تعالی ایثاراً، ومهما لم یکن عنده شیء خرج من الخانقاه و یقول بسم الله نسأل من برکة الله فیمشی خطواتٍ طلبـا لنیل الدّرجات فیقضی الله تعالی فی الحال احد الأغنیاء ذوی الأموال یسلّم علیه و یقبّل یدیـه فیقول ما سبب خروج الشّیخ عن متعبّده[4] فیقول خرجنا نطلب رزق الله لأهل الله فیقضی حاجته بأذن الله فیرجع عوداً علی بدئه ویقول الحمدلله، توفّی فی سنة . . . و ستّمائـة[5] و دفـن فی بقعته العامرة عند والده[6] رحمة الله علیهم (ورق ٥١).

---

١ ـ ب : منظر ، ٢ ـ م : فمتی ، ٣ ـ کذا فی ٠ (بجیم) ، ب : باحمامهم (بحاء مهمله) ، ق این کامه را ندارد ٤ ـ م : معبده ٤ ـ کذا فی ب ق ، م : وسبعمائه ، ـ جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفید است ٦ ـ نه پیش از این ونه بعد از این ذکری از پدر صاحب ترجمه در کتاب حاضر نیافتم .ـ

النّوبة الثّانية

للمقبرة الباهليّة وما يدانيها

٤٠ ـ الشيخ الباهلى

الّذى تنسب اليه المحلّة والمقبرة لم اطّلع على اسمه ولم اجد ذكره فى كتاب ممّاعندى ولكن لاشكّ انّه كان شيخاً فاضلًا من شيوخ[1] المتقدّمين وتاريخه مقدّم على تاريخ الشّيخ الكبير واقرانه ومرقده الآن على شفير حفرة بين المقبرة فى طرفها الصَّبَوِيّ[2] رحمة الله عليهم.

٤١ ـ الاستاذ سيبويه النحوى

كنيته ابو بشر وهو الأعرف ويقال ابو الحسن وهو عمرو بن عثمان بن قنبر مولى بَلْحارث[3] بن كعب، قال شيخنا مجد الدّين ابو طاهر محمّد بن يعقوب الفيروزآبادىّ[4] فسح الله [فى] مدّته فى كتابه المسمّى **بالبلغة فى تاريخ ائمة اللغة**

---

١ ـ چنين است درق ب م ، ـ (ظ ؟ الشيوخ) ، ٢ ـ براى تفسير صَبوى رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٤ ، ٣ ـ بلُحارث بفتح باء موحّده مخفّف بنى‌الحارث است وبنوالحارث بن كعب شعبه ايست از قبيلهٔ كهلان بن‌سبأ بن يشجب بن‌يعرب بن قحطان ازاعقاب اُدد بن زيد بن كهلان مزبور(انساب سمعانى در نسبت « الحارى » ، وتاريخ ابو الفداء ١ : ١٠٥ ، ١٠٨ ، وتاج العروس در ادد) ،

٤ ـ يعنى فيروزآبادى معروف صاحب قاموس ،

عن احمد بن عبدالرّحمن الشّیرازی[1] فی کتاب الالقاب انّ اسم سیبویه بشر بن سعید، و هو غریب و المشهور عمرو، وسیبویه بالفارسیّة رائحة التّفّاح، اخذ النّحو عن الخلیل ولازمه وعن عیسی بن عمر[2] ویونس[3] وغیرهم واخذ اللّغة عن الأخفش[4] ووضع کتابه الّذی طار طائره فی الآفاق واجمع علیه الأدباء بالاتّفاق (ورق ١٥ب) ویقال انّه اخذ الجامع لعیسی بن عمر فبسطه و حشّی علیه من کلام الخلیل و غیره فلمّا کمل نسبه الیه، وعن محمّد بن جعفر التّمیمی[5] انّه کان اوّلا یصحب الفقهاء

---

١ ـ هو ابو بکر احمد بن عبدالرّحمن بن احمدبن موسی الشیرازی متوفّی در سنهٔ ٤٠٧ یا ٤١١ از مشاهیر حفّاظ حدیث، «کتاب الألقاب» او که در متن اشاره بدان میکند نام اصلی آن ظاهرا «القاب الرّواة» بوده و در کشف الظّنون بهردو وجه آنرا عنوان کرده است (رجوع شود بمعجم البلدان ٣ : ٣٥٠ در عنوان «شیراز»، و طبقات الحفّاظ ٣ : ٢٥٢ ـ ٢٥٤، و کشف الظّنون ١ : ١٤٤، و ٢ : ٢٦٥)، ٢ ـ م ب : عمرو، ق این کلمه را ندارد، ازروی سایر مآخذ آتی الذّکر تصحیح شد، ـ مراد عیسی بن عمر ثقفی نحوی معروف است از قدماء نحاة بصره واستاد سیبویه و خلیل بن احمد و اصمعی، سیبویه نحو را ازو فرا گرفته و کتاب مشهور خود را در آن علم از علوم وفوائد او جمع کرده است، در سال ١٤٩ وفات یافت، ـ عیسی بن عمر مزبور مشهور بوده است باستعمال کلمات وحشی وغیر مأنوس واین حکایت ازو معروف است که روزی در اثناء عبور در راهی او را غشی عارض شده بیفتاد مردم پیرامون او جمع شدند او چشم باز کرده بایشان گفت : «مالکم تکأکأتم علیّ کتکأکؤکم علی ذی جنّة افرنقعوا عنّی»، مردم پنداشتند که هذیان میگوید بایکدیگر گفتند «دعوه فأنّ شیطانه یتکلّم بالهندیّه» (رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ٢٣٥، و کتاب الفهرست ٤١ ـ ٤٢، ومعجم الأدباء ٦ : ١٠٠ ـ ١٠٣، وطبقات الأدباء ابن الأنباری ٢٥ ـ ٣١، وابن خلّکان ١ : ٤٢٩ ـ ٤٣٠، وبغیة الوعاة ٢٧٠)،

٣ ـ کذا فی م، ب ق : بن یونس، ـ مراد ابو عبد الرّحمن یونس بن حبیب نحوی است از اشهر مشاهیر نحاة بصریّین و استاد سیبویه و کسائی و فرّاء و غیرهم. در سال ١٨٢ در سنّ صد و دو سالگی وفات یافت (رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ٢٣٥، و کتاب الفهرست ٤٢، وطبقات الأدباء ابن الأنباری ٥٩ ـ ٦٣، ومعجم الأدباء ٧ : ٣١٠ ـ ٣١٢، و ابن خلّکان ٢ : ٦٠٣ ـ ٦٠٥، و بغیة الوعاة ٤٢٦)، ٤ ـ یعنی اخفش کبیر ابوالخطّاب عبد الحمید بن عبدالمجید از اهالی هجر و از موالی قیس بن ثعلبه که استاد سیبویه و کسائی و یونس و غیرهم بود (رجوع شود بطبقات النّحاة سیوطی ٢٩٦)، ـ درمقابل دو اخفش دیگر یکی اخفش اوسط سعیدبن مسعدة شاگرد سیبویه و دیگر اخفش صغیر علیّ بن سلیمان که مابین نحویّین هر سه بسیار مشهورند (رجوع شود بمعجم الأدباء ٤ : ٢٤٢ و ٥ : ٢٢٠، وابن خلّکان ١ : ٢٢٤ و ٣٦٠، وطبقات النّحاة سیوطی ٢٥٨، ٣٣٨)، ـ

٥ ـ یعنی ابوالحسن محمّدبن جعفربن محمّدبن هارون تمیمی نحوی کوفی معروف بابن النّجّار ومتوفّی در سنهٔ ٤٠٢ (تاریخ بغداد ج ٢ ص ١٥٨ ـ ١٥٩، و ج ١٢ ص ١٩٥ درعین همین حکایت).

واهل الحديث وكان يستملي على حمّاد بن سلمة[1] فاستملى يوماً قوله صلّى الله عليه وسلّم ليس من اصحابي الّا من لو شئت لأخذت عليه ليس ابا الدّرداء فقال سيبويه ابو الدّرداء وظنّ[2] انّه اسم ليس فلحنه حمّاد فأنف من ذلك ولازم الخليل، وكان من بيضاء شيراز و نشأ بالبصرة، ولمّا تعصّب عليه الكسائي[3] في مسئلة العقرب[3] خرج مغضباً يريد طلحة بن طاهر بخراسان فلمّا وصل ساوة مرض فجعل يتمثّل بقول من قال:

يُؤَمِّلُ دُنْيَا لِتَبْقَى لَهُ[4] فَوَافَى الْمَنِيَّةُ دُونَ الْأَمَلْ[5]

حَثِيثاً[6] يُرَوِّي أُصُولَ الْفَسِيلِ فَعَاشَ ٱلْفَسِيلُ وَمَاتَ ٱلرَّجُلْ

توفّى سنة ثمانين و مائة بشيراز في ايّام الرّشيد، * و روى ابن قتيبة في المعارف[7] انّه قدم بغداد فجمع[8] بينه وبين اصحاب النّحو وكان الغالب عليه ذلك فاستذلّ[9] (ورق ٥٣) فرجع الى بعض مدن فارس فهلك بها و هو شابّ[10]، * قال الحافظ

---

١ - يعني ابوسلمة حمّاد بن سلمة بن دينار بصري شيخ اهل بصره در حديث و عربيّت وفقه و استاد يونس نحوى ، در سنهٔ ١٦٧ در خلافت مهدى وفات يافت (معجم الأدباء ٤: ١٣٥- ١٣٧، وبغية الوعاة ص٢٤٠ ، و خلاصه تذهيب الكمال ص ٧٨) ، - اين حكايت حمّاد بن سلمة و سيبويه علاوه بر كتب ادب ورجال در مغني اللّبيب ابن هشام نيز در باب اوّل در مبحث «ليس» مذكور است ،
٢ - كذا في م ، ق ب : وظنّه ، ٣ - در كتب نحو اين مسئله بمسئلهٔ زنبوريّه شهرت دارد ، وشرح اين مسئله ومناظرهٔ سيبويه و كسائى در آنخصوص در مجلس يحيى بن خالد برمكي در بغداد علاوه بر كتب رجال در مغني اللّبيب ابن هشام در باب اوّل درمبحث اذا فجائيّه نيز بتفصيل مذكوراست، ٤ - ازروى تاريخ بغداد ١٢: ١٩٨ ومعجم الأدباء ٦: ٨٥ تصحيح شد ، ب ق م : يؤمّل دنياه يسعى له ، ٥ - ازروى تاريخ بغداد ١٢ : ١٩٨ تصحيح شد ،ب ق م : الأجل ، ٦ - از روى دو مأخذ مزبور وطبقات الأدباء ابن الأنبارى ص ٧٩ تصحيح شد ، ب ق م بانتقيط فاسد ، ٧ - طبع مصر سنهٔ ١٣٥٣ ص ٢٣٧ ،
٨ - از روى معارف ابن قتيبه كه بتصريح مؤلّف منشأ نقل او ست تصحيح شد ، ب ق : فامر ان يجمع ، م ندارد ، ٩ - از روى همان مأخذ تصحيح شد ، ب ق : فاستزل ، م ندارد ،
١٠ - از ستاره در دو سطر قبل تا اينجا در م موجود نيست ،

ابوبكر الخطيب البغدادى[1] فى تاريخه ولمّا احتضر سيبويه وضع رأسه فى حجر اخيه فأُغمى عليه فدمعت عين اخيه فأفاق فرآه يبكى فقال:

وَكُنَّا جَمِيعاً فَرَّقَ ٱلدَّهْرُ بَيْنَنَا إِلَى ٱلْأَمَدِ ٱلْأَقْصَى فَمَنْ يَأْمَنُ ٱلدَّهْرَا

ثمّ قال مات سنة اربع وتسعين ومائة ويقال كان سنّه اثنتين وثلاثين سنة، قيل وانّما سمّي به[2] لأنّ وجنتيه كانتا كأنّهما تفّاحة[3]، قال القاضي جمال الدّين المصرىّ[4] رحمه الله فى شرح المفصّل في مسئلة وهذه المسئلة حقيقة ان تكتب على قبر سيبويه وقبره بشيراز[5] فى مقبرة تسمّى الباهليّة عند درب من دروبها، ولم اقف على قبره بالتّعيين[6]

---

۱ - طبع مصر ج ۱۲ ص ۱۹۸ ، ۲ - يعنى بسيبويه ، ۳ - از ستاره در شش سطر قبل از ابتداء عبارت «قال الحافظ» تا اينجا فقط در م موجود است ، ٤ - متوفّى درسنهٔ ۶۵۳ در شيراز ومدفون درهمانجا در مقبرهٔ جامع عتيق ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۰ از تراجم كتاب حاضر ،

۵ - علاوه برشهادت قاضى جمال الدّين مصرى مذكوركه در اواسط قرن هفتم در شيراز ميزيسته براينكه قبر سيبويه در شيراز است ابن دريد اديب ولغوى مشهور متوفّى در سنهٔ ۳۲۱ صاحب مقصورهٔ بسيار معروف ومؤلّف «كتاب الجمهرة» در لغت كه مدّت چند سالى درحوالى سنهٔ سيصد هجرى در خدمت امير عبدالله بن محمّد بن ميكال (كه ازجانب مقتدر خليفه حكومت فارس و خوزستان يا يكى از اشغال مهمّهٔ حكومتى آن دو ولايت بدو مفوّض بوده) در فارس ميزيسته و مقصورهٔ مشهور خودرا درمدح امير مزبور وپسرش امير ابوالعبّاس اسمعيل در همان محل ساخته واز جانب امير مزبور رياست ديوان رسائل فارس بدو محوّل بوده وجميع مكاتيب وتواقيع صادره ازفارس از زير نظر او ميگذشته وبالطّبع بواسطهٔ طول اقامت در فارس وجنبهٔ علمى و كنجكاوى شخص عالمى مانند اواز اوضاع واحوال آن ناحيه واز آثار تاريخى و قبور ومشاهد فضلا وعلماء آن محل بخصوص امثال سيبويه امام ومقتداى جميع ادباء و نحاة و لغويّين امثال خود ابن دريد بخوبى مطّلع بوده بارى ابن دريد (بروايت خطيب در تاريخ بغداد بيك واسطه از مرزبانى ومرزبانى بلا واسطه ازابن دريد) تصريح نموده كه قبرسيبويه در شيراز است وعين عبارت خطيب ازقرار ذيل است (تاريخ بغداد۱۲: ۱۹۸): «اخبرنا محمّد بن عبدالواحد بن علىّ اخبرنا المرزبانى ... حدّثنا ابن دريد قال مات سيبويه بشيراز وقبره بها» -

۶ - ب: باليقين، - مقصود مؤلّف آنست كه با وجود اينكه بنحو قطع ويقين قبر سيبويه درقبرستان باهليّهٔ شيراز است او نتوانسته موقع حقيقى قبر اورا على التّعيين بدست بياورد، ولى پسر مؤلّف عيسى بن جنيد مترجم كتاب حاضر بفارسى پس از ترجمهٔ عين عبارت مانحن فيه توضيح مهمّ ذيل را براصل عبارت پدرش افزوده (ص۵۲): «مترجم كتاب ميفرمايد درآنساعت كه اين سطور [مى] نوشتم

بقيه درصفحه بعد

رحمة الله عليه[۱] .

٤٢ - الشيخ ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن المقاريضي

اسوة الأبدال و امام الزّهاد فاق الأكفاء والأقران بالعلم و الورع قد صحب الشّيخ الكبير ابا عبدالله محمّد بن خفيف من مبدأ حاله الى منتهى كماله و كان له بالباهليّة مجلس يتكلّم فيه و كان فى الحديث و التّصوّف مشاراً اليه، توفّى فى سنة احدى عشرة و اربعمائة و دفن فى فضاء مسجد[۲] على طرف المقبرة[۳] الباهليّة و لزيارة قبره فى قضاء الحوائج اثر عظيم جرّبه المشايخ و اخبروا عنه رحمة الله تعالى عليهم[٤] .

[بقيه از صفحهٔ قبل]

عزيزى بيامد و نظر كرد و بخواند و گفت جماعتى از طلبه ميروند و زيارت قبر سيبويه ميكنند ومشهور شده است كه سينه برقبروى ميه لند تا نحوى شوند ومجرّب است رحمة الله عليه»، - مرحوم فرصت شيرازى در آثارالعجم ص ٤٦٥ گويد : «مزار سيبويه عمرو بن عثمان النّحوى . . . . درمحلّهٔ سنگ سياه واقع گرديده در دگانى و مزارش سنگى است سياه شفّاف و آن محلّت را بواسطهٔ آن سنگ مزار سنگ سياه خوانده‌اند و بر آن سنگ خطّى ديده نميشود » ،

۱ - مآخذ مهمّه حاوى ترجمهٔ احوال سيبويه ازقرار ذيل است : معارف ابن قتيبه چاپ مصر سنهٔ ۱۳۵۳ ص۲۳۷ ، كتاب الفهرست طبع اروپا ص۵۱-۵۲، تاريخ بغداد از خطيب بغدادى ج۱۲ ص۱۹۵-۱۹۹ ،طبقات الأدباء ابن الأنبارى، چاپ سنگى مصر سنهٔ ۱۲۹٤ ص۷۱-۸۱، معجم الأدباء ج٦ ص۸۰-۸۸ ، ابن خلّكان ج۱ ص٤۲۰ - ٤۲۱، بغية الوعاة سيوطى ص۳٦٦-٤٦۷، روضات الجنّات ص۵۰۲ - ۵۰۳ ،   ۲ - كلمات «فى فضاء مسجد» در ب ق موجود نيست ،

۳ - ق ب : مقبرة ،   ٤ - شرح احوال صاحب ترجمه در شيراز نامه ص۱۰۱ - ۱۰۲ نيز مذكور است ، و در آخر ترجمهٔ حال او فقرهٔ ذيل را برمتن حاضر علاوه دارد : « و دو فرزند نامدار از محمّد بن عبدالرّحمن [صاحب ترجمه] بازماند اوّل ابوسعيد عبدالسّلام ، صحبت شيخ كبير را دريافته قايم مقام پدر گشت ، دوّم ابوالفتح بن محمّد بن عبدالرّحمن ، فقيهى متديّن بود ودرعلوم احاديث استحضارى نيك داشت و در فنّ اسرار تصوّف و نكات مكاشفه نظير خود نداشت صحبت شيخ مرشد [شيخ ابواسحق كازرونى] در يافته ومدّتى با او مجاورت داشت » ، - نسبت « مقاريضى » را در انساب سمعانى وغير آن بافحص بليغ نيافتيم ولى قاعدةً چون مقاريض جمع مقراض است بايد بمعنى سازنده يا فروشندهٔ مقراض و مرادف نسبت « مقراضى » باشد كه در انساب سمعانى مذكور و بهمان معنى مزبور است ،

٤٣ ـ الشيخ حيدر المرتضوي الجويمي[١]

من ارباب الصّدق و اصحاب الأحوال دخل شيراز و زار المشايخ و لقي العلماء واعطى يد الأرادة للشّيخ ابي الحسن كردويه[٢] وكان يأوي في مقبرة سَلْم مدّة حياة الشّيخ (ورق ٢٥ب) ثمّ انتقل الى الباهليّة فاستوطن حظيرة منها فقيل له الا تأوي الى مدرسة اورباط او دارٍ لبعض الأحباب فقال انّي اساكن قوماً لا يؤذوني متى حضرت ولا يغتابوني متى غبت و يذكّروني الآخرة متى نسيت، و كان يكتب المصاحف و يرتّب معيشته من اجرتها واعتقده كثير من الصّالحين منهم الشّيخ حسن بن . . .[٣] يلازمه و يخدمه احسن خدمة و بقيت تلك الخدمة في اولاده توفّي في سنة . . . وستّمائة[٤] ودفن هناك وبنوا عليه قبّة ثمّ انهدمت القبّة فجعلوها سقفاً رحمة الله عليهم[٥].

---

١ ـ جويمي منسوب است بجويم بضمّ جيم وسكون واو وضمّ ياء مثناة تحتانيه ودرآخر ميم معرّب گويم كه نام بلوكي است از گرمسيرات فارس بمسافت پنجاه فرسخ تقريبا درجنوب شرقي شيراز (فارسنامهٔ ناصري ٢: ١٨١ ـ ١٨٢ و١٨٦ ونقشهٔ ص ١٦ ـ ١٧.) ، واگرچه درمعجم البلدان اين كلمه را بضمّ جيم وفتح واو و سكون ياء بروزن زبير ضبط كرده ولي اين ضبط تلفّظ عربي اين كلمه است و تلفّظ خود اهالي فارس بهمان نحو است كه ذكر كرديم وصاحب معيار اللّغة كه خود شيرازي و بالطّبع از تلفّظ اسامي بلاد خود بخوبي مستحضر بوده پس از نقل ضبط اين كلمه بروزن زبير گويد «والصّواب جويم بضمّ الجيم والياء و سكون الواو بينهما لأنّها معرّب گويم وهكذا شائع في زماننا هذا» ، وصاحب فارسنامهٔ ناصري نيز مكرّر آنرا بضبط قلم بضمّ جيم وضمّ ياء حركات گذارده (٢ : ١٨٦ ، وص ٩ از فهرست اسامي نواحي فارس) ، وصاحب وصّاف بيت ذيل را كه بنحو ايهام شامل اسامي عدّة از بلوكات فارس است و در ضمن تلفّظ جويم نيز از آن معلوم ميشود در جلد ٤ ص ٤٤٦ آورده :

گر كار زين نگردد جويم بفال خوب   معبر كه گشت چهرهٔ آمال همچو فيد

(كارزين وجويم وفال و فيد همه اسامي بلوكاتي است درفارس ومعبر نام قديم قسمت جنوبي سواحل شرقي شبه جزيرهٔ هندوستان بوده كه در نقشه هاي امروزه بنام سواحل «كرماندل» معروفست ،

٢ ـ متوفّي درسنهٔ ٦٠٦ ، رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم كتاب حاضر ،

٣ ـ جاي اسم پدر اين شخص درهرسه نسخه سفيد است ، ٤ ـ جاي آحاد وعشرات در م سفيد است ، در ب ق جاي تمام اعداد سفيد است ، ٥ ـ شرح احوال صاحب ترجمه درشيرازنامه مذكور نيست ولي درفارسنامهٔ ناصري ٢: ١٨٢ نقلاً ازهمين كتاب حاضرذكرشده است ،

٤٤ ـ الشیخ ابو شجاع محمد بن سعدان صاحب المقاریضی[۱]

کهف الأولیاء و سند[۲] الأوتاد لم یکن له نظیر فی فنّ التّوحید و التّحقیق وکان مستحضراً لجمیع الفنون قد کتب و صنّف وحدّث ولبس الخرقه عن الشّیخ ابی علي الحسین بن عبدالله المقاریضی[۳] وهو عن الشّیخ الکبیر، توفّی سنة تسع وخمسمائة ودفن فی الرّباط المعروف بالمقاریضی" وله مشیخة عالیة ذکر فیها من مشایخ فارس ثلاث طبقات ومّما اوردفیها من شعره وانشدها معرّضاً بنفسه (ورق ۵۳):

لَعَمْرُ اَبِیكَ مَا نَسَبُ الْمُعَلَّی   اِلَی کَرَمٍ وَ فِی الدُّنْیَا کَرِیمُ

وَ لٰکِنَّ الْبِلَادَ اِذَا اقْشَعَرَّتْ   وَصَوَّحَ نَبْتُهَا رُعِیَ الْهَشِیمُ[٤]

رحمة الله علیهم،

---

۱ ـ این ابوشجاع مقاریضی صاحب ترجمه چنانکه صریح اینجا و شیرازنامه است تألیف مشهوری داشته در تراجم احوال مشایخ فارس و این کتاب معروف بوده به « مشیخهٔ مقاریضی » ومؤلّف کتاب حاضر و مؤلّف شیراز نامه هر دو در تضاعیف کتابهای خود بسیار از آن نقل کرده‌اند ، و بعد ها بکثرت استعمال کلمهٔ «مشیخه» را تخفیفاً اراوّل این اسم حذف کرده بجای مشیخهٔ مقاریضی فقط مقاریضی می گفته‌اند ، پس صاحب المقاریضی رعبارت متن بمعنی «صاحب مشیخة المقاریضی» است (رجوع شود نیز بص ٤ حاشیهٔ ۲) ،   ۲ ـ ب ق : سیّد ،   ۳ ـ شرح احوال این شخص را در هیچ جا نیافتیم وحتّی مجرّد ذکر نامی ازو جز درهمین موضع مانحن‌فیه در هیچ کتاب دیگری تاکنون بنظر اینجانبان نرسیده و از متن حاضر صریحا بر میآید که وی معاصر شیخ کبیر محمّد بن خفیف سابق الذّکر متوفّی در سنهٔ ۳۷۱ بوده است ، ـ و مخفی نماناد که با این شخص تاکنون نام سه نفر که هر سه معروف به «مقاریضی» بوده‌اند و هر سه ما بین قرن چهارم و پنجم در فارس میزیسته اند درین کتاب ذکر شده که نباید آنهارا بیکدیگر اشتباه نمود ، **اول** ابوعبد الله محمّدبن عبد الرحمن مقاریضی متوفّی در سنهٔ ٤۱۱ (نمرهٔ ٤۲ از تراجم کتاب حاضر ، وشیراز نامه ۱۰۱ ـ ۱۰۲) ، **دوم** همین شخص ما نحن فیه یعنی ابوعلی حسین بن عبدالله مقاریضی معاصر شیخ کبیر ، **سوم** ابوشجاع محمّدبن سعدان مقاریضی صاحب ترجمهٔ حاضر ومتوفّی درسنهٔ ۵۰۹ (همین نمرهٔ ٤٤ از تراجم ، و شیراز نامه ص ۱۱۳ ، و انساب سمعانی استطرادا در تحت عنوان « ماینی » ورق ۵۰۰ الف) ،   ٤ ـ این دو بیت از ابوعلیّ بصیر فضل بن جعفر ازشعراء قرن سوّم ومتوفّی در حدود ۲۵۱ است ، رجوع شود بمعجم الشعراء مرزبانی ص ۳۱٤ ، ومروج الذّهب مسعودی در خلافت مستعین (درحاشیهٔ تاریخ ابن الأثیر ۹ : ۱۷۸) ، وخاصّ الخاصّ ثعالبی ص ۱۰۰ ، و ایجاز اعجاز هو طبع جوائب ص ٦۰ ، و معجم الأدباء یاقوت ۱ : ۱۵٤ ،

٤٥ ـ الشيخ ابو بكر[١] احمد بن محمد بن سلمة

كان مصاحباً للشيخ ابي الأزهر[٢] قد صحب اباعبدالله المقاريضى[٣] والشيخ الكبير اباعبدالله[٤]، عاش مائة سنة و جاور فى رباط المقاريضىّ سبعين سنة، توفّى سنة سبع و اربعين و اربعمائة رحمة الله عليهم[٥].

٤٦ ـ الشيخ ابو عبدالله الحسين بن احمد المعروف بالبيطار[٦]

سافر[٧] الحجاز والعراق وكتب الحديث والفقه وجمع فنون العلم والآداب والزّهد ومعانى القرآن وعلم التّفسير وعلم الصّوفيّة[٨] وعلم الطّبّ وروى وصنّف في علم القراءة للقرّاء السبعة و تفقّه لداود[٩] ولمّا ولي بشربن الحسين[١٠] القضاء

---

١ ـ كذا فى ب ق، م: ابو محمّد، ٢ ـ ظاهراً بلكه بنحوقطع ويقين مراد ابوالأزهر عبد الواحد ابن محمّد بن حيّان بيضاوى متوفّى درحدود سنهٔ چهارصداست كه در انساب سمعانى درعنوان «البيضاوى» ترجمهٔ مختصرى ازو مذكور است و عين عبارت سمعانى ار قرار ذيل است: البيضاوى» . . . هذه النسبة الى بيضاء وهى بلدة من بلاد فارس والمنتسب اليها جماعة كثيرة منهم ابوالأزهر عبدالواحد ابن محمّد بن حيّان الأصطخرى البيضاوى الصّوفى صاحب الرّباط بالبيضاء و بالمايين [ظ: بمايين] و كان ممّن يرحل اليه من الآفاق ومات فى حدود سنة اربعمائة» ، ودر معجم البلدان در عنوان «بيضاء» نيز اشارهٔ باو كرده است، ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٤٢ از تراجم كتاب حاضر، ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١ از تراجم، ـ ق «الكبير» را ندارد، ٥ ـ شرح احوال صاحب اين ترجمه در شيرازنامه ص ١٠٩ـ١١٠ نيز مذكور است،

٦ ـ شرح حال اين شخص در شيرازنامه ص ٩٧ نيز مذكور است، ولى در آنجا نام پدر او «محمّد» مرقوم است بجاى «احمد»، ٧ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

٨ ـ م: التصوّف، ٩ ـ يعنى ابوسليمان داود بن عليّ بن خلف اصفهانى متوفّى در بغداد در سنهٔ ٢٧٠ از مشاهير فقهاء قرن سوم ومؤسّس طريقهٔ داوديّه (يا ظاهريّه) از مذاهب مشهورهٔ اهل سنّت وجماعت برحسب اختلاف ايشان در فروع كه عبارتند از شافعيّه و حنفيّه و مالكيّهٔ وحنابله و ظاهريّه (يا داوديّه)، واين فرقهٔ اخير را از آن سبب ظاهريّه گويند كه ايشان فقط بظواهر آيات و اخبار عمل نمايند ورأى وقياس و تأويل را بكلّى منكر باشند تقريباً نظير اخباريّين» شيعه در مقابل «مجتهدين» ايشان، واز مشاهير اين فرقه يكى ابوبكر محمّد بن داود اصفهانى پسر ابوسليمان داود مذكور و صاحب «كتاب الزّهرة» معروف است در ادب كه اين اواخر در بيروت

[بقيه حاشيه ٩ و ١٠ در صفحهٔ بعد]

وفرّت الرّوادية[1] ترك مذهب داود وتفقّه للشافعی ، تأدّب بابیه ابي العبّاس احمد

[بقیهٔ حاشیه ۹ و۱۰ از صفحهٔ قبل]
بطبع رسیده ، ودیگر رُوَیم عارف مشهور ، وابن حزم ظاهری صاحب کتاب ملل ونحل مشهور ، وابوحیّان نحوی معروف معاصر ابن هشام صاحب مغنی (رجوع شود بکتاب الفهرست ۲۱۶-۲۱۹، وتاریخ بغداد ۵: ۲۵۶-۲۶۳ و ۸ : ۳۶۹-۳۷۵ ، وطبقات الفقهاء شیخ ابواسحق شیرازی ۷۶ ، ۱۴۸-۱۵۲ ، و انساب سمعانی در نسبت «الدّاودی» و «الظّاهری» ، و ملل و نحل شهرستانی ۴۷،۹۹، وابن خلّکان ۱: ۱۹۳- ۱۹۴، و۲: ۵۲-۵۳، وطبقات الحفّاظ ۲: ۱۳۶-۱۳۷، وسبکی ۲: ۴۲-۴۵، ولسان المیزان ۲: ۴۲۲-۴۲۴، وروضات الجنّات ۲۷۶) ،

۱۰ - یعنی قاضی ابوسعد بشر بن الحسین از مشاهیر ائمهٔ داودیّه (= ظاهریّه) که درسنهٔ ۳۶۹ از جانب عضدالدّولهٔ دیلمی بسمت قاضی القضاة فارس وعراق وجمیع متصرّفات دیگر پادشاه مزبور منصوب گردید ووی که در آن تاریخ مردی بغایت مسنّ ودر فارس مقیم بود همچنان در فارس مانده واز جانب خود چهار قاضی (که اسامی ایشان در تجارب الأمم در حوادث سنهٔ ۳۶۹ مسطور است) برای چهار ارباع بغداد ونواحی سواد تعیین نمود وتا وفات عضدالدّوله درسنهٔ ۳۷۲ درهمان شغل باقی بود و در آن تاریخ از آن عمل منفصل گردید و در سنهٔ ۳۸۰ وفات یافت (رجوع شود بتجارب الأمم ج۲ ص۳۹۹-۴۰۱، وطبقات الفقهاء شیخ ابواسحق شیرازی ص۱۰۱، ۱۵۰، ۱۵۱ مکرّراً [که بغلط کنیهٔ اودر آنجا «ابوسعید» ونام پدراو «حسن» چاپ شده] ، ومنتظم ابن الجوزی ج۷ ص۹۸، وتلبیس ابلیس هموص ۳۶۲-۳۶۳ که حکایت بسیار ممتعی راجع بدو نقل کرده ، وابن الأثیر درحوادث سنهٔ ۳۶۹ ، وآثار البلاد ص۱۴۱ ، وتاریخ الأسلام ذهبی بنقل طابع تجارب الأمم درحاشیهٔ ص۳۹۹ ازین کتاب اخیر) ، - مخفی نماناد که آنچه مؤلّف در متن گفته که ابو عبدالله بیطار وقتیکه بشر بن الحسین بقضاء فارس منصوب شد مذهب داودی را ترك نموده بمذهب شافعی درآمد قطعاً راجع بانتصاب قاضی مزبور درسال ۳۶۹ که درفوق بدان اشاره شد نمیتواند باشد چه ابوعبدالله بیطار بتصریح مؤلّف در آخر همین ترجمه در سال ۳۶۳ یعنی شش سال قبل از تاریخ مزبور (۳۶۹) وفات یافته بوده وبیش درزمرهٔ احیاء نبوده است ، پس بدون شبهه این انتصاب قاضی مذکور بقضاء فارس که در حیات ابو عبدالله بیطار روی داده بوده عبارت بوده از یك انتصاب دیگری مر قاضی مذکور را بقضاء همان ناحیه ولی مقدّم برتاریخ ۳۶۳ ، منتهی چون این انتصاب واقعهٔ جزئی محلّی وفقط راجع بفارس بوده مورّخین بزرگ عراق ازقبیل مسکویه وابوشجاع وزیر وابن الجوزی وابن الأثیر وغیرهم که فقط تواریخ ایشان فعلاً بدست است ذکری از آن نکرده اند ،

۱ - کلمهٔ اوّل در هرسه نسخه همین نحو است یعنی «فرّت» بصیغهٔ مفرد غایب مؤنّث از فرار ؛ و کلمهٔ دوّم چنین است درب ق یعنی براء مهمله و واو والف ودال مهمله ویاء نسبت و تاء تأنیث) ، م : «الرداديه . (بهمان ضبط ولی بدال مهمله بجای واو) ، - بدون هیچ شبهه بقرینهٔ صریح سابق ولاحق عبارت این کلمهٔ فاسد بی‌معنی تصحیف «الدّاودیّه» باید باشد ، ولی بعد ازاین اصلاح نیز باز مقصود از عبارت درست روشن نیست زیرا که مؤلّف میگوید : «ابوعبدالله بیطار صاحب ترجمه ابتدا بمذهب داود ظاهری تفقّه نمود وچون بشر بن الحسین بقضاء فارس منصوب شد وداودیّه فرار کردندوی مذهب داودی را ترك نموده بمذهب شافعی درآمد» ، وازین عبارت واضحاً چنان استنباط میشود که مؤلّف خیال میکرده که قاضی بشر بن الحسین از مخالفین مذهب داود و از دشمنان اصحاب

(بقیه در صفحهٔ بعد)

واخذ عنه فنون العلم وكان ابو العبّاس احمد شيرازىّ الأصل قد سافر وكتب وتأدّب ولقى سادة النّاس وكان عارفاً بالفقه والنّحو والطّبّ انفق ماله على الصّوفيّة واستدان ديوناً كثيرة (ورق ۳۵ب) فرغب اليه احد من الأغنياء ان يتعلّم منه الأدب فداخله طمع في قضاء ديونه وكان ذلك الرّجل يُرمى بالرّفض فهجره الصّوفيّة لذلك ولاموه فخرج استحياءً الى الأهواز وتوفّي بها، ثمّ انّ الشّيخ ابا عبدالله الحسين تأدّب بالشّيخ الكبير ابى عبدالله، **قال الديلمى**[1] في مشيخته ما رأيت فى سفرى ولا حضرى اكمل ادباً من ابي عبدالله الحسين فى الخلأ ولا فى الملأ و سمعت ابا حيّان[2] يقول حضرت مع ابي عبدالله الحسين بجامع الأهواز فسأله ابو احمد الجصّاص[3] مسئلة فى البرّ فتكلّم بنحو عشرين ورقة فتحيّرت و ما علمت انّ احداً يتكلّم فى البرّ بمثله كثرةً وجودةً، وكان يتكلّم على النّاس في حياة الشّيخ

[بقيه از صفحهٔ قبل]
آن طريقه بوده كه بمجرّد اينكه وى بقضاء فارس منصوب شد داوديان فرار كرده‌اند و ابو عبدالله بيطار نيز ازترس يامحض تقرّب بوى طريقهٔ داود را ترك نموده بمذهب شافعى درآمده است، وحال آنكه بتصريح عموم مورّخين ازقبيل شيخ ابواسحق شيرازى صاحب طبقات الفقهاء (كه بكلّى قريب العصر باقاضى مزبور وهردواز اهل يك شهريعنى شيرازى بوده‌اند) وابن‌الجوزى در تلبيس ابليس و قزوينى در آثار البلاد و ذهبى درتاريخ الاسلام قاضى بشربن الحسين مذكور چنانكه در حاشيهٔ قبل نيز بدان اشاره كرديم ازاشهر مشاهيرفقهاء داوديّه و از اجلّهٔ ائمّهٔ آن طايفه بوده است، پس واضح است كه مؤلّف از احوال قاضى مزبور درست اطّلاعى نداشته واو را كه يكى از رؤساء مشار اليهم بالبنان داوديّه بوده يكى از مخالفين و اعداء آن طايفه فرض مى كرده است! وعجب آنست كه درترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسرمؤلّف عيسى‌بن جنيد مثل اينكه مترجم گويا ملتفت اين اشتباه واضح پدرش شده بوده وميخواسته آنرا بنوعى اصلاح نمايد جملهٔ متن را چنين ترجمه كرده: «ودراوّل حال[ابوعبدالله بيطار] بمذهب داود بود وچون بشربن الحسين ازقضاء معزول شد ترك مذهب داود نمود وبمذهب شافعى فقيه شد»، يعنى اوّلاً عبارت «ولى القضاء» را كه بمعنى «بقضاء منصوب شد» ميباشد به «ازقضاء معزول شد» ترجمه كرده، وثانيا جملهٔ «وفرّت الداوديّه» را چون بهيچوجه اصلاح پذير نبوده صاف وساده در ترجمه حذف كرده است. -

۱ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ۱، ۲ - يعنى بدون شك ابوحيّان توحيدى، رجوع شود بنمرهٔ ۷۵ از تراجم كتاب حاضر. ۳ - معلوم ما نشد اين شخص كيست وترجمهٔ حالى ازو بدست نياورديم،

و يجلس ليالى لاينعس ولا يتثاءب[1] ولا يعلم بالصّبح حتّى يقال له الصّلوة يرحمك الله، قال الديلمى جرى بينه وبين بعض شيوخ شيراز شئ فغضب الرّجل وواجهه بكلام خشن فقال الشّيخ الم تر الى ربك كيف مدّ الظّل ولو شاء لجعله ساكناً فسكت الرّجل، (ورق ۵۴) وقيل انّ بعض الولاة مرض فدعا له الشّيخ فشفى ببركة دعائه فلقيه الشيخ الكبير فقال له متى صرت بيطاراً فاشتهر به، وكان سبب مرضه انّه سمع قوّالاً ينشد بيتاً فى جمع من الفقراء فتواجد وكان عقيب مرض فنُكِسَ فى العلّة وتوفّى منها ليلة السّابع والعشرين من رمضان سنة ثلاث[2] وستّين وثلثمائة ودفن في خانقاهه المشهور به، وروى الثّقات انّ من زار قبره ثلاثة سبوت متوالية في كلّ اسبوع ثم ثلاثة سبوت متفرّقة قضيت حاجته قالوا وجُرّب ذلك مراراً فكان كذلك رحمة الله عليهم.

۴۷-الشيخ زين الدين ابو سعد صالح بن مؤيد الكازرونى[3] [البيطار]

نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية، كان من المتموّلين بكازرون فرأى في عنفوان شبابه انّ الشّيخ اباعبدالله الحسين[4] دعاه الى نفسه ونصحه فلمّا

---

۱ - تصحيح قياسى، هرسه نسخه: يتثاوب، ۲ - چنين است در م ق، ب: سنة وستّين وثلثمائة (بدون «ثلاث» ولى با واو عاطفه بعد از سنة)، ۳ - چنين است اين عنوان در ق ب، م «ابوسعد» را ندارد، - كلمهٔ «البيطار» را كه مابين دو قلّاب علاوه كرده‌ايم در هيچيك از سه نسخه ندارد ولى بدون هيچ شبهه از قلم ناسخ افتاده ووجود آن ضرورى است اوّلاً بقرينهٔ عبارت خود مؤلّف بلافاصله بعد ازعنوان: «نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية» كه بدون علاوهٔ كلمهٔ «البيطار» درعنوان اين عبارت بكلّى بى‌معنى ولغو خواهد بود، وثانياً بقرينهٔ صريح عبارت شيرازنامه ص ۹۷ كه در ختام ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بيطار سابق الذّكر گويد بعين عبارت: «خادم مزار او شيخ سالك ابوسعيد بن صالح [ظ: ابوسعد صالح] معروف به بيطار از كازرون بوده در كازرون شيخ حسين را بخواب ديد واو را دعوت فرمود از پدر [كسب] اجازت كرد و بشيراز آمد الخ»، - ۴ - يعنى ابوعبدالله حسين بن احمد بيطار صاحب ترجمهٔ قبل.

اصبح قصّ رؤياه على ابيه واستأذنه فى زيارة الشّيخ فأذن لـه فأتى شيراز و جاور على رأس تربة الشّيخ وعمر البقعة وكانت مشرفة على الخراب (ورق٥٤ب) وخدم الصّادر والوارد و احسن عبادة ربّه حتّى اتاه اليقين ، توفّـي سنة سبع و سبعين و ستّمائة[1] ودفن فى تلك البقعة رحمة الله عليهم .

٤٨ - مولانا نجم الدين محمود* بن ابراهيم بن على الكازرونى[2] المعروف بالاصم

كان حافظاً قارئاً محدّثاً فقيهاً اديباً له حظّ تامّ من العلوم الشّرعيّة لزم مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[3] ومولانا سعيدالدّين محمّد[4] والفقيه شمس الدّين محمّد[5] فأتقن القواعد واحكم القوانين وجمع الكتب وصحّحها ثمّ انزوى في بيته عن النّاس لم يخرج الّا لاداء الجمعة واقامة وظيفة الوعظ وكان يذكّر النّاس فى [illegible] الشّيخ حسين البيطار[6] وفى مسجد الصّاحب الكبير جمال الدّين محمّد المعروف بخاصّة[7] ومدفنه في فضاء متّصل بذلك المسجد دفن[8] فى سنة . . . . .[9]

---

١ - چنین است در ق و ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص٥٤ و شدّ الازار ص٩٨، ولی [illegible] «سبع وسبعين و سبعمائة» ، و این ظاهراً غلط فاحش است چه تاریخ وفات صاحب [illegible] ملاحظه شد در شیرازنامه نیز بطبق متن حاضر است یعنی ٦٧٧ و شیرازنامه در حدود سنهٔ ٧٤٥ تألیف شده پس ممکن نیست که ازوفات کسی که در ٧٧٧ روی داده صحبتی [illegible] د[illegible] آن رود ، - ب : سبع وستمائة ، ٢ - از ستاره تا اینجا از [illegible]

٣ - متوفّی در سنهٔ ٧٧٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم کتاب حاضر ،

٤ - متوفّی درسنهٔ ٧٥٨ ، رجوع شود بنمرهٔ یازده از تراجم ، ٥ - [illegible] رجوع شود بنمرهٔ ٦٢ از تراجم ، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٤٦ از [illegible]

٧ - شرح حالی ازین شخص نتوانستیم بدست بیاوریم ،

٨ - چنین است در ب ق ، ظاهرا دفن مصحف توفّی است [illegible]

٩ - در همه نسخه های تاریخ سفید است ، ولی از تاریخ وفات [illegible] در حواشی ٣ و٤ و٥ بدانها اشاره کردیم یعنی سنوات ٧٧٢ و٧٥٨ و ٧٧٠ واضح میشود که وفات خود وی بظنّ بسیار نزدیک بیقین در اواخر قرن هشتم بوده است ،

٤٩ - الخواجه احمد بن محمد المعروف بخاصة

كان من خاصّة الله واهل قربه داوم على الصّوم والتّلاوة واعتكاف المسجد وانتهاج سبل البرّ الى ان توفّى وكان رزقه من الضّياع الموروثة الّتى آتاه الله تعالى ينفق منه على سائر اهـل العلم والصلاح (ورق ٥٥) واهـل البيوتـات القديمة يتفقّدهم واحداً واحداً ويصلهم بانعامه واكرامه ولا يخلو صحبته ابـداً عن عالم فقيه او صوفّى اديب وكانت له اوراد[١] خاصّة منها ان لا يتكلّم فى يوم الخميس والجمعة بكلام البشر * فاذا كان لـه مهمّ قرأ من القرآن شيئاً يفهم منه ما اراد مثل آتنا غداءنا و يا بنىّ اركب معنا وأتوا البيوت من ابوابهـا[٢]، توفّي[٣] ودفن فى فضاء المسجد.

٥٠ - الشيخ ابو الحسن على بن عبدالله الرومى[٤]

كان رجلاً عارفاً مأذوناً من الله فى الخدمة قد زار بيت الله الحرام حافياً حاسراً وكان لا يدّخر شيئاً لغد يجتمع عليه الفقراء الصادقون، ومدفنه في سكّة الباغ قريب مزار الشّيخ حسين[٥] رحمة الله عليهم.

---

١ - چنين است در هرسه نسخه، ٢ - از ستاره تا اينجا از م ساقط است، ٣ - چنين است در ب ق، در ترجمهٔ كتاب بقلم پسر مؤلّف ص٥٥ نيز تاريخ وفات مذكور نيست، م: توفى فى سنة ... وسبعمائة، - (نسخهٔ م بواسطهٔ كثرت اغلاط وتحريفات ونواقص وزوائد واختلافاتى كه با هردو نسخهٔ قديمى تر ومصحّح تر ب ق ونيز با ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر خود مؤلّف دارد غالباً چندان محل اعتماد نيست ولى ما جميع اين نواقص زوايد و اختلافاتى را كه نسخهٔ مذكوره با سه مأخذ ديگر دارد هميشه وبدون استثنا درحواشى متعرّض شده ايم)، ٤ - م: الرازى (بجاى «الرومى»)، ٥ - يعنى شيخ ابوعبدالله حسين بيطار (نمرهٔ ٤٦ از تراجم)،

۵۱ - الشيخ الزاهد العالم العارف عفيف الدين[1] يعقوب

من اولاد الزّاهد الكبير ابي القاسم* بن شعيب بن بلويه المكراني الفسوی، كان من سلاطين مكران[2] انتقل من فسا الى شيراز* باشارة صدرت عن والده الزّاهد الكبير ابی القاسم قدّس الله سرّه[3] فسكن بجوار الشّيخ ابي عبدالله القفصی[4] وبنی خانقاهاً (ورق ۵۵ب) يخدم فيه الصادر والوارد، توفّی فی سنة ......[5] ودفن هناك.

۵۲ - الشيخ ابو العلاء الحضرمی[6]

المشهور بالقفصی[7] من اكابر المتقدّمين* واماجد المتّقين له شأن عظيم و

---

۱ - كلمات «العالم العارف عفيف الدين» از م ساقط است، ق بجای العارف: البار[illegible]،

۲ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است، - «بلويه» بعينه بهمين نحو مرقوم است در ب ق و ترجمهٔ كتاب بقلم پسر مؤلف يعنی بباء موحّده ولام وواو وياء مثناة تحتانيه ودرآخرهاء، - مكران تصحيح قياسی است، در ب ق هردو «المكران» با الف ولام، ۳ - م بجای [illegible] از ستارهٔ دوّم تا اینجا: باشارة صدرت من الغيب، ۴ - چنين است در ف م (م فتحهٔ نيز روی قاف دارد)، ب: القفضی، ۵ چنين است در ب ق و ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف يعنی بدون تاريخ وفات، م: فی سنة ... وستمائة، (رجوع شود بحاشيهٔ ۳ ازصفحهٔ گذشته درخصوص نسخهٔ م)،

۶ - تصحيح قياسی، ب ق: الخضرمی (بخاء وضاد معجمتين)، م: الحضرمی (بحاء مهمله وضاد مهمله)، - از اینكه در نسخهٔ ق در آخر این ترجمه افزوده: وقد ينسب الی العلاء الحضرمی كه بدون شك مراد علاء بن عبدالله بن عباد حضرمی صحابی معروف متوفّی درسنهٔ ۱۴ يا ۲۱ هجری است كه در عهد حضرت رسول و ابوبكر و عمر والی بحرين بود ودر سنهٔ ۱۷ از بحرين بفارس لشكركشی نمود قطع حاصل ميشود كه صواب در این كلمه «الحضرمی» بحاء مهمله وضاد معجمه است يعنی منسوب بحضرموت بلاد معروف يمن چه ابن الأثير در اسد الغابة تصريح [illegible] درنسبت پدر این صحابی منسوب بحضرموت است (برای اطلاع ازسوانح احوال علاء بن الحضرمی صحابی رجوع شود بمعجم البلدان درعنوان بحرين وفارس، واسد الغابة ابن الاثير ج ۴ ص [illegible]-۸، وكامل همو در حوادث سنوات ۶ و۸ و۱۱ و۱۷ هجری)،

۷ - چنين است درق (كه القفصی بانون بجای فاء نيز ميتوان خواند)، ب: القفسی، م اين كلمه را ندارد،

برهان قويم يقال انّه ادرك صحبة الشيخ الكبير ابي عبدالله[١] ، و قد ينسب الى العلاء الحضرميّ [٢].

٥٣ ـ الشيخ شمس الدين محمد الصادق

كان فى بدء الأمر امّياً فتح عليه ابواب المعارف يتكلّم بكلام يطابق معاني القرآن والحديث استحسنه العلماء الصادقون فلقّبوه بالصادق يستنبط المعاني الغريبة من كلّ كلام يعرضون[٣] عليه و كلّ رمز يلقون[٣] اليه قد سافر ولازم الشّيخ امين الدّين الكازرونى[٤] مدّة ولبس منه الخرقة ثمّ رجع و بنى خانقاهاً و نصب منبراً يصعد و يتكلّم و يسمع بعده و يتواجد و كان ذابكاء و ذوق و كان يحيي اللّيالي ويذكّر جهاراً في الأسحار و يطعم الفقراء والمساكين ولمّا حان وفاته قيل له يا شيخ اين ندفنك فقال شدّوا حبلًا في رجلي ثمّ جرّونى الى فضاء يأكلنى الكلاب فقالوا معاذالله يا شيخ نحن نريد ان نزورك قال فأن ابيتم الآن تجعلونى (ورق ٥٦) شبكة لصيدكم فضعونى فى صفّة عند الطّريق وافتحوا باباً اليه ثمّ علّقوا[٥] قنديلًا من الطّاق واخرجوا[٦] زنبيلًا من الرّواق يحصل مرادكم هنالك ففعلوا لمصلحتهم كذلك ، وله اشعار متينة فى النّصائح والشّوقيّات ، توفّى فى سنة سبع وثلاثين وسبعمائة رحمة الله عليهم .

---

١ ـ از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ٢ ـ جملهٔ « وقد ينسب الى العلاء الحضرمى » فقط در ق موجود است و در ب م ندارد ، و كلمهٔ « الحضرمى » در ق باز بخاء و ضاد معجمتين مرقوم است ، م در آخر اين ترجمه افزوده : « توفّى فى سنة . . . واربعمائة » ، ولى در ق ب وترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ازين علاوه اثرى نيست (رجوع شود بملاحظهٔ ما در خصوص نسخهٔ م بص ١٠٧ حاشيهٔ ٣) ، ٣ ـ كذا فى النّسخ ، والظّاهر : «يعرضونه» و «يلقونه» ، ٤ ـ رجوع شود بص ٦٢ حاشيهٔ ١ ، ـ ٥ ـ م : علقوا فيه ، ٦ ـ م : اخرجوا منه ،

٥٤ ـ الشيخ فخر الدين احمد بن محمد الصادق[1]

خلفه الصدق كان شيخاً كبيراً ذا ادب وفقه ووجد وعرفان وايثار وسخاوة وشفقة ورأفة من رآه نظرة علم انّه من رجال الله فى الأرض كان نور المعرفة يلمع على وجهه خدم في خانقاهه سنين كثيرة وكان منزوياً تاركاً للتّكلّف لا يخرج الّا لصلوة الجمعة ثمّ استأذن لأقامة الجمعة في بقعته ، وله اشعار ملبحة فى الفقر والتّصوّف وربّما يبني البناء بنفسه وكان فيه ماهراً حتّى قيل انّ اكثر الجدران والسّقوف في تلك البقعة قد صنعها بنفسه، وكان لنا فيه ارادة ومعه صحبة ومصادقة وعقد مجالس في بقعته باشارته ، (ورق ٥٦ب) توفى في سنة . . . . [2] وستّين وسبعمائة ودفن خلف تربة ابيه رحمة الله عليهم .

٥٥ ـ مولانا شمس الدين محمد بن احمد الحكيم الكيشى[3]

كان عالماً عارفاً صوفيّاً قد مارس العلوم ودرس الفروع والأصول وصنّف

---

۱ ـ بتصريح مؤلّف صاحب اين عنوان پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ،

۲ ـ كذا فى ق ب يعنى بياض بجاى آحاد ، در م جاى آحاد وعشرات هردو سفيد است ،

۳ ـ چنين است درق ب (بكاف وياء مثنّاة تحتانيّه وشين معجمه ودر آخر ياء نسبت) ، ب : الكشى (بدون ياء حرف دوّم) ، ـ كيشى منسوب است به « كيش » كه جزيره‌ايست معروف ازجزاير خليج فارس وآنرا «قيس» بقاف وسين نيزنوشته‌اند ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه را مستقلاً بغير كتاب حاضر در هيچ مأخذ ديگرى جز در فارسنامهٔ ناصرى در ضمن وصف جزيرهٔ كيش ج ۲ ص ۳۱۷ نيافتيم ، ولى بعضى اطّلاعات ومعلومات متفرّقه راجع بسوانح احوال او وتأليفات او واشعار او از مآخذ مختلفه جمع كرده ايم كه بواسطهٔ ضيق مقام درج آنها در حواشى ذيل صفحات ممكن نشد وان شاءالله تعالى تمام آنها درحواشى آخر كتاب نقل خواهد شد ، واينجا فقط اين نكته را متذكّر ميشويم كه تقريباً در جميع مآخذ مذكوره كلمهٔ « كيشى » در نسبت صاحب ترجمه صريحاً واضحاً بهمان ضبط مذكور در فوق يعنى بكاف وياء حطّى وشين معجمه مسطور است وفقط در يكى دو سه مأخذ به « كبشى » بباء موحّده بجاى ياء حطّى يا به « كشى » بحذف ياء مابين كاف و شين تصحيف شده است و آن هردو اشتباه واضح وغلط فاحش است ،

فی المعقول والمنقول و کان مولانا قطب الدّین محمود بن مسعود بن[1] مصلح الشّیرازیّ من جملة تلامذته وذکره في شرح الکلّیّات[2]، ثمّ حجّ بیت الله الحرام و لازم الشّیخ جبرئیل الکرديّ[3] ببغداد مدّة واشتغل بالخلوة والرّیاضة بأمره، ومن مصنّفاته کتاب الهادی فی النحو صنّفه بأخصر عبارة واوفر معنی، وله قصائد کثیرة تنبئ عن غزارة فضله وعلوّ همّته ووفور علمه وحکمته منها:

---

۱ - کلمات «محمود بن مسعود بن» فقط درحاشیهٔ ق بخطّی العاقی افزوده شده ووجود آن لازم است، ب م: قطب الدّین مصلح شیرازی، - مقصود عالم مشهور قرن هفتم قطب الدّین شیرازی صاحب درة التّاج و شرح کلیّات قانون ابن‌سینا و تألیفات عدیدهٔ دیگر است که شهرت عالمگیر او ما را از هر گونه توضیحی دربارهٔ او مستغنی ساخته است، وی در ماه صفر سنهٔ ۶۳۴ درشیراز متولّد شده ودررمضان ۷۱۰ در تبریزوفات یافته است، - رجوع شود اوّلاً بمقدّمهٔ شرح کلّیّات‌قانون ابن سینا از خود قطب الدّین مذکور که حاوی شرح مفصّل مبسوطی است از شارح بقلم خود او راجع بسوانح احوال وتنقّلات و تحصیلات وتألیفات خود (تلخیصی ازین مقدّمه بانضمام فوائد ومعلومات کثیرهٔ دیگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه در مقدّمهٔ درّة التّاج اوکه درین سنین اواخر باهتمام فاضل معاصر آقای سیّد محمّد مشکوة درطهران بطبع رسیده مندرج است)، وثانیاً بجامع التّواریخ درمواضع منفرّقه درسلطنت تکودار وارغون، وحوادث الجامعة ۴۲۴-۴۲۵، وتاریخ ابوالفداء ۴: ۶۵، وسبکی ۶: ۲۴۸، ودرر الکامنه ۴: ۳۳۹-۳۴۱، وبغیةالوعاة ۳۸۹-۳۹۰، وحبیب السّیر جزو۱ ازجلد ۳ ص ۶۷، وفوائد البهیّه ۱۲۶-۱۲۷، وروضات الجنّات ص۵۳۲-۵۴۳، ۶۱۰، ۷۵۳-۷۵۴، وفارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۳۹-۱۴۰)، ۲ - یعنی شرح کلّیّات قانون ابن سینا از قطب‌الدّین شیرازی که در حاشیهٔ قبل بدان اشاره شد، ۳ - شرح حالی ازین شخص در هیچ‌جا نیافتیم ولی یافعی در حوادث سنهٔ ششصد و هفتاد و شش که سال وفات یحیی‌بن شرف نواوی فقیه معروف شافعی است در ضمن تعداد رواة از وی یکی همین شیخ جبرئیل کردی را شمرده است ونصّه (ج۴ ص۱۸۴): « و روی عنه [ای عن النواوی] جماعة من ائمّة الفقهاء والحفّاظ منهم‌الأمام علاء الدّین العطّار .... و منهم الشیخ المبارك النّاسك جبرئیل الکرديّ و علیه سمعت الأربعین»، واز همین فقرهٔ ذکر یافعی او را معلوم میشود اوّلاً که این شیخ جبرئیل کردی بنحو قدر متیقّن در سنهٔ ۶۷۶ که سال وفات نواوی مزبور است درحیات بوده وبعلاوه مردی بالغ مبلغ رجال بوده چنانکه مقتضای صلاحیت راوی بودن اوست از نواوی، و ثانیاً اینکه چون یافعی بتصریح خود او اربعین را [یعنی اربعین نواوی را] براین شیخ جبرئیل کردی سماع نموده بوده وچون تولّد یافعی درحدود سنهٔ ۶۹۸ بوده است پس سماع وی اربعین را برشیخ جبرئیل مزبور اگر باقلّ تقدیرات این سماع‌را در سنّ پانزده سالگی یافعی هم فرض کنیم نتیجهٔ ضروری آن این میشود که شیخ جبرئیل مذکور درحدودسنهٔ ۷۱۰ کمابیش بنحوقدرمتیقّن در حیات‌بوده است، پس عصر تقریبی شیخ جبرئیل کردی بدست آمد،

أُدارِكُ رَكْضَ ٱلْعَزْمِ فِي طَلَبِ ٱلْمَجْدِ   وَٱكْشِفُ عَنْ سَاقِ ٱلتَّشَمُّرِ وَٱلْجِدِّ

فَأَمَّا يَفَاعُ ٱلْعِزِّ وَٱللّٰهُ رَافِعٌ   وَإِمَّا حَضِيضُ ٱلْهُلْكِ فِي مَعْرِضِ ٱلْحَمْدِ

وَأَمَّا سُكُونُ[1] ٱلنَّفْسِ فِي نَيْلِ كِسْوَةٍ   وَ قَسْوَةِ بَالٍ فَهْوَ مُطَّرَحٌ عِنْدِي

أَلَا أَيُّهَا ٱللَّاحِيَّ[2] فِي رَفْضِ نِعْمَةٍ   تَزُولُ وَأَبْقَى أَوْهِ[3] بَاقِيَةٌ بَعْدِي

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ يَغُرُّهُ   حَلَاوَةُ سَمٍّ دُسَّ لِلْغُمْرِ فِي ٱلشُّهْدِ (ورق ٥٧)

أُوَجِّهُ شَطْرَ ٱلْعِزِّ كَٱلْحُرِّ هِمَّتِي   وَأُثْنِي عِنَانَ ٱلطَّبْعِ عَنْ كُورَةِ[4] ٱلْوَغْدِ

يَعِزُّ عَلَى مِثْلِي إِقَامَةُ بَلْدَةٍ   يَطُولُ عَلَى مَوْلَاهُ فِيهَا يَدُ ٱلْعَبْدِ

فَمَا مَثَلِي إِلَّا حَمَامٌ أَضَلَّهُ   دُجَى ٱللَّيْلِ حَتَّى بَاتَ فِي مَوْطِنِ ٱلْقِرْدِ

فَلَاحَ لَهُ بَرْقٌ أَرَاهُ ضَجِيعَهُ   وَ ذَكَّرَ مَأْوَاهُ فَشَمَّرَ لِلْعَوْدِ

فَيَا حَبَّذَا نَجْدٌ وَطِيبُ نَسِيمِهَا   وَيَا حَبَّذَا نَادِي ٱلْأَحِبَّةِ فِي نَجْدِ

فَلَا لَقِيَتْ عَيْنِي ٱلْحِمَى لَوْ أَلَاقَنِي[5]   دِيَارٌ سِوَى نَجْدٍ وَخِلٌّ سِوَى دَعْدِ

فَيَا نَفْسُ جِدِّي لَاحُرِمْتِ فَإِنَّهَا[6]   إِذَا ٱشْتَدَّ جِدُّ ٱلْمَرْءِ سُوعِدَ بِٱلْجَدِّ

---

١ ـ كذا فى م ، ب ق : سكوت ،   ٢ ـ لَحَيْت فلاناً لَحْيًا والفاعل اللّاحى (معيار اللّغة) ، و در اينجا اللّاحِيّ بتشديد ياء وفتح آن بايد خواند باضافهٔ لاحى بياء متكلّم يعنى اى ملامت كنندهٔ من ،

٣ ـ أَوْهِ بفتح الف وسكون واو وبعد از آن هاء مكسوره مخفّف « أَوْ هِيَ » است يعنى أَوْ عاطفه با هِيَ ضمير غائب مؤنّث ، قال فى لسان العرب : «وربّما حُذفت من هُوَ الواو فى ضرورة الشعر و كذلك الياء من هِيَ ويقال ماهُ قالـه ومَاهِ قالته يريدون ما هُوَ وما هِيَ واشد   دارٌ لسلمى إِذْهِ مِنْ هواكا [اى اذ هِيَ من هواكا] فحذف ياء هِيَ » (لسان ج ٢٠ ص٣٦٦ـ٣٦٨ باختصار) ،

٤ ـ كذا فى النّسخ الثّلاث ،   ٥ ـ يقال ما أَلَاقَنى اى ماحبسنى وفلان مايُليق شيئاً من سخائه اى مايمسكه و ما يُليقه بلد اى مايمسكه و قال الأصمعى للرّشيد ما أَلَاقَتْنى ارض حتّى اتيتك يا اميرالمؤمنين (لسان العرب) ،

٦ ـ كذا فى النّسخ الثّلاث ، وصواب ظاهرا «فأنّه» است ،

توفّى في سنة . . . . . [1] وستمائة ودفن في داره بمحلّة دزك رحمة الله عليهم .

٥٦ _ الشاه منذر بن السلطان

قيل انّه كان من ابناء الملوك قد تاب الى الله تعالى و ترك الملك و زهد فى الدّنيا وسكن شيراز لئلّا يعرفوه وكان قبره خافياً مدّة مديدة ثمّ ظهر فبنوا عليه بناء قيل قد يجاب عند قبره الدّعاء ومن حلف عند تربته بالكذب يفضح [2] او يبتلى وجرّب ذلك ومن اوقد فيه سراجاً يفتح عليه من حيث لا يحتسب رحمة الله عليهم [3] (ورق ٧٥ب) .

٥٧ _ السيدة ام عبدالله الحسنية [4] المشهورة بدختران [5]

سمعت جدّى رحمة الله عليه انّها كانت سيّدة فاضلة من اولاد فاطمة [6] وكان قبرها منفرداً هناك فى فضاء وسيع ثمّ اتّفق من قضاء الله انّ امرأة رُجمت على حكم الشّرع فتابت توبة لو تابها صاحب مكس لقبل منه فدفنت عندها، وكانت فقيرةٌ صالحةٌ غريبةٌ تأوى الى قبرهما فجعلت عليها [7] حظيرة تخدم فيها الفقراء الصّالحين فى الله فلمّا حانت وفاتها اوصت بأن تدفن بجنبهما فصار مزاراً وشاهدوا

---

١ ـ درهرسه نسخه جاى آحاد وعشرات سفيد است ، ـ تاريخ صحيح وفات شمس الدّين كيشى در سنهٔ ششصد ونود وچهاراست (رجوع شود بحوادث الجامعه ص٢٥٨ و٤٨٩ كه تصريح كرده كه در شيراز وفات يافت، ولى درهردوموضع كيشى به « كبشى » بباء موحّده تصحيف شده ودرموضع دوّم « شمس الدّين الكبشى » دراثر تحريف نسّاخ « شمس ال الكبشى » نوشته شده است) ،

٢ ـ كذا فى ب ق ، م ؛ يفتضح ، ٣ ـ رجوع شود نيز بشيرازنامه ص ١٥٩ ، وفارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٥٧ ، وآثار العجم ص ٤٦٤) ، ٤ ـ كذا فى ب ق ، م ؛ الحسينيّه ،

٥ ـ چنين است درهرسه نسخه ، ـ درحاشيهٔ ق درمقابل اين عنوان بخطّى الحاقى نوشته ؛ بيبى دختران ، و در حاشيهٔ م ؛ مقبرهٔ بى‌بى دختران ، ٦ ـ كذا فى ب ق ، م ؛ من اولاد الحسين عليه السّلام ، ٧ ـ كذا فى النّسخ الثّلاث ، والظّاهر ؛ عليهما ،

عليها انوارا ثم ان الخاتون قتلغبك[1] بنت عليهن قبة رفيعة ومدرسة انيسة، ويقال انه مكان يجاب فيه الدعاء وموضعه قرب درب البيضاء من دروب البلد عند السور رحمة الله عليهم[2].

٥٨ـ الشيخ ابو محمد الحسن[3] بن الحسين بن عمر[4] بن خشنام[5] الخبرى[6]

كان عالماً متورعاً مشاراً اليه فى الزهد والمعرفة وله تصانيف رائقة في علوم

---

١ ـ چنين است در ب ق، م: قتلغ ملك، در ترجمهٔ فارسى كتاب بتوسط پسر مؤلف ص٥٧ عبارت متن چنين ترجمه شده: «پس حضرت خاتون قلتغ بيك چنگيزى اين گنبد را بر مزار ايشان ساخت ومدرسهٔ بنا كرد»، ـ بظن غالب بلكه بنحو قطع ويقين مراد ازين «خاتون قتلغبك» زن عمدهٔ امير مبارز الدين محمد بن مظفر مؤسس سلسلهٔ ملوك آل مظفر درفارس ومادر سه پسر او جلال الدين شاه شجاع وقطب الدين محمود وعماد الدين احمد است كه مورخين ازاو به «قتلغ خان مخدومشاه» يا «خان قتلغ مخدومشاه» يا فقط «قتلغ خان» يا «خان قتلغ» بدون علاوهٔ مخدومشاه تعبير كرده‌اند، اين زن دختر سلطان قطب الدين شاه جهان بن سلطان جلال الدين سيورغتمش ازسلاطين قراختاى كرمان است، در سنهٔ ٧٢٩ امير مبارزالدين او را درحبالهٔ نكاح درآورد ودر حدود سنهٔ ٧٨٥ خاتون مذكور وفات نمود (تاريخ آل مظفر ازمحمود گيتى ملحق بتاريخ گزيده ص٧٢٤)، وچون خاتون مزبور بتصريح محمود گيتى ص ٦٦٧ ازطرف مادر ازطوايف اوغان وجرمائى كه درنواحى كرمان سكنى داشته اند بوده و چون دو طايفهٔ مذكور بتصريح مكرر سمط العلى للحضرة العليا در تاريخ قراختائيان كرمان و تصريح مكرر محمود گيتى سابق الذكر ازطوايف مغول بوده‌اند پس خاتون مزبور نيز بالطبع ازطرف مادرمغول محسوب ميشده است، وبدون شبهه بهمين‌مناسبت بوده كه پسر مؤلف كتاب حاضر ازاو چنانكه گفتيم به «حضرت خاتون قتلغ بيك چنگيزى» تعبير كرده و لابد در ذهن او چنگيزى مرادف مغول بوده است، وعجب است كه هم مادر شاه شجاع (يعنى خاتون قتلغ بيك محل گفتگوى ما) ازطرف مادر مغول بوده وهم زن عمدهٔ خود شاه شجاع ومادر سه پسر او اويس وشبلى وجهانگير نيز از طوايف اوغان مذكور درفوق و بالنتيجه او نيز مغول بوده است، ـ ومخفى نماناد كه درآن اعصار كلمهٔ «بيك» مانند كلمهٔ «خان» هردو بر زن نيز اطلاق ميشده است مثل ساتى بيك دختر اولجايتو و زن امير چوپان ومانند همين قتلغ بيك (يا قتلغ خان) محل گفتگوى ما، ٢ ـ رجوع شود نيز بفارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٦٥، وآثار العجم ٤٥٧، ٣ ـ م: ابو محمد بن الحسن، ٤ ـ در شيراز نامه ص ١٠٩ نام جد صاحب ترجمه را بجاى عمر «على» نگاشته، ٥ ـ كذا فى ب ق، م: حنام، شيرازنامه: هشام، ٦ ـ كلمهٔ «الخبرى» فقط در ق وشيرازنامه موجود است ودر ب م ندارد، وخبرى منسوب است به «خبر» بفتح خاء معجمه وسكون باء موحده وسپس راء مهمله كه تلفظ مستحدث آن خفر است

(بقيه در صفحهٔ بعد)

الدّين منها كتاب عيون التفاسير و [كان] يذكّر النّاس فى الجامع العتيق سنينْ (ورق ۵۸) توفّى فى سنة ستّ وعشرين واربعمائة، * وهو غير الخَبْرىّ الموصوف بغريب الوقت والنّعت[1]، ثـمّ قام اخوه مقامـه وهو ابوبكر بن الحسين، ثمّ ابنه ابو القاسم بن الحسن وكان حاكماً متولّياً لأمر الغزاة، ثمّ ابنه الآخر ابو سعد[2] بن الحسن وكان ذا منصب عال فى ذالك العهد رحمة الله عليهم اجمعين.

۵۹ ـ الشيخ ابو عبد الرحمن عبدالله بن جعفر الازرقانى[3]

(بقيه از صفحه قبل)

بفاء بجاى باء موحّده و آن بلوكى است معروف درهجده فرسخى جنوب شرقى شيراز، ـ در انساب سمعانى در نسبت «الخبرى» (ورق ۱۸۸ الف) پس از تعداد جماعتى ازمنسوبين بخبر گويد «وامّا ابومحمّد الحسن بن الحسين بن علىّ الشيرازى فقيل له الخَبْرى وعُرِف به ولم يك خبريّاً وانّما اشتهر به لصحبته ابا العبّاس الفضل بن يحيى بن ابراهيم الخبرى»، و بدون شك مراد ازين شخص همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر است منتهى نام جدّ او بروايت سمعانى و نيز ياقوت در معجم البلدان در عنوان «خُبْر» وشيرازنامه ص۱۰۹ چنانكه گذشت «علىّ» بوده است بجاى «عمر» كتاب حاضر، وقطعاً روايت سمعانى بعلّت تعدّد مآخذ اصحّ است.

۱ـ چنين است اين جمله ازستاره تا اينجا درهرسه نسخه ۲ـ كذا فى م وشيرازنامه، ب ق: ابوسعيد، ۳ـ چنين است در ب م بتقديم زاء معجمه برراء مهمله، ولى در ق بتقديم مهمله برمعجمه، وظاهراً املاى اوّل اصحّ است چه در انساب سمعانى برحسب ترتيب ذكرى در فصل الف بعدها الزاء المعجمة در نسبت «الأزركانى» (ورق ۲۸ ب) بعد از عنوان الأزرق والأزرقى وقبل ازعنوان «الأزرى» شرح حال مختصرى از صاحب ترجمه ذكر كرده ونصّه: «**الازركانى**، ابو [عبدالرحمن] عبدالله بن جعفر الأزركانى ذكره ابو عبدالله محمّد بن [عبد] العزيز الشيرازىّ الحافظ فى تاريخ فارس و قال يروى عن شاذان و الزياد آبادى روى عنه جماعة من اهل شيراز ابوبكر بن اسحق و ابوعبدالله بن خفيف و ابو بكر العلّاف و احمد بن جعفر الصّوفى واحمدبن عبدان الحافظ، توفّى لسبع ليال خلت من ذى الحجّة سنة احدى عشرة وثلثمائة»، وهمچنين است تقريباً درمعجم البلدان در عنوان «ارزكان» ولى در آنجا كلمهٔ ارزكان بتقديم مهمله برمعجمه ضبط شده وتاريخ وفات صاحب ترجمه نيز درسنهٔ ۳۱٤ مذكور است، ـ و اينكه مؤلّف در آخر اين ترجمه گويد كه عوام رباط صاحب ترجمه راكه در آنجا دفن شده «زيركان» گويند نيز قرينهٔ ديگرى است براينكه حرف اوّل اين كلمه بعد ازالف زاء معجمه بوده است، ـ وصاحب فارسنامهٔ ناصرى ۲: ۱۹۱ نيزبضبط قلم صريحاً اين كلمه را در نسبت صاحب ترجمه «ازرقان» بتقديم معجمه برمهمله نگاشته ولى او اين «ازرقان» موطن صاحب ترجمه را با «زرقان» قريهٔ معروف واقع در پنج فرسخى شمال شرقى شيراز يكى دانسته است، و اين ظاهراً سهو واضح است از او چه تقريباً صريح شيرازنامه است

[بقيه در صفحهٔ بعد]

روی عن یعقوب بن سفیان[1] وروی عنه الشّیخ الکبیر ابو عبدالله محمّد بن خفیف قدّس الله روحه وحمل عنه احادیث کثیرة نزل شیراز فی طرف من اطرافها فصار ببرکته معموراً وسمّیت به القریة ونسبت الیه، عن الشّیخ الکبیر ابی عبدالله قال رأیته فی لیلة شدیدة البرد یمشي فقلت فی نفسی الی این یمشی فی مثل هذا الوقت فکأنّه اطّلع علی سرّی فقال یا بنیّ الی این یمشی المذنبون فی هذا الوقت فعلمت انّه یرید الوضوء للتّهجّد فأثّر ذلك الکلام فی قلبی فما نسیته مدّة عمری، وروی عن الشّیخ ابی بکر العلّاف[2] انّه قال مارأیت اورع منه قال وسألته یوماً ان یُخرج الیّ قراءات ابی حاتم السّجستانيّ فقال ترکتها لأنّی لم ارها من سلاح الآخرة (ورق ۵۸ ب) ثمّ قبض علي لحیته وتمثّل بهذا البیت:

(بقیه از صفحهٔ قبل)

(ص۱۰۱) که از ارکان درقدیم نام محلّهٔ بوده درحومهٔ شیراز بیرون دروازهٔشهر وبکلّی متّصل بشیراز که بعدها از برکت اقامت او در آنجا وسپس مدفون شدن وی در همانجا قریهٔ معمور ومشهورشده بوده است، وعلاوه برین مؤلّف کتاب حاضرصاحب ترجمهرا چنانکه ملاحظه میشود درجزو مدفونین درحود شیراز درمقبرهٔ باهلیّه شمرده است واین چه ربطی دارد با قریهٔ زرقان واقع درپنج فرسخی شیراز،

۱- یعنی ابویوسف یعقوب بن سفیان بن جوان فسوی حافظ امام اهل حدیث بفارس، درسنهٔ ۲۷۷ در فسا وفات یافت (رجوع شود بانساب سمعانی درنسبت «فسوی»، ومعجم البلدان در «فسا» که حکایت بسیار ممتعی در خصوص او ویعقوب بن لیث صفّار نقل کرده، وطبقات الحفّاظ ۲ : ۱۴۵- ۱۴۶، وطبقات القرّاء ۲ : ۳۹۰، وخلاصة تذهیب الکمال ۳۷۵)،

۲- چنانکه ملاحظه میشود بتصریح مؤلّف ونیز بتصریح سمعانی در انساب (رجوع بحاشیهٔ قبل) ابوبکر علّاف بلا واسطه از صاحب ترجمه متوفّی در سنهٔ ۳۱۱ یا ۳۱۴ یا ۳۴۰ روایت احادیث کرده پس بنحوقطع ویقین وبدون هیچ شك وشبهه ابوبکرعلّاف از رجال قرن چهارم بوده است، وبنابرین پس تاریخ ۴۸۰ واندکه مؤلّف درسابق درص۸۰ برای وفات اوذکر کرده (وهمچنین تاریخ ۴۸۰ مذکور در شیرازنامه ص ۱۱۲ برای همان واقعه) هردو بکلّی غلط فاحش است از نسّاخ یا سهو القلم یکی از دو مؤلّف مزبور است که یکی از دیگری بدون تحقیق نقل کرده، وصواب در آن بدون شبهه سنهٔ ۳۸۰ باید باشد بجای ۴۸۰، و در نتیجه اشکالی که ما در ص ۸۰ حاشیهٔ ۴ در خصوص معاصر بودن ابوبکرعلّاف با شیخ کبیر وارد آوردیم حال که واضح شد آن تاریخ غلط محض بوده خود بخود رفع میشود،

إِذَا مَامَاتَ بَعْضُكَ فَأَبْكِ بَعْضاً　　فَأَنَّ ٱلْبَعْضَ مِنْ بَعْضٍ قَرِيبُ

توفّى سنة اربعين و ثلثمائة[١] و دفن فى رباطه المعروف والعامّة تقول زيركان[٢] رحمة الله عليهم.

٦٠ ـ الشيخ قوة الدين ابو سعد على بن عبدالملك بن على[٣]

كان واحداً فى المكاشفات[٤] سافر مدّة مديدة ورأى بلداناً بعيدة و صحب المشايخ الكبار واستفاد منه الصّلحاء الأبرار توفّى سنة اثنين و خمسمائة و دفن بجوار الشّيخ دوكى[٥] رحمة الله عليهم.

٦١ ـ الشيخ جمال الدين محمد بن ابى بكر بن محمد المقرى الكسائى[٦]

نسب اليه لأنّه [كان] يقرأ القرآن بقراءة الكسائى ّ وكان مستحضراً فيها، كان من علماء المشايخ بشيراز تلمذ للقاضى امام الدّين البيضاوى[٧] و درس الكتب وله تصانيف فائقة منها كتاب **نورالهدى فى شرح مصابيح الدجى**، و كتاب **النجم فى الاصول**، و سبر[٨] **القرايح فى الاحاجى**[٩]، وغيرها من الكتب، و

---

١ ـ رجوع شود بص ١١٥ حاشية ٣ درخصوص تاريخ وفات صاحب ترجمه كه بروايت سمعانى سنة ٣١١ بوده و بروايت ياقوت سنة ٣١٤، ٢ ـ م كلمات «والعامة تقول زيركان» را ندارد،
٣ ـ م كلمات «بن على» را ندارد، ٤ ـ م اينجا افزوده: «صادقاً فى المعاملات جمع بين علمى الظاهر والباطن وانتشر ذلك عنه فى الموارد والمواطن»، ٥ ـ چنين است درهر سه نسخه (بدال مهمله و واو و كاف ودر آخر ياء حطّى)، با فحص بليغ اطّلاعى از احوال اين شخص بدست نياورديم، م بعد از اسم او افزوده: «وهو من قدماء الرجال و فضلاء الأبدال»،
٦ ـ چنين است عنوان در ب ق، م: الشيخ كمال الدّين محمّد المقرى الكسائى،
٧ ـ اين شخص پدر ناصر الدّين عبدالله بيضاوى معروف صاحب تفسير و نظام التواريخ است، رجوع شود بنمرة ٢١٢ از تراجم كتاب حاضر، ٨ ـ كذا فى ب ق بسين مهمله و باء موحّدة وراء مهمله، م: سير (بياء مثنّاة تحتانيّه) وآن تصحيف است، ـ وسَبر بموحّده بمعنى اندازه گرفتن و آزمودن است عموماً و اندازه گرفتن غور جراحت بميلى كه در آن فرو برند خصوصاً، وآن ميل را مِسبار گويند، ـ ٩ ـ م دراينجا افزوده: «وشرح القصيدة العميديّه»،

كان يعظ النّاس و يدعوهم الى الله تعالى سنين و مرقده خلف درب كازرون فى رباط له ، (ورق ٥٩) وفى شهرته بهذه النّسبة الشّائعة فى الألسنة[1] اقوال اصدقها واحقّها ما سمعت من مولانا وشيخنا صدر الملّة والدّين ابى الخطّاب[2] انّه كان كتب مرّة فى محضر اسمه ونسبه ونسبته ففاتت منه احدى سنّات السّين من الكسائى فصحّفه العامّة ونسبوه اليه رحمة الله عليهم[3] .

٦٢ - الشيخ الفقيه شمس الدين محمد بن نجم الدين محمود الكازرونى[4]

العالم العامل الفقيه المتورّع الكامل النّبيه جمع بين العلم والعمل سنين و درس و حدّث و افتى المسلمين وكان يصوم الدّهر و يحيى اللّيالى و حُبّب اليه الخلوة والعزلة وكان طويل القنوت والخشوع كثير الطّمأنينه والخضوع فى القيام والقعود والسّجود والرّكوع قلّ من يصبر على الصّلوة معه وكان اهل جماعته اقلّاء محصورين يخرج من زاويته بعد الظّهر فيصلّى في المسجد فيجلس[5] الى العصر ثمّ

---

۱ - كذا فى ب ق ، م كلمات « الشائعة فى الألسنة » را ندارد ، - درست معلوم نشد مقصود مؤلف ازين نسبت شايع بر السنه كه نام آنرا سهواً يا عمداً نبرده چه بوده ، وگويا بقرينهٔ بيانى كه بعد ازين از وجه تسميهٔ آن ميكند آن نسبت ظاهراً « كيپائى » بوده بكاف عربى يا فارسى مكسوره وياء مثناة تحتانيّه وباء فارسى والف وهمزه و در آخر ياء نسبت منسوب به « كيپا » يا گيپا كه بمعنى نوعى طعام است كه رودهٔ باريك گوسفند را پاك كرده در جوف آن گوشت قيمه وبرنج و مصالح پر كرده در روغن بپزند ، ودر اشعار بسحق اطعمه اين كلمه بسيار مكرّر آمده (غياث اللّغات و مؤيّد الفضلاء و برهان قاطع در لغت « گدك ») ،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ صد و هفتاد از تراجم كتاب حاضر ، ۳ - در شيرازنامه ص ۱۳۷ شرح حال كسى بعنوان « جمال الدّين محمّد بن الأمام المقرى الأمام بالمسجد البغدادى » (كذا) مسطور است كه بقرينهٔ لقب جمال الدّين ونام محمّد ونعت « مقرئ » واز اينكه گويد در رباطى قريب بدروازهٔ كازرون مدفون است بظنّ غالب بايد عين همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر باشد ولى بدبختانه نام پدر او در نسخهٔ مطبوعهٔ شيرازنامه ازقلم افتاده است ، ووفات اين شخص را درشيرازنامه درسنهٔ ٦٧٤ نگاشته كه باعصر صاحب ترجمهٔ حاضر كه از تلامذهٔ امام الدّين عمر بيضاوى متوفّى درسنهٔ ٦٧٣ يا ٦٧٥ بوده نيز كاملاً وفق ميدهد ، ٤ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الفقيه شمس الدّين محمّد الكازرونى ، -

٥ - چنين است درهر سه نسخه ، ومناسب سياق « ويجلس » است ،

الی غروب الشّمس یقرأ علیه الحدیث والتّفسیر و الفقه و کان یفطر بأدنی طعام وانتفع ببرکته خلق کثیر من العلماء و الفضلاء و کنت ممّن یحضر حلقة درسه و املائه و ینتفع ببحثه و افتائه، توفّی فی سنة سبعین[1] و سبعمائة و دفن خلف درب کازرون (ورق ۵۹ب) قرب مسجد الجنازة رحمة الله علیهم.

۶۳ - مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی[2]

من عیون اهل الفضل و مشاهیر اولی العدل کان متّصفاً باوصاف شریفة و اخلاق لطیفة قد خدم العلماء الکبار و حصّل الأسانید العالیة و رأی الأساتذة المشهورین و درس فی الجامع العتیق سنین، وله تصانیف کثیرة ما شهّرها الأمر ما، توفّی فی ربیع الآخر سنة سبع و ثمانین وسبعمائة و دفن خلف درب کازرون فی حظیرته[3] رحمة الله علیه، ورأیته فی المنام بعد وفاته بأیّام فقال للعلماء درجات و ایّ درجات لیس بینهم وبین الأنبیاء الّا درجة واحدة، فقلت اخبرنی عن العلماء الّذین هم الیوم فی قید الحیوة ایّهم اقرب الی الله تعالی فقال اقربهم الی الله تعالی فی هذا العهد مولانا زین الدّین ابوبکر الطّایباذیّ[4]، فلمّا انتبهت تجسّست عنه ولم یکن

---

۱ - چنین است در م ، ب ق : فی سنة ... وسبعمائة ، در ترجمهٔ کتاب حاضر : «متوفّی شد در سنهٔ هفتصد وچیزی ازهجرت» ، - تاریخ وفات ۷۷۰ چون فقط دریك نسخه است باید بقید احتیاط تلقّی شود ، ۲- چنین است عنوان درب ق ونیز درنفحات ص ۵۷۹ استطراداً درضمن شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی ، م : مولانا روح الدّین ابو المکارم محمّد الکازرونی (کذا) ،

۳ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ عبارت ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص ۵۹ : « واو را دفن کردند درحظیرهٔ خود پس دروازه کازرون » ، هرسه نسخه : فی حظیرة ،

٤ - کذا فی ب ق (بذال معجمة) ، م بدال مهمله ، - در حاشیهٔ ق بخطّی الحاقی در مقابل این کلمه نوشته : « اسمه المبارك یوافق اسم الحضرة [کذا] المرشد الکامل المکمّل الشّیخ زین الدّین ابی بکر الخوافی قدّس سرّه ولکنّه اقدم منه فی الزّمان» انتهی ، ومقصود این محشّی این است که نام ولقب شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی مذکور درمتن با نام ولقب سمیّ وهموطن او (چه تایباد نیز

بقیه درصفحه بعد

لی به علم قبل ذلك فأُخبرنی من شاهده بخراسان انّه عالم عامل كامل مكمّل قد بلغ من زهده وورعه وحاله مالم يبلغه اهل هذاالزّمان[1]، (ورق ٦٠) ولئن ساعدنی العمر لَأَكْتَحِلُ[2] عينی بتراب قدمه واحشو صدفة اذنی من فوائد حكمه،

فَهُمْ وَ أَمْثَالُهُمْ أَعْيَانُ مِلَّتِنَا ٱلْــبَيْضَاءِ مِنْ عَرَبٍ عَرْبَاءَ أَوْ عَجَمِ

فِی كُلِّ عَصْرٍ لَنَافِيهِمْ شُمُوسُ هُدًى ... إِذَاعَرَا[3] ٱلْجَدْبُ يُسْتَسْقَى ٱلْحَيَا بِهِمِ

وَ إِنْ طَرَا[3] حَادِثٌ عُذْنَابِهِمْ وَ إِذَا ... حَلُّوا قُبُورَهُمْ عُذْنَا بِتُرْبِهِمِ

نُصْفِيهِمُ مَا حَيِينَا وُدَّهُمْ وَ إِذَا ... مِتْنَا نَمُوتُ عَلَى إِخْلَاصِ حُبِّهِمِ

رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحه قبل

ازمحالّ خواف است) شيخ زين الدّين ابوبكر خوافی عيناً يكی است ولی عصر تايبادی اندكی برعصر خوافی مقدّم است چه تايبادی درسنهٔ ۷۹۱ وفات يافته وخوافی درسنهٔ ۸۳۸ يعنی ۴۹ سال بعد از وفات تايبادی،ـ برای شرح احوال شيخ زين الدّين ابوبكر تايبادی رجوع شود بمجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۸۲ و ۷۹۱، ونفحات الأُنس ۵۷۶-۵۷۹، وتذكرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۲۶۹، وظفرنامهٔ شرف الدّين علیّ يزدی ج ۱ ص۳۱۱ - ۳۱۲ ، وحبيب السّير جزو ۲ از جلد ۳ ص۳۷ در ضمن شرح احوال حافظ ، ونيزمستقلاً در جزو ۳ از جلد ۳ ص ۸۷ ، و مجالس المؤمنين در مجلس ششم ص۲۶۰ - ۲۶۱، ورياض العارفين ۸۲ ، وطرائق الحقائق ۲ : ۳۰۴ ، و « تاريخ قرن هشتم » آقای دكتر غنی ص ۴۰۱ بنقل از جغرافيای تاريخی حافظ ابرو ،ـ و تايبادكه در معجم البلدان تاياباد نوشته و در متن حاضر طايباد بطاء مهمله واكنون در عصر ما عوام ايران آنرا «طيّبات» بهمان لفظ جمع طيّبة (يعنی مانند «طيّبات» سعدی) تلفّظ ميكنند نام قصبهٔ مركزی بلوك «پائين ولايت باخرز» است كه برحسب تقسيمات دولتی امروزهٔ خراسان جزو ولايت «باخرز وخواف» محسوب است وبكلّی نزديك سرحدّ افغانستان ولی درخاك ايران واقع است ،ـ وبرای شرح احوال شيخ زين الدّين ابوبكر خوافی رجوع شود بنفحات ۵۶۹ - ۵۷۲ ، وضوء اللّامع سخاوی ج ۹ : ۲۶۰ - ۲۶۲ ، (كه ولادت او را در اوايل سنهٔ ۷۵۷ و وفات او را در روز دو شنبه غرّهٔ شوّال سنهٔ ۸۳۸ ضبط كرده) ، وحبيب السّير جزو ۳ ازج ۳ ص ۱۴۶ - ۱۴۷ ، وسفينة الأولياء ۱۷۸، و رياض العارفين ۸۲ ، و طرائق الحقائق ۳ : ۲۸) ،

۱ ـ جامی در نفحات در شرح احوال شيخ زين الدّين ابوبكر تايبادی سابق الذّكر اين حكايت رؤيای مؤلّف را تا اينجا باسم در سم از كتاب حاضر نقل كرده است ، ۲ ـ چنين است درهرسه نسخه ، واقرب بقياس «لأكتحلنّ» است بانون تأكيد ،ـ و واضح است كه لأكتحل درعبارت متن بفتح لام اوّل وضمّ لام ثانی است ، ۳ ـ تصحيح قياسی ،ـ هر سه نسخه : عَرَی وطَرَی ،

٦٤ ـ الشيخ ناصر الدين عمر بن محمد بن عمر بن احمد الكبرا[1]

العالم العامل العارف الكامل المرشد المكمّل قد رأى المشايخ الكبار و ادرك اصحاب المسانيد من العلماء الأبرار، كان يتأسّى بطريقة الشيخ نجم الدّين ابى الجنّاب الخيوقيّ الخوارزمى[2] و سافر[3] اكثر بلاد العجم ولقى الشّيخ المرشد سيف الدّين مطهّر[4] الباخرزى بكرمان ولبس عنه

---

۱ ـ چنین است این کلمه در هرسه نسخه یعنی «الکبرا» با الف، و اقرب بقیاس «الکبری» است بصورت یاء و این اقب بدون شك مأخوذ است از لقب شیخ نجم الدّین کبری عارف مشهور که صاحب ترجمه چنانکه مؤلف بلافاصله بعد خواهد گفت از پیروان طریقهٔ او بوده است،

۲ ـ یعنی شیخ نجم الدّین کبری (رجوع شود بص ٦٨ حاشیه ٤)، ۳ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ۷، ٤ ـ کذا فی ق (یعنی مطهّر بطاء مهمله)، ب م: مظهر (بظاء معجمه)، ـ علی التّحقیق معلوم نشد مراد ازین «شیخ مرشد سیف الدّین مطهّر باخرزی» که در کرمان بصاحب ترجمه خرقه پوشانیده بوده کیست، خود شیخ سیف الدّین باخرزی معروف تام و نسب ومجملی از احوال او از قرار ذیل است: سیف الدّین ابوالمعالی سعیدبن مطهّربن سعید باخرزی حنفی مشهور بشیخ العالم در ۹ شعبان سال پانصد وهشتاد وشش درباخرز متولّد شد وپس از تحصیل فقه وحدیث وقرائت در نزد مشاهیر علماء آن عصر مانند شمس الائمّة کردری و جمال الدّین احمد محبوبی بخاری ورشید الدّین یوسف فیدی وشهاب الدّین عمر سهروردی بالآخره بخوارزم بخدمت شیخ نجم الدّین کبری رسید ودست در دامن ارادت او زد وبدستور اوبخلوت وریاضت اشتغال جست وسپس شیخ نجم الدّین کبری او را از بهر تعلیم و ارشاد خلق ببخارا روانه گردانید واو در آنجا توطّن اختیار نمود وهمواره اوقات خود را بافاضهٔ علم وتربیت مستعدّین میگذرانید تا بالآخره در همانجا در ۲٥ ذی القعده سال ششصد و پنجاه ونه وفات یافت ودر فتحاباد از قرای حومهٔ بخارا مدفون شد ومرقد او که بامر امیر تیمور گورکان در سال ۷۸۸ بقعه و بارگاهی عالی بر آن ساخته‌اند هنوز در آنجا زیارتگاه عمومی است، شیخ مزبور معاصر منکوقاآن وهولاکوخان بوده واز قرار تقریر تاریخ جهانگشای جوینی که در حیات خود شیخ (در حدود سنه ٦٥٨) تألیف شده سرقویتی بیکی مادر دو پادشاه مزبور هزار بالش نقره (هربالشی پانصد مثقال است) برای او ببخارا فرستاد تا در تحت نظر او مدرسهٔ در آن شهر بنا نمودند وچندین ده خریده بر آن وقف کردند و مدرّسان و طلّاب علم در آن بنشاندند، شیخ سیف الدّین را سه پسر بوده است: بزرگتر جلال الدّین محمّد که در ۱٦ جمادی الأولی سنهٔ ٦٦۱ درچند فرسخی بخارا کشته شد، ومیانه برهان الدّین احمد که درمراجعت از حج در سنهٔ ٦٥٨ بکرمان آمده در آنجا درکنف حمایت عصمة الدّین قتلغ ترکان خاتون از ملوك قراختای کرمان (٦٥٥ـ ٦٨۱) سکنی اختیار نمود ودر سنهٔ ٦٩٦ وفات یافت، پسر این برهان الدّین احمد ابوالمفاخر یحیی در سنهٔ ۷۱۲ از کرمان ببخارا آمد وترتیب سفره وخرقه و

(بقیه در صفحهٔ بعد)

الخرقة[1] ثمّ لبس عن الشّيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن[2] و جلس بأذنه فكان يرشد

بقيه ازصفحه قبل

حجرات فقرا برسر تربت شيخ سيف الدّين اونهاد ودرسنهٔ ۷۳۶ وفات يافت ودرهمان فتحاباد مدفون شد ، واين ابوالمفاخر يحيى هموست كه ابن بطوطه در شهور سنهٔ ۷۳۳ يا ۷۳٤ كه ببخارا رسيده بوده در همين فتحاباد او را ملاقات كرده و شرح ممتّعى از پذيرائى و ضيافتى كه او از وى نموده در سفرنامهٔ خود نگاشته است ، وپسر سوّم شيخ سيف الدّين باخرزى مظهر الدّين مطهّر است كه از سوانح احوال او چندان اطّلاعى نداريم ، - پس چنانكه ملاحظه ميشود تا آنجا كه از كتب تواريخ اطّلاعاتى راجع بخاندان شيخ سيف الدّين باخرزى بدست ميآيد كسى بنام و نشان «شيخ سيف الدّين مطهّر باخرزى» درين خاندان معروف نيست ، مگر آنكه فرض كنيم كه مراد خود شيخ سيف الدّين سعيد بن مطهّر باخرزى كبير سابق الذّكر مؤسّس اين عائله باشد و كلمهٔ «ابن» قبل از «مطهّر» ازقلم ناسخ سهواً افتاده باشد ، ولى دراينصورت دربدو امر اين اشكال بنظر ميآيد كه شيخ سيف الدّين باخرزى چنانكه گذشت در سنهٔ ٦٥٩ وفات يافته وصاحب ترجمه ناصر الدّين احمد كبرى گرچه تاريخ وفات او معلوم نيست ولى با مؤلّف كتاب حاضر بتصريح خود اين اخير معاصر بوده و مؤلّف كتاب حاضر را از خارج ميدانيم كه بنحو قطع و يقين تا ۷۹۱ در حيات بوده پس چگونه معاصر او خرقه از دست كسى پوشيده بوده كه در ٦٥٩ يعنى قريب صد و سى سال قبل از ۷۹۱ وفات يافته بوده ؟ ولى اگر بخاطر بياوريم كه خرقهٔ تبرّك را مشايخ گاه در سنّ هفت سالگى و گاه نيز حتّى در سنّ يك سالگى مريد باو مى پوشانيده اند : (رجوع شود ببهجة الأسرار شطنوفى در شرح احوال شيخ عبدالقادر گيلانى بنقل دائرة المعارف اسلام از آن ج ۲ ص ٦٤٨) اين استبعاد بكلّى رفع ميشود ، - واحتمال قوى نيز ميرود بقرينهٔ اينكه شخص مذكور درمتن در كرمان خرقه بصاحب ترجمه پوشانيده بوده كه مراد از آن شخص پسر ميانين شيخ سيف الدّين باخرزى شيخ برهان الدّين احمد سابق الذّكر متوفّى در سنهٔ ٦٩٦ باشد كه چهل سال اخير عمر خود را چنانكه گذشت در كرمان گذرانيده بوده و عصر او نيز كاملاً با عصر صاحب ترجمه وفق ميدهد منتهى مؤلّف چون شايد اطّلاع درستى از احوال اين خاندان نداشته مابين پدر و پسر خلط كرده و اسم يكى را برديگرى اطلاق نموده است ، (براى مزيد اطّلاع از احوال شيخ سيف الدّين باخرزى و خاندان او رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ جهانگشاى جوينى ۳ : ۹ ، جامع التّواريخ طبع طهران ج ۲ ص ۱۷۲ ، سمط العلى للحضرة العليا در تاريخ قراختائيان كرمان ورق ۹۳ ب ، تاريخ گزيده ۷۹۱ ، يافعى ٤ : ۱۵۱ [كه «مطهّر» اسم پدر شيخ سيف الدّين باخرزى را به «مظفّر» تصحيف نموده وحبيب السّير وطرائق الحقائق نيز درين اشتباه متابعت او را كرده اند] ، ابن بطوطه ۱ : ۲۳۸ ، جواهر المضيئة ۱ : ۲٤۹ ، ۳۳۷ ، و ۲ : ٥٦ ، ۸۲ ، ۱۳٦ ، ۲۳۳ ، ۲۸٥ ، ۳٦۷ ، ۳۷٤ ، مزارات بخارا تأليف احمد بن محمود معروف بمعين الفقرا در حدود ۸۱٤ هجرى نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار طهران ورق ۲۰ ، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنوات ٥۷٦ ، ٦٤٦ ، ٦٤۸ ، ٦٥۸ ، ٦٦۰ ، ٦۹٦ ، نفحات ٤۹۳ - ٤۹٦ ، حبيب السّير جزو ۱ : ۳ : ۳٦ ، مجالس المؤمنين ٤۳۸ دراواخر مجلس دهم استطراداً ، رياض العارفين ۸٤ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۲٤۲ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱٥۲ ، و ۳ : ۳۲٦) ،

۱ - كلمهٔ «الخرقة» را در ق ب ندارد ، ۲ - متوفّى در سنهٔ ۷۱٦ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم كتاب حاضر ،

السّالكين و يربّى المريدين و وعظ النّاس بالجامع العتيق مدّة سنين وله استحضار تامّ فى حقائق التّفسير و نكات دقيقة (ورق ٦٠ب) فى علم التّذكير، و لمّا عزم الشّيخ برهان الدّين الصّاغرجيّ [1] على الرّحيل بعد ما تلقّي الملوك قدومه بالتّبجيل قال انّى قد حاولت النّظر و جوّلت الفكر فلم ار فى شيراز من يقوم هذا المقام و يستحقّ لأبلاغ الكلام و ارشاد الأنام سوى هذا الأمام فوهب لـه المنبر و السّرير و احـال عليه وظيفة التّذكير، و رُوِى عنه كرامات كثيرة و قد استفدت من انفاسه المباركـة ما افاض الله علّى [2] من انواره، و سمعت الشيخ الحاجّ عماد الـدّين الأمشاطيّ [3] قال كنت فى عنفوان شبابى اميّـاً لا اكتب ولا اقرأ فسألت الشّيخ ان يفتح الله علّى باب الكتابة و العلم فقال اشتغل بخلوة يحصل فيه مرادك فقلت الأمر اليك فقال اجلس فى المسجد تحت المنبر و لا تعدُ فيما [4] اشير اليك فجلست بأمره اصوم النّهـار و يرسلنى وقت الافطار بطعام حتّى مضت على ذلك عشرة ايّام فجاء نى يوماً وقال راقب ليلتك هذه فسيتمّ مقصودك على قدر همّتك فراقبت (ورق ٦١) تلك اللّيلة فرأيت انواراً قد ملأت المسجد و سمعت جَلَبة شديدة فنظرت الى كتابة كانت على المنبر فقرأتهـا ثمّ دُرْت على جميع كتابات المسجد فقرأت كلّها فلمّـا اصبحت جاءنى الشّيخ وقال قد اعطاك الله مناك فاخرج فمن ذلك الوقت صرت قارئاً و كاتباً، توفّى فى سنة ..... [5] و سبعمائـة و دفن فى بقعته الشّريفة.

---

۱ ـ م: الساغرجى، ـ رجوع شود براى شرح احوال او بحواشى آخر كتاب، ۲ ـ م: عليه،
۳ ـ اطّلاعى از احوال اين شخص بدست نياورديم، ٤ ـ كذا فى النّسخ الثّلاث، والظّاهر «عمّا»، ٥ ـ جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است،

٦٥ - الشیخ کاوس بن عبدالله[1]

یقال انّه من الشّهداء و مزاره مبارك ولم اطّلع علی خبر منه سوی هذا، و مرقده بمحلّة فضاء[2] القاضی علی شفیر الحفرة رحمة الله علیهم.

٦٦ - الشیخ قطب الدین ابو محمد عبدالله بن علی بن الحسین المکی المشهور فیما بین الناس بشیخ الاسلام[3]

اعترف بفضله مشایخ العهد وعلماء الزّمان قد سافر ولقی المشایخ الکبار وقد صحب الشّیخ ابا النّجیب السّهروردیّ[4] والشّیخ عبدالقادر الجیلیّ[5] ببغداد

---

۱ - چنین است عنوان در ق ، ب : الشیخ کاوس بن عبدالله ، م : الشیخ کاوس (فقط)،
۲ - چنین است در ق م (یعنی فضاء بفاء) ، ب : قضاء (بقاف) ، ۳ - چنین است عنوان در ق ب ، م : الشیخ قطب الدّین عبدالله المکّی المشهور بشیخ الاسلام ،
٤ - متوفّی درسنهٔ ٥٦٣ ، رجوع شود بص ٥٧ حاشیهٔ ۳ ، ٥ - یعنی شیخ محیی الدّین ابو محمّد عبدالقادر بن ابی‌صالح موسی (یا محمّد) جنگی دوست جیلانی حنبلی از اشهر مشایخ عرفای قرن ششم و زعیم فرقهٔ قادریّه از فرق متصوّفه که در جمیع اطراف بلاد اسلام سنّی نشین منتشراند ، در روز شنبه هشتم ربیع الثّانی سال ٥٦١ در بغداد وفات یافت و مزار او در آنجا زیارتگاه عمومی است ، - شرح احوال هیچیك از مشایخ متقدّمین و متأخّرین باین درجه مشحون و مالامال از افسانهای بسیار عجیب غریب خرافه مانند که مطالب تاریخی بکلّی درضمن آنها مستهلك است نیست ، اتباع و اعقاب شیخ بعد از عصر خود او دعاوی بسیار عریض وطویل و کرامات و خوارق عادات فوق العاده عجیب بدو نسبت داده‌اند که از هیچیك از صلحاء و مشایخ طریقت و بلکه از انبیاء اولوالعزم امثال آنها بلکه عشر معشار آنها مأثور نیست ، ولی ازقرار معلوم درحیات خود شیخ نه خود او چنین دعاویی نموده بوده و نه هیچیك از مورّخین معاصر او (مانند ابن الجوزی و یاقوت وابن الأثیر مثلاً) امثال این امور را از او نقل کرده اند ، در بسیاری از کتب رجال و تواریخ مؤخّر از عصر خود شیخ نسب نامهٔ از او تا حسن مثنّی بن حسن بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم السّلام دیده میشود (رجوع شود از جمله بتاریخ یافعی و نجوم الزّاهرة وسفینة الأولیاء)، ولی علماء انساب درصحّت این نسب تردید دارند ، صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب که از معتبرین علماء انساب است درضمن شرح احوال عبدالله ابن محمّد الوارد بن یحیی بن محمّد بن داود بن موسی الثّانی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن علیّ بن ابی‌طالب گوید : « و قد نسبوا الی عبدالله المذکور الشّیخ الجلیل محیی الدّین عبدالقادر الجیلانی فقالوا هو عبد القادر بن محمّد جنگی دوست بن عبدالله المذکور ، ولم یدّع الشیخ عبد القادر هذه النّسب ولا احد من اولاده وانّما ابتدأ بها ولد ولده

[بقیه در صفحه بعد]

و سیّدی احمد الکبیر[1] بالبطائح و ابا السّعود[2] بالعراق و ابا مَدْیَن[3] و ابن معبد[4]

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ابو صالح نصر بن ابی بکر بن عبدالقادر ولم یقم علیها بیّنة ولا عرفها له احد ، علی انّ عبدالله بن محمّد بن یحیی رجل حجازیّ لم یخرج عن الحجاز و هذا الاسم اعنی جنکی دوست اعجمیّ صریح کما تراه ومع ذلك کلّه فلاطریق الی اثبات هذا النّسب الّا بالبیّنة الصّریحة العادلة و قد اعجزت القاضی ابا صالح و اقترن بها عدم موافقة جدّه الشیخ عبد القادر و اولاده له والله سبحانه اعلم » ، (برای مزید اطّلاع از ترجمهٔ احوال شیخ عبدالقادر گیلانی رجوع شود بمآخذ ذیل ، منتظم ابن الجوزی ۱۰ : ۲۱۹ و ابن الأثیر ۱۱ : ۱۲۱ هردو درحوادث سنهٔ ۵۶۱ ، معجم‌البلدان ۱ : ۶۳۱ در عنوان « بشتیر » که نام مسقط الرّأس صاحب ترجمه بوده در گیلان ، مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادی ۱۰۱ - ۱۰۳ ، فوات الوفیات در حرف عین ، یافعی ۳ : ۲۴۶ - ۲۶۶ ، عمدة الطّالب ۱۰۸ - ۱۰۹ مصحّحا از روی روضات الجنّات ، نجوم‌الزّاهرة درحوادث سنهٔ ۵۶۱ ، نفحات ۵۸۶ - ۵۹۰ ، حبیب السّیر جزو ۳ : ۲ : ۷۲ ، شعرانی ۱ : ۱۰۸ - ۱۱۴ ، سفینة‌الأولیاء ۴۳ - ۶۱ ، روضات الجنّات ۴۴۱ - ۴۴۳ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱۶۲ ، مختصر طبقات الحنابلة از جمیل الشّطّی ۳۴ - ۳۶ ، دائرة المعارف اسلام دردوعنوان « عبدالقادر » و « قادریّه » بقلم مرگلیوث که یکی از بهترین مآخذ اطّلاعات راجع بصاحب ترجمه وطریقهٔ قادریّه است ومآخذ عدیدهٔ دیگری نیز ازشرقی وغربی در آنجا بدست داده شده ، رجوع شود نیز بکتاب بهجة الأسرار و معدن الأنوار نورالدّین علیّ شطنوفی متوفّی در سنهٔ ۷۱۳ که تمام کتاب حاوی ۲۳۸ صفحه از اوّل تا بآخر درشرح احوال ومناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است) ،

۱ - یعنی ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن احمد معروف بابن الرّفاعی از اشهر مشاهیر صلحاء و مشایخ قرن ششم ، وی در قریهٔ امّ عَبیدة (بفتح عین مهمله وکسر باء موحّده و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه وفتح دال مهمله ودرآخر تاء تأنیث) ازقرای بطایح که ناحیه ایست باتلاقی دارای عدّهٔ ازقری وقصبات در وسط آب مابین واسط وبصره اقامت داشت ودرهمانجا در ۲۲ جمادی الأولی سنهٔ ۵۷۸ وفات یافت و در همان موضع مدفون شد ، و چون اولاد ذکوری ازو باقی نمانده بود ریاست آن ناحیه پس ازو بخواهرزادگان او علیّ بن عثمان و عبدالرّحیم بن عثمان و اولاد ایشان منتقل شد ومدّتها دردست ایشان باقی بود ، صاحب ترجمه با شیخ عبدالقادر گیلانی سابق الذّکر معاصر بود وهردو در عراق متوطّن وهردو نیز بغایت مشهور بودند لکن مشرب ومسلك صاحب ترجمه بکلّی غیر مشرب ومسلك شیخ عبد القادر بود وهیچیك از آن دعاوی بسیار عریض و طویل که چنانکه گذشت معمولاً بشیخ عبدالقادر نسبت میدهند مثل اینکه گفته « قدم من بر گردن هر ولیّ خداست » وصدها امثال آن بوجه من الوجوه از صاحب ترجمه منقول نیست بلکه برعکس صفت بارزهٔ سیّدی احمد رفاعی نهایت درجهٔ تواضع و ذلّ و انکسار و تحقیر نفس ولین کلام و سلامت باطن و قناعت واقصی درجهٔ سادگی بوده است وجمیع اقوال وافعال وحرکات وسکنات منقوله ازو حاکی ازهمین احوال است (رجوع شود مخصوصاً بشعرانی ۱ : ۱۲۱ - ۱۲۵) ، - فرقهٔ معروف رفاعیّه یا بطائحیّه ازفقرا منسوب بصاحب ترجمه میباشند ومابین این فرقه وفرقهٔ « قادریّه » اتباع شیخ عبدالقادر گیلانی ازقدیم الأیّام الی یومنا هذا همواره رقابت شدید موجود بوده وهست ، و عجب است که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

بالبصرة، ثمّ اقام بشیراز و تقدّم الأقران بالعلم والزّهادة، توفّی سنة اثنتین وستّین

[بقیه از صفحهٔ قبل]
- بعینه بهمان نحو که برای شیخ عبد القادر گیلانی روی داده بود- مدّتها پس از عصر سیّدی احمد رفاعی نیز نسب نامهٔ برای او تا امام موسی کاظم علیه السّلام در کتب متأخّرین مانند نفحات و سفینة الأولیاء مجملاً و طرائق الحقائق مفصّلاً دیده میشود که در کتب مورّخین معاصر یا قریب العصر با او مانند ابن الأثیر و ابن خلّکان و یافعی و سُبکی وحتّی درشعرانی که بسیار مؤخّر از عصر اوست مطلقا و اصلا ازآن مقوله ذکری و اثری نیست، و صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب پس ازنقل این قول و سوق نسب او ازقول قائلین بآن تا محمّد بن الحسین العرضی بن احمد الأکبر بن موسی بن ابراهیم المرتضی بن موسی الکاظم ع گوید (ص ۱۸۹): « ولم یذکر احد من علماء النّسب للحسین [العرضی] ولداً اسمه محمّد و حکی لی الشیخ النّقیب تاج الدّین [بن معیّة] انّ سیّدی احمد الرّفاعی لم یدّع هذا النّسب و انّما ادّعاه اولاد اولاده والله اعلم »، (مآخذ: ابن الأثیر درحوادث سنهٔ ۵۷۸، مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادی طبع مصر ص ۱۱۸ ببعد، جامع المختصر همان مؤلّف طبع بغداد ۲۰۳ - ۲۰۴، ابن خلّکان ۱: ۵۷، سُبکی ۴: ۴۰، یافعی ۳: ۴۰۹ - ۴۱۲، عمدة الطّالب ۱۸۹، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنوات ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۹۳، ۷۱۰، نجوم الزّاهرة ۶: ۹۲، نفحات ۶۱۸ - ۶۲۰، شعرانی ۱: ۱۲۱ - ۱۲۵، سفینة الأولیاء ۱۷۳ - ۱۷۴، تاج العروس در ع ب د و ر ف ع، طرائق الحقائق ۲: ۱۵۶ - ۱۵۷، دائرة المعارف اسلام ۳: ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷ بقلم مرگلیوث که مآخذ عدیدهٔ دیگری نیز در آنجا بدست داده است، رجوع شود نیز بمؤلّفات ابوالهدی محمّد بن حسن وادی الصیّادی الخالدی الرّفاعی نقیب الأشراف حلب متوفّی درسنهٔ ۱۳۲۷ ازمشاهیر رفاعیّهٔ معاصرین که بسیاری از آن مؤلّفات درشرح احوال و مناقب وحکم وفوائد صاحب ترجمه است واسامی آنها در معجم المطبوعات العربیّه ص ۳۰۳ - ۳۰۶ مذکور است)،

۲ - هو ابوالسّعود بن الشبل (او الشبلی) البغدادی ازمشاهیر اصحاب شیخ عبدالقادر گیلانی، تاریخ وفات او را در جائی نیافتم جز در طرائق الحقائق که بنقل از خزینة الأصفیاء وفات او را در سنهٔ پانصد و هفتاد و نه نگاشته و مادّهٔ تاریخ آنرا نیز «عاشق حق» (= ۵۷۹) ضبط کرده است، قبر او از قرار تقریر نفحات و طرائق الحقائق در بغداد نزدیك قبر احمد بن حنبل است، شیخ محیی الدّین بن عربی در تضاعیف فتوحات مکّیّه و فصوص الحکم بسیار مکرّر نام او را برده و حکایاتی و فوائدی ازو نقل کرده که اغلب آنها را جامی در نفحات و صاحب طرائق الحقائق در کتب خود ذکر کرده اند (رجوع شود بنفحات ۶۱۰ - ۶۱۲، و سفینة الأولیاء ۶۶، وطرائق الحقائق ۲: ۲۷۴-۲۷۶)، - **تنبیه**، درطبقات شعرانی شرح حال صاحب ترجمه مذکور نیست، ولی در ج ۱ ص ۱۴۰ - ۱۴۳ ترجمهٔ احوال یکی از مشایخ مصر موسوم بابو السّعود بن ابی العشائر باذینی متوفّی در سنهٔ ۶۴۴ و مدفون دردامنهٔ کوه مقطّم درمصر مذکور است که هیچ ادنی ربطی با ابو السّعود ما نحن فیه ندارد و بکلّی کسی دیگر است، اشتباه نشود، -

۳ - هو ابو مَدْیَن (بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح یاء مثنّاة تحتانیه و در آخر نون) شُعَیب ابن الحسن یاابن الحسین الأنصاری المغربیّ الأندلسیّ از مشاهیر مشایخ عرفای مغرب درقرن

[بقیه در صفحهٔ بعد]

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ششم ، وی در قطنیانه که قریهٔ بوده درحوالی اشبیلیه (اندلس) متولد شده و درسنهٔ پانصد و نود یا پانصد ونود و چهار در تِلِمْسان از شهرهای ایالت وَهْران در غرب الجزایر در حدودِ سنِّ هشتاد سالگی وفات یافته ودر گورستان عُبّاد (بضم عین مهمله وتشدید باء موحّده والف ودر آخر دال مهمله) واقع در یکی دوفرسخی تلمسان دفن شده ومزار او هنوز درآنجا زیارتگاه عمومی است و ملوك مغرب ازموحّدین و بنی مرین و غیرهم ابنیهٔ بسیارعالی مجلّل که بسیاری از آنها هنوز باقی است برقبر او بنا نهاده اند ، - ابو مدین از مشایخ عارف مشهور محیی الدّین بن عربی بوده و این اخیر در تضاعیف فتوحات مکّیه و فصوص الحکم بسیار مکرّر حکایاتی و احوالی و فوائدی فوق العاده ممتع ازو روایت کرده است که اغلب آنها را جامی درنفحات وشعرانی در طبقات و صاحب طرائق الحقائق از روی دو مأخذ مزبور نقل کرده اند ، یافعی در ج ۳ ص ٤٦٩ ازجملهٔ اصحاب او یکی « ابو محمّد عبدالله الفارسی » نامی را اسم می برد که بدون شك مراد همین قطب الدّین ابومحمّد عبدالله بن علی صاحب ترجمهٔ متن حاضر باید باشد (برای مزید اطّلاع ازاحوال ابومَدْیَن رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی ۳ : ٤٦۹ - ٤٧۱ ، ابن بطوطه ۲ : ۱۷۸ ، نفحات ۶۱۲-۶۱۵، شعرانی ۱ : ۱۳۳ - ۱۳۵ ، سفینة الأولیاء ٦٧ ، طرائق الحقائق ۲ : ۲۷٦ - ۲۷۹ ، أعلام زرکلی ۲ : ٤۱۳ ، دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۰-۱۰۱ بقلم بل که حاوی بهترین ترجمهٔ حالی است که تاکنون کسی از ابو مدین جمع کرده است وفهرست مفصّلی از مآخذ عدیدهٔ دیگر نیز از شرقی و غربی در آنجا بدست میدهد) ،

٤ - چنین است در ق م و نیز در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف ص ٦۱ (یعنی ابن معبد با میم وعین مهمله وباء موحّده ودال مهمله)، ب : ابن مصد (کذا) ، - بافحص بلیغ هیچگونه اطّلاعی ازشخصی باین نام و نشان یعنی «ابن معبد» که مناسب مقام باشد یعنی از رجال قرن ششم وساکن بصره باشد بدست نیاوردیم ، وما احتمال قوی میدهیم که این عبارت بکلّی محرّف باشد بتقریرذیل ؛ از مطابق بودن مندرجات این ترجمهٔ حال در متن حاضر تقریباً حرفاً بحرف با مندرجات شیراز نامه ظنّ قریب بیقین بلکه قطع ویقین حاصل میشود که مأخذ مؤلّف در این ترجمهٔ حال یا خود شیراز نامه بوده یا اصل مشترکی که کتاب حاضر و شیرازنامه هر دو از آن نقل کرده‌اند ، عین عبارت شیرازنامه ص ۱۱٦ ازقرار ذیل است : «ودرعصر او [یعنی درعصر صاحب ترجمه] ازمشایخ اطراف سلطان العارفین سیّدی احمد کبیر [رفاعی] قدّس سرّه در **معبدیه** و شیخ ضیاء الدّین ابو نجیب سهروردی وعبدالقادرجیلی دربغداد بخدمت اومواخاتی داشتند وغایبانه با یکدیگر محبّتی می نمودند» انتهی ، پرواضح است که «معبدیه» در عبارت مذکور بنحو قطع و یقین و بدون ادنی شك وشبههٔ تحریف «امّ عَبیدة» است که چنانکه در حاشیهٔ ۱ از ص ۱۲۵ گذشت محلّ اقامت دائمی سیّدی احمد رفاعی بوده است ، ولابد ناسخی جاهل در ابتدا «امّ عبیدة» را متّصل بیکدیگر «امّعبیدة» نوشته بوده و سپس «امّعبیدة» بتوسّط ناسخ جاهل دیگری «معبدیة» شده ، وبالأخره «معبدیة» در کمال سهولت به «ابن معبد» تحریف شده ، وچون قریهٔ امّ عبیدة چنانکه گذشت نزدیك بصره بوده واین تعیین موضع آن نیز ظاهراً در اصل نسخهٔ منقول عنها موجود بوده لهذا مؤلّف کتاب حاضر باحتمال بسیار قوی بواسطهٔ غلط بودن نسخهٔ مأخذ خود توهّم کرده که ابن معبد نام یکی از مشایخ عرفا بوده که در بصره اقامت داشته ، هذا ما یظهر لنا والله اعلم بحقیقة الحال ، -

و خمسمائة[1] ، (ورق ٦۱ب) و ابناه الشّيخ حسام الدّين محمّد و الشّيخ شهاب الدّين روزبهان كانا من كبار شيوخ العصر[2] رحمة الله عليهم .

٦٧ - الامير ركن الدين عبدالله بن احمد الواعظ سبط الامير اصيل الدين عبدالله العلوى المحمدى[3]

كان سيّداً شريفا قانتاً لله حنيفا يذكّر العباد و يحبّ بعده العزلة و الانفراد قد قام بأمر نفسه خوفاً على الدّين فانتفع به جماعات من الصّالحين ، رأيته في مجمع مشهود سيماه فى وجهه من اثر السّجود ، توفّى سنة خمس و خمسين و سبعمائة و دفن فى بقعته الّتى اتّخذها بسكّة سختويه رحمة الله عليهم .

٦٨ - الامير سيف الدين يوسف بن عبدالله الواعظ

ولده الرّشيد و خلفه الصّالح قام مقام الأبرار و ارشد الخلق الى العزيز الغفّار و قام بوظائف البشارة و الأنذار و عظ النّاس سنّين سنة فى الجامع العتيق و المسعودي و غيرهما و كان موفّقاً من عندالله منظوراً بنظر عناية الله ذا وجد و ذوق و بكاء فى اثناء الموعظة اورثت[4] تأثيرات فى القلوب و رغبات و رهبات فى النّفوس و له

---

۱ - چنين است در ب ق و ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ٦۱ وشيرازنامه ص ۱۱٦ ، م : اثنتين وخمسين و ستمائة ، و آن ظاهراً غلط فاحش است چنانكه از تاريخ وفيات معاصرين سابق الذّكر صاحب ترجمه يعنى شيخ عبدالقادر گيلانى سنهٔ ٥٦۱ ، و سيّدى احمد رفاعى سنهٔ ٥٧٨ ، وابو السّعود سنهٔ ٥٧٩ ، وابو مدّين سنهٔ ٥٩٠ يا ٥٩٤ واضح ميشود ، - ۲ - شرح احوال صاحب ترجمه با دو پسرش حسام الدّين محمّد و شهاب الدّين روزبهان هرسه در شيرازنامه ص ۱۱٥-۱۱٦ نيز مذكور است ، -

۳ - «سبط» در اينجا بمعنى «دخترزاده» يعنى نوادهٔ دخترى است ، وترجمهٔ احوال امير اصيل الدّين عبدالله علوى محمّدى در اواسط نوبت سادسه در تحت نمرهٔ ۲۲۹ از تراجم كتاب حاضر مذكور است ، - كلمهٔ «المحمّدى» در م موجود نيست ،

٤ - كذا فى ب ق ، م : اثرت ،

خلوات و مجاهدات و دعوات مستجابات (ورق ۶۴) قد ظهر نوره على كثير من المسلمين فانتهجوا ببركته مسالك اليقين، توفّى سنة ثلاث وستّين[1] وسبعمائة ودفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم[2].

۶۹ - الشيخ زين الدين محمد بن ابى بكر الكسائى[3]

كان واعظاً عالماً موقراً مجدّاً فى امور الدّين يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر يذكّر النّاس فى الجامع البغدادىّ و يؤمّ النّاس بـه و يخطب قد قرأ على الشّيخ صدرالدّين ابى المعالى المظفّر[4] جميع مصنّفانـه فزوّجه بنتاً له لمّا رآه لهـا اهلًا واجازله رواية سائر مرويّاته ومُجازاته وله مجموعات ورسالات توفّى في سنة...[5] وسبعمائة ودفن فى خانقاهه فى سكّة سختويه رحمة الله عليهم.

---

۱ ـ جاى آحاد وعشرات در م سفيد است ، ومتن مطابق ب ق است ، ۲ ـ در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلّف ص ۶۲ دراينجا پس ازختم اين فصل عبارت ذيل‌را علاوه دارد: « مؤلّف كتـاب ميگويـد در آن بقعه از فرزندان عالم او بسيارى دفن كرده اند ، مترجم كتـاب عفا الله عنه ميگويد پسر عالم او اميرجلال الـدّين را ديدم و وعظ او شنيدم در مسجد عتيق وچند نوبت درراهها ديدم‌كه هرمريدى‌كه باوى بودند ازپيش اومبرفتند گويا برطريقهٔ سنّت ، وپسر رشيد او اميراسمعيل وامير مظفرالدّين نيز از واعظان خوش نَفَس بودند ودر آن بقعه آسوده اند» ،

۳ ـ چنين است عنوان در ب ولى دربن‌نسخه الكسائى ممكن‌است « الكبائى » نيزخوانده شود ، ق: الشيخ زين الدّين بن محمّدبن ابى بكر الكسائى ، م : الشيخ زين الـدين علىّ بن محمّد الكسائى ، پس بطبق دو نسخهٔ ق م « محمّد» نام پدر صاحب ترجمه خواهد بود و بطبق نسخهٔ ب نام‌خود او ، بنا بر اين (چون نام پدر اين محمّد « ابو بكر كسائى » است) محتمل است كه صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۶۱ « شيخ جمال الدّين محمّد بن ابى بكر بن محمّد مقرى كسائى» باشد بنا بر ق م ، يا برادر او بنا بر ب ، ۴ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ از تراجم كتاب حاضر ،

۵ ـ جاى آحاد و عشرات اين تـاريخ در هر سه نسخه سفيد است ، ولى در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلّف ص ۶۲ تاريخ وفات صاحب ترجمه « سال هفتصد و دوازده» مرقوم است ،

۷۰ - الشیخ یوسف الجویمی[۱]

کان سالکاً ذا بصیرة و عرفان و ذوق دائم و وجد عند السّماع مطّلعاً علی دقائق السّلوك عارفاً بواقعات القوم له خلوات کثیرة ابتدأها من غرّة عمره فدام[۲] علی ذلك او زاده[۳] الی منتهی امره ما شرع فی شیٔ من الشّطح و ما تفوّه بما یخالف ظاهر الشّرع و شوهد منه انواع کثیرة من الکرامات (ورق ۶۲ ب) روت[٤] عنه العدول الثّقات ، کنت القاه احیاناً و افرح بمشاهدته زماناً واستجمّ بسماع ذکره عن محن الأیّام واستکشف منه اخبارمشایخه الکرام ، ومن اعیان شیوخه الشیخ فخرالدّین احمد المشهور ببازارو[۵] الفائق بصفاء وقته وسموّ حاله وکثرة مکاشفاته علی ابناء جلدته فی زمانه ، توفّی فی سنة ...[٦] و سبعمائة و دفن بالبقعة[۷] العامرة بسکّة سختویه رحمة الله علیهم .

۷۱ - الشیخ زیدان بن عثمان[۸]

قیل انه من اولاد امیر المؤمنین[۹] عثمان بن عفّان صهر رسول الله صلّی الله

---

۱ - رجوع شود برای شرح این نسبت بسابق ص ۱۰۰ حاشیهٔ ۱ ،
۲ - م : فداوم ، ۳ - کلمات « او زاده » فقط درب موجود است ،
٤ - کذا فی النسخ الثلاث ، والظاهر : روتها ، ۵ - چنین است این کلمه (یعنی بعینه مانند کلمهٔ بازار بعلاوهٔ واوی درآخرآن) درهر سه نسخه و نیز در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر مؤلف ص ۶۳ ، - شرح احوال این شخص را درجائی نتوانستیم بدست بیاوریم ،
٦ - جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفید است و در ترجمهٔ فارسی این کتاب نیز « هفتصد و چیزی » مرقوم است ، ولی درفارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۸۲ بنقل از کتاب مزارات شیراز که لابدهمین کتاب حاضر یا ترجمهٔ فارسی آن باید باشد تاریخ وفات صاحب ترجمه را در سنهٔ « هفتصد وهشتاد و اند » نگاشته ، پس یا درنسخ حاضره اینجا سقطی هست یا درنسخهٔ صاحب فارسنامه کلمهٔ « هشتاد » زیادی و سهو ناسخ است ، ۷ - م : بیقعته ۸ - در م این ترجمهٔ حال قبل ازترجمهٔ سابق مرقوم است ، - شرح احوال این شخص درشیرازنامهٔ ص ۱۸۵ نیز مسطوراست ولی درآنجا اشتباهاً بجای زیدان « رندان » باراء مهمله ونون چاپ شده ، ۹ - کلمهٔ « امیرالمؤمنین » فقط در ق موجوداست ،

عليه وسلّم ولم اطّلع على صحّة خبره وتتبّعت كتاب المعارف لابن قتيبه و غيره فما وجدت في اولاد عثمـان من يسمّى زيداً ولا زيدان ، ويقال الألف والنّون فيه للتّثنيه لاللألحاق لأنّ ضجيعه في قبره يسمّى زيداً ايضاً فهما زيدان ، وهو مزار مبارك رفعه واعلاه الصّاحب الكثير الخير الجزيل النّوال فخر الدّين محمّد[1] السّلماني من اولاد سلمان الفارسي[2] رضى الله عنه ومدفنه هناك رحمة الله عليهم[3].

---

۱ ـ در هرسه نسخه نام اين شخص « محمّد » مسطور است بهمان نحوكه چاپ كرده ايم ، ولى در شيرازنامه ص ۱۵۸ نام او « عبدالرّحيم » مرقوم است ، ـ بافحص بليغ هيچگونه اطّلاعى در خصوص اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ،

۲ ـ كلمات « من اولاد سلمان الفارسي » را در ب ندارد ،

۳ ـ در اينجا پس از ختم اين شرح حـال در ترجمهٔ فارسي اين كتاب بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد ص۶۳ ترجمهٔ حال شخص ذيل را كه درهيچيك ازسه‌نسخهٔ عربى موجود نيست علاوه دارد ، « **شيخ زين الدين على كلاه** ، از مشايخ صاحب وقت خود بود و بسيار لطف و بخشش با مردم داشت و ميگويند تسخير جنّيان كرده و تمكّن احوال در اقوال و افعال هرچه تمامتر داشت و جماعتى از اكابر كه بحضور پرنور او رسيده اند از [او] غرايب حكايات وعجايب مقالات نقل ميكنند ، وشيخ حاجى ابراهيم خنجى وشيخ عفيف الدّين كازرونى ومولانا كمال الدّين ازمريدان وى بودند و مرقد شريف او در همسايهٔ شيخ زيدان است رحمة الله عليه » انتهى ، ـ شرح حال شيخ حاجى ابراهيم خنجى مذكور در ترجمهٔ فارسي كتاب حـاضر ص ۶۷ بلافاصله بعد از ترجمهٔ احوال نمرهٔ ۷۸ مسطوراست ، و در رياض العارفين ص ۱۰۹ نيز ترجمهٔ حالى ازين شيخ زين‌الدّين على كلاه بعنوان «على‌ّشيرازى» مذكور است با بعضى زوايد كه مانند غالب مسطورات آن كتاب بايد با نهايت احتياط تلقّى شود ، در فارسنامهٔ ناصرى ۲ : ۱۴۹ نيز فقط يك سطر ترجمهٔ حال او را نگاشته است ،

النّوبة الثّالثه

لمقبرة سلم و ما يقتفيها

٧٢ - الشيخ[١] سلم بن عبدالله الصوفى الشيرازى (ورق ٦٣)

من اكابر القدماء و اعيان مشايخ الصّوفيّة بفارس كان ذا قدم راسخ فى المعرفة، روى الدّيلمىّ[٢] باسناده عن الشّيخ الكبير عن زكريّا بن سَلْم عن سَلْم انّه قال كان يجالسنى شيخ يصلّى معى كثيراً فقال لى يوماً تريد ان ترى الخضر قلت اى والله قال فقم ولا تخبر احداً فقمت و خرجنا من المسجد و جاوزنا العمران ولم يكن اذ ذاك[٣] سور ولا درب فجاوزنا الصّحراء وقطعنا الجبل الّذى بحذاء الوادى فأشرفنا على صحراء واسع نزه[٤] واذا بقبّة منصوبة فقال لى لا تكلّم[٥] البتّة بشئ فدخلنا القبّة فاذا شيخ جالس من احسن ما يكون وابهاه فسلّمنا عليه فردّ علينا ثمّ قال من هذا الّذى معك قال هو رجل صالح فقال ايداخل السّلطان قال لا قال فوالده كان يداخلهم قال نعم قال ورث عنه شيئاً قال نعم فالتفتّ فلم اره ولا الخيمة فلبثنا عشرة ايّام ثمّ رجعنا رحمة الله عليهم.

---

١ - م افزوده : ابو زكريّا ، ٢ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١ ، ٣ - چنين است در هرسه نسخه ، وشايد اصل عبارت اينٔحو بوده : «ولم يكن اذ ذاك [هناك] سور الخ » ،
٤ - چنين است درهرسه نسخه ، وصواب ظاهراً «واسعة نزهة» است چه صحراء مؤنّث است ،
٥ - چنين است در هرسه نسخه ، والصّواب : لاتتكلّم ،

۷۳ - الشیخ[1] مؤمل بن محمد الجصاص[2]

من کبار شیوخ شیراز سافر[3] الحجاز والعراق وکان حسن اللّسان فی (ورق ۶۳ ب) علم التّوحید و علوم المعارف مع انّه امّیّ لا یکتب ولکنّه کان افهم اهل عصره، وحمل[4] اجوبة علیّ بن سهل[5] عن مسائله التّی ارسلها

---

۱ - م افزوده : ابو محمّد ، ۲ - شرح احوال این شخص در نفحات الأنس جامی ص ۲۷۲ - ۲۷۴ نیز مذکوراست ومحتویات آن در بسیاری از مطالب عیناً با کتاب حاضر یکی است ولی نفحات بسیار مفصّل‌تر است بطوریکه واضح میشود که نفحات از کتاب حاضر نقل نکرده بلکه هردو از مأخذ مشترك قدیمتری اقتباس کرده‌اند ، و آن مأخذ مشترك بعقیدهٔ ما چنانکه از بعضی قرائن مستفاد میشود عبارت بوده از ترجمهٔ طبقات الصّوفیّهٔ ابوعبدالرّحمن سلمی نیشابوری متوفّی در سنهٔ ۴۱۲ که خواجه عبدالله انصاری معروف در قرن پنجم آنرا از عربی بفارسی قدیم هروی ترجمه کرده بوده و بعدها جامی در اواخر قرن نهم آنرا بفارسی معمول عصر خود در آورده و بعضی زوایه و اضافات نیز برآن افزوده و نفحات الأنس معروف را از آن ساخته است (ازین ترجمهٔ خواجه عبدالله انصاری.فعلاً یك نسخه در کتابخانهٔ نوری عثمانیّه در استامبول و یك نسخهٔ دیگر ظاهراً در کلکته موجود است) ، - نام صاحب ترجمه یعنی مؤمّل جصّاص در انساب سمعانی درنسبت «شیرازی» (ورق ۳۴۴ الف) استطراداً در ضمن ترجمهٔ احوال شیخ کبیر محمّد بن خفیف نیز آمده است ، - ۳ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷ ، ۴ - چنین است (یعنی حمل بحاء مهمله) در ق ب ، م اصل جمله را ندارد ، - بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در دو مأخذ ذیل یکی در ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف : « و علیّ بن سهل چند مسئله از وی پرسید جواب داد » ، و دیگر در نفحات : « وی جواب داد از مسائلی که علیّ ابن سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود » شکّی باقی نمی ماند که «حَمَلَ» تصحیف «عَمِلَ» است بعین بجای حاء یعنی صاحب ترجمه جواب مسائلی راکه علیّ بن سهل ازشیرازیان پرسیده بود ترتیب داد وساخت یعنی جواب آنها را داد ، - ۵ - یعنی ابوالحسن علیّ بن سهل بن محمّد بن الأزهر الأصفهانی از اجلّهٔ عرفاء اواخر قرن سوّم و از اقران جنید ، وی از اصحاب محمّد بن یوسف البنّاء جدّ مادری ابونُعیم صاحب حلیة الأولیاء است و این محمّد بن یوسف بنّاء نیز ازمشاهیر عرفاء قرن سوّم بوده و شرح احوال او درحلیة الأولیاء و نفحات مسطوراست ، - صاحب ترجمه بتصریح ابونُعیم در تاریخ اصبهان طبع لیدن ج ۲ ص ۱۴ و ابن الجوزی درتاریخ منتظم ۶ : ۱۰۵ و ابن تغری بردی در نجوم الزّاهرة ۳ : ۱۹۷-۱۹۸ ، در سنهٔ سیصد وهفت هجری وفات یافت ، ولی تاریخ گزیده وفات او را درحدود سنهٔ ۲۸۰ نگاشته وآن سهوواضح است ، قبرعلیّ بن سهل هنوز در اصفهان زیارتگاه عمومی است و واقع است در شمال شهر در خیابان دروازهٔ طوقچی نزدیك قبر صاحب بن عبّاد ، - (برای مزید اطّلاع راجع بصاحب ترجمه و اقوال و فوائد منقوله ازو رجوع شود علاوه برمآخذ مذکور در فوق بمآخذ ذیل : کتاب اللّمع ابو نصر سرّاج طوسی ص ۱۶۰ ، ۲۳۸ ، حلیة الأولیاء ابونُعیم اصفهانی ۱۰ : ۴۰۴ - ۴۰۶ ، رسالهٔ قشیری ۲۳ ،

بقیه درصفحهٔ بعد

[الی شیراز] ،[1] قال الشّیخ عبدالرّحیم الأصطخریّ[2] قال لی یوماً قم بنا الی الصّحراء فخرجنا الی باب منذر فکنت اقرأ وهو یسمع فلمّا فرغنا اتینا المسجد والخطیب یخطب فقال لو فاتتنی الصّلوة لخرقته ای ذلك الکتاب[3] ولعلمت انه زور وباطل ، وکان قوته من کسبه فاذا صلّی الصّبح جلس فی الجامع عند باب المصاحف یدرس القرآن لا یکلّمه احد حتّی تطلع الشّمس فاذا طلعت قام فصلّی الضّحی ثمّ انصرف ، قال ابو سعید[4] جلست یوماً حتّی فرغ من صلوته ثمّ مشیت خلفه حتّی بلغنا باب داره و قد اجتمع نحو ثلثمائة رجل فکلّمهم کلّهم وقضی حاجاتهم و فرّق فتیانه علیهم کلّ ذلك في مقدار ساعة ثمّ قال لغلمانه خذوا الأبزار[5] واذهبوا الی

بقیه از صفحهٔ قبل

کشف المحجوب ١٨٩ ، ٤٥٨ ، ٤٥٩ ، تذکرة الأولیاء ٢ : ١١٠ - ١١١ ، ابن بطوطه ١ : ١٢٥ ، تاریخ گزیده ٧٧٢ نزهة القلوب ٥١ ، نفحات ١١٥ - ١١٦ ، شعرانی ١ : ٨٠ ، روضات الجنّات ٤٨١ - ٤٨٢ ، طرائق الحقائق ١٧٩ - ١٨٠ ، - رجوع شود نیز بحواشی آخر کتاب) ،

١ - بقرینهٔ فقرهٔ معادله این جمله در نفحات : « جواب داد از مسائلی که علیّ بن سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود » این دو کلمه که بین دو قلّاب علاوه کرده‌ایم از متن حاضر افتاده و بدون آن عبارت ابتر است ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٦ از تراجم کتاب حاضر ، - جملهٔ « عن مسائله الّتی ارسلها الی شیراز قال الشیخ عبدالرّحیم » تماماً از ب ساقط است ، ٣ - یعنی کتابی را که عبدالرّحیم اصطخری میخوانده واو گوش میداده ، بقرینهٔ ترجمهٔ فارسی این کتاب : « گفت اگر نماز من فوت میشد البتّه این کتاب را میسوختم و میدانستم که همه باطل و گناه است که میخواندی » ،

٤ - ندانستیم مراد ازین ابوسعید کیست ، ٥ - « ابزار » در اینجا چنانکه فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در نفحات : « وغلامان را گفت که دست افزار را بفلان جای برید که من بشما میرسم » بر آن دلالت میکند مرادف « افزار » است یعنی آلات وادوات پیشه وران عموماً مانند تیشه وتبر وچکش واره و ماله و امثال ذلك (برهان قاطع و غیره) ، وسیاق کلام نیز بدون شك مقتضی همین معنی است زیرا که صاحب ترجمه جصّاص یعنی گچ کار یا گچ بز بوده وبشاگردان خود میگفته که اسباب کارمرا از تیشه وماله وغیره ببرید بفلان جا تامن خود بیایم ، ولی چیزی که مایهٔ تعجّب است اینست که کلمهٔ « ابزار » باین معنی که فارسی صرف است آنهم فارسی عامیانه یا محلّی (واکنون هم در ایران در زبان عوام عیناً بهمین صورت مستعمل است) والغتی است در « افزار » که فارسی فصیح و در فرهنگها ضبط است مؤلّف کتاب چنانکه ملاحظه میشود آنرا درطیّ عبارت عربی استعمال کرده وبدون شك خیال میکرده که عربی است ،

الموضع الفلانيّ حتّى الحق بكم فما رأيت اوفر عقلًا منه فتحيّرت فيه فالتفت اليّ وقال يا بنيّ رأيتني بالغداة في المسجد قلت نعم قال انا في هذا الوقت (ورق ٦٤) مع هذا الخلق اذكر لله منّي في ذلك الوقت ، قال ومتى كان يعمل لا ينزيد على ردّ السّلام ولا يكلّم احداً و يقول انّي اجير ولولا انّ ردّ السّلام فرض ما اجبته ، توفّى في سنة اثنتين وعشرين و ثلثمائة * ومحلّ قبره متّصل بداخل مسجد الجنازة[1] رحمة الله عليهم .

٧٤ ـ الشيخ ابو السائب[2]

من اولياء الله المقرّبين قيل انّ اباه كان تاجراً كثير المال وكان له ابنان احدهما يكنى ابا السّائب هذا فلمّا توفّى التّاجر قسم ابناه المال بينهما نصفين وكان فيما ورثاه[3] شعرة من آثار رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فقال الأخ الأكبر قد قسمنا جميع ماتركه والدنا قسمين وقد بقيت هذه الشّعرة فتعال نقسمها بيننا فقال ابو السّائب كيف نقسمها قال نأتي بالمقراض فنقسمها نصفين على السّويّة فقال لا والله لشعر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم اعزّ واجلّ واشرف من ان يقرض بالمقراض ولكنّي آخذها فقال اخوه اترضى ان تأخذها بقسطك من الميراث وتترك معي ما سواها (ورق ٦٤ ب) فقال نعم وكرامة فأخذ اخوه جميع الأموال واخذ هو تلك الشّعرة

---

١ ـ بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا م چنین دارد : وقبره في قبليّ مسجد الجنازة والآن متّصل بداخل المسجد ، ٢ ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ١٥٥ نیز مذکور است ودرآنجا او را چنین عنوان کرده «ابو السّائب بن اسحق الشامی» ، وگوید اوازسادات شام بود و دراوائل عهد عضد الدّوله [٣٣٨ـ٣٧٢] بشیراز آمد ، ومرحوم فرصت شیرازی در آثارالعجم ص ٤٦٣ـ ٤٦٤ نیز شرح حال مختصری ازاوکه خلاصهٔ شیرازنامه است ذکر کرده ولی وفات اورا درآنجا درسنهٔ سیصد و چهل وشش نگاشته ، و ما هیچ ندانستیم از روی چه مأخذی مرحوم فرصت این تاریخ وفات را نقل کرده است ، ٣ ـ چنین است در م ، ب ق : فیما ورثهما (ظ= ورّثهما) ، ـ

فوضعه فی جیبه و کانت معه مدّة عمره یشمّها و یقبّلها و یصلّی علی النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم ثـمّ مالبثا مدّة حتّی فنی مال الـکبیر و نما مال الصّغیر فلمّا حان وقت ارتحاله عن الدّنیا اوصی اولاده واقاربه وقال مالی وسیلة الی الله تعالی سوی هذه الشّعرة الـکریمة فاذا متّ فاغسلونی و بخّرونی و عطّرونی ثمّ ضعوا هذه الشّعرة فی عینی الیمنی لعلّ الله یرحمنی ببرکتها، فلمّا توفّی فعلوا ذلك فرأی بعض الصّالحین فی منامه انّ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم قال لـه قل للنّاس من کانت لـه حاجة الی الله تعالی فلیأت قبر ابی السّائب فجعل النّاس یقصدون زیارته ومن وصل الی هنالك راکباً ینزل و یمشی راجلًا اعزازاً و اکراماً لشعر رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، ومزاره مشهور بین المقبرة رحمة الله علیهم .

٧٥ ـ الشیخ ابو المبارك عبدالعزیز بن محمد بن منصور بن ابراهیم الادمی[1]

کـان وحید العصر ومقتدی الزّمان یخطب بجامـع شیراز و یؤمّ النّاس بها (ورق ٦٥) فی عهد الأتابك زنگی بن مودود[2] ولـه اسانید عالیة بقال انّه قدوة الحفّاظ فی عهده وروی عنه خلق کثیر من العلماء الرّبّانیین ومقاماته مشهورة و خبر تلمیذه بعد وفاته وقراءته علیه فی القبر قـد مضی من قبل[3]، توفّی فی سنة تسع و

---

١ ـ چنین است عنوان در ب ق ، م : الشیخ ابو المبادر [کذا] عبدالعزیز بن محمّد ، شیراز نامه ١١٤ : ابوالمبارك عبد العزیز بن محمّد بن منصور بن ابراهیم (بدون نسبت « الادمی »)، معجم البلدان استطراداً درعنوان « السّین » (یعنی قریهٔ معروف سین درشمال اصفهان) ج ٣ ص ٢٢٣ : ابوالمبارك عبدالعزیز بن محمّد بن منصور الأدمی الشیرازی ،

٢ ـ دوّمین پادشاه از سلسلهٔ ملوك سلغریان فارس (سنهٔ ٥٥٨ـ٥٧١) ،

٣ ـ رجوع شود بسابق ص ٢٣ ، ولی مؤلّف در آنجا حکایتی راکه در اینجا بدان اشاره میکند نسبت به « ابواسحق آدمی » داده است نه به « ابوالمبارك آدمی » که کنیهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر است

(بقیه در صفحهٔ بعد)

خمسین و خمسمائة[1] و قبره فیما بین مسجدی الجنازة فی المقبرة[2] رحمة الله علیهم .

۷۶- الشیخ ابوطاهر محمد بن ابی نصر الشیرازی[3]

من زهّاد البلدة و عبّاد العهد فاق اهل زمانه بالفضل و التّقوی و کان فی المعارف آیة توفّی فی سنة ثلاث و خمسین و خمسمائة و دفن بأعلی طرفی[4] المقبرة .

۷۷- الشیخ احمد بن یحیی کنیته ابوالعباس[5]

قد لقی افاضل النّاس و کتب عن الجنید[6] و ابی محمّد رویم[7] و لقی سهل بن

(بقیه از صفحه قبل)

و در صحّت این کنیه ابداً جای تردید نیست چه علاوه بر مؤلّف کتاب حاضر صاحب معجم البلدان و شیرازنامه و طبقات القرّاء نیز همه بدون استثنا کنیهٔ اورا « ابوالمبارك » ضبط کرده اند ، پس یا «ابواسحق» در ص ۲۳ اشتباه است ازمؤلّف کتاب بجای «ابوالمبارك» (و بنابرین حاشیهٔ ۳ در آن صفحه لغو و بی مورد خواهد بود) ، و یا آنکه شاید اصلاً آن شخص مذکور درص ۲۳ وصاحب آن واقعهٔ بعد ازمرگ بکلّی غیر صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه است ومؤلّف بواسطهٔ اشتراك هردو در نسبت «الأدمی» مابین آندو خلط کرده ودو شخص متغایر را یکی فرض نموده است ،

۱ - این تاریخ وفات عیناً مطابق است با شیرازنامه ص ۱۱۴ ، - درطبقات القرّاء شمس الدّین محمّد جزری نیز شرح حال مختصری از صاحب ترجمه مسطور است که عین عبارت او از قرار ذیل است (ج ۱ : ۳۹۶-۳۹۷) : «عبدالعزیز بن محمّد بن منصور بن ابراهیم بن مرداس ابوالمبارك الشیرازی شیخ فارس متصدّر حاذق قرأ بالرّوایات علی عبدالله بن احمد الخرقی و سلیمان بن ابراهیم بن محمّد وعبدالله بن علیّ بن عبدالله الطامدی ومحمّد بن محمّد بن عبدالرّحمن المدینی ، قرأ علیه هبةالله بن یحیی الشیرازی ، بقی الی حدود الأربعین وخمسمائة» انتهی ، ۲ - کذا فی ب ق ، م بجای جملهٔ «وقبره» تا اینجا : «وقبره قبالة مسجد الجنازة بین المقبرة» ،

۳ - شرح حال این شخص در شیرازنامه ص ۱۱۵ نیز مذکور است ودر جمیع جزئیّات بامتن حاضر عیناً یکی است ، - ٤ - کذا فی ب ق ، م : طرف ، ٥ - شرح احوال این شخص درنفحات ص ۱۶۱-۱۶۲ نیزمذکوراست واستطراداً نیزنام او در شیرازنامه ۹٤ وهمین کتاب حاضر ۳۹-٤۰ آمده ، - تاریخ محقّق وفات او بدست نیامد ولی چون وی بتصریح مؤلّف اوّلین شیخی است که شیخ کبیر محمّد بن خفیف متوفّی در ۳۷۱ با اوصحبت داشته وچون شیخ کبیر عمر بسیارطویلی نموده بوده : باقلّ اقوال نود وپنج سال و باکثر آنها صد وبیست وشش سال ! (رجوع شود بص ٤٥ حاشیهٔ ۱) پس قاعدةً و جریاً علی ظواهر الأمور بایستی وفات صاحب ترجمه دراوایل یا علی الأکثر دراواسط مائهٔ رابعه روی داده باشد ، ٦ - رجوع شود بص ٤۳ حاشیهٔ ۳ ، ۷ - تصحیح قیاسی قطعی ، ق ب : ابی محمد و رویم ، م : ابی محمد بن رویم ، ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر ٦٦ : ابو محمد رویم ، وهمین اخیر صواب است وابو محمّد کنیهٔ خود رویم است ، رجوع شود بص ٤۳ حاشیهٔ ٤ ، و فقرهٔ معادلهٔ عبارت متن در نفحات چنین است : « جنید و رویم وسهل عبدالله را دریافته بود» ،

عبدالله التّستري[١]، روى الدّيلمىّ عن الشّيخ الكبير ابى عبدالله انّه قال ما رأيت واجداً[٢] متحققاً فى وجده على السّرمديّة مثل احمد بن يحيى وهو اوّل شيخ صحبه ابو عبدالله قال وكان يبيت[٣] فى صحن المسجد الجامع يجمع طيلسانه ويجعله تحت رأسه ويستلقى على قفاه ويأخذ الحصا (ورق ٦٥ ب) ويكسره بأسنانه ويرميه الى ان يؤذن للصّبح ثمّ يقوم ويصلّى بطهارة العشاء وحكاياته فى السّيرة[٤] كثيرة، قيل مرقده فى هذه المقبرة ولم اطّلع عليها بعد رحمة الله عليهم.

٧٨ - الشيخ بهاء الدين كرشاسف بن عمر المعروف فى شيراز بشلكو[٥]

كان فى بدء الأمر شابّاً راعياً لأغنام بعض الرّؤساء يرعى الغنم بالنّهار و يؤويها باللّيل الى الدّار وكانت لذلك الرّئيس ابنة جميلة قد ترعرعت و راهقت فعشقته لشبابه و حسنه و ادبه و امانته فى معاملته فوجدت عن اهاه[٦] غفلة فى بعض اللّيالي فانتهزت تلك الفرصة و اتت اليه و كان الشّيخ نائماً فأرادت مضاجعته وهمّت بمعانقته فاستيقظ ورأى امراة ذات حسن وجمال تدعوه الى نفسها فاتّقى الله ونهى نفسه عن هواها فصاح عليها وقال لها ان لاتتركينى بحالى و تذهبى ايقظت اباك واهلك فخافت الابنة وذهبت فورد فى تلك الحالة على قلبه وارد من عوالم الغيوب حتّى غاب عن حسّه فلمّا افاق (ورق ٦٦) ترك الاكتساب و توجّه الى الله

١- رجوع شود بص ١٥ حاشيهٔ ١، ٢- كذا فى م بالجيم، ق: واحداً. ب: واحد (هردو بحاء مهمله)، ٣- كذا فى م، ق ب: يلبث، ٤- بظنّ غالب بقرينهٔ اينكه راوى اين ترجمهٔ حال بتصريح مؤلّف ديلمى است مراد از «سيره» بايد كتاب «سيرة شيخ كبير» تأليف همان ابوالحسن على ديلمى باشد كه سابق در ص ٤٥ مؤلّف بدان اشاره نموده، رجوع شود نيز بص ٤ حاشيهٔ ١، ٥- چنين است عنوان در ق ب (در ق بضبط قلم شلكو بفتح شين وسكون لام حركات گذارده شده)، م: الشيخ بهاء الدّين كرشاسف بن محمّد المشهور بشلكو، ٦- كذا فى النسخ، والظّاهر: اهلها،

تعالی بالكلّيّة و فتحت علیه[1] الفتوحات فكان یزوره العلماء الرّبّانیّون، وسمعت مولانا قوام الدّین عبدالله[2] قال سمعت والدی انّ احداً من النّاس اذا اراد زیارته فأن اراد الشّیخ لقاءه وجدالباب مفتوحاً وان لم یرد لقاءه وجدالباب منغلقا[3]، وسافر ابنه مرّة الی بلد وانقطع خبره ایّاماً فأرجف فی النّاس انّه مات فكانت والدته تبكی علیه فقال الشّیخ انّه حیّ وقد رأیته یسوق اغناماً له وسیأتی قریباً ان شاء الله تعالی وما لبثا ان جاء ومعه الأغنام[4]، توفّی فی سنة ثمان و ثمانین وستّمائة[5] وقبره خلف محراب مسجد الجنازة[6] بین المقبرة رحمة الله علیهم[7].

۷۹ - الشیخ سعدالدین ابو حامد محمود بن محمد الصالحانی الادیب[8]

سافر[9] الحجاز وادرك مشایخ ذاك العهد وصحب فی العراق اباموسی المدینی[10]

---

۱ - م افزوده : ابواب ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ از تراجم كتاب ،
۳ - م : مغلقا ، ۴ - تمام جملهٔ از « و سافر ابنه » درچهار سطرپیش تا اینجا از م ساقط است ،
۵ - كذا فی ب ق ، در م جای آحاد وعشرات سفید است ،
۶ - در ترجمهٔ فارسی كتاب بعد از « مسجد جنازه » افزوده : نزدیك خواجه ابراهیم خنجی ،
۷ - در اینجا پس از ختام شرح احوال شیخ بهاء الدین شلكو در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص ۶۷ ترجمهٔ احوال ذیل را كه در هیچیك از نسخ سه گانهٔ عربی كتاب حاضر كه در تصرّف ماست موجود نیست علاوه دارد : « **شیخ ابراهیم خنجی** : محدّثی عالم و با وقار و در تصحیح كتب حدیث و تعظیم و درس قرآن مجدّ بود و روز تا شب در مسجد عتیق اعتكاف داشت و صلحا میرفتند و از خیرات و بركات وی بخشی میگرفتند و طلبهٔ بسیار صباح [و] پیشین و پسین قرائت و حدیث و قصائد وغیر آن بر وی میخواندند و كتب بی شمار بنظر مبارك او درست میساختند و بیشتر عمر او صرف قرائت و حدیث و درس بود و تصحیح كتب و مقابله می نمود و مشایخ و موالی و سادات بر وی متردّد می بودند و اخذ فواید از او داشتند» انتهی ، ۸ - چنین است عنوان در ق ب ، م : الشیخ سعدالدّین محمود بن محمّد الصّالحانی ، شیراز نامه ص ۱۲۴ : سعدالدین محمودبن محمّد بن الحسین یعرف بادیب صالحانی ، - صالحان بتصریح سمعانی و یاقوت وشیرازنامه نام محلّهٔ بوده ازمحلّات اصفهان و جمع كثیری از علما و فضلا از آن محلّه برخاسته اند كه همه مشهورند بنسبت « صالحانی » و اسامی عدّه كثیری از ایشان درانساب سمعانی ومعجم البلدان مذكوراست ، ودر شیرازنامه درضمن شرح احوال صاحب ترجمه ذكر عدّهٔ ازاولاد و اعقاب او نیز آمده ، - صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه ظاهراً بلكه تقریباً بنحو قطع و یقین پدر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ نود میباشد (رجوع شود بحواشی آن نمره) ، ۹ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷،
۱۰ - متوفّی در سنهٔ ۵۸۱ . رجوع شود بسطر اوّل از نمرهٔ ۸۱ از تراجم كتاب حاضر ، -

ومن فى طبقته ثمّ سكن شيراز واسمع الحديث وصنّف الكتب فى كلّ فنّ وروى عنه خلق كثير وعاش سبعين سنة ما تأذّى احدٌ منه قطّ و كان صاحب فراسة (ورق٦٦ب) توفّي فى ربيع الأوّل[1] سنة اثنتى عشرة وستّمائة وقبره عند قبر ابى السّائب رحمة الله عليهم .

٨٠ - الشيخ شهاب الدين ابو بكر محمد بن احمد المصالحي البيضاوى[2]

كان عالماً محقّقاً سالكاً متبحّراً دائم الذّكر والفكر حصّل العلوم الدّينيّة وتفقّه بمذهب الأمام ابى حنيفة[3] و رأى شيوخاً كثيرة وجمع خصالاً اثيرةسافر الى

---

١ - م « ربيع الأوّل » را ندارد ، ٢ - چنين است عنوان در ب ق ، م « ابوبكر » و « البيضاوى » را ندارد ، - در شيرازنامه شرح احوال اين شخص مذكور نيست ولى شرح احوال پسر اوشيخ نجم الدّين عبدالرّحمن آتى الذّكررا بادوپسراين اخير (نمرهٔ ٨٢و٢٣١ ازتراجم كتاب حاضر) درص ١٢٠-١٢١ ذكر كرده است وعنوان اين ترجمهٔ حال چنين است : " الشيخ امام المذهبين نجم الدّين عبد الرّحمن بن ابى بكرالمعروف بابن الصالح البيضاوى " ، وبدون هيچ شبهه « الصالح » تحريف المصالح يا مصالح است ، پس تقريباً بيقين مى پيوندد كه « مصالحى » نسبت بيكى ازاجداد صاحب ترجمه بوده است نه بموضعى يا قبيلهٔ يا چيزى ازين قبيل ، در نسخهٔ ق كه اقدم واصحّ نسخ كتاب حاضراست بضبط قلم روى ميم مصالحى ضمّهٔ گذارده كه معلوم ميشود (اگر اعتماد باين نسخه نمائيم) كه حرف اوّل اين كلمه مضموم است ، - **تنبيه** ، مؤلّف كتاب حاضر تراجم احوال هشت تن از اعضاء اين خاندان معروف بمصالحى را متفرّقه در تضاعيف كتاب ذكر كرده است كه فهرست اجمالى اسامى ايشان با نمرات تراجم احوال ايشان براى اينكه همه دريك جا جمع باشد ازقرار ذيل است : **اوّل** صاحب ترجمهٔ حاضر شيخ شهاب الدّين ابوبكر محمّد بن احمد المصالحى البيضاوى متوفّى در سنهٔ ٥٤٨ (نمرهٔ ٨٠ از تراجم) ، **دوم** پسر اوشيخ نجم الدّين ابو محمّد عبدالرّحمن بن محمّد ابن احمد متوفّى در ٥٦٥ يا ٦١٣ (نمرهٔ ٨١) ، **سوم** پسر اين اخير شيخ موفّق الدّين [محمّد] بن نجم الدّين عبدالرّحمن متوفّى در ٦٣٦ (نمرهٔ ٨٢) ، **چهارم** پسر ديگر اوشيخ شهاب الدّين ابوبكر محمّد بن نجم الدّين عبد الرّحمن متوفّى در ٦٤٩ (نمرهٔ ٢٣١) ، **پنجم** پسر اين اخيرشيخ ركن الدّين عبدالله بن شهاب الدّين محمّد متوفّى در ٦٧٤ (نمره ٢٣٢) ، **ششم** پسر اين اخير شيخ شمس الدّين عبد الصّمد بن ركن الدّين عبدالله متوفّى در ٧٢٨ (نمره ٢٣٣) ، **هفتم** پسر اين اخير شيخ نجم الدّين احمد بن شمس الدّين عبدالصّمد متوفّى در ٧٤٤ (نمره ٢٣٤) ، **هشتم** پسر اين اخير شيخ عبدالرّحيم بن نجم الدّين احمد متوفّى در هفتصد و چيزى (نمره ٢٣٥) ،

٣ - از « وتفقّه » در همين سطر تا اينجا در م موجود نيست ،

خراسان وماوراء النّهر ثمّ رجع الى شيراز و سافر الى مصر والشّام وجاور بمكّة الشّريفة مدّة ثمّ رجع، قال الفقيه[١] وكان ملجأ للصّدّيقين و موئلًا لأرباب الحقّ واليقين وله مشيخة ذكر فيها مسموعاته ومقروّاته، ومن جملة شيوخه الشيخ الحافظ ابو المبارك الأدمىّ[٢] وتلمذه[٣] كثير من العلماء، ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب ما يحتاج اليه من الكفن والحنوط وحفر القبر في قرب ابى السّائب وتوفّى فى رمضان سنة ثمان واربعين وخمسمائة[٤] رحمة الله عليهم.

٨١ - الشيخ نجم الدين ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد المصالحى البيضاوى[٥]

شيخ جليل عظيم الشّأن روى عن ابى موسى المدينى[٦] واقرانه وتلمذه جمع

---

١ - يعنى فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّى در سنهٔ ٦٦٤ كه صاحب تأليفى بوده موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» (رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر)،
٢ - متوفّى در سنهٔ ٥٥٩ (رجوع شود بنمرهٔ ٧٥ ازتراجم)، ٣ - كذا فى النسخ الثلاث هنا وايضا فى السّطر الأخير من هذه الصفحة والظّاهر «تلمذ له» على فعلل او «تلمذ عنده» على تفعّل (انظر معيار اللّغه فى لمذ وتلمذ)، ٤ - كذا فى ق (باصلاح جديد)، ب م: ستمائة (بجاى خمسمائة) ، - از اينكه يكى ازاساتيد صاحب ترجمه ابوالمبارك آدمى است كه چنانكه گذشت در ٥٥٩ وفات يافته ونيز از اينكه پسر آتى الذكّر او نجم الدّين عبدالرّحمن چنانكه خواهدآمد در٥٦٥ متوفّى شده تقريباً قطع حاصل ميشود كه فقط نسخهٔ ق كه وفات او را در سنهٔ ٥٤٨ ضبط كرده بايد صحيح باشد والّا اگر وفات او بطبق ب م درسنهٔ ٦٤٨ بوده لازمه‌اش اين خواهد شد كه وى ٨٩ سال بعد از وفات استاد خود و٨٣ سال بعد از وفات پسر خود در حيات بوده است و هريك ازاين دوفرض بتنهائى عادةً بغايت مستبعداست تاچه رسد باجتماع آنها معاًودرموردشخص واحد،
٥ - چنين است عنوان در ق ب، م «ابومحمد» و «المصالحى» را ندارد، براى عنوان شيراز نامه رجوع شود بص سابق حاشيهٔ ٢، ٥ - يعنى ابو موسى محمّد بن عمر بن احمد المدينى الأصفهانى الحافظ از مشاهير علما و محدّثين قرن ششم، در سنهٔ ٥٨١ در سنّ هشتاد سالگى در اصفهان وفات يافت، و مدينى در نسبت او منسوب است بمدينهٔ اصفهان نه بمدينهٔ حضرت رسول يا غير آن، صاحب ترجمه را تأليفات عديده است كه اسامى اغلب آنها در طبقات الشّافعيّهٔ سُبكى مذكور است، و از جملهٔ تأليفات او ذيلى است بر كتاب معرفة الصحابهٔ ابو نُعيم اصفهانى صاحب حلية الأولياء و از غرايب مطالبى كه درين كتاب آورده فقرهٔ ذيل است (بنقل سُبكى

(بقيه در صفحه بعد)

کثیر منهم الشّیخ (ورق ٦٧) صفیّ الدّین محمّد[1] الکرمانی روی عنه فی الکنز الخفی وله کرامات ومقامات و توفّی سنة خمس وستّین و خمسمائة[2] و قبره عند قبر والده رحمة الله علیهم .

(بقیه از صفحه قبل)

۹۱:٤ وابن حجر درلسان المیزان ۳ : ۱۰-۱۱) : صاحب ترجمه ازمکّی بن احمد بردعی واو از اسحق بن ابراهیم طوسی که پانصد و هفت ساله بوده روایت کرده که او در هند در شهر تنوخ [ظ : قنوج] سرباتك پادشاه هندرا که نهصد و بیست و پنج ساله بوده ملاقات کرده و سرباتك بوی گفته که حضرت رسول در حیات خود نامهٔ بوی نوشته بوده و آنرا مصحوب ده نفر از صحابه که از جمله ایشان عمرو عاص و ابو موسی اشعری و صهیب و اسامة و حذیفة بوده‌اند بنزد وی فرستاده و اورا دعوت باسلام نموده و وی نامهٔ حضرت رسول را بوسیده واسلام آورده است و سرباتك مذکور در سنهٔ ۳۳٦ وفات یافته است ، سبکی پس از نقل این حکایت گوید که ابن الأثیر بر ابوموسی مدینی درشمردن این شخص از جملهٔ صحابه طعن زده‌است و سپس سُبکی گوید ودر حقیقت از مثل ابو موسی کسی ایراد امثال این روایات جای بسی طعن وانکار است ، و ابن حجر گوید که ذهبی در تجرید اسماء الصّحابه گفته که این مطلب کذب صریح است ، راقم سطور گوید این روایت نمونهٔ کامل العیاری است از ساده لوحی و زود باوری و سلامت باطن بسیاری از حفّاظ مشهور که فقط «مخزن» حدیث بوده اند و صدها هزار حدیث با اسانید آنها و اسامی رواة آنها وطرق مختلفهٔ آنها و بعضی حتّی تا یك میلیون حدیث (حاجی خلیفه در عنوان « جمع الجوامع ») در حفظ داشته اند ولی درمقابل ازهر گونه قضاوتی وانتقادی وموازنهٔ قضایا باترازوی عقل وعادت ومنطق وقیاس هزارها فرسنگ دور بوده اند ، (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذیل : ابن خلّکان ۲ : ٦۱ ، سُبکی ٤ : ۹۰-۹۲ ، ابوالفداء و یافعی ونجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۵۸۱ ، طبقات القرّاء ۲ : ۲۱۵ ، اعلام زرکلی ۹۵۸ ، الکنی والألقاب مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی در « المدینی ») ،

۱ - چنین است در هرسه نسخه ، و این بنحو قطع و یقین غلط فاحش است از نسّاخ یا از خود مؤلّف چه اسم صفیّ الدّین کرمانی صاحب الکنز الخفیّ من اختیارات الصّفیّ که در متن بدان اشاره کرده بتصریح خود مؤلّف درشرح احوال او در نمرهٔ ۲۷٤ و نیز بتصریح صاحب شیراز نامه در ص ۱۲۱ « عثمان » بوده است نه «محمّد» ، ۲ - چنین‌است در ب ق ، م : خمس وستّین وستّمائة ، شیرازنامه ص ۱۲۰ : ثلاث عشرة وستّمائة ، - تاریخ مذکور درشیرازنامه از تاریخ هرسه نسخه شدّالأزار اقرب بصواب بنظر میآید ودرهرصورت تاریخ نسخهٔ م یعنی سنهٔ ٦٦۵ تقریبا بنحو قطع ویقین غلط بایدباشد چه لازمهٔ آن این خواهدبود که وفات صاحب ترجمه صد و هفده سال بعد از وفات پدرش شهاب الدّین ابوبکر مصالحی مذکور بلا فاصله قبل متوفّی در سنهٔ ۵٤۷ باشد و این بغایت مستبعد است عادةً ،

٨٢ - الشيخ موفق الدين[١]

سافر[٢] الحجاز والعراق وسمع الحديث وحصّل العلم وادرك صحبة الكبار في صحبة الشّيخ ابي الحسن كردويه[٣] ثمّ جاور في المسجد العتيق يقرأ كلّ يوم ختمة و يدرس العلم في اكثر اوقاته ، قال الفقيه[٤] ما رأيت ارقّ قلباً وارأف على عباد الله منه ما رُئي مدّة عمره انّه غضب على احد او تعرّض لفضول و كنت ارى منه كرامات كثيرة و هو يقول لاتظهر حالي لأحد و ما اظهرتها الّا بعد وفاته ، توفّي في شوّال سنة ستّ و ثلاثين وستّمائة[٥] و دفن عند ابيه و جدّه بباب سلم رحمة الله عليهم .

٨٣ - الشيخ احمد بن عبدالله المعروف بشهره[٦]

شهرته بالتّعفّف عن الأمراء والسّلاطين والتّلطّف مع الفقراء والمساكين قد ادرك صحبة الشّيخ روزبهان البقلي[٧] في بدايته ثمّ صار مصاحباً الشّيخ نجيب

---

١ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، - بشهادت صريح شيراز نامه ص ١٢٠ ونيز بقرينهٔ اينكه مؤلّف در آخر اين ترجمه گويد : « و دفن عند ابيه وجدّه بباب سلم » با ملاحظهٔ عادت معهود او بايراد اين نوع تعبير در موارد ذكر ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، نام اين شيخ موفّق الدّين بتصريح شيراز نامه ص ١٢٠ و ١٢١ محمّد است ،

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم كتاب حاضر ،

٤ - رجوع شود بص ١٤١ حاشيهٔ ١ ، ٥ - چنين است اين تاريخ وفات در هرسه نسخهٔ شدّ الأزار و نيز درترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسرمؤلّف ص ٦٨ ، ونيزدرشيرازنامه ص ١٢١ بدون هيچ اختلافى مابين اين مآخذ ، ٦ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، در ترجمهٔ كتاب حاضر و در « تحفة اهل العرفان في ذكر الشّيخ روزبهان » نسخهٔ كتابخانهٔ آقاى حاجى حسين آقا ملك ورق ٨٦ الف : شيخ احمد شهره (فقط) ، در شيرازنامه ذكرى از صاحب ترجمه نيافتم - در م اين ترجمهٔ حال بعد از ترجمهٔ خواجه سعد الدّين يحيى صالحانى (نمرهٔ ٩٠) مسطور است ،

٧ - رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ از تراجم كتاب حاضر ،

الدّين علىّ بن بُزْغش[1] فى نهايته، ولمّا شاع صيت ورعه وتقواه رغب الأتابك سعد[2] بن زنگى في ان يراه (ورق٦٧ب) فاستأذن الشيخ نجيب الدّين فى ذلك فقال له الشّيخ انّ الأتابك يريد ان يلقاك فخاف الشيخ احمد ان يأتيه الأتابك في خيوله ورجاله فيكون مشوّشاً لوقته وحاله فمضى بنفسه الى باب الأتابك و قال اخبروه انّ فلاناً قدأتى بابك فقام الأتابك اكراماً له واستقبله ثمّ ادخله داره فأنزله فنكس[3] الشّيخ طويلا [و] لم ينبس بكلمةٍ فقال الأتابك عظنا يا شيخ بموعظة فرفع رأسه ثمّ اسرح طرفه فرأى شقّاً من فوق طاق الصّفّة فقال آوّه يا اتابك و دارك فى الدّنيا ايضاً خراب فعند ذلك بكى الأتابك والأصحاب ثمّ احضر كيساً فيه دراهم كثيرة وقال انفقها على اولادك فقال انّ لي ابنا و بنتين فامّا الابن فرجل فاسق تارك للصّلوة لااريدان اعاونه على اثمه وعدوانه وامّا الابنتان فقد زوّجت كلّاً منهما رجلًا صالحاً كسوباً يكفى امرها قال اقسمها بين جيرانك وفقراء مجلسك[4] قال انّى لاالتزمها[5] فأنت و ذاك قال فما رأيك فيها قال (ورق٦٨) ارى ان تردّها على من اخذتها منه فيكون اطيب للقلب وارضى عند الرّبّ ثمّ قام وخرج، روى انّه اجتمع مع الصّوفيّة فى سماع لهم فتواجدوا و قاموا فبيناهم فى الرّقص والذّوق اذ دخلت عليهم بقرة فجعلت تدور مع اولئك الجموع ذارفةً من عينيه انهار الدّموع والشّيخ آخذٌ بقرنيها مصغٍ اليها يخاطبها مترحّماً عليها: وانت فماذا اصابكِ من البين حتّى ارسلت الدّموع من العينين[6]

---

١ - رجوع شود بنمرة ٢٣٨ از تراجم، ٢ - پنجمين پادشاه از سلسلهٔ ملوك سلغريان فارس (سنهٔ ٥٩١-٦٢٣)، - ٣ - كذا فى ب ق، والظاهر: فنكس رأسه، - م: فسكت، ٤ - م: محلّتك، ٥ - كذا فى ق م، ب: لا التزمهما، ٦ - م افزوده: ويقول،

فَقُلْتُ ٱعْتِذَاراً عِنْدَ ذَاكَ وَ اِنَّنِي   لِنَفْسِيَ فِيمَا قَدْ آتَيْتُ لَلَائِمُ

كَذِبْتُ وَبَيْتِ ٱللّٰهِ لَوْ كُنْتُ صَادِقاً   لَمَا سَبَقَتْنِي بِٱلْبُكَاءِ ٱلْبَهَائِمُ

توفّى سنة ثلاث [و] عشرين وستّمائة[1] رحمة الله عليهم.

٨٤ - الاستاذ فخر الدين ابو محمد احمد بن محمود[2]

كان استاذاً ماهراً فى القراءات العشر عن الأئمة المشهورين و عُرف بالعشرة لذلك و قد روى وصنّف و اقرأ و اسمع و كتب المطوّلات للأئمّة و من تلامذته خاق كثير قد اهتدوا بهديه قد لقيت بعضهم، توفّى سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة و مرقده عن يمين مسجد الجنازة (ورق ٦٨ب) قرب الجصّاص[3] وعلى قبره مكتوب:

سَأُوَدِّعُ الْقُرَّاءَ بَعْدَكَ وَٱلْوَرَى   اِذْ حَانَ مِنْكَ الْبَيْنُ وَالتَّوْدِيعُ

وَلَأَسْفِكَنَّ لَكَ الدِّمَاءَ تَأَسُّفاً   لَوْ كَانَ دجلة[4] لِي عَلَيْكَ دُمُوعُ

---

١ - چنين است در م، در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى: در سال ششصد وچيزى ازهجرت، ق ب: سنة . . . و سبعمائة. - « سبعمائة » در دونسخه ق ب بنحو قطع ويقين غلط فاحش است بجاى « ستمائة » بطبق ترجمهٔ فارسى اين كتاب چه صاحب ترجمه بتصريح مؤلّف با اتابك سعد بن زنكى معاصر و از مشايخ مشهور عصر او بوده و اتابك ميخواسته بملاقات او رود و او ازخوف تشويش اوقات خود پيشدستى كرده و خود بملاقات اتابك رفته و او را وعظ و نصيحت نموده و اتابك گريسته الخ، پس معلوم ميشود كه: معاصر بودن او با سعد زنكى ازقبيل معاصر بودن طفل با پير مسنّ نبوده است، و چون وفات سعد زنكى در سنهٔ ٦٢٣ بوده پس محال عادى است كه صاحب ترجمه كه قبل از ٦٢٣ از مشايخ عصر محسوب ميشده تا بعد از هفتصد باز در حيات باقى بوده باشد،

٢ - چنين است عنوان در ق ب، م كنيهٔ « ابو محمد » را ندارد و اين ترجمه را بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ٨٢ دارد، - شرح احوال اين شخص را درشيرازنامه نيافتم ولى درطبقات القرّاء جزرى ج ١ ص ١٣٨ ترجمهٔ حال مختصرى از او مسطور است ازقرارذيل: «احمدبن محمودالشيرازى المنعوت بالفخرالمعروف **بالعشرة** مقرئ ناقل قرأ على اصحاب الدّاعى و اظنه تلا على العزّ الفاروثى و اقرأ بالعشرة مدّة بشيراز حتّى صار يعرف بها مات فى الثامن عشر من [ذى] القعدة سنه اثنتين و ثلاثين وسبعمائة بشيراز وقبره مشهور» انتهى،

٣ - مقصود مؤمّل بن محمد جصّاص سابق الذكر است (نمرهٔ ٧٣ ازتراجم) كه قبر او نيزمانند قبر صاحب ترجمه درنزديكى مسجد الجنازة واقع بوده است،

٤ - كذا فى ق، ب: رجلة. م اين دو بيت را اصلاً ندارد،

٨٥ - الاستاذ بهاء الدين محمد بن على الخوارزمی[1]

سبطه[2]، کان شیخاً قارئاً معزّزاً مکرّماً بین النّاس رأیته فی الختمات یحال علیه الدّعاء و یُقرئ المسلمین فی الجامع العتیق و نفع الله به الجمّ الغفیر، توفّی فی سنة... وخمسین وسبعمائة[3] وتربته عند تربة جدّه رحمة الله علیهم.

٨٦ - مولانا علاء الدین محمد بن سعد الدین محمود الفارسی[4]

العالم الفاضل الکامل الجامع قضی بین الخلق سنین و درس فی الجامع العتیق مدّةً و صنّف فی تفسیر کلام الله کتاباً کبیراً جامعاً لأقاویل المفسّرین سمّاه **المختار من کتب الاخیار**[5] وکان حسن المحاورة لطیف البیان له نکات و مسائل وجوابات قد مارس الفنون والقی الأساتذة الکبار وله نظم متین ونثر بایغ و منشآت محبّرة وسجلانه تشهد بها کنت اشرّف بصحبته کثیراً و ممّا عندی من عوائده و فرائده (ورق ٦٩):

بُنَیَّ کُنْتُ اْبنَ خَمْسٍ حِینَ مَاتَ اَبِی   مُضَیَّعاً غَیْرَ ذِی مَالٍ وَلَا حَسَبِ
فَاللّٰهُ عَلَّمَنِی وَاللّٰهُ اَدَّبَنِی   وَ نِلْتُ مَا نِلْتُه بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ

---

١ - چنین است عنوان در ق ب، ولی در ب ما بین بهاء لدین ومحمد کلمهٔ «ابن» علاوه دارد، در م «الخوارزمی» را ندارد و درین نسخهٔ اخیراین ترجمه در ذیل ترجمهٔ قبل ذکر شده نه مستقلاً و مجزّا، - شرح احوال صاحب ترجمه را در شیراز نامه نیافتم،

٢ - کلمهٔ «سبط» دراینجا بقرینهٔ اسم پدر صاحب ترجمه وبقرینه اینکه مؤلف در آخر ترجمه گوید: «و تربته عند تربة جدّه» بمعنی نواده‌است نه بمعنی پسر وظاهراً نوادهٔ دختری مقصود است،

٣ - جای آحاد در ب ق سفید است، م اصل تاریخ وفات را هیچ ندارد،

٤ - چنین‌است عنوان در ب ق، م: القاری (بجای «الفارسی»)، - شرح حال این شخص را در شیرازنامه نیافتم، -

٥ - چنین است درهرسه نسخه یعنی «الأخیار» بباء مثنّاة تحتانیه،

توفّى فى سنة .... وسبعمائة[١] ودفن بعوالى المقبرة رحمة الله عليهم .

٨٧ - الشيخ مجد الدين محمد السودانى[٢]

كان رجلاً منزوياً تاركاً للفضول معرضاً عن زينة الدّنيا ولذّانها اتّخذ خانقاهاً يصلّى فيها الجمعة ويخدم الصّادر والوارد وكان قوته من زرع حلال لا يتجاوز[٣] عنه وكان مريداً لمولانا نور الدّين محمّد الخراسانى[٤] العالم المتّقى يقتدى به فى الأكثر . روى انّه كان يوماً عند مولانا نور الدّين فأتاه بعض حكّام البلد لزيارته فعبس مولانا نور الدّين وانقبض قال مالى ولهم يأتون فيشوّشون علىّ وقتى وليس لى معهم انس ولا اليهم حاجة فقال الشّيخ مجد الدّين انّ كثيراً من النّاس يتمنّون ان يزورهم الملوك ليقضوا بهم حاجات الضّعفاء فقال لعلّك تريدها فقال نعم كيف اتعمّد الكذب فقال قد احلتها عليك (ورق ٦٩ ب) فكان فى آخر عمره يزوره السّلاطين والملوك والامراء فينصحهم ويأمرهم وينهاهم ويعاون المسلمين توفّى فى سنة .... وسبعمائة[٥] ودفن بعوالى هذه المقبرة رحمة الله عليهم .



---

١ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه بياض است ، ٢ - چنين است عنوان درهرسه نسخه ، ولى در ب نون السودانى نقطه ندارد و در ترجمهٔ فارسى كتاب درهمين كلمه بجاى نون همزه دارد ،
٣ - تصحيح قياسى ، م : لايجاوز ، ب ق : لاتجاور (كذا) ،
٤ - متوفّى در سنهٔ ٧٤٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ از تراجم كتاب حاضر ، -
٥ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

٨٨ - الشيخ حسين بن عبدالله المنقى[1] الشيرازى

كان ممّن رفع[2] محفّة الشّيخ شهاب الدّين[3] السّهروردىّ فى طريق الحجاز قد لازمه مدّة فاعطاه المقراض والأجازة فأخفاهما[4] عن النّاس و ما اشتغل بأرشاد المريدين و ماراًى نفسه اهلاً لذلك بل راقب وقته وحاله و آثر الخمول على الشّهرة والقبول ولما توفّى وجدوا المقراض والأجازة قد وضعهما[5] بين جذوع من سقف بيته ، روى انّه اصابه فاقة[6] شديدة فى بعض ايّام الشّتاء فلزم داره[7] هو وزوجته وكانا يصومان و يفطران بالماء القراح ثلاثة ايّام فجاءتهما امرأة من جيرانهما فسألت زوجته عن حالهما فلمّا علمت ما بهما من الفاقة جاءتهما[8] بمكيال ذرة و قليل اهالة فقامت الزّوجة بترتيبها ودقّها وطبخها (ورق ٧٠) وجلس الشّيخ يوقد القدر ببارية كانت تحته حتّى فنيت البارية كلّها وبقى علي الأرض فلمّا نضجت اخذ المغرفة ليذوقها فانفلق القدر من قعره و اراق الطّبيخ و انطفأت النّار فقام الشّيخ الى الوجد و يقول لك الحمد ياربّ لولم تحبّنى ما ابتليتنى فقامت الزّوجة الى نعلها تضرب به على رأسه و تقول مالك و الرّقص فى هذه الحالة قال الشّيخ وقعت

---

١ - چنين استدر ب ونيز در حاشيهٔ ق (يعنى « المنقّى با نون) ، والمنِقّى بتشديد قاف و كسر آن بمعنى گندم پاك كن است يعنى كسى كه شغلش پاك كردن گندم باشد بتصريح سمعانى درين نسبت ولى در غير مورد صاحب ترجمه كه بالطّبع بواسطهٔ تأخر عصر او ممكن نيست در انساب سمعانى مذكور باشد ، م : النقى (بدون ميم در اوّل) ، ق درمتن : الحنفى ، در ترجمهٔ فارسى كتاب : متقى (با تاء مثناة تحتانيه بعد از ميم) ، - شرح حال اين شخص در شيراز نامه مذكور نيست ،

٢ - م : يرفع ، ٣ - شهاب الدين را فقط در م دارد ، ٤ - تصحيح قياسى ، ب ق : فاخفاها ، م : و اخفاهما ٥ - تصحيح قياسى ب ق : وضعها ، م اين كلمه را ندارد ،

٦ - تصحيح قياسى ، ق : افاقة ، ب : اصابة ، م : ضيق ، ٧ - تصحيح قياسى ، نسخ : فلزم فى داره ، ٨ - تصحيح قياسى ، نسخ : جاء ت بهما ،

لي في ذالك الوقت مكاشفات و رزقت بكلّ كفش كشفاً، توفّي في سنة . . . . وستّمائة[1] ومرقده على شفير الحفرة من الجانب القبلي رحمة الله عليهم.

٨٩ - السيد نصرة الدين على بن جعفر الحسنى[2] لزيدى

صاحبته وكان سيّداً شريفاً عالى النّسب مشفقاً على الخلق متواضعاً بذولاً قد ترك التّفاخر بالنّسب والتّكاثر بالنّشب اعطى يد الأرادة للشّيخ الكامل المكمّل امين الدّين الكازرونّي[3] ولازمه مدّة طويلة واتّخذ في آخر عمره زاوية عند سور البلد واعتزل فيها عن النّاس وكان يعبد الخالق ويفيد الخلائق و يطالع كلمات المشايخ (ورق ٧٠ ب) ويتأسّى بطريقتهم الى ان توفّاه الله تعالى في سنة.... وسبعمائة[4] و دفن بها رحمة الله عليهم.

٩٠ - الخواجه سعد الدين يحيى بن محمد بن محمود الصالحانى[5]

من اكابر الأئمّة وعظماء المشايخ كان له قبول عظيم عند الخواصّ والعوامّ

---

١ - جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيداست، ٢ چنين است در ب ق، م: بن الحسن (بجاى « الحسنى »)، ودراين نسخه يعنى م اين ترجمه قبل از ترجمهٔ سابق يعنى شيخ حسين بن عبدالله منقى مسطور است، - در شيرازنامه شرح حال اين شخص را نيافتم،

٣ - رجوع شود بشيراز نامه ص ١٤٦ - ١٤٧، و نيز بسابق ص ٦٢ از كتاب حاضر حاشيهٔ ١،

٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است،

٥ - جنين است عنوان در ق ب، م: الخواجه سعدالدين يحيى الصالحانى، درشيرازنامه ص ١٢٤ درضمن شرح احوال سعد الدّين محمود بن محمّد صالحانى (يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٧٩ از كتاب حاضر) اسامى سه نفر از اولاد اورا نيز برده است وعين عبارت او از قرار ذيل است: « اولاد نامدار او: افضل الدين محمد بن محمود ويحيى بن محمود و عماد الدين حسين بن محمود، اما يحيى از كبار ائمّه ومشايخ عهد بوده اورا وجد وحالات غريبى دست داده ودرشهر شيراز مقامى رفيع و عظيم بگرفت، نزديك خانهٔ پدرمسجدى بزرگ بنا فرمود كه اين زمان بمسجد يحيى اشتهاردارد و چنان رفعتى واشتهارى بيافت كه محسود ائمّه واعاظم شيراز گشت و در سنهٔ ثلاث وعشرين وستّمائة وفات يافت ودرجوارمسجد بمقبرهٔ كه پدر وبرادرانش مدفونند مدفون است » انتهى، از اتحاد اسم

(بقيه در صفحهٔ بعد)

بنى بجنب داره مسجداً رفيعاً واسعاً من رآه عرف علوّ همّته توفّى فى سنة ثلاث وعشرين وستّمائة وموضع قبره متّصل بالمسجد الّذى بناه رحمة الله عليهم .

٩١ - الشيخ ابو الحسن على بن عبدالله المعروف بكردويه[1]

كان ذا علم وتقوى انزوى في بيته بشيراز ستّين سنة ما خرج الّا لأداء الجمعات والمهمّات الّتى لا بدّ منها علي النّدرة وكان سبب انزوائه انّه قصد بعض الملوك يوماً لشفاعةٍ فلمّا رجع كان طريقه على مسجد الشّيخ زين الدّين مظفّر بن روزبهان الرّبعىّ[2] وكان بينهما قرابة فدخل ليزور الشّيخ فلمّا سلّم عليه قال يا ابا الحسن تفوح منك رائحة الدّنيا فمن اين تجئ قال يا شيخ دخلت على هؤلاء لشفاعة بعض اصدقائى فقال مه يا ابا الحسن لا تدخل عليهم ولا تفاتحهم ولا تركن اليهم فتمسّك النّار ثمّ قال تريدان نزول عنك هذه الرّائحة (ورق ٧١) قال نعم قال ادخل هذه الخلوة واعتكف ثلاثه ايّام وتدارك احوالك فتأدّب الشّيخ ابو الحسن بقوله فاعتكف في تلك الخلوة ثلاثة ايّام ثمّ رجع الى زاويته و انزوى عن النّاس ، وكان قبل ذلك قد سافر[3] خراسان والحجاز والعراق وقرأ وحدّث وادرك صحبة

[بقيه از صفحهٔ قبل]

ونسبت وتاريخ وفات (= يحيى صالحانى متوفى درسنه ٦٢٣) مابين اين شخص مذكوردرشيرازنامه و صاحب ترجمهٔ متن حاضر عيناً و از اينكه هر دو مسجدى رفيع در شيراز بجنب خانهٔ خود بنا كرده بوده اند و در آنجا مدفون شده شكّى باقى نمى ماند كه اين دو شخص مذكور در شيرازنامه و كتاب حاضر بعينه يكى ميباشند وصاحب ترجمهٔ مانحن فيه (يعنى نمرهٔ ٩٠) پسر صاحب ترجمهٔ سابق الذكر (نمرهٔ ٧٩) شيخ سعدالدين محمود بن محمد صالحانى است منتهى مؤلّف كتاب حاضر سهوا نام پدر وجدّ او را مقدم و مؤخر ذكر كرده يعنى بجاى « يحيى بن محمود بن محمد» اورا « يحيى بن محمد بن محمود » عنوان كرده است ،

١ - چنين است درهرسه نسخه ، شرح احوال اين شخص درنفحات ص ٢٩٠ - ٢٩١ نيزمذكوراست ولى درشيرازنامه ترجمهٔ حالى ازومذكورنيست ، ٢- رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ ازتراجم كتاب حاضر ، ٣ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

الغوث الألهی[1] وکان یکتب القرآن وما خرج من الدّنیا حتّی کتب مائة مصحف جامع سوی ما کتب من الأجزاء والتّفسیر والحدیث والفقه والأدبیّات وکان یصحبه الخضر احیاناً ، وقیل کان سبب وفاته انّه دخل رجل علیه فقال ههنا رجل یقول ان نَفَسی مثل نَفَس عیسی علیه السّلام لأنّه کان یحیی الموتی وها انا احیی النّاس من الغفلة فتأوّه الشّیخ وقال یاربّ عمّرتنی حتّی ادرکت زماناً اسمع فیه امثال هذه الکلمات الهی لا ارید الحیاة بعد ذا فحصر بطنه وتوفّی فی آخر محرّمٍ[2] سنة ستّ وستّمائة ودفن فی آخر المقبرة وحظیرته مشهورة معروفة رحمة الله علیهم .

٩٢ - الشیخ ابو القاسم السروستانی[3]

(ورق ٧١ ب) العالم الفقیه الرّبّانی درس النّاس بشیراز مدّة سنین و[کان] لایترك احداً یخدمه بل یخدم نفسه ویسکن مدرسة خربة لا یسکن فیها غیره وکانت معیشته من طاحونة وقفت علی تلك المدرسة ومتی احتاج الی شیء ذهب بنفسه الی تلك الطّاحونة وحمل الدّقیق علی رأسه وجاء به ما تزوّج قطّ ولا اشتغل بأمر الدّنیا یتردّد الیه الطّلبة واهل العلم واذا استعاروا منه کتاباً استحیی ان

---

۱ - مقصود بدون شك شیخ عبدالقادر گیلانی سابق الذکر (ص ۱۲۴-۱۲۵) است که یکی از القاب عدیدهٔ او در زبان معتقدین او غوث (مطلق) وغوث الله وغوث صمدانی وغوث اعظم وغوث الثقلین وغوث فاق بوده است ، وسایر القاب او نیز که باهمین طنطنه وهیمنه است ازین قبیل است : مشاهدالله (بضمّ میم) وامرالله ونورالله وامان الله وفضل الله وقطب الله وسیف الله وفرمان الله وبرهان الله وبازالله وبازاشهب الخ ،

۲ - باضافهٔ «محرّم» به « سنة » و الّا میبایستی « المحرّم » با الف و لام بگوید چه نام این ماه در عربی همیشه با الف و لام است ، ۳ - چنین است عنوان در هر سه نسخه ، در شیراز نامه ص ۱۴۲ عنوان این شخص چنین است : الشیخ الأمام ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمّد السروستانی ، - وسروستان نام بلوکی است مشهور درفارس بمسافت پانزده فرسخ درطرف مشرق مایل بجنوب شیراز (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۲۱ - ۲۲۲ ، وآثارالعجم ۸۱ - ۸۲ ، رجوع شود نیز بفارسنامهٔ ابن البلخی و معجم البلدان و نزهة القلوب) ،

يستردّه حتّى يأتوه به وكان صاحب ذوق وخلوة واشتغال بمهمّه[١] وربّما يدخل السّلطان عليه وهو مستلق على ظهره فلا يقوم له ولا يحتشمه بل يردّ عليه السّلام كما هو ويقول له بالله اذهب ولا تصدّ عني فربّما يغمز السّلطان رجليه وهو يقول بالله ارحني عنك، وعاش مائة سنة تامّة فلمّا دنا وقته قال الهى قد سئمت الحياة الى متى اشتاق الى لقائك اما آن ان تقبضني اليك ثمّ مدّ رجاه ومات، توفّى فى سنة ... وستّمائة[٢] ودفن فى حظيرة الشّيخ ابى الحسن[٣] رحمة الله عليهم (ورق ٧٢) .

٩٣ ـ الشيخ محمد بن عبد العزيز بن اسماعيل الاسكندرى[٤]

الامام المتبحّر المفتى كان كبير الشأن فى التصوّف والفقه والحديث والتّفسير وغيرها من اقسام العلوم وهو ممّن بسط العلم بين اهل شيراز وكان فائقاً فى كلّ العلوم ويختم القرآن كلّ يوم ولا يشتغل بمحادثة النّاس الّا بما لا بدّ منه ولم يكن في بيته كتاب ولا جزء ولا ورق بل كان مستحضراً حافظاً لما قرأه

---

١ ـ كذا فى م، ق : بمهّه، ب : بهمّة، ٢ ـ جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيد است، و در ترجمهٔ فارسى كتاب ص ٧٣ نيز تاريخ وفات او « ششصد و چيزى » مرقوم است، ولى در شيراز نامه ص ١٤٢ وفات او را در سنهٔ عشرين و ستمائة ضبط كرده، و اين تاريخ (بر فرض صحّت نسخهٔ مطبوعهٔ شيرازنامه) منافات دارد با آنچه خود مؤلف كتاب مذكور در ترجمهٔ حال او گفته كه اتابك ابوبكر [بن سعد بن زنگى] از معتقدان جدّى او بوده و بنزد او تردّد مى‌نموده است چه جلوس اتابك ابوبكر در سنهٔ ٦٢٣ بوده است مگر آنكه مقصود زمان وليعهدى اتابك مزبور بوده باشد، ٣ ـ كذا فى ق ب، م : ابى الحسين (غلط) ، ـ مقصود شيخ ابو الحسن كردويهٔ مذكور بلا فاصله قبل است بقرينهٔ صريح ترجمهٔ فارسى كتاب ٧٣ : « واورا درحظيرهٔ كردويه دفن كردند » ، ونيز صريح شيراز نامه ١٤٢ : « درمقبرهٔ سلّم بحظيرهٔ شيخ شيوخ حسن [ظ : ابو الحسن] كردو مدفون است » ، ٤ ـ چنين است عنوان در ب ق، م بجاى عنوان متن دارد : الشيخ عبد العزيز الأقليدى (كذا) ،

وکتبه، و صنّف **شرح الخلاصة**[1]. فی الفقه لـلأمام الغزّالی و مهما ختم احد من تلامذته درسه یقرأ سورة او اکثر قبل ان یفتتح الآخر فسأله احد یوماً عن ذلک فقال لا ینبغی للعبد أن یضیّع ودائع السیّد فالعمر ودیعة من الله عندنا یجب علینا محافظته ولینظر احدکم الی محلّ درسه ولا یشتغل بمالا یعنیه فاعتذروا الیه، ودخل علیه بعض العلماء یوماً فجعل یحکی عن السّلطان وماجری بینهما فقال ارتجالاً له:

أَزْرَتْ بِكُمْ يَا أُولِي ٱلْأَلْبَابِ أَرْبَعَةٌ   تَرَكْنَ أَعْرَاضَكُمْ نَهْبَ ٱلْمَلَامَاتِ

نُصْحُ ٱلْمُلُوكِ وَأَحْكَامُ ٱلنُّجُومِ وَعِلْـــمُ ٱلْكِيمِيَاءِ وَتَعْبِيرُ ٱلْمَنَامَاتِ

(ورق ۷۲ب) وکان مستجاب الدّعوة ما دعا لأحد قطّ الّا استجاب الله تعالی دعاءه ومع ذلک یلتمس الدّعاء من المساکین، توفّی فی جمادی الأولی سنة عشر وستّمائة ودفن في حظيرة الشّیخ ابی الحسن[2] رحمة الله علیهم.

۹۴ ـ الشیخ ابو اسحق ابراهیم بن داود[3]

من اصحاب ابی الحسن[4] کان صدیقاً محقّقاً عالماً حکیماً ذا قراءة و تفسیر وحدیث وفقه انزوی فی بیته ثلاثین سنة ما خرج الّا لأداء الجمعة او صلوة میّت[5] وما تکلّم الا بالحقّ ولا سُمع منه الّا الصّواب وکان طیّب الألحان من استمع الی قراءته أُغمی علیه ما تزوّج سنین ثمّ رأی ان قالوا له عملت السّنن کلّها الّا النّکاح فحان فی المنام انّه یتزوّج فتزوّج فی الکبر ورزقه الله الولد، ثم انّ الأتراک لمّا

---

۱ ـ یعنی کتاب **خلاصة الوسائل الی علم المسائل** در فقه تألیف غزّالی (سُبکی ٤ : ۱۱٦، وحاجی خلیفه در باب خاء) ـ   ۲ ـ م : ابوالحسین (غلط) ؛ مقصود همان شیخ ابوالحسن کردویه سابق الذکر است (نمرهٔ ۹۱ از تراجم) ،   ۳ ـ م « بن داود » را ندارد ،   ٤ ـ م : ابی الحسین (غلط) ، رجوع شود بحاشیهٔ ۲ ،   ٥ ـ م : الجنازة ،

دخلوا شيراز فی زمن ابن خوارزمشاه[1] عذّبوه بأنواع العذاب حتّی مات وكان يقول عند موته: عشقت نه گران خریدم ای دوست بجان توفّی فی ربیع الأوّل سنة احدی و عشرين و ستّمائة و دفن قبالة الشيخ ابی الحسن[2] رحمة الله عليهم (ورق ٧٣).

٩٥ - الشيخ حسن بن عبدالله المعروف بتنككی[3]

كان من عرفاء الصّوفيّة تأدّب بالشّيخ نجيب الدّين[4] واقرانه وكان له فی

---

١ - چنین است در ب ، وهمین صواب است لاغیر ، ق : خوارزمشاه (بدون «ابن») ، م : محمّد خوارزمشاه (بدون «ابن») . - مقصود از «ابن خوارزمشاه» سلطان غیاث الدّین بن محمّد خوارزمشاه است که بتصریح ابن الأثیر در اواخر سنهٔ ٦٢٠ بغتةً بفارس هجوم آورد و اتابك سعد بن زنگی چون تاب مقاومت با اورا در خود ندید بقلعهٔ اصطخر پناهنده شد و غیاث الدین در اوایل ٦٢١ بشیراز ورود نمود واشکریان وحشی او در آن شهر از قتل واسر و غارت وتخریب بلاد وتعذیب عباد هیچ فروگذار نکردند واز جملهٔ مقتولین در زیر شکنجهٔ ایشان بتصریح مؤلف کتاب حاضر همین شیخ ابو اسحق ابراهیم بن داود صاحب ترجمه بوده است که در ربیع الأول ٦٢١ بهلاکت رسید ، و پس از مدّتی در جریان همین سال ٦٢١ غیاث الدین از فارس بطرف خوزستان وری حرکت کرد وطولی نکشید که سلطان جلال الدّین منکبرنی برادر سلطان غیاث الدین که بتارکی ازهندوستان بایران مراجعت کرده بود درعبور ازفارس درشهور همین سال ٦٢١ بلادی راکه سلطان غیاث الدّین ازاتابك سعد گرفته بود باو مستردّ ساخت وبا اومصالحه نموده ازفارس بطرف اصفهان حرکت نمود (رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٦٢١ و ٦٢٢ و تاریخ جهانگشای جوینی ج ٢ : ١٥٠ و٢٠٢ ، - جوینی تاریخ حملهٔ غیاث الدین را بفارس درسنهٔ ٦١٩ نگاشته ولی صواب بدون شبهه قول ابن الأثیر است که این واقعه را چنانکه گفتیم در سنهٔ ٦٢٠ ضبط کرده و سیاق عبارت نسوی در «سیرة جلال الدّین منکبرنی» نیز دالّ برهمین است) . ٢ - م : ابی الحسین (غلط) ، - رجوع شود بحاشیهٔ ٢ از ص گذشته ، ٣ - چنین است این کلمه صریحا واضحاً در هرسه نسخه یعنی بتاء مثنّاة فوقانیه ونون ودو کاف متوالی ودرآخر یاء نسبت ، و چون بتصریح مؤلف صاحب ترجمهٔ حاضر نانوا بوده است پس تنککی بدون شبهه منسوب است به «تنك» بضمّتین بروزن خنك (وبعضی نیز بفتح اوّل بروزن سبك ضبط کرده اند) که بمعنی مطلق هرچیز نازك ورقیق وضعیف است عموماً و نان نازك رقیق خصوصاً که بعربی رُقاق گویند بضمّ راء مهمله و نیز صلائق جمع صلیقه و بفارسی امروزه لواش و اباش گویند (رجوع شود بسامی فی الأسامی

(بقیهٔ حاشیه ٣و٤ در صفحهٔ بعد)

حانوته زاوية يرسل حجاباً عليها فاذا وجد نهزة[1] دخلها وصلّى نوافل وربّما قلّ خبزه فى الدكّان وكثر البيّاع فيخرج ويزن لهم ويبارك الله تعالى فيه حتى يرضيهم، ولمّا دفن حضر الشّيخ نجيب الدّين ختمته فلمّا اخذ المصحف عرض له استغراق غاب عن المجالس حتّى فرغ الحضّار كلّهم وانتظروا الشّيخ[2] طويلاً حتّى افاق فلمّا رجع الى الزّاوية جلس فقال انّ عادة اهل هذه الطّريقة انّ احداً منهم اذا جاءه فيض من الله العظيم جعل لكلّ واحد من اصحابه نصيباً وانّى لمّا اخذت المصحف تذكّرت ماروى فى **قوت القلوب**[3] انّ من رجال الله من يفتح عليه فى قراءة حرف من كتابه مائة الف وستّون الف معنى من لطائف اسراره وقد كشف الله علىّ فى ذلك مائة الف وستّين الفاً فذاك الّذى اشغلنى فقالوا كيف يكون ذلك ايها الشّيخ **(ورق ٧٣ب)** فقال كمن يفتح النّظر الى السّماء فيرى الكواكب كلّها بنظرة واحدة قال وهذا من بركة صاحبنا الشّيخ حسن، توفّى فى سنة... وستّمائة[4] .

(بقيهٔ حاشيه ٣ و٤ از صفحهٔ قبل)

در باب صنائع در فصل نان ولوازم آن ، ومنتهى الأرب در ر ق ق وص ل ق ، و برهان قاطع وبهار عجم وانجمن آراى ناصرى هرسه در اواش) ، ـ درترجمهٔ كتاب حاضر ص ٧٤ بجاى تنككى « سنككى » (بسين بجاى تاء حرف اوّل) چاپ شده وآن بدون شك تصحيف نسّاخ متأخّر است كه چون معنى تنككى را نفهميده‌اند آنرا باين كلمه كه عبارت است ازخباز نوعى ديگر ازنان مشهور بسنگك تحريف كرده‌اند، وسنگك نانى است معروف كه برروى سنگ سرخ كرده باخگر ريزند ،

٤ ـ يعنى شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش (رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم) ،

١ ـ م : فرصة ، ٢ ـ ق : المشيخ ، ٣ ـ قوت بضمّ قاف وسكون واو ودر آخر تاء مبسوطه است وقوت القلوب نام كتابى است معروف در آداب ودقايق تصوّف تأليف ابوطالب محمّد بن علىّ بن عطيّهٔ حارثى واعظ مكّى متوفى درسنهٔ ٣٨٦، وكتاب مزبور درمصر درسنهٔ ١٣٥١ در٤ جزء در دو مجلّد بطبع رسيده است (رجوع شود بتاريخ بغداد ج ٣ ص ٨٩، وابن الاثير ويافعى و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ٣٨٦ ، و لسان الميزان ج ٥ ص ٣٠٠، و سفينة الأولياء ١٥٨، و كشف الظنون درباب قاف) ، ٤ ـ جاى آحاد وعشرات اين تاريخ درهرسه نسخه سفيد

بقيه در صفحه بعد

٩٦ ـ الشیخ جمال الدین حسین بن محمد الفسوی[1]

کان من ابناء الدّنیا جذبه جذبة من جذبات الرّبّ فترك الأشغال و لزم سلوك طریق الرّجال حتّی نال ببرکته ما نال و بنی خانقاهاً یخدم فیه الصّادر والوارد و یجمع الحفّاظ لدرس القرآن و الصّلحاء للصّلوة و الذّکر فینفق علیهم، توفّی فی سنة ثمان و اربعین وستّمائة ودفن بخانقاهه الّتی استحدثها بمحلّة الدّبّاغین بدرب سَلْم، ثمّ دفن فی جواره ابنه العارف الباذل محمّد بن الحسین و وفاته کانت فی سنة احدی عشرة و سبعمائة[2]، و لقلّة زوّاره[3] حکایة ذُکِرَت

بقیه از صفحه قبل

است، وچون وفات شیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزغُش چنانکه درترجمهٔ اوخواهد آمد درسنهٔ ٦٧٨ بوده پس وفات صاحب ترجمه که بتصریح مؤلّف درحیات شیخ نجیب الدّین مزبور روی داده بوده بالضروره قبل از تاریخ مذکور بوده است.

١ ـ م کلمات «بن محمّد» را ندارد، ٢ ـ این دو تاریخ وفات پدر و پسر یعنی سنهٔ ٦٤٨ و ٧١١ در هرسه نسخه بعینه بهمین نحو است بدون اختلاف، ـ در شیرازنامه ص١٣٨ شرح حال دونفر یکی پدر ودیگر پسر مذکوراست که در اسم ونسب ولقب وتاریخ وفات بعینها وطابق النعل بالنعل با صاحب ترجمه و پسرش یکی میباشند ولی در شیرازنامه این پدر وپسر را جزو مدفونین در محلّهٔ درِ خفیف شمرده ودرکتاب حاضر چنانکه در متن ملاحظه میشود جزو مدفونین دروازهٔ سَلْم، وبعلاوه در شیرازنامه گوید که این پدر وپسر معروف بوده اند به «سرده» وکتاب حاضر ازین فقره ساکت است، فقرهٔ دوّم هیچ اهمّیّتی ندارد چه ممکن است مؤلّف کتاب حاضر از ذکر لقب «سرده» برای صاحب ترجمه غفلت یا مسامحه کرده باشد، ولی اختلاف اوّل یعنی اختلاف در محلّ دفن این دو نفر عجیب بنظر میآید زیرا دو مؤلّف مزبور هردو از اهالی شیراز وهردو با یکدیگر معاصر وهردو فاضل ومورّخ بوده‌اند معذلك یکی مدفن این پدر وپسر را در محلّهٔ درِ خفیف که در **شمال شرقی شیراز** واقع بوده نگاشته ودیگری در دروازهٔ سلم که در **جنوبی غربی** همان شهر بوده است، پس یا باید فرض کرد که یکی از دو مؤلّف مزبور را با یکی از نسّاخ آنها را در محلّ دفن این دو نفر خلطی والتباسی دست داده، یا اینکه این دو شخص مذکور در کتاب حاضر و در شیرازنامه با وجود اتّحاد کامل در نام و نسب و لقب و تاریخ وفات وبا همه استبعادی که این فقره دارد معذلك باهم متغایر واشخاص مختلف بوده‌اند واین اتّحادات

بقیه حاشیه ٢ و٣ در صفحه بعد

فی السّیرة الکبری [1] لمشایخنا وهي ان سبعة من رجال الله الشّیخ شمس الدّین عمر التّرکي [2] والفقیه ارشد الدّین النّیریزیّ [3] والشّیخ زین الدّین مظفّر الرّبعي [4]

بقیه حاشیه ۲و۳ از صفحهٔ قبل

همه از قبیل توارد وتصادف بوده است ، - و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که سابق در کتاب حاضر در تحت نمرهٔ ۳۹ شرح حال کسی مذکور شد باسم «جمال‌الدین محمّد بن حسین بن محمّد معروف بسرده» ومدفون در روضهٔ کبیریّه یعنی درمحلّهٔ در خفیف ، از ملاحظهٔ تشابه کامل مابین نام ونسب ولقب این‌شخص بانام ونسب ولقب این دوشخص محلّ بحث فعلی ما بظنّ بسیارقوی میتوان گفت که صاحب ترجمهٔ نمرهٔ۳۹ باید یکی از افراد خاندان این پدر وپسر صاحب ترجمهٔ حاضرباشد،
۳- ضمیر «زوّاره» چنانکه ازحکایت بعد واضح میشود راجع است بخود صاحب ترجمه جمال‌الدین حسین نه بپسرش چنانکه ظاهر عبارت در وهلهٔ اوّل موهم آنست ،

۱ - مؤلّف در کتاب حاضر مکرّر از کتابی باسم «السّیرة الکبری» یا «السّیرة الکبری لمشایخنا» که واضح است موضوع آنکتاب تراجم مشایخ فارس بوده فصولی نقل کرده است وظاهراً هیچ‌جا اسم مؤلّف آنرا نبرده است ولی بظنّ قوی بلکه بنحوقطع ویقین بایداین کتاب ازتألیفات فقیه صائن الدین حسین بن محمّد بن سلمان متوفی درسنهٔ ٦٦٤ (نمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم) باشد که یکی ازمآخذ عمدهٔ مؤلّف است در این کتاب وغالباً از او بعنوان «قال الفقیه» ولی بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فقراتی نقل میکند زیرا که جمیع مطالبی که از «سیرة الکبری» درکتاب حاضر نقل شده همه راجع است بسوانح احوال اشخاصی که مابین ۶۰۰و۷۰۰ میزیسته‌اند پس بدیهی است که سیرة‌الکبری تألیف ابوالحسن دیلمی از رجال قرن چهارم ومعاصر شیخ کبیر یاابوشجاع مقاریضی متوفّی درسنهٔ ۵۰۹ که هردو نیزازمآخذ مؤلّف کتاب حاضراند نمیتواند باشد، ومآخذ عمدهٔ مؤلّف که خود در دیباچه و غیر آن بدانها اشاره کرده تألیفات همین سه شخص مذکور است بعلاوهٔ شیرازنامه ، وچون درشیرازنامه اثری ازفقرات منقوله از «سیرة‌الکبری» یافت نمیشود پس‌تقریباً شکّی باقی نمیماند که مؤلّف سیرة الکبری چنانکه گفتیم همان فقیه صائن‌الدّین حسین مذکور باید باشد ، وشاید نیز بلکه باحتمال بسیارقوی این کتابهمان «تاریخ مشایخ فارس» باشد که مؤلّف در ترجمهٔ فقیه مذکور (ورق ۸۲) در جزو مصنّفات او شمرده ، - ویکمرتبه نیز مؤلّف در ورق ۸۸ ب از کتابی باسم «السّیرة الصّغری» توأما با السّیرة الکبری باین عبارت : «وله کرامات . . . تشتمل علیها السّیرةالکبری والصّغری» فقراتی نقل کرده که باز راجع است بکسی که در اواسط قرن هفتم میزیسته ، واین کتاب نیز ظاهراً تألیف همان فقیه صائن‌الدّین مذکور باید باشد ،

۲ - متوفی در سنهٔ ۶۰۲ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم کتاب حاضر ،

۳ - متوفی در سنهٔ ۶۰٤ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ ، ٤ - متوفی در سنهٔ ۶۰۳، رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ ،

والشّيخ روزبهان ابا محمّد بن ابي نصر البقلّی[1] والشّيخ ابـا الحسن كردويـه[2] و مولانا شهاب الدين محمّدا العمری[3] والشّيخ جمـال الدّيـن الفسوی صاحبوا[4] (ورق ۷۴) في طريق يمشون [فيه] فرأوا ميّتاً على الطّريق فسألوا عن شأنه فقالوا فقير غريب فقال المشايخ تعالوا نجهّزه و ندفنه حسبةً فقال الشّيخ شمس الدّين عمر علّي كفنه و قال الشّيخ ابو الحسن[5] علّى حفره و قال الشّيخ شهاب الدّين علّى غسله و قال الشّيخ روزبهان علّى ان انادی النّاس لصلو نـه و قال الشّيخ زين الدّين مظفّر علّى ان احمله حتّى ندفنه و قال الفقيه ارشد الدّين علّى ان اصلّى عليه و القّنه و بقى الشّيخ جمال الدّين و لم يتمل شيئاً ، ففعل كلّ منهم ما وعد فلمّا فرغوا عن دفن الميّت قال الشّيخ شمس الدّين عمر و كان اعلاهم قد كشف الله علّى فى هذه المعاملة فيكم اموراً امّا انت يا فقيه فسيصير امامة النّاس و خطـابتهم اليك بصلوتك عليه و تلقينك لـه ، و امّا انت يا روزبهان فسيجعل الله لك صيتاً يبلغ الآفاق بندائك عليه ، و امّا انت يا شهاب الدّين فسيرزقك الله اولاداً طـاهرين مطهّرين يتبرّك بهم النّاس ، و امّا انت يا مظفّر فيرفع الله منزلتك و منزلة اولادك الى يوم القيامة ، (ورق ۷۴ب) و امّا انت يا ابا الحسن[6] فيجعل الله مزارك مرجعـا للصّالحين ، و امّا

---

۱ ـ تصحيح قياسی قطعی ، ق : الشيخ روزبهان ابی محمّد بن ابانصر (كذا) البقلی ، ب : الشيخ روزبهان ابانصر البقلی ، م : الشيخ روزبهان البقلی ، ـ مقصود شيخ روزبهان بقلی كبير متوفی در سنهٔ ۶۰۶ است ، رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۱ ، ۲ ـ م : ابا الحسين (غلط) ، ب كلمات «والشيخ ابا الحسن كردويه» را ندارد ، ـ مقصود شيخ ابو الحسن كردويهٔ سابق الذكر (نمرهٔ ۹۱) متوفی در سنهٔ ۶۰۶ است ، ۳ ـ در شيرازنامه و كتاب حاضر شرح احوال اين شخص يعنی شهاب الدّين محمّد العمری مذكور نيست و با فحص بليغ در هيچ مأخذ ديگری نيز هيچگونه اطّلاعی راجع بشخصی با اين نام ونشان نتوانستيم بدست بياوريم ، ٤ ـ كذا فی النّسخ الثلاث ، واقرب بقياس «اصطحبوا» يا «تصاحبوا» است چه صَاحَبَ از باب مفاعله متعدّی بنفس است و بدون مفعول به استعمال نميشود ، ۵ ـ م : ابو الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ۲ ، ۶ ـ م : ابا الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ۲ ،

انت يا جمال الدّين فقد تخلّفت عن الموافقة و ما رغبت فيه فما يرغب احد فی زيارتك الّا نادراً ، فكان كما قال الشّيخ رحمة الله عليهم .

٩٧ - الشيخ ابو عبدالله المشتهر ببابويی [1]

يقال انّه الّذی قال امسيت كرديّاً واصبحت عربيّاً [2] وقصّته انّ بعض الأكراد اتی بعض المدارس فرأی الطّلبة يتذاكرون العلم و يتدارسون فسألهم عن شیٔ فضحكوا منه [3] فقال انّی اريد ان اتعلّم شيئاً ممّا انتم فيه فقالوا ان اردت ان تصير عالماً فمدّ بسبب الی سماء بيتك الّليلة [واشدد رجليك به وثيقاً] [4] وقل ما استطعت كُزْبُرَةٌ عُصْفُرَةٌ [5] فانّه سيفتح عليك ابواب العلم ارادوا بذلك الاستهانة والاستهزاء

---

١ - چنين است اين كلمه در م (يعنی « بابويی » بباء موحّده والف وباز باء موحّده وواو ودو ياء مثنّاة تحتانيّه) ، ب ق نيز بهمين ضبط است ولی حرف ماقبل آخر بدون نقطه است ، درترجمهٔ كتاب حاضر بفارسی ص ٧٦ حرف ماقبل آخرهمزه است، ودر نفحات ص ٣٦٢ - ٣٦٣ كه شرح احوال صاحب ترجمه در آنجا نيز مذكور است اين كلمه « بابونی » بانون قبل از ياء اخير مرقوم است ، واين شرح حال عينا باكتاب حاضر مطابق است جز اينكه تاريخ وفات صاحب ترجمه را در آنجا ندارد ، ٢ - در خصوص قائل اين عبارت بسيار مشهور و صاحب اين قصّه اقوال مختلفهٔ ديگرنيز روايت شده ، وتفصيل آن درحواشی آخر كتاب انشاءالله تعالی مذكور خواهد شد ، ٣ - م : عليه ، ٤ - جملهٔ بين دو قلّاب از روی فقرهٔ معادلهٔ اين عبارت در نفحات ص ٣٦٣ : « اگر ميخواهی كه دانشمند شوی امشب ريسمانی از سقف خانهٔ خود بياويز و **پای خود را محكم آنجا ببند** وچندانكه توانی بگوی كز رة عصفرة» علاوه شد كه برای تكميل معنی وجود آن لازم است ، واز عبارت بعد در متن : « فذهب الرّجل وشدّ فی رجليه حبلا واحكمه فی سقف البيت » نيز واضح ميشود كه جملهٔ مزبوره دراصل منقول عنه مؤلّف بوده وبعدها از قلم افتاده ، ٥ - كُزْبُرَة بضمّ كاف وسكون زاء معجمه وضمّ باء موحّده وفتح راء مهمله ودرآخر تاء تأنيث بمعنی كشنيز است كه ازبقول معروف خوردنی است ، وعُصْفُر بضمّ عين مهمله وسكون صاد مهمله وضم فاء ودر آخر راء مهمله گياهی است كه آنرا بفارسی كافشه وكازيره وكاجيره وگل رنگ باضافهٔ گل برنگ گويند وبا گل آن جامه رنگ كنند وبجای زعفران نيز در طعام بكار برند و تخم آنرا بعربی قُرْطُم و بفرانسه كرتم Carthame وگل آنرا اِحْريض گويندو آن گياه در ايران ودرباغهای اطراف طهران فراوان است ، - عصْفُر در عربی بدون تاء تأنيث درآخر است ولی در حكايت متن محض موازنه باكزبرة تائی برآن افزوده‌اند ،

به فذهب الرّجل و شدّ في رجله حبلًا قد احكمه فی سقف البيت فجعل يقول بحسن النيّة و صدق اليقين ما لقّنوه تهكّماً به فلم يزل جميع ليلته ساهراً يقظان يكرّرهما[1] عن وفور رغبة و كمال عزيمة الى وقت السّحر ففتح الله على قلبه باب العلم اللّدنیّ الالهیّ (ورق ٧٥) وشرح صدره بأنوار القدس فصار عالماً وليّاً فاصبح محدّثاً بنعمة الله تعالى يجيب عن كلّ غامض و يغلب كلّ معارض فكانت قضيّته آية بيّنة اظهرها الله تعالى تنبيهاً للنّاس و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، حانت[2] وفاته فی سنة اربع و سبعين و ثلاثمائة رحمة الله عليهم .

---

١ - م : يكرّرها ، ٢ - كذا فی النّسخ اعنی «حانت» بالحاء المهملة من حان يحين ای قَرُبَ ،

النوبة الرابعة

لمقبرة امّ كلثوم وشيرويه وما يحتذيها

۹۸ - السيدة ام كلثوم[1] بنت السيد اسحق الكوكبی

وهو ابن محمّد[2] بن زيد بن الحسن بن علیّ المرتضی رضوان الله عليهم دخلت شيراز بعد قتل اعمامها وقصد بنی العبّاس لاستئصالهم فاقامت بها متنكّرة واشتغلت

---

۱ - شرح احوال اين امّ كلثوم در شيرازنامه ص ۱۵۱-۱۵۲ نيز مسطور است ، لكن در عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب كه از كتب معتبرهٔ انساب است درضمن تعداد اولاد اسحق كوكبی ص۷۳ دختری بنام امّ كلثوم برای او ذكر نكرده است ، ولی چون در كتب انساب غالباً اسامی دختران را (مگر مشاهير ايشان را) مرسوم نبوده ذكر نمايند لهذا از عدم ذكر اين امّ كلثوم در ضمن اولاد اسحق كوكبی بهيچوجه نميتوان استنباط نمود كه او دختری باين اسم نداشته است،

۲ - چنين است در هرسه نسخهٔ ق ب م ، وهمچنين است نيز در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسرمؤلف عيسی‌بن جنيد ، ولی اين فقره يعنی‌اينكه اسحق كوكبی پسرمحمد بن زيد بن حسن بن علیّ بن ابی‌طالب بوده ظاهرا بل قطعا سهو واضح است چه اسحق كوكبی بتصريح عمدة الطّالب پسر حسن بن زيد بن حسن بن علیّ بن ابی طالب است و زيد مذكور اصلاً پسری محمّد نام نداشته سهل‌است بغير حسن مزبور مطلقا اولاد ذكور ديگری از زيد باقی نمانده بوده ونسل زيد منحصرا از همين حسن منشعب شده بوده است (عمدةالطالب ص۴۸) ، وچون كنيهٔ اين حسن پدر اسحق كوكبی **ابومحمد** بوده است لهذا احتمال بسيار قوی ميرود كه اصل عبارت متن چنين بوده : «**وهو ابن [ابی] محمد [الحسن] بن زيد بن الحسن بن علی المرتضی**» وسپس درنتيجهٔ سهو نسّاخ دو كلمهٔ «ابی» و«الحسن» ازقلم افتاده‌است ، - واين اسحق كوكبی چون اعور بوده ونقطهٔ سفيدی مانند ستاره در چشم داشته لهذا به«كوكبی» مشهور شده بوده است ، ووی معاصر هرون‌الرّشيد واز اعوان وجواسيس خليفهٔ مزبور بوده برضدّ بنی‌اعمام خود از آل ابی‌طالب وجماعت كثيری از علويان بسعايت ونمّامی او نزد هرون‌الرّشيد بقتل رسيده‌اند وبالآخره خود او نيز مورد سخط رشيد واقع شده در حبس او افتاد ودر همان حبس هلاك شد (عمدة الطالب ص ۴۹) ،

بعبادة الله تعالى وقيل لمّا اطّلعوا على حالهـا قصد [ها] بعض اعدائهم من دمشق فأرادوا اخذها فهربت منهم فسقطت فى بئر هناك وتوفّيت، ولم اطّلع على تاريخ وفاتها، وفى جوارها من السّادات والأتقياء من لا يُحْصَوْن، وقيل انّ الشّيخ احمد ابن الحسين[1] كان يحفظها ويخدمها ويفتخر بمجاورتها[2] رحمة الله عليهم.

٩٩ - الشيخ احمد بن الحسين يكنى ابا بكر الزاهد

(ورق٧٥ب) احد عبّاد شيراز يذكر عنه آيات كثيرة وجرى بينه وبين الشّيخ الكبير ابى عبدالله[3] ابحاث فى الورع و روى انّ الشّيخ الكبير رأى يوماً غصناً من الكرم على طريقه فتملّكه وغرسه وكان يسقيه من فضل وضوئه حتّى اثمر ثمّ بعث الى الشّيخ احمد بقطف عنب من ذاك فلم يأكله احمد وقال كيف آكله ولا ادرى من اين اصل ذاك الكرم، وكان قوته من نسج كان يعمل بيديه[4] ويُعْلِم موضع كلّ وصل من السّدى واللّحمة بعلامة حمراء ليظهر على المشترى عيبه، وحضر يوماً عند قاض لاداء شهادة تحمّلها وقدلفّ على عمامته خيوطاً فأراد القاضى ان يمتحنه فقال ما هذا الّذى وضعت على رأسك فرفع الشّيخ عمامته ونظر اليها و قال عمامة

---

١ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ كه چنانكه بلافاصله بعد مذكور خواهد شد در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته است، ولى چون اسحق كوكبى پدر اين امّ كلثوم چنانكه درصفحه گذشته مذكورشد معاصر هرون‌الرشيد (١٧٠-١٩٣) بوده و در حبس او هلاك شده پس عادة بسيار مستبعد بلكه محال بنظر ميآيد كه دختر او امّ كلثوم معاصر باكسى بوده كه در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته، وهمچنين بسيار مستبعد است بعين همين دليل آنچه در شيرازنامه گفته كه اين امّ كلثوم در عهد سلطنت عمادالدّولهٔ ديلمى(٣٢٠-٣٣٨) بشيرازآمده بود است، ٢ - بمجاورتها باجيم از روى ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص٧٧ تصحيح شد، ولى اين كلمه در هرسه نسخهٔ عربى «بمحاورتها» با حاء مهمله مسطوراست، - ٣ - «ابى‌عبدالله» فقط در م است، ٤ - وباين‌مناسبت است بدون شك كه در شيرازنامه ص ١٠٤ او را «الشيخ الزاهد . . . احمد بن الحسين النسّاج» عنوان نموده است،

لفّت عليها خيوط ثمّ تغافل عنه القاضي زماناً ثمّ اقبل عليه وقال ما هذا الّذى على رأسك فرفع الشّيخ عمامته مرّة اخرى فقال مثل ذلك فردّد القاضى مراراً وفى كلّ مرّة يرفع الشّيخ عمامته ثمّ يجيبه فاعتذر اليه القاضى، ومن كلماته العالية من استولى على الكلّ اخذ عن الكلّ ومن همّ بالكلّ قطع عن الكلّ، وكان يسكن فى زاوية لها جذوع دقيقة منكسرة فكلّما انشقّ (ورق ٧٦) جذع منها وضع تحتها قصبة فيسدّها ببركة يده ولمّا حان وفاته وصّى ان يخرج النّاس كلّهم قبل جنازته فلمّا توفّى واخرجت الجنازة بعدهم انهدم البيت فعلموا مراده ثمّ عمروها والآن [هى] عامرة بالصّالحين يجتمع فيها اهل التّلاوة والذّكر والصّلوة، توفّي فى سنة سبع وستّين وثلثمائة[1] ومزاره مشهور رحمة الله عليهم .

١٠٠ - الشيخ حسين بن احمد بن حسين

ولده الزّاهد العابد اطيب النّاس بكاء و احسنهم وجداً اذا تواجد ابكى العيون واذا صاح ملأ القلوب ذوقاً قال الدّيلمىّ ما رأيت احداً صاح من الوجد في مجلس الشّيخ الكبير فرضيه غيره وكان له كلّ يوم الف ركعة ورداً يصلّيها دفن فى جوار والده رحمة الله عليهم .

١٠١ - الشيخ عبد الرحمن بن محمد بن سعد[2] الايليدى

كان من زهّاد عصره و عبّاد زمانه قد اخذ من علوم الظّاهر بنصيب وافر

---

١ - چنين است در ق م ، ب : سبع وسبعين و ثلثمائة ، شيرازنامه ص ١٠٤ : اربعين وثلثمائة ، در ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص ٧٧ : سال ششصد [=سيصد] وشصت وسوم از هجرت ،

٢ - چنين است در ب ق ، م كلمات « بن محمد بن سعد » را ندارد ، شيراز نامه ص ١١٥ : سعيد (بجاى سعد) ،

ثمّ اشتغل بالعزلة والخلوة وفتح الله عليه الأبواب توفّي في سنة سبع وستّين وخمسمائة ودفن بجوار الشّيخ احمد بن الحسين[1] رحمة الله عليهم .

١٠٢ - الشيخ ابو سعيد الساوجی

(ورق ٧٦ب) كان من اكبر اصحاب الشيخ ابی الحسن كردويه قال الفقيه كان عالماً عابداً ربّانيّاً محقّقاً صاحب كشف واشارة وحسن خلق وعلم وتواضع وذوق رافقته ثلاثين سنة يدعو النّاس الي الله تعالى بالمساهلة والمرحمة[2] ولا يظهر احواله لأحد ما رأيت فی العالم مثله ، ولمّا دنا[3] وفاة الشيخ ابی الحسن دعاه ووصّاه وقال تزوّج بزوجتی بعد موتی فقبل وصيّته ولمّا انقضى[4] عدّتها نكحها وكان له زوجة أخرى وله اولاد منها فرأى الشيخ فی منامه وقال لا تخف فأنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال الرّزق اشدّ طلباً للمرء من اجله وفتح الله عليهم ابواب الرّزق والبركة ، توفّي فی ذی الحجّة سنة اربع وثلاثين وستّمائة ودفن خلف مشهد امّ كلثوم رحمة الله عليهم .

١٠٣ - مولانا جمال الدين حسين[5] بن ابی بكر البوشكانی[6]

العالم الزّاهد اعرض عن الدّنيا واقبل على المولى فحجّ بيت الله الحرام ولقی المشايخ العظام ونال من بركات علماء مصر والشّأم مالم يضبطه الأقلام

---

١ - يعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩، ٢ - چنين است در ب ، م : والمواساة ، ق اين كلمه را ندارد ،
٣ - كذا فی النّسخ الثلاث بالتذكير ، ٤ - كذا فی النّسخ الثلاث بالتذكير ،
٥ - كذا فی ب ق ، م : حسن ، ٦ - بوشكان وبشكان نام قرای متعدّده است در بلوكات مختلفهٔ فارس: بوشكان ازقرای بلوك كازرون است ، وبشكان از قرای بلوك دشتی ونيز از قرای بلوك بيضاء است (فارسنامهٔ ناصری ، رجوع شود بفهرست آخر آن) ومعلوم نيست صاحب ترجمه بكدام يك از آنها منسوب است ،

و سكن فى جوار الشيخ احمد[1] (ورق ۷۷) وكان سبب ذلك انّه جاء يوماً لزيارة الشيخ احمد فلمّا وقف حذاء قبره قال ياعجبا انّ الشيخ يقول لى كن عندنا ولا تفارق عنّا[2] فأقام هناك الى ان توفّى فى شوّال سنة خمس وخمسين و سبعمائة و دفن قبالة بابه رحمة الله عليهم .

۱۰۴ـ الست عزيزة بنت القاضى شمس الدين محمد بن ابى بكر[3]

كانت صالحة قوّامة تعلّم اولاد المسلمين حسبةً لها ايثار فى الله واصطبار لله قيل يرى على قبرها النّور فى اللّيالى ومرقدها قبالة باب الشيخ احمد[4] رحمة الله عليهم

۱۰۵ ـ الفقيه نجم الدين محمود[5]

كان معلّماً للقرآن نسّاخاً للمصاحف رؤفاً بالخلايق يقال انّه كتب قريب الف مصحف جامع[6] وغير جامع وهى فى ايدى النّاس [وكان] يؤمّ مسجداً فى

---

۱ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۹۹ ، ـ از اينجا تا آخر اين ترجمهٔ حال بطبق م است ، و در ب ق ترتيب عبارات قدرى مقدّم ومؤخّر نوشته شده است ولى زيادت ونقصانى ندارد ،

۲ ـ كذا فى م ، ق ب : ولا تفـارق منّا ، ـ صواب « لاتفارقنا» است چه فارَقَ مفارقـةً متعدّى بنفس است وگويا اينجا بتوهّم معنى « لا تبعد عنّـا » است ،

۳ ـ كلمات « بن ابى‌بكر » را در م ندارد وفقط در ق ب و ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص۷۹ موجود است،

٤ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۹۹ ،

٥ ـ اين فقيه نجم الدين محمود غيرفقيه نجم الدّين محمود پدر قوام الدين عبدالله استاد مشهور حافظ است كه سابق در ضمن شرح حال اين اخير (ص ۸۵ س ۱ حاشيهٔ ۱) نام او مذكور شد ودر همانجا نيز ما اشاره بتغاير اين دوشخص نموديم ودليل آنرا نيز ذكر كرديم ، رجوع بدانجا شود ،

٦ ـ مصحف معلوم است كه بمعنى قرآن كريم است ولى كلمهٔ «جامع و غير جامع» را در صفت آن درست ندانستيم مقصود از آن چيست و در كتب متداولـهٔ لغت نيز چيزى در اين بـاب نيافتيم ، فقط در لسان العـرب در مـادّهٔ ص ح ف گويد : «والمُصْحَف والمِصْحف الجامع للصّحف المكتوبـة بين الدّفّتين كأنّه اُصْحِف قـال الأزهرى وانّما

بقيه در صفحهٔ بعد

محلّته و يحرّض على الخير والصّلوة اخذ عنه القرآن خلائق و انا منهم، توفّى في سنة بضع وخمسين وسبعمائة ودفن عند بقعة الشيخ احمد بن الحسين[1] رحمة الله عليهم.

١٠٦ - الشيخ قوام الدين محمد بن الحسين المعروف بنعيم[2]

وهو اسم اخيه الأكبر كان من مشايخ الصّوفيّه و علماء الدّين قد سافر[3] الحجاز والعراق (ورق ٧٧ب) وغيرهما ورأى المشايخ والأساتذة وخدمهم فى هذا الطّريق وله خلوات طاهرة[4] ومصنّفات نافعة فى التّصوّف والطّبّ وغيرهما منها كتاب **صفحات الألواح لنفحات الأرواح** و رأيت خوارق العادات منه كثيرا

بقيه از صفحه قبل

سمّى المصحف مصحفا لأنّه اُصْحِف اى جُعِل جامعاً للصّحف المكتوبة بين الدّفّتين»، ودر كتاب سامى فى الأسامى در باب ثالث فى كتب الله المنزلة و ما يناسبها گويد: «الجامع والمصحف والكرّاسة معروفات الجوامع والمصاحف والكراريس ج»، وچنانكه ملاحظه ميشود اين مأخذ اخبرهيچگونه توضيحى در خصوص مفهوم كلمهٔ جامع نداده است و بهمان معروفيّت آن در عهد خود او اكتفا كرده است، ولى احتمال قوى ميرود چنانكه از سياق عبارت مذكور لسان العرب نيز ظاهرا برميآيد كه مراد مؤلّف كتاب حاضر از «مصحف جامع» قرآن متعارفى باشد يعنى قرآنى تامّ و كامل كه در بين الدّفّتين يك مجلّد موجود باشد، و مراد او از «مصحف غير جامع» بالنتيجه «سى پاره» خواهد بود يعنى قرآنى كه آنرا در سى جزء عليحدهٔ مستقلّ تجزيه و تجليد كنند ومعمولاً درمجالس فاتحه وختم اموات بهريك از واردين مجلس يكى ازآن اجزاء را توزيع نمايند براى آنكه آن شخص تازه وارد آنرا براى ترويح روح ميّت قرائت نمايد، واين نوع قرآن را بهمين مناسبت تجزيهٔ آن بسى جزء مستقلّ چنانكه گفتيم «سى پاره» گويند (رجوع شود بفرهنگ جراغ هدايت در تحت همين عنوان)، و در عربى اين نوع قرآن را رَبْعه گويند بفتح راء مهمله وسكون باء موحّده، وربعه دراصل بمعنى صندوق مربّعى است كه چيزى در آن ذخيره نهند وجون اين نوع قرآن را هميشه در صندوقى محفوظ ميدارند لهذا خود آنرا نيز از باب تسميهٔ حالّ باسم محلّ ربعه گفته‌اند (رجوع شود بتاج العروس وقاموس دزى وفهرست مصاحف كتابخانهٔ ملّى مصر)، و اكنون در ايران براى تسريع عمل وتسهيل كار خوانندگان در مجالس ختم قرآن را اغلب بشصت يا بصد وبيست قسمت مستقلّ تقسيم وتجليد مى‌نمايند ومعذلك آنرا استصحاباً للاسم السابق «سى پاره» مينامند،

١- يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩،

٢- چنين است درب ق، م: بالنعيم،

٣- رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

٤- چنين است درهر سه نسخه باطاء مهمله(؟)،

توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[١] ودفن بآخر المقبرة عند السّور، وممّا كتب لى بخطّه

إنّ لله عِباداً فُطُنَا[٢] طلّقوا الدّنيا وخافوا الفِتَنَا

نظروا فيها فلمّا علموا أنّها ليست لحيٍّ وطنا

جعلوها لُجّةً واتّخذوا صالح الأعمال فيها سُفُنَا

رحمة الله عليهم .

١٠٧ - الشيخ حسن الديلمى الفسوى

كان مصاحباً للشيخ روزبهان البقلى[٣] والشيخ زين الدّين مظفّر العمرى[٤] حين قدما شيراز فسكن بها معهما وكان له قدم فى التّصوّف ومعرفة باشارات[٥] القوم يأتيه الصّلحاء والعبّاد فى زاويته المباركة ويستأنسون بصحبته المتبرّكة .

١٠٨ - الشيخ ابو بكر[٦] بن حسن

كان من رجال الله الصّالحين يقرأ كتاب الله ويُقرئ ويؤمّ المسلمين فى مسجده[٧] ويحضر مجالس العلماء والمشايخ واذا رجع كان له دار[٨] يجتمع فيها اهل

---

١ - جاى آحاد وعشرات در ق ب سفيد است ، م : فى سنة فلان وسبعمائة، ٢ - فُطُن بضمّتين جمع فَطِن است، بروزن كَتِف بمعنى دانا وزيرك وتيز خاطر (تاج العروس ومصباح) ،

٣ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٧١ ، ٤ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٢ ، - در م بجاى العمرى : القرشى ، ٥ - تصحيح قياسى مظنون ، ب ق ، باشارة ، م : باحوال ،

٦ - كذا فى ب ق ، م : ابومحمّد ، - اين شخص بقرينهٔ عبارت مؤلّف در آخر ترجمه « ودفن عند ابيه » با علم بعادت مؤلّف كه غالبا اين نوع تعبيررا در موردتراجم ابناء بلافاصله بعد ازتراجم آباء مى نمايد بدون شبهه پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ٧ - ق ب : فى مسجد ،

٨ - كذا فى م ، ب : ناد، ق : مجلس ما (كذا) ،

العلم (ورق ۷۸) والأدب يقتبسون[1] من ناره و يستضيئون من انواره توفّى فى سنة . . . وستّمائة[2] و دفن عند ابيه .

۱۰۹ - مولانا سراج الدين بن الشيخ ابى بكر[3]

كان عالماً فاضلًا اديباً عاقلًا كتب الكتب الكثيرة وحصّل النّسخ الغزيرة[4] وظهرت عليه الحالات الشريفة ثمّ رُشّح لتعليم السّلطان جمال الدّين ابى اسحق فعلت رتبته وكثرت بركته وفوّضت اليه شيخوخة المدرسة الخاتونيّة وكان عليها سنين يزوره الملوك والسّلاطين ويقصده القضاة والأئمّة والصّوفيّة ويتوسّل اليه ارباب الحاجات وكان له من علوم التّوحيد والعرفان[5] نصيب شامل ، توفّى في سنة احدى وخمسين وسبعمائة رحمة الله عليه[6] .

۱۱۰ - الفقيه نور الدين الخفرى[7]

الحافظ الورع النّاسك المتخشع الصّابر فى الله كان يعلّم القرآن و يرشد النّاس قد تأسّى بطريقة الكبار واقتبس منهم الآثار فلاح عليه الأنوار ، توفّى في سنة ... وسبعمائة[8] ودفن فى عوالى المقبرة .

---

۱ - ب : يقبسون ، ۲ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،
۳ - چنين است عنوان در ق ، ب « ابن » را ندارد ، م بجاى اين عنوان چنين دارد : الشيخ «نورالدين الحموى» كه بدون شك تصحيف عنوان بعدى است ، - اين صاحب ترجمه ظاهرا پسر صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است ، ٤ - تصحيح قياسى ، نسخ : « العزيزة » با تنقيط كامل يا ناقص ، رجوع شود بص ٦٧ س٦ وص٦٩ س ٢ ، ٥- كذا فى ب ، م : المعرفة ، ق ندارد ، ٦ - جملهٔ از «توفّى» تا اينجا از ق ب ساقط است وفقط در م موجود است ،
۷ - خفرى منسوب است بخفر بفتح خاء معجمه وسكون فاء ودر آخر راء مهمله كه همان خبر سابق الذكر است كه در ص ١١٤ حاشيهٔ٦ شرح آن گذشت ، - م بجاى عنوان حاضر چنين دارد : « مولانا سراج الدّين حسن » يعنى سهواً عنوان ترجمهٔ قبل را بجاى عنوان حاضر نوشته است چنانكه عنوان ترجمهٔ حاضر را نيز سهواً بجاى عنوان ترجمهٔ قبل نوشته بود وما اشاره بدان كرديم ،
۸ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١١١ - و ولده الحاج قوام الدين حيدر [1]

كان صوفيّاً عارفاً جاور بيت الله سنين كثيرة (ورق ٧٨ب) وسافر الى الشام فرأى الشيوخ العظام والعلماء الأعلام و كتب و حفظ و صنّف وله وجد و ذوق وحسن خلق مع كلّ احد توفّى فى سنة تسعين [2] و سبعمائة رحمة الله عليهم .

١١٢ - الشيخ شهردار بن حسين بن عبدالله الديلمى [3]

ذو المقامات العليّة و الحالات الجليّة تأدّب بو الده ثمّ بالشيخ سعد الدّين محمّد العمرى [4] سافر [5] نواحى العجم وله بجيلان و اطرافها مريدون معتقدون ينوون له النّذور و يستمدّون منه الهمّة فيجدون اثرها سريعاً ، توفّى فى ذى الحجّة سنة خمسين وستّمائة ودفن فى رباطه العامرة [6] رحمة الله عليهم .

١١٣ - الشيخ جمال الدين حسين بن عبدالكريم الراغرى [7]

كان من عباد الله الصّالحين له اوراد كثيرة من صلوة وصيام و تهليل و تسبيح و صدقة و اطعام تأسّى بهدى الزّاهد ابى القاسم الفسويّ [7] و سكن شيراز و اتّخذ

---

١ - نام اين شخص بنحو عنوان فقط در ق مرقوم است ولى در م ب در اثناء ترجمهٔ احوال شخص سابق كه پدر اوست مسطور است نه بطور عنوان ، ٢ - كذا فى م ، در ق ب جاى كلمهٔ « تسعين » سفيد است ، ٣ - م : الشيخ شهردار بن الحسن الديلمى ، - وشايد همين اقرب بصواب باشد واين حسن ديلمى همان صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٠٧ سابق الذّكر باشد ،

٤ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٣ ، - در م بجاى العمرى : القرشى ، (رجوع شود نيز بحاشيهٔ ٤ از ص١٦٧) ، ٥ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٦ - كذا فى النسخ بتأنيث صفة الرباط بتوهم معنى « الزاوية » بلا شك ،

٧ - چنين است عنوان در ب ق ، ولى ب « الراغدى » دارد با دال بجاى راء ، م : الشيخ جمال الدين حسين الواعظ ، - با فحص بليغ معلوم ما نشد الراغرى منسوب بچيست ،

٨ - بدون شبهه مراد « زاهد كبير ابو القاسم بن شعيب بن بلويه مكرانى فسوى » بايد باشد كه در ضمن ترجمهٔ نمرهٔ ٥١ (ص ١٠٨ س ٢ و ٤) دو مرتبه نام او استطراداً آمده است ، رجوع بدانجا شود ،

رباطاً[١] بجوار السيّد عزّ الدين احمد[٢] يخدم الصّادر والوارد وكانت السّادة يأتونه ويأتيهم ويعطونه ممّا عندهم ويعطيهم ومدفنه فى تلك الرّباط[٣] رحمة الله عليهم (ورق ٧٩).

١١٤ ـ الشيخ روح الدين عبدالعزيز بن حسين الراغرى[٤]

الشيخ العارف الصّادق كان سديد القول كثير الشفقة جزيل الفضل ذابذل عظيم وايثار تامّ مقبولاً عند الخواصّ والعوامّ معظّماً فيما بينهم توفّى سنة . . . وسبعمائة[٥] ودفن عند والده[٦] رحمة الله عليهم .

١١٥ ـ الشيخ عبدالرحيم بن حسين

اخوه[٧]، كان من الفقراء الصّادقين الّذين ابتلوا فى الله بأصناف المحن قد لقيته وكان له نَفَس مؤثّر وهمّة عالية وسيماؤه تشهد على صحّة حاله مع الله توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[٨] ودفن عندهما رحمة الله عليهم .

١١٦ ـ السيد عزالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى

كان من كبار السّادات والنّقباء كان ذاجاه رفيع * ومنصب عال رؤفاً

١ـ م : خانقاهاً ، ٢ ـ يعنى سيد عزّالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١١٦ ، ـ در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد بجاى عبارت معادلهٔ متن چنين دارد (ص ٨١) : « رخانقاهى بساخت درهمسايگى سادات طويل » ، ولابد (برفرض صحّت نسخهٔ ترجمه) سادات طويل نام خاندان اين سيّد عزّالدين احمد بن جعفر بوده است ، ٣ ـ كذا فى ب ق بتأنيث اسم اشاره برباط بتوهّم معنى «زاوية» (رجوع شود بص ١٦٩ ح٦) م : فى خانقاهه ، ٤ـ چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ روح الدين عبد العزيز (فقط)ـ صاحب ترجمهٔ حاضر پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ٥ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٦ ـ كذا فى ق ب ، م بجاى جمله «ودفن عند والده» چنين دارد : « و دفن فى خانقاهه المبنيّة فى محلّة الجصّاصين » ، ـ ٧ ـ كلمهٔ «اخوه» فقط در م موجود است ودر ب ق ندارد ولى وجود آن لازم است . ٨ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

بالخلائق رحيماً بالمساكين اخذ من الفضل والشرف مالا يدركه[1] كثير من النّاس وكان يحيي الّليالى بطاعة الله ثم يقوم بأمور المسلمين يشهد الجنائز ويعودالمرضى ويفكّ الأسير ويقضى ذا الدّين ويصل الرّحم ويحمل الكَلّ[2] وكان مجمعاً للأخلاق النّبويّة والأوصاف المرتضويّة سكن بمحلّة الجصّاصين و ابتنى مدرسة اسكن فيها عيون الفضلاء و عيّن للّتدريس بها (ورق٧٩ب) فحول العلماء و وقف عليها كتباً نفيسةً كثيرة وضياعاً عامرة كبيرة[3]، توفّى في سنة ثلاث عشرة وسبعمائةودفن فى قبّته الرّفيعة رحمةالله عليهم.

١١٧ ـ السيد تاج الدين جعفر بن احمد ولده

ذو القدر الجليل والشرف الأصيل والخلق الجميل والعطاء الجزيل كان مربّياً لسائراهل العلم والأدب مشفقاً على خلق الله جامعاً للفضائل العلميّة والعمليّة معظّماً لأوامر[4] رسول الله صلّى الله عليه و سلّم محيياً لمآثره المرضيّة ما بخل بقدمه وكرمه على عدوّ وصديق وما انقطع انعامه و اكرامه عن بعيد و قريب له مواظبة على درس كتاب الله تعالي ومطالعة علوم الدّين ومراعاة لقلوب اعيان السّادةووجوه القوم وان كانوا دونه يفتقر اكابر العلماء والملوك الى تربيته ولا يتمشّى قضايا المملكة اكثرها الّا بمشورته ولا ينتظم عقد المحافل الّا بحضوره ينهى اليه كلّيات الأمور ويقضى لديه مهمّات الجمهور والله تعالى دفع (ورق ٨٠) بلاء الأعداءعن

١ـ ازستاره تااينجا از ب ساقط است ، ٢ـ الكلّ [بالفتح] العيال والثقل والكلّ اليتيم وفى حديث خديجة انك لتحمل الكلّ هو بالفتح الثقل من كلّ مايتكلّف والكلّ العيال (لسان العرب باختصار) ،

٣ ـ در نسخهٔ ق در حاشيهٔ اين موضع بخطّى غير خط كاتب اصلى عبارت ذيل مرقوم است : «ولبس الخرقة عن الشيخ نجيب الدين علىّ وفى قبّته الرّفيعه كتب اسناد الخرقة» ، وبدون شك مراد شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغش عارف مشهور متوفّى در سنهٔ ٦٧٨ است (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٣٨) ، ٤ ـ ب ق : لأمور ،

هذه الخِطّة بيمن رعايته و رفع خُطّة السّوء عنها بحسن كفايته فبدّل الحرب سلماً والطّعن و الضّرب رأفةً و حلماً ، وكثيراً ما كنت اتشرّف بتقبيل انامله واتشوّف[١] الى نيل فواضله اصلّى به الجمعات واخطب له فى الواقعات فيصغى الى موعظتى وكلامى ويحثّ على تربيتي واكرامى واوّل ما دخل بيتى يوم الاجتماع لتطهيرى[٢] تمثّل بقول جدّه[٣] رضى الله عنه :

تَنَزَّهْ عَنْ مُصَادَقَـةِ[٤] ٱللِّئَامِ — وَٱلمِمْ بِٱلْكِرَامِ بَنِى ٱلْكِرَامِ
وَلَا تَكُ وَاثِقاً بِٱلدَّهْرِ يَوْماً — فَأَنَّ ٱلدَّهْرَ مُخْتَلُّ ٱلنِّظَامِ[٥]
وَثِقْ بِٱللهِ رَبِّكَ ذِى ٱلْمَعَالِى — وَ ذِى ٱلْآلَاءِ وَٱلنِّعَمِ ٱلْجِسَامِ
وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ — وَنَاقِشْ فِي ٱلْحَلَالِ وَفِي ٱلْحَرَامِ
وَ بِٱلْعَوْرَاءِ لا تَنْطِقْ وَلٰكِنْ — بِمَا يَرْضَى ٱلْإِلٰهُ مِنَ ٱلْكَلَامِ[٦]

فحفظت البيت الأوّل من انشاده ثمّ ظفرت بما بقى من خطّ بعض اولاده ، ولـه مجموعـات شريفـة واختيارات لطيفة منها كتاب **جوامع اللطائف من مختارات الطوائف (ورق٨٠ب)** و كتـاب **نزهة القلوب** و غيرهمـا ، توفّى فى سنة . . . وخمسين وسبعمائة[٧] ودفن بحظيرته المقدّسة على يمين المدرسة رحمة الله عليهم .

---

١ ـ كذا فى ق ، ب م : اتشوّق ، ٢ ـ تطهير يعنى ختان ، « وطهّر فلان ولده اذا قام بسنّة ختانه» (لسان العرب) ٣ ـ يعنى حضرت اميرچه اشعارمتن ازديوان منسوب بآن حضرت است ، ٤ ـ ديوان : مجالسة : ٥ ـ ديوان : منحل النظام ،

٦ ـ مجموع اين ابيات درديوان منسوب بحضرت امير هشت بيت است وسه بيت ديگر آن ازقرار ذيل است (ديوان ، طبع مصر سنة ١٣١٦ ص٨٧) :

ولا تحسد على المعروف قوماً — و كن منهم تنل ردّ السّلام
وان خان الصدّيق فلا تخنه — و دم بالحفظ منه والذّمام
ولا تحمل على الأخوان ضغنا — وخذ بالصّفح تنج من الآثام

٧ ـ كذا فى ق ب (يعنى جاى آحاد سفيد است) ، م : توفي في سنة خمسين وسبعمائة ،

۱۱۸ - السيد نصرة الدين على بن احمد[۱]

كان سيّداً زاهداً مجتهداً عابداً اختار الانزواء والخلوة مع ما كان فيه من النّعمة والثّروة [وكان] يصلّى كلّ يوم وليلة الف ركعة نافلة توافقه على ذلك زوجته الكاملة الفاضلة وينفقان اموالهما فى سبيل الله تعالى وقيل لم يخرج مدّة عمره الى الصّحراء وما رأى الثّمار على الأشجار وسأل[۲] يوماً عن شجرة التّين والبطّيخ فقال ينبغى ان يكون شجرة البطّيخ عالية كبيرة وشجرة التّين نازلة صغيرة فقيل له يا سيّدنا الأمر بالعكس فتواجد من ذلك وقام ومشى خطوات ثمّ قال سبحان من يرفع الصّغير ويضع الكبير[۳]، توفّى سنة . . . وسبعمائة[۴] رحمة الله عليهم .

۱۱۹ - السيد مغيث الدين[۵] عبدالعزيز بن جعفر[۶] بن احمد

كان عالماً فاضلاً محظوظاً من فنون الأدبيّات ويمارس اقسام الحكمة[۷] والرّياضيّات يحاضر اهل البلد بوجه طليق ويكتب احاسن الكتب بخطّ انيق وله الكرم التّامّ (ورق ۸۱) والأنعام الشامل العامّ وممّا عندى بخطّه :

إِنَّ ٱلْخِيَارَ مِنَ ٱلْبَرِيَّةِ هَاشِمٌ   وَبَنُو أُمَيَّةَ[۸] أَرْذَلُ ٱلْأَشْرَارِ

---

۱ - اين شخص بظنّ غالب برادر صاحب ترجمهٔ سابق است، ۲ - كذا فى ب ، م؛ فسأل ، ق : فسئل ، ۳ - م اينجا عبارت ذيل را اضافه دارد : «وما رئى خارج البلد حتّى فارق الدّنيا» ، ۴ - كذا فى م (يعنى جاى آحاد و عشرات سفيد است)، ب : توفى سنة . . . (يعنى جاى تمام تاريخ سفيد است) ، ق اصل جملهٔ «توفّى الخ» را هيچ ندارد ، ۵ - كذا فى ب ق ، م : معين الدّين ، ۶ - كلمات «عبدالعزيز بن جعفر» فقط در م موجود است ، در ق جاى آن كلمات سفيد است ، ب ندارد بدون بياض ، - برفرض صحّت نسخهٔ م اين شخص بظن غالب پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۱۷ و برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۱۸ خواهد بود ،
۷ - كذا فى م ، ق ب : الحكم ، ۸ - چنين است در م در جميع مواضع چهارگانهٔ اين ابيات وهو الصّواب لاغير ، ب ق درهرچهارموضع : «بنوحنيفة» دارد بجاى «بنواميّه» ، - و بدون

بقيه در صفحهٔ بعد

فَبَنُو أُمَيَّةَ عُودُهُمْ مِنْ خِرْوَعٍ وَ لِهَاشِمٍ فِي ٱلْمَجْدِ عُودُ نُضَارِ

أَمَّا ٱلدُّعَاةُ إِلَى ٱلْجِنَانِ فَهَاشِمٌ وَ بَنُو أُمَيَّةَ مِنْ دُعَاةِ ٱلنَّارِ

وَبِهَاشِمٍ زَكَتِ ٱلْبِلَادُ وَ أَعْشَبَتْ وَ بَنُو أُمَيَّةَ كَالسَّرَابِ ٱلْجَارِي

توفّي في سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن في الحظيرة .

١٢٠ ـ السيد جلال الدين محمد بن محمد المشهور بالطويل[2]

كان سيّداً جليلاً عارفاً عابداً نبيلاً يسطع علي محيّاه انوار رسول الله صلّى الله

بقيه از صفحهٔ قبل

شبهه صواب همان بنوامیّه است بطبق م نه بنوحنیفه بطبق ق ب چه ادنی مناسبتی در معادلهٔ بین بنی‌هاشم وبنی‌حنیفه تصوّرنمیتوان کرد وهیچگونه رقابتی ودشمنی وعداوتی مابین این دوطایفه در هیچ زمانی از ازمنه در کتب تواریخ واخبار عرب وغیرها شنیده نشده تا محملی برای مدح مفرط این شاعردراین ابیات ازیکی وقدح مفرط او ازدیگری بتوان بدست آورد ، ولی برعکس عداوت بسیار شدید بین بنی هاشم و بنی امیّه از زمان قدیم هم در جاهلیّت وهم دراسلام از قضایای بسیار مشهورتاریخ است وجمیع کتب تواریخ وسیر و اخبار و روایات مشحون از نتایج این کینه ودشمنی قدیم بین این دو خاندان است وجنگهای صفّین وواقعهٔ فجیع کربلا ومقتل زید بن علیّ بن الحسین در کوفه و پسرش یحیی بن زید در جوزجانان و قتل جماعتی کثیر از خاندان عبّاسی بدست خلفاء بنی‌امیّه وسپس قتل عامّ اغلب رؤساء بنی‌امیّه بدست خلفاء بنی‌عبّاس پس از ارتقاء ایشان بخلافت ونبش قبور خلفاء بنی امیّه بدست عبّاسیان و سوزاندن استخوانهای ایشان وغیره وغیره همه از مشهورات وقایع تاریخی ونمونهٔ ازنتایج این دشمنی خاموش نشدنی بین این دوطایفه بوده است در قرون اوّلیّهٔ اسلام ، ـ و بدون هیچ شك و شبهه چنانکه گفتیم قائل اصلی این ابیات همه‌جا «بنوامیّه» گفته بوده در قبال «بنوهاشم» ولی بعدها ظاهرا یکی ازمتعصّبین نواصب که هوای امویان در اعماق قلب اومتمکّن بوده در یکی ازنسخ این کتاب که منقول عنه ب ق بوده «بنوامیّه» را همه‌جا به «بنوحنیفه» تبدیل کرده بخصوص که ابیات مانحن فیه بدون شبهه بمشاکلهٔ این بیت معروف :

انّ الخیار من القبائل واحد و بنو حنیفة کلّهم اخیار

سروده شده یعنی کلمهٔ « بنوحنیفه » قبلاً در مقابل چشم آن تحریف کننده حاضر و آماده بوده برای تبدیل «بنوامیّه» بآن ،

١ ـ چنین است در م ، در ب ق جای تمام تاریخ بکلّی سفید است ،

٢ ـ چنین است عنوان در ب ق ، م «بن محمّد» را ندارد ، ـ در خصوص « سادات طویل » رجوع شود بص ١٧٠ حاشیهٔ ٢ ،

عليه وسلّم يعتقد الفقراء و يجالس الصّلحاء يتصدّق بطيب النّفس من خالص امواله و يحذر السّلطان و تقلّد اشغاله صارفاً عمره فی تلاوة القرآن و تحرّی مرضاة الرّحمن وله الجاه المؤثّل و الرّتبة الرّفيعة و العزّ العالی ومرض مرّة فرأی ربّ العزّة جلّ جلاله فی منامه فلمّا استيقظ كان كأن لم يكن به مرض قطّ [و كان] يحرّض اولاده الكرام علی تعلّم العلم ودرس الكلام و كثيراً ما ينشد لهم **(ورق ٨١ب)** :

تَعَلَّمْ قِوَامَ ٱلْخَطِّ يَا ذَا ٱلتَّأَدُّبِ   فَمَا ٱلْخَطُّ اِلَّا زِينَةُ ٱلْمُتَأَدِّبِ

فَأِنْ كُنْتَ ذَا مَالٍ فَخَطُّكَ زِينَةٌ   وَاِنْ كُنْتَ مُحْتَاجاً فَأَفْضَلُ مَكْسَبِ

توفّی في سنة اربع وخمسين وسبعمائة[1] ودفن بداره المباركة رحمة الله عليهم .

١٢١ ـ السيد مجدالدين جعفر بن محمد[2]

كان عالماً وجيهاً محدّثاً مستحضراً لسائر الأدبيّات مستجمعاً للفضائل والكمالات له اوراد كثيرة من الختمات و الصّلوات و التّسابيح و الدّعوات يدرّس فی المدرسة النّجيبيّة يَجْثُو[3] بين يديه جمع كثير من اهل الفضل و كنت اقرأ عليه **كتاب الشهاب فی الحكم و الاداب**[4] ومـمّا انشدنی ترغيباً عليه :

---

١ ـ كذا فی م ، ب ق : فی سنة . . . و سبعمائة» ، ٢ ـ چنين است عنوان در م ، ب : السيّد مجدالدين بن محمّد ، ق : السيّد مجدالدين . . . بن محمّد ، ـ اين شخص بقرينهٔ عبارت مؤلف درآخر ترجمه : «ودفن عند والده» با علم بعادت مؤلّف بذكر اين نوع تعبير در تراجم ابناء مذكور بلافاصله بعد از تراجم آباء تقريباً بنحو قطع ويقين پسرصاحب ترجمهٔ قبل است ،

٣ ـ كذا فی م ، ب ق با تنقيط ناقص ، ـ جَثا [يَجْثُو] از باب نصر بزانو نشست (منتهی‌الارب) ،

٤ ـ **كتاب الشهاب فی الحكم و الاداب** كتابی است بسيار مشهور محتوی برهزار حديث از احاديث نبوی در حِكم و امثال و آداب تأليف قاضی ابوعبدالله محمدبن سلامةبن جعفربن علیّ بن حكمون مصری قضاعی شافعی از قضاة مصر در عهد فاطميّين ومتوفّی در سنهٔ ٤٥٤ ، بسياری از علماء ازخاصّه وعامّه شروح عديده براين كتاب نگاشته‌اند ازجمله شيخ ابوالفتوح رازی مؤلف تفسير

بقيه در صفحهٔ بعد

إِنَّ ٱلشِّهَابَ شِهَابٌ يُسْتَضَاءُ بِـهِ ... فِي ٱلْعِلْمِ وِٱلْحِلْمِ وَٱلْآدَابِ وَٱلْحِكَمِ
سَقَى ٱلْقُضَاعِيَّ غَيْثٌ كُلَّمَا بَقِيَتْ ... هٰذِي ٱلْمَصَابِيحُ فِي ٱلْأَوْرَاقِ وَٱلْكَلِمِ

توفّی فی سنة ثمان وخمسين وسبعمائة[1] ودفن عند والده رحمة الله عليهم.

۱۲۲ ـ الفقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان[2]

احد الشّيوخ الأكابر والقِدَى[3] الأعاظم يقال له مفتي الجنّ والأنس قد سافر[4] الحجاز اربعين مرّة ولاقى فی الله مصابرة شديدة وله رياضات كثيرة حتّى انّ مؤمنى الجنّ احبّوه فی الله وقالوا ما رأينا رجلًا اقوى منك وكانوا يأتونه **(ورق ۸۳)** فی خلواته ويسألونه عن مشكلات فی الدّين، تأدّب بطريقة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردیّ[5] ولبس الخرقة عنه وصنّف ودرس سنين وكان فقيهاً

بقيه از صفحهٔ قبل

معروف وشرح اوموسوم است بـ«رَوْح الأحباب ورُوح الألباب فی شرح الشهاب»، وقضاعی مزبور را تأليف مهمّ ديگری بوده راجع بخطط مصر موسوم بالمختار فی ذكر الخطط والآثار كه يكی از مآخذ عمدهٔ ياقوت است دد معجم البلدان ومقريزی در خطط مشهور خود كه تقريبا صفحهٔ ازين كتاب اخير از ذكر آن خالی نيست (رجوع شود بانساب سمعانی در نسبت «قضاعی»، وابن الأثير وابو الفداء ودول الأسلام ذهبی ويافعی هرچهار درحوادث سنهٔ ٤٥٤، وابن خلكان ۲: ۳٦، وسُبْكی ۳: ٦۲ - ٦۳، ودیباچهٔ خطط مقريزی ۱: ٦، وحاجی خليفه در عناوين «شهاب الأخبار» و«خطط مصر»، وروضات الجنّات ص ٤٦٥ و۷۱۸، ومستدرك الوسائل مرحوم حاج ميرزا حسين نوری ۳: ۳٦۷-۳٦۸، وخاتمة الطّبع راقم اين سطور محمّد بن عبد الوهّاب قزوينی برجلد پنجم ازتفسير ابو الفتوح رازی طبع طهران سنهٔ ۱۳۱٥ شمسی ص ٦۲۳ و٦۲۸)،

۱ ـ كذا فی م، ب ق: فی سنة ... خمسين وسبعمائة، ۲ ـ كذا فی ب ق، م: محمد بن حسين بن سلمان (غلط فاحش)، شيرازنامه ص ۱۲۹: الحسين بن محمد بن سليمان (=سلمان)، ـ اين فقيه صائن الدين حسين چنانكه درمتن مذكور است صاحب تأليفی بوده درتراجم احوال مشايخ فارس موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» كه يكی از مآخذ عمدهٔ مؤلّف كتاب حاضر است وهرجا كه مؤلّف در اين كتاب «قال الفقيه» ميگويد مراد او همين صاحب ترجمهٔ حاضر است،

۳ ـ قدوة مثلّثة پيشوا قِدَی بكسر ودر آخر الف مقصورة مكتوب بصورت ياء جمع قِدوة بكسر است (منتهی الأرب ولسان العرب)، ٤ ـ رجوع شود بص ٥۰ حاشيهٔ ۷،

٥ ـ رجوع شود بص ٦۹ حاشيهٔ ٥، وص ۷٥ حاشيهٔ ۳،

شافعيّاً بارعاً ورعاً لا يأخذ من اموال السّلاطين و ان الحوّا كثيراً و كان يوصى اولاده بالاجتناب عن بابهم و يقول من شرب قطرة عن مائهم لا بدّ ان[1] يحترق شفتاه ولو بعد حين، وكانت معيشته من[2] زرع ورثه عن آبائه و اراد بعض الحكّام ان يمتحنه فى قبول عطيّاتهم فأمر ان يلقى بأكياس ذهب الى سطحه في ظلمة اللّيل فلمّا رآها الشيخ قال انّا لله لا حول و لا قوّة الّا بالله انّ عدوّاً قصدني فسمعه الجيران وجاؤه سريعاً فأمرهم بألقائها الى الطّريق، وله مصنّفات منها **تاريخ مشايخ فارس** كتبها على طريقة الدّيلمى[3] و المقاريضى[4]، قال المؤلّف و نقلت فى هذا الكتاب كثيراً منها، وله اشعار بليغة منها:

اَمُرُّ عَلَى ٱلْمَقَابِرِ كُلَّ يَوْمٍ	وَلَا اَدْرِى بِأَيِّ ٱلْأَرْضِ قَبْرِى
وَ اَفْرَحُ كُلَّمَا ازْدَادُ مَالِى	وَلَا اَبْكِى عَلَى نُقْصَانِ عُمْرِى

(ورق ۸۳ب) توفّي في سنة اربع وستّين وستّمائة[5] ودفن بخانقاهه المعروف في محلّة الجصّاصين رحمة الله عليهم.

۱۲۳ - الفقيه سعد الدين محمد بن الحسين[6]

ولده الفاضل العالم كان فقيهاً كاملاً مبالغاً فى الورع لا يكل امر طعامه ولباسه وطهوره الى احد وكان يخرج الى الصّحراء و يزرع بنفسه و يحصد وكانت له مسحاة يعملها بيده، قيل اراد بعض الأكّارين يوماً ان يرفعها فلم يستطع فقال

---

۱ - م لا بدّ و ان يحترق، ۲ - ب ق : فى زرع، ۳ - رجوع شود بص ٤ حاشية ۱، ٤ - رجوع شود بص ٤ حاشية ۲ ونيز بنمرهٔ ٤٤ از تراجم كتاب حاضر، ٥ - كذا فى ق ب، م : فى سنة . . . وستمائة، ٦ - چنين است عنوان در ب ق، م : الشيخ سعد الدين حسن بن الحسين، - اين شخص بتصريح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است،

يا شيخ هذه تحمل بقوّة ربّانيّة ونحن عاجزون عنها ، و رزقه الله اولاداً صار كلّهم علماء ربّانيّين ، توفّى في سنة ثمان و ثمانين و ستّمائة[1] و دفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم .

١٢٤ - الشيخ ضياء الدين محمد السلمانى[2]

لقيته وكان شيخاً فاضلاً بهيّ المنظر طليق الوجه حلوا لكلام حسن المحاورة يذكّر النّاس ويكتب الحديث ويدرّس كتاب **عوارف المعارف** وله اجازات عالية، وممّا قرأت بخطّه :

مَرَرْتُ عَلَى ٱلْأَحِبَّةِ حَيْثُ صُفَّتْ قُبُورُهُمْ كَأَفْرَاسِ ٱلرِّهَانِ
فَلَمَّا اَنْ بَكَيْتُ وَفَاضَ دَمْعِي رَأَتْ عَيْنَايَ بَيْنَهُمْ مَكَانِي

(ورق ٨٣) توفّي في سنة خمس و اربعين وسبعمائة[3] رحمة الله عليهم .

١٢٥ - مولانا معين الدين هبة الله بن الحسين بن محمد السلمانى[4]

العالم النّبيه العظيم الشان القويم البرهان قد لقيته وكان يدرّس فى المدارس ويفتى فى المجالس يزدحم لديه الفضلاء و يرجع اليه الكملاء[5] وله تصانيف فائقة و رسائل رائقة منها **شرح المقدمة البرهانية**[6] فى الخلافى وممّا غرق فى وصف من صنّف له :

---

١ - كذا فى ق ب ، در م جاى آحاد وعشرات سفيد است ، ٢ - صاحب اين ترجمه وصاحب ترجمهٔ بعد بظنّ غالب بل بدون شبهه بقرينهٔ نسبت « سلمانى » و قول مؤلّف در آخر ترجمهٔ بعد « ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم » هردو از اعقاب شمارهٔ ١٢٢ بايد باشند ، ٣ - كذا فى ب ق ، در م جاى آحاد وعشرات سفيد است ، ٤ - رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ،

٥ - كذا فى ق ب ، م : العلماء ، - « كملاء » درجمع « كامل » درهيچيك از كتب لغت متداوله بنظر نرسيد ، ٦ - **مقدمهٔ برهانيه** نام كتابى است درعلم خلاف يعنى جدل تأليف ابوالفضايل محمّد بن محمّد بن محمد نسفى معروف ببرهان نسفى متوفّى درسنهٔ ٦٨٧ يا ٦٨٦ يا ٦٨٤ (الجواهر المضيئة ٢ : ١٢٧ ، وكشف الظنون ٢ : ٥٠٣ ، والفوائد البهيّة ص١٩٤) ،

كَأَنَّما ٱلدَّهْرُ تَاجٌ وَهُوَ دُرَّتُهُ ❊ وَٱلْمُلْكُ وَٱلْعَدْلُ كَفٌّ وَهُوَ خَاتِمُهُ

وَٱلْبَرُّ وَٱلْبَحْرُ وَٱلْأَقْلَامُ أَجْمَعُهَا ❊ وَٱلْخَلْقُ وَٱلْفَلَكُ ٱلدَّوَّارُ خَادِمُهُ

توفّى في سنة ثمان وخمسين وسبعمائة [1] ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم ، و فى تلك البقعة من العلماء والأولياء والعابدات الصّالحات خلق كثير لا يحصون :

١٢٦ - منهم ابنة الشيخ شهاب الدين السهروردى

جاء بها الأتراك بعد وقعة بغداد فأنقذها الفقيه [2] من ايديهم فأقامت هناك حتّى توفّيت ودفنت عند زوجة الشيخ [3] وبناته رحمة الله عليهم .

١٢٧ - الشيخ ابراهيم الكرجى [4]

من قدماء المشايخ (ورق ٨٤ب) واجلّاء العبّاد وكبار الصّوفيّة قيل كان وحيد العصر فى الزّهد والمعرفة و يقال انّه من الشهداء وفى شهادته اقوال اوثقها انّه التجأ اليه جماعة من كبار السّادة وقصدهم بعض الظّلمة ليقتلهم فلم يدلّ عليهم وفداهم

---

١ - كذا فى ب ق ، م : فى سنة خمسين و سبعمائة ،   ٢ - مراد از «فقيه» بدون شك فقيه صائن الدّين حسين سابق الذكر (نمرة ١٢٢ از تراجم) است ومؤلف هرجا در تضاعيف اين كتاب «قال الفقيه» ميگويد مراد اوهمين شخص است كه كتاب اوموسوم به «تاريخ مشايخ فارس» چنانكه سابق گفتيم يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف بوده است ، ومراد از «وقعهٔ بغداد» فتح آن شهر است بدست مغول در سنهٔ ٦٥٦ كه اين فقره نيز با عصر صائن الدّين حسين مذكور متوفى در سنهٔ ٦٦٤ كاملاً موافق است ، واين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه شيخ شهاب الدين سهروردى چنانكه مؤلف در شرح احوال فقيه صائن الدين مزبور گفت (ص ١٧٦) شيخ خرقهٔ اين اخير بوده است ولابد بهمين مناسبت است كه فقيه مذكور دختر شيخ خود را از دست اتراك رهانيده و نگاهدارى نموده است ،   ٣ - مراد از «شيخ» نيز بدون شبهه همان فقيه صائن الدين حسين مذكور است ،   ٤ - چنين است در هرسه نسخه يعنى «الكرجى» با جيم ، ودر م فتحهٔ نيز روى كاف گذارده ، - شرح حال بسيار مختصر اين شخص در دو سطر در شيرازنامه ص ١٠٩ نيز مسطور است ولى بدون نسبت «كرجى» ،

بنفسه النّفيسة منافسةً فيهم فقتل و دفن في رباطه و على قبره مكتوب انّه استشهد في سنة احدى و ثلاثمائة والحلف عنده سو بع التّأثير وقد جرّ بوه كثيراً رحمة الله عليهم.

١٢٨ ـ الشيخ سالبه[1] بن ابراهيم بن ملك الممنع[2]

كان شيخاً عظيم الشأن رفيع الحال تأدّب بالشيخ ابى مسلم الفسوى[3] ولقى

---

١ ـ كلمهٔ « سالبه» كه در اسامى بسيارى از اهـالى فارس در قرون وسطى ديده ميشود از اعلام عربى بصيغهٔ اسم فاعل مؤنث از « سلب » چنانكه در بادى امر ممكن است توهّم رود نيست چه علاوه بر آنكه چنين عَلَمى با اين هيئت وصورت مطلقا واصلا در هيچيك از كتب تواريخ ورجال و معاجم عربى يافت نميشود در يك نسخهٔ بسيار نفيس مصحّح مضبوطى ازنفحات الاُنس جامى متعلق بآقاى عبّاس اقبال آشتيانى كه تاريخ كتابت آن در سنهٔ ١٠٢٥-١٠٢٦ است اين كلمه در سه مورد مختلف در تضاعيف آن نسخه صريحاً (سال به) در دو كلمه نوشته شده ودريكى ازين سه مورد نيز بضبط قلم كاتب زير باء(به) كسرهٔ گذارده بطوريكه ازين طرز كتابت واضح ميشود كه اين كلمه ازاعلام مركّبهٔ فارسى بوده است مركّب از «سال + به» باهاء ملفوظه ازجنس روزبه وروزبهان وبهروز ، يعنى كسى كه هرسال او از سال گذشتهٔ او بهتر است (يابهترخواهد بود تفاؤلاً) ، وآن سه مورد مذكور يكى درشرح احوال همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر سالبه بن ابراهيم است(شمارهٔ ٣٤٧ ازتراجم نفحات) ، دوم در شرح احوال عمران ثلثى (شمارهٔ ٣٤٨ ازتراجم نفحات) بمناسبت اينكه وى معاصر بوده است با شيخ الشيوخ ابوالحسين احمد بن سالبه بيضاوى (رجوع شود بص ٥٤ از كتاب حاضر، متن وحاشيهٔ ٦) ، سوم درشرح احوال شيخ روزبهان بقلى(شمارهٔ ٣٢٠ ازتراجم نفحات) بمناسبت اينكه شيخ خرقهٔ او يكى از احفـاد شيخ الشيوخ احمد بن سالبه مذكور بوده است ، ـ حال كه معنى اين كلمه وهويّت آن معلوم شد پس قطعاً نوشتن آن منفصلاً بصورت (سال به) بطبق نسخهٔ مذكورهٔ نفحات براى دفع التباس آن بسالبهٔ اسم فاعل عربى بعقيدهٔ مابمراتب بهتر ونزديكتر بقياس است تا نوشتن آن متصلاً بصورت (سالبه) ، ولى ما نظر باينكه درهرسه نسخهٔ شدّالاُزار كه بدست ماست اين كلمه همه‌جا (سالبه) متصلاً نوشته شده ازخود هيچ تصرّفى در املاى اين كلمه نكرده آنرا عينا بطبق همان نسخ چاپ نموديم ، ٢ ـ چنين است بعينه اين كلمه در ق يعنى الممنع (با دو ميم ونون قبل از عين مهمله) ، ب : الممتع (بتاء مثناة فوقانيه بجاى نون) ، در ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص٨٦ اين كلمه را ندارد ، م و نفحات (كـه شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر درآنجا نيز مسطوراست ص٣١٤ ـ ٣١٥) اين هرسه كلمهٔ اخيررايعنى" بن ملك الممنع را هيچ ندارند ، ٣ ـ بظنّ غالب مراد ابومسلم فارس بن غالب الفارسى ازمشايخ متصوّفهٔ فارس واز معاصرين ابوعبد الرحمن سلمى متوفى در سنهٔ ٤١٢ و شيخ ابوسعيد ابوالخير متوفى درسنهٔ ٤٤٠ وعلىّ بن عثمان هجويرى صاحب كشف المحجوب متوفى درحدودسنهٔ ٤٧٠ بايد باشد و عصر

بقيه در صفحهٔ بعد

الشيخ ابا الحسن علّى بن خواجه الكرماني[1] وصحب الشيخ ابا عبدالله محمّد بن علّي[2] واتّخذ بباب كوار[3] خانقاهاً خدم فيها[4] ثلاثين سنة يطعم فيها الصّادر والوارد و جاوز عنده كثير من العلماء والصّالحين وكان له فتوّة و نشاط ، مات سنة ثلاث وسبعين واربعمائة[5] ودفن فى خانقاهه رحمة الله عليهم .

۱۲۹ ـ الشيخ عبدالله بن عبد الرحمن

كان خادم الشيخ سالبه ولمّا احتضر الشيخ **(ورق ۸۴)** ارساه لترتيب الكفن وغيره فذهب واشترى كفنين وجهّز لميّتين فلمّا رجع ورأى الشيخ قد فارق الدّنيا جعل يقول الله الله ثمّ عانق الشيخ وقال الله ثمّ توفّى ودفن بجنب الشيخ رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

او چنانكه ملاحظه ميشود باعصر صاحب ترجمهٔ حاضر يعنى سالبه بن ابراهيم متوفى در سنهٔ ۴۷۳ كاملاً وفق ميدهد (رجوع شود باسرار التوحيد چاپ طهران ص ۱۰۴ ، وكشف المحجوب ص ۲۰۷، ۲۱۵، ۴۱۰، ۴۵۰، ۱۰۰، ۵۳۲) ،

۱ ـ ظاهراً مراد خواجه علىّ بن حسن (يا حسين) كرمانى سيرگانى از مشايخ متصوفهٔ كرمان و از مريدان شيخ عمو متوفّى درسنهٔ ۴۴ بايد باشد (رجوع شود بكشف المحجوب ۲۱۵، واسرار التوحيد ۲۸۸ س ۱-۲، ونفحات ۲۹۷-۲۹۱) ، ۲ ـ ظاهراً مراد «شيخ المشايخ عالم» ابوعبدالله محمد بن علىّ داستانى مدفون در بسطام از معاصرين شيخ ابوالحسن خرقانى وابو سعيد ابوالخير ومتوفى در ماه رجب سنهٔ ۴۱۷ بايد باشد (رجوع شود بكشف المحجوب ۲۰۵، واسرار التوحيد ۳۹ ، و زمة القلوب ۲۷۹-۲۸۰ كه حكايت بسيار ممتعى از درختى كه برسر قبر او در بسطام بوده است نقل ميكند ، ونفحات ۳۳۸-۳۳۹، وسفينة الأولياء ۱۶۰)، ۳ ـ كوار نام بلوكى است در فارس واقع بمسافت ده فرسخ تقريبا درجنوب شيراز ، ودروازهٔ كوار درشيراز كه خانقاه صاحب ترجمه درنزديكى آن واقع بوده لابد دروازهٔ بوده كه راه كوار از آنجا منشعب ميشده است ، ٤ ـ چنين است در هر سه نسخه بتأنيث ضمير خانقاه ، بتوهّم معنى «زاوية» يا «صومعة» ظاهراً ، ٥ ـ چنين است در ب ق ونفحات ، م : ثلاث واربعين واربعمائة ،

۱۳۰ - الشیخ ابراهیم بن[1] شیرویه

مزاره من المزارات العتیقة ولم اقف علی سیرته بالحقیقة و یروی عنه کرامات کثیرة و یری علیه امارات غزیرة[2] ووفاته فیما ینیف[3] علی اربعین واربعمائة فیما اظنّ و مرقده فی المقبرة المنسوبة الیه[4] و لزیارة قبره اثر عظیم فی قضاء الحاجات ونجح المهمّات رحمة الله علیهم .

---

۱ - کذا فی ق م ، ب : ابراهیم شیرویه ، ترجمهٔ فارسی این کتاب ص۸۶ : شیخ شیرویه (بدون کلمهٔ ابراهیم) ، - طرز تعبیر نسخهٔ ب یعنی ابراهیم شیرویه بجای ابراهیم بن شیرویه مطابق رسم قدیم زبان فارسی است دراضافهٔ نام پسر بنام پدر یا جدّ بدون توسّط کلمهٔ «ابن» یا «پسر» یا «پور» ونحو ذلك که در قرون وسطی بسیار معمول بوده است مانند رستم زال وسام نریمان وعمروعاص وسعد وقّاص وابراهیم ادهم و صاحب عبّاد ومحمود سبکتکین و ابو سعید ابوالخیر وناصرخسرو و مسعود سعد سلمان وابوعلی سینا وبسیاری دیگر غیراینها (رجوع شود بحواشی نگارندهٔ این سطور برلباب الألباب عوفی ج۱ ص۲۹۵) ، ۲ - تصحیح قیاسی ، ب ق با تنقیط فاسد ، م این کلمه را ندارد ، ۳ - تصحیح قیاسی ، ب ق : نیف ، م : ووفاته فی سنة اربعین واربعمائة ، - یُنیف بضم یاء تحتانیّه مضارع اناف علی الشیء یُنیف است بمعنی افزون گردیدن برچیزی ، یعنی وفات صاحب ترجمه در سنهٔ ۴۴۰ وچیزی افزون برآنست ، ۴ - یعنی گورستان منسوب بصاحب ترجمه ابراهیم بن شیرویه که بمعروف بوده است به «گورستان شیرویه» بدون کلمهٔ «ابراهیم» ، وخود مؤلّف نیز ازین گورستان همه جا به «مقبرة شیرویه» یا «مشهد شیرویه» تعبیر کرده است از جمله درص۳۷ و۱۶۱ و۱۸۳ ، ودر ترجمهٔ فارسی این کتاب نیز همه جا از جمله درص۸۶ ، ۸۷ از آن به «خاکستان شیرویه» تعبیر شده ، واین طرز تعبیر ازقبیل اطلاق نام پدراست برپسر که آن نیز یکی از رسوم قدیم زبان فارسی بوده است در بعضی اسامی کثیرالدّوران برالسنه مانند منصور حلّاج بجای حسین بن منصور حلّاج ، وحسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی بجای احمد بن حسن میمندی ، وتاریخ جریر طبری بجای محمّد بن جریر طبری ، وادهم بجای ابراهیم بن ادهم : آهی بسحر زسینهٔ خمّاری ❋ از نالهٔ بوسعید وادهم خوشتر (منسوب بخیّام) ، وسبکتکین بجای محمود بن سبکتکین سعدی گوید : ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو ❋ درنظر سبکتکین عیب ایاز میکنی ، وامثال ذلك ، (رجوع شود بمقدّمهٔ راقم سطور بر تاریخ جهانگشای جوینی ج۲ ص و) ،

۱۳۱ - الشیخ عبدالله المشهور بدوست خدا

اشتهر بهذه النّسبة و تواتر ای ولیّ الله وهو من الصّلحاء المتقدّمین یقال انّه کان من اصحاب الشیخ احمد بن الحسین[1] و لزیارته اثر عظیم ظاهر فیما جُرّب و مرقده بین مقبرة شیرویه فی حظیرة منها رحمة الله علیهم .

۱۳۲ - الشیخ زین الدین طاهر بن المظفر بن محمد العمری العدوی الربعی[2]

العالم الکبیر العارف الشّهیر قد جمع بین العلم و العبادة و سلك سبیل الدّرس و الأفادة (**ورق ۸۴ب**) نصح النّاس سنین و ذکّرهم حسبةً لله و له مجموعات فی التّفسیر و الحدیث و الفقه و التصوّف و التّاریخ و اجازات عالیة من والده[3]، وروی کتاب

---

۱ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۹۹ از تراجم کتاب حاضر ،

۲ - م « العمری » را ندارد ، « العدوی » فقط در حاشیهٔ ق مرقوم است ، « الربعی » فقط در م موجود است ، - صاحب ترجمه از خانوادهٔ مشهوری بوده است در شیراز که بسیاری از فضلا و علما و وعّاظ ازایشان برخاسته‌اند ، ومؤلف کتاب حاضر معین‌الدین جنید نیزخود ازین‌خاندان بوده است ودر کتاب حاضر شرح احوال بیست ودونفر از اعضاء این خاندان را متفرّقه درابواب مختلفهٔ کتاب ذکرنموده است ، این‌خاندان خودرا ازاولاد خلیفهٔ ثانی عمربن الخطّاب‌میدانسته‌اند وباین جهت درنسبت خود عناوین «عمری عدوی ربعی قرشی» اغلب می افزوده اند ، ودرترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلف عیسی بن جنید نسبت « باغنوی » را نیز غالباً براسامی ایشان افزوده است ، امّا **عمری** جنانکه گفتیم منسوب است بعمربن الخطّاب ، و امّا **عدوی** بفتح عین ودال مهملتین وسپس واو منسوب است بقبیلهٔ بنی‌عدیّ بن کعب بن لؤیّ که شعبهٔ بوده است از قریش و عمر ازین شعبه بوده است ، واز همین‌جا وجه نسبت **قرشی** نیز واضح میشود ، وامّا **ربعی** بفتح راء مهمله وفتح باء موحّده وسپس عین مهمله منسوب است بربیعة نامی که بقول مؤلف کتاب (ورق ۸۷) از اسباط عمربن الخطّاب بوده است ، وامّا **باغنوی** منسوب است به «باغ‌نو» که نام یکی از محلّات قدیم شیراز بوده واز عهد کریمخان زند ببعد جزومحلّهٔ بالاکِفت شیراز شده است (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ٤٦) وجون بسیاری از افراد این خاندان در آن محلّه مسکن داشته‌اند لهذا بباغنوی مشهورشده بوده‌اند ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۰ ازتراجم ،

جامع الأصول[1] عن قطب الدّين محمود بن [مسعود بن] مصلح الشیرازی[2] بقراءته تماماً علی الشّیخ صدر الدّین القونوی[3] عن شرف الدّین الهذبانی[4] عن المصنّف،

---

۱ - یعنی جامع الأصول لأحادیث الرسول تألیف مجد الدّین ابو السّعادات مبارك بن محمّد معروف بابن الأثیر جزری متوفّی درسنهٔ ٦۰٦ (برادر ابن الأثیر مورّخ مشهور) که جامع احادیث صحاح ستّهٔ اهل سنّت وجماعت است (ابن خلّکان ۲: ۱۲، و سُبکی ٥: ۱٥۳-۱٥٤، و کشف الظنون در باب جیم)، ۲ - رجوع شود بسابق ص ۱۱۱ حاشیهٔ ۱، - جامی در نفحات در ترجمهٔ احوال شیخ صدرالدّین قونوی گوید (٦٤٥): «ومولانا قطب الدین علّامهٔ شیرازی در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع الأصول را بخطّ خود نوشته است و بروی خوانده و بآن افتخار میکرده»، وابن حجر در درر الکامنة ٤: ۳٤۰ درشرح احوال قطب الدین شیرازی گوید: وحدّث بجامع الأصول عن الصدر القونوی عن [شرف الدین] یعقوب الهذبانی عن المصنّف، وعین این عبارت در بغیة الوعاة ۳۸۹-۳۹۰، ومفتاح السّعاده ۱: ۱٦٤، و روضات الجنّات ٥۳۳ هرسه در ترجمهٔ قطب الدین شیرازی تکرار شده است، ۳- یعنی شیخ صدرالدّین محمّد بن اسحق قونوی از مشاهیر فضلا و عرفاء قرن هفتم ومتوفی درسنهٔ ٦۷۳، وی از خواصّ مریدان شیخ محیی الدّین بن عربی عارف مشهور وپسر زوجهٔ این اخیر بوده باین معنی که شیخ محیی الدین بن عربی پس از مهاجرت از بلاد مغرب بروم و ورود بقونیه مادر شیخ صدرالدین قونوی را پس از وفات پدرش در حبالهٔ نکاح خود درآورد ولهذا صاحب ترجمه درخدمت وصحبت او تربیت یافت، صاحب ترجمه‌را تألیفات عدیده است که بعضی از آنها درایران وبعضی دیگر درهندوستان بطبع رسیده است (برای ترجمهٔ احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل: سُبکی ٥: ۱۹، نفحات ٦٤٥-٦٤۸، حبیب السیر جزو ۱ ازجلد ۳: ٦٦، شعرانی ۱: ۱۷۷، مفتاح السّعادة ۱: ٤٥۱-٤٥۲، و۲: ۲۱۱-۲۱۲، مجالس المؤمنین ۲۷۱، سفینة الأولیاء ٦۸، کشف الظنون در عنوان فکوك ونصوص [بانون در اوّل]، طرائق الحقائق ۲: ۱٥۹-۱٦۰، معجم المطبوعات العربیه ۱٥۳۲)،

٤ - یعنی امیر شرف الدّین یعقوب بن محمّد بن حسن هذبانی ازفضلاء امراء اکراد ازقبیلهٔ هذبانی که شعبهٔ بزرگی بوده است از اکراد روادی، و صلاح الدّین ایوبی معروف و خاندان او نیز همه چنانکه معلوم است ازهمین قبیلهٔ هذبان بوده‌اند، شرح احوال امیر مذکور را در شذرات الذهب درحوادث سنهٔ ٦٤٥ مختصراً چنین نگاشته است: «وفیها توفی شرف الدین الأمیر الکبیر یعقوب بن محمد بن حسن الهذبانی الأربلی روی عن یحیی الثقفی وطائفة وولی شدّ دواوین الشام وکان ذا علم وادب، توفی فی ربیع الأوّل بمصر»، ویاقوت با وی معاصر بوده ودر معجم البلدان بمناسبت بعضی اطّلاعات جغرافی که شفاها از او شنیده بوده یکی دو مرتبه نام اورا برده است، در عنوان «اذرح» گوید: «حدّثنی الأمیر شرف الدین یعقوب بن [محمّد بن] الحسن الهذبانی قبیل من الأکراد ینزلون فی نواحی الموصل قال رأیت اذرح والجرباء غیر مرّة وبینهما میل واحد الخ»، ودرعنوان «بوقه» گوید: «وبوقة من قری الصعید عن الأمیر شرف الدین یعقوب الهذبانی اخبرنی به من لفظه»، - (در خصوص اکراد هذبانیه رجوع شود بابن الأثیر درحوادث سنهٔ ٤۳۰، وابن خلّکان در شرح احوال صلاح الدین ایوبی «یوسف» [که در چاپ مصر بغلط الهذانیه چاپ شده] ورجوع شود نیز مخصوصاً بدائرة المعارف اسلام درعنوان «کُرد» ج ۲ ص ۱۲۰۰-۱۲۰٤ بقلم دوست فاضل ما آقای ولادیمیر مینورسکی مستشرق روسی مشهور)،

و قد سافر كثيراً في طلب العلم و صحبة المشايخ و صنّف كتاباً فی فضيلة العلم و شرف العلماء سمّاه **تحفة الحلفاء الی حضرة الخلفاء**، ثمّ سافر فی آخر عمره الی الجزائر[1] فنزلوا ببعض المنازل فقام في جوف اللّيل يتهجّد و كانت ليلة مقمرة فاستيقظ بعض اهل القافلة من نومه فرآه ينحني و ينتصب فظنّ انّه لصّ يقصدهم فرماه بسهم وقع فی جبهته المباركة فهوی الی السجود و اخرج بيده السّهم و وضعه علی سجّادته و سلّم الرّوح فأتوا بجنازته و دفن خلف درب فسا فی سنة . . . و سبعمائة[2]، و سمعت جدّی انّ القاتل حبسوه فرأيت والدی[3] فی المنام يقول

---

۱ - مراد از «الجزائر» كه مكرّر در اين كتاب استعمال شده بقرينهٔ مقام و سياق عبارات پيش و پس بدون شبهه جزائر خليج فارس است بخصوص كيش وهرموز كه درطیّ قرون گذشته هر كدام بنوبت خود بسيار آباد وپرجمعيّت ومركز سياسی وتجارتی و كشتی رانی خليج فارس وبندرگاه معتبر كشتيهای چين وهند وبصره وبغداد وغيره بوده‌اند وقرنها ازيك نوع استقلال ياشبه استقلالی بهرمند بوده وپادشاهان مقتدرتوانای باثروتی داشته‌اند : جزيرهٔ كيش درقرون پنجم وششم وهفتم وجزيرهٔ هرموز ازحدود هفتصد هجری الی حدود ۹۱۳ كه پرتغاليها برآن جزيره دست يافتند، و پادشاهان آنجا را پادشاه جزائر وپادشاه بحر ميناميده‌اند ، حافظ گويد :

پايهٔ نظم بلند است وجهانگير بگو   تا كند پادشه بحر دهان پر گهرم

ودرهمين كتاب حاضر ورق ۱۰۹ درترجمهٔ احوال شيخ عفيف الدين اسرائيل بن عبدالسلام خنجی (نمرهٔ ۱۶۸ از تراجم) گويد : «ثمّ رفع الله قدره وبسّر فی حصول المرام امره حتّی ولی قضاء الجزائر وما والاها ورتّب سلطان البحر محملا للحجّاج فاخرجها ارتفاقاً باهل الفاقة والاحتياج فخرج عن عهدتها بحسن كفايته ورجع معزّزا مكرّما الی ولايته . . . ثمّ ارسله سلطان البحر الی شيراز لرسالة انفذها اليه الخ» ، - و در اين عصری كه محلّ گفتگوی شدّ الازار است درهردو مورد مذكور چون صحبت از وقايع مابين سنهٔ هفتصد و هشتصد است مراد از «الجزائر» بدون شك جزيرهٔ هرموزاست باسايرجزائرتابعهٔ آن كه همه جزو قلمروپادشاه هرموزبوده است (رجوع شود بفارس‌نامهٔ ابن‌البلخی وفارس‌نامهٔ ناصری ودائرة المعارف اسلام درعناوين «قيس»[«كيش»] و«هرموز») ، -   ۲- جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، - م : ستّمائة (بجای سبعمائة) ،

۳- ازين عبارت بالصّراحه برمی‌آيد كه مقتول يعنی شيخ زين‌الدين طاهربن‌المظفّربن محمد صاحب ترجمه جدّ اعلای مؤلّف - وبعبارت ديگر پدر جدّ او - بوده است ، وحال آنكه خود مؤلّف درنمرهٔ ۱۴۳ ازتراجم كتاب نام ونسب پدر خودرا چنين عنوان كرده است : «نجم الدّين ابوالفتح

بقيه در صفحه بعد

(ورق ۸۵) اعفوا عن الخاطئ فقد عفوت عنه قال فلمّا انتبهت امرت بأطلاقه ، وممّا عندی بخطّه الشریف:

زُرْ وَالِدَيْكَ وَ قِمْ عَلَى قَبْرَيْهِمَا ... فَكَأَنَّنِي بِكَ قَدْ حَضَرْتَ لَدَيْهِمَا

لَوْ كُنْتَ حَيْثُ هُمَا وَكَانَا فِي الْبَقَا ... زَارَاكَ حَبْواً لَا عَلَى قَدَمَيْهِمَا

مَا كَانَ ذَنْبُهُمَا إِلَيْكَ وَطَالَمَا ... مَنَحَاكَ مَحْضَ الْوُدِّ مِنْ نَفْسَيْهِمَا

كَانَا إِذَا مَا أَبْصَرَا بِكَ عِلَّةً ... بَكَيَا عَلَيْكَ وَشَقَّ ذَاكَ عَلَيْهِمَا

كَانَا إِذَا سَمِعَا أَنِينَكَ أَسْبَلَا ... دَمْعَيْهِمَا أَسَفاً عَلَى خَدَّيْهِمَا

وَ تَمَنَّيَا لَوْ صَادَفَا بِكَ[1] رَاحَةً ... بِجَمِيعِ مَا يَحْوِيهِ مِلْكُ يَدَيْهِمَا

فَلَتَلْحَقَنَّهُمَا غَداً أَوْ بَعْدَهُ ... حَتْماً كَمَا لَحِقَا هُمَا أَبَوَيْهِمَا

وَ لَتَقْدَمَنَّ عَلَى فَعَالِكَ مِثْلَ مَا ... قَدِمَا هُمَا أَيْضاً عَلَى فِعْلَيْهِمَا

بُشْرَاكَ لَوْ قَدَّمْتَ فِعْلًا صَالِحاً ... وَقَضَيْتَ بَعْضَ الْحَقِّ مِنْ أَمْرَيْهِمَا

وَقَرَأْتَ مِنْ آيِ الْكِتَابِ بِقَدْرِ مَا ... تَسْطِيعُهُ وَ بَعَثْتَ ذَاكَ إِلَيْهِمَا

فَاحْفَظْ حُفِظْتَ وَصِيَّتِي وَاعْمَلْ بِهَا ... فَعَسَى تَنَالُ الْفَوْزَ مِنْ بِرَّيْهِمَا

رحمة الله عليهم.

بقیه از صفحهٔ قبل

محمود بن محمّد بن اسعد بن المظفّر والدجامع هذا الکتاب، وچنانکه ملاحظه میشود ازمؤلف تامظفّر ابداً طاهر نامی موجود نیست وچون از خارج میدانیم هم از کتاب حاضر و هم از شیرازنامه که این مظفّر بن محمّد هفت پسر داشته : طاهر واسعد ومسعود ومنصور واسمعیل و عبدالوهّاب وعمر که تراجم همگی آنان در این کتاب هر یك بجای خود مذکور است پس واضح است که صاحب ترجمهٔ حاضر طاهر بن المظفر پدر جدّ مؤلّف نبوده بلکه **عم جد مؤلف** بوده است ، و گویا مؤلّف را دراینجا بواسطهٔ بُعد زمان سهوی وتخلیطی دست داده وبرادرجدّ اعلای خود را یعنی زین الدین طاهر را با خود جدّ اعلای خود یعنی اسعد بن المظفّر بایکدیگر اشتباه نموده است ، وبجای اینکه بگوید « فرأیت عمّی فی المنام » گفته « فرأیت والدی فی المنام ».

۱ - کذا فی النسخ الثلاث ، ولعلّ الصّواب : لك ،

۱۳۳ ـ الشیخ ناصر الدین ابو اسحق[1] عبد الرحیم بن طاهر

(ورق ۸۵ ب) ولده العالم الرّبّانی الکامل السّبحانی امام ائمّة العلماء و استاذ نحاریر الحکماء، صاحب المقامات العلیّة و الکرامات الجلیّة، العظیم الهمّة الّذی لم یعبأ بجاه الدّنیا و سعادتها الرّفیع القدر الّذی لم یرغب فی سفساف الدّنیا الدنیّة و زیادتها، الموفن[2] المتقن الّذی لم یترك ساعة من عمره مهملًا و لم یکن فی حالتی الشّدّة و الرّخاء عن امره معطّلًا، قد احکم اساس الدّین المتین بالعلوم الشرعیّة اوّلًا ثمّ توجّه نحو العقلیّات فشرع فیها مطوّلًا، کنت فی خدمته لیلًا و نهاراً و اراقب احواله سرّاً و جهاراً، و احضر مجلس درسه کلّما درس و اَقْدُمُ[3] بین یدیه حیثما جلس، و کان فی درسه الأفاضل و الفحول الجامعون بین المنقول و المعقول، یبتدئ الدرّس بالأسحار ثمّ بعد صلوة الصّبح الی ان یرتفع النّهار، ثمّ یذهب الی صومعته المبنیّة فی محلّة السّراجین لبعض المحصّلة الرّاجین، فیُمْضِی الأوقات بالدرّس (ورق ۸۶) الی الغروب ثمّ یبتدئ بدرس جماعة اخری حین یرجع الی بیته و یؤوب، و کان جمیع کتبه بخطّه الّا نادراً و کانت له نسخة من الحاوی[4] قد قرأها و حشّاها ففاتت منه فی کبره فکتب نسخة اخری عن حفظه من غیر مراجعة الی کتاب و هذا من العجب العجاب و کان محبّاً للمساکین مجتنباً عن السّلاطین کثیر الذّکر دائم الفکر راضیاً بما قضی الله علیه لا یبالی بعدم المال و لا یتغیّر باختلال الأحوال یروی الشّرعیّات

---

۱ ـ م « ابواسحق » را ندارد ، ۲ ـ م : الموفق ، ۳ ـ ق : اقوم ،

٤ ـ درست معلوم نیست که مراد «الحاوی الصغیر» نجم الدین عبد الغفّار قزوینی است یا «الحاوی الکبیر» ماوردی که هردو از کتب مهمّهٔ فقه شافعی است ولی بظنّ غالب مراد اوّل است (رجوع شود بص ۷۱ حاشیهٔ ٤) .

اكثرها عن والده قراءةً ويروى اجازةً عن جدّه لأبيه[١] الشّيخ صدر الدّين المظفّر[٢] وعن جدّه لأمّه الفقيه سعد الدّين محمّد بن الحسين بن [محمّد بن] سلمان[٣]، وكان قد حصّل على مولانا قطب الدّين الفالّي[٤] واقرانه و تأدّب به جمع كثير من العلماء المشاهير، وله تصانيف ورسالات واشعار[٥] منها **كتاب المنظومة في المنطق**، وكان يحثّ على اعتقاد الحقّ وملازمة السّنّة والجماعة والانقياد لأمر الشّريعة والطّاعة ويقول في كلّ حادثة ظهرت انّ المنجّمين قد زعموا انّ هذا من تأثير **(ورق ٨٦ب)** كذا وكذا ولكنّ اهل التّسبيح والتّقديس لا يبالون بالتّربيع والتّسديس، ولمّا حان لـه انقضاء الزّمن المحسوب وآن اقبال الأجل المكتوب [كان] يسأل في ليلة من لياليه[٦] هل ظهر[٧] الصّبح فنقول[٨] لا حتّى انباج الصّباح فقال هل طلع الصّبح قلنا بلى فقال الآن آن[٩] ثمّ تنفّس الصّعداء ولحق السّعداء وكان يوم عيد الفطر من سنة ستّ وخمسين وسبعمائة ودفن عند والده في حظيرته المباركة،

ومن نتائج خاطره العاطر :

إذا كُنْتَ مِنْ شِيرازَ فِي رأسِ[١٠] فَرْسَخٍ شَمَمْتَ نَسِيمَ الْجُودِ مِنْ بابِ دَارِهِمْ
فَوَاهاً لِمَنْ أَضْحَى جِوارَ حَرِيمِهِمْ[١١] وَطُوبَى لِمَنْ أَمْسَى قَرِيبَ جِدارِهِمْ[١٢]

---

١ ـ م «لأبيه» را ندارد، ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر،

٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٣ از تراجم، ـ مؤلّف درمتن مساهلةً نام جدّ اوّل يعني محمّد را كه ما بين دو قلاب درج كرده‌ايم از بين انداخته، و اين فقره يعني حذف اسامي بعضي آباء و نسبت دادن شخص بجدّ اعلى امرى است بسيار معمول مانند ابو على سينا يعنى ابو على حسين بن عبد الله بن سينا و ابن بابويه يعنى محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه معروف بشيخ صدوق، و نظائر ذلك اكثر من ان تحصى، ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٩ از تراجم،

٥ ـ م: اشعار مليحة ٦ ـ م: الليالى، ٧ ـ م: طلع، ٨ ـ م: فقال،

٩ ـ ب: الآن الآن، ١٠ ـ م: أنفه، ١١ ـ م: حريم جوارهم، ـ ولابد عبارت بتقدير «في» است يعنى «في جوار حريمهم»، ١٢ ـ م: ديارهم،

رحمة الله عليهم .

١٣٤ - الشيخ بهرام بن منصور الفسوى[١]

كان من رجال الله له حال و عرفان و جذبات من الحقّ تأسّى بطريقة الشّيخ سعد الدّين محمّد بن المظفّر[٢] [و كان] يلازمه حيناً طويلاً و اجتمع جماعة من المشايخ والصّوفيّة يوماً عند تربة الشّيخ ابراهيم بن شيرويه[٣] يتحابّون بروح الله تعالى فقال له الشّيخ سعد الدّين محمّد يا بهرام (ورق ٨٧) احضر طعاماً يأكله هؤلآء فمضى واتى بطبق رطب جنيّ فلمّا فرغوا عن اكله دار الطّبق بنفسه دوراناً ثمّ سكن فقال له الشّيخ يا بهرام انّ الله تعالى سيُدِير[٤] لك امراً يكون فيه رونقك ثمّ يسكن وذلك لأنّك لم تجئ مع الرّطب جوزاً او دهناً تتمّ به ضيافتهم ، ثمّ انه ابتنى خانقاها يجتمع فيها[٥] الصّلحاء والعبّاد فى كلّ اسبوع يوماً او ليلة فيقرؤن القرآن ثمّ يسمعون[٦] و يتواجدون ثمّ بعد ذلك تبدّد سلك ذاك الانتظام كما اخبر عنه الشّيخ ذو الألهام ، توفّى فى سنة خمس واربعين وستّمائة و دفن فى خانقاهه بمحلّة خلف القنيطرة رحمة الله عليهم .

---

١ - م «الفسوى» را ندارد ٠ ٢ - رجوع شود بنمرۀ ١٦٣ از تراجم كتاب حاضر ٠

٣ - رجوع شود بنمرۀ ١٣٠ از تراجم كتاب ، ٤ - چنين است درهر سه نسخه با ياء مثناة تحتانيه قبل ازحرف اخير يعنى باب افعال ازدوران بمناسبت رمزدوران طبق وسپس سكون آن ،

٥ - كذا فى ب ق بتأنيث الضمير ، رجوع شود بص١٨١ حاشيۀ ٤ ، ٦ - م : يستمعون ،

۱۳۵ - الشیخ صدرالدین ابوالمعالی المظفر بن محمد بن المظفر بن روزبهان بن طاهر العمری العدوی[۱]

ینتهی نسبه الی ربیعة من اسباط امیرالمؤمنین عمر وذلك صحیح ثابت لاشك فیه وآباؤه کلّهم معروفون فی الرّجال لیس فیهم مجهول ولا منکر[۲] کان من کبار المشایخ واعاظم الأولیاء لم یکن له فی عهده وزمانه نظیر فی العلم والفتوی والزّهد والتّقوی (ورق ۸۷ب) تأدّب اوّلاً بأبیه الشیخ سعدالدّین محمّد[۳] ثم بعده بعمّه مولانا شمس الدّین ابی المفاخر[۴] و حصّل علیه طرفاً من المعقول ولمّا اراد الله به الخیر کوشف برؤیا فأعرض عن ذالك واشتغل بالحدیث والفقه وادرك کثیراً من المشایخ الکبار منهم الشّیخ شهاب الدّین فضل الله التّور بشتی[۵] والشّیخ شمس الدّین

---

۱ - کلمات « بن طاهر العُمَری العدوی » را در م ندارد ، برای تفسیر این دو نسبت رجوع شود بص ۱۸۳ حاشیه ۲ ، - شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۳۲ - ۱۳۴ مفصّلاً مسطور است ، ۲ - تمام این جمله از "ینتهی نسبه" در ابتدای این ترجمه تا اینجا از م ساقط است
۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۳ از تراجم ، ۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۴ از تراجم ،
۵ - یعنی شیخ شهاب الدین فضل الله توربشتی یا توران بشتی از فقهاء شافعیّه ومحدّثین معروف قرن هفتم ، وی بتصریح مجمل فصیح خوافی ابتدا ساکن شیراز بوده است و سپس در عهد سلطنت قتلغ ترکان خاتون (۶۵۵ - ۶۸۱) از ملوك قراختائیان کرمان باستدعاء ملکهٔ مزبور بکرمان آمد و در آنجا سکنی گزید و در همان شهر در سنهٔ ۶۶۱ ششصد وشصت و یك وفات یافت ، و تا اواخر قرن هشتم نام بعضی از اولاد و احفاد صاحب ترجمه که غالباً از علما و فضلا بوده‌اند احیاناً درضمن وقایع تاریخی کرمان و فارس دیده میشود ، شرح احوال صاحب ترجمه را جز در طبقات سبکی واز روی آن در مفتاح السّعادهٔ طاشکبری زاده درجای دیگر نیافتم ، ولی ما پارهٔ اطّلاعات متفرّقه راجع باو و اولاد او در بعضی از کتب تواریخ مختلفه بدست آورده‌ایم که بواسطهٔ ضیق مقام درج آنها در اینجا میسّر نگردید لهذا تمام آنها را ان شاء الله تعالی در حواشی آخر کتاب درج خواهیم نمود ، - وکلمهٔ **توربشتی** در نسبت صاحب ترجمه بهمین املا که ما در متن چاپ کرده‌ایم مطابق نسخهٔ ق است (یعنی بتاء مثنّاة فوقانیه و واو و راء مهمله و سپس باء موحّده و شین معجمه و تاء مثنّاة فوقانیّه ودر آخر یاء نسبت) ، م : **التّورپشتی** (با فتحهٔ روی راء و بباء

بقیه در صفحه بعد

محمّدبن الصّفی [1] و مولانا صفیّ الدّین ابو الخیر السّیرافیّ [2] و القاضی مجد الدّین اسمعیل بن نیکروز الفالی [3] و القاضی جمال الدّین المصری [4] و مولانا امام الدّین البیضاوی [5] و استجاز من شیوخ الأطراف و راسلهم و ارسلوه اجازات عالیة ولم یسافر قطّ وکانت احواله تقتضی ذلك و فتح الله علیه ابواب السّعادات و یسّر له اسباب الزّیادات و المرادات و تأسّی بطریقته خلائق لایحصون وکان یذکّر فی مسجد جدّه [6] بباغ نو ولم یجاوز ذلك وکان الأتابك ابوبکر [7] مریداً له و معتقداً

بقیه از صفحهٔ قبل

فارسی بجای موحّده) ، ب : التوربشی ، شیرازنامه ۵۸ : **توره بشتی** ، تاریخ آل مظفّر از محمود گیتی مطبوع در آخر گزیده ، تورابشتی ، درسمط العلی ومجمل فصیح خوافی که بسیار مکرّر نام صاحب ترجمه درین دو آمده همه جا در هر دو کتاب مزبور مطّرداً و بدون استثنا این کلمه «**تورانبشتی**» یا «**تورانپشتی**» مرقوم است بزیادتی الف و نونی درآخر «تور» و «بشتی» گاه با باء موحده وگاه با باء فارسی ، با فحص شدید درکتب مسالك و ممالك و کتب جغرافیای جدید ذکری از این قریه یا قصبهٔ **توربشت** یا **توریشت** یا **توران پشت** نیافتم ، ولی بقرینهٔ تصریح سُبکی ۵ : ۱۴۶ وفصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۵۶ که صاحب ترجمه اهل شیراز یاساکن شیراز بوده و سپس از آنجا بکرمان آمده و درآنجا اقامت گزیده ظاهراً چنان استنباط میشود که مسقط الرأس او توربشت یا توران پشت مزبور بایستی یا درفارس یا دریکی از نواحی مجاورهٔ آن ولایت واقع باشد ، ودرحقیقت برحسب تحقیقی که بخواهش نگارنده برادرمن احمد عبدالوهابی مقیم کرمان و ناظر مالی لشکر هفت آن ناحیه از اهالی مطّلع آن نواحی بعمل آورده هنوز قریهٔ باسم **توران پشت** (یا بتلفّظ اهالی محل : **تورون پشت**) در ۲۰ کیلومتری جنوب غربی یزد و ۸ الی ۱۰ کیلومتری شمال تفت دردامنهٔ شیرکوه موجوداست واین قریه در کنار معدن سنگ مرمر واقع است و اهالی آنجا قریب سیصد الی چهارصد نفر میباشند و اغلب سنگ تراش اند ، پس از تعیین موضع این قریه رجوع کردیم بنقشهٔ بسیار متقن دقیقی که اشتال (A. F. STAHL) آلمانی رئیس پستخانهٔ ایران درسنهٔ ۱۸۹۶ میلادی رسم نموده ودرشهر گوتا (آلمان) بطبع رسانیده و دیدیم که نام این قریه بأملای **تورون پشت** Turunpuscht (یعنی بطبق تلفّظ محلی) صریحاً واضحاً درآن نقشه درهمان موقعیتی که درفوق شرح دادیم مرقوم است ،

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۵ از تراجم کتاب حاضر ، ۲- رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۸ از تراجم ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۱ از تراجم ، - م الفالی را ندارد ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۰ از تراجم ، ۵ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ از تراجم : ٦ - «جدّه» را در م ب ندارد ۷ - یعنی اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) از ملوك سلغری فارس و ممدوح معروف سعدی ،

فی شأنه یسأله ان یذکّر فی المسجد الجامع (ورق ۸۸) فی نوبة ابیه وجدّه فیقول انّی انست بصحبة جماعة لا یجاوزون هذا المسجد و ان کان المکان ضیّقاً فالقلب فسیح، وتزوّج بابنةٍ من اولاد شیخ الشیوخ البیضاوی[1] و رزقه الله تعالی منهــا اولاداً کلّهم بلغوا مبلغ الرّجال وصاروا من العلماء و الأبدال، وصنّف فی علوم الدّین کتباً کثیرة منها کتــاب **التلویح فی شرح المصابیح**[2]، و **غرر النکات فی شرح المقامات**[3]، و کتاب **منتخب الغرر فی التقاط الدرر**، و کتاب **حلیة الافاضل و زینة المحافل**، و **منتقد الاخبار و معتقد الاخیار فی شرح احادیث النبی المختار**، و کتاب **غایة الایجاز فی بیان الحقیقة والمجاز**، و کتاب **مسائل الخلاف المستخرجة من کتب الاشراف**، و کتاب **تحفه الکرام فی مجیٔ الامام**[4]، و کتاب **توضیح السبیل فی الجرح و التعدیل**، و کتــاب **مناهج السنة**، و کتــاب **المرموزات العشرین**، و کتاب **منهاج المریدین فی سلوك طریقه المتقین**، و کتــاب **تبصیر**[5] **الملوك**

---

۱ - یعنی شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفی در سنهٔ ۴۱۵، - رجوع شود بص ۵۴ حاشیهٔ ۶ و بحواشی آخر کتاب ان شاءالله تعالی،

۲ - یعنی کتاب «مصابیح السنة» تألیف حسین بن مسعود الفرّاء البغوی ملقب بمحیی السّنة متوفّی در سنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱۶ که از کتب معروفهٔ حدیث است در نزد اهل سنّت و جماعت و مشتمل است بر قریب چهار هزار و پانصد حدیث منتخب از کتب معتبرهٔ نزد آن جماعت از قبیل صحیح بخاری و صحیح مسلم وغیرهما (رجوع شود بابن خلکان در «حسین»، وسبکی ۴ : ۲۱۴-۲۱۵، و کشف الظنون در عنوان «مصابیح السنه»)،

۳ - رجوع شود بکشف الظّنون در عنوان «غرر المعانی والنکات فی شرح المقامات»، ونیز در ذیل «مقامات» حریری بعنوان «غرر المعانی» (فقط)،

۴ - کذا فی ق، ب : فی محی الامام، م ندارد، - باحتمال بسیار قوی این کتاب عین همان کتابی است که در پنج سطر بعد باسم **نزهة الکرام فی محن الایام** خواهد آمد و در آنجا فقط در م نام آن کتاب آمده ودر ق ب موجود نیست، مثل اینکه درمورد ما نحن فیه فقط در ب ق نام این کتاب آمده ودر م موجود نیست، وظاهرا یکی ازین دوصورت تحریف ونکرار دیگری باید باشد وگویا اصحّ صورت ثانی است

۵ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ سجع با «التحذیر»، ق : تبصر، م : تبصرة، ب : بص،

والسلاطين في التحذير عن اعوان الشياطين، (ورق ۸۸ب) وكتاب منتهى المطالب في معرفة امير المؤمنين علي بن ابي طالب، وكتاب زبدة التوحيد، وكتاب ثمرة الحرقة[1] في شجرة الخرقة، وكتاب تحفة الاحرار[2]، وكتاب نزهة الكرام في محن الايام[3]، وكتاب تذكرة المحدثين و تبصرة المحدثين[4]، وكتاب الاربعين عن الشيوخ الاربعين، و كتاب انيس القلوب، وكتاب عقد الجواهر، وغيرها ممّا يعسر تعدادها،[5] وقيل بلغت مصنّفاته اربعة وستّين كتاباً عربيّاً وفارسيّاً، ورسالاته واشعاره في كلّ باب[6] جمعها في كتاب سمّاه مؤنس الاحباب، وله كرامات جليّة و مقامات رفيعة عليّة تشتمل عليها السّيرة الكبرى و الصّغرى[7] منها انّ الشّيخ ابابكر الزّاهد[8] قال خرجت يوماً الى مجلس الشّيخ فرأيت احد جيراني وكان لم يحضر صلوة العشاء في المسجد فأخذت اعانبه و اقول لم لاتصلّي العشاء ومن ترك العشاء فعذابه كذا وكذا وهو يُعْذرني و انا اخاطبه و اعاتبه حتّى دخلنا مجلس الشيخ (ورق ۸۹) فأقبل عليّ في اثناء الكلمات وقال تعاتب الجيران على ترك صلوة العشاء وتترك العشاء اوّل اللّيل و تقول اصلّيها في السّحر ثمّ تتركها في السّحر و لاتصلّي قال وكان هذا سرّاً بيني و بين الله قد وقع ذلك و نسيته فلمّا سمعت ذلك عن الشّيخ قمت في المجلس و قضيت العشاء و علمت انّ له اشرافاً على احوال اصحابه بأذن الله

---

۱ - كذا في ق بحاء مهملهٔ مضمومه بضبط قلم، ب: الخرقة (بخاء معجمه) م نام اين كتاب را ندارد،   ۲ - م: الأبرار، ب: الاجراء (كذا)،

۳ - نام اين كتاب فقط در م موجود است ودر ق ب ندارد (رجوع شود بحاشيهٔ ٤ ازصفحهٔ گذشته)؛

٤ - چنين است در ب م (در م بافتحهٔ روى دال المُحْدَثين دوّم براى آنكه بتخفيف بصيغهٔ اسم مفعول از باب افعال خوانده شود بمعنى متأخّرين و تازه‌كاران)، ق نام اين كتاب را ندارد،

٥ - كذا في النّسخ، والأظهر: تعداده،

٦ - م افزوده.: تزيد على آلاف،   ۷ - رجوع شود بص ۱۵۷ حاشيه ۱،

۸ - معلوم ما نشد اين شيخ ابوبكر زاهد كه بوده است،

تعالى، وروى بعض الثّقات قال انّ عيالى سألوا عنّى [1] طبخاً لم اقدر عليه فقلت امضى الى زيارة الشّيخ و استمدّ منه لعلّ الله يفتح علىّ بشىء قال فلمّا رآنى ادخل يده تحت سجّادته و اخرج دراهم وقال ياعبدالله* لاتجاس فأنّ اطفالك ينتظرونك خذهذه الدّراهم واشتر [2] كذاوكذا وامض بها اليهم فتعجّبت وقبّلت يده الكريمة واخذت تلك الدّراهم و اشتريت ما قال الشّيخ كما سألوه عنّى [3] فوالله ما زادت عليه [4] حبّة ولا نقصت منه فجئت الى زوجتي و اولادى و ادّيت معهم القصّة فحمدوا الله ودعوا الشّيخ، وروى الحاجّ ابو بكر [5] قال انقطعت عن القافلة مرّة (ورق ٨٩ب) وقد غربت الشّمس و اظلم اللّيل وضعفت عن المشى فأيست من نفسى وكدت ان اشرف على الموت فسمعت صوت الشّيخ بلاشكّ يقول يا ابابكر خذعن يمينك و اسرع فستجد القافلة فوجدت في نفسى قوّة عظيمة واخذت عن يمين الطّريق واسرعت فرأيت نيران القافلة وقد نزلوا فانضممت الى اصحابى وقالوا كيف جئت فقلت ماجئت بنفسى ولكن جاء بى همّة الشّيخ، وروى عن بعض الحاجّ قال نظرت الى عرفات وكثرة اهلها فقلت ياليت شيخنا كان حاضرا هناك فوضع احدٌ يده على منكبى فالتفتّ فاذا الشّيخ هو فقال وانا ايضاً ههنا ثمّ لم اره فلمّا رجعت الى شيراز وقبّلت يد الشّيخ اردت ان اجدّد عليه تلك الحكاية فقال قبل ان اقول ما كلّ ما يُبْصَر يقال ولاكلّ ما يُسْمَع يُرْوى ففهمت مرادالشّيخ ولم اتكلّم به الى ان توفّى

---

١ - كذا فى النسخ الثلاث، والصواب ظاهراً: «سألونى طبخاً»، قال فى اللّسان« سألته الشّئ اى استعطيته ايّاه قال الله تعالى ولايسألكم اموالكم و سألته عن الشّئ استخبرته»،

٢ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است ٣ - كذا فى النسخ، والصواب ظاهراً: «سألونيه» او «سألونى ايّاه»، ٤ - تصحيح قياسى، در هر سه نسخه: ما زاد،

٥ - معلوم ما نشد اين حاج ابوبكر كيست،

الشّيخ، وكان يطعم من فتوحات الفقراء وكِسَر الزّنبيل[1] لا يعرض حاجة الي احد ولا يقبل هديّة ظالم (ورق ٩٠)، وارسل اليه شمس الدّين محمّد صاحب الدّيوان[2] ثمانية عشر الف درهم فلم يقم عن مجلسه ذاك حتّى فرّق كلّها على الأصدقاء والفقراء ثمّ قام وقال لا يحسن ان يقول الأهل جاؤه بالفتوح ولم نأكل منه شيئاً يافلان ايت فلاناً فاستقرض منه كذا واشتر لحماً وسمناً وعسلاً حتّى يطعموها ولا يشنّعوا علينا، وكان يجلس بعد صلوة الصبح للدّرس و قضاء حوائج النّاس و شرح الكتب وجواب الفتاوى الى الظّهر ثمّ يدخل الى اهله ويسألهم عن حالهم ثمّ يرجع لصلوة الظّهر فيجلس الى العشاء الآخرة فأن كان عنده مسافر او صديق جلس عنده بعض اللّيل والّا دخل البيت واشتغل بوظائف ليلته لم يغفل[3] اكثر اللّيل عن صلوة وتلاوة وكتابة و مطالعة الى السّحر، ولمّا كان آخر عمره ترك اللّحم سنين لمعنى عرض له فمرض و داواه الأطبّاء باللّحم فلم يأكله حتّى غلبت المضرّة و لمّا كان وقت وفاته جمع اولاده وكان عددهم يزيد على سبعين من ولد وحافد ذكر وانثى (ورق ٩٠ب) فقرأ عليهم وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ انِ اتَّقُوا اللّهَ ثمّ حسب الدّيون وكتبها و وضعها عند وسادته وقال لا تغتمّوا لها فانّ الله تعالى يؤدّيها قبل سبعة ايّام وكان كذلك، توفّى فى رمضان سنة ثمان

---

١ - چنين است در هرسه نسخه بدون واو عاطفهٔ كما يمكن ان يُتوهّم، ٢ يعنى شمس‌الدين محمّد بن محمّد جوينى وزير معروف هولاكو و اباقا و سلطان احمد تكودار و برادر علاءالدين عطا ملك جوينى صاحب تاريخ جهانگشاى جوينى، در سنهٔ ٦٨٣ بفرمان ارغون كشته شد (رجوع شود بمقدّمه راقم اين سطور برجلد اوّل تاريخ مزبور در تضاعيف‌تمام آن و مخصوصاً ص س - سب)،

٣ - چنين است در هرسه نسخه، نه «لايغفل» كما يمكن ان يتوهّم،

وثمانين وستّمائة[1] ودفن برباطه الشّريف، وممّا انشده لنفسه :

دَرَانِي آسِرْ سَيْراً سَرِيعاً فَأنَّنِي — رَأَيْتُ ضِيَاءً فِي خِـلَالِ ظَـلَامِ
آ آرْضَى بِعَيْشٍ فِي مَقَامِ مَـذَلَّـةٍ — فَوَاللّٰهِ لَا آرْضَى بِطُولِ مُقَـامِ
آ آسْكُنْ فِي مَهْمَاءٍ[2] قَفْرٍ اِقَامَةً — وَدَارِى طِبَاقُ ٱلسَّبْعِ وَهْىَ اَمَامِى
وَقَدْ ذُبْتُ غَبْناً وَاشْتِيَاقاً وَكُرْبَـةً — لِفُرْقَـةِ[3] اَحْبَابٍ وَ فَرْطِ غَرَامِ
سَأَجْهَدُ فِي سَيْرِى وَ تَحْصِيلِ بُغْيَتِى — وَاَسْعَى لِاِنْجَاحِى[4] وَ نَيْلِ مَرَامِى
فَأِنْ فُزْتُ بِٱلْاِنْجَاحِ طُوبَى وَاِنْ اَمُتْ — فَكَمْ حَسَرَاتٍ فِي نُفُوسِ كِرَامِ

رحمة الله عليهم .

۱۳۶ ـ الشيخ سعد الدين ابو اليمن اسعد بن المظفر[5]

اسنّ اولاده الكرام كان عالماً بارعاً متورّعاً واعظاً حسن البيان يذكّر فى

---

۱ ـ چنين است درهر سه نسخه ، ـ در شيرازنامه ص ۱۳۳ وفات صاحب ترجمه درسنهٔ ششصد و هشتاد و يك ضبط شده (برفرض صحّت نسخهٔ مطبوعه) ، ۲ ـ چنين است درهر سه نسخه ، ـ در كتب لغت مطلقا ما چنين كلمهٔ نيافتيم و گمان ميكنيم كه متن تحريف هَيْمَاء يا يَهْمَاء يا مَوْمَاء باشد كه هرسه بمعنى بيابان بى آب و گياه ودشت بى نشان بى راه است كه بدون شك مناسب مقام همين معنى است ،
۳ ـ تصحيح قياسى ، و فى النّسخ : بفرقة ، ٤ ـ تصحيح قياسى بقرينهٔ معادله با بيت بعد : فَأنْ فزت بالاِنْجاح طوبى و اِنْ اَمُتْ الخ» ، و نيز بقرينهٔ عطف « و نيل مرامى» كه عيناً مرادف با انجاح است برآن در همين مصراع حاضر قال فى اللّسان «النُّجح والنَّجاح الظفر بالشئ وقـد انْجَح الرجل صار ذانجح فهو مُنْجح » ، ـ م : لانجائى ، ب : لانجايى ، ق : لانجاى ، ٥ ـ م «ابو اليمن » را ندارد وبجاى المظفّر « ابى المظفّر دارد ، ـ صاحب ترجمه يكى ازهفت پسر شيخ صدرالدين ابوالمعالى مظفّر صاحب ترجمه قبل است وتراجم جميع اين هفت پسر دركتاب حاضر هريك بجاى خود مثبت است ، و كنيهٔ صاحب ترجمه « ابواليُمْن بدون شبهه بضمّ يـاء و سكون ميم است بمعنى ميمنت وسعادت بمناسبت اسم او كه اسعد و لقب او كه سعدالدّين است چنانكه كنيهٔ برادرش جلال الدّين مسعود سابق الذكر (نمرهٔ ۳۵ از تراجم كتاب حاضر) ابوالميامن » بوده است بمناسبت اسم او مسعود، و در تاج العروس ۹ : ۳۷۲ گويد : « المكنى بابى اليُمْن كثيرون » ،

مسجدی الجامع[1] العتیق والجدید وکذا فی مسجد البغدادیّ (ورق ۹۱) وکان من الأدب بمکان وله محفوظات کثیرة سمعت جدّی انّه حفظ اوقاراً من العلم وکان یدرسها وبنی داراً جدیداً[2] له فلمّا تمّ واراد النّجّار ان ینصب کنیسته[3] دقّ احدی الخشبات بزجر عنیف فانکسر منه جذع ووقع بعض السّقف علی بعض وکان الشّیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التّذکیر فانهدم الدّار وتوفّی شهیداً تحته فی سنة سبعین وستّمائة ، وکان الشّیخ قد رأی قبل ذلك فی منامه ان قیل له انّ هذا شابّ شهید أُنزل فی جوار الحقّ فدفن فی البقعة الشّریفة ، وممّا قال الشیخ[4] فی فراقه :

أَخِلَّائِی أَغِیثُونِی	فَقَلْبِی قَلْبُ مَسْلُوبِ
وَ اَصْحَابِی أَعِینُونِی	فَقَدْ هَاجَرَ مَحْبُوبِی
أَیَا سُؤْلِی وَ مَأْمُولِی	وَفِي الحَالَاتِ مَرْغُوبِي

۱- کذا فی ب ، ق «الجامع» را ندارد ، م بجای تمام جملهٔ از «یذکّر» تا «البغدادی» دارد : یذکّر فی المسجد الجامع والبغدادی ،

۲ - کذا فی النّسخ بالتذکیر ، - درکلمهٔ «جدید» درصفت مؤنّث تذکیر وتأنیث هر دو جائزاست یقال ملْحفة جدید وجدیدة ومُلاءة جدید (لسان العرب) ،

۳ - کذا فی النّسخ ، - معلوم ما نشد که مراد مؤلّف از «کنیسة» دراینجا چه بوده ، معنی معروف آن که کلیسا باشد بدیهی است که اینجا مقصود نیست ، و معنی دیگر کنیسة که چیزی است شبیه هودج که بر محمل یا جهاز شتر چند چوبی درجنب یکدیگر نصب کنند وپوششی بر آن افکنند تامسافر درسایهٔ آن بیاساید وخودرا از انظار محجوب سازد نیز اینجا هیچ مناسبتی ندارد ، ازسیاق کلام بخصوص بقرینهٔ عبارت مؤلّف در چند سطر بعد «وکان الشیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التذکیر» مثل این گویا برمیآید که مراد از کنیسة اینجا متوضّأ بوده است یعنی طهارتخانه وآبخانه وجائی که درآنجا وضو سازند واغلب متوضّأ را کنایه ازمستراح نیز استعمال میکرده اند (لسان العرب وسامی فی الأسامی واقرب الموارد همه در وضأ) ، وگویا سابق جای وضو و طهارت و قضای حاجت همه در زیر یك سقف و یك محوّطه واقع بوده و در هر منزلی که می ساختهاند بنائی نیز مخصوص مجموع این اعمال تهیّه میکردهاند که مُتوضّأ عبارت از همان بوده است ،

٤ - مراد از «شیخ» دراینجا پدر صاحب ترجمه شیخ صدرالدین ابوالمعالی مذکور بلافاصله قبل است، وهمچنین است ظاهرا درسطر قبل : «وکان الشیخ قد رأی فی منامه الخ» ،

تَأَمَّلْ حَالَتِي وَانْظُرْ فَشَأْنِي شَأْنُ مَغْلُوبِ[1]
وَ فَكِّرْ فِي بَلِيَّاتِي فَصَبْرِي صَبْرُ أَيُّوبِ
وَ عَيْنِي عَيْنُ دَاوُدٍ وَ حُزْنِي حُزْنُ يَعْقُوبِ
فَأَنْ تُنْعِمْ وَ إِنْ تَحْرِمْ فَحَقّاً أَنْتَ مَطْلُوبِي[2]

رحمة الله عليهم.

۱۳۷ - الشيخ الحاج ركن الدين ابو محمد منصور بن المظفر[3]

المشتهر في بلاد فارس[4] براست گوی (ورق ۹۱ب) اخوه النّجيب و قِرْنه الحبيب[5] اسوة الرّجال وقدوة الأبدال و ولیّ الله الكريم المتعال قد جمع بين العلم والخلق المرضیّ وسلك في الله السّبيل السويّ متمسّكاً بكتاب الله تعالى وسنّة النّبیّ، تأدّب اوّلاً بوالده العالم الرّبّانيّ يروى مصنّفاته ومرويّاته عنه ثمّ بالشّيخ يوسف السّروستانیّ[6] اخذ الخلوة ولبس الخرقة عنه ثمّ خرج لحجّ بيت الله و طلب العلم فلقی مشايخ الحجاز وعلماءها وسكن البصرة مدّة وكان والده يشتاق اليه ويكتب

۱ - ق بجای این سه کلمه چنین دارد : «فحقّاً انت مطلوبی» که تکرار عین همین کلمات است در آخر بیت اخیر ، ۲ - سه بیت اخیر ازین ابیات از ق ساقط است ،

۳ - این شخص نیز یکی از هفت پسر شیخ صدر الدین ابوالمعالی مظفر سابق الذکر (صاحب ترجمهٔ ۱۳۵) و برادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل شیخ سعد الدین اسعد بن المظفر است ، وبتصریح صاحب شیرازنامه وی خال مؤلف مزبور بوده‌است وشرح احوال او درآن کتاب ص۱۴۳-۱۴۴ نیز مسطوراست و در عنوان آنجا کلمهٔ «ابن» قبل از مظفّر از قلم افتاده است ،

۴ - کلمهٔ «فارس» در ق زده شده و بخطّی الحاقی زیرآن نوشته شده : الفرس ،

۵ - کلمات «اخوه النجیب و قرنه الحبیب» فقط در م موجود است ،

۶ - بظنّ قوی این شیخ یوسف سروستانی همان کسی است که در فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۲۱ در ضمن وصف عمارتی قدیمی واقع در قصبهٔ سروسنان اشارهٔ اجمالی باو کرده گوید : «وچندین لوح قبرازسنگ بدرازی دو ذرع شاه وچارك وپهنای سه چارك بیشتر[درآن عمارت واقع است] وبرلوح قبری نوشته‌اند توفّی الشیخ یوسف بن یعقوب السّروستانی سنة اثنتین و ثمانین وستمائة»،-

رسائل مشوّقة وممّا ارسل اليه فی كتاب له :

يَا قُرَّةَ العَيْنِ يَا سُؤْلِي وَ يَا آمَلِي ‌‌ يَا مَنْ يُرَغَّبُ فِي قَطْعِ الْمَحَجَّاتِ

لَوْ كُنْتَ تَحْفَظُ قَلْبَ الوَالِدَيْنِ رِضىً ‌‌ لَنِلْتَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَشْرَ حَجَّاتِ

مَا فَاتَ فِي كُلِّ لَحْظٍ مِنْكَ يَا وَلَدِي ‌‌ لَمَا تَنَالُ دَهَارِيراً وَ حِجَّاتِ

أَمَا تَخَافُ مِنَ الرَّحْمٰنِ فِي تَلَفِي ‌‌ فَمَا تَقُولُ غَداً فِي دَفْعِ حُجَّاتِي[1]

ثمّ رجع الی شيراز فی حيوة والده واشتغل بالرّياضات الشّديدة و جاهد نفسه مجاهدات عظيمة وله خلوات في جبال شيراز و مغارات يتعبّد فيها (ورق ٩٣) ثمّ سافر بعد وفاة والده مرّة اخرى الی كرمان و سيرجان و نواحی البحر و الجزائر[2] السی عدن واليمن وقرأ على الملك العادل العالم شمس الدّين ابی منصور يوسف ابن عمر بن علّى بن رسول[3] سلطان اليمن كتاب الأربعين العوالی من تصنيفه[4]

---

١ - كذا فی ب ، ق م : حجّات ، ‌‌ ٢ - رجوع شود بص ١٨٥ حاشيهٔ ١ ،

٣ - كذا فی ب ق وهوالصّواب لاغير ، م : يوسف بن عليّ بن عمربن رسول (غلط فاحش) ، - مقصود ملك المظفّر شمس الدّين يوسف بن الملك المنصور عمربن عليّ بن رسول سوّمين پادشاه يمن‌است ازسلسلهٔ رسوليان از طوايف تركمان كه ابتدا نوّاب ايوّبيان مصر وشام بودند وبعدها كه مستقل گرديدند خود را ازاعقاب ملوك بنی‌غسّان شام ازعرب متنصّرهٔ قبل از اسلام شمردند ، صاحب ترجمه از سنهٔ ٦٤٨-٦٩٤ قريب چهل وهفت سال سلطنت نمود واز قرار ذكر مورّخين وی پادشاهی بسيارعالم وفاضل وهنرپرور بوده است(رجوع شود بابوالفدا ٣: ١٩٤، و٤: ٣٤، ويافعی ٤: ٢٢٥-٢٢٧،٢٦٢، و درر الكامنة ٢: ٩٩-١٠٠ استطرادا در ترجمهٔ پسر او ملك مؤيّد داود، وشذرات الذّهب ٥: ٤٢٧، وتاج العروس ١: ٣٥، - بعقود اللؤلؤيّهٔ خزرجی كه ازتواريخ مهمّهٔ اين‌سلسلهٔ ملوك است ازيكی ازمعاصرين ايشان و بتوسط اوقاف گيب چاپ شده‌است نتوانستم در طهران دسترسی بيدا كنم) ، ‌‌ ٤ - يافعی ٤: ٢٦٦ نيز باين تأليف پادشاه مزبور تصريح كرده وعين عبارت اواينست : «وله [ای‌الملك المظفّر يوسف بن عمربن عليّ‌بن رسول] اربعون حديثاً منتقاةً عوالی رويناها عن شيخنا رضیّ الدين الطّبری بحقّ روايته لها عن‌الامام محبّ‌الدّين الطّبری بروايته لها عن‌الملك المظفّر المذكور»،

ثمّ زار بيت الله ورجع و ارشد النّاس و تزوّج بابنة الأمير اصيل الدّين عبدالله العلوی المحمدیّ[1]، وله تحرير على حاوی الفتاوی[2] قد جعله كتابا مفرداً سمّاه العلق و لعمری انّه علق نفيس لمن ادّخره و درّ ثمين لمن اشتراه وهو اوّل من نشر كتب الأمام النّووی[3] بشيراز و افتى بمافی الرّوضة[4] وكان يذكّر النّاس فی الجامع العتيق و مسجد والده ويهدّد الحكّام تهديدات شديدة ويعظهم مواعظ عنيفة و يزجرهم بزواجر بليغة فيهابون منه ويمتثلون اوامره ولا يلتفت الى اموالهم ولا يرغب في احوالهم و عُمّر حتّى بلغ اربعاً و ثمانين سنة و انحنى ظهره وكان فی اثناء الموعظة اذا عراه الوجد استوى قائماً (ورق ٩٣ب) كالشّابّ المترعرع وله كرامات كثيرة شاع بعضهـا بين النّاس و ضاع بعضها حين الباس[5] قـد جمعها والدی في كتاب كبير، توفّى في صفر سنة ثلاث و ثلاثين و سبعمائة[6] و دفن عند قدم والده

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر ،

٢ - ندانستيم مراد مؤلّف از «حاوی الفتاوی» چه كتابی بوده ، ولی باحتمال قوی مراد كتاب معروف «الحاوی الصّغير» تأليف نجم الدّين عبد الغفّار قزوينی متوفّی درسنهٔ ٦٦٥ يا ٦٦٨ در فقه شافعيّه كه سابق درص ٧١ حاشيهٔ ٥ ذكری از آن گذشت بايد باشد (رجوع شود بسُبكی ٥ : ١١٨ ، و يافعی ٤ : ١٦٧ - ١٦٩ ، وشذرات الذهب ٥ : ٣٢٧ ، و كشف الظنون در عنوان «الحاوی الصغير») ،

٣- يعنی محيی الدّين ابوزكريّا يحيى بن شرف نووی يا نواوی يعنی ازاهالی نوا ازقرای حوران شام از فقهاء معروف شافعيّه و متوفّی در سنهٔ ٦٧٦ ، (رجوع شود بطبقات الحفّاظ ذهبی ٤ : ٢٥٠ - ٢٥٤ ، و سُبكی ٥ : ١٦٥-١٦٨ ، ويافعی ٤ : ١٨٢-١٨٦ ، وشذرات الذهب ٥ : ٣٥٤ - ٣٥٦) ،

٤ - كتاب الرّوضة از تأليفات مشهور نووی مذكور درحاشيهٔ قبل است درفروع شافعيّه واختصاری است از كتاب «العزيز علی كتاب الوجيز» كه شرحی است از رافعی قزوينی بروجيز غزّالی در فقه شافعی (رجوع شود بعلاوهٔ مآخذ مذكوره درحاشيهٔ قبل بكشف الظنون در عنوان «الرّوضة» و «الوجيز») ،

٥ - باس (بأس) بمعنی شدّت جنگ وترس و عذاب است وگويا مقصود اينست كه قسمتی از يادداشتهای راجع باين كرامات در حوادث وفتنی كه در شيراز روی‌داده بوده تلف شده است ،

٦ - رجوع شود نيز برای شرح احوال صاحب ترجمه بشيرازنامه ص ١٤٣-١٤٤ ، ومجمل فصيح

(بقيهٔ در صفحهٔ بعد)

رحمة الله عليهم .

۱۳۸ الشيخ ظهير الدين ابو الفضائل اسمعيل بن المظفر

كان عالماً بارعاً ذا جاه رفيع ومنصب عـال يبسط السّجادة فى كلّ محفل مشهود يـذكّر النّاس في بقعـة ابيه و يواظب على العبادة و كان طريقـه التّعظيم لأمرالله و الشّفقة على خلق الله * وهو اوّل من وضع يد الرّد على جبين الرّوافض حين ارادوا الخروج فى فتنة السّلطان محمّد [1] وقال لاطاعة لمخلوق فى معصية الله [2] وله روايات كثيرة و اسانيد عالية رواها العلماء الأثبات و صنّف كتاباً فى الحديث سمّاه **فضائل الصلوات** وممّا ادرج فيه من شعر حسّان بن ثابت رضى الله عنه :

إِذَا مَا مَشَى زَيْنُ الْأَنَامِ مُحَمَّدٌ عَلَاهُ وَقَارٌ فِي سَكِينَةِ رَاكِبِ
فَصَلُّوا عَلَى هَذَا النَّبِيِّ وَ سَلِّمُوا (ورق ۹۳) تَحِيَّـةَ مُشْتَاقٍ اِلَيْهِ وَ رَاغِبِ
وَ صَلُّوا عَلَيْهِ كُلَّ وَقْتٍ وَ سَاعَةٍ وَ طَرْفَةِ عَيْنٍ اَوْ اِشَارَةِ حَاجِبِ

بقيه از صفحهٔ قبل

خوافى درحوادث سال ۷۳۳، وتاريخ گزيده ص۷۹۳ بعنوان «شيخ حاجى ركن‌الدين شيرازى»، ونزهة القلوب ص ۱۱۶ كه در ضمن تعداد مزارات متبرّكهٔ شيراز نام او را بصورت «حاجى ركن الدين راز گو» (= راست گو) ذكر كرده است ،

۱ - مراد سلطان اولجايتو محمّد خدابنده پسرارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاكو(۷۰۳-۷۱۶) است ، و مراد از «فتنه» او انتقال او از طريقهٔ حنفى بمذهب تشيّع است در سنهٔ ۷۰۹ هجرى بتفصيلى كه دركتب تواريخ مسطور است وفرمان دادن او كه در تمام ممالك ايران زمين نام خلفاء ثلاثه را ازخطبه وسكّه بيندازند وبر نام حضرت اميرالمؤمنين وامام حسن وامام حسين اقتصار نمايند ، اين فرمان در تمام بلاد قلمرو اولجايتو بموقع اجرا گذارده شد جز در قزوين وشيراز واصفهان وبغداد كه پارهٔ از مردم سر از اطاعت اين حكم باز زدند وبعضى فتنه‌ها وخلافها روى داد (رجوع شود بمجمع التّواريخ حافظ ابرو منقول در حواشى «ذيل جامع التواريخ» تأليف همان مؤلف ص ۴۸-۵۳ ، وسفرنامهٔ ابن بطوطه ۱ : ۱۲۸ - ۱۲۹، ومجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ۷۰۹ ، وتاريخ مغول تأليف آقاى عبّاس اقبال آشتيانى ص۳۱۳-۳۱۸،

۲ - از ستاره تا اينجا از م ساقط است ،

وَصَلُّوا عَلَيْهِ تَرْبَحُوا الفَوْزَ فِي غَدٍ ‌ ‌ ‌ وَتَلْقَوْا لَدَى الجَبَّارِ حُسْنَ العَوَاقِبِ

فَذَاكَ اصْطَفَاهُ اللّٰهُ مِنْ بَينِ خَلْقِهِ ‌ ‌ ‌ وَاَعْطَاهُ فَضْلًا ثَابِتًا فِي المَنَاصِبِ

فَحُبُّ رَسُولِ اللّٰهِ فَرْضٌ مُؤَكَّدٌ ‌ ‌ ‌ وَحَقُّ رَسُولِ اللّٰهِ ضَرْبَةُ لَازِبِ[1]

توفّي في سنة ثلاثين وسبعمائة ودفن عند اخوته وابيه رحمة الله عليهم .

١٣٩ - الشيخ ضياء الدين ابو الوقت[2] عبد الوهاب بن المظفر

كان شيخاً عظيم الشأن بليغ الحال[3] طيّب الكلام بهيّ المنظر حسن الموافقة مصلحاً بين العباد جمع بين عقلي المعاش والمعاد قد سافر الحجاز[4] واطراف آذر بيجان[5] ورأى شيوخاً كثيرة واعطاه الله من الأموال الحلال ما ينفق في سبيله على عباده ولم يحتج الى الاستعانة باهل الدّنيا وابتنى خانقاهاً بجوار المسجد الجامع العتيق ووقف عليه الضّياع الكثيرة وانتفع به خلائق لا يحصون وكان يذكّر فيها[6] وفي مسجد والده وكذا في الجامع العتيق والسّنقرىّ (ورق ٩٣ب) فى كلّ اسبوع و آثار خيراته فى البلدة كثيرة ومعالم حسناته بين الخلق باقية واطفأ الله نوائر الفتن عند

---

١ - این ابیات بائیّه را که مؤلّف بحسّان بن ثابت نسبت داده است در هیچیك از سه نسخه از دیوان شاعر مزبور که در طهران توانستیم بدست بیاوریم نیافتیم ، و آن سه نسخه یکی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی طهران است بروایت ابوسعید سکّری باشرح بعضی لغات مشکلهٔ دیوان وتاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ١١٧١ است ، دوّم نسخه چاپ مصر سنهٔ ١٣٣١ ، با فحص بلیغ در این هردو نسخه اصلا وابدا ابیات مذکوره در فوق را نیافتیم ، سوّم باز نسخهٔ چاپ مصر سنهٔ ١٣٤٧ متعلّق بفاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار مدّ ظلّه که خود ایشان بخواهش راقم سطور آنرا تتبّع کرده بمن نوشتند که اثری از ابیات مزبور در آن یافت نمیشود ، علاوه براینها خود سستی این اشعار وضعف بل رکاکت آنها ونیز آثار جدّت وتأخّر که بروجنات آنها در کمال وضوح لایح است همه قرائن واضحه است براینکه این ابیات از شاعر فحل مفلق قدیمیئی مانند حسّان نمیتواند باشد ، ‌ ٢ - این کنیه را در م ندارد ، ‌ ٣ - کذا فی ب م (؟) ، ق : سمع الحال ، ‌ ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ، ‌ ٥ - م : آذربایجان ، ‌ ٦ - کذا فی النّسخ بتأنیث الضمیر ، انظر ص ١٨١ ح ٤ وص ١٨٩ ح ٥ ،

هجوم العساکر بیمن قدمه وعمّ القریب والبعید وظائف احسانه ورواتب کرمه، وقد اقتبست من انوار لحظه الشریف و استأنست بآثار لطفه المنیف و شرفت[1] بألباس[2] خرقته المبارکة واسماع[3] انفاسه المتبرّکة وهیئته النّورانیّة ممثلة في عینی وعبارته الرّوحانیّة مثبتة فی قلبی[4] وممّا عندی من مکتوباته :

لِی حَبِیبٌ سَاکِنٌ وَسْطَ الْحَشَا لَوْ یَشَا یَمْشِی عَلَی عَیْنِی[5] مشی
رُوحُهُ رُوحِی وَ رُوحِی رُوحُهُ اِنْ یَشَأْ شِئْتُ وَاِنْ شِئْتُ یَشَا[6]

توفّی فی سنة ثلاث واربعین وسبعمائة[7] ودفن عند والده واخوته رحمة الله علیهم .

۱۴۰ - الشیخ بهاءالدین ابو المبارک محمدبن اسعدبن المظفر[8]

کان شیخاً عالماً عارفاً منقطعاً الی الله تعالی زاهداً فی الدّنیا تارکاً للتّکلّف

---

۱ - م : تشرّفت ، ۲ - چنین است درهرسه نسخه ، ۳ - کذا فی ب ق ، م کلمات «واسماع انفاسه المتبرکة» را ندارد ، ٤ - م : سمعی ، ٥ - ق ب : قلبی ، - این بیت چنانکه درحاشیهٔ ق نیزیکی ازقرّاء بدان اشاره کرده باتغییری بسیارجزئی عین بیت جلال الدّین رومی است درمطلع غزلی از دیوان او معروف بدیوان شمس تبریز از اینقرار : لی حبیب حبّه یشوی الحشا لویشا یمشی علی عینی مشا❀ روز آن باشد که روزیم او بود ایخوشا آنروز وآنروزی خوشا❀ الأبیات ، ٦ - مصراع اوّل این بیت نیز از غزلی است که در نسخ متداولهٔ دیوان شمس تبریز مثبت است ولی بنحو قطع ویقین ازمولوی رومی نیست بلکه ازیکی از قدماست که اقلاً سیصد سال قبل از مولوی میزیسته است زیرا که سه بیت ازین غزل در کتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی متوفّی در سنهٔ ۳۷۸ (چاپ لیدن ص۲۵۲) مسطوراست ویك بیت آن در کشف المحجوب هجویری متوفّی درحدود سنهٔ ٤۷۰، (چاپ ژوکوفسکی ص٥۳٤)، وتمام آن غزل بنحوی که در نسخ معمولی دیوان شمس تبریز مدرج است اینست : یاصغیر السّنّ یا رطب البدن یا قریب العهد من شرب اللّبن❀ هاشمیّ الوجه ترکیّ القفا دیلمیّ الشعر رومیّ الذّقن❀ روحه روحی وروحی روحه من رآی روحین عاشا فی بدن❀ صحّ عندالناس انّی عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن❀ اقطعوا شملی وان شئتم صلوا کلّ شیٔ منکم عندی حسن❀ ذاب ممّا فی فؤادی بدنی و فؤادی ذاب ممّا فی البدن ❀ ازین شش بیت چنانکه گفتیم بیت چهارم و پنجم و ششم آن درکتاب اللّمع و بیت چهارم آن در کتاب کشف المحجوب نیز مسطور است، ۷- کذا فی ق ب ، م : سنة اربعین وسبعمائة ،

۸ - م «ابوالمبارك» را ندارد ، وبجای اسعد «سعد» دارد ،

له اوراد كثيرة ونوافل جزيلة حافظاً جيّداً لا يفتر عن تلاوة القرآن في مشيه وسكونه و تردّده في حاجاته (ورق ٩۴) ماهراً في القراءآت السّبع قد قرأ كتاب الشّاطبيّ [1] وجامع الأصول [2] على الشيخ عليّ الدّيوانيّ الواسطيّ [3] وكان يذكّر في البقعة الشريفة لأبيه و جدّه وكذا في مسجد السّرو بعد صلاة الجمعة هناك وله نَفَس مروّح ولسان شاف وسمعت الثّقات انّ الشيخ العارف عمر بن المبارز [4] كان يقول انّ الشيخ بهاء الدّين من جملة اولياء الله تعالى في هذا الزّمان وكان بينهما مراسلات ويروى عنه كرامات وآيات وكثيراً ما كان ينشد:

تَقْبِيلَ كَفِّكَ اَشْتَهِي   اَمَلٌ اِلَيْهِ اَنْتَهِي
دُنْيَايَ لَذَّةُ سَاعَةٍ   وَ عَلَى الحَقِيقَةِ اَنْتَهِي
لَوْ نِلْتُ ذٰلِكَ لَمْ اُبَلْ   بِالرُّوحِ مِنِّي اَنْ تَهِي

توفّي في سنة اربعين وسبعمائة [5] ودفن في البقعة المباركة رحمة الله عليهم.

---

١ - مقصود بدون شك قصيدهٔ بسيار معروف شاطبی (ابومحمّد قاسم بن فيرهٔ اندلسی شاطبی متوفّی در سنه ٥٩٠) موسوم بحرز الأمانی است در قراءات سبع مشتمل برهزار وصد وهفتاد وسه بيت كه از زمان مؤلّف تاكنون اساس عمدهٔ فنّ قراءت است و علما وفضلا در طول اين مدّت شروح عديده براين قصيده نگاشته‌اند (رجوع شود بابن خلّكان ١: ٤٦١-٤٦٢، و سُبْكی ٤: ٢٩٧-٢٩٨، وكشف الظّنون در «حرز الأمانی»)، ٢ - رجوع شود بص١٨٤ حاشيهٔ ١،

٣ - مقصود ابوالحسن علیّ بن ابی‌محمد بن ابی‌سعد بن عبدالله واسطی معروف بديوانی است از مشاهير قرّاء عصر خود، در سنهٔ ٦٦٣ متولّد شد وبدمشق وخليل وتبريز وشيراز واصفهان در طلب علم رحلت نمود ودرسنهٔ ٧٤٣ درواسط وفات يافت، وی بيك واسطه ازمشايخ شمس الدّين محمّد جزری مؤلف طبقات القرّاء مشهوراست (رجوع شود بدررالكامنة ٣: ١٠٤-١٠٥، وطبقات القرّاء جزری طبع مصر ج١ ص٥٨٠)، ٤ - درمظانّی كه بدان دسترس داشتيم اطّلاعی ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست آوريم، ٥ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه، برای مقايسه با مابعد بايد اين تاريخ را بخاطرداشت، وما ثانياً در حواشی نمرهٔ ١٤٣ از تراجم باين فقره اشاره خواهيم نمود،

۱۴۱ - الشیخ شمس الدین ابو المؤید عمر[1] بن المظفر

کان شیخاً فاضلاً متدیّناً[2] ذا ورعٍ یقوم بحقّ الله تعالی و یعطی حقوق عباده ویذصح المسلمین یذکّر فی رباط الشیخ ابراهیم الکرجی[3] وغیرها[4] ولـه اوراد فی العبادات (ورق۹۴ب) و اجتهاد فی الطّاعـات و یروی عنه فی ذلك حکایات توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[5] و دقن عندهم رحمة الله علیهم .

۱۴۲ - الحاج امام الدین ابو المظفر[6] حسن بن محمد بن اسعد بن[7] المظفر

کان فی مبدأ حالـه احنف فرأی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم في المنام ومسح یده الکریمة علی رجله وزال عنه الحنف واستقام وقد سافر[8] الحجاز وغیره و رأی المشایخ و استفاد منهم کان یذکّر فی الجامع العتیق و غیره سنین کثیرة وله عبارة رائقة واداء حسن مع ذوق وشوق وبکاء ووجد وممّا کان ینشد[9] :

هَیْنُونَ لَیْنُونَ اَیْسَارٌ ذَوُو یُسُرٍ[10]   سُوّاسُ مَکْرُمَـةٍ اَبْنَـاءُ اَیْسَارِ

---

۱ - م «ابوالمؤید عمر» را ندارد ، ۲ - کذا فی ق ، ب : مدینا (؟) ، م این کلمه را ندارد ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۷ از تراجم کتاب حاضر ۴ - کذا فی ب ق ، - تأنیث ضمیر راجع برباط بتوهّم ارادهٔ معنی «زاویة» یا «بقعة» است ، رجوع شود بص ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۲۰۶ ، - م : و غیره ، ۵ - کذا فی م (یعنی جای آحاد وعشرات در آن سفید است) ، در ق ب جای تمام ارقام سفید است ، و در ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم بسر مؤلّف ص۹٤ : «ششصد چیزی ازهجرت» ، ۶ - کنیهٔ «ابوالمظفّر فقط در ب موجود است ، ۷ - کلمات «اسعد بن» در م موجود نیست ، ۸ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷ ، ۹ - این ابیات ازجملهٔ شش بیتی است ازعرندس کلابی ازشعراء حماسه درمدح بنی عمرو غنویّین (رجوع شود بشرح حماسهٔ ابوتمّام ازخطیب تبریزی طبع بولاق ج٤ ص۷۱-۷۲ درباب الأضیاف والمدیح) ، ۱۰ - درهرسه نسخهٔ شدّالأزار : بَنُو یسر ، - متن حاضر بطبق یکی ازدو روایت حماسه که نزدیکتر بمتن شدّ الأزار بود تصحیح شد ، وروایت دیگر حماسه «ذَوُو کَرَم» است ،

لاَ يَنْطِقُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ إِنْ نَطَقُوا ... وَلَا يُمَارُونَ إِنْ مَارَوا بِإِكْثَارِ
مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ لَاقَيْتُ سَيِّدَهُم ... مِثْلَ النُّجُومِ الَّتِي يَسْرِي بِهَا السَّارِي

توفّی فی سنة ستّ[1] واربعین وسبعمائة و دفن خلف تربة والده رحمة الله علیهم .

١٤٣ - الشیخ نجم الدین ابو الفتح[2] محمود بن محمد بن اسعد بن المظفر

والد جامع هذا الکتاب کان صوفیّاً عارفاً عالماً جامعاً لأقسام الفنون (ورق ٩٥) لا یخلو ساعة من لیله و نهاره عن صلوةٍ او قراءة او کتابة او مقابلة نسخة قد حصّل العلوم علی مولانا شهاب الدّین الزّنجانیّ[3] و مولانا نور الدّین الخراسانیّ[4] وتأسّی بطریقة والده وعمّه معرضاً عن الدّنیا واهلها ما مشی الی باب حاکم قطّ وما استعان فی حاجةٍ بمخلوق و هو الّذی نصب لواء الفقر بین العشیرة صورةً و معنیً و اکتفی بالطّعام الجشب واللّباس الخشن من متاع الدّنیا یحیی اللّیالی بتلاوة القرآن والصّلوة وکثیراً ما کان یختم جمیع القرآن فی رکعتین وربّما یقرأ فی کلّ رکعة سورة حتّی یختمه فی مائة و ثلاث عشرة رکعة جمعاً بین الفضیلتین، وکان یذکّر النّاس فی مسجده وفی الرّباط الضّیائیّة[5] وکذا فی المسجد[6] الجامع

---

١ - کلمه « ستّ » فقط در م موجود است ، و در ب ق جای رقم آحاد سفید است ،

٢ - م «ابوالفتح» را ندارد ، ٣ - ندانستیم مراد ازین شهاب الدّین زنجانی کیست و بسیار مستبعد است که عالم معروف بغداد شهاب الدّین ابوالمناقب محمود بن احمد زنجانی متوفّی درسنهٔ ٦٥٦ اندکی پس از فتح بغداد بدست مغول که در جامع التّواریخ و ذیل جهانگشای جوینی از ازخواجه نصیر وسُبْکی نام او آمده مراد باشد چه وفات صاحب ترجمه چنانکه خواهد آمد درسنهٔ ٧٤٠ بوده یعنی ٨٤ سال بعد از وفات شهاب الدّین زنجانی مذکور واین مقدار فاصله بین وفات استاد وتلمیذ فوق العاده مستبعد است عادةً، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ ازتراجم کتاب حاضر،

٥ - تأنیث صفت « رباط » لابد بتوهّم ارادهٔ معنی «زاویة» یا « بقعة» است (رجوع شود بص ١٦٩ و ١٧٠ و ٢٠٥)، ٦ - در م «المسجد» را ندارد ،

العتیق حیناً وله خطب بلیغة و توحیدات وتحمیدات غریبة، و مهارته فی حفظ القرآن وضبط وجوه القراءات وبیان المتشابهات ممّا اشتهر بین اهله واقرّ الأساتذة بفضله (ورق ۹۵ب)، ولمّا دنا اجله طاف علی جمیع اخوانه و احبّائه فی الله فودّعهم واخبرهم بأنّه راحل ثمّ رجع الی بیته ومرض وکتب تاریخ وفاته بخطّه علی ظهر کتاب وهو باق عندی، وممّا کتب علی بعض الأجزاء :

أُولٰئِكَ إِخْوانُ الصَّفاءِ رُزِئْتُهُمْ وَمَا الكَفُّ إِلّا إِصْبَعٌ ثُمَّ إِصْبَعُ
لَعَمْرِیَ إِنِّی بِالْخَلِیلِ ٱلَّذِی لَهُ عَلَیَّ دَلَالٌ وَاجِبٌ لَمُفَجَّعُ
وَإِنِّی بِالْمَوْلَی ٱلَّذِی لَیْسَ نَافِعِی وَلَا ضَائِرِی فِقْدانُهُ لَمُمَتَّعُ[1]

توفّی فی رمضان سنة اربعین وسبعمائة[2] ودفن عند آبائه رحمة الله علیهم .

---

۱ - این سه بیت ازجملهٔ پنج بیتی است از براءبن ربعی فقعسی ازشعراء حماسه که ابوتمّام آنها را در باب مراثی ازکتاب مذکور آورده است ، و قبلها :

أَبَعْدَ بَنِی أُمِّی الَّذِینَ تتابعوا أُرَجِّی الحیاةَ ام من الموت أَجْزَعُ
ثمانیةٌ کانوا ذُؤابَةَ قومِهِمْ بهم کُنْتُ أُعْطِی ما اشاء و أَمْنَعُ

اولئك اخوان الصفاء الأبیات ، واز روی همان مأخذ تصحیح شد ونسخ شدّ الأزار همه کمابیش درین مورد مغلوط اند (رجوع شود بشرح خطیب تبریزی برحماسه ج ۲ ص ۱۶۷ - ۱۶۸) ،

۲ - چنین است تاریخ وفات صاحب ترجمه درهرسه نسخه ، - درنمره ۱۴۰ از تراجم که متضمّن شرح احوال پدر صاحب ترجمه بهاء الدّین ابو المبارك محمّدبن اسعدبن المظفر است گذشت که وفات او نیز درسنهٔ ۷۴۰ بوده است ، واین فقره یعنی بودن وفات پدری و پسری هردو دریك سال گرچه فی حدّ نفسه هیچ استعجابی ندارد ولی شکّی نیست که از وقایع نادره است و از امور بسیار معمولی عادی کثیر الوقوع نیست وچون صاحب ترجمهٔ مانحن‌فیه پدر خود مؤلّف کتاب حاضر است وبهاء الدّین ابوالمبارك مزبور نیزجدّ بلافصل خود اوست پس اگرفی الواقع پدر او وجدّ او هردو دریك سال وفات یافته بوده اند باحتمال بسیار قوی لااقلّ اشارهٔ ولو درنهایت اجمال درین کتاب خودکه موضوع آن تراجم رجال و وفیات آنهاست بدین فقره میکرد ، پس این سکوت مؤلّف از ادنی اشارهٔ باین مطلب ظنین بنظر میآید وبظنّ بسیار قوی کاشف از اینست که یکی ازین دو تاریخ « هفتصد وچهل » در مورد وفات پدر یا پسر باحتمال قوی غلط وتحریف نسّاخ باید باشد ولی کدام یك معلوم نیست ،

١٤٤ - الشيخ ركن الدين يحيى بن منصور بن المظفر

كان واعظاً حسن الصّوت فصيح اللّسان عالى الكلام ذاقدر شامخ و عزّ باذخ واطعام وافر وانعام متكاثر لا يدّخر شيئاً لغد ولا يخاف دون الله من احد لا يبالى بوجود الدّنيا وعدمها ولا يكترث بعمّالها و خدمها وعظ النّاس سنين فى الجامع العتيق والسّنقرىّ و مواضع آبائه و ولّاه السّلطان[1] الشيخ جمال الدّين ابو اسحق[2] خطابة الجامع العتيق فأدّى حقّها بحسن ادائه (ورق ٩٦) يسلك مع الأقارب سبيل الأنصاف والاعتراف ومع الأجانب طريق الألطاف والأعطاف ما قدم شيراز احد من المشايخ والعلماء والوعّاظ والفقراء الّا انزله فأكرمه واعزّ مقدمه و اغتنمه، وكان له طبع وقّاد و ذهن قويم والحان طيّبة و علم بالأصوات والأيقاعات، وحفظت منه حين ينشد :

اَيَا ظَبْيَةَ الوَادِى جُعِلْتُ فِدَاكِ	هَلِ الوَجْدُ اِلَّا فِي اقْتِرابِ نَوالِكِ
بَخِلْتِ بِطَيْفٍ كَانَ يَطْرُقُ فِي الدُّجى	وَجُدْتُ بِرُوحِي فِي الهَوى لِرِضَاكِ
أَلَمْ تَعْلَمِي اَنِّي بِحُبِّكِ مُغْرَمٌ	وَ اَنَّ فُؤادِى لَا يُحِبُّ سِوَاكِ
مُقَامُكِ فِي قَلْبِى وَ دَارُكِ بِاللِّوَى	سَقَى ٱللّٰهُ قَلْبِي وَ ٱللِّوى وَ سَقَاكِ
اَمُرُّ عَلَى وَادِى ٱلأَرَاكِ تَعَلُّلًا	لَعَلِّى فِي وَادِى ٱلأَرَاكِ اَرَاكِ

توفّى فى سنة تسع وستّين وسبعمائة[3] ودفن عند والده رحمة الله عليهم .

وفى ذلك المزار الشّريف من الأولياء والعلماء والعبّاد والزّهاد والصّالحات

---

١ - كلمهٔ «السلطان» فقط در م موجود است، ٢ - م : جمال الدين شيخ ابواسحق،

٣ - چنين است در ق ب ، در م جاى آحاد و عشرات سفيد است ،

القانتات خلق كثير [1]

١٤٥ - منهم الست العابدة فيروزة بنت المظفر [2]

(ورق٩٦ب) كانت عالمة محدّثة لها اجازات عـالية و رُوِيت عنها كرامات كثيرة ولها كتاب في الحديث سمّتها **كتاب الاربعين رواية الصالحات عن الصالحين**، وممّا اوردَتْ فيه من المواعظ [3] :

تَزَوَّدْ مِنَ ٱلدّنيـا فَأَنَّكَ رَاحِلُ ... وَ بَادِرْ فَأَنَّ ٱلمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلُ

نَعِيمُكَ فِي ٱلدّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ ... وَ عَيْشُكَ فِى ٱلدّنْيَا مُحَالٌ وَ بَاطِلُ

أَلَا اِنَّمَا ٱلدّنْيا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ ... اَرَاحَ [4] عَشِيّاً وَهُوَ فِى ٱلصُّبْحِ راحِلُ

ارتحلت من الدّنيا فى سنة اربعين وسبعمائة ودفنت فى البقعة رحمة الله عليهم .

١٤٦ - الشيخ تاج الدين مؤيد بن عمر بن المظفر

كان شيخاً كريماً ذا سمت صالح وهدى مرضّى وطريقة حسنة دائم الوضوء والذّكر كثير الصّلوة والصّدقة رؤفاً بالمسلمين مشفقاً علي الفقراء والمساكين ما اتاه سائل او زائر الّا اطعمه اوكساه اواعطاه شيئاً من الدّينار والدّرهم قد سافر فى مبدأ

---

١ - در م در اينجا بعداز كلمه « كثير » عبارت ذيل‌را علاوه دارد كه بنظر الحاقى وبكلّي بی‌مناسبت با ماقبل ومابعد ميآيد : « كلّهم رأوا رسول الله صلّي‌الله عليه وسلّم فى المنام وهذا من مواهب‌الله تعالى‌فى‌شأن اولاد الشيخ صدرالدين مظفرما منهم الاّ نال هذه المنية ولو فى جميع‌عمره مرّة» . -

٢ - اين‌عنوان فقط درق است، در ب م نيزعين‌كلمات اين‌عنوان موجوداست ولى دروسط عبارات ترجمهٔ قبل نوشته شده نه‌بطريق عنوان .

٣ - اين ابيات ازجملهٔ چهار بيتى است از ديوان منسوب بحضرت اميرالمؤمنين علىّ بن ابى‌طالب عليه‌السّلام (چاپ مصر ص ٧٢) .

٤ - چنين است درهرسه نسخهٔ شدّالأزار ، ديوان : اناخ . - « اَراحَ الرجل واستراح اذا رجعت اليه نفسه بعد الأعياء وآرَاحَ اذا نزل عن بعيره ليريحه ويخفّف عنه (لسان العرب) .

امره الى بغداد وزار مشايخها من الأحياء والأموات ثمّ رجع الى شيراز واتّخذ صومعة يتعبّد فيها حتّى توفّى (ورق ٩٧) ودفن بها فى سنة اثنتين وثمانين وسبعمائة رحمة الله عليهم .

١٤٧ ـ الشيخ مرشد الدين عبد الرحمن بن مؤيد

ولده العالم الفاضل الأديب الكامل كان حييّاً [1] حليماً متواضعاً كريماً عارفاً بأقسام الفنون قد حصّل الأدبيّات على خاله مولانا معين الدّين السّلمانى [2] وقرأ الحديث على مولانا سعيد الدّين محمّد البليانيّ [3] ومولانا شمس الدّين محمّد الزّرندى [4] وغيرهما وكتب الكتب الكثيرة وجمع الخصائل الأثيرة لم يضيّع عمره بعطالة وبطالة ولم يمل قطّ الى هوىً و ضلالة ونفع الله به جمّاً غفيراً و جمعاً كثيراً ، ولمّا مرض للموت لم يتكلّم الّا بقول لا اله الّا الله حتّى مات عليه [5] ، وممّا كتب لى :

أيَا رَبِّ قَدْ أعْطَيْتَنِي فَوْقَ مُنْيَتِي ... فَتَمِّمْهُ مَوْلَايَ بِتَعْجِيلِ رَاحَتِي

تَرَانِي فَقِيراً لَيْسَ لِي عَنْكَ غُنْيَةٌ ... وَ أنْتَ غِيَاثُ الطَّالِبِينَ وَ غَايَتِي

وَ زَادِي قَلِيلٌ مَا أرَاهُ مُبَلِّغِي ... ألِلزَّادِ أبْكِي أمْ لِطُولِ مَسَافَتِي

توفّى فى سنة احدى وتسعين وسبعمائة ودفن عند ابيه رحمة الله عليهم (ورق ٩٧ب).

١٤٨ ـ الشيخ مبارك بن عبد [6] العدنى

ويقال له العمانى وبين عدن و عمان مسافة بعيدة قد سافر البلاد [7] ثمّ سكن

---

١ ـ حَيِيٌّ بر وزن غنيٌّ صاحب شرم و حيا (كتب لغت) ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٥ از تراجم كتاب حاضر ، ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١١ از تراجم ، ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٨٥ از تراجم ، ٥ ـ ق م : مولائى ،

٦ ـ م « بن عبد » را ندارد ٧ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيه ٧ ،

شيراز فى متعبّد لـه واعتقده خلق كثير ومرقده فى زاويته الّتي اتّخذها فى محلّة شطّ القناة عند السّوق رحمة الله عليه .

١٤٩ - الشيخ جلال الدين الطيار

كان شيخاً عارفاً ذا بصيرة رأيته مشتغلاً بتلاوة القرآن اكثر اوقاته وكانت لـه ختمات فى كلّ اسبوع يجتمع لديه الفقراء واهل الأرادة فيكلّمهم على قدر عقولهم وقيل انّ الجنّ كانوا يأتونه احياناً فيكلّمونه من وراء الحجاب و يقضون بعض حاجاته ، و رووا عنه خوارق العادات كثيراً و انزوى مرّةً فى خلوته اربعين يوماً فلمّا اتمّها خرج ليلة وذهب فجاؤه ولم يجدوه فقالوا قد طار فغلب عليه ذلك توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن فى صومعته بجنب المسجد رحمة الله عليهم .

١٥٠ - الشيخ روح الدين[2]

ولده كان عالماً صالحاً قد اخذ من العلم بنصيب وافر وصنّف كتاباً فى الكلام (ورق ٩٨) و شَرَحَ المصباح[3] للقاضى ناصر الدّين شرحاً وافياً استجاده الأذكياء توفّى في سنة . . . وسبعمائة[4] ودفن بجنب والده رحمة الله تعالى عليهم اجمعين .

---

١ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٢ - م افزوده : محمد ،

٣ - كذا فى ق ب ، م : المصابيح ، - م غلط فاحش است چه مقصود در اينجا شرحى است كه صاحب ترجمهٔ متن حاضر شيخ روح الدين بن شيخ جلال الدين طيّار بر كتاب مصباح قاضى ناصر الدين عبدالله بن عمر بيضاوى مشهور نگاشته است ، نه شرحى كه خود بيضاوى مزبور بر مصابيح السّنّهٔ بغوى نوشته چه اين كتاب اخير متن آن از بغوى است و شرح آن از بيضاوى پس چه چيز آن ازصاحب ترجمه ميتواند باشد ، (رجوع شود براى مآخذ شرح احوال بيضاوى بص٧٧ حاشيهٔ ٢، بعلاوهٔ مفتاح السّعادة ١ : ٤٣٦، وشذرات الذهب ٥ : ٣٩٣-٣٩٤) ، ٤ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١٥١ ـ الفقيه مشرف الدين

من الوزراء العلماء الّذين جمع الله لهم بين مراتب الآخرة والأولى ينفق امواله فى الخيرات ويمضى اوقاته بالطّاعات وله استحضار تامّ فى فقه الشّافعىّ حتّى انّ العلماء البُزْل يستكشفون عنه[1] المشكلات و يافون لديه المعضلات وقيل كان فى بداية امره معلّماً للأتابك سعد بن ابى بكر فلمّا تصاعد امره سأل ان يحضر[2] مجلس درسه جميع العلماء فصدر الحكم بذلك وكانوا يأتونه طوعا وكرهاً، و من جملة خيراته المدرسة الرّفيعة الّتى وقف عليها من نفائس الأملاك و كرائم الأعلاق ما يؤدّى الى الحيرة ويؤد اولى الخبرة،

فَقُلْتُ سَقَى اللّٰهُ أرْوَاحَهُمْ   كَأنِّى اِلَى شَخْصِهِمْ نَاظِرُ
فَمَا مَاتَ مَنْ خَيْرُهُ وَاصِلٌ   وَلَا غَابَ مَنْ ذِكْرُهُ حَاضِرُ[3]

توفّى فى سنة . . . وستّمائة[4].

١٥٢ ـ القاضى زين الدين على بن روزبهان بن محمد[5] الخنجى

قدوة ارباب العلم (ورق٩٨ب) والتّقوى و اسوة اصحاب الدّرس والفتوى قد جمع بين المشروع والمعقول وصنّف فى الفروع والأصول ومن مصنّفاته كتاب **المعتبر فى شرح المختصر** لابن الحاجب، وكتاب **النهاية فى شرح الغاية**، و

---

١ ـ ب: عليه، ٢ ـ كذا فى م، ق ب: يحضره،
٣ ـ اين دو بيت را در م ندارد، ٤ ـ چنين است در م يعنى جاى آحاد و عشرات در آن سفيد است، در ق ب جاى اصل تاريخ بكلّى سفيد است،
٥ ـ « بن محمد » را در م ندارد،

شرح المنهاج للقاضی ناصر الدّین[1]، و **کتاب الشکوك علی الکافیة** فی النّحو، و **کتاب القواعد** فی النّحو، و **اجوبة ایرادات علی کتاب المحصول** للأمام[2]، توفّی فی صفر سنة سبع و سبعمائة و دفن بقبّته العالیة فی مدرسته السّامیه رحمة الله علیهم.

۱۵۳ - مولانا مجد الدین اسمعیل بن علی الخنجی[3]

ولده[4] العالم الفاضل الوحید الکامل المشار الیه فی حلّ المشکلات و المدار علیه فی کشف المعضلات حکم بین الخلق بالعدل و الشّفقة کأنّ الله تعالی من اللّطف المحض خلقه و درس فنون العلوم و اسّس احاسن[5] الرّسوم و احیی معاهد ابیه فی تربیة اهل الأدب[6] و ذویه و تصنیف الکتب الدّینیّة و تحقیق المسائل الیقینیّة، و من مصنّفاته **المقتصر فی شرح المختصر**، و **الرسالة المنظومة فیما یحل و یحرم**، (ورق ۹۹) و **الرسالة فی معنی القول**، و **الفکوك فی رفع الشکوك**، و **عمدة السائل فی دفع الصائل**، و لمّا اتمّها و شاعت النّسخ فی تبریز و توفّرت دواعی الطّلبة علی کتابتها و قراءتها طاب السیّد برهان الدّین العبری[7] نسخة منها فطالعها

---

۱ - یعنی بیضاوی صاحب تفسیر مشهور (رجوع شود بص ۷۷ حاشیهٔ ۲)،

۲ یعنی کتاب المحصول تألیف امام فخر رازی دراصول فقه، - مخفی نماناد که امام فخررا دو تألیف است که اسامی آنها چون بسیار نزدیك بیکدیگر است ممکن است برای بعضی اسباب اشتباه شود : یکی **محصل** درعلم کلام، ودیگری **محصول** دراصول فقه که همین کتاب محل گفتگوی ماست، و در کشف الظّنون چاپ معمولی اسلامبول (یعنی چاپ قدیم آن درسنهٔ ۱۳۱۱) ج ۲ ص ۳۹۳ نام این کتاب اخیر یعنی محصول «محصّل فی اصول الفقه» چاپ شده است باید ملتفت این اشتباه بود، ولی درچاپ جدید همان کتاب درهمان شهر درسنهٔ ۱۹٤۳ میلادی این غلط تصحیح شده است،

۳ - این شخص بتصریح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، ٤ - این کلمه فقط در م موجود است، ٥ - م : محاسن، ٦ - م : الفضل،

۷ - یعنی سیّد برهان الدّین عبیدالله بن محمّد هاشمی حسینی فرغانی (نسخه بدل : فریالی) معروف بعِبْري" بکسر عین مهمله وسکون باء موحّده ودر آخر راء مهمله که ابن قاضی شهبة گوید معلوم نیست

بقیه در صفحهٔ بعد

وتدبّرها تدبّراً بليغاً فلمّا رأى انّه اصاب فى الجواب وقابل تعريضاته وتصريحاته[1] مثلًا بمثلٍ تعجّب منه وقال كلّ والد لم يكن له ولد يجيب عن خصمه ويذبّ عنه بعلمه فسواء محياه ومماته وغيبته وملاقاته ، ويليق بهذا الموضع قول الشّاعر :

اِنّا اُناسٌ سَابِقُونَ اِلَى الْعُلَى　　قَدْ صَدَّقَتْ اَفْعَالُنَا اَقْوَالَنَا

وَشَهَادَةُ الْاَعْدَاءِ بِالفَضْلِ اَلَّذِى　　اَللهُ فَضَّلَنَا بِهِ اَقْوَى لَنَا

بقيه از صفحهٔ قبل

نسبت بچيست ، وى از مشاهير علماء قرن هشتم هجرى است ، مصنّفات قاضى بيضاوى را مانند منهاج و طوالع و غاية‌القصوى ومصباح شرح نمود و ابتدا در سلطانيّه ساكن بود و سپس بتبريز منتقل شد و بقضاء آن شهر منصوب گرديد ، ابن حجر در دررالكامنة گويد وى در نزد سلاطين عصر مقبول‌القول و مطاع و مشهور آفاق و در جميع فنون مشاراليه بالبنان بود و ملجأ ضعفا وبسيار با تواضع وانصاف بود گويند وى ابتدا حنفى بود وسپس طريقهٔ شافعى اختيارنمود، وذهبى درمشتبه گويد : «السيد العبرى عالم كبيرفى وقتنا وتصانيفه سائرة» وى درماه رمضان ياذى الحجه سنهٔ هفتصد وچهل وسه درتبريز وفات يافت، انتهى كلام ابن حجر، وحافظ ابرو درتاريخ خود درترجمهٔ احوال اولجايتو محمد خدابنده گويد (بنقل صاحب مجالس المؤمنين از او) : « و سلطان سعيد از غايت محبّت دين اسلام ودوستى محمّد رسول الله صلعم و اهل بيت او دائماً با علما درمناظره و مباحثه ميبود و اهل علم را رونقى تمام پيدا شد و چنان علم دوست بود كه بفرمود تا مدرسهٔ سيّارهٔ از خيمهاى كرباس بساختند و دائماً با اردو ميگردانيدند و در آنجا مدرّسان تعيين فرمود چون شيخ جمال الدّين بن المطهّر [علاّمهٔ حلّى] ومولانا نظام الدّين عبدالملك ومولانا بدرالدّين شوشترى وسيّد برهان الدّين عبرى و قرب صدطالب علم در آنجا اثبات كردند و ترتيب مأكول و ملبوس و اولاغ و ديگر مايحتاج ايشان مهيّا فرمود تا دائم در بندگى حضرت ميباشند » ، و عين اين فصل از تاريخ حافظ ابرو در حواشى ذيل جامع التّواريخ رشيدالدّين فضل‌الله تأليف همان حافظ ابرو بتوسّط طابع آن درذيل ص ٤٨-٥٣ نقل شده است (رجوع شود بمآخذ ذيل؛ تاريخ گزيده ص ٨٠٥ ، حواشى ذيل جامع التّواريخ ص ٤٨-٥٣، درر الكامنة ٢ : ٤٣٣-٤٣٤ ، مجالس المؤمنين چاپ طهران ص ٣٨٧-٣٨٩ ، كشف الظّنون درعناوين طوالع الأنوار، غاية القصوى فى فروع الشافعية، مصباح الأرواح، منهاج الوصول، [دربعضى ازاين موارد حاجى خليفه در اسم و نسب صاحب ترجمه بعادت خود خلط و تحريف نموده است] ، و شذرات الذّهب ج ٦ ص ١٣٩) ،　　١ - ازاينجا معلوم ميشود كه عمدة السّائل فى دفع الصّائل تأليف صاحب ترجمهٔ متن اسمعيل بن على خنجى كتابى بوده در ردّ اعتراضاتى كه سيد برهان الدّين عبرى مزبور بريكى از تأليفات پدر او (نمرهٔ ١٥٢ از تراجم) وارد آورده بوده است ،

توفّی فی احدی جمادیی[1] سنة اربع و اربعین و سبعمائة و مدفنه عند والده رحمة اللّه علیهم.

۱۵۴ - الاتابك سعد بن زنگی بن مودود

السلطان العادل الکریم الشّجاع کان مربیّاً للعلماء معتقداً للصّلحاء تارکاً للبس الجمال و الأبّهة ملك شیراز و اصفهان و کرمان و غیرها فحصّنها بتعمیر السّور و رعایة العدل و بقی فی السّلطنة و العدالة و الملك تسعاً و عشرین سنة و حکم بین الخلق بنیّة صادقة و عزیمة خالصة و استوزر مولانا عمید الدّین ابانصر الأبزریّ[2] و کان علّامة

---

۱ - چنین است در ب وحاشیهٔ ق ، در متن ق : فی جمادی الآخر[ة] ، م تاریخ ماه را ندارد ،
۲ - ب : الاورزی ، ق : الاوزی (کذا)، م : الافرزی ، - متن حاضر یعنی الأبزری (بالف و باء موحّده وزاء معجمه وراء مهمله بر وزن اکبر ودر آخر یاء نسبت) ازروی ق دراثناء نمرهٔ ۲۵۷ ازتراجم و وصّاف ص ۱۵۰ تصحیح شد ، - فارسنامهٔ ناصری ج ۱ : ۳۲ ، ۳۳ وج ۲ : ۱۷۹ ، ۳۳۳ درشرح احوال صاحب ترجمه این کلمه را مطّرداً **افزری** با فاء بجای باء موحّده نگاشته است و در ۲ : ۱۷۷ گوید : « **افزر** بلوکی است از گرمسیرات فارس واقع درمسافت سی وپنج فرسخ در جنوب شیراز و محدود است از جانب مشرق ببلوك جویم و از شمال ببلوك قیروکارزین و از مغرب بمحالّ اربعه و از جنوب ببلوك خنج ، ووجه تسمیهٔ این بلوك بافزر آنست که افزر مخفّف افزاراست که عبارت باشد از آلات پیشه وران عموماً یا جولاهگان خصوصاً و شاید این آلات را درین بلوك میساخته‌اند » انتهی ، راقم سطور گوید این وجه تسمیه درست باشد یامصنوعی معلوم نیست ولی در هرصورت میرساند که تلفّظ امروزی نام این بلوك **افزر** است با فاء و زاء معجمه وسپس راء مهمله، ودر آثار العجم ص ۴۱۵ ح نیزصریحاً این کلمه را بهمین نحوضبط کرده‌است- ولی تلفّظ قدیم این کلمه بطبق عموم کتب مسالك وممالك (از قبیل ابن خرداذبه ص ٤٤ ، وابن الفقیه ۲۰۱ ، و مقدّسی ٤٤۷ ، وابن حوقل چاپ جدید ۲٦۷ ، وفارس‌نامهٔ ابن البلخی چاپ اروپا ۱۳۵ ، ۱۵۲ ، و نزهة القلوب ۱۱۸ ، ۲۱۷ ، و وصّاف ۱۵۰ ، و همین کتاب حاضر نسخهٔ ق) **ابزر** بوده است بباء موحّده بجای فاء ، وصاحب قاموس که مسقط الرأس او بتصریح خود او قریهٔ کارزین بوده [« وکارزین بلد بفارس و به وُلِدْتُ - قاموس»] وکارزین هم چنانکه گفتیم بکلّی متصل ببلوك ابزراست پس وی بالطّبع بهتر ازهمه کس ازضبط اسم این قصبه باخبر بوده‌است در قاموس در مادّهٔ ب زر گوید : « وآبْزَر کاحمد بلد بفارس » ، - تا اینجا صحبت در خصوص ضبط کلمهٔ ابزر وتعیین موضع آن بود ، امّا نام ونسبت صاحب ترجمه ومجملی از احوال او از قرار ذیل است : هو عمید الدّین ابونصر اسعد بن نصر بن جهشیار بن ابی شجاع بن حسین بن فرّخان انصاری فالی ابزری وزیر اتابك سعد بن زنگی (۵۹٤ - ٦۲۳) و صاحب قصیدهٔ معروف

بقیه در صفحه بعد

عصره فی فنون العلم ، ومن جملة خیراته [1] المسجد الجامع الجدید الّذی لم یر مثله فسحة ونزاهة ولمّا اتمّ ذاك سأل مولانا سراج الدّین ابا العزّ مُکرّم بن العلاء [2] ان یخطب به فأجاب ذلك ولمّا قام للخطبة فی الجمعة الأولی قام الأتابك موافقة له فلم یجلس حتّی نزل مولانا عن المنبر ، وکان بینه و بین ولده الأتابك ابی بکر وحشة قد حبسه بسببها فلمّا اشتدّ مرضه اطلقه من الحبس * ووصّاه بالعدل والرّحمة

بقیه از صفحهٔ قبل

اشکنوانیّه ، وی ازفضلاء مشهور عصر خود بوده وبا امام فخررازی معاصر ومابین ایشان مکاتباتی راجع ببعضی ازمسائل علمیّه مبادله شده بوده وراقم این سطورعکسی ازین مکاتبات ازروی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم دکترمیرزاحسین‌خان‌طبیب‌مرحوم ظلّ السّلطان که پس ازوفات او درلندن درسنهٔ ۱۹۳۷ میلادی حراج کردند بتوسط آقای مجتبی مینوی بدست آورد ولی فعلاً بدان دست رسی ندارم ، پس از وفات سعدبن زنگی در ۱۲ ذی القعده سنهٔ ۶۲۳ و جلوس پسرش اتابك ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی بواسطه سابقهٔ وحشتی که این اخیر از صاحب ترجمه در دل داشت در غرّهٔ ذی الحجّه سنهٔ مذکوره او را توقیف نموده و با پسرش تاج الدین محمد بقلعهٔ اشکنوان از قلاع معروفهٔ فارس (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۳۳۲ ، و آثارالعجم ۲۲۲-۲۲۵)فرستاده و در همانجا درجمادی‌الأولی یاجمادی‌الآخرةسنهٔ ۶۲۴ورا بقتل آوردند وپسرش تاج‌الدین محمد را مستخلص کرده بزیر فرستادند ، و او بتفصیلی که در وصّاف مذکور است قصیدهٔ حبسیّهٔ اشکنوانیّه را که پدرش درحبس قلعه گفته بود وباو املاکرده از حفظ برای ابن خال ناظم امام صفی‌الدین مسعود سیرافی املا نمود واین اخیر ابیات قصیده را که درترتیب آن اختلالی روی داده بودحسب‌الامکان مرتّب گردانید وسپس پسرصفیّ‌الدین مزبور قطب‌الدین محمد سیرافی شرح فاضلانهٔ که هنوز نسخ متعدده از آن موجود است برآن قصیده تعلیق نمود وبدینطریق این قصیده مابین فضلاء آفاق منتشر گردید، متن این قصیده درآخر معلّقات سبع چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۲ ونیز دراروپا درسنهٔ ۱۸۹۳ میلادی در مجلّهٔ «سامی» باهتمام کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی بطبع رسیده است ،

۱ - ضمیر «خیراته» راجع است بسعد زنگی ، بیضاوی درنظام التّواریخ گوید (ص۸۸) : « واز آثار اتابك مسجد جامع جدید شیراز است که عمارتی از آن وسیع‌تر در شیراز نیست » ، و در شیرازنامه گوید (ص۵۳) : « ازآثار و مبرّات وحسنات اتابك سعدبن زنگی درخطّهٔ شیراز یکی جامع جدید شیرازاست که بمسجدنو اشتهاردارد نه درشیراز که دراکناف فارس‌وعراق واغلب‌اقالیم هیچ پادشاهی بزرگتر وبا فسحت‌تر از آن مسجد نساخته » ،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم کتاب حاضر ،

ثمّ توفّي في سنة ... وستّمائة[1] و دفن في الرّباط[2] المعروف بأبش[3] و هي بنت الأتابك سعد بن ابی بكر و كانت ملكة رحيمة حكمت بين النّاس بالعدل و النّصفة بنت ذالك الرّباط و دفنت فيه[4] رحمة الله عليهم .

١- تاريخ محقّق وفات سعد بن زنگی بماه و روز که هيچيك ازمورّخين بدان دقت تعيين نكرده اند بروايت قطب الدين محمّد سيرافی شارح قصيدهٔ اشكنوانيّهٔ سابق الذكر كه پدرش معاصر با سعد زنگی بوده شب چهار شنبه دوازدهم ذی القعدة سنهٔ ششصد وبيست و سه بوده است درقلعهٔ بهاتزاد (مقدّمهٔ شرح قصيدهٔ مذكوره نسخهٔ كتابخانهٔ مشهد مورّخهٔ سنهٔ ٧٣٤) ، - برای اطّلاع از اقوال ساير مورّخين درين موضوع رجوع شود برسالهٔ « ممدوحين سعدی » تأليف راقم اين سطور ص ٦ - ٧ ،

٢ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ،

٣- اين روايت مؤلّف كه سعد بن زنگی دررباط ابش مدفون شده عيناً مطابق است باروايت وصّاف ص ١٥٥ : « اورا [سعد زنگی را] در رباط ابش دفن كردند » ، ونيز شيرازنامه ص ٥٤ : « و[سعد زنگی] درشهور سنهٔ ثلاث وعشرين وستّمائة بجوار حق پيوست وهم درشيراز برباط ابش مدفون است واين رباط ازجملهٔ مشهورات بقاع شيراز است» ، وچون مؤلّف درمتن تصريح كرده كه اين رباط را ابش خاتون بنت سعد بن ابی بكر [بن سعد بن زنگی] بنا نهاده پس واضح است كه مقصود سه مؤلّف مزبور ازاينكه سعد زنگی را دررباط ابش دفن نمودند بالبداهة اين خواهد بود كه سعد زنگی را درمحلّی دفن كردند كه بعدها بمدّت بسيارمديدی پس ازوفات اوابش خاتون - متولّد در حدود ٦٣٠ و متوفی درسنهٔ ٦٨٥ - درآن محل رباطی بنا نهاد و ازآن ببعد باسم اومشهور به «رباط ابش» شد ، -

٤ - چنانكه ملاحظه ميشود موٌلف تصريح كرده كه ابش خاتون در رباط ابش كه خود آنرا بنا نهاده بوده دفن شده است ، ولی رشيد الدين درجامع التّواريخ (طبع بلوشه ج ٢ ص ٥٥٧) گويد كه ابش خاتون را درمدرسهٔ عضديّهٔ شيراز كه مادرش [تركان خاتون] باسم پسرش اتابك عضدالدين محمّد ساخته بود دفن كردند ، و بدون شك روايت صاحب شدّ الأزار كه خود از اهالی شيراز وموضوع كتاب او مخصوصاً تاريخ مزارات شيراز ومدفونين درشيرازاست برقول رشيدالدين كه شخصی خارجی وازجزئيات وقايع شيراز بالطبع چندان اطلاعی نداشته مقدم است ، ونبايد توهّم نمود كه شايد رباط ابش و مدرسه عضديه هر دو يكی ودو اسم يك مسمّای واحد بوده اند زيرا كه وصّاف درضمن تعداد موقوفات وخيرات جاريهٔ خاندان سلغريان (ص ٦٢٤) صريحاً واضحاً نام هردو موضع مزبور را يعنی هم رباط ابش را وهم مدرسهٔ عضديّه را در عرض هم و بكلی مستقل از يكديگر برده است از اينقرار : رباط سنقری ، رباط ابش ، مسجد جامع نو ، رباط شهر الله ، دارالشفاء مظفّری ، رباط خائر (كذا - ؟) ، رباط سربند ، سقايهٔ جامع عتيق ، خان دو در ، رباط عدّتی ، مدسهٔ عضدی ، - و همچنين مؤلف كتاب حاضر

بقيه در صفحه بعد

١٥٥ - الاتابك ابو بكر بن سعد

ذكره الفقيه[1] فی مشیخته واثنی علیه کثیراً کان سلطاناً عادلاً دائم الوضوء والذّکر (ورق ١٠٠) لم یشرب قطّ قد رفع الله محلّه وایّده من عنده وخلع علیه من انوار السّعادة والولایة والکرامة مالا یدرکه[2] احد من سلاطین عهده فرفّه الخلائق وآمن الطرائق وقهر الظّالمین ونصر المظلومین وشیّد مبانی السّنّة النّبویّة وجدّد معاهد الملّة المصطفویّة[3] مبالغاً فی توقیر العلماء والعبّاد وتعظیم الصّلحاء والزّهّاد ما ردّ قول فقیر قطّ فی کلّ ما اشار الیه ویقول انّ اعتمادی علی ربّی لا علی الجنود والخزائن وانّ جنودی هم الصّلحاء والفقراء، یصرف الخزائن فی عمارات المساجد والأربطة ولمدارس والقناطر[4] وملك ثلاثین[5] سنة شاع صیت معدلته فی الأقالیم

یعنی شدّ الأزار نیز نام هردو بناء مزبور را علیحده دردو فصل مختلف راجع بمزارات دو محلّه مختلف شیراز برده است: **رباط ابش** را چنانکه ملاحظه شد درهمین فصل حاضر یعنی در «نوبت رابعه» که در ذکر مزارات مقبرهٔ ام کلثوم و شیرویه و نواحی آن است و تصریح کرده که آنرا ابش خاتون ساخته وخود او وسعد زنگی وابوبکر بن سعد در آن مدفون اند، و**مدرسه عضدیه** را در فصل بعد یعنی در «نوبت خامسه» در ذکر مزارات باغنویه (یعنی واقع در محلة باغ نو ازمحلّات قدیم شیراز که ازعهد کریمخان زند ببعد جزو محلّهٔ بالا کفت شیراز شده) وتصریح نموده کهاین مدرسه راترکان خاتون زوجهٔ اتابك سعدبن ابی بکر ساخته وشوهرش سعد وپسرش اتابك [عضدالدین] محمدبن سعد درآنجا مدفون اند،

١ - چنانکه مکرّر درحواشی این کتاب بدان اشاره کرده ایم هرجا که مؤلف در تضاعیف کتاب حاضر «قال الفقیه» میگوید مراد او فقیه صائن الدین حسین بن محمدبن سلمان (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم) است که اورا تألیفی بوده درتراجم مشایخ فارس که گاه نیز (مثل همینجا) مؤلف از آن به «مشیخة الفقیه» تعبیرمیکند، ٢ - کذا فی م، ب ق: مالایدرکها، والظّاهر: مالم یدرکه، ٣ - کذا فی م، ب ق: المصطفیّة، ٤ - تصحیح قیاسی قطعی، هرسه نسخه: «القناطیر» دارد (ولی ق بدون تنقیط یاء)، - جمع قنطره بمعنی پل بزرگ که مقصود دراینجا همان است قناطر است بدون یاء (اقرب الموارد)، وقناطیر بایاء جمع قنطار است بمعنی مقدار معیّن عظیمی از زر یاسیم که تفصیل آن در کتب لغت مشروح است قال الله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذّهب والفضّة.،

بقیه حاشیه ٤ و ٥ در صفحهٔ بعد

واكنافها فتوجّه الى مملكته الخلائق من اطرافها حتّى ازدحمت بهم الأسواق والطّرق وضاقت الأماكن والمساكن على قطّان البلد فأمر ببناء عمارات من طرف القبلة وجعلوا فيها مساجد وحمّامات، وكان اذا صلّى الجمعة اذن لكلّ محتاج ان يعرض عليه مهمّه[1] فيسمع بنفسه (ورق ۱۰۰ب) ويحكم على ما يرضاه[2] ويقضي حاجات النّاس كلّهم، وكان اذا ارسل عاملاً الى ناحية وصّاه بالعدل والشّفقة والرّأفة على الرّعيّة ويقول انّي لآخذ بأذيالكم يوم القيمة، قال شيخنا صدر الدّين المظفّر[3] زرته يوماً لمصلحة فقال في اثناء كلامه ستخرب هذه العمارات كلّها بحيث لاتجسر المارّة ان تمرّ بها[4] باللّيل خوف[5] المتلصّصة، قال فما مرّ على هذا الكلام اشهر حتّى ظهر صدق قوله وشاهدت ما قال من الخراب واليباب وانشد

هٰذِي مَنَازِلُ اَقْوامٍ عَهِدْتُهمُ فِي خَفْضِ عَيْشٍ نَفِيسٍ مَالَهُ خَطَرُ[6]
صَاحَتْ بِهِمْ نَائِبَاتُ الدَّهرِ فَانْقَلَبُوا اِلَى الْقُبُورِ فَلَا عَيْنٌ وَلَا أَثَرُ

توفّى في سنة . . . وستّمائة[7] ودفن بالرّباط المذكور[8] عند ابيه رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

وبديهى است كه مراد درمتن اين لفظ واين معنى نيست،

۵ - سهو يامساهله ازمؤلف، - مدّت سلطنت اتابك ابوبكربن سعدبن زنگى بتصريح رشيدالدّين فضل‌الله درجامع التواريخ درقسمت سلغريان على التحقيق سى‌وچهار سال وشش ماه ويازده روز بوده است،

۱ - م: حاجته، ۲ - م: يرضاه الله تعالى، ۳- رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ ازتراجم،

٤ - ق ب: يمرّها، ۵ - م: من خوف،

٦ - ازروى سراج الملوك طرطوشى ص٤٦ كه اين دوبيت در آنجا مذكوراست تصحيح شد، - هرسه نسخهٔ شدّالأزار: وطيب مالها وتر(؟)، ۷- جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است، - تاريخ وفات اتابك ابوبكرسعدبن زنگى بتصريح رشيد الدّين درجامع‌التواريخ درقسمت سلغريان در پنجم ماه جمادى الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه وهشت بوده است، ودرمتن چاپى وصّاف «تسع و خمسين و ستمائة» مرقوم است ولى در بسيارى از نسخ خطّى كتاب مزبور «ثمان» دارد بجاى «تسع» على ماهوالصّواب، ۸ - يعنى رباط ابش مذكور در ص ۲۱۷،

١٥٦ - الامير تاج الدين ابو المكارم علی[1]

كان عالماً عاملًا مذكّراً فاضلًا يعظ المسلمين فی الأطراف ويوردهم موارد الرّحموت[2] والألطاف، ويقرأ مصنّفات ابيه علی كرام بنيه ومَنْ يتردّد اليه ويحصّل عليه[3] مِنْ كلّ فاضل نبيه، لـه شفقة علی كلّ برّ وفاجر (ورق ١٠١) ورحمة تشمل الأكابر والأصاغر، ولـه فی الشّرع مؤلّفات وفی المكارم آيات بيّنات، توفّی فی سنة اثنتی عشرة وسبعمائة ودفن بر باطه الشّريف رحمة الله عليهم.

١٥٧ - السيد روح الدين

ولده المرتضی العالم العامل المحسن الفاضل قد عامل الله تعـالی بالصّدق فی الأقوال والأعمال والنّيات والأحوال وجانَبَ اهل الأهواء والبدع والضّلال، تأسّی بطريقة آبائه الكرام واجداده العظام فقطع عن التّكلّفات و فطم نفسه عن المشتهيات[4] ولازم اوراده[5] من درس العلوم و تلاوة القرآن و نُصْح العِبَاد و قد استنشقتُ من نفسه القدسيّة[6] روائح الأخلاص وماخرج من الدّنيا حتّی نال الولاية، ورأيت فی المنام ليلة وفاته ما دلّ علي صحّة حالـه والاندراج فی زمرة اولياء الله

١- چنين است عنوان در ق ب، م : الامير تاج الدين العلوی، ٢- كذافی ب ق، م : الرّحمة،

٣ - «حصّل علی فلان» را ازباب تفعيل مؤلّف دراين كتاب غالباً بمعنی «درس خواند نزد فلان يا «تحصيل كرد نزد فلان» استعمال ميكند قياساً بر «قرأ علی فلان» و «سمع عليه» و «احضر عليه، مصطلح در كتب رجال (رجوع شود بص ١٨٨ س ٣، و ص ١٩٠ س ٧)،

٤ - كذا فی ب م، ق : المشتبهات،

٥ - كذا فی النسخ، - «اوراد» را مؤلّف بمعنی غريبی استعمال كرده است، گويا بمعنی «اعمال حسنه» و «افعال ممدوحه» ونحو ذلك،

٦ - كذافی ب ق، م : القدسی، وروی «نفسه» نيز واضحاً فتحهٔ كذارده تامعلوم شود كه مقصود او نَفَس بفتحتين است نه نفْس بسكون فاء و درنتيجه وجه تذكير نعت آن يعنی «القدسی» نيز واضح شود،

وعزمت ان آتيه فابشّره بذلك فنعى الىّ خبره قبل وصولى اليه وكانت ليلة الخميس من سنة[۱] . . . وسبعمائة[۲]، وممّا انشدنى يوماً لبعضهم

قُـلْ لِلْمُقِيم بِغَيْرِ دَارِ اِقَامَةٍ　　　حَانَ ٱلرَّحِيلُ فَوَدِّعِ ٱلْأَحْبَابَا

(ورق ۱۰۱ب) اِنَّ الَّذِينَ لَقِيتَهُم وَصَحِبْتَهُمْ　　　صَارُوا جَمِيعاً فِى الْقُبُورِ تُرَابَا

* دفن عند ابيه رحمة الله عليهم[۳].

---

۱ ـ كلمات «الخميس من سنة» فقط درم موجود است ،

۲ ـ جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است ،

۳ ـ جملهٔ از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است ،

النّوبة الخامسة

للمقبرة الباغنويّة و نواحيها

۱۵۸ - الشيخ منذر بن قيس[1]

من اكابر المتقدّمين ويقال انّه من الصّحابة ولم يصحّ والظّاهر انّه تابعيّ من الغزاة المجاهدين الّذين اتوا هذه الدّيار فی عهد ابی العلاء الحضرمیّ[2] رضی الله عنه وقيل لمّا التحم القتال وجرحه المجوس شهد انوار الشّهادة فرمی سهماً عن قوسه وقال لأصحابه حيثما يقع السّهم فادفنونی فيها فوقع السّهم فی هذا الموضع وكان فضاءً واسعاً لم يكن فيه اثر عمارة فدفن هنالك، وفی آخر المقبرة علی شفير الحفرة قبور كثير من الشّهداء الّذين استشهدوا معه فرضی الله عنهم[3].

---

۱ - در م عنوان اين ترجمه را با عنوان ترجمهٔ بعد بايكديگر عوض كرده‌است ولی فقط دو عنوان را نه اصل دو ترجمه را كه بجای خود است،   ۲ - چنين‌است درهرسه نسخه يعنی « ابوالعلاء حضرمی »، وظاهراً مؤلّف خلط كرده است ما بين ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذكر (نمرهٔ ۵۲ از تراجم) باعلاء حضرمی صحابی ، زيرا ازاينكه گويد « صاحب ترجمه منذر بن قيس ظاهراً تابعی بوده و در عهد ابوالعلاء حضرمی در جملهٔ غزاة ومجاهدين بفارس آمده و در جنگ با مجوس كشته شده » با ملاحظهٔ اينكه « تابعی » كسی را گويند كه عهد يكی ازصحابه را درك كرده باشد هيچ شكّی باقی نمی ماند كه مقصود مؤلّف از ابوالعلاء حضرمی **علاء حضرمی** است كه از معاريف صحابه بوده و در عهد حضرت رسول و ابوبكر و عمر والی بحرين بود ودرسنهٔ هفده هجری از آنجا بفارس لشكر كشی نمود ، نه ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذكر كه بتصريح مؤلّف (ص۱۰۹) معاصر شيخ كبير متوفّی در سنهٔ ۳۷۱ بوده و بنا برين محال است كه تابعی بتوانه باشد ، -

۳ - شرح حال بسيار مختصری از صاحب ترجمه در شيراز نامه ص۱۵۹ س ۱-۳ نيز مسطوراست،

۱۵۹ - الشیخ ابو زرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی [۱]

العالم الزّاهد سافر البلاد [۲] و عمّر و رحل الی الشّیخ الکبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف [۳] مع ابیه و صاحباه فی طریق الحجاز ثمّ فارقاه فی مدینة رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لضعفهما، و کان یتکلّم علی النّاس یوم الجمعة **(ورق ۱۰۲)** فی جامع شیراز وکذا غیرها من الأیّام فی زاویته و روی کتاب السّنن لابی مسلم الکشّی [٤] وله کرامات ظاهرة وآیات باهرة، وجری بینه وبین الشّیخ الکبیر معنی

---

۱ - زرعة بضمّ زای معجمه و سکون راء مهمله است ، - م کلمات « بن ایّوب » را ندارد ،

۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷ ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ یك از تراجم کتاب حاضر ،

٤ - تصحیح قیاسی قطعی از روی مآخذ آتیه ، - ق م : الکیشی (ولی ق بدون تنقیط یاء) ، ب : الکثیر (کذا)، - مقصود محدّث بسیارمعروف قرن سوّم ابومسلم ابراهیم بن عبدالله بن مسلم بن ماعز بن کش بصری معروف بکشّی و کجّی (بفتح کاف وشین معجمهٔ مشدّده یا جیم مشدّده) متوفی در هفتم محرّم سنهٔ ۲۹۲ در بغداد ومدفون در بصره است که مؤلف کتاب مشهوری بوده دراحادیث معروف **بسنن ابی مسلم الکشی** که گویا فعلاً ازمیان رفته است ، خطیب در تاریخ بغداد گوید که دریکی ازمجالسی که او در بغداد املای حدیث می نمود عدّهٔ حضار را که همه ایستاده و بدست هریك دواتی بود که هرچه او میگفت می نوشتند شماره کردند چهل و اند هزار نفر بودند بغیر نظّارگان ، ودرمجالس املای او هفت نفر مُستَملی (یعنی کسی که سخن استاد را تلقّی کرده وسپس آنرا بآواز بلند مکرّر میکرده تابگوش سایر کسانی که دورتر اند برسد) بوده‌اند که هریك از آنها بمستملی دیگر که ازو دورتر بوده سخن صاحب ترجمه را میرسانیده است . ابن الجوزی در منتظم از یکی از تلامذهٔ صاحب ترجمه نقل میکند که وقتیکه ما از قرائت کتاب السّنن برابو مسلم فارغ شدیم وی شکرانهٔ آنرا [که بچنین توفیق عظیمی موفق شده] میهمانی مجلّلی که صددینار زرسرخ در وجه آن خرج نموده بود بما تلامذه داد ، بحتری شاعرمعروف را در حق صاحب ترجمه مدایح غرّاست که نمونهٔ ازآنها را خطیب درتاریخ بغداد بدست داده است ، - درخصوص وجه شهرت او بکشّی یا کجّی مابین مورّخین اختلاف است ، سمعانی گوید کشّی منسوب است بجدّ اعلای او (کش) که درسوق نسب او ملاحظه شد ، وبعضی دیگر گفته اند کشّی معرّب گچّی است چه او وقتی خانهٔ در بصره میساخته ودائماً میگفته گچ گچ [بیاورید] ، ویاقوت درمعجم البلدان ازابو موسی حافظ نقل کرده که کجّی منسوب است بقریهٔ درخوزستان موسوم به «زیر کج» - (برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال ابو مسلم کشّی رجوع شود بمآخذ ذیل : مروج الذّهب مسعودی درحاشیهٔ ابن الأثیر ۱۰ : ۱۱۲ درفصل خلافت مکتفی ، کتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۲۳۲،۳۷ ،

بقیه در صفحه بعد

وهو ما روى انّ الشّيخ الكبير عزم على سفر فأتاه ليودّعه فأحضر ابو زُرْعة لحماً مطبوخاً قد تغيّر فعافه الشّيخ الكبير ولم يأكل فلمّا خرج الى البرّ غلطوا فى طريقهم فجاعوا اربعة ايّام لا يجدون طعاماً فقال لأصحابه اطلبوا ما نتصيّده فرأوا كلباً فاحتالوا فى صيده فذبحوه على مذهب الأمام مالك[1] واقتسموه فيما بينهم وجعلوا رأسه نصيب الشّيخ فأكل كلّهم[2] وبقى الشّيخ متفكّراً فى اكله حتّى مضى اللّيل فلمّا كان السّحر تكلّم رأس الكلب بأذن الله فقال هذا جزاء من لم يأكل اللّحم المتغيّر من سفرة ابى زُرْعة فقام الشّيخ وايقظ اصحابه وقال تعالوا بنا نمضى[3] الى ابى زرعة فنستحلّ منه فرجع الى شيراز واستعذر اليه ثمّ خرج[4]، وقيل انّه خرج فى آخر عمره على الصّوفيّة ووقع فيهم ولعلّه كان وقع فى بعضهم والله اعلم[5] (ورق ١٠٢ب)، توفّى فى سنة خمس عشرة و اربعمائة[6] و دفن فى رباطه المبنيّة[7] حذاء[8] منذر بن قيس

بقيه از صفحهٔ قبل

٢٣٥، تاريخ بغداد ٦ : ١٢٠-١٢٤، انساب سمعانى در نسبت الكجى والكشى ورق ٤٧٥ب، منتظم ابن الجوزى و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ٢٩٢، معجم البلدان در عنوان « كج » و « كش »، طبقات الحفاظ ذهبى ٢ : ١٧٦-١٧٧، دول الأسلام هموو تاريخ يافعى و نجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرچهار درحوادث سنهٔ ٢٩٢، وتاج العروس در ك ج ج و ك ش ش، و اعلام زركلى ص ١٥، - كشف الظّنون درباب سين فقط عنوان «سنن ابى‌مسلم الكشى» رانكاشته بدون هيچ علاوهٔ ديگرى مطلقا واصلا، و در هردو چاپ قديم وجديد استانبول كلمهٔ «الكشى» تصحيف شده دراوّل به «الكيتى» و دردوّم به «الكتبى»،

١- م : للاضطرار (بجاى على «مذهب الامام مالك»)، ٢- كذافى النسخ، والأظهر: «فاكلوا كلّهم»، ٣ - كذا فى النّسخ، و الظاهر « نمض » وفى التنزيل فقل تعالوا نَدْعُ ابناءنا وابناءكم، قل تعالوا اَتْلُ ما حرّم ربّكم عليكم، ٤ - اين حكايت را با اختلاف جزئى شيخ عطّار نيز در تذكرة الأولياء ٢ : ١٢٦-١٢٧ در ترجمهٔ شيخ كبير محمّد بن خفيف ذكر كرده ولى بدون اينكه اسمى ازشيخ ابوزرعهٔ اردبيلى صاحب ترجمه ببرد بلكه ازاو فقط بلفظ «درويشى» تعبير كرده، ٥ - جملهٔ « وقيل انّه خرج» تا اينجا از م ساقط است، ٦ - در انساب سمعانى ٢٤ ب روز و ماه اين واقعه را نيز معيّن كرده گويد وفات او در روز يكشنبه پنجم رجب سنهٔ خمس عشرة و اربعمائة بود، ٧ - باز مثالى از تأنيث صفت «رباط» بتوهّم معنى « زاوية» يا «صومعة» ونحو آن، (رجوع شود بص ١٦٩ س٩، ص١٧٠ س٢، ص٢٠٥ س٣، ص٢٠٦ س١٤)، ٨ - م : بحذاء،

رحمة الله عليهم[١].

١٦٠ ـ الشيخ جعفر الحذاء[٢]

يكنىٰ ابا محمّد و يقال له نهر الفتوّة من كبار مشايخ فارس صحب الجنيد و من في طبقته و كان من المعرفة بمحلّ قيل انّـه كان يحذو النّعال فی مسجد باغ نو، وكان الشبلیّ يذكر مناقبه و يقول بفضله روی عنه انه قال ما حملنی علی شيراز[٣] الّا جعفر الحـذّاء فهو استاذ الأولياء، و روی عن بندار بن الحسين[٤] انّه قال ما رأيت

---

١ ـ شرح احوال صاحب ترجمه در مآخـذ ذيل نيز مسطور است : انساب سمعانی ورق ٢٤ ب، شيراز نامه ص ١٠٣ ـ ١٠٤، نفحات ٣٦١ ـ ٣٦٢، فارسنامهٔ ناصری ٢ : ١٥٧، آثار العجم ٤٦٣، طرائق الحقائق ٢ : ٢٢١ ـ ٢٢٢، دانشمندان آذربايجان ٢٣ ـ ٢٤ كه اين اخير همه جا بجای ابوزرعة سهواً «ابوذرعة» باذال معجمه نگاشته.

٢ ـ حذّاء بفتح حاء مهمله وتشديد ذال معجمه والف ودر آخر همزه بروزن سقّاء بمعنی كفشگر و كفش دوز است وحِذاء بكسر حاء وتخفيف ذال بمعنی كفش ونعلين است،

٣ ـ كذا فی النسّخ الثلاث، و فی شيراز نـامه ص ٩٧ : «مايحملنی الی شيراز»، و لعلّه اقرب الی الصواب،

٤ ـ مقصود ابوالحسين بندار بن الحسين بن محمّد بن المهلّب شيرازی است ازمشاهير متصوّفهٔ قرن چهارم، وی خادم شيخ ابوالحسن اشعری مشهور مؤسّس مذهب اشاعره بوده است وباشيخ كبير نيز معاصر وبقول صاحب نفحات استاد وی بوده و مابين ايشان در بعضی مسائل مفاوضات و معارضاتی روی داده است، ابن عساكر در تبيين كذب المفتری روايت كند كه پدر بندار اورا ازبهر تجارت ببغداد فرستاد و وی قريب چهل هزار دينار مال التجاره همراه داشت گذار او در آن شهر بمجلس شبلی افتاد و كلام او در وی تأثير كرد شبلی اورا امر نمود تا از اموال خود بيرون آيد بندار شش بدره زر بنزد شبلی برد شبلی درآيينهٔ كه پيوسته درآن نظر كردی نگريست و گفت آيينه گويد كه هنوز چيزی باقيست وآيينه درحقيقت قلب خود او بود، بندار گفت آيينه راست ميگويد و باز قسمتی از اموال خودرا ايثار نمود، وهمچنان هربار كه بنزد شبلی رفتی شبلی درآيينه نگريستی و گفتی آيينه گويد هنوز چيزی باقی است واو گفتی آيينه راست ميگويد تا آنكه بالأخره بندار را از آن همه اموال هيچ نماند وهمه را در راه خـدا ايثار نمود، آن بار چون بنزد شبلی رفت شبلی در آيينه نظر كرده گفت آيينه گويد كه بيش هيچ باقی نمانده بندار گفت آيينه راست ميگويد وملازمت شبلی اختيار نمود، ـ بندار درارّجان سكنی داشت وهم در آن شهر درسال ٣٥٣ وفات يافت و همانجا مدفون شد، ـ ارّجان قصبهٔ قديم كوه گيلويه بوده است وهنوز اطلال آن درنيم فرسخی جنوب بهبهان باقی است، ـ (برای مزيد اطّلاع از احوال بندار شيرازی وفوايد منقوله

بقيه در صفحهٔ بعد

رجلًا اتمّ حالًا من جعفر و كان عندی فوق الشبلیّ ، و روی الدّیلمیّ عنه بأسناده قال جعفر انّی اجد بروية[1] الفقر مالو قدرت طيرانـا لطرت ، و سأل عنه[2] الشيخ ابوعبدالله بن خفيف يوماً فقال هل عاينتَ او شاهدتَ فقال لو عـاينت لتزندقت ولو شاهدت لتحيّرت ولـكن حيرة فی تيه و تيه فی حيرة ، وكان يقول ليس بعارف من لم يعرف النّاس من بُعْد ولم يعلم ما فی بواطنهم ، قال بندار دخل **(ورق ١٠٣)** رجل علی جعفر الحذّاء عند موته وكان الرّجل متحلّياً بلباس الصّوف و اظهار الزّهد فنظر اليه و قال من هذا فقيل فلان فقال خربت بواطنهم فزيّنوا ظواهرهم ، توفّی سنة احدی و اربعين و ثلثمائة و دفن فی المقبرة المنسوبة اليه رحمة الله عليهم[3] .

١٦١ ـ الفقيه ابوبكر بن علی بن ابی بكر التركی[4]

شيخ زمانه ومقتدی اوانه[5] فقيه الأولياء وقدوة الحجّاج الأتقياء كان فقيهاً متديّناً بارعاً يُرْجَع اليه فی مشكلات الدّين ويعتمد عليه فی ملمّات الشّرع المبين[6]

بقيه از صفحهٔ قبل

ازو رجوع شود بمآخذ ذيل : كتاب اللّمع ص٢٦٩ ، ٢٧٣ ، ٢٧٨ ، حلية الأولياء ١٠ : ٣٨٤ـ ٣٨٥ [كه بغلط نام پدر او در آنجا حسن چـاپ شده بجای حسين] ، رسالهٔ قشيری ٢٩ ، تبيين كذب المفتری ١٧٩ ـ ١٨١ ، معجم البلدان ٣ : ٢٥٦ در عنوان « الشبليه » [كه ياقوت وجه تسميهٔ غريبی درخصوص نسبت « شبلی » كه بندار شفاهاً ازخود شبلی شنيده بوده در آنجا نقل كرده] ، تاريخ گزيده ٧٨٢ ، سُبكی ٢ : ١٩٠ ـ ١٩١ ، نجوم الزاهرة درحوادث سنهٔ ٣٥٣ ، نفحـات ٢٥٢ ـ ٢٥٣ ، شعرانی ١ : ١٠٣ ـ ١٠٤ ، سفينة الأولياء ١٥٢ ، طرائق الحقـائق ٢ : ٢١٦) ، ـ

١ ـ كذافی ب ق (؟) ، م : انی اجد بركة الفقر(؟) ، ٢ ـ كذافی النّسخ ، والظّاهر : سأله ،

٣ ـ شرح احوال جعفر حذّاء درشيرازنامه ٩٦ ـ ٩٧ ، ونفحات ٢٦٦ـ٢٦٧ ، وسفينة الأولياء ١٤٨ ـ ١٤٩ ، وطرائق الحقائق ٢ : ٢١٧ نيزمسطوراست، وسابق درص ٤٠ درشرح احوال شيخ كبير نيز ذكری ازو استطراداً گذشت ، ٤ ـ چنين است عنوان در ق ، ولی كلمات « بن ابی بكر » در حاشيه است بخطی الحاقی ظاهراً ، ب: الفقيه ابوبكر بن ابی بكرالتركی، م : الفقيه ابوبكرالتركی ، ٥ ـ اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ،

٦ ـ كذا فی ب م ، ق : المتين ،

توفّي في رمضان سنة ثلاث و ثمانين وستّمائة و دفن حذاء الشّيخ جعفر رحمة الله عليهم.

١٦٢ - الشيخ زين الدين مظفر بن روزبهان بن طاهر الربعي [١]

من اولاد امير المؤمنين عمر [٢] فَسَويّ [٣] المولد قرشيّ الأصل ربّانيّ الخلق نبويّ السّيرة جمع بين العلم والعمل و ازاح [٤] عن قلبه العلل يقال له سيّاح الآفاق قد سافر [٥] الحجاز والشأم والعراق والهند وروى عن الشيخ موسى المدينيّ [٦] وابى المبارك الأدمى [٧] واتى شيراز بعد وفاة والده الشيخ روزبهان وكان ابوه يلقّب سلطان العارفين (ورق ١٠٣ ب) وهو [٨] الّذى ارسله الأتابك زنگى [٩] الى الخليفة ببغداد لأمور عرضته فنصح الخليفة وقال له ما انت اكبر من سليمان ولا هو اصغر من هدهد حين قال له اذكر وقوفك بين يدى الله وهدّده بآيات واحاديث وحكايات بكى منها الخليفة وعفا عن ذلك، وكان له [١٠] مناشير و احكام من امير المؤمنين عمر بن عبد العزيز و عضد الدّولة وغيرهما فترك كلّها و ارتحل [١١]، ولمّا دخل شيراز سكن بجوار * الشيخ عروة بن الأسود [١٢] يدرّس فى مسجد باغ نو و يذكّر النّاس في رباط [١٣]

---

١ - م كلمات «بن طاهر الربعى» را ندارد، ٢ - رجوع شود بص ١٩٠ س ٣،

٣ - كذا فى م، ب ق: فارسىّ، ٤ - كذا فى م، ق ب: اراح (براء مهمله)،

٥ - رجوع شود بص ٥٠ ح ٧، ٦ - كذا فى ق، ب م: المدنى، - رجوع شود بص ١٤١ حاشيهٔ ٦ (كه سهواً ٥ چاپ شده)،

٧ - رجوع شود بنمرهٔ ٧٥ از تراجم. - م كلمات «وابى المبارك الأدمى» را ندارد،

٨ - ضمير «هو» ظاهراً بپدر صاحب ترجمه روزبهان راجع است چنانكه صريح ترجمهٔ فارسى كتاب است ص ١٤٠ نه بخود او، ٩ - اتابك مظفّر الدين زنگى بن مودود دوّمين پادشاه ازسلسلهٔ اتابكان سلغرى فارس (حدود ٥٥٨ - ٥٧١)، ١٠ - ظاهراً از اينجا ببعد تا آخر اين ترجمه باز راجع بسوانح احوال خود صاحب ترجمه است نه پدرش روزبهان،

١١ - يعنى من فسا الى شيراز (انظر الترجمة الفارسيّة ص ١٠٤ قبل السطر الأخير بواحد)،

١٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٤١ از تراجم، ١٣ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است،

الشیخ ابی زرعة الأردبیلّی [۱] ثمّ عقد مجلس التذکیر فی الجامع العتیق و یحضر [۲] الفقیه ارشد الدّین النّیریزیّ [۳] مجلسه کلّ نوبـة ، و کان یقصده الملوك فلم یکن یعظّمهم ولا یمدحهم ولا یخاطبهم بما یُخاطَبُ به امثالهم بل یقول یا ترکمان افعل کذا ولا تفعل کذا [٤] و کانت معیشته من معزین عربیّین [٥] ورثهما عن والده و کان یکفی طعامه ولباسه و امّا اهله وبنوه فیرزقهم الله من حیث لا یحتسبون و کان یقول من اعتمد علی غیرالله حُرِمَ عن خَیْرِالله ، ومن کلماته العالیة من نظر الی الدّنیا فهو اعمی و من نظر الی العقبی فهو اعشی (ورق ۱۰۴) ومن نظر الی المولی فهو علی سمت الهدی ، ومنها لا تلتفت الی غیر مولاك فمنه مبدؤك و الیه منتهاك ولیس لك ربّ سواه وله عبید سواك ، و روی فی السّیرة الکبری [٦] انّ الخضر [کان] یصحبه وسأله رجل ان یُریه الخضر فأراه فلم یعرفه فشکا منه الخضر و قال تدلّ علیّ من لا یعرفنی فاعتذر الیه ولم یدلّ بعد ذلك علیه ، واتاه الأتابك تکله [۷] یوماً

---

۱ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۵۹ از تراجم ، ۲ ـ کذا فی النسخ و الاظهر : وکان یحضر ، ـ

۳ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ ازتراجم ، ٤ ـ م دراینجا بدون هیچ مناسبتی با ما قبل وما بعد افزوده : « ومن مصنّفاته شجرة الخرقة و ثمرة الحرقة » ، ق ب این عبارت را ندارند ، ـ سابق درص ۱۹۳ سطر۳ کتابی باسم « ثمرةالحرقة فی شجرةالخرقة » که قطعاً مراد همین کتاب است که دو فقرهٔ سجع نام آن پیش و پس شده است در جزو مؤلفات شیخ صدرالدین ابوالمعالی مظفر (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۳۵) که نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ زین‌الدین مظفّر است مذکورشد و در آنجا متعرّض شدیم که فقط در دو نسخه ق ب نام آن کتاب مذکور است و در م ذکری از آن نیست ، و درمورد مانحن‌فیه برعکس فقط در م نام این کتاب آمده و در ق ب ابدا اسمی از آن نیست ، وبظنّ بسیار قوی فقط روایت ق ب صواب است واشتراك این هردونفر در نام مظفّر باعث تولید این اشتباه برای ناسخ م شده وما بین جدّ ونواده خلط کرده است ،

۵ ـ کذا فی ق م (؟) ، ب ، غربین (؟) ، ٦ ـ رجوع شود بص ۱۵۷ حاشیهٔ ۱ ،

۷ ـ یعنی اتابك مظفّرالدّین تکله بن زنگی بن مودود سوّمین پادشاه ازسلسله سلغریان فارس (حدود ۵۷۱-۵۹۱) ،

فقال عظنی فنظر الشیخ الی حِمْل مملوّ من الحنطة فقال لـه احمل هذا الی السّطح
فأشار الأتابك الی غلمانه ان احملوا فقال الشیخ لا الّا ان تحمله بنفسك فقام الأتابك
لحمله فلم یستطع فقال یا شیخ انا عاجز عن حمله فقال انّك لا تستطیع حَمْل حِمْل فی الدّنیا
فکیف تستطیع حمل مظالم هؤلاء الخلائق یوم القیمة فبکی، وروی انّه قال ادرکت
لیلة من لیالی مکّة المسجدَ خالیاً عن الطّائفین[1] وکان قد بلغنی فی اثر انّ من ادرك
الکعبة کذلك نال ما سأل[2] فسألت الله ان لا یُخْلِی اولادی عن العلماء والأولیاء الی
یوم القیمة (ورق۱۰۴ب) فسمعت هاتفاً یقول اعطیناك ما سألت ولك الکرامة،
وروی انّه قال یوماً علی المنبر فی حال وجده وذوقه اقول ام لا ثلاث مرّات ثمّ
نزل ولم یقل شیئاً و ترك الوعظ سنة ثمّ رجع الی رسمه فقال احد الحاضرین
یا شیخ اخبرنا بأمرك فقال کان ذلك الوقت فی فمی کلام و رأیت روح سبعین
صدّیقاً قد بلغت الحلقوم فلو تکلّمت بذلك الکلام لفارقت تلك الأرواح کلّها
اجسادها فقیل لی فی السّرّ اتظهر اسرارنا فتقتل احرارنا فلذلك سکتُّ و نزلت[3]
ثمّ اعتکفت ثلاث اربعینات حتّی قیل لی تکلّم فرجعت الی امر الوظیفة، وقال
یوماً فی آخر عمره وکان اوائل شهر رمضان احضروا غداً مجلس ولدی محمّد فلمّا
رجع الی البیت مرض فلمّا اصبح واجتمع المریدون للمیعاد قال اذهبوا مع محمّد
الی التّذکیر فذهب الشیخ سعدالدین وکان قبل ذلك لم یصعد المنبر فوعظ النّاس
ببیان شاف تواجد منه العرفاء والصّلحاء فلمّا رجعوا سألهم عن ذاك (ورق ۱۰۵)
فلمّا اخبروه قال الحمدلله انّی سألت الله تعالی ان یجعل تربیة عباده وارشاد امّة نبیّه

---

۱ - چنین است در ب ق، م: ادرکت لیلة من اللیالی مکّة خالیا عن الطائفین،
۲ - کذا فی م، ق ب: نال ماینال، ۳ - کذا فی ق، ب م: ترکت،

فی محمّد واولاده فأعطانی ذلک، توفّی فی رمضان سنة ثلاث وستّمائة ودفن فی مقبرة باغ نو خلف منذر بن قیس[١] رحمة الله علیهم.

١٦٣ - الشیخ سعد الدین محمد بن المظفر بن روزبهان

کان عالماً عابداً ورعاً بلغ فی التّقوی والعلم فی زمانه مبلغاً لم یبلغه احد من اقرانه، اخذ الطّریق عن والده وعن الشیخ شمس الدّین عمر التّرکی[٢] وعن الخطیب محمود بن الحسن بن احمد الکازرونی[٣] وهو عن الشیخ المرشد ابی اسحق[٤]، قیل انّ هذا الخطیب بلغ مأتی سنة وقدم شیراز وحدّث وتابعه خلق کثیر وللشیخ سَعْد الدّین الأدیب الصّالحانی[٥] کتاب سمّاه زبدة الاحقاف[٦] ذکر فیه انّ الشیخ ابا اسحق دعا له بطول العمر فاستجاب الله دعاءه، وسافر الشیخ سعد الدّین محمّد اثنتی عشرة سنة وجال البلاد ودخل ارض هند وصحب الشیخ ساهول بن مهادیو بن جکدیو الیتوری المعروف برتن[٧] وروی عنه احادیث، وروی فی السیّرة

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٥٨ از تراجم، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٧ از تراجم، ٣ - چنین است نام ونسب این شخص درهرسه نسخه، با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال چنین کسی با این نام ونشان نتوانستم بدست بیاورم، ٤ - یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف بشیخ مرشد (رجوع شود بص ٤٩ حاشیهٔ ٦)، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٧٩ از تراجم، ٦ - چنین است درهرسه نسخه(؟)، - زبدة الأحقاف بهیچوجه معنی محصّلی ندارد ومحتمل است باحتمال قوی که تصحیف زبدة الأحقاب باشد، ٧ - چنین است در ق (ولی بدون نقطهٔ یاء دیو دوّم) ب: الشیخ ساهوك بن مها دیو بن جکدیو الیتوری المعروف برتن، م: الشیخ شاهول المعروف برتن (فقط)، - بعضی نسخه بدلهای بسیارنزدیك باسامی اینجا را ابن حجر درلسان المیزان ج ٢ ص ٤٥٠ - ٤٥٥ در شرح احوال صاحب ترجمه نیز بدست داده ازقرار ذیل: «خواجه رتن بن ساهوك بن جکندریق الهندی البترندی» (ص ٤٥٠)، و «رتن بن مهادیو بن باسدیو» (ص ٤٥٤)، و «خواجه رتن بن ساهون بن جنکدریق الهندی البترندی» (ص ٤٥٥)، - وبرای اختلافات دیگر در نام ونسب این شخص رجوع شود بسایر مآخذ آتیه، - مقصود آن شخص هندی کذاب متقّب معروف بابو الرضا رتن است که بعد ازحدود ششصد هجری درهند ظاهر شد وادّعا کرد که ششصد

(بقیهٔ در صفحهٔ بعد)

الکبری[۱] انّ بعض ملوکها حبس بعض العلماء (ورق۱۰۵ب) فاستجاروا الی الشیخ فی ذالك فکتب کتاباً الی الملك ولم یجسر احد ان یبلغه الی الملك لغضبه و مهابته فوضعه علی السّجادة ودخل فی الصّلوة فهبّت ریح واحتملته والقته فی حِجْر الملك

بقیه از صفحهٔ قبل

سال قبل از آن تاریخ سفری بحجاز نموده بوده و بخدمت حضرت رسول رسیده وبدست آنحضرت اسلام آورده ودرعروسی حضرت فاطمه با حضرت امیر نیزحاضربوده وسپس بوطن خود هندوستان معاودت کرده ودر آنجا باختلاف اقوال دریکی ازسنوات۵۹۶ ، ۶۰۸ ، ۶۱۲ ، ۶۳۲، ۷۰۰، ۷۰۹ وفات یافته و قبرش هنوز در موضعی موسوم به « حاجی رتن » واقع در سه میلی بهاتیندا BHATINDA (که شهری است درشمال هند در ایالت پنجاب واقع درسی درجه وسیزده دقیقه عرض شمالی و هفتاد وپنج درجه طول شرقی در محلّ تقاطع چندین شعبهٔ مهمّ راه آهن ونام آن درعموم نقشه های اروپائی هندوستان مثبت است) هنوز زیارتگاه عوام مسلمین وهنوداست (ذیل دائرة المعارف اسلام) ، اخباروحکایات وافسانهای راجع باین شخص واحادیثی که بزعم خود شفاهاً ازحضرت رسول شنیده بوده واکاذیب وخرافاتی که مردم ساده لوح یامتقلب دراطراف او منتشر میکرده‌اند در تمام قرن هفتم هجری درغالب بلاداسلامی موضوع صحبت عموم ناس بوده‌است واغلب علما ونقّادین بطلان دعاوی او وتقلبی بودن «روایات» اورا باوضوح هرچه تمامتربمردم ثابت نمودند ولی معذلك بعضی ساده لوحان گول حتّی مابین محدّثین وحفّاظ پیدا شدند که دعاوی او را تصدیق کرده واحادیث مرویّهٔ او را با آب تاب تمام باسم « رتنیّات » جمع کرده‌اند (برای مزید اطّلاع از احوال و اخبار راجع باین شخص رجوع شود بمآخذ ذیل : میزان الاعتدال ذهبی ج ۱ ص ۳۳۶ ، وفوات الوفیات چاپ بولاق ج۱ ص ۲۰۶ - ۲۰۸ ، وقاموس در«رتن» ولسان المیزان ابن حجر عسقلانی ۲ : ۴۵۰-۴۵۵ ، واصابة فی تمییز الصحّابهٔ هموچاپ کلکته ج ۱ ص۱۰۸۷ ، ودررالکامنهٔ همو۲ :۴۳۸-۴۳۹ [استطراداً] ،ونفحات ۵۰۱ -۵۰۲ درترجمهٔ رضیّ الدّین علیّ لالای غزنوی (که رتن را دیده بودو او شانهٔ [بزعم خود] از شانه های حضرت رسول را بوی هدیه داده بوده و این شانه بعدها بدست شیخ رکن الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی رسیده و او آن شانه را درکاغذی پیچیده وبخطّ خود بر آن کاغذ نوشته :«این شانه ازشانه های حضرت رسول است که از دست صحابی آنحضرت باین ضعیف رسیده است» ، وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۲۲۲ که گوید: « ابوالرضا بابا رتن هندی صحبت مبارك حضرت رسول‌را دریافته بوده وبعضی گویند ازحواریان حضرت عیسی بوده وعمراورا یکهزاروچهارصدسال میگویند» ، ومجالس المؤمنین ، ص۲۹۵-۲۹۶ در ترجمهٔ رضی الدین لالای مذکور ، وتاج العروس در «رتن» ، و ریاض العارفین ۷۹ ، و ذیل دائرة المعارف اسلام ص۱۹۷-۱۹۸ بقلم محمّد شفیع از فضلاء هندوستان مؤسّس بر مقالهٔ بسیار مهمّ مرحوم هوروویتز HOROVITZ مستشرق مشهور آلمانی است که درجلد دوّم «مجلّهٔ انجمن تاریخی پنجاب » ص۹۷ ببعد بعنوان «بابا رتن پیر بهاتیندا » منتشر کرده وکامل‌ترین وجامع ترین فصلی است که تاکنون در خصوص این شخص مرموز کسی جمع کرده است ،

۱ - رجوع شود بص ۱۵۷ حاشیه ۱ ،

فلمّا قرأ امر باطلاق ذلك العالم فجاء الى الشيخ فشكره ثمّ مدحه بقصيدة طويلة منها هذه الأبيات:

وَبَعْدَ فَرَاغِ ٱلنَّمْقِ قَدْ هَبَّتِ ٱلصَّبَا ... وَقَدْ سَلَبَتْ مِنْهُ ٱلصَّحِيفَةَ فِي ٱلْفَوْرِ

أَطَارَتْ بِأَمْرِ ٱللهِ فِي ٱلْجَوِّ قِطَّهُ[1] ... فَدَارَتْ كَدَوْرِ ٱلْمَنْجَنُونِ مِنَ ٱلدَّوْرِ

وَقَدْ اَخَذَتْ نَكْبَاءُ[2] اَيْضاً مِنَ ٱلصَّبَا ... وَاَوْصَلَتِ ٱلْمَكْتُوبَ عِنْدَ ٱلَّذِي يَدْرِي[3]

اِذاً[4] قَرَأَ ٱلسُّلْطَانُ عُنْوَانَ خَطِّهِ ... فَخَرَّ اِلَى اَرْضٍ وَبَاسَ[5] عَلَى ٱلسَّطْرِ

وَقَدْ ذَهَبَ[6] ٱلسُّلْطَانُ بِالْمَالِ دُونَهُ ... وَمَا مَالَ بَالُ ٱلشَّيْخِ بِالْمَالِ وَالسَّدْرِ[7]

وَاَرْسَلَ سُلْطَانُ ٱلْجَزِيرَةِ[8] عِنْدَهُ ... حِصَاناً[9] عَدِيمَ ٱلْمِثْلِ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ

ثمّ رجع الى شيراز* بكرامة واعتزاز[10]، وهو اوّل من اطّلع على تلبيس المردود النّذل، الذّميم المتسمّى بمحمود بن الفضل[11]، الّذى استتبع جهّالاً من اطراف

---

۱ - ق بدون نقطة ، ب م : قطة ، - القِطّ بكسر القاف و الطاء المشدّدة الصك بالجائزة و القطّ الصحيفة المكتوبة (لسان) ، ۲ - نكباء بفتح نون بادى است كه مابين دو مهبّ صبا و شمال وزد يا هربادى كه مابين دومهبّ دوبادى ديگر وزد ، ونكباء بدون الف ولام دربيت حاضر نكره است يعنى يك باد نكبائى يايكى ازانواع بادهاى نكباء : ۳- كذا فى ب م ، ق : يسرى ، ۴ - تقريباً بنحو قطع و يقين اذا بايد خواند با تنوين كه صورت غالبهٔ كتابت اِذَنْ است يعنى «آنوقت» و «آنگاه» و «درآن هنگام» ، وبعضى آنرا اِذَنْ بانون مى‌نويسند وآن نادر است (مغنى اللّبيب دراوايل باب اوّل وشافيه درفصل رسم‌الخط) ، نه اذاى شرطيّه كه دراينجا بهيچوجه مناسب ودرست نيست ، ۵- بَاسَهُ يبوسه بَوْساً بفتح باء درمصدريعنى بوسيد اوراومعرّب است (منتهى الأرب ولسان) ، ۶ - كذافى ب ق ، م ، نهب ، ۷- يعنى سلطان اموال نزدشيخ سعدالدين فرستاد ولى خاطر شيخ نه بمال نه بدرّ التفاتى نكرد ، ۸ - مراد از جزيره دراينجا بدون شبهه يكى از جزاير هندوستان است كه صحبت ازهندوستان ويكى از پادشاهان آن سرزمين است ، ۹ - حِصان بكسر حاء اسب نر ونجيب كه تخم آن عزيز دارند (منتهى الأرب)،

۱۰ - ق : اعزاز

۱۱ - درهيچ موضعى ما اطّلاعى از شرح احوال اين محمود بن الفضل نتوانستيم بدست بياوريم جز در مجمل فصيح خوافى كه در دوموضع از كتاب خود اشارهٔ اجمالى ببعضى ازسوانح احوال او كرده : **اول** در حوادث سنهٔ ۵۶۱ ازقرارذيل : سنهٔ احدى وستّين وخمسمائة ، ولادت محمودبن فضل الأبرقوهى المشهور يوم‌الجمعة عاشر محرّم و او با متصوّفه اختلاطى تمام داشت وبا ايشان

بقيه در صفحهٔ بعد

ابرقوه وقومشه، وتركهم [1] ضُلّالاً فى مهامه الكفر والبدعة الموحشة (ورق۱۰۶)، فردّالله كيدهم فى نحرهم [2]، وقلب لهم ظهر المِجَنّ [3] عند خداعهم ومكرهم، حين قام الشّيخ بمعاداته، وردّ ما كان يدّعيه فى هذياناته وطاماته، فَأُتِيَ به دار المملكة حافياً حاسراً، والقى فى غمار [4] المهلكة [5] خائباً خاسراً، ثمّ اقاموه فى ليلة شديدة البرد، عرياناً مشدود الوثاق على حجر صلد، حتّى انتقل من ذالك البرد الى حرّ النّار، واندفع عن المسلمين ذالك العار والشّنار، ثم طرحوا ذالك الرّجس النّجس فى مستحمّ عند الجامع منكوساً، وضلّ [6] عن الخبيث [7] من كان مأمله منحوساً، وظهرت انوار الشّيخ الولّي على الأقطار، بيمن متابعة سنّة النّبى المختار، صلوات الله عليه في اللّيل والنّهار [8]، وكان يدرّس فى المدرسة الأتابكيّة والمنكوبرزية ويذكّر النّاس فى الجامع العتيق والجامع السّنقرى وكان طريقه الأيثار وعدم الادّخار، روى انّه جاءه يوماً اثنا عشر جريباً من الحنطة فأحضر الخبّاز ليأخذه بالثّمن فأراد الخبّاز ان يكسر سعره ليأخذه بمراده فقال الشّيخ اذهب انت حتّى

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

سخنان كفر گفت و قصد او كردند و بجاى خود خواهد آمد»، **دوم** درحوادث سنهٔ ۶۰۹ ازقرار ذيل: «سنهٔ تسع وستمائهْ، وفات محمود بن الفضل المشهور بالأبرقوهى فى الثالث عشر من شوال گويند اوسخنى گفت درحق حضرت رسالت عليه السّلام كه طعن بود او را حكم قتل كردند او از اصفهان بگريخت وچون بكمشه رسيد بمرد». ـ ازين فقرهٔ دوّم مجمل فصيح خوافى واضح ميشود كه مؤلّف مزبور درست از خاتمهٔ فجيع بسيار وحشيانهٔ حيات اين مسكين بدست اين شيخ عالم عابد ورع صوفى هيچ اطّلاعى نداشته و از دور چيزى مبهم شنيده بوده و نقل كرده است،

۱ ـ تصحيح قياسى، ـ ب: نراهم، ق نيز بهمين نحو ولى بى نقطه،
۲ ـ تصحيح قياسى، ـ ب ق: بحرهم (بباء موحّده)، ۳ ـ تصحيح قياسى، ـ ب ق: المحن (بحاء مهمله)،
۴ ـ تصحيح قياسى، ـ ب ق: عمار، ۵ ـ كذا فى ق، ب: المملكة،
۶ ـ كذافى ق، ب: صلّ: ۷ ـ كذا فى ق، ب: الخبث، ۸ـ ازستاره دراواخر ص قبل تا اينجا تماما از نسخهٔ م ساقط است،

نـنظر فی امرنا (ورق ١٠٦ب) فلمّا غاب الخبّاز امر الشیخ الخادم ان اَحضر الفقراء والمساکین فلمّا حضروا فرّقها کلّها علیهم حتّی لم یبق شیء فلمّا کان الغد جاء الخبّاز لیأخذه فقال الشیخ قد اخذوه بثمن جزیل فقال ومن اجترأ علی ذلك ونحن نعیّن سعر البلد وذاك بأمرنا فقال الشیخ اخذ ذلك من یضاعف لمن یشاء فعلم الخبّاز وندم، وروی انّه کان ربّما عمّم[1] بعمامة من اربع وعشرین ذراعاً وکان یقطع منها للفقراء حتّی یرجع الی بیته وقد بقی قدر اربعة اذرع[2]، ولمّا بنی الأمیر فخر الدّین[3] وزیر الأتابك مسجده الجامع الحّ علیه فی خطابته و تذکیره فقبل وکان یخطب

١- کذا فی ب ق، م: ربما کان یعمم، والاظهر: یتعمّم اوتعمّم، ٢ - کذا فی النّسخ، - ذراع مؤنّث است وگاه مذکّر نیز استعمال میشود پس تعبیر «اربعة» بنا براین لغت اخیر است و تعبیر «اربع» در سطر قبل بنا برلغت مشهور،

٣ - مقصود امیرفخرالدین ابوبکربن ابونصر حوایجی وزیر مشهور اتابك ابوبکربن سعدبن زنکی است، وی درابتدا درجزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس ازچندی از آن پایه بدرجهٔ طشت داری وازآن وظیفه نیز بمرتبهٔ خزانه‌داری ارتقا یافت ومحلّ اعتماد و اعتقاد اتابکی شد ومتدرّجا ازفرط کفایت وشهامت از منصبی بمنصبی واز مرتبهٔ بمرتبهٔ پای فراترمی‌نهاد تابانداك زمانی برتبهٔ امارت و وزارت اتابکی نایل آمد و شخص اوّل مملکت کردید، وی در علوّ همّت وجود وسخا و نیکخواهی مردم وتربیت ائمّه وافاضل ودستکیری یتامی و ارامل و تشیید ابنیهٔ خیریّه ورقبات جاریه واوقاف ورباطات وسقایات وحمّامات وسایروجوه برّ در زمان خود ضرب‌المثل بوده وصاحب تاریخ وصّاف شرح بعضی ازاینگونه اعمال نافعهٔ این وزیر نیك فطرت خیر را در کتاب خود مخلّد داشته از جمله در جلد دوّم که در حدود سنهٔ ٦٩٩ بتمام رسیده کوید: «از استخلاص خیر [او] آنچه امروز معمور ومزیّن است ومراسم درس وتلقین و وعظ و تذکیر در آن معیّن و اخایر املاك که در سلك وقفیّه کشیده هنوز زیادت ازسی‌هزار دینار رایج درسالی ارتفاع آنست با وجود تغلّب وتعدّی بیکانکان وفساد تصرّف فرزندان»، صاحب ترجمه در عهد سلطنت اتابك محمّدبن سعدبن ابی‌بکر و کفالت مادرش ترکان خاتون یعنی مابین سنوات ششصد وپنجاه وهشت وششصد و شصت ویك باشارت ترکان خاتون بقتل رسید، سعدی در دیباجهٔ کلستان در فصلی که ابتدای آن چنین است: «دیگر عروس فکر من ازبی‌جمالی سر برنیارد الخ» نام او را بانهایت تبجیل وتعظیم برده است، (برای مزید اطلاع از احوال او رجوع شود بنظام‌التواریخ ص ٨٩، ووصّاف ص ١٦٠ - ١٦١، ١٨١ - ١٨٢، وتاریخ کزیده ص ٥٠٧، وشیرازنامه ص ٥٩ و ٦٠، و رسالهٔ «ممدوحین سعدی» تألیف راقم سطور ص ٣٥ - ٣٧)،

و يذكّر به، و مُنِعَ القطر عن النّاس مرّة فأمروه ان يدعو فدعا بحضور السيّد القاضی شرف الدّين محمّد[1] و الفقيه ارشد الدّين[2] فاستجاب الله دعاءه و لم يرجعوا الی البيوت حتّی مُطِروا[3] فی الطّريق، ولمّا مرض وصّی ولده ان لا يبالی بفوات الدّنيا و امر اهله بالتّوكّل و كانت له بنات (ورق ١٠٧) فزوّج كلّ بنت مريداً له و كان يقسم[4] الكتب و السّجادة و كلّ ما كان فی بيته علی عوّاده حتّی وصّی بثوبه الّذی كان عليه لفقير كان يخدمه، وله تصانيف وخطب واشعار منها:

كُنْ كَيْفَمَا شِئْتَ مِنْ صَدٍّ وَاِعْرَاضِ ... اِنِّی بِمَا اَنْتَ لِي رَاضٍ بِهِ رَاضِ

لَوْكَانَ غَيْرُكَ خَصْمِي كُنْتُ مُنْتَصِفاً ... كَيْفَ انْتِصَافِي وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْقَاضِی

توفّی ليلة عيد الأضحی من سنة اربع و ثلاثين و ستّمائة[5] و دفن قبالة وجه ابيه رحمة الله تعالی عليهم.

١٦٤ - مولانا شمس الدين ابو المفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر[6]

كان استاذ العلماء المتبحّرين فی عهده اخذ العلم عن القاضی سراج الدّين ابی العزّ مُكَرَّم بن العلاء[7] و كان معاصراً للامام فخر الدّين محمّد الرازی يمدحه و ينشر كتبه وهو يثنی عليه ايضاً و يراسله و روی عن الشّيخ ابی الفتوح العجلیّ[8]

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢١٠ از تراجم، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٥١ از تراجم،
٣ - م: امطروا، ٤ - كذا فی ب ق، م: قسم، ٥ - اين تاريخ وفات عيناً مطابق است باشيرازنامه ص ١٣٤ س ٩، ٦ - چنين است عنوان در ب ق ولی ق كنيهٔ «ابو المفاخر» را ندارد، م: مولانا شمس الدين عمر بن المظفر (فقط)، ٧ - كذا فی م، ق ب: مكرم بن ابی العلاء. - رجوع شود بنمرهٔ ٣٠٣ از تراجم،
٨ - يعنی ابو الفتوح منتجب الدين محمود بن خلف بن احمد بن محمد العجلی الأصفهانی از مشاهير فقها و وعّاظ وزهّاد شافعيّه، درسنهٔ ششصد هجری در اصفهان وفات يافت ودر همانجا

بقيه در صفحه بعد

ومن فی طبقته وروی عن الشّیخ شهاب الدّین السّهروردیّ و قد لقیه حین توجّه الی الحجاز وقدم بغداد وقرأ علیه بعض العوارف وحدّث وروی وتکلّم وجمع بین المعقول والمنقول والفروع والأصول **(ورق۱۰۷ب)** وکان الغالب علیه ذلك، قیل صنّف وهو ابن ثمانی عشرة سنة تصنیفاً استحسنه الفحول وظهر علیه آثار القبول، وله تصانیف کثیرة فی العربیّة والفقه والنّجوم والطّبّ والحساب وغیر ذلك فمنها * کتاب **الاربعین**، المسمّی **بدار السلام فی مدار الاسلام**[1]، وکتاب **المحصل فی شرح المفصل**، وکتاب الهدایة، کتاب **التبیان**، وکتاب **الفرائض**، و**زبدة الادراك فی هیئة الافلاك**، وکتاب **المدخل فی النجوم**، و**تلخیص البیان فی تخلیص الابدان**، وکتاب **منهاج الاریب فی الاحتیاج الی الطبیب**، وله مقطّعات بلیغة فی ضوابط العلوم وتسهیل قوانینها واقسامها علی الحفظ، ومع ذلك کلّه کان فی العبادة غایةً وفی الفراسة آیة وکثیراً ما سمعت مولانا السّعید قوام الدّین عبدالله[2] یقول لولا

(بقیهٔ از صفحهٔ قبل)

مدفون شد، صاحب روضات الجنّات که خود از اهالی اصفهان است در جلد اوّل از کتاب مزبور که درسنهٔ ۱۲۷۱ هجری قمری باتمام رسیده گوید که «قبر او هنوز الآن در دار السلطنهٔ اصفهان مشهور است»، ولی فعلاً در زمان ما که متجاوز از نود سال از آن تاریخ میگذرد برای راقم این سطور باوجود سؤال ازچند نفر ازاهالی محل معلوم نشد که آیا هنوز قبر وی در آن شهر باقی است یا آنکه درنتیجهٔ این همه تغییرات وتبدیلاتی که دراین طول مدّت بخصوص دراین بیست سی سالهٔ اخیر در قبور اکابر سلف در جمیع نقاط ایران بدست عمّال جهّال عوام کالانعام بعمل آمده قبر وی نیز در جزو سایر آثار مطموسهٔ بزرگان ایران از میان رفته است، - عجلی درنسبت صاحب ترجمه بکسر عین مهمله وسکون جیم ودر آخر لام قبل ازیاء نسبت منسوب است بعجل بن لُجَیْم که قبیلهٔ مشهوری است ازعرب ازبنی ربیعة الفَرَس (رجوع شود برای اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه بابن خلّکان ج ۱ ص ۷۱ - ۷۲، وسُبکی ۵ : ۵۰، وروضات الجنّات ج ۱ ص ۱۰۱)، -

۱ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ ازتراجم کتاب حاضر،

شمس الدّين عمر و شرف الدّين الزّكّى[1] تخرّجا فی شیراز لم یکن لشیراز ناموس، ومن جملة اشعاره (ورق ١٠٨):

هَبَطتُ مِنَ[2] ٱلْعَلْيَاءِ وَهْنًا اِلَى هُنَا   وَ صِرْتُ ذُهُولًا عَنْ مَكَانِي اَزْمُنَا

وَ وَافَقَنِي فِي[3] مَهْبَطِي ذَا سِبَاعُهُ[4]   وَ اَحْكَمَ مَعْنَاهَا[5] مَعَاهِدُ اُنْسِنَا

فَرَبِّي نَاجَانِي عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ   بِأَنْ قَدْ قَضَى ٱللهُ ٱلتَّفَرُّقَ بَيْنَنَا

فَطِرْتُ عَلَى ٱسْمِ اللهِ فِي ٱلْجَوِّ طَيْرَةً   فَحُزْتُ[6] عَلَى رَأْسِ ٱلسِّمَاكَيْنِ مَوْطِنَا

وَ عِشْتُ زَمَانًا آدَ حَمْلِي قَوَادِمِي   وَ قُدِّرَ اَنْ سَافَرْتُ فِي ٱلْعِلْوِ مَوْهِنَا

فَجِئْتُ مَحَلًّا يَقْصُرُ ٱلْوَهْمُ دُونَهُ   وَ يَرْجِعُ فَهْمُ ٱلْعَقْلِ حَيْرَانَ مِنْ هُنَا

فَصِرْتُ لِإِخْوَانِ ٱلصَّفَاءِ مُقَارِنًا   خَبِيرًا[7] بِأَسْرَارِ ٱلْحَقَائِقِ كُلُّنَا

وَ مَهْمَا دُعِينَا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنَا   فَمَا كَانَ دَعْوَانَا سِوَى رَبِّ نَجِّنَا

توفّى فى ربيع الآخر سنة اثنتين وثلاثين وستّمائة[8] وهو ابن ثلاث و سبعين سنة

١- كذا فى ق، ب م: زكى- يعنى شرف الدّين عمر بن بهرام الزكيّ البوشكانى متوفّى درسنهٔ ٦٧٧ يا ٦٨٠ يكى ازاساتيد عالم مشهور قطب الدّين شيرازى كه اين اخير كلّيّات قانون ابوعلى سينارا نزد او درس خوانده ونام اورا نيزدرمقدمهٔ شرح كلّيّات مزبور برده است (رجوع شود بنمرهٔ ٢١٤ ازتراجم كتاب حاضر، ونيز بشيرازنامه ص ١٣٧-١٣٨، ومقدمهٔ جلداول درة التاج قطب الدّين مزبور طبع طهران ص ح - خ)، ٢- تصحيح قياسى قطعى، - هرسه نسخه «الى» دارند بجاى « مِنْ »،

٣- كذا فى ب، ق: لى، - م اين بيت را اصلا ندارد،

٤ - كذا بعينه بلفظ سباع جمع سَبُع فى ق ب (؟) ولكنه غير مشكول و لعلّه تصحيف «طباعه»، انظر البيت الاخير: « ومهما دُعِينَا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنَا الخ » ، والضمير المجرور فى سباعه (اوطباعه) راجع الى المهبط فى المصراع الأوّل والمهبط هنا اسم مكان بلا شكّ لامصدر ميمى،

٥ - الظاهر انّ الضّمير المجرور فى «معناها» راجع الى (الموافقة) المفهومة من « وافقنى » ،

٦ - تصحيح قياسى مظنون قريب بيقين، م: فحذت، ب: تخذت، ق: بحذت، -

٧- كذافى م، ق ب: خبير، ٨ - درشيرازنامه ص ١٣٤ س ١١ تاريخ وفات صاحب ترجمه سنهٔ «اثنتين وستّين وستمائة» مرقوم است، وبدون شبهه « ستّين» تحريف ناسخ ياطابع است بجاى ثلثين،

ودفن حذاء وجه اخيه[١] خلف تربة امّه[٢]، وسمعت بعض الثّقات انّ البناة لمّاحفروا جدار[٣] الحظيرة هبّت رائحة طيّبة من قبرٍ حتّى كاد ان يغشى عليهم فسألوا عن ذلك فقيل هذا قبر والدة مولانا شمس الدّين وكانت عالمة قارئة زاهدة تسمّى سيرين[٤] على سمت[٥] ابن سيرين ومرقدها تحت الجدار القبلّي (ورق١٠٨ب) عن يمين المحراب رحمة الله عليهم.

١٦٥ - الشيخ شهاب الدين محمد بن الشيخ روزبهان البقلى[٦]

كان دائم الصّمت لا يتكلّم الّا بالضّرورة يخدم الفقراء ويعظ النّاس عشرين سنة قال الفقيه حسين بن محمّد بن سلمان[٧] ما رأيت اورع منه وكان صابراً فى بلاء الله يدرّس القرآن والعلم وكان مدرّساً محقّقاً ويقرأ طول اللّيل ويشتغل بعيوب نفسه عن عيوب النّاس وسافر[٨] نواحى العجم والعراق وكان له رباط بفسا، توفّى قبل ابيه بستّة اشهر[٩] ودفن فى مقبرة منذربن قيس حذاء رباط ابى زرعة رحمة الله عليهم.

---

١ - يعنى شيخ سعد الدّين محمّد بن المظفر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل از ترجمهٔ حاضر،

٢ - م : ابيه ؛ ٣ - كذا فى م، ق : لجدار، ب : الجدار،

٤ - كذافى ق ب بسين مهمله، م : شيرين (بشين معجمه)،

٥ - كذافى ب، ق، وعلى سمت، م كلمات «على سمت ابن‌سيرين را ندارد، - يكى ازمعانى سَمْت وجه كلام وهيئت و منظر است وهو يسْمِت سَمْتَهُ اى ينحو نحوه (لسان العرب)، پس بدون شبهه مقصود مؤلّف ازين عبارت اينست كه نام اين زن «سيرين» بوده بصورت همان كلمه در نام «ابن سيرين» محدّث ومعبّر معروف يعنى بسين مهمله نه بشين معجمه طرز معمول درالسنهٔ ايرانيان،

٦ - كلمه «البقلى» رافقط در ق دارد، ٧ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ ازتراجم كتاب حاضر،

٨ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، - درمجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٠٥ گويد : «سنة خمس وستمائة، وفاة الشيخ الأمام شهاب الدين محمدبن الشيخ روزبهان واو از دنيا سخن نميگفت مگر درچيزى كه نفع مردم در آن بودى در رباطى كه دربلدهٔ فسا داشت بخدمت فقرا مشغول بود ودر شيراز بيست سال بوعظ ونصيحت خلق مشتغل،

۱۶۶ - الشیخ ابو بکر بن محمد بن روزبهان

کان مشتاقاً مستغرقاً صائم النّهار قائم اللّیل مدّة عشرین سنة ما غضب علی احد جمیع عمره قال الفقیه لبس خرقة الشّیخ شهاب الدّین السّهروردي عن یدی باشارة الشّیخ حین انفذها له، توفّی سنة احدی و اربعین و ستّمائة و دفن عند والده رحمة الله علیهم .

۱۶۷ - الشیخ محمد بن الخلیل الشیرازی (ورق ۱۰۹)

احد الشیوخ الکبار سافر و کتب و روی و حمل عنه الرّجال و روی عنه الشیخ الکبیر فی مشیخته قال جعفر الحذّاء[۱] محمّد بن خلیل من الصّدّیقین و کان استاذه توفّی في سنة تسع و عشرین و ثلثمائة و مدفنه بین المقبرة رحمة الله علیهم[۲] .

۱۶۸ - الشیخ عفیف الدین اسرائیل بن عبدالسلام الخنجی[۳]

کان قاضیاً فاضلاً حصّل من الأدبیّات ما یکفیه، و روی الحدیث من اهله و ذویه، ثمّ رفع الله قدره، و یسّر فی حصول المرام امره، حتّی وُلِّیَ قضاء

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۰ از تراجم کتاب حاضر ؛ ۲ - در شیراز نامه ص ۹٤ سطر ۱۷ استطراداً فقط نامی از صاحب ترجمه برده شده بدون هیچ توضیحی دیگر ،

۳ - این ترجمهٔ حال کاملاً فقط در ب موجود است و از م تماماً ساقط است ، و در ق نیز فقط دوسطر ابتدای آن تا «حتّی ولی [قضاء الجزائر] » موجود است آنهم درحاشیه بخطّی دیگر نه درمتن ، ومابقی این فصل بکلّی از آن نسخه نیز ساقط است وبجای آن فقط این عبارت مکتوب است : « نقلوا جسده الشریف الی خنج فهذا الفصل متروك» که مقصود کاتب این عبارت (که شاید خود مؤلّف کتاب حاضر بوده) ظاهراً اینست که چون جسد صاحب ترجمه را بعدها و شاید نیز مدّتها بعد از آنکه ترجمهٔ فعلی را مؤلف نگاشته بوده از شیراز بوطن اصلی او خنج نقل کرده اند پس باید این ترجمه ازین کتاب که موضوع آن فقط مدفونین درشیراز است حذف شود ولهذا این فصل را از نسخ متاخرهٔ این کتاب ساقط کرده اند ،

الجزائر[١] وما والاها ، فرعى بحسن[٢] السّياسة ماتولّاها ، و رتّب[٣] سلطان البحر[٤] محملًاللحجّاج ، فأخرجها ارتفاقاً بأهل الفاقة و الاحتياج ، فخرج عن عهدتها بحسن كفايته[٥] ، ورجع معزّزاً مكرّماً الى ولايته[٦] ، فتصاعد امره و ترقّى ، و دقّ[٧] رقاب اعدائه دقّا[٨] ، وكان يُسْمِع البخارىّ من سدّته الشّريفة ، و يورد عليهـا النّـكات والمباحث اللّطيفة ، ثمّ ارسله سلطان البحر الى شيراز لرسالة انفذها اليه ، فحان اجله هناك وخان الزّمان عليه[٩] ، توفّى فى سنة . . . وسبعين وسبعمائة[١٠] ودفن بين المقبرة وممّا عندى من مكتوباته الأنيقة (ورق١٠٩)ب :

يَامَنْ تَقَاعَدَ عَنْ مَكَارِمِ خُلْقِهِ ... لَيْسَ التَّفَاخُرُ بِالْعُلُومِ الزَّاخِرَهْ

مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ عِلْمُهُ اَخْلاقَهُ ... لَمْ يَنْتَفِعْ بِعُلُومِهِ بالآخِرَهْ

١٦٩ ـ الشيخ ابو عبدالله الخدّاش

كان امير المجاهدين فى سبيل الله لقّب بالخدّاش لأنّه كان يخدش الـكفّار باسلحته فى المعارك ، و تزعم العامّة انّه من الصّحابة و التّابعين و الصّحيح انّه من قدماء المشايخ والصّادقين ولم اطّلع على تاريخه ونسبه الى الآن رحمة الله عليهم .

---

١ ـ رجوع شود بص١٨٥ حاشيهٔ ١ ، ٢ ـ تصحيح قياسى ، ب يعنى فقط نسخهٔ كه اين ترجمه را دارد : الحسن ، ٣ ـ تصحيح قياسى ، وفى الأصل روتب (كذا) ،
٤ ـ رجوع شود بص ١٨٥ حاشيهٔ ١ ، ٥ ـ تصحيح قياسى ، وفى الأصل : ولاية ،
٦ ـ تصحيح قياسى ، وفى الأصل : كفاية ، ٧و٨ ـ تصحيح قياسى بدال مهمله ، وفى الأصل : « رقّ رقاب اعدائه رقّا » براء مهمله ، و آن غلط است چه مقصود اينجا « شكستن گردنهاى دشمنان » است نه بنده كردن رقاب آنها چنانكه ظاهرا ناسخ توهّم كرده زيرا كه « رقّ » از مجرّد باين معنى نيامده است بلكه دراينصورت بايستى بگويد « استرقّ استرقاقا » لاغير ،
٩ ـ كذا فى الاصل ، « خان » متعدّى بنفس است ومتعدّى بعلى در كتب لغت بنظر نرسيدو اينجا بدون شك متضمّن معنى حَمَل يا سَطا يا صَال يا نحو ذلك است يعنى حَمَل الزمان عليه يا سطا عليه يا صال عليه ـ

۱۷۰ - مولانا صدرالدین ابو الخطاب محمد بن محمود بن محمد[1] الشیرازی الاصل

الشّافعیّ المذهب استاذ القرّاء فی زمانه و مرجع اهل الحاجات فی اوانه قد سافر[2] الحجاز و العراق و الشّام و صحب العلماء الأعلام منهم الشّیخ برهان الدّین الجعبری[3] نزیل الخلیل[4] صلوات الله علیه لازمه حیناً طویلاً و قرأ علیه القراآت السّبع و جمع الجمع[5] و القصیدتین الرّائیّة و اللّامیّة[6] للأمام الشّاطبیّ و کتبا اخر

---

۱ - چنین است عنوان در ق ، ب « بن محمود » را ندارد ، م « بن محمّد » را ندارد ، - در طبقات القرّاء شرح حالی از صاحب ترجمه مسطور است که برای توضیح بعضی مواضع متن حاضر عین آن ذیلاً نقل میشود : « محمّد بن محمود بن محمّد ابوالخطّاب الشیرازی المعروف بصدرالدّین الفاری کان شیخ شیراز فی زمانه مع الدّین و الخیر والمعرفة ، رحل الی الشام وقرأ علی الشیخ برهان الدّین الجعبری بمدینة الخلیل علیه السّلام ومحمّد بن عمر بن ابی بکر الرّقاعی وابراهیم ابن مسعود الأربلی و علیّ بن ابی محمّد الدّیوانی للسّبعة جمعاً الی آخر سورة الزّمر و عرضاً للشاطبیّة فی رمضان سنة ثلاث و عشرین و سبعمائة ، و رجع فأقام ببلده شیراز و انتفع النّاس به و قرأ علیه بها جماعة منهم ولده منصور و عبدالرّحمن بن محمّد بن علیّ الأصبهانی ، وکان شیخ القراآت فی زماننا ببلاد فارس ، توفّی فی رمضان سنة ست و سبعین وسبعمائة بشیراز » (طبقات القرّاء جزری ج ۲ ص ۲۶۰-۲۶۱) ، ۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ،

۳ - یعنی شیخ برهان الدّین ابراهیم بن عمر بن ابراهیم بن خلیل جَعْبَری (منسوب بجعبر بر وزن جعفر که قلعهٔ بوده برساحل چپ فرات قریب صدوسی کیلومتر درجنوب شرقی حلب وبنجاه کیلومتر در مغرب رقّه و اکنون خراب است و اطلال با شکوه آن هنوز باقی است) از اشهر مشاهیر قرّاء عصر خود وصاحب مؤلّفات عدیده درفنّ قراءت ازجمله شرح دوقصیدهٔ لامیّه و رائیهٔ شاطبی ، وی ابتدا در حوالی دمشق ساکن بود و سپس قریب چهل سال آخر عمر خود را در بلدالخلیل توطّن گزید و در همانجا در سنهٔ ۷۳۲ درسنّ هشتاد واند سالگی وفات یافت (رجوع شود بسُبکی ۶ : ۸۲ ، و دررالکامنة ۱ : ۵۰-۵۱ ، و طبقات القرّاء جزری ۱ : ۲۱ ، وبغیة الوعاة ۱۸۴ ، ومفتاح السّعادة ۱ : ۳۹۱-۳۹۲ ، وشذرات الذهب ۶ : ۹۷-۹۸ ، ومعجم المطبوعات ۶۹۹) ، ۴ - خلیل یا بلدالخلیل شهر تاریخی معروفی است درجنوب فلسطین ونام قدیم آن حبرون بوده و اکنون نیز اروپائیان آنرا هبرون نامند و چون بنا بر مشهور قبر حضرت ابراهیم خلیل درآنجاست باسم بلد الخلیل مشهورشده است(معجم البلدان)، ۵ - کذا فی النّسخ الثلاث(؟)، ۶ - قصیدهٔ لامیّه شاطبی معروف بحرزالأمانی و نیز بشاطبیّه در فنّ قراءت دارای ۱۱۷۳ بیت است و مطلع آن اینست : بدأت ببسم‌الله فی النّظم اوّلا ❊ تبارک رحمانا رحیما وموئلا، وقصیدهٔ رائیّهٔ او معروف به عقیلة اتراب القصائد دارای سیصد بیت است ومطلع آن اینست : الحمدلله موصولاً کما امرا ❊ مبارکا طیّبا یستنزل الدّررا

وصحب الشّيخ زين الدّين عليّاً الدّيوانی الواسطی [١] و قرأ عليه مصنّفاته كلّها (ورق ١١٠) وصحب الشّيخ محبّ الدّين جعفراً الموصلّی [٢] وقرأ عليه وكان قد قرأ علی الفقيه شمس الدّين الرّقاعی [٣] فی مبدأ حاله ، ثمّ بنی بقعة مباركة اقام فيها و جلس للنّاس من الصّباح الی الرّواح يقصده القرّاء و اهل الصّلاح يقرؤن عليه القرا آت و يعرضون عليه المشكلات، وكان استحضاره فی القرآن بحيث يعدّ من كلّ سورة جميع وقوفها وما آتها [٤] ومدّاتها وخلافاتها، وكان ذا بكاء وذوق وعرفان ووجدٍ خائفاً خاشعاً مكرماً للفقراء معظّماً للصّلحاء مهيناً [٥] للظّلمة رحيما بالضّعفاء لازمته سنين فلم ارمنه شيئاً يغضّ عليه كان يصل الرّحم و يعطی الحقوق و يعين المظلوم ويغيث الملهوف قد جاوز ألوفاً من [٦] قرأ عليه القرآن واخذ عنه القرا آت واتّصلت بركاته آفاق الدّنيا [٧] فجزاه الله عن دينه احسن الجزاء توفّی فی سنة . . .

---

١ ـ رجوع شود بص ٢٠٤ حاشيهٔ ٣ ، ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٢ از تراجم و نيز بص ٨٥ حاشيه ٣ ، ٣ ـ چنين است يعنی الرقاعی بقاف در ب م و نيز درطبقات القرّاء جزری درهر جائی كه ذكراو آمده بدون استثناء ، ق : الرفاعی (بفاء بجای قاف) ، ـ جزری درطبقات مذكور ج ٢ ص ٢١٦ ترجمهٔ مختصری از اونگاشته از قرار ذيل : محمّد بن عمر بن ابی بكر الرّقاعی الشيرازی المقریٔ اخذ القراءة عرضاً عن الحسين بن بلويه الضرير ، قرأ عليه [صدر الدين ابوالخطّاب] محمّد بن محمود بن محمّد الشيرازی » ، و در ج ١ : ٢٣٩ و ج ٢ : ٢٦٠ از كتاب مزبور نيز ذكر او استطرادا آمده است ، ٤ ـ ما آت القرآن يعنی اقسام مختلفهٔ كلمهٔ (ما) كه در قرآن آمده و بعضی از مفسّرين را در اين موضوع تأليفاتی است ، رجوع شود بجزری ج ١ ص ٢٠٤ و كشف الظنون درعنوان ما آت القرآن ، و بفهرست كتابخانهٔ ملّی مصر (كتابخانهٔ خديوی سابق) ج١ ص ٢٠٢ ـ ٢٠٣ ، و ما عين عبارت فهرست مزبور را در وصف اين نسخه محض روشن كردن معنی ما آت القرآن ، ذيلا بدست ميدهيم : « **ما آت القرآن** » تأليف الشيخ ابی الفرج احمد بن علی المقریٔ الهمدانی من علماء القرن الرّابع اوّله الحمد لله الذی جعل الحمد فاتحة خطابه ، تكلّم فی هذه الرّسالة علی انّ لفظ (ما) الوارد فی القرآن علی عشرة اوجه : موصولة و استفهاميّة و تعجبيّة وظرفيّة و شرطيّة و مصدريّة وتخييريّة و اخباريّة و نافية و كافّة » ، انتهی ، ٥ ـ كذا فی م ، ب ق : مهيباً ، ٦ ـ كذا فی م ، ق ب : ممّن ، ٧ ـ كذا فی النّسخ الثلاث ،

وسبعمائة[1] ودفن فى بقعته العامرة، ومن نفائس انفاسه العزيزة (ورق ١١٠ ب):

خِزَانَةُ صَدْرِي مَخْزَنٌ لِلْجَوَاهِرِ[2] وَ مَوْرِدُ آيَاتٍ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ
فَمَا نَظَرِي اِلَّا اِلَى اللّٰهِ وَحْدَهُ وَلَسْتُ أُبَالِي بِاخْتِلَافِ الدَّوَائِرِ

١٧١ - الشيخ ابو محمد روزبهان بن ابى نصر البقلى الفسوى ثمّ الشيرازى[3]

سلطان العرفاء وبرهان العلماء وقدوة العشّاق واسوة الأبدال قد سافر[4] فى بدء حاله العراق وكرمان والحجاز والشّام وسمع البخارىّ على الحافظ السِّلَفىّ[5] بثغر الأسكندريّة مع الشيخ ابى النّجيب[6] السّهروردىّ والشيخ ابى عبدالله

١ - جاى آحاد وعشرات در هر سه نسخه سفيد است ، - در طبقات القرّاء جزرى ٢ : ٢٦١ كه عين عبارت آنرا سابق در حاشيهٔ ١ ازصفحه ٢٤١ نقل كرديم تاريخ وفات صاحب ترجمه را درماه رمضان سنهٔ ستّ وسبعين وسبعمائة نگاشته است ، رجوع بدانجا شود ؛

٢ - م : لجواهر ، ٣ - چنين است عنوان در ق ، ب « الفسوى ثمّ الشيرازى» را ندارد ، م «الشيرازى» را ندارد ، ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٥ - يعنى صدرالدّين ابوطاهر احمد بن محمّد بن احمد بن محمّد بن ابراهيم سلفه اصفهانى سلفى ازمشاهير محدّثين وفقهاء شافعيّه ، درحدود سنهٔ ٤٧٨ در اصفهان متولّد شد ودرطلب علم در آفاق مسافرت نمود ودرسنهٔ ٥١١ باسكندريّه وارد شد ودر آنجا رحل اقامت افكند وعلىّ بن سلّار ملقّب بعادل والى اسكندريّه كه بعدها وزير الظّافر بامرالله از خلفاء فاطميّين مصر گرديد براى او در اسكندريّه مدرسهٔ ساخت و تدريس آن را بوى مفوّض نمود و شهرت او درآنجا بغايت رسيد و از اقطار بعيده مردم براى تحصيل علم بخدمت او شدّ رحال مينمودند ، و بالأخره درسنهٔ ٥٧٦ در همانجا در حدود سنّ صد سالگى وفات يافت ، و سِلَفى بكسر سين مهمله و فتح لام منسوب است بجدّ اعلاى او ابراهيم ملقّب به سِلَفه معرّب (سه لبه) يعنى داراى سه لب زيرا كه يكى ازلبان او شكافى بزرگ داشته كه مانند دولب مى‌نموده بغير لب درست او (رجوع شود بانساب سمعانى ورق ٣٠٢ الف ، و معجم‌البلدان در فهرست اعلام آن ، وابن خلكان درباب الف ج ١ : ٣١-٣٣ ، وطبقات الحفّاظ ٤ : ٩٠-٩٥ ، و سُبكى ٤ : ٤٣-٤٨ ، و شذرات الذهب ٤ : ٢٥٥) ،

٦ - رجوع شود بص ٧٥ حاشيهٔ ٣ ، - در هرسه نسخه اينجا : « ابونجيب » [بدون ال]، وآن سهو نسّاخ است ، رجوع شود بمآخذى كه درحاشيهٔ صفحهٔ مذكوره نام برده‌ايم ،

الخبری[١] ثمّ لبس الخرقة عن الشیخ سراج الدّین محمود بن خلیفة[٢] وقرأ علی الفقیه ارشد الدّین النیریزی[٣] وغیره واشتغل بالرّیاضات الشّدیدة و المجاهدات البلیغة فی اطراف شیراز و جبالها، قال الفقیه حسین[٤] وقد ادرکه کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لاتسکن روعته ولا ترقأ دمعته ولا یطمئنّ فی وقت من الأوقات ولا یسلو ساعة من الحنین و الزّفرات یتأوّه کلّ لیلة بالبکاء و العویل و یتفوّه عن کلّ شأن جلیل. وله کلم لایدرکها فهم اکثر المستمعین ابتدرت منه فی سَوْرة الوجد منها ما قال (**ورق ١١١**):

آنچه ندیدست دو چشم زمان | وانچه بنشنیدا[ه] دو گوش زمین
در گُل ما رنگ نمودست آن | خیز وبیا در گل ما آن ببین

و صنّف فی کلّ نوع من التّفسیر و التّأویل و الحدیث و الفقه و الاعتقاد و التّصوّف، ففی التّفسیر و التّأویل کتاب **لطائف البیان فی تفسیر القرآن**، و کتاب **عرائس البیان فی حقائق القرآن**[٥]، وفی شرح الأحادیث کتاب **مکنون الحدیث**، وکتاب **حقائق الاخبار**، وفی الفقه کتاب **الموشح فی المذاهب الاربعة و ترجیح قول الشافعی بالدلیل**، وفی الأصول کتاب **العقائد**، وکتاب **الارشاد**، و کتاب

١ - با فحص بلیغ معلوم ما نشد این شیخ ابوعبدالله خبری کیست ونام و نسب او چه بوده،
٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢١٥ ازتراجم، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٥٧ از تراجم،
٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، و نیز بص ٤ حاشیهٔ ٣، و ص ١٥٧ حاشیه ١.
٥ - نسخ متعدّده ازین کتاب یا از اجزائی از آن یا از اختصاراتی و انتخاباتی از آن در بعضی کتابخانه های عمومی موجود است از جمله در کتابخانهٔ ملّی مصر و در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد، و قسمتی نیز ازین تفسیر از اوایل سورهٔ انعام تاآخر قرآن درحاشیه صفحات ٢٤٢ - ٣٨٣ از کتاب صفوة الصّفای ابن البزّاز در مناقب شیخ صفیّ الدین اردبیلی که در سنهٔ ١٣٢٩ هجری قمری در بمبئی چاپ سنگی شده است بطبع رسیده است،

المناهج، وفی التّصوّف کتاب **مشرب الارواح**، وکتاب **منطق الاسرار**، وکتاب شرح **الطواسین**[1]، لـلشیخ المشار الیه والقطب المدار علیه قدّس اسرارنا بسرّه العزیز شرحان للطّواسین واحد بالعربیّ وآخر بالفارسیّ علیه سلام الله[2]، وکتاب **لوامع التوحید**، و کتاب **مسالك التوحید**، و کتاب **کشف الاسرار و مکاشفات الانوار**، و کتـاب **شرح الحجب والاستار فی مقامات اهل الانوار**، و کتـاب **سیر الارواح**، وکتاب **العرفان فی خلق الانسان**، و**رسالة الانس فی روح القدس**، (ورق **١١١ب**) و کتاب **غلطات السالکین**، و کتاب **سلوة العاشقین**، و کتـاب **تحفة المحبین**، وکتاب **عبهر العاشقین**[3]، وکتاب **سلوة القلوب**، و**دیوان المعارف**[4] مشتملة[5] علی اشارات رائقة و رموز و اسرار لا یطّلع علیها الأغیار، و وعظ النّاس

---

١ - در اینجا در هر سه نسخه «طواسین» دارد بدون ال، ولی در ب درسطر بعد علی ما هو الصّواب «الطّواسین»، رجوع شود بتاج العروس ج ٨ ص ٢٦٣ که درجمع طاسین از فواتح سور «الطّواسین» و «الطواسیم» نقل کرده وبیتی شعرنیزبرای «الطواسین» استشهادنموده است، -
٢ - جملهٔ از رقم ٢ یعنی از «للشیخ المشارالیه» تا اینجا فقط درب موجود است، درق درچند سطر بعد عین همین جمله مرقوم است ولی روی آن خطّ ترقین زده شده است، در م این جمله را اصلا ندارد، - این شرح فارسی روزبهان بقلی بر کتاب «الطّواسین» منسوب بحسین بن منصور حلّاج در سنهٔ ١٩١٣ میلادی بتوسّط آقای لوئی ماسینیون مستشرق فرانسوی در پاریس بطبع رسیده است و عین عبارت روزبهان بقلی در ابتدای این شرح از قرار ذیل است: «متفرّقات کلام حسین بن منصوررا قدّس الله روحه شرح دادیم، طواسینش رابزبان شطّاحان بغرایب نکت عبارت کنیم ان شاء الله زیرا که آن از فصیلات [؟] رسومی بس عجایب است وعلومی بس غرایب وفّقنا الله اشرحها و ایدّنا لکشفها للمسترشدین الصّادقین بمنّه وجوده»، -
٣ - یك نسخهٔ خطّی ازین کتاب «عبهر العاشقین» که بزبان فارسی است در کتابخانهٔ آقای دکتر قاسم غنی موجود است، - ٤ - در کتاب «تحفة العرفان» آتی الذکر کتب ذیل را نیز ازجملهٔ مؤلفات شیخ روزبهان بقای شمرده است: کتاب **تحفة المحبین**، کتاب **صفوة مشارب العشق**، کتاب **منهج السالکین**، کتاب **مقاییس السماع**، **رسالة القدس**، - ازین رسالهٔ اخیر نسخهٔ کاملی در کتابخانهٔ فاضل دانشمند آقای سعید نفیسی در ضمن مجموعهٔ بزرگی از رسائل صوفیّه که تاریخ کتابت آن سنهٔ ١٠٢٤ است موجود است، و این رساله درآن مجموعه دارای نود صفحه است بقطع خشتی، - ٥ - کذا فی النسّخ الثلاث بالتّذکیر،

خمسين سنة فی الجامع العتيق و غيره[۱] ، و اوّل ما قدم شيراز ذهب ليذكّر فسمع امرأة تنصح ابنتها و تقول يا بُنيّة لا تُظْهری حسنك لأحد فيبتذل فقال الشّيخ ايّتها المرأة انّ الحسن لا يرضى بالانفراد الّا ان يقرن[۲] به العشق لأنّهما عهدا فی الأزل ان لا يفارقا[۳] فصاح الأصحاب و تواجدوا[٤] و مات منهم جماعة ، و له اصحاب بنواحی العالم قد اعترفوا بحسن طريقته و اعترفوا من بحار حقيقته و خلع الله ملابس الولايات[٥] عليه ليتوسّل الخلق به اليه ، روی عن الشّيخ ابی الحسن كردويه[٦] انّه قال جمعتنا و الشيخ دعوة لبعض الصوفيّة و كنت اذ ذاك لم اعرف كمال الشيخ كما ينبغی فقلت فی نفسی انا ارفع منزلة منه فی العلم و الحال فاطّلع على سرّی **(ورق ۱۱۲)** فقال يا ابا الحسن انف[۷] عنك هذا الخاطر فأنّه ليس اليوم احد يقابل روزبهان و انّه اوحد[۸] عهده في الزّمان[۹] ، و الى هذا يشير حيث يقول فی قصيدة له :

درين زمانه منم قائد صراط الله	ز حدّ خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا كجا بينند	كه هست منزل جانم بماوراى ورا

و كان صاحب سماع ثمّ رجع فی آخر عمره فقيل له فی ذلك فقال انّی اسمع الآن من ربّي عزّ و جلّ فأستعرض ممّا سمعت من غيره ، قال الفقيه ای اغوص فی بحار اسرار القرآن فاسمع ما فيه من صفات العظمة و الكبرياء و جلوته علينا بصفات الجلال و الجمال ، و بنى رباطاً بباب الخدّاش يرشد[۱۰] المريدين و يطعم الصّادرين

---

۱ - اينجا درنسخهٔ ق جملهٔ كه درحاشيهٔ ۲ ازصفحهٔ گذشته بدان اشاره شد مرقوم است ولی روی تمام آن جمله خطّ ترقين زده شده است ، ۲ - م : يقترن ، ۳ - كذا فی النسخ الثلاث ، والظّاهر : ان لا يتفارقا ، ٤ - كذا فی م ، ب ق : و تواجد ، ٥ - م : الولاية ، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ۹۱ از تراجم ، ۷ - م : آين ، ۸ - م : واحد ، ۹ - كذا فی ق م ، ب : اغيان [؟ = العيان ؟] ،
۱۰ - كذا فی النسخ ، - و لعلّ اصلی العبارة كان هكذا : « يرشد [فيه] المريدين الخ » ،

والواردين ، وبدا به في آخر عمره نوع فالج [١] فما اثّر فيه بتغيّر حال بل زاد شوقه وبكاؤه وقاسى في الله ما قاسى ، روى في السّيرة انّ بعض المريدين لمّا رأى الشيخ مبتلى بذلك رحل الى مصر فاستدعى من خزائن سلاطينها قدراً من دهن البلسان الخالص (**ورق ١١٢ب**) ليداوى الشيخ به فلمّا اتاه قال الشيخ جزاك الله عن نيّتك اخرج الى باب الخانقاه فهنالك كلب اجرب وقد اضطجع فامسح عليه بهذا الدّهن واعلم انّ داء روزبهان لا يبرأ بشيء من ادهان الدّنيا و انّها [٢] قيد من قيود العشق جعله الله على رجل روزبهان حتّى يلقاه ، و حكايات احواله و معاملاته و كراماته كثيرة ، توفّى في منتصف محرّم سنة [٣] ستّ و ستّمائة [٤] و صلّى عليه السيّد القاضى شرف الدّين [٥] ولقّنه الشيخ ابو الحسن كردويه [٦] ودفن بجنب رباطه القديم ثمّ ضمّ اليه الجديد رحمة الله عليهم [٧] .

---

١ ـ كذا في ق ، ب : فايج ، م فلج ، ٢ ـ كذا في النّسخ الثلاث بتأنيث الضمير الرّاجع الى «دا» بتوهّم معنى «علّة» ظاهرا ، ٣ ـ كذا في ق (اى باضافة محرّم الى سنة) ، م : محرّم لسنة ، ب : محرّم الحرام سنة (وكلاهما فاسدان لان المحرّم اسماً للشهر المعروف معرّف بال دائماً فى حال عدم الأضافة) ،

٤ ـ تولّد شيخ در شهر فسا بوده است در سنهٔ اثنتين وعشرين و خمسمائة و عمرش در وقت وفات هشتاد و چهار سال بوده و اصل شيخ از قبيلهٔ ديالمه است (تحفة العرفان فى ذكر سيّد الأقطاب روزبهان ، ورق ١٠) ، ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢١٠ از تراجم ، ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم ، ٧ ـ براى مزيد اطّلاع از سوانح احوال شيخ روزبهان بقلى صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ گزيده ص ٧٩٣ (بسيار مختصر) ، شيرازنامه ١١٦ـ١١٧ ، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٠٦ ، نفحات الأنس ٢٨٨ـ٢٩٠ كه حكايت ممتعى از فتوحات مكّيّهٔ ابن العربى درخصوص او نقل كرده ، حبيب السّير در خلافت ناصر عبّاسى جزو ٣ ازجلد ٢ ص ٧٦ ، سفينة الأولياء ص ١٧٦ ، كشف الظّنون در «عرائس البيان» ٢ : ١١٠ ، و«الأنوار فى كشف الأسرار ١ : ١٦٨ ، رياض العارفين ٧٩ ، مجمع الفصحاء ١ : ٢٣٥ـ٢٣٦ ، فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٤٧ ، ١٥٧ ، آثار العجم ٤٦١ـ٤٦٢ ، طرائق الحقائق ٢ : ٢٨٦ ـ ٢٨٧ ، (در اين سه مأخذ اخير در خصوص قبر او فعلاً در شيراز مطالب مفيدى مذكور است) ، ـ واز همه مآخذ مذكوره مهمّ تر و مفصّل تر كتابى است موسوم به « تحفة

بقيه درصفحهٔ بعد

١٧٢ _ الشيخ فخر الدين احمد بن روزبهان

ولده الأصغر كان متفنّناً متبحّراً فى العلوم قد جمع بين الفضائل الموروثة والمكتسبة وقيل حفظ فى ايّام شبابه تمام المصابيح [1] و تمام الوجيز [2] و له ابيات كثيرة قد نظمها فى معنى الوجيز و تصانيف و اشعار عربيّة ، وكان للشيخ مزيد اهتمام بشأنه و يقول انا مكنّى به فى السّموات وروى عن الشيخ روزبهان انّه قال (ورق ١١٣) عرج بى فى بعض المكاشفات الى الملأ الاعلى فسمعت الملائكة يقول بعضهم لبعض طرّقوا لأبى احمد ، توفّى فى سنة . . . وستّمائة [3] ودفن بجنب والده ، وقد سبق ذكر اخيه الأكبر الشيخ شهاب الدّين محمّد رحمة الله عليهم .

١٧٣ _ الشيخ صدر الدين روزبهان بن احمد الثانى [4]

كان واعظاً مليحاً صبيحاً فصيح اللّسان عذب البيان ذا جاه رفيع و مجد اثيل يعظّمه الملوك والسّلاطين يذكّر فى الجامع العتيق والسنقرىّ وكان له منصب

[بقيه از صفحهٔ قبل]

العرفان فى ذكر سيّد الأقطاب روزبهان» تأليف نوادهٔ بسر صاحب ترجمه شيخ شرف الدّين ابراهيم بن شيخ صدر الدين روزبهان ثانى بن شيخ فخر الدّين احمد بن شيخ روزبهان بقلى كه ترجمهٔ احوال او عنقريب درمتن خواهد آمد در شرح احوال جدّخود شيخ روزبهان بقلى ومناقب او وفوائد منقولـه ازو و ساير اطّلاعات راجع باو ، و كتاب مزبور در حدود سنهٔ هفصد هجرى تأليف شده است ، وما ثانيا ازين كتاب قدرى مفصّل‌تر صحبت خواهيم نمود ، ـ

١ ـ رجوع شود بص ١٩٢ حاشيهٔ ٢ ، ٢ ـ الوجيز كتاب بسيار معروفى است از غزّالى در فقه شافعيّه وبواسطهٔ كثرت تداول آن فقهاء شافعيّه بر آن شروح عديده نگاشته‌اند و صاحب كشف الظّنون از قول يكى از علماء روايت كند كه گفته من هفتادشرح بر وجيز ديده‌ام ، ونيز گويد گفته اند كه اگرغزّالى پيغمبر بودى معجزهٔ او را همين وجيز بس بودى (رجوع شود بسُبْكى ٤ : ١١٦ ، و كشف الظنون درباب واو) ، ٣ ـ كذا فى م ، يعنى جاى آحاد و عشرات در آن سفيد است ، ق ب اصلا اين تاريخ وفات را ندارند ، ـ ٤ ـ م كلمهٔ « الثانى » راندارد ، ـ « الثانى صفت روزبهان » است نه صفت احمد استباه نشود ،

الوعظ فی المحافل العظیمة وروی عنه کرامات کثیرة منها انّه دعا للاستسقاء مرّة فقال فی آخر دعائه وعزّتك لا انزل عن المنبر حتی تبلّنی بالمطر فعجب النّاس من ذالك وابرّ الله قسمه هناك فما رجع الی المحلّ حتّی نزل علیه المطر وابتلّ، توفّی فی سنة خمس وثمانین وستّمائة[1] ودفن فی قدم ابیه وجدّه[2]، وممّا انشده:

سَقَی ٱللّٰهُ اقْوَاماً خَلَوْا بِحَبِیبِهِمْ	وَ فَازُوا بِرِضْوانٍ وَ عَیْشٍ مُخَلَّدِ
رِجَالٌ نَسَوْا دُنْیَاهُمُ وَ تَزَوَّدُوا	تُقَاةً وَ تَقْوَی ٱللّٰهِ خَیْرُ ٱلتَّزَوُّدِ
رِجَالٌ فَنَوْا عَنْهُمْ فَأَبْقَوا وَأُحْضِرُوا	مَشَاهِدَ قُدْسِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْمُتَوَحِّدِ[3]

رحمة الله علیهم (ورق ١١٣ب).

١٧٤ - الشیخ شرف الدین ابراهیم بن روزبهان الثانی[4]

کان واعظاً عالماً فصیح اللّسان یذکّر فی مواضع آبائه و یملأ المسامع بانهاء الخبر وانبائه وله رسالات ملیحة وتراکیب فصیحة[5] منها **الموهبة الربانیة والمکرمة السبحانیة**، ومن کلماته: سبحان من بیده مفاتیح القلوب، ومن جعلها خزائن اسرار الغیوب، قساوتها علامة الخذلان، ورقّتها آیة من آیات الرّحمن، طلوع

---

١ - کذا فی م، در ب ق جای رقم آحاد وعشرات سفید است، - تاریخ مذکور در متن یعنی سنهٔ ٦٨٥ عیناً مطابق است با آنچه پسر خود صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ صدرالدین روزبهان ثانی درکتاب «تحفة العرفان فی ذکر سیّد الاقطاب روزبهان» درآخر ترجمهٔ احوال پدرش گفته و عین عبارت او اینست: (ورق ١١٦ب) «وعمرعزیزش بهشتاد رسید ودر شب بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة بجوار حق بپیوست»،

٢ - کذا فی م، ب: ودفن عند جدّه، ق: و دفن عند (کذا)،

٣ - ب ق: المتواحد (غلط)، - این ابیات در دیباچهٔ تحفة العرفان سابق الذکر ورق ٤ الف نیز مذکور است بدون تسمیهٔ قائل و ما بین بیت دوّم و سوّم بیت ذیل را علاوه دارد:

رجال سروا نحو العلی بهمومهم	و اجسامهم فی الارض تمسی وتغتدی

٤ - م کلمات «بن روزبهان الثانی» را ندارد،

٥ - م: عذبة، - از سیاق کلام واضح است که مراد او از «تراکیب» کتب و مؤلفات است،

فجر العناية موجب الهداية، وسطوع نيران الغضب مقتضى الغواية، طاعة بلا حضور كسراج بلا نور، سلوا من فضل الله رَوح الرّوح، فعنده مفاتيح الفتوح، وادعوه فانّه مجيب، ولا تبعدوا عنه فانّه قريب[1]، و هو الّذي اخرج سيرة الشّيخ روزبهان قدّس الله سرّه و زيّنها[2] بالعبارات الرّائقة والأشارات اللّائقة واستشهد عليها بشواهد من الآيات ونظائر الحكايات وسمّاها **تحفة اهل العرفان فی ذکر الشیخ روزبهان**[3] وختم كلّ باب منها بقصيدة مردّفة باسم الشّيخ، وممّا اورد فيها

---

١ - جملهٔ از رادّهٔ ٥ در صفحهٔ قبل تا اینجا از م ساقط است

٢ - م : رتّبها ، ٣ - چنانکه مکرّر بدان اشاره کرده‌ایم یك نسخه ازاین کتاب تألیف صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف‌الدین ابراهیم بن شیخ الأسلام صدرالدین روزبهان ثانی بن شیخ فخرالدین احمد بن شیخ روزبهان بقلی کبیر در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجود است و مباشر کتابخانهٔ مزبور آقای احمد سهیلی باجازهٔ مالك محترم آن این نسخه را با نهایت وسعت صدری که نظیر آن درزمان‌ما کمتر دیده شده است قریب دوسال ونیم است در اختیار راقم سطور گذارده اند ، موقع را مغتنم دانسته تشکّرات صمیمی قلبی خود را از هر دو آقایان معزّی الیهما در اینجا اظهار میدارم ، - نام این کتاب در خود این نسخه مکرر از جمله در اوراق ٩ و٢٣ **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان** مرقوم است درصورتیکه در سرّالأذکار چنانکه مشاهده میشود نام آنرا تحفة اهل العرفان فی ذکرالشیخ روزبهان نگاشته است، و ما درحواشی کتاب حاضر مکرّر مطالبی ازین کتاب نقل کرده‌ایم ، این کتاب بفارسی است ومشتمل است بر مقدّمهٔ و هفت باب و خاتمه از قرار ذیل : **مقدمه** ورق ١ ، **باب اول** در ذکر مولد ومنشأ شیخ : ورق ١٠ ، **باب دوم** درذکر اکابر ومشایخ که معاصر او بوده‌اند : ورق ١٦ب ، **باب سوم** در ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد : ورق ٢٩ ، **باب چهارم** درفوائد شیخ از تفسیر و حدیث بلسان اهل حقایق وشرح ده‌کلمه شطح ازمشایخ : ورق ٩١ ب ، **باب پنجم** در فوائد متفرقه : ورق ٤٦ ، **باب ششم** درذکر اولاد واسباط شیخ وشطری ازفضایل پدر مؤلف شیخ الأسلام صدرالدین روزبهان ثانی : ورق ١١١ ب ، **باب هفتم** در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وی درسرتربت وی یافته‌اند : ورق ١١٦ ب ، **خاتمه** ورق ١٢٣ ، - مجموع اوراق این‌نسخه ١٢٣ ورق است بقطع وزیری کوچك ١٨در١٢ سانتی متر که از آنجمله ١٠١ ورق آن عبارت است از خود تحفة العرفان ، و٢٢ ورق آن قسمتی از رسالة القدس شیخ روزبهان بقلی است که سهوا در تجلید در اثناء تحفةالعرفان جابجا گنجانده شده است ، و ترتیب اوراق این‌نسخه‌درصحّافی بهم خورده وبغایت پریشان ودرهم برهم و مقدّم مؤخّر شده‌است

بقیه در صفحه بعد

من شعره [1] : (ورق ۱۱۴) :

إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يَبْصُرْ خِيَامَ حَبِيبِهِ ... تَسَلَّى بِأَصْوَاتِ ٱلْحَمَامِ ٱلْمُغَرِّدِ

يَفُوحُ نَسِيمُ ٱلْقُرْبِ مِنْ تُرْبِ قَبْرِهِ ... لِكُلِّ مُرِيدٍ صَادِقِ ٱلْقَلْبِ مُسْنِدِ [2]

فَلَا تَحْسَبُوا شِعْرِي جَمَالًا لِحَالِهِ ... وَلٰكِنَّهُ زَيْنٌ لِفَرْعِي وَمَحْتِدِي

رحمة الله عليهم .

۱۷۵ - الشيخ صدر الدين روزبهان الثالث [3]

قد لقيته وكان يذكّر فی المحافل العظيمة والواقعات الجايلة مثل وفاة النّبیّ صلّی الله عليه وسلّم وتعزية امير المؤمنين حسين رضی الله عنه ووفيات العلماء والسّلاطين والقضاة قد سمع الأحاديث علی الشّيخ سراج الدّين القزوينی [4] المحدّث بجامع

بقيه از صفحهٔ قبل

و خطّ نسخه خطّ نَسْخ خواناست ولی اغلاط زیاد دارد و تاریخ کتابت آن هشتم رمضان سنهٔ هزار و پانزده است ، و بعضی فصول متفرّقهٔ کتاب کلّا یا بعضاً ناقص است یعنی در صحّافی افتاده است نه اینکه ناسخ ننوشته باشد ، ـ تاریخ تألیف اصل کتاب در حدود سنهٔ هفتصد هجری است زیرا که مؤلف در ورق ۹ گوید که بعد ازنود وچهار سال از وفات شیخ روزبهان بقلی بخواهش و استدعای جمعی از اکابر شیراز شروع در جمع وتألیف این کتاب نموده ، و چون وفات شیخ روزبهان بتصریح خود مؤلف تحفة العرفان و نیزبتصریح عموم مآخذ دیگردرماه محرّم سنهٔ ششصد وشش بوده است پس نود وچهار سال بعد از وفات او درست سنهٔ هفتصد هجری خواهد بود ،

۱ ـ این سه بیت را صاحب ترجمه درتحفة العرفان ورق ۹ب ذکر کرده ولی‌هیچ نگفته که ازخود اوست وظاهر سیاق او مثل آنست که آنها را مثل اغلب ابیات دیگرآن کتاب فقط بعنوان تمثل ایراد نموده ، ۲ ـ کذا فی النسخ الثلاث (؟) ، تحفة العرفان : مصعد (؟) ،

۳ ـ چنین است عنوان در ق ، م : الشیخ صدرالدین روزبهان (فقط) ، ب : الشیخ صدر الدین ابن روزبهان الثالث ، و قبل از « روزبهان » نیز بیاضی دارد ، ـ تقریباً بنحو قطع ویقین نسخهٔ ب غلط است و صدرالدین خود روزبهان ثالث است نه پسر او ، و بظنّ غالب نزدیك بیقین صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است و نسب او بنا برین چنین خواهد بود : شیخ صدرالدّین روزبهان ثالث بن شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ صدرالدّین روزبهان ثانی بن شیخ فخرالدّین احمد بن شیخ روزبهان بقلی کبیر ، ٤ ـ یعنی سراج الدّین عمر بن علیّ بن عمر قزوینی محدّث مشهورعراق درقرن هشتم . ترجمهٔ احوال او در دررالکامنهٔ ابن حجرعسقلانی

بقیه درصفحهٔ بعد

بغداد وروی عن کثیر من المشایخ الثّقات وکان له مروّة و ایثار و فتوّة و اصطبار وسمعته ینشد علی المنبر فی عزاء بعض مشایخنا:

وَا اَسَفَا مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ　　　هُمُ ٱلْمَصَابِیحُ وَ ٱلْحُصُونُ[1]

وَٱلْغَیْثُ وَٱلْمُزْنُ وَٱلرَّوَاسِی　　　وَٱلْخَیْرُ وَٱلْأَمْنُ وَٱلسُّکُونُ

لَمْ یَتَغَیَّرْ لَنَا ٱللَّیَالِی　　　حَتَّی تَوَفَّتْهُمُ ٱلْمَنُونُ

فَکُلُّ نَارٍ[2] لَنَا قُلُوبٌ　　　وَکُلُّ مَاءٍ لَنَا عُیُونُ

* وقد أنشد هذه الأبیات فی عزاء الشّیخ ابی القاسم الجنید[3] رحمة الله علیه.

بقیه از صفحهٔ قبل

ج ۳ ص ۱۸۰ مسطور است از قرار ذیل: عمر بن ... العراق سراج الدّین ولد سنة ۶۸۳ و عُنی بالحدیث ... عبدالمحسن الدوالیبی والنجم احمد بن غزال ... وصنّف التّصانیف و عمل الفهرست اجاد فیه ... مجد الدّین محمّد بن یعقوب الشیرازی صاحب القاموس ... الحفّاظ از سیوطی ص ۳۵۸ ، و اعلام زرکلی ... ۲۰ .

۱ ـ کذا فی ق م ؛ ب : الغصون　　۲ ـ ...

۳ ـ جملهٔ ارستاره تا اینجا فقط در ... بکلّی صحیح است : در تاریخ بغداد خطیب بغدادی ... حکایت ذیل را روایت کرده است : «اخبرنا اسمعیل ... سمعت ابا محمّد الحریری [ظ : الجریری] ... مات الجنید و دفنّاه و رجعنا من ... یا ابا محمّد أرانی ارجع الی تلك الحجرة و ...

وا اسفی من فراق قوم ...

والمدن والمزن والرواسی ...

لم تتغیر لنا اللیالی ...

فکلّ جمر لنا قلوب ...

در کتاب سراج القلوب طرطوشی ... فقط بجملهٔ «وانشدنی بعض الأدباء» بدون ...

۱۷۶ - الشیخ عزالدین مسعود بن ابراهیم بن روزبهان[۱] [الثانی]

کان شیخاً صوفیّاً حلیماً ذا سکینة[۲] حسن المحاورة کثیر المسافرة له مزید عقل و رجحان فی الأمور (ورق ۱۱۴ ب) عارفاً بالرّسوم والعادات ذا دربة و تجربة فی الواقعات قد عمر البقعة الشریفة و اضاف الیها زیادات و کان یذکّر یومی اعرس[۳] وعاشوراء[۴] و دعا مرّتین للاستسقاء فوافقه السّلاطین والعلماء، وکثیراً ما کنت اجلس فی الختمات* الی جنبه، مستأنساً بمحاورته[۵] وقربه، فیقول انّ الله قد خلت الدّیار، واستعلی الأشرار، ولم یبق[۶] الأبرار والأحرار، فأتعجّب من کلامه اذ ذاک، و اقول فی نفسی اما یری کثرة العلماء والفضلاء هناك، فما حال کثیراً علیّ الحول، حتّی فهمت معنی ذاك القول، شعر:

وَ اِنّی مَتَی اُحْضِرْتُ یَوْماً بِمَجْلِسٍ   وَ کُنْتُ صَغِیراً جَالَسَتْنِی ٱلْأَکَابِرُ
فَکَیْفَ اِذَا مَاتَ ٱلْأَکَابِرُ کُلُّهُمْ   وَهَا اَنَا کَهْلٌ کَابَرَتْنِی ٱلْأَصَاغِرُ
فَیَالَیْتَنِی لَوْ مِتُّ[۷] قَبْلَ کِرَامِهِمْ   وَلَمْ یَتَرَفَّعْ بِٱللِّئَامِ ٱلْمَنَابِرُ

توفّی فی سنة ... و سبعمائة[۸] و دفن بالرّباط العالی، و فیه من الجوانب والأطراف کثیر من العلماء والمشایخ والأشراف رحمة الله علیهم.

---

۱ - م : الشیخ عزّالدین مسعود بن حسن بن ابراهیم ،

۲ - م افزوده : و وقار ، ۳ - کذا فی ق م (؟) ، ب : العرفة ، - اگر نسخهٔ ب محرّف نباشد ومقصود روز عرفة یعنی نهم ذی‌الحجّه باشد درآنصورت باید « عرفة » بدون الف و لام بگوید چه این کلمه بدون الف ولام عَلَم است و با ال استعمال نمیشود ، - ۴ - کذا فی ب م ، ق : والعاشوراء ، - نقل فی تاج العروس عن شیخه انّ المعروف تجرّد عاشوراء من ال ،

۵ - چنین است در ب م بحاء مهمله ، ق اصل جمله را ندارد ،

۶ - از ستاره تا اینجا از ق ساقط است ، ۷ - کذا فی م ، ق ب : ان مت ،

۸ - جای آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفید است ،

١٧٧ - الشيخ على السراج [1]

العارف المحقّق كان خال اولاد الشّيخ روزبهان ذا حال رفيع و شأن عظيم (ورق ١١٥) ولمّا مرض الشّيخ روزبهان آخر عمره دخل عليه الشّيخ علّى مع الشّيخ ابى الحسن المعروف بكردويه [2] فاقبل الشّيخ روزبهان [3] عليهما [4] وقال تعاليا [5] نخرج من قيد هذه الحياة الفانية الجسمانيّة لنبقى بالحياة الأبديّة الرّوحانيّة فأجاب كلّ منهما بالقبول فقال الشّيخ انا اتقدّم وانت ياعلى بعد مضيّ شهر وانت يا ابا الحسن بعدخمسة عشر يوماً، فتواعدوا وتوفّى الشّيخ من الغد والآخران بعد مضىّ ماوعد، ووفاته فى منتصف صفر من السّنة رحمة الله عليهم .

١٧٨ - الشيخ مؤيد الدين

كان في بدء الأمر شطّاراً ينهب انعمائم فى اللّيالي والأسحار فلمّا اراداللّه تعالى ان يقبله بلطفه قضى لـه ان خرج ليلة فى طلب شئ واختفى فى ظلمة اللّيل ليمرّ به احد فينتهب منه فبينما هو يترقّب اذ اقبل الشّيخ شمس الدّين محمّد [6] بن الصّفى فدنامنه لينتهب عمامته فقال الشّيخ يا مؤيّد ومعنا ايضاً، ولم يكن قبل ذلك بينهما معرفة، فعلم الشّيخ مؤيّد الدّين انّـه عرفه بالهام الله فجاء ووقع فى قدميه (ورق ١١٥ب) وفتح الله عليه باب التّوبة فتاب علي يديه ثمّ اختار السلوك والرّياضة وتدارك مافاته ولحظه الله بعين العناية والرّحمة حتّى صار من اولياءالله تعالى وكان

---

١ - چنين است عنوان در ق ب ، م : الشيخ ابوعلى ،

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم ، ٣ - كلمهٔ «روزبهان را فقط در ب دارد ،

٤ - كذا فى م ، ب ق : اليهما ، ٥ - تصحيح قياسى قطعى ، در هرسه نسخه : تعالا ،

٦ - متوفّى در سنهٔ ٦٤٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥ از تراجم ،

النّاس يتبرّكون بأنفاسه ، ثمّ انّ الملكة ترْكان[1] بنت الأتابك سعد بنت له رباطاً وسقاية يتوضّأ فيها وكان من السقاية الى الرّباط ممرّ باطن تحت الأرض، روى انّه

---

۱ - چنین است در هرسه نسخه ، - مراد مؤلّف از « اتابك سعد » ظاهراً سعد بن زنگی است نه نوادهٔ او سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی چه این اخیر بتصریح عموم مورّخین دو دختر بیش نداشته یکی ابش خاتون معروف آخرین ملوك سلغریّهٔ فارس و دیگر سلغم خاتون زوجهٔ اتابك محمّد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی ، در صورتیکه سعد بن زنگی دختران متعدّد داشته که نه عدد آنها و نه اسامی همگی آنها هیچکدام معلوم نیست : ازجمله دختری باسم ملکه خاتون که زوجهٔ سلطان جلال الدّین منکبرنی آخرین خوارزمشاهیان بوده است (نظام التّواریخ قاضی بیضاوی چاپ حیدرآباد ص۷۷، ووصّاف ص۱۵٤، وشیرازنامه ص۵۲ که نام او اینجا «ملك خاتون» چاپ شده ، و سیرهٔ جلال الدین منکبرنی تألیف منشی او محمّد بن احمد نسوی چاپ پاریس ص ۹٦ ، و تاریخ جهانگشای جوینی ۲ : ۱۵۰ - ۱۵۱ ، در این دو مأخذ اخیر نام این دختر ذکر نشده) ، و دختر دیگری نیز ازو پس از وفات دختر اوّل باز در حبالهٔ نکاح همان سلطان یعنی جلال الدّین منکبرنی درآمده بوده در حدود سنهٔ ٦۲۵ (نسوی ص۱٦۷ ، ولی باز نام این دختر را ذکر نمیکنند) ، و باز دختر دیگری ازو در سنهٔ ٦٤۱ مدّتها بعد از وفات پدرش در عقد مزاوجت سلطان رکن الدین خواجه جوق پسر براق حاجب و سوّمین پادشاه از سلسلهٔ قراختائیان کرمان درآمده بوده (سمط العلی للحضرة العلیا درتاریخ قراختائیان کرمان نسخهٔ موزهٔ بریطانیه ورق ۷۷ ب) ، و این ملکه ترکان دختر اتابك سعد که مؤلّف کتاب حاضر ذکر کرده ممکن است که دختر دیگری از آن سعد زنگی بوده بکلّی غیر آن سه دختر مذکور ولی محتمل است نیز باحتمال بسیار قوی که وی همان زوجهٔ دوّم سابق الذکر جلال الدین منکبرنی باشد که بتصریح بیضاوی در نظام التواریخ (چاپ حیدرآباد ص۸۲) پس از قتل شوهرش بدست اکراد درحوالی میافارقین در نیمهٔ شوّال سال ٦۲۸ وی بشام افتاد و برادرش اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی کس فرستاده اورا بشیراز باز آوردند ، ونسوی نیز درص۲٤۳-۲٤٤ اشارهٔ بهمین زن که فوق العاده طرف توجّه شوهرش بوده و درآخرین دقیقهٔ که سلطان مزبور از مقابل لشکر مغول که در نیمه شب درحوالی (آمِد) باو شبیخون زده بودند فرار میکرد سفارش اکید او را بامراء خود نموده بوده است که اورا بجای سالم برسانند ، واگرچه بیضاوی نام این دختر را **ملکه خاتون** نگاشته ولی چون کلمهٔ ترکان بفتح تاء مثنّاة فوقانیه که اینقدر در اسامی و القاب زنان پادشاهان ترك شایع است در اصطلاح اتراك خاقانیهٔ ماوراء النّهر نیز بمعنی ملکه و عیناً مرادف همین کلمه است (دیوان لغات الترك محمود کاشغری ج ۱ ص ۳۱٤ و۳٦۸ ، وج ۲ ص ۱٦۵) لهذا هیچ مستبعد نیست که **ترکان** نام یا لقب ترکی این دختر بوده و **ملکه خاتون** نام اسلامی او چه اغلب ملوك و شاهزادگان اتراك مسلمان دونام داشته اند یکی نام اسلامی و یکی نام مادرزادی ترکی مثل چغری بك داود ، و طغرل بك محمّد ، و الب ارسلان محمّد ، و سلطان سنجر احمد و ارسلان خاتون خدیجه دختر چغری بك داود مذکور وزن خلیفه قائم بامرالله ، و غیرهم ،

مضى الى السّقاية فى ليلة مظلمة فخرجت من الجدار يد فيها شمعة مضيئة فوقف وقال بعزّة الله وقدرته ما امضى حتّى تغيّبها عنّى فغابت الشّمعة ثمّ مرّ و قال لا ينبغى ان يغرّنى الشّيطان و انا اعلم من نفسي ما اعلم، وكان معاصراً لشيخنا و سيّدنا صدر الدّين المظفّر [1] وجاءت يوماً الملكة تركان الى الشّيخ صدر الدّين فى ايّام الصّيف فرأته لابساً ثوباً رقيقاً لطيفاً وقد تعمّم بعمامة نفيسه ثمينة جالسا على فراش نظيف بيده مروحة خفيفة وعنده عطر وعنبر [2] قدملأ البيت طيباً، ثمّ مشت الى زيارة الشّيخ مؤيد الدّين فرأته جالساً على جلد غنم قد قابه و لبس صوفا غليظا (ورق ١١٦) وقد تعمّم بشملة غليظة فى شدّة الحرّ، فتفكّرت فى اختلاف حالي الشّيخين وقالت فى نفسها ان كان هذا نهج الحقّ فما ذاك و ان كان غيره فما هذا فعرف الشّيخ [3] بالفراسة وقال يا هذه انّ احوال رجال الله مختلفة و انّ الطّريق اليه بعدد الأنفاس انّ للشيخ صدر الدّين حالاً تقتضى ذلك و انّ لى حالاً تقتضى هذا وكلتا الحالتين صحيحة فاعتقدى الخير ولا تتعرّضى [4] فتهلكى، و كراماته كثيرة ومدفنه فى رباطه عند باب مسجد نارك [5] رحمة الله عليهم .

١٧٩ - الاتابك سنقر [6] بن مودود

اوّل الملوك السلغريّة [7] كان ملكاً رحيماً عادلاً بين البرايا مشفقاً على جميع الرّعايا قدولى امور شيراز واطرافها ثلاث عشرة سنة فبسط العدل ونشر الخير ولمّ الشّعث

---

١ - متولّد درسنهٔ ٦٢٧ ومتوفّى در ٦٨١ يا ٦٨٨، رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم اين كتاب،
٢ - م: عبير، ٣ - كذا فى النّسخ بدون ذكر مفعول اعرف اى فعرف ما خطر ببالها،
٤ - كذا فى النّسخ الثلاث، ولعلّ الأظهر: ولا تعترضى، ٥ - چنين است در هر سه نسخه يعنى «نارك» بنون و الف و راء مهمله و در آخر كاف، ٦ - كذا فى ب، م: سنغر، ق: سنعر، ٧ - كذا فى ب م، ق: السنغريّة،

واستوزر الصّاحب تاج الدّین[1] وکان قبل ذلك وزیراً للسّلطان مسعود بن محمود[2]

---

۱ ـ مقصود ابوالفتح تاج الدین بن دارست شیرازی است ازمشاهیر عمّال ووزراء سلجوقیان ، وی چندین نوبت بوزارت سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه(۵۲۶ـ۵۴۷) نایل آمد و درسنهٔ ۵۲۶ در جنگیی کـه مابین سلطان سنجر و سلطان مسعود مزبور در حوالی دینور روی داد و سنجر غالب گردید ازجمله کسانی که بدست سپاهیان سنجر اسیرشدند یکی همین تاج الدین بن دارست بود کـه در آنوقت وزیر مسعود بود (تـاریخ سلجوقیهٔ عمادکاتب ص ۱۵۹ ، و زبدة النواریخ ص ۱۰۱) ، وپس ازآن در عهد حکومت امیربوزابه برفارس یعنی مابین سنوات ۵۳۲ـ۵۴۲ بوزارت امیر مزبور ارتقاء جست ولی علی‌التحقیق معلوم نیست در چه سالی ، در سنهٔ ۵۴۰ که سه نفر از اکابر امراء مسعود یعنی امیر بوزابهٔ مزبور وعبدالرحمن بن طغایرك و عبّاس والی ریّ با یکدیگر عقد اتفاقی بسته و امور دولت را منحصرا در دست گرفتند و بر سلطان مسعود کاملاً مسلّط گردیدند سلطان را مجبور نمودند که‌وزارت خود را بصاحب ترجمه تفویض نماید (عمادکاتب ص ۲۱۴ ، و ابن‌الأثیر ۱۱ : ۴۰ ، و زبدة التواریخ ۱۱۸) ، وعمادکاتب که باصاحب ترجمه معاصربوده دراین موقع درتاریخ سلجوقیه درحقّ وی چنین‌نویسد : «**ذکر وزارة تاج الدین ابن دارست الفارسی :** قال کان ابن‌دارست وزیربوزابه صاحب فارس فرتبه فی وزارة السّلطان [مسعود] لیُصدّر الأمور علی مراده ویورد علی وفق ایراده وکان هذا الوزیر رفیع‌القدر وسیع الصّدر محبّاً للخیر مبغضاً للشرّ فمافعل امرا ینقم علیه ولاحال حالا یتوجّه لأجلها اللّائمة علیه ، ونائبه امین‌الدین ابوالحسن الکازرونی ذوالدین‌المتین والحلم‌الرّزین‌والاستهتار باعمال البرّ و الاشتهار بأفعال الخیر » ـ درسنهٔ ۵۴۱ که امیر عبّاس والی ری مذکور در فوق بتدبیر سلطان مسعود در بغداد کشته‌شد سپاهیان‌عبّاس در کوچه‌های بغداد بنای شورش گذاردند وعوام واوباش بقصد غارت سرای تاج‌الدین‌وزیرمزبورهجوم آوردند سلطان درحال جماعتی‌سواران‌فرستاد تاخانه‌اورا ازنهب وتاراج محفوظ داشتند ، واندکی پس از این واقعه بخواهش خود صاحب ترجمه سلطان او را از وزارت خود منفصل نموده‌بااعزاز واکرام تمام بفارس نزدمخدوم قدیمی خود بوزابه بازفرستاد وبـا او قرار گذارد که در فارس از بذل مساعی خود در استمالت بوزابه وجلب رضای اونسبت بسلطان و کفّ شرّ او بقدر امکان کوتاهی ننماید . ـ (عمادکاتب ۲۱۷ـ۲۱۸ ، وابن الأثیر ۱۱ : ۴۴) ، در سنهٔ ۵۴۹ سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۴۷ـ۵۵۴) او را از فارس باصفهان طلبید تا وزارت خود را بدو دهد واو باصفهان آمد ومدّتی نیز درآنجا توقف نمود ولی بالأخره سلطان از آن خیال منصرف گردید و وزارت خود را بشمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی داد (عمادکاتب ص ۲۴۵) ، وازاین فقره‌اخیر معلوم میشود که صاحب ترجمه بنحو قدر متیقن تاحدود ۵۵۰ درحیات بوده‌است وازاین ببعد معلوم نشد چه مقدار دیگرزیسته است ، ـ وازکتاب حاضر جنانکه درمتن ملاحظه میشود صریحاً برمیآید که تاج‌الدین صاحب ترجمه بوزارت اتابك سنقربن مودود اوّلین پادشاه ازسلسلهٔ سلغریان فارس (۵۴۳ـ۵۵۸) نیز نایل‌آمده بوده است ، ـ و در شیرازنامه ص ۱۴۷ـ۱۴۸ گوید که‌وی بوزارت ملکشاه بن محمود [بن محمدبن ملکشاه سلجوقی] درشیرازنیزمنتصب شده بوده‌است ولی حون دراین فصول فترت مابین دیالمه وسلغریان شیرازنامهٔ

بقیه در صفحه بعد

[صح: مسعود بن محمّد]، ومن جملة خيراتـه المسجد الجامـع الشريف والمنارة الرّفيعة والأسواق الأربعـة الّتي وقفهـا عليه والمشارع والقنوات الّتى اجراهـا بعوالى شيراز، (ورق ۱۱۶ب) وقيل انّه كان يأتى المسجد فى اللّيالى ويقوم فيه الى السّحر فيَقُمّ[۱] الصّفوف بنفسه وينفض الغبار عن منبر الخطيب بلحيته تواضعاً وتخشعاً لله تعالى، وكان يأمر فى ليالي رمضان ان يَمْلَوْا الدّنان من اشربة القند فيضعونها على ابواب المسجد ليفطر بها النّاس وكان النّاس لا يشربونه ويقولون انّ فى مياه آبارنا المندوحة عن اشربـة الملوك فنعم السلطان ونعمت الرّعيّة وما انسب ههنا ما قيل من قبل:

مَاتَ ٱلْكِرَامُ وَمَرُّوا وَانْقَضَوْا وَمَضَوْا وَمَاتَ فِي إِثْرِهِمْ تِلْكَ ٱلْكَرَامَاتُ
وَخَلَّفُونِي فِي قَوْمٍ ذَوِي سَفَهٍ لَوْ أَبْصَرُوا طَيْفَ ضَيْفٍ فِي ٱلْكَرَى مَاتُوا[۲]

بقيه از صفحهٔ قبل

مطبوع مشحون از اغلاط و اوهام و اشتباهات تاریخی است این سخن او نیز بانهایت احتیاط باید تلقّی شود، - و درختام این نکته را نیز ناگفته نگذریم که صاحب ترجمه بتصریح عماد کاتب ص ۲۱۵ خواهرزادهٔ تاج‌الملك ابوالغنایم مرزبان بن خسرو فیروز معروف بابن دارست وزیر ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه ورقیب بزرگ نظام‌الملك طوسی که بنابرمشهور قتل نظام‌الملك باغوای او بوده میباشد وبهمین علّت بود که غلامان نظام‌الملك چنانکه در کتب تواریخ مشروحا مذکور است بانتقام خون مخدوم خود ناگهان برسراو ریخته اعضای او را از هم قطعه قطعه کردند (عماد کاتب ۶۱-۶۳، ۲۱۵، وعموم کتب تواریخ درشرح احوال نظام‌الملك)، ۲- [حاشیهٔ ص قبل] چنین است درهرسه نسخه، وآن غلط فاحش ناشی از تحریف نسّاخ یااشتباه خودمؤلف است وصواب چنانکه مابین دوقلّاب درمتن تصحیح کرده‌ایم **مسعود بن محمد** است چه باتفاق مورّخین تاج‌الدین مزبور وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه بوده است، وبعلاوه مابین سلاطین سلجوقیّه پادشاهی موسوم بمسعود بن محمود اصلا وجود نداشته تا فرض کنیم که شاید تاج‌الدّین مذکور وزیر او نیز بوده است،

۱ - قمّ البیتَ قمّاً بالفتح ازباب نصر روفت خانه را (منتهی الأرب)،

۲ - این دوبیت را احمدبن عبدالرزاق مقدسی نیز در کتاب‌الظرائف واللّطائف که ملفّق است از دوکتاب ثعالبی یکی بهمین اسم الظرائف واللّطائف و دیگر الیواقیت فی المواقیت در باب پنجاه وهفتم در مدح جود ذکر کرده است بدون تسمیهٔ قائل آنها،

رحمة الله عليهم .

١٨٠ - الامير محمد بن عبدالله الطوسى [١]

كان رجلاً فاضلاً شريفاً مراعياً لعهود الله قيل كان الشيخ روزبهان يعتقده ويزوره ويقول بصدق حاله واستقامة افعاله وعلى قبره لوح كتب عليه انّه كان اوحد زمانه وافرد اوانه [٢] وفات منه تاريخ الوفاة رحمة الله عليهم .

١٨١ - الفقيه جمال الدين حسين المعبر [٣]

كان حافظاً لكتاب الله تعالى مع ذهاب بصره ماهراً فيه ذا حظّ من الفقه وغيره (ورق ١١٧) وكان فى تأويل الرّؤيا آية ، روى عنه انّه قال كنت فى بدء امرى اقرأ القرآن فى روضة السيّد [٤] الأمير احمد بن موسى [٥] فتزوّجت ببعض جاراتى فحملت منّى فلمّا حانت [٦] ولادتها قالت انه لابدّ من ترتيب اشياء للولد فتحيّرت فى امرى و مضيت الى تلك الرّوضة و قرأت سوراً من القرآن فغلبتنى عيناى فرأيت رجلاً حسن الوجه وعلمت انّه السيّد فقلت ايّها الأمام ابن الأمام تعلم مابى من الضّرّ والفقر وماعرض لي من المهمّ فقال لاتغتمّ واذهب الى ذلك البيت واشار الى بيت هناك فأنّ فيه يوسف الصّدّيق عليه السّلام فزره فسيفتح الله عليك ببركته فمضيت الى البيت فرأيت رجلاً شابّاً جميلاً تلوح عليه الأنوار بحيث تكلّ عنه الأبصار فدنوت وسلّمت عليه فأجابني واكرمنى فقلت يانبىّ الله

---

١ - م« الطّوسى » را ندارد . ٢ - كذا فى ب ق ، م : واحد زمانه وفريد اوانه ،

٣ - م «حسن» دارد بجاى حسين و « المعبّر» را ندارد ، ٤ - م افزوده : الشهيد ،

٥ - كذا فى ق ب ، م بعد از موسي افزوده : الكاظم عليه و على آبائه الكرام افضل التحيّة و السّلام ، - رجوع شود بنمرة ٢٠٨ از تراجم كتاب حاضر ، ٦ - م : حان ، ب : جائت ،

افدنی ممّا افادك الله فقال افتح فمك ففتحت فمی فبزق فيه فابتلعت وقدفتح الله علىّ علم التّعبير ووجدت تعبير الرّؤيا كلّها كأنّها نقشت على قلبی، ثمّ انّه رحمه الله سكن زاوية يُقرئ المسلمين (ورق ١١٧ب) والنّاس يقصّون عليه رؤياهم فيعبّرها بما يتحيّرون فی امره والحكايات فيها[1] كثيرة، توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[2] ودفن فی زاويته فی السّكّة المعروفة بسنبك[3] رحمة الله عليهم.

١٨٢ - السيد حسين بن موسى بن جعفر الصادق[4]

له مزار متبرّك فی المحلّة المشهورة بباغ قتلغ[5] قيل انّ قتلغ هذا كان اميراً على اهل شيراز برهة من الدّهر وله هناك بستان كثيرة الأشجار، غزيرة الأنهار[6]، يوجد فيها[6] من كلّ الثّمار، بينها ربوة متنزّهة ذات قرار ومَعين، اشرف عليها ناطور متدّين امين، فكان يرى فی ليالی الجمعات، انواراً تسطع من تلك الرّبوة على الجهات، فيتعجّب منها ويستكشف عنها ثمّ انهى ذاك الخبر الی اميره، ليرى الرّأی بحسن تدبيره، فجاء الأمير وتجسّس هناك، فلم يجد من يخبره عن ذاك، فأمر ان يُبَعْثَر[7] التلّ، ويُبْحَث[8] عن ذاك المحلّ، فكشفوا عن شخص مهيب،

---

١ - م: فی شأنه (بجای «فيها»)، ٢ - جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفيداست، ٣ - چنين است در ب م بسين مهملة (مضمومه در م بضبط قلم) و نون و باء موحّدة و در آخر كاف، ق جملهٔ از «ودفن» تا اينجا را ندارد، ٤ - چنين است عنوان در ب ق، م: السيّد علاء الدين حسين بن موسى الكاظم، درحاشيهٔ ق م نيزدر قابل عنوان بخطّی الحافی نوشته‌اند: [بقعهٔ - م] سيّد علاء الدين حسين، - بديهی است كه لقب «علاء الدين» درحقّ صاحب ترجمه از مستحدثات ازمنهٔ بسيار متأخّر از عصر خود اوست چه ابتداء ظهور اينگونه القاب مضافه به الدّين در اواخر قرن چهارم بوده است، - ٥ - م. بباب قتلغ،

٦ - كذا فی النسخ الثلاث بتأنيث صفات البستان وضميره بتوهّم ارادة الحديقة ظاهراً،

٧ - كذا فی ب ق، م: يبعثوا، ٨ - م: يبحثوا،

ذی وجه منیر وجسد طریّ رطیب ، فی احدی یدیه مصحف ، و فی الأخری سیف مُرْهَف ، فعرفوه بعلامات[1] ظاهرة ، و امارات بیّنة باهرة (ورق ١١٨) ، فأمر ببناء قبّة علیها ، تکلّ الأبصار متی نظرت الیها ، ثمّ خربت القبّة وانهارت ، وارتحلت القافلة وسارت ،

وَ اِنَّ قُصارَی مَسْکَنِ ٱلْحَيِّ حُفْرَةٌ　　سَیَنْزِلُهَا مُسْتَنْزِلاً عَنْ قِبَابِهِ

فَطُوبَی لِعَبْدٍ سَاءَهُ قُبْحُ فِعْلِهِ　　وَ اَبْدَی ٱلتَّلافِيَ قَبْلَ اِغْلاقِ بَابِهِ

رحمة الله تعالی علیهم اجمعین[2] .

١٨٢ - الشیخ مقدم الدین[3] محمد بن ابی القاسم المعروف بالزاهد

کان وحید دهره فی الزّهد والمعارف والکرامات وله مکاشفات عجیبة منها ما روی انّه قال جاءتنی جماعة من الملائکة فقلت من ایّ الملائکة انتم قالوا نحن من القابضین للأرواح فقلت ارید ان انظر الی بعض من تقبضون روحه فجاؤا بی الی غنیّ کان له تعلّقات کثیرة فی الدّنیا فقبضوا روحه بأسوأ حال و قالوا انّا ضربنا علی قلبه سبعین سیفاً حتّی فرّقنا بین روحه وجسده ، ثمّ جاؤا بي الی فقیر مضطجع علی قطعة باریّة قد وضع تحت رأسه لَبِنَةً فقالوا نحن رسل ربّك جئناك لقبض روحك فقال مرحبا بکم و لطالما انتظرتکم (ورق١١٨ب) فما کان الّا کلمح البصر حتّی توفّی فقالوا انّه کان[4] کسراج نفخنا علیه فانطفأ ، و مثل ذلك

---

١ - ق : من علامات ، ٢ - شرح حال بسیار مختصری ازین حسین بن موسی بن جعفر الصادق صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ١٥١ نیز مسطور است ، - و مخفی نماناد که این صاحب ترجمهٔ مانحن فیه باصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠٨ (احمد بن موسی بن جعفر) وصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠٩ (محمد بن موسی بن جعفر) هرسه باهم برادر میباشند ، ٣- کذا فی ق م وشیرازنامه ص١٣٧ استطراداً ، ب : مقدر الدین (کذا) ، ٤ - «کان» را در ب ق ندارد ،

مسطور فی الکتب عن غیره ولیس ببدع [1] من اولیاءالله تعالی، توفّی فی سنة احدی وخمسین وستّمائة [2] و دفن فی رباطه رحمة الله علیهم .

١٨٤ - الشیخ نجم الدین محمود بن محمد بن ابی القاسم المعروف بسردوز [3]

ولده العالم العامل کان بارعاً متورّعاً یذکّر النّاس فی رباطه و کان له قبول فی القلوب ووقع فی الخواطر بنی بناء رفیعاً و نصب فیه منبراً شریفاً و کان صاحب معاملات معنویّة و رُوِی عن مولانا السّعید مجد الدّین [ظ : رکن الدین] یحیی بن اسمعیل [4] رحمة الله تعالی علیه انّه قال شاهدت منه ثلاث کرامات [5] ظاهرة فی یوم واحد منها انّی عزمت زیارته مرّة فقلت فی نفسی لیت الشیخ نزل عن منظرته حتّی القاه فی صحن الرّباط ولم احتج الی الصعود علی تلك السّلالیم و کان الشیخ

---

١ - م : ببدیع ، ٢ - در شیرازنامه ص ١٣٧ وفات او را در سنهٔ ششصد و پنجاه و چهار نگاشته و عنوان او را « مقدم الدین محمدبن محمود المؤدّب » ، ٣ - چنین است عنوان در ب ق بسین وراء مهملتین ودال مهمله وواو وزاء معجمه ، (در ق بضبط قلم بضمّ سین وسکون راء مهملتین) ، م کلمات « بن محمّد بن ابی‌القاسم » را ندارد ،

٤ - بظنّ غالب بلکه تقریباً بنحوقطع ویقین مراد قاضی رکن الدّین یحیی بن اسمعیل بن نیکروز فالی سیرافی‌است ازمشاهیر قضاة فالی شیراز ومتوفی درسنهٔ هفتصد وهفت ، وی ممدوح سعدی و معاصر با صاحب تاریخ وصّاف بوده ومکرّر ذکر او در این کتاب اخیر آمده و عصر او کاملا با عصر صاحب ترجمهٔ متن یعنی نجم الدین محمود معروف بسردوز متوفی در ٦٩٧ موافق است منتهی مؤلف در لقب او اشتباه کرده و لقب پدرش قاضی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز متوفی درسنهٔ ٦٦٦ را یالقب پسرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن یحیی متوفی درسنهٔ ٧٥٦ را سهوا برخود او اطلاق کرده است ، - شرح احوال این قاضی رکن‌الدین یحیی بن اسمعیل در کتاب حاضر درتحت نمرهٔ ٢٩٢ ، واز آن پدرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز درتحت نمرهٔ ٢٩١ ، واز آن پسرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن یحیی درتحت نمرهٔ ٢٩٣ مسطوراست (رجوع شود نیز برسالهٔ « ممدوحین سعدی » تالیف راقم این سطورمحمّد بن عبدالوهّاب قزوینی، طبع طهران سنهٔ ١٣١٧ شمسی ص ٥٣ - ٥٦)، ٥ - در نسخ حاضره فقط یکی از آن سه کرامت مذکوراست واز آندوی دیگر اثری نیست ،

في درسه فقال لتلامذته قوموا ننزل فانّ بعض الأعزّة يريد ان يلقانا في الصّحن فلمّا وصلت الى الرّباط و دخلت رأيته نازلاً الى الصّحن، توفّى فى سنة سبع و تسعين و ستّمائة[1] (ورق ١١٩).

١٨٥ - وولده الشيخ صدر الدين محمد[2]

كان رجلاً فاضلاً حجّ بيت الله الحرام و يدعو النّاس الى شرائع الأسلام وله اشعار مليحة كان ينشدها على المنبر، ووقعت له حادثة غريبة ابتلى فيها ببليّة عظيمة فقُتِل بسببها، سمعت امّ والدتى تقول رأيته[3] في المنام بعد ما قُتِل كأنّ كتاباً فى يده فقلت من اين اصابك ما أُصِبْت به فقال ايّاكم واللّقمة فأنّها تصنع ما نصنع، وكانت بعد ذلك حاذرة من الشّبهات فى المطعم و الملبس، * قتل فى سنة . . . وسبعمائة[4] رحمة الله عليهم اجمعين.

١٨٦ - الشيخ ابوبكر بن عمر بن محمد المعروف ببركر[5]

كان زاهداً متورّعاً متوكّلا متبتّلا يراقب الله فى احواله ويعامل بالصّدق فى اقواله وافعاله ورأيت بخطّ بعض المشايخ انّه ادرك صحبة الشّيخ ابى الحسن علىّ الكوازى[6] المعروف بِهِ[7]، ولعلّه كان معمّراً فأنّ وفاة الشّيخ علىّ على

---

١ - چنين است در هرسه نسخه، - درشيرازنامه ص ١٣٧ وفات اورا درسنهٔ ششصد ونود وشش نگاشته است،
٢ - اين كلمات بنحو عنوان فقط در م مرقوم است، در ق ب نيز عين همين كلمات موجود است ولى نه بنحو عنوان بلكه در جزو سطور ديگر درتضاعيف ترجمهٔ پدرش نجم الدين محمود مذكور بلافاصله قبل،
٣ - تصحيح قياسى. درهرسه نسخه: رأيتها،
٤ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجوداست
٥ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ فخرالدين ابوبكر المعروف ببركر، - كلمهٔ آخر در هرسه نسخه بدو باء موحّده كه اوّلين آنها باء جارّه است و راء مهمله وكاف وباز راء مهمله مرقوم است،
٦ - هيچ اطّلاعى در خصوص

[بقيه حاشيه ٦و٧و درصفحه بعد]

ما ذكره المقاريضي كانت في نيّف وعشرين واربعمائة وذكر انّه لقي الشّيخ الكبير اباعبدالله ووفاة الشّيخ ابي بكر كانت في سنة اربعين وخمسمائة على ما ذكره شيخنا الذّهبي[1] (ورق ١١٩ب) ، وقيل انّ الشّيخ روزبهان البقلي [كان] يجلس اليه في بداياته[2] فيعرض عليه بعض كلماته و يقرأ عنده شيئاً من مصنّفانه ، وكان

بقيه از صفحهٔ قبل

این شیخ ابوالحسن کواری نتوانستیم بدست بیاوریم ، ٧ ـ چنین است در ق م یعنی بدو باء موحّده که اوّلین آنها باء جارّه است وسپس هاء هوّز (در م درزیر باء دوّم کسرهٔ گذارده) ، در ب این کلمه بدون نقطه است ، ـ پس چنانکه ملاحظه میشود لقب این شخص (به) بوده است که قیاسا یا معنی خوب ونیکو یا خوبتر و نیکوتر مقصود بوده یا شاید مناسبتی با (به) میوهٔ معروف داشته از حیث رنگ یا بو یاغیر آن نظیر سیبویه که از سیب مأخوذ بوده باتّفاق مورّخین ،

١ ـ کلمهٔ « ذهبی » در اصطلاح مؤلّف این کتاب ترجمهٔ « زرکوب » است که لقب عزّالدین مودود از مشایخ عرفای قرن هفتم وجدّ اعلای معین‌الدّین احمد مؤلف شیرازنامه بوده وبعد از او لقب خانوادگی اعقاب او از جمله خود مؤلف شیرازنامه شده بوده است ، وگویا تعبیر « ذهبی » را مؤلف درکتاب حاضر فقط در مورد افراد همین خانواده استعمال کرده است لاغیر مثلاً درص ٤ از صاحب شیرازنامه به « مولانا معین‌الدین احمد الذهبی » تعبیر کرده ، ودر ورق ١٣٨ب از پدر اوچنین : « ونقل عن‌الشیخ شهاب‌الدین الذّهبی » ، وعنوان ترجمهٔ نمرهٔ ٢٢١ که مخصوص شرح احوال عزّالدین مودود مذکوراست اینست : « الشیخ عزّالدین مودود بن محمد ابن محمود الذهبی المشهور بزرکوب » ، وگمان نمیکنم مؤلّف هیچوقت ازذهبی مشهور (محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز دمشقی) صاحب‌طبقات الحفّاظ وغیره چیزی درین کتاب نقل کرده‌باشد ، ـ و امّا در مورد ما نحن فیه در متن درست معلوم نیست مقصود او از ذهبی که بوده ، از تعبیر « شیخنا الذهبی » چنان متبادربذهن میشود که مقصود اوصاحب شیرازنامه بوده چه‌این اخیر بتصریح مؤلّف از مشایخ اجازهٔ او بوده و در شرح احوال او (ورق ١٣٧) گوید که : « له اجازات و اسانید و تصانیف و رسالات و اجازنی بجمیعها » ولی در نسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطّی وچاپی گویا اصلا و ابدا هیچ نامی از شیخ ابوبکر معروف بـ‌کر برده نشده ، پس یا باید فرض کرد که در نسخ معمولهٔ شیرازنامه دراینجا سقطی دارد یاآنکه مؤلف شیرازنامه این فقره را در یکی دیگر از تصانیف خود ذکر کرده یا آنکه مراد از ذهبی بکلّی کسی دیگر بوده است ،

٢ـ چنین است در م ، ق بجای جملهٔ از « یجلس » تا اینجا : « یحکی به‌اداته » ، ب : اباخاله (کذا) ، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص ١١٨ ترجمهٔ این‌جمله چنین شده است : میگویند شیخ روزبهان در بدایت حال خود بعضی کلمات بروی عرض میکرد وچیزی بر وی میخواند ،

من الحقائق [1] والمعارف بمکان عال، و دفن فی رباطه المبنّی بدرب الخدّش فی التّاریخ المذکور رحمة الله علیهم.

۱۸۷ ـ مولانا امام الدین حسن بن نصرة الدین [2] علی

الأمام العالم الخاشع، البرّ الکریم المتواضع، قد لقیته [3] ولم یخل قطّ فی السّرّ والجهار، عن ورد وعبادة [4] فی لیل ونهار، کان ذا وجد وذوق، واستغراق وشوق، وکان فی بدء حاله یذکّر النّاس ویلی امر القضاء وکذلك ابوه و جدّه کانا من العلماء القضاة، والأئمّة الهداة، واولی الأسانید والمسانید من [5] الأثبات الرّواة، ولمّا باشر قلبه نور الأیمان، وأُشرب [6] حبّ العرفان [7]، انزوی فی بیته لطاعة ربّه، یحفظ عن المشاغل جوامع سمعه وقلبه، یتصده المشایخ والعلماء، ویجتمع لدیه الصّلحاء والفقراء، وکان له میعاد فی کلّ اسبوع یرد [8] علیه الذّاکرون، و یتوجّه الیه المحبّون فی الله الزّائرون، فیستمعون الی کلام الله، ویقرعون باب الملکوت (ورق ۱۲۰) بایدی الرّغبوت والرّهبوت فی ذکر لا اله الّا الله، والآن یرعون [9] ذاك الرّسم، ویسعون فی ابقاء ذلك الاسم، وهو باق فی اولاده الکرام، لازالت

---

۱ ـ م: التصوف، ۲ ـ کلمه «نصرة الدین» فقط در م موجود است،

۳ ـ جملهٔ «قد لقیته» فقط در م موجود است، ٤ ـ کذا فی م، ب ق: ورد عبادة (بدون واو عاطفة)، ۵ ـ ق: فی، م اصل جمله را ندارد، ٦ ـ کذا فی ب، ق: اشرب الله، م اصل جمله را ندارد، ۷ ـ ب: الفرقان، م اصل جمله را ندارد،

۸ ـ تصحیح قیاسی، ـ م، ب: یردد، ق: یرد، م: یزدحم، ۹ ـ م: یراعون،

عروتهم[1] مصونة عن الانفصام، ناولنی مرّة **کتاب التنبیه**[2] للفقیه ابی اللّیث وانشدنی عند ذاك:

هَذَا الَّذِی لَمْ اَزَلْ اَطْوِی وَاَنْشُرُهُ   حَتَّی بَلَغْتُ بِهِ مَا کُنْتَ اَبْغِیهِ

فَدُمْ[3] عَلَیْهِ وَجَانِبْ مَنْ یُخَالِفُهُ   فَالْعِلْمُ اَنْفَسُ شَیْءٍ اَنْتَ تَغْنِیهِ

اتاه الوعد فی سنة . . . وسبعمائة[4] ودفن بجوار الشّیخ ابی بکر[5] رحمة الله علیهم.

١٨٨ ـ الشیخ افضل الدین ابو طالب هبة الله بن یحیی بن محمد المعروف بابن الهراس[6]

یلقّب بعماد القرّاء وشمس الأئمّة والعلماء شیرازیّ الأصل کان عالماً بارعاً ماهراً في علوم القرآن له تصانیف فی علم القراآت[7] منها کتاب **البهجة**، وکتاب **البستان** وغیرهما فیما سواها، وکان له رباط یتعبّد فیه ویُقْرِئ النّاس فی الجامع العتیق ومرقده فی صحن رباطه بمحلّة باغ نو خلف المدرسة النّصیریّة والآن قبره علی شفیر حفرة قد اشرفت علی الخراب رحمة الله علیهم[8].

---

١ ـ کذا فی م، ب: عدوته (= عروته)، ق: عروبه (= عروته)، ٢ ـ یعنی کتاب معروف تنبیه الغافلین ابواللّیث سمرقندی که بسیار مکرّر در مصر وهندوستان بطبع رسیده است و صاحب معجم المطبوعات هفده طبع از آن برشمرده است، ٣ ـ تصحیح قیاسی، هرسه نسخه: قدّم (بقاف) ـ قال فی الأساس دام علی الأمر وداوم علیه [واظب علیه]، ٤ ـ جای آحاد وعشرات در م سفید است، در ق ب جای اصل تاریخ سفید است،

٥ ـ یعنی ظاهرا ابوبکر بن عمر بن محمّد معروف ببکر صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل، ـ

٦ ـ چنین است عنوان در ق ب، م: الشیخ افضل الدین ابوطالب بابن الهراس (کذا)،

٧ ـ م: القراءة، ٨ ـ شرح احوال این شخص در طبقات القراء جزری ج ٢ ص ٣٥٣ دومرتبه مکرّراً درهمان صفحه باندك اختلافی بین ترجمتین مذکوراست وما محض مزید فایده هردو ترجمه را ذیلاً نقل میکنیم: **ترجمه اول**: «هبة الله بن یحیی بن محمّد بن یحیی ابوطالب الشیرازی المعروف بابن الهرّاس مقرئٌ حاذقٌ له کتاب البهجة فی القراآت السّبع قرأ علی عبدالعزیز بن محمّد بن مرداس

[بقیه درصفحه بعد]

۱۸۹ - الشیخ عز الدین اسمعیل بن احمد المعروف بخوانسالار[1] (ورق ۱۲۰ب)

کان صوفیّاً حسن المشاهدة طیّب المحاورة من اولاد الصّالحین و کان ابوه وجدّه عابدین طائعین لهما بقعة فی بعض المنازل من طریق اصبهان یخدمان الصّادر و الوارد، و ولده الشیخ **تاج الدین احمد** سافر الی تبریز و السّلطانیه و غیرهما و اعتقده السّلاطین و الملوك و تتابعت علیه الفتوحات و النّذور و کان یدور فی السّماع دوراناً عجیباً یتحرّك القلوب لاهتزازه و یقوم الصّدور لموافقته[2] و اعزازه، فلمّا رجع الی شیراز بنی خانقاهاً یخدم فیه الصّوفیّة و عیّن راتبة السّماع فی کلّ الجمعات و کان علی ذلك حتّی توفّي فی سنة . . . و سبعمائة[3] و دفن عند والده فی خانقاهه رحمة الله علیهم.

۱۹۰ - الشیخ محمد بن ابی الفوارس بن علی المشتهر بعمویه البقال[4]

کان صالحاً ورعاً قد حجّ بیت الله[5] لا یأکل الّا من کسب یده یسکن بقعته

[بقیه از صفحه قبل]

الشیرازی و سبط الخیّاط و ابی الکرم الشهرزوری و عمر بن ظفر مات بعد السّتّین و خمسمائة فیما احسب والله اعلم»، - **ترجمه دوم**: «هبة الله بن یحیی بن محمّد بن یحیی الحاجی ابوطالب الشیرازی المعروف بالهرّاس استاذ مقریء مؤلّف اخذ القراآت عرضاً عن عبدالعزیز بن محمد بن منصور الشیرازی [نمرة ۵۷ من تراجم الکتاب الحاضر] بفارس، و ببغداد عن ابی محمد سبط الخیّاط و ابی الکرم الشهرزوری و عمر بن ظفر المغازلی، قرأ علیه ابنه یحیی و نصر بن محمود بن نصر النوبندجانی و محمد بن ابی الحسن بن روزبه، و ألّف کتاب البهجة فی القراآت السّبع و تصدّر ببلده و بقی الی حدود الثمانین و خمسمائة»، -

۱ - چنین است عنوان در ب (ولی کلمهٔ «المعروف» را سهوا انداخته)، ق م: الشیخ عزّ الدین المعروف بخوانسالار، ۲ - م: بموافقته، ۳ - جای آحاد و عشرات در م سفید است، در ق ب جای اصل تاریخ سفیداست، ٤ - چنین است عنوان در ق، م: الشیخ محمّد بن ابی الفوارس (فقط)، در ب تمام این عنوان را جز کلمهٔ «الشیخ» را در اوّل و البقال را در آخر تعمّدا محو کرده‌اند، ۵ - م افزوده: الحرام،

و يزوره الفقراء و العبّاد و كان الأتابك ابو بكر[١] معتنياً فی شأنه معتقداً له و رأوا منه[٢] كرامات، توفّی في سنة سبع و ستّين و ستّمائة[٣] (ورق ١٢١) و مرقده بمحلّة باغ نو بين السّوق و المقبرة رحمة الله عليهم .

١٩١ - الشيخ فخر الدين احمد بن عمر بن المظفر[٤]

كان شيخاً عالماً[٥] موقّراً بسيط الباع رفيع الشّأن فسيح الحال فقيهاً محدّثاً قد تأسّی بطريقة عمّه الشّيخ الحاجّ ركن الدّين منصور[٦] ما مشى الى ابواب الحكّام و لم يأخذ من اموالهم الحرام و كان معتكفاً اكثر اوقاته فی المسجد[٧] يصلّی الصّلوات الخمس بخشوع تامّ و طمأنينة بالغة قد ذكّر النّاس خمسين سنة كما ينبغی و [كان] يختم المجالس بذكر لا اله الّا الله و ربّما يعروه الوجد فيسری ذلك الى جميع الحاضرين، حاضرته كثيراً فی مجالسه و خلواته و كان له نفس مؤثّر و انذار نافع و بيان طيّب، توفّی فی سنة . . . و سبعمائة[٨] و دفن فی صحن داره الّتي يسكن فيها بجوار المسجد رحمة الله عليهم .

١٩٢ - الشيخ ابراهيم بن علی البوريائی[٩]

كان شيخاً صالحاً كسوباً محبّاً للفقراء و المساكين روی عنه خوارق العادات

---

١ - كلمهٔ ابوبكر فقط در م موجود است ، ٢ - تصحيح قياسی ، ب : او راو منه (كذا) ، ق : و راومنه (كذا) ، م : روی عنه ، ترجمهٔ فارسی كتاب ص ١٢٠ : وازوی كرامات ديده اند ،

٣ - كذا فی ب م ، ق : سبع و سبعين و ستمائة ، ٤ - اين شخص پسر شمس الدين ابو المؤيد عمر بن المظفّر است (نمرهٔ ١٤١ از تراجم) ، و بتصريح مؤلف حاج ركن الدين منصور معروف به « راست گو » (نمرهٔ ١٣٧) عمّ اوست ، ٥ - اين كلمه فقط در ق موجود است ،

٦ - كلمهٔ منصور» فقط در م موجوداست ، - رجوع شود بحاشيهٔ ٧ ،

٧ - م : فی مسجد باغ نو ، ٨ - جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيداست ،

٩ - ٠ : البوريايی ، ق : البوريابی ،

كثيراً * تأدّب بالشيخ الحاجّ ركن الدّين بن المظفّر [١] قد لقيته و اعتقدت فيه (**ورق١٢١ب**) و سمعت منه ما ظهر صدقه بعد سنين ابتنى خانقاهاً بمحلّة ايمن آباد ودفن فيها رحمة الله عليهم .

١٩٣ - الشيخ احمد بن عبدالله المعروف بمما [٢]

احد الزّهّاد و العبّاد المتأهّبين للمعاد تأدّب بالشّيخ زين الدّين المظفّر [٣] فى صغره ثمّ تأسّى بطريقة الشيخ سعد الدّين محمّد بن المظفّر [٤] فى كبره فأخذ عنه الأدب و لازمه مدّة مديدة ثمّ قعد فى زاويته و اعرض عن اهل الدّنيا و شاعت كراماته [٥] و زهده بين النّاس و اراد الأتابك سعد بن زنگى [٦] ان يراه و اتاه مراراً فلم يأذن له وجاءه يوماً متنكّراً فخرج الشّيخ عن زاويته فسأله الأتابك عن حال الشّيخ فقال الآن خرج فرجع الأتابك فأخبر انّه هو فقال قد رأيته ولا ازاحمه بعد ، اتاه اليقين فى سنة ثلاث و ثمانين و ستّمائة و دفن بآخر مقبرة منذر بن قيس عند درب الباغ الجديد [٧] رحمة الله عليهم اجمعين [٨] .

---

١ - كذا فى ق ، - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٧ از تراجم ، ب بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد : « و كان مريدا للشيخ الحاج ركن الشريعة والدى [كذا - ؟] راست گولبس الخرقة عنه » ، م اصل اين جمله را ندارد ، ٢ - چنين است درهرسه نسخه بباء جارّه و دو ميم و درآخر الف ، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم ،
٥ - كذا فى م ، ق ب : كرامته ، ٦ - چنين است درهرسه نسخه ، - سعدبن زنگى درسنهٔ ٦٢٣ وفات يافته وصاحب ترجمه درسنهٔ ٦٨٣ يعنى درست شصت سال بعد از وفات سعد زنگى ، پس صاحب ترجمه درحيات سعد زنگى يعنى دراوقاتى كه پادشاه مزبور چندين مرتبه بقصد زيارت او مى رفته واو درهيچ‌بار اذن دخول باو نميداده چه سنّى قاعدةً بايستى داشته بوده ؟ اين حكايت باين ملاحظه مستبعد بنظرميآيد عادةً ، پس محتمل است كه اتابك موضوع اين حكايت بجاى سعد زنگى پسرش ابوبكر يا نواده‌اش سعدبن ابوبكر بوده و درنقل تحريف شده ،
٧ - م : باغ نو ، ٨ - در ترجمهٔ فارسى اين كتاب بقلم پسر مؤلّف عيسى بن جنيد اين دو ترجمهٔ اخير يعنى دونمرهٔ ١٩٢و١٩٣ را اصلا ندارد وبجاى آن ترجمهٔ شخصى موسوم به شيخ قطب‌الدّين محمّد را دارد كه در هيچيك از نسخ ثلاثهٔ عربى اثرى ازآن نيست ، -

١٩٤ ـ الحاج علی العصار[١]

کان من رُجّال[٢] هؤلاء الرّجال و ساقة اهل هذه الرّفاقة تأدّب بالشّیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن[٣] و ادرك کثیراً من المشایخ (ورق ١٢٢) یتردّد الیه الفقراء فی دار عمله، فیأکلون من زیته وعساله، رأیته فی سوق البقر[٤] و القوم جلوس حوله، یتکلّم بالمعرفة وهم یستمعون قوله، وکان له بذل و ایثار و مروّة عند الاجتماع، و بکاء وذوق ووجد فی السّماع، وکان مولانا قوام الدّین عبدالله[٥] یزوره احیاناً لاعتقاد فی شانه، و وداد ثابت بینهما فی عهد الشیخ و زمانه، و لولا ذاك لطویت ذکره، وحضرْنا عند مولانا السّعید غدوةً للدّرس بعد ماتوفّی فوجدناه فرحاً مسروراً یشرق وجهه لمعاناً و نوراً فقال رأیت الحاجّ علیّاً فی منامی ینشد هذه الأبیات لابن الفارض ویکرّر[ها] متواجداً:

وَفَارِقْ ضَلَالَ ٱلْفَرْقِ فَٱلْجمعُ[٦] مُنْتِجٌ ... هُدَى فِرْقَةٍ بِٱلِاتِّحَادِ تَحَدَّتِ

وَ صَرِّحْ بِإِطْلَاقِ ٱلْجَمَالِ وَلَا تَقُلْ ... بِتَقْيِيدِهِ رَوْماً[٧] لِزُخْرُفِ زِينَةِ

فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا ... مُعَارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةِ

بِهَا قَيْسُ لُبْنَى هَامَ بَلْ كُلُّ عَاشِقٍ ... كَمَجْنُونِ لَيْلَى أَوْ كُثَيِّرِ عَزَّةِ[٨]

---

١ ـ م: الحاج علیّ بن العصّار، ٢ ـ رُجّال بضم راء و تشدید جیم چنانکه در ق ب بضبط قلم مرقوم است جمع راجل است بمعنی پیاده، یعنی وی از پیادگان این مردان یعنی از فروع و طبقهٔ عوام وکارگران طایفهٔ صوفیّه بود نه ازمشایخ و رؤساء ایشان، ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٩ از تراجم. ٤ ـ کذا فی م، ب ق: یسوق البقر (= بسوق البقر)،
٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٣٢ ازتراجم، ٦ ـ کذا فی م و دیوان ابن الفارض، ب ق: والجمع،
٧ ـ کذا فی النسخ الثلاث، دیوان: ملاً، ٨ـ این چهار بیت ازتائیهٔ کبرای ابن الفارض موسوم بنظم السّلوك است (دیوان ابن الفارض طبع بیروت سنهٔ ١٩١٠ میلادی ص ٨٥)، ـ

غُزّی قومه به[١] فی سنة ستّ وخمسین وسبعمائة (ورق۱۲۲ب) و دفن حذاء حظیرة الشیخ احمد[٢] رحمة الله علیهم .

١٩٥ ـ الشیخ غازی بن عبدالله

یقال انّه من الغزاة والمجاهدین[٣] جاء فارس لقتال المجوس والمشرکین فاستُشْهِد فی عهد عمر بن عبدالعزیز و مرقده فی رباطه المشهور بالثّلاثاء[٤] خلف درب الباغ الجدید رحمة الله علیهم .

١٩٦ ـ الشیخ شمس الدین عمر المشهدی

کان واعظاً فصیحاً جهوریّ الصّوت قدم شیراز فی عهد القاضی السّعید رکن الدّین یحیی[٥] واستتبع خلقاً کثیراً من الخواصّ والعوامّ ثمّ ظهر رجل یزعم انّه المهدیّ الموعود فی آخر الزّمان و صار بسببه متّهماً فقُتِل مع من قُتِل و دفن فی وسط المقبرة فی جوار الشیخ غازی[٦] رحمة الله علیهم .

١٩٧ ـ الشیخ علی الشهید[٧]

. . . .

---

١ ـ م بجای این سه کلمه: توفّی ، ٢ ـ یعنی ظاهراً شیخ احمد بن عبدالله معروف بمما صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل ، ٣ ـ م افزوده : فی سبیل‌الله ،
٤ ـ « در باغچه که مشهور است بسه شنبه نزد باغ میدان » (ترجمهٔ فارسی کتاب ص ١٢١) ،
٥ ـ متوفّی در سنهٔ ٧٠٧ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٢ از تراجم ، ٦ ـ یعنی صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل ، ٧ ـ این عنوان در اینجا در ق و در حاشیهٔ ب مسطور است بدون خود ترجمهٔ حال و در ق بعد از عنوان بقدر یك سطر بیاض است ، ـ ولی در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر از پسر مؤلّف عیسی‌بن‌جنید ترجمهٔ مختصر ذیل را دارد : « **شیخ علی شهید** معاصر شیخ دولت بود ودر گردا گرد اوصلحا وسادات ومجذوبان وعبّاد وابدال مدفونند ومرقد او درپس دروازهٔ دولت است » ، ـ ومقصود او از شیخ دولت صاحب ترجمهٔ آتی‌الذکر نمرهٔ ٢٠٠ است ،

١٩٨ - الشيخ اويس بن عبدالله الخنجي

كان من عبّاد الرّجال واجواد الأبدال ما سمعت فی زماننا هذا من بلغ فی الطّی مرتبته كان يطوی اثنين و اربعين يوماً لا يأكل ولا يشرب ولا ينام بحيث يحتاج[1] الی وضوء آخر ، قد تأدّب بطريقة والده وهو قد تأدّب بطريقة الشيخ الحاجّ عبد السّلام الخنجی[2] (ورق ١٢٣) والشّيخ فخر الدّين احمد المشتهر ببازارو[3] ، ورياضاته مشهورة ودخل فی الأربعينات من صباه حتّی نال مناه ، لم يشرع فی شطح وطامّات ، ولم يتعدّ سنّة رسول الله صلّی الله عليه وسلّم فی جميع الحالات ، و سألته يوماً هل يبلغ عدد اربعيناتك خمسين فقال قد جاوزت ذلك ، وكان له فی السّماع وجد وصياح وحركات غير منضبطة تشهد علی اضطراره ، توفّی فی شعبان سنة تسعين وسبعمائة ودفن فی خانقاهه خلف درب دولت رحمة الله عليهم .

١٩٩ - الاتابك سعد بن ابی بكر بن سعد بن زنگی

كان ملكاً شابّاً جميلاً حسن السّيرة صافی السّريرة محبّاً لاهل الفضل مربّيا لهم قد انتسب اليه الشيخ مشرّف الدّين مصلح السّعدیّ[4] و مدحه بمدائح و زيّن

---

١ - م : لايحتاج ، - مآل هردو يعنی يحتاج ولا يحتاج يكی است ، بنابر ق ب معنی عبارت اين خواهد بود كه نميخوابيد تا محتاج بوضوء ديگری باشد ، وبنابر م : نميخوابيد و بنابرآن محتاج بوضوء ديگری نبود . ٢ - اطلاعی از احوال اين عبدالسلام خنجی در جائی نتوانستيم بدست بياوريم ، محتمل است كه وی پدر عفيف الدّين اسرائيل بن عبدالسّلام خنجی سابق الذكر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٨ باشد ، ٣ - از احوال اين شخص نيز معلوماتی نتوانستيم بدست بياوريم ، سابق در اثناء ترجمهٔ نمرهٔ ٧٠ استطرادا ذكری ازو گذشت ،

٤ - السعدی» را فقط در م دارد .

باسمه الكتب ، ولمّا توفّى ابوه الأتابك ابوبكر كان هو عند ملك التّرك[1] لمصلحة اهل شيراز فبلغه خبر وفاة والده عند رجوعه فى الطّريق وكان مريضاً فبقى بعده ايّاماً ثمّ توفّى بأرض العراق فى جمادى الآخرة سنة ثمان وخمسين وستّمائة فأرسلت ترْكان خاتون[2] قال الفقيه[3] وكانت صالحة معتقدة[4] حتّى اتوا به ودفنته فى شيراز

---

١ - مقصود از « ملك‌الترك » هولاكو است چه در آن اعصاريعنى در عهد سلطنت مغول و ازمنهٔ متقاربهٔ آن عامّهٔ ناس كه معمولاً اطّلاع چندانى از اوضاع واحوال امم مختلفه ندارند تصوّر واضحى از اقوام مغول نداشته‌اند وآنها را شعبهٔ ازطوايف اتراك فرض ميكرده اند ، - و امّا رفتن اتابك سعدبن ابوبكر بدربار هولاكو كه مؤلّف بدان اشاره ميكند درسنهٔ ٦٥٨ بود براى اظهار مراسم تهنيت از جانب پدرش اتابك ابوبكر بمناسبت فتح ولايت لرستان بدست لشكر مغول و در آن موقع اتابك ابوبكر او را باتحف و هدايای بسيار باسم نوا باردوى هولاكو فرستاد ، در اثناء مراجعت ازين سفر اتابك سعد را درعرض راه مرضى صعب روى نمود وپدرش نيز در شيراز بيمار شد وپدر وپسر ازبيمارى يكديگر خبر نداشتند ، وچون اتابك سعد بمرحلهٔ طبرش [= تفرش] رسيد بتب ربع مبتلى بود مستسقى نيز شد ورعاف پديدآمد وهمانجا پس از دوازده روز ازوفات پدر كه خطبه وسكّه بنام او مزيّن گشته بود درروز يكشنبه هفدهم جمادى‌الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه و هشت در گذشت ، و زوجهٔ اوترْكان خاتون كس فرستاد وتابوت او را بشيراز آورد ودر آنجا دفن نمود و بارگاهى رفيع برآن بساخت وسپس در جنب آن مدرسهٔ بنا نمود وبنام پسرش اتابك عضدالدّين محمّد آنرا مدرسهٔ عضديّه نام نهاد (رجوع شود بجامع‌التواريخ قسمت سلغريان كه هنوز طبع نشده ، و قسمت او كتاى قاآن ببعد طبع بلوشه ص ٥٥٤ - ٥٥٧ ، و قسمت هولاكو طبع كاترمر ص ٣٢٢ ، و وصّاف ص ١٨١ ، و « ممدوحين سعدى » ص ١٦ - ١٧) ،

٢ - ترْكان‌خاتون زوجهٔ اتابك سعد بن ابوبكربن سعدبن زنگى دختر اتابك يزد قطب‌الدين محمود شاه و مادرش ياقوت ترْكان دختر براق حاجب مؤسّس سلسلهٔ قراختائيان كرمان بود ، ترْكان خاتون را ازاتابك سعد سه فرزند آمد : يك پسراتابك عضدالدّين محمّد كه عنقريب اشارهٔ باحوال او خواهد شد ، و دو دختر يكى بزرگتر موسوم بسلغم خاتون كه در حبالهٔ محمّد شاه‌بن سلغور شاه‌بن سعدبن زنگى درآمد ، وديگر خردترموسوم بابش خاتون كه آخرين سلغريان فارس وزوجهٔ منكوتيموربن هولاكو بود ، ترْكان خاتون پس ازوفات شوهر نخستين خود اتابك سعد درحبالهٔ نكاح اتابك سلجوقشاه بن سلغورشاه‌بن سعدبن زنگى برادر محمّد شاه مذكور درآمد ، ولى پس ازاندك زمانى شوهرش شبى درپايان مستى او را بدست غلامى زنگى بقتل آورد در اواخر ٦٦١ يا اوايل ٦٦٢ (رجوع شود بهمان‌مآخذ مذكوره درحاشيهٔ ١ وبه « ممدوحين سعدى » ص ٢٣-٢٨)،

٣ - يعنى فقيه‌صائن‌الدّين حسين‌بن محمّد بن سلمان صاحب « تاريخ مشايخ فارس » (رجوع‌شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ، وبص ٤ و ٤٩) ،

٤ - م : متعبّدة ،

(ورق ۱۲۳ب) وبنت علیه قبّة رفیعة و جعلت عندها مدرسة سمّتها العضدیّة* ثمّ دُفِن ابنه محمّد[1] بن سعد فی جنبه[2] وانشد لسان الحال عنهم:

جَلَّ رَبِّی وَ عَزَّ مَنْ لَا یَمُوتُ قَدْ تَیَقَّنْتُ اَنَّنِی سَأَمُوتُ

لَیسَ مُلْکٌ یُزِیلُه اَلْمَوتُ مُلْکاً اِنَّمَا اَلْمُلْکُ مُلْکُ مَنْ لَا یَمُوتُ

رحمة الله علیهم.

۲۰۰ - الشیخ دولت[3] بن ابراهیم بن مالک الاشتر[4]

یقال انّه جاء فارس لقتال المجوس المتحصّنین بقلعة فَهَنْدَر[5] فحاصرهم مدّة

۱- یعنی اتابک عضدالدّین محمّد بن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی، وی درون وقت وفات پدر دوازده ساله بود، بصوابدید امرا اورا دراواخر جمادی الآخرة سنهٔ ٦٥٨ بتخت نشانیدند ومادرش ترکان خاتون حاکمه ومدبّرهٔ امور مملکت گردید، ولی ایام سلطنت او چندان امتدادی نیافته پس از دوسال وهفت ماه سلطنت بسبب سقطهٔ ازبام قصر در گذشت دراوایل سنهٔ ٦٦١ ودرمدرسهٔ عضدیّهٔ شیراز مدفون شد، ۲- کذا فی ق ب. در م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا چنین دارد: «ثمّ دُفن فی جنبه اخوه محمّد بن ابی بکر»، و این غلط فاحش است چه اتابک محمّد باجماع مورّخین ونیز بطبق ق ب پسر اتابک سعد بود نه برادر او، -

۳- م: اویس (بجای «دولت»)، ٤- کذا فی م، ب ق: مالک بن اشتر (کذا)،

٥- چنین است این کلمه صریحاً واضحاً درهر سه نسخه یعنی **فهندر** بفاء وهاء و نون ودال و راء مهملتین، - ونیز درتاریخ ملوک آل مظفر فارس از محمود کیتی که در اواخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیب مندرج است در صفحات ٦٦٣، ٦٧٤، ٦٨٦، ٦٨٨، ٨٩٥ هفت مرتبه نام این قلعه بعینه بهمین املا مکتوب است، و بعلاوه در اغلب این موارد تمام حروف این کلمه بطرز ذیل حرکات گذارده شده است: بفتح فاء وفتح هاء وسکون نون وفتح دال مهمله ودر آخر راء مهمله بروزن قلندر، وما نیز متن حاضررا ازروی همین نسخه حرکات گذاردیم. - در تاریخ ابن الأثیر چاپ مصر سنهٔ ۱۳۰۳ ج ۹ ص ۱۹۸ در وقایع سال ٤٤٣ در تحت عنوان «ذکر ملک الملک الرّحیم اصطخر و شیراز» سه مرتبه نام این قلعه **بهندر** چاپ شده بعین همان املای مذکور ولی بباء موحّده بجای فاء، وازین املای ابن الأثیر بضمیمهٔ املای شدّالأزار و تاریخ محمود گیتی واضح میشود که اصل نام این قلعه در زبان فارسی **پهندر** بوده است باباء فارسی در اوّل که بعدها در تحت نفوذ زبان عربی این باء فارسی گاه بفاء تبدیل شده مثل همین موارد سابق الذکر شدّالأزار وتاریخ محمود گیتی، وگاه بباء عربی مانند سه مورد مذکور در ابن الأثیر و نیز مانند تلفظ امروزی خود اهالی محل یعنی شیراز که این قلعه را اکنون **قلعهٔ بندر**

[بقیه درصفحه بعد]

مدينة وحاربهم محاربة شديدة ثمّ انّ الله تعالى قدّر له الشّهادة وختم له بالسّعادة

[بقيه ازصفحه قبل]

مینامند بباء موحّده ونون ودال و راء مهملتين بهمان افظ بندر معروف یعنی شهر واقع برلب‌دریا و محلّ توقّف کشتیها و حمل و نقل بضایع و مسافرین ، واین تلفظ امروزی اهالی نزدیکترین صور این کلمه است باملای اصلی آن یعنی **پهندر** با پا فارسی که بایك تدرّج طبیعی منظمی‌از یکطرف در فارسی پهندر = پندر = بندر شده است ، و ازطرف دیگر درعربی از پهندر = فهندر و بهندر و مهندر بعمل آمده است ، - این صورت اخیر یعنی مهندر با میم در اوّل املای کتاب احسن التّقاسیم فی معرفة الأقالیم ابوعبدالله محمد بن احمد مقدّسی بشاری است از مؤلّفین نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری که خود نیز بشخصه مدّتی درشیراز بوده است ، مؤلّف مزبور در ضمن تعداد هشت دروازهٔ که شیراز درآن عصر داشته ازقبیل دروازهٔ سَلْم ودروازهٔ اصطخر ودروازهٔ کَوّار یکی‌نیز دروازهٔ **مهندر**را می‌شمردکه لابد بواسطهٔ محاذات‌آن‌دروازه‌با این قلعهٔ واقع درشرق شیرازباین اسم معروف شده بوده‌است ، ودخویه مستشرق مشهورهلاندی‌ناشر کتاب مزبور درحاشیهٔ این موضع ص۴۳۰ گوید : « این کلمه یعنی مهندر نام همان قلعه‌ایست که امروزه فهندر نامیده میشود و (اوزلی) در سفرنامهٔ خود ج ۲ ص ۲۹ ببعد وصف‌آنرا نموده است » - واین‌نکته را نیزناگفته نگذریم‌که بواسطه تشابه خطّی عجیبی‌که ما بین فهندر مانحن فیه و**قهندز** باقاف و زاء معجمه (معرّب « کهن دز » که در قرون وسطی برمطلق هرقلعهٔ مستحکمی که در وسط بعضی شهرهـای بزرگ ایران واقع بوده اطلاق میشده مانند قهندز مرو و قهندز نیشابور و قهندزهای بلخ و بخارا و سمرقند وغیره) موجود است در بعضی از نسخ کلمهٔ اوّل بکلمهٔ ثانی تصحیف شده از جمله درشیراز نامه مطّرداً درصفحات ۲۶ - ۲۸ ، پس باید جدّاً ملتفت این نکته بود و این اشتباه را تکرار نکرد ، - مؤلّف فارسنامهٔ ناصری نام این قلعه را غالباً در کتاب خود از جمله در ج ۲ ص۳۳۳ **پهن‌دز** بباء فارسی و زاء معجمه در آخر و تجزیهٔ آن در کتابت بدو کلمه نگاشته‌است ، وبدون شك چون درذهن او رسوخ کرده بوده‌که جزء اخیراین‌کلمهٔ (دز) است بمعنی‌قلعه لهذا ابتناءً براین عقیدهٔ خیالی برخلاف املای عموم مآخذ معتبرهٔ دیگروبرخلاف تلفظ خود اهالی محل که همه این کلمه را چنانکه گفتیم **بندر** براء مهمله بلفظ بندر بمعنی شهر ساحلی تلفظ میکنند او آنرا بازاء معجمه و انفصال درکتابت نگاشته و این املای ساختگی را باین کلمه داده است ، - در فارسنامهٔ ابن‌البلخی نیز چون یکی از مآخذ عمدهٔ دو ناشر آن کتاب مرحومَین لسترنج ونیکولسن درتصحیح متن‌آن بتصریح خودشان همین فارسنامهٔ ناصری بوده‌است لهذاآنها نیزکلمهٔ پهندررا درنام این قلعه که دومرتبه درآن کتاب ذکرآن‌آمده(ص۱۳۳و۱۶۶) بدون شك استناداًبفارسنامهٔ ناصری آنرا به **پهندز** بازاء معجمه تصحیح کرده‌اند با وجود اینکه در نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه کـه اقدم نسختین اساس طبع ابن‌البلخی است ونسخهٔ دیگر یعنی نسخهٔ پاریس فقط سوادی از آنست این کلمه صریحاً **پهندر** با راء مهمله مکتوب است (رجوع شود بص ۱۶۶ حاشیهٔ ۴ از ابن‌البلخی) .

بقیه در صفحهٔ بعد

فدفن فی محلّه المعروف به[1] وقیل کان قبره خافیاً ما اطّلعوا علیه حیناً حتّی رآه احد من النّاس یرید عمارة فی تلك الأرض فاطّلع علی حفیر فنظر فیه فرأی رجلاً جسیماً وسیماً طویلاً مدفوناً مع اسلحته وثیابه وفی یده خاتم نقش علیه اسمه ونسبه فعلموا ذلك وجعلوا تربته مزاراً، ولزیارة تربته اثر ظاهر قد جرّبوها والحاف

[بقیه ازصفحه قبل]

تااینجا صحبت از املای نام این قلعه بود امّا موقعیّت آن چون مرحوم فرصت شیرازی در کتاب « آثار عجم » از همه کس بهتر وصف مشبع مفیدی ازین قلعه نموده ما بنقل خلاصهٔ مسطورات وی ذیلاً اکتفا میکنیم ، در ص ۴۱۶ - ۴۱۸ از کتاب مزبور متن و حاشیه گوید : « **قلعهٔ بندر** » قلعهٔ ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی وباغ دلگشا در پایهٔ آن قلعه واقع شده و آن قلعه را فهندز نیز گویند بضمّ قاف و کسردال و آن معرّب کهن دز است بمعنی قلعهٔ کهن و این اسم عامّ است برای هر قلعهٔ کهنهٔ چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را فهندز مینامند ، و قلعهٔ مذکوره را فهندز بفتح فاء نیز نوشته‌اند ، بهرصورت مانعة الجمع نخواهد بود که هم فهندز باشد عموماً وهم فهندز خصوصاً امّا دراین اوقات **بقلعه بندر** اشتهار دارد و بندر جائی را گویند که محلّ صدور و ورود تجّار باشد و بیشتر لب دریا را گویند ومعروف است که قلعهٔ بندر وقتی اطراف آن تا بمسافتی آب بوده که بکشتی عبور می‌نموده‌اند ولی حقیقت آن معلوم فقیر نشده [این وجه تسمیهٔ قلعهٔ بندر بکلّی عامیانه وواهی است ومنشأ آن جهل بنام اصلی قدیمی این قلعه است که چنانکه سابق گفتیم پهندر بوده و سپس بکثرت استعمال پهندر = پندر = بندر شده است - ناشر] و آن کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد و یکطرف آن دامنه دار است ومنتهی بصحرا میشود واطراف دیگرش اتّصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آنرا از سنگ و گچ برج و بارو ساخته بوده‌اند که از یورش دشمن مصون مانند ، اکنون از آن سدّها جز آثاری باقی نیست وبرسر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مربّعاً حفر شده که چهارده ذرع دور دهن آنست وعمق آنرا قریب یکصد ذرع یافتم وآب ندارد واگر چه الحال بی آبست ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از صاروج وآجر ساخته بوده‌اند میباشد ، ونسوان فاحشهٔ مقصّرهٔ واجب‌القتل را در آن برده می افکنند ، و دو چاه دیگر در آن قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور» انتهی ، - ومرحوم سِرْ پرسی سایکس انگلیسی درسفرنامهٔ خود موسوم به «ده هزارمیل در ایران » (ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ۱۶۲) در خصوص این قلعه گوید : « آثار قلعهٔ بزرگی نیز موسوم **بقلعهٔ بندر** دراین شهر [یعنی شیراز] دیده میشود که دارای دو چاه عمیق سنگ آهکی است وتا این اواخر هر زنی راکه درحین ارتکاب زنا دستگیر میکردند در یکی از آنها می‌افکندند ، این قلعه محققاً قبل از ظهور اسلام بناشده زیرا حجّاریهای آن تقریباً نظیر حجّاریهای سرودشت است » ، -

۱ - کذا فی ق ب ، م : فی المحلّة المعروفة به ،

عنده عظیم رحمة الله علیهم.

٢٠١ - الفقیه نجم الدین محمود بن الیاس

الطّبیب المقبول الرّوایة الفقیه الکثیر[١] الدّرایة من علماء الزّمان و فضلاء الأعیان (ورق ١٢٤) کان ماهراً فی علمی الأبدان والأدیان قد مارس اقسام العلوم واخذ من[٢] سائر الفنون ولکن غلب علیه الطّبّ فاشتهر به، قیل مهما جلس للتّداوی قدّم الأسبق فالأسبق وراعی جوانب[٣] الفقراء ومتی کتب الدّواء لفقیر وعلم انّه لا یقدر علی تحصیل ذلك اصحبه احداً یشتری له من ماله و یسلّم الیه، وله مصنّفات معتبرة جامعة منها کتاب **الحاوی فی علم التداوی**[٤]، و**شرح الفصول لبقراط**، و **الرشیدیة**، وکتاب **التشریح**، وکتاب **الاغذیة والاشربة**، و **الرسالة الثلجیه**[٥]، وکتاب **اسرار النکاح** وفی دیباجته اوراق فی العشق تدلّ علی انّه کان محظوظاً من العشق الألهیّ المخلّص عن المردیات النّفسانیّة ومما اورد فیه:

تَرَدُّدُ اَنْفَاسِ اَلْمُحِبِّ دَلَائِلُ ... عَلَى كُنْهِ مَا اَخْفَاهُ مِنْ اَلَمِ اَلْحُبِّ

اِذَا خَطَرَاتُ اَلْحُبِّ[٦] خَامَرْنَ قَلْبَهُ ... تَنَفَّسَ حَتَّى ظَلَّ مُنْصَدِعَ اَلْقَلْبِ

---

١ - ب: الکبیر (بباء موحّده)، ٢ - م: وخدم (بجای «واخذ من»)، ٣ - م: جانب، ٤ - م: الحاوی فی الطّبّ، - رجوع شود بکشف الظّنون درتحت همین عنوان «الحاوی فی علم التّداوی»، صاحب فارسنامهٔ ناصری ٢: ١٤١ ازین کتاب به «حاوی صغیر» تعبیر نموده و از «حاوی» معروف محمّدبن زکریّای رازی به «حاوی کبیر»، واین باید اصطلاحی مخصوص باشد والاّ معروف در عموم کتب طبقات اطبّاء وفهارس کتب وغیره نام کتاب رازی «حاوی» مطلق است بدون هیچ قیدی و صفتی و نام کتاب حاضر بهمان نحو که در متن مسطور است «الحاوی فی علم التداوی» است نه «حاوی صغیر»، - از کتاب الحاوی فی علم التداوی نسخ متعدّده موجود است ازجمله نسخهٔ در موزهٔ بریطانیه درلندن، ونسخهٔ دیگری در گوتا (آلمان) که تاریخ کتابت آن سنهٔ ٧٣٧ است، ونسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ لیدن (هلاند)، و نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد که مؤلّف فهرست آن کتابخانه ج٣ ص٢٥٣ سهو بسیارعظیمی نموده وآنرا بمحمّدبن زکریّای رازی نسبت داده است، ٥ - کذا فی ب ق بثاء مثلثه وجیم، م: «البلخیّه» بباء مؤحّده و خاء معجمه، ٦ - کذا فی م، ق ب: القلب (کذا)،

مال الی العالم العلوی فی سنة . . . وستّمائة[۱] ودفن فی بقعته رحمة الله علیهم .

۲۰۲ - مولانا جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس[۲]

الطّبیب الفاضل الأدیب الکامل کان محبّباً الی القلوب (ورق ۱۲۴ب) مقرّباً لدی الملوك ینفق ماله علی الصّوفیّة ویجمعهم علی الطّعام و یطیب وقتهم بسماع الکلام وله دیوان جمع فیه اشعاره من العربیّات والفارسیّات، وملمّعاته فی غایة اللّطافة، * ولمّا قضی عن نظم کتابه الأرب، وشاع ذکره فی الشّعراء وذهب، کتب کلّ من اولی الفطنة والأدب نسخة منه بحلّ الذّهب[۳]، و رزقه الله اولاداً موسومین بالکمال من افاضل الرّجال، ومن جملة ما بقی علی ذکری من شعره :

آأنتِ طَبِیبٌ فِی ٱلْحَقِیقَةِ أَمْ أَنَا	تَحَیَّرْتُ حَتَّی لَسْتُ أَدْرِی مُعَیَّنَا
خَیَالُكِ فِی عَیْنِی إِذَا کُنْتُ نَائِماً	وَفِی ٱلْقَلْبِ عِنْدَ ٱلِانْتِبَاهِ تَوَطَّنَا
فَتَحْسُدُ عَیْنِی ٱلْقَلْبَ عِنْدَ ٱنْتِبَاهِهَا	وَیَغْبِطُ قَلْبِی ٱلْعَیْنَ حِینَ تَوَسَّنَا[۴]

---

۱ - کذا فی م، در ق ب جای اصل تاریخ وفات سفید است، در فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۴۱ وفات اورا « درحدود سال ششصد ونود واند » نگاشته است ندانستیم ازروی چه مأخذی، ودر هرصورت چنانکه ریو نیز درفهرست نسخ عربی موزهٔ بریتانیّه ص ۵۴۸ گوید تاریخ کتابت « الحاوی فی علم التداوی » نسخهٔ گوتا که چنانکهٔ گفتیم سنهٔ ۷۳۷ است دلیل قاطعی است که عصر تألیف مؤخّر ازین تاریخ نبوده است، پس از این فقره مضافاً بتاریخ وفات برادر زادهٔ صاحب ترجمه جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس آتی الذکر بلافاصله بعد که درسنهٔ ۷۴۴ بوده عصر تقریبی مؤلّف بدست میآید، ۲ - م بعد از الیاس افزوده : الحکیم، -

۳ - م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا چنین دارد : « ولمّا فرغ من نظم کتابه المثنوی کتب کلّ من احبّائه نسخة منه بحلّ الذّهب »، ٤- تذکیر فعل « توسّن » راکه فاعلش ضمیر راجع به عین است میتوان حمل برضرورت شعر ازباب « ولا ارض ابقل ابقالها » نمود، ولی این بیت عیب دیگری دارد وآن اینست که قائل آن توسّن را چنانکه از سیاق واضح است بمعنی خوابیدن استعمال کرده و حال آنکه توسّن بمعنی « آمدن کسی است نزد کسی در وقت خواب وی، و بمعنی خوابیدن » در کتب لغت متداوله بنظر نرسید، قال فی اللسان « توسّن فلانٌ فلانا اذا اتاه عند النوم و قیل جاءه حین اختلط به الوسن »،

فُؤادِیَ نِیرانٌ وَ عَیْنِی لُجَّةٌ   وَ قَدْ اَخَذتْ قَلْبِی وَ عَیْنِی مَسْکَنَا
لَئِنْ اَلَّفَ اَلْأَیّامُ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ   فَلا اَشْتَکِی اَلْبَیْنَ اَلَّذِی کَانَ بَیْنَنَا

ومن اشعاره الفارسیّة[1] :

شد روز جوانـی جبر الله عزاك   آمـد شب پیری انعم الله مساك
ای دهر هر آنکه دل بمهر تو نهاد   اینست جزاش احسن الله جزاك

(ورق ۱۳۵) توفّی فی سنة اربع واربعین وسبعمائة[2] ودفن فی رباطه[3] فی جوار عمّه رحمة الله علیهم[4] .

---

۱ - این سه کلمه فقط در م موجود است ، ۲ - کذا فی م ، در ب ق جای آحاد وعشرات سفید است ، درفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۳٤ نیز وفات اورا بطبق م درسال هفتصد وچهل وچهار ضبط نموده است شاید از روی همین نسخهٔ م ،

۳ - م : فی بقعته ، ٤ - کلمات از رادّهٔ ۳ تا اینجا فقط در م موجود است ، - بمناسبت اینکه درکتاب حاضر ترجمهٔ احوال دونفر ازین خاندان بنی‌الیاس که همه از اطبّاء مشهور شیراز بوده‌اند یعنی نمرهٔ ۲۰۱ و ۲۰۲ مذکور است گوئیم که یکی دیگر از افراد همین خاندان که ظاهراً نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ۲۰۲) است مؤلّف کتابی است معروف در طبّ بزبان فارسی موسوم به **کفایهٔ مجاهدیه** ونسخ متعدّده از آن درکتابخانه‌های ایران واروپا موجود است ، ومؤلّف آن خود را **منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس** مینامد (فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیّه از ریو ص. ٤۷۰) ، و در فهرست کتابخانهٔ مجلس لقب « فقیه » را نیزبرای اوافزوده ، ومؤلّف این کتاب‌را بنام پادشاهی‌موسوم به **مجاهدالسلطنة والدین سلطان زین‌العابدین** تألیف نموده است (همـان موضع ازفهرست ریو) ، حـال گوئیم ازنام جدّ وآباء جدّمؤلّف کفایهٔ مجاهدیّه که بعینه و بدون کم وزیاد همان نام ونسب صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ۲۰۲) است ، و نیز از لقب « فقیه » که بعینه همین لقب یا نعت را صاحب شدّالأزار برای صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۱ کـه عمّ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۲ است ذکر کرده ، وبالأخره از اینکه صاحب کفایهٔ مجاهدیّه نیز مانند دو صاحب ترجمهٔ ۲۰۱ و۲۰۲ هرسه ازاطبّاء میباشند ظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً قطع ویقین حاصل میشود که صاحب کفایهٔ مجاهدیّهٔ منصوربن محمّد بن احمد بن یوسف‌بن الیاس نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضراحمدبن یوسف‌بن الیاس بایدباشد ، ونیز از نام و لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه « مجاهدالدّین سلطان زین‌العابدین » تقریباً شك

[بقیه درصفحه بعد]

۲۰۳ - الشیخ عزالدین الاصبهانی[1]

كان حافظاً للقرآن ذا تجويد حسن وخشية وبكاء وتضرّع ودعاء قد صحب المشايخ الكبار و ادرك كثيراً من العلماء الأبرار ثمّ لزم زاويته و اشتغل بتلاوة كتاب الله تعالى وتعليم اولاد المسلمين يقوم حين يبقى نصف اللّيل او ثلثه فيدرس لكتاب[2] الله وعمى فى آخر عمره مدّة[3] ثم ابصر حتّى كتب مصحفاً آخر بيده ثمّ عمى[4] واسنّ حتّى جاوز التّسعين[5] توفّي فى سنة . . . وتسعين وسبعمائة[6] ودفن فى زاويته على رأس سكّة السّجانين[7] رحمة الله عليهم .

۲۰٤ - الشیخ عزالدین ابو طاهر الابو سعیدی[8]

من أولاد الشيخ ابى سعيد بن ابى الخير الميهني كان صوفيّاً حسن السّمت لطيف المحاورة له نظم فائق وكلام رائق يقوم للنّصيحة بين المسلمين و يتكلّم بالغلظة مع الملوك والسّلاطين وكان ذا تواجد و استغراق و امثال

بقيه از صفحهٔ قبل

وشبههٔ نمی‌ماند که این مخدوم هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز «سلطان مجاهدالدّین زین العابدین بن شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمدبن مظفّر از ملوك آل مظفّر فارس (۷۸٦ - ۷۹۳) ، و با همهٔ این قراین واضحه ریو و اِته مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه‌را یکی ازملوك کشمیر شاهی‌خان» نام (۸۲٦ - ۸۷۷) که بعد ازجلوس خودرا به «سلطان زین العابدین» موسوم نمود فرض کرده‌اند وحال آنکه اصلاً وابدا درتاریخ فرشته در شرح احوال این سلطان لقب «مجاهدالدّین» برای او ذکر نکرده است، وعلاوه برقرینهٔ نام خود کتاب یعنی کفایهٔ مجاهدیّه صریح نسخهٔ موزهٔ بریتانیه است چنانکه مذکور داشتم که لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه «مجاهدالدّین» بوده است ،

۱ - در م بعد از « عزّالدین » افزوده : « یوسف » ، ۲ - کذا فی ق م (؟)، ب : الکتاب (غ)، ۳ - م : مرّة، ٤ - ب : عمر ، ٥ - کذا فی ب م ، ق : السبعین ، ٦ - جای آحاد در ب ق سفید است ، م : فی سنة تسعین وسبعمائة ، ۷ - کذا فی ق ، ب : السحابین (؟) ، م : السحاین ، ترجمهٔ فارسی کتاب کوچهٔ رندان (= زندان ؟) ، ۸ - تصحیح قیاسی قطعی، هرسه نسخه : الأبی سعیدی ،

غريبة[١] سارت ذكرها[٢] في الآفاق و مرقده بزاوية الشيخ عزّ الدّين[٣] لمصافاة[٤] كانت بينهما رحمة الله عليهم .

٢٠٥ _ الست زاهدة خاتون[٥]

كانت صالحة متعبّدة مخلصة في النّيّة (ورق ١٢٥ ب) تزوّجها[٦] الأتابك بُزابه ولمّا غلب السّلطان الب ارسلان على[٧] فارس* وانتزعها من السّلجوقيّة ولّاها الأتابك بزابه وكان عليها حتّى غلبت السّلغريّة في سنة ثلاث واربعين وخمسمائة[٨]

---

١ ـ م : عربية ، ٢ ـ م : سار ذكره ، ٣ ـ يعني صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل بظنّ غالب ، ٤ ـ م : لمصادقة ،

٥ ـ درنسخهٔ م درحاشيه درمقابل اين عنوان بخطّى الحاقى غيرخطّ كاتب اصل نسخه نوشته‌اند : « بقعه و مزار خاتون مشهور بخاتون قيامت » ، ٦ ـ تصحيح قياسى ، ـ ب ق : تزوّجه (كذا) ، م بتصحيح الحاقى : تزوّجت (بالأتابك) ، ٧ ـ ب ق «على» را ندارند ،

٨ ـ جملهٔ از ستاره تا اينجا در هرسه نسخه بعينه بهمين نحو است بى هيچ اختلافى و تفاوتى ، و در ترجمهٔ فارسى اين كتاب نيز فقرهٔ معادلهٔ اين جملهٔ عيناً ترجمهٔ تحت الفظى همين عبارت است بدون هيچ كم وزيادى ، بنابرين پس معلوم ميشودكه هيچ تحريف و تصرّفى از نسّاخ دراين جمله روى نداده است وهرچه در متن مسطور است ازقلم خود مؤلف جارى شده بوده است ، ومعذلك درهمين جملهٔ كوتاه دوسطرى سه‌غلط تاريخى بسيار بزرگ فاحش واضح روى داده است كه شخص ازملاحظهٔ آنها غرق درياى حيرت وتعجّب ميگردد كه چگونه ممكن‌است شخص فاضل اديب عالمى كه تأليفى باين نفيسى ازتراجم مشاهير رجال‌شهرخود بيادگار گذارده تا اين درجه ازتاريخ وقايع مشهورهٔ دنيا وسرگذشت طبقات مختلفهٔ ملوك وسلاطين و روابط صلحى وجنگى ايشان بايكديگر وساير تحوّلات وتبدّلات عظيمهٔ اوضاع عالم بى‌اطلاع وباين اندازه تهيدست باشدكه اينگونه اباطيل پريشان مضحك راكه مَثَل عاميانهٔ‌معروف «حسن وحسين هرسه دختران معاويه» درجنب آن بسيار حقير و ناچيزاست درهم بافته ودربطون دفاترمخلّد نمايد، بارى آن‌اشتباهات ازقرار ذيل‌است : **اولا** مؤلف گويد «وقتيكه سلطان الب ارسلان برفارس‌غلبه كرد وآن ولايت‌را ازدست سلجوقيان‌انتزاع نمود الخ» ، وحال‌آنكه خود سلطان الب ارسلان از اشهرمشاهيرسلاطين سلجوقيّه ودوّمين پادشاه بزرگ‌آن سلسله بود پس‌چگونه يك پادشاه سلجوقيّه فارس را از دست سلجوقيان انتزاع نموده بوده است ؟ بديهى است كه مؤلّف در ذهن خود مابين سلجوقيّه و ديالمه خلط كرده و ميخواسته شايد « ديالمه» بگويد «سلجوقيّه» گفته ، يا شايد نميدانسته كه سلطان الب ارسلان خود يكى از مشاهير سلجوقيّه بوده است و خيال ميكرده كه سلجوقيّه قبل از ديالمه بوده اند و الب ارسلان از

بقيه در صفحه بعد

ثمّ قُتل بزابه بأصبهان فارسلت الخاتون زاهدة جماعة حتّى جمعوا عظامه فأتوا بها شیراز فدفنتها و بنت علیها قبّة رفیعة و مدرسة وسیعة انفقت فیها الذّخائر و وقفت علیها ما کان لها من ارض و عقار و جعلت تولیتها لأمام حنفيّ ثمّ عرض لها فکر فی قضیّته[1] فعزلتهم[2] و جعلتها للشّافعیّة، و کانت موفّقة للخیرات و زیارتها ممّا یتبرّك بها رحمة الله علیهم[3].

بقیه از صفحهٔ قبل

دوّمیها بوده، و **ثانیاً** مؤلّف گوید که «سلطان الب‌ارسلان بعدازآنکه فارس‌را ازسلجوقیه [صح : از دیالمه] انتزاع نمود حکومت آنجارا باتابك بزابه داد»، وحال آنکه فتح فارس بدست الب‌ارسلان و انتزاع آن از دیالمه در سنهٔ ۴۵۹ روی داده و ابتدای حکومت اتابك بوزابه برفارس ازجانب سلطان مسعود بن محمّدبن ملکشاه‌بن الب ارسلان (نه ازجانب الب ارسلان) درسنهٔ ۵۳۲ بوده یعنی هفتاد و سه سال بعد از فتح فارس بدست الب ارسلان، و اتابك بوزابه درآن تاریخ یعنی درموقع فتح فارس بدست سلطان الب‌ارسلان شاید هنوزمتولّد هم‌نشده بوده است ! و **ثالثاً** مؤلّف گوید که اتابك بوزابه ازآنگاه که الب ارسلان فارس‌را ازسلجوقیه [= ازدیالمه] انتزاع نمود و حکومت آنجا را باو سپرد تا وقت خروج سلغریان درسنهٔ ۵۴۳ وی همچنان در حکومت فارس باقی بود، و حال آنکه فتح فارس بدست الب ارسلان چنانکه گفتیم درسنهٔ ۴۵۹ بوده وخروج سلغریان چنانکه مؤلّف ودیگران همه گفته اند درسنهٔ ۵۴۳، ومابین این دوتاریخ هشتادوچهار سال‌فاصله است درصورتیکه حکومت بوزابه برفارس باجماع مورّخین فقط ده‌سال بوده است لاغیر و ابتداء آن ازسنهٔ ۵۳۲ بوده است از جانب سلطان مسعودبن محمّدبن ملکشاه‌بن الب ارسلان و انتهاء آن درسنهٔ ۵۴۲ که دراین سال اتابك بوزابه درجنگی که مابین او وسلطان مسعود مذکور روی داد بدست همان‌سلطان درموضعی‌مابین اصفهان وهمدان موسوم بمرج قراتکین کشته شد. —

۱- ق : قضیّة، ۲- کذا فی ب ق م؛ فعزلته، ۳- رجوع شود نیز برای ترجمهٔ زاهده خاتون بشیرازنامه ص۴۵-۴۶، وفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۵۵. - درترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بتوسط پسرمؤلّف عیسی‌بن جنید دراینجا بعد ازترجمهٔ زاهده خاتون ترجمهٔ ذیل‌را علاوه دارد واین علاوه گویا ازخود مؤلّف کتاب حاضر بوده که بعدها در بعضی نسخ متأخّره الحاق کرده بوده نه از مترجم چه او همیشه چیزهائی راکه از خود علاوه کرده این عبارت را قبل از آن افزوده : مترجم گوید » و اینجا چنین عبارتی ندارد، باری ترجمهٔ مزبور اینست از روی نسخهٔ خطی مرحوم شعاع الملك شیرازی (متن چاپی در اینجا مغلوط است) : « و درهمسایه او [یعنی درهمسایگی قبر زاهده خاتون] **خاتون کردوچین** از محبّان فقراء و مخلصهٔ صاحب خیر بود وتربیت علما وفضلا بجا میآورد و آثار خیرات او تا امروز باقی است که بسیار مردم از فیض عامّ او بهره میبرند وخاصّ و عامّ بخشش ازو می‌یابند از طلبه وحفّاظ وغیرایشان از عبّاد و زهّاد مبادم [ظ : میاومه] صنوف خیرات او مبشتابند [ظ : می‌ستانند] و مدفن او در همسایهٔ بی‌بی زاهده خاتون است انتهی». —

بقیه در صفحهٔ بعد

۲۰۶ _ الامام ظهیر الدین ابو عبدالله الخطیب[1]
امام المسجد الفخری

وخطیبه و کان من خطباء المسجد الجامع العتیق ایضاً له مقامات و آیات وکرامات یقال له امام الأبدال ، روی عنه انّه قال صلیّت المغرب لیلةً فی محراب الجامع العتیق فلمّا سلّمت عن یمینی فقدت المنبر والأسطوانات کلّها و رأیت عند حظیرة الأولیاء سبعة رجال لهم سیماء الأبدال (ورق ۱۳۶) فعلمت انّهم من جملة اولیاء الله ثمّ سلّمت عن یساری فنظرت الی المنبر فرأیتها موضوعة[2] والأسطوانات

بقیه از صفحهٔ قبل

راقم سطور گوید مقصود شاهزاده کردوچین خاتون از شاهزادگان معروف مغول است که مادرش ابش خاتون سابق الذکر دختر اتابك سعد بن ابوبکربن سعدبن زنگی بود وپدرش منکو تیموربن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان ، وی ابتدا در حدود سنهٔ ۶۸۳ در حبالهٔ سلطان جلال الدین سیورغتمش ششمین پادشاه سلسلهٔ قراختائیان کرمان درآمد و پس از قتل شوهرش درسنهٔ ۶۹۳ چندین شوهر دیگر کرد که آخرین آنها امیرچوپان معروف بود ، وی زنی بسیار خیّر و نیك فطرت بود و در شیراز ابنیهٔ خیریهٔ بسیار مهمّی طرح افکند از جمله مدرسهٔ مجلّلی موسوم بمدرسهٔ شاهی بنا نمود و موقوفات بسیار نفیس بر آنها وقف کرد ، صاحب تاریخ وصّاف که معاصر این خاتون بوده در کتاب مزبور ص ۶۲۳-۶۲۷ وصف بسیار مبسوط مفصّل دقیقی ازین مدرسه وسایر ابنیهٔ خیریّه وصدقات دارّه و رقبات جاریه و موقوفات مخلّدهٔ این شاهزاده خاتون میکند که بسیار ممتّع است ، شاهزاده کوردوچین بتصریح صاحب مجمل فصیح خوافی در سنهٔ هفتصد و سی و هشت در شهر سلطانیه وفات یافت و نعش او را از آنجا بشیراز برده در آنجا درمدرسهٔ که خود ساخته بود دفن کردند (برای مزید اطّلاع از سوانح احوال شاهزاده کردوچین رجوع شود بسمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصر الدین منشی کرمانی درتاریخ قراختائیان کرمان نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ورق ۱۰۸ ببعد ، و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر در قسمت هولاکو در فصل راجع باولاد و اعقاب او و نیز در اواخر فصل راجع بتاریخ قوبیلای قاآن ص ۵۵۶ و ۵۵۷ از طبع بلوشه ، و تاریخ وصّاف ص ۲۲۳ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴ م ، ۲۹۵ ، ۶۲۳-۶۲۷ ، وتاریخ گزیده ص ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۵ ، و ذیل جامع التواریخ ازحافظ ابرو ص ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، وتاریخ آل مظفر ازمحمود گیتی یا کتبی ص ۶۲۵ ، و روضة الصفا وحبیب السیر درفصل قراختائیان کرمان) ،

۱ ـ کلمهٔ «الخطیب» را فقط در م دارد ، ۲ ـ چنین است درهرسه نسخه بتأنیث ضمیر منبر ، و صواب «فرأیته موضوعاً» است ، ـ

بحالها فحالت بينى و بينهم فقلت فى نفسى ليت شعرى انّهم ممّن اقتدوا بى فى الصّلوة ام لا و تمنّيت ان لو كان لى معهم صحبة فبتّ اللّيلة فى تلك الفكرة فلمّا اصبحتُ جاءنى فقير فقال انّ جماعة من الفقراء فى المسجد ينتظرونك فمشيت معه اليهم فلمّا رأيتهم عرفتهم فسلّمت عليهم و كان بين ايديهم خميصة فيها كسرات الخبز و لقاطات الطّعام ممّا يأخذه الفقراءِ من الأبواب فقالوا يا مولانا تقدّم و كل معنا من هذا فجلست اليهم وواكلتهم[1] فقالوا يا مولانا انّا كنّا قد اقتدينا بك البارحة فى الصّلوة فطب نفساً ثمّ اذنوا لى فى الرّجوع فقمت عنهم و يقال صار بعد ذلك قطباً، وقبره خلف الجدار القبلىّ من المسجد على جانب الطّريق يرى عليه النّور فى اللّيالى رحمة الله عليهم .

٢٠٧ ـ الامير يعقوب بن الليث[2]

اوّل الملوك الصّفّاريّة من شيراز[3] كان فى بداية حاله صفّارا ولكن متكبّرا

---

١ ـ آكلَ الرجلَ [من باب المفاعلة] و واكله اكل معه والأخيرة على البدل وهى فليلة والهمز فى آكله اكثر واجود (لسان العرب) ؛ ٢ـ چنين است عنوان در هرسه نسخه ، ولى در م در تحت اين عنوان ترجمهٔ مخلوط و درهم برهمى از يعقوب بن الليث و برادرش عمرو بن الليث ذكر كرده كه از ابتدا تا انتها سراسر مشحون است از اغلاط و اوهام و اشتباهات تاريخى بسيار عجيب فاحش ، مثل اينكه سلطنت يعقوب (٢٥٣ـ٢٦٥) را بعد از سلطنت عمرو (٢٦٥ـ٢٨٧) فرض كرده و يعقوب را دوّمين صفّاريان پنداشته ، وخلافت معتز (٢٥٢ـ٢٥٥) را بعد از خلافت معتمد (٢٥٦ـ٢٧٩) دانسته ، و توليت معتضد عمروليث را بولايات ماوراء النّهر در سنه ١٩٩ نگاشته و حال آنكه معتضد درآن تاريخ متولّد هم نشده بوده چه ولادت او در سنهٔ ٢٤٢ يعنى چهل و سه سال بعدازتاريخ مذكور بوده ، ومثل اينكه كويد يعقوب بغداد را تسخير نمود و حال آنكه اصلا و ابدا چنين چيزى واقع نشده و هيچكس چنين مطلب باطلى روايت نكرده ، ـ بارى چون اين فصل مندرج درنسخهٔ م تار وپودش همه ازهذيانهاى پريشان و ژاژهاى ماليخوليائى بافته شده بود و در درج آن هيچ فايدهٔ مطلقا واصلا جز اغراء بجهل واضلال قرّاء و تجهيل الذهب متصوّر نبود وعلاوه برهمهٔ اينها معلوم نبود كه اين فصل را اصلا كه نوشته ودراين كتاب كنجانيده بوده است چه آنچه مولّف كتاب حاضر درين خصوص نگاشته قطعا همانست كه درنسختين ب ق

بقيه در صفحهٔ بعد

جبّاراً قال لعمّه یوماً (ورق۱۲۶ب) انّي اتفكّر فی امری ولا یلیق بحالی ان اصرف عمری فی هذا العمل الدّون وانّی اریدان احصّل شرفاً وصیتاً وذکراً فی الدّنیا فتوجه الی خراسان واعطاه الله مناه حتّی غلب تلك الدّیار ودانت له الملوك بالقهر والاختیار[1] وکان ذلك فی ایّام المعتمد علی الله[2] [صح: المعتزّ بالله] ثمّ استولی علی کرمان وفارس فی ایّام المعتزّ بالله [صح: المعتمد علی الله] وصفا له من جیحون الی الرّیّ ومن بغداد الی سجستان، ولمّا مرض بالأهواز فاعیی الأطبّاء دواؤه ارسل الی سهل بن عبدالله التستریّ فحُمِل الیه فی العماریّات[3] فلمّا حضره التمس منه الدّعاء فرفع سهل یدیه وقال اللّهمّ اریته ذلّ المعصیة فأره عزّ الطّاعة ففرِّج عنه فی ساعته واثّر ذلك الکلام فی قلبه فنشر الخیر وبسط العدل وقیل رجع الی شیراز

بقیه از صفحهٔ قبل

مندرج است وما آنرا درمتن بطبع رسانیده‌ایم لهذا باین ملاحظات ما در این ترجمهٔ حال از ذکر اختلاف قراءات نسخهٔ م بکلّی صرف نظر کردیم، ۳ ـ صریح است که مؤلّف یعقوب لیث را ازاهالی شیراز می دانسته وحال آنکه بأجماع مورّخین کلّیهٔ خاندان صفّاریان ازاهالی سیستان بوده اند ازشهر قرنین (رجوع شود بمعجم البلدن درتحت همین کلمه)، ـ

۱ ـ کذافی ق ب (بخاء معجمه وتاء مثناة فوقانیه)، م: الأجبار (بجیم وباء موحّده)،

۲ ـ مؤلّف باز اینجا دچار خبط و اشتباه شده وبجای المعتزّ بالله المعتمد علی‌الله نگاشته وبرعکس درسطر بعد بجای المعتمد علی‌الله المعتزّ بالله نوشته است، وپرواضح است که خیال میکرده عصر معتمد قبل از عصر معتزّ بوده است و حال آنکه حقیقت امر بخطّ مستقیم برعکس است و ترتیب خلفاء معاصر یعقوب ازقرار ذیل است: **المعتزبالله** (۲۵۲-۲۵۵)، ـ **المهتدی بالله** (۲۵۵-۲۵۶)، ـ **المعتمد علی الله** (۲۵۶-۲۷۹)، ـ ولی مابرسم خود متن را دست نزدیم وآنچه صواب بود علاوه برحاشیه در خود متن نیز بین دو قلّاب درج کردیم تا خواننده در همان نظرهٔ اولی صواب را ازخطا بفوریّت تشخیص دهد،

۳ ـ العماریّة [بفتح العین المهملة وتشدید الیاء] هودج یُجْلس فیه» (محیط المحیط واقرب الموارد)، و این نوع هودج را هم اکنون در ایران عماری گویند (رجوع شود ببرهان قاطع در «عمار» و غیاث اللغات در «عماری»)، ـ

فتوفّی بها، و ذکر فی التّواریخ انّه مات بجندیسابور[1] فی سنة خمس و ستّین ومائتین[2] وهو الصّحیح، وینسب الیه اشعار بلیغة[3] منها (ورق ۱۲۷):

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ ٱلْقُبُورِ ٱلدَّوَارِسِ — كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي ٱلْمَجَالِسِ
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ ٱلْمَاءِ شَرْبَةً — وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَ يَابِسِ
سَلَامٌ عَلَى ٱلدُّنْيَا وَطِيبِ نَعِيمِهَا — كَأَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسِ[4]

وبحذاء الحذّاء[5] قبر اشتهر انّه ذاك ولعلّه واحد من قومه رحمة الله علیهم.

---

۱ - تصحیح قطعی از روی عموم مآخذ دیگر، - ق: بجند نیسابور، ب: بجید نیسابور، - باجماع مورّخین یعقوب بن اللیث درجندیسابور (که شهرمشهوری بوده است درخوزستان واکنون نیز خرابه های آن اندکی درجنوب شرقی دزفول مشهود است و درنقشه های معتبر نیزجای آن نشان داده شده است) وفات نموده است و در این باب اصلا و ابدا اختلافی بین ایشان نیست،
۲ - خلافی مابین مورّخین نیست که یعقوب در ماه شوّال سال دویست و شصت و پنج وفات یافته است، فقط روز آنرا بعضی چهاردهم وبعضی نوزدهم وبعضی بیستم ماه مذکور ضبط کرده‌اند،
۳ - این فقره که یعقوب لیث اشعار عربی گفته باشد ظاهرا باید بکلّی بی‌اصل و افسانه باشد چه بتصریح تاریخ سیستان که درخصوص تاریخ صفاریان قطعاً ازمآخذ بسیار قدیمی‌معاصر یاقریب‌العصر باآن طبقه استفاده نموده بوده یعقوب اصلا وابدا زبان عربی نمیدانسته ونمی‌فهمیده است، رجوع شود بدو حکایت راجع باین مطلب در کتاب مزبور چاپ آقای ملك‌الشعراء بهار ص ۲۰۹ و ۲۲۰-۲۲۱، و معذلك مسعودی در مروج الذهب که فقط قریب هفتاد سال بعد از یعقوب تألیف شده درفصل خلافت المعتمد علی‌الله سه بیت برهمین وزن وقافیهٔ اشعار متن کتاب حاضر باو نسبت داده که عین‌آنها در حاشیهٔ بعد مذکور خواهد شد، ولابد این ابیات از زبان او وبلسان حال او گفته شده بوده است نه آنکه شخص خود او گفته باشد چه ظاهرا شگّی درصحّت قول صاحب تاریخ سیستان و دو حکایت مزبور نمیتوان نمود، ۴ - بیت اخیر این ابیات را ابن خلّکان در شرح احوال یعقوب لیث ۲: ۴۸۲ نقل کرده ولی نسبت بیعقوب نداده بلکه گوید: «قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن اللیث صحیفة وقد کتبوا علیها:

ملکتُ خراساناً و اکناف فارس — و ما کنت من ملك العراق بآیس
سلام علی الدنیا و طیب نعیمها — اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس

و مسعودی نیز درمروج الذهب درخلافت المعتمد علی‌الله سه بیت بهمین وزن وقافیه بیعقوب نسبت داده وعین عبارت او اینست: «ویقال ان یعقوب بن اللیث قال فی سفرته هذه ابیاتا فی مسیره وانّه خرج منکراً علی المعتمد و من معه من الموالی اضاعتهم الدّین و اهمالهم امر صاحب الزنج فقال:

خراسان احویها و اعمال فارس — و ما انا من ملك العراق بآیس
اذا ما امور الدّین ضاعت و اُهملت — و رثّت فصارت کالرسوم الدّوارس
خرجت بعون الله یمناً و نصرة — وصاحب رایات الهدی غیر حارس

۵ - یعنی جعفر حذّاء، رجوع شود بسابق بنمرة ۱۶۰ از تراجم،

النّوبة السّادسة

للجامع العتيق وما فی حواليه

المسجد الجامع العتيق

لاريب انّ افضل الأماكن لأجابة الدّعاءِ فی کلّ بلد مسجده الجامع عند المنبر و هذا مسجد قديم بناه من بناه بأخلاص نيّة من مال حلال بلاشبهة قال القاضی ناصر الدّين البيضاوی[1] فی تاريخه المسمّی بنظام التّواريخ[2] انّه من بناء عمرو بن اللّيث ، و روی انه لمّا اسّسه امران يُطْلب له الجذوع و تُهَيّأ لذالك فقيل [له] انّ امرأة صالحة من سروستان لها جذوع كثيرة فی بساتين[3] لها قد حصّلها من اصل حلال فأرسل اليها و ذهبوا ليشتروها فقالت اقطعوها ثم قَوِّموها[4] فلمّاقطعوها قالت انقلوها ثمّ ننظر فی الثّمن فلمّا نقلوها و قد تمّت الجدران والأسطوانات[5] والطّيقان قالت سقّفوا بها ثمّ تحسب[6] القيمة[7] فلمّا اعملت الجذوع (ورق ۱۲۷ب) و تمّت السُّقُف[8] قالت لاحاجة لی الی الثّمن انّی جعلتها فی سبيل الله ، فرفعوا

---

۱ ـ رجوع شود برای بعضی مآخذ ترجمهٔ احوال قاضی ناصرالدين بيضاوی بص ۷۷ حاشيهٔ ۲ ،

۲ ـ اين فقره درنظام التواريخ در اوايل فصل راجع بصفّاريان در شرح سلطنت عمرو بن الليث مذكور است (چاپ حيدرآباد دكن ص ۵۶) ، و عين عبارت او اينست : و ازآثار وی (يعنی عمروبن الليث] مسجد جامع شيراز مانده است » انتهی ،

۳ ـ م : بستان ،

٤ ـ م بجای ثم قوّموها : لننظر فی امركم ، ب جملهٔ « ثمّ قوّموها فلمّا قطعوها » را ندارد ،

۵ ـ ق ، والأصطوانات ،

٦ ـ تصحيح قياسی بقرينهٔ معادله با « ننظر فی الثمن » بصيغهٔ متكلّم مع الغير در سطر سابق ، ـ ق : نحسب (بدون نقطه حرف اوّل) ، ب م ، يحسب ،

۷ ـ م : الثمن ،

۸ ـ كذا فی ق ب ، م : السقوف ، ـ بنا بر ق ب بقرينهٔ تأنيث فعل تمّت « السُّقُف » بايد خواند بضمّ سين و قاف بر وزن كتب كه جمع سقف است مانند سقوف ، ـ

امرها الى عمرو بن اللّيث فغضب و قال تَقْبَلُ ثمنها والّا تقلعونها[1] من مكانهـا ، فجاءت الصّالحة وقالت ايّها الأمير لمن بنيت هذا البيت قال لله عزّ و جلّ و[2] رجاءً لثوابه وطلباً لمرضاته[3] قالت فأنا ايضاً رجوت ثواب الله وطلبت رضاه فرقّ الأمير لها وخلّاها ، وقيل انّ استاذه البنّاء كان من اولياء الله ولمّا اراد ان يضع اساس المحراب اعترض عليه بعض القوم فى تمام المحاذاة فجذب ذلك الرّجلَ اليه و اراه الـكعبة مسامتة لها ، ولما ولى الأتابك[4] امر بحلقتين من فضّة وارسل بهما[5] الى مكّة الشّريفة وسأل شرفاءها[6] أن يـأتوه بحلقتين[7] فجعلهما في مصراعى الباب المشهور بهما وقيل هما حلقتا الـكعبة بعينهما ولا شكّ انّه قد اصابهما بركات ايدى اولياء الله كثيراً ، وفى هـذا المسجد **دار المصاحف** فيها الجوامع[8] والأجزاء بخطوط الصّحابة (ورق ۱۲۸) والتّابعين كثيراً و فيه مصاحف بخطّ امير المؤمنين علىّ والحسين وعلىّ بن الحسين وجعفر[9] وغيرهم وكان فيها مصحف بخطّ[10] امير المؤمنين عثمان وعليه اثر دمه ففقد فى ايّام فتنة ولم يُطّلَعْ عليه ، ولا يخلو المسجد ابداً عن اولياء الله والدّعاء فيه مرجوّ الأجابة .

۱ـ كذا فى م ، ب ق : تقلعوا بها (ق بدون نقطة الحرف الأوّل) ، والأظهر : تقلعوها او فاقلعوها ،
۲ ـ هذه الواو موجودة فى النسخ الثلاث ، ولعلّ الأظهر اسقاطها ، ۳ ـ ب ق : امرضاه ،
٤ ـ چنين است در هرسه نسخه بدون تعيين نام اتابك ،
٥ ـ تصحيح قياسى ، ـ در هرسه نسخه : بها ، ٦ ـ كلمهٔ « شرفاءها » در م موجود نيست ،
۷ ـ م اينجا افزوده : « من باب المسجد الحرام فقضى الله مراده و اتوه بها تين الحلقتين » ،
۸ ـ رجوع شود بص ۱٥۱ س ۲ و ٦٥۱ س ۱۰ ، ۹ ـ م افزوده : الصادق عليه الصلوة والسّلام ،
۱۰ ـ كلمهٔ « بخطّ » در ق موجود نيست ،

۲۰۸ - السید الامیر احمدبن موسی بن جعفر بن محمدبن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین [۱]

قدم شیراز فتوفّي بها فی ایّام المأمون* بعد وفاة اخیه علیّ الرضا بطوس [۲] وكان اجودهم [۳] و ارأفهم نفساً قد اعتق الف رقبة من العبید والأماء فی سبیل الله تعالی وقیل استشهد ولم یوقف علی قبره حتّی ظهر فی عهد الأمیر مقرّب الدّین مسعود بن بدر [٤] فبنی علیه بناءً، وقیل وُجِد فی قبره كما هو صحیحاً طریّ اللّون

---

۱ - چنین است عنوان در ق ب ، م : « السیّد الأمیر احمدبن الأمام موسی الكاظم » ، - درحاشیهٔ م درمقابل عنوان بخطّی الحاقی نوشته اند : « بقعهٔ مزار مشهور بشاه چراغ » ، -

۲ - كذافی ق ب ، م بجای كلمات از ستاره تا اینجا دارد : بعد وفاة والده علیه السلام ببغداد ،

۳ - كذا فی ق ، م افزوده : جوداً ، ب افزوده : جواداً ، - معلوم نشد ضمایر « اجودهم » و « ارأفهم » بچه كسان راجع است ، ٤ - یعنی **امیر مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود ابن بدر** یكی از دو وزیر اتابك ابوبكر بن سعدبن زنگی ویكی از دو ركن دولت او ، و وزیر دیگر امیر فخر الدّین ابو بكر بن ابونصر حوایجی ممدوح سعدی است كه در ص ۲۳٤ حاشیهٔ ۳ مجملی ازشرح احوال او گذشت ، ترجمهٔ مستقلّی ازاین امیر مقرّب الدین مسعودبن بدر درجائی نیافتیم فقط دربعضی از كتب تواریخ اشاراتی بسوانح احوالِ اوآمده كه خلاصهٔ آنها ذیلاً نگاشته میگردد ، ازجمله درنظام التواریخ قاضی بیضاوی درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبكر مذكور (ص ۸۹ ازچاپ طهران) گوید : « و [اتابك ابوبكر] دو امیر داشت كه قطب مملكت و مدار سلطنت [او] بودند : مقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود وفخر الدولة والدین ابوبكر ، مآثر ومحامد ایشان ومشاهیر موقوفات وخیرات كه درفارس از ایشان صادر شده ایشانرا شارحی تمام است ، و این امیر مقرّب الدین مردی متعبّد بود وهرگز در پیِ قصد كسی نمیرفت وهروقت كه براعادی دست یافتی جرم ایشانرا بعفو واغماض مبدّل كردی لاجرم درمضایقی كه خلاصی از آن مستحیل می‌نمود بفضل یزدانی رهائی یافت وهر كس كه درقمع او كوشید آخرالأمر بفضیح ترین وجهی مقهور و مخذول شد » انتهی ، - و در شیراز نامه در فصل راجع بوزراء همان اتابك ابوبكر مزبور گوید (ص ۵۹) : « **ذكر وزراء نامدار اتابك ابوبكر** ، هرچند اعیان مملكت و نوّاب و عمّال بارگاه سلطنت او بی‌شمار بودند امّا اعتماد واستظهار باميراعظم سعید مقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود وامیر فخر الدین ابوبكر داشت و در كلّیّات و جزئیّات امور رجوع برأی ایشان میفرمود ، وامیر مقرّب الدین مسعود عظیم معتقد مشایخ وائمّه و صلحا بود و در بازار بزرگ مدرسهٔ عالی

بقیه در صفحهٔ بعد

لم يتغيّر و عليه فاضة[1] سابغة وفي يده خاتم نُقِش عليه « العزّة لله احمد بن موسى » فعرفوه به ، ثمّ بني عليه الأتابك ابوبكر بناءً ارفع منه ، ثمّ اتمّها الخاتون تاشى[2]

بقيه از صفحهٔ قبل

بناكرد و بمدرسهٔ مقرّب اشتهار دارد ، و محاذی مدرسه رباطی ساخته متصل بمسجد عتیق شیراز ، و درجوار رباط دارالحدیثی و دارالشفائی [بنا] کرده وسقایهٔ ساخته قبلی مسجد جدید که بعلوّ وفسحت آن درشیراز نیست و وقف بسیار بر آن وضع وتعیین فرموده این زمان مدرسه وسقایه در حال عمارت است و خلایق جهان از آن خیر متمتّع و با بهره اند » تاریخ وفات او سنهٔ خمس و ستّین وستّمائة است » انتهی ، - در اواخر سنهٔ ۶۶۱ که فتنهٔ عظیم اتابك سلجوقشاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی در شیراز روی داد و سلجوقشاه تمامت شحنکان مغول مقیم شیراز را با زن و فرزند وخدم وحشم برتیغ گذرانید و خانه های ایشان را آتش زد و بمجرّد استماع این اخبار موحش هولاکو فرمان داد تا لشکری جرّار از مغول و مسلمان واشکرهای اصفهان و ارستان ویزد و کرمان بسر کردگی امیرالتاجو برای فرونشاندن آتش آن فتنه بطرف شیراز حرکت کنند و سلجوقشاه از آوازهٔ وصول آن لشکر خزانهٔ که بود بر گرفت و با لشکر حاضر بطرف سواحل دریای فارس بیرون رفت وجهازات مهیّا داشت تا اگر ازمقاومت عاجز آید بردریا زند و خود را بطرفی اندازد ، چون التاجو با آن لشکر عظیم بنزدیکیهای شیراز رسید امیر مقرّب الدین مسعود صاحب ترجمه با سادات و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان شهر از فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطربان و آلات لهو وساز و آواز مراسم استقبال بجای آوردند و بضراعت وانکسار پیش آمدند وازطوفان قهر آن لشکر وحشر ایشان بجودی استیمان پناهیدند امیر التاجو ایشانرا استمالت کرد وآن حشر پرشور وشررا که برای قتل وغارت آستین برزده ودامن درچیده بودند ازتعرّض منع کرد ودر تعاقب سلجوقشاه عازم سواحل شد ، و بقیهٔ حکایت سلجوقشاه و کشته شدن او وتمامت لشکریان او وانقراض دولت سلغریان و استقرار حکومت مغول در فارس بغایت مشهور ودر عموم کتب تواریخ آن عصر مسطوراست مقصود ما دراینجا فقط اشاره باین فقره است که امیر مقرّب الدین مسعود در آن موقع بسیار خطرناك که بیم قتل عام اهالی شیراز ونهب و تاراج وتخریب تمام آن شهرمیرفت شیراز را از آسیب لشکر خونخوار مغول نگاه داشت وشیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند ، و این وقایع بأصحّ روایات در اواخر سنهٔ ۶۶۱ الی اوایل سنهٔ ۶۶۲ روی داده است (رجوع شود بجامع التّواریخ وتاریخ وصّاف وتاریخ گزیده وشیرازنامه وروضة الصفا و حبیب السیر و «ممدوحین سعدی» وغیرها همه درقسمت سلغریان درتاریخ سلجوقشاه مذکور) ،

۱ - درعٌ مُفاضة وفَاضة زره فراخ ، وهمچنین است دِرْعٌ سابغة یعنی زره فراخ ودراز (کتب لغت) ،

۲ - مقصود تاشی خاتون مادرشاه شیخ ابواسحق معروف است ، صاحب شیرازنامه که معاصر این خاتون و پسرش شیخ ابو اسحق مزبور بوده راجع باین قبّهٔ که تاشی خاتون برسر روضهٔ منسوب باحمد بن موسی الکاظم (مشهور درعصر ما بشاه چراغ) بنا نهاده بوده تعبیری مفصّل تر از کتاب

بقیه در صفحهٔ بعد

و کانت خیّرةً ذات تسبیح و صلاة بنت علیه قبّة رفیعة (ورق ۱۲۸ ب) و بنت بجنبها

بقیه ازصفحهٔ قبل

حاضر سخن رانده گرچه نام صریح این خاتون را چون در حیات بوده تأدّباً نبرده است ، و عین عبارت او ازقرار ذیل است ، پس ازشرح چگونگی پیدا شدن قبراحمد بن‌موسی بهمان کیفیتی که مؤلف کتاب حاضر بیان کرده گوید (ص ۱۵۰-۱۵۱) : « وبدین‌منوال مشهد مبارك اشتهار یافته تا در این وقت بتاریخ سنهٔ اربع واربعین وسبعمائة حضرت علیّه بلقیس عهد و زمان ناشرة المعدلة و الاحسان مؤسسة مبانی‌الخیرات ممهّد قواعد الحسنات ازفواضل صدقات مقبوله برسر روضهٔ مقدّسهٔ او قبّهٔ عالی برآورده که در رفعت با چرخ چنبری برابری میکند و چه جای آنست که اگر باقبهٔ عرش و سطح کرسی همسری کند روا باشد ، و مدرسهٔ رفیع بآن ملاصق کرده و جماعتی ازصلحا و عبّاد و متصوّفه و گروهی از ائمّه و علماء عظام هریکی علی قـدر حالهم و مراتبهم در آن بقعهٔ شریفه مقرّر فرموده واکنون درمجموع مواضع و مشاهد بدین رونق مزاری معتبر و معمور کسی نشان نداده ، امیدوارم که اثرقبول خیر بموقع ایّام دولت فرزند نامدار او شهنشاه اسلام فرمـان فرمای هفت‌اقلیم اسکندر ثانی بانی مبانی جهانبانی ظلّ‌الله علی‌الاطلاق جمال الدنیا و الدین شیخ ابواسحق خلّدالله ملکه برسد ان شاء الله وحده العزیز » انتهی ، - و ابن بطوطه سیّاح معروف که دو مرتبه بشیراز ورود نموده بوده مرتبهٔ اوّل درسنهٔ ۷۲۷ ومرتبهٔ دوّم درسنهٔ ۷۴۸ درحیات همین خاتون وسلطنت پسرش شاه شیخ ابواسحق وصف ممتّعی ازاین مشهد واز کیفیت پذیرائی خاتون مزبور درآنجا مینماید که محض مزید فائده عین عبارت اورا ذیلاً نقل میکنیم : در ج ۱ ص ۱۳۳ ازچاپ مصر درتحت عنوان « ذکر بعض‌المشاهد بشیراز » گوید : «فمنها مشهد احمد بن موسی - اخی علیّ الرضا بن موسی- بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم وهومشهد معظم عند اهل‌شیراز یتبرّکون به و یتوسّلون الی الله بفضله ، و بنت علیه **طاش خاتون** امّ السلطان ابـی اسحق مـدرسة کبیرة و زاویة فیها الطّعام للوارد و الصّادر و القرّاء یقرؤن علی التربة دائماً و من عادة الخاتون انّها تأتی الی هذا المشهد فی کـلّ لیلة اثنین و یجتمع فی تلك اللّیلة القضاة و الفقهاء والشرفاء فاذا حضرالقوم بالمشهد المبارك ختموا القرآن قراءة فی‌المصاحف وقرأ القرّاء بالأصوات الحسنة واُتی بالطّعام والفواکه والحلواء فاذا اکل‌القوم وعظ الواعظ ویکون ذلك کلّه من بعد صلوة الظهر الی‌العشیّ والخاتون فی‌غرفة مطلّة علی‌المسجد لها شبّاك ثمّ تضرب الطبول والأنفار والبوقات علی باب التربة کما یُفعل‌عندابواب‌الملوك » انتهی ، وهم اکنون در موزهٔ معارف شیراز قرآن سی پارهٔ موجود است که بخطّ ثلث بسیار خوش بقلم خطّاطی موسوم بپیر یحیی‌جمالی صوفی درسنهٔ ۷۴۶ در شیراز درعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق کتابت شده وهمین تاشی خاتون مادرشیخ ابواسحق مزبور آنرا برهمین مزار منسوب باحمد بن موسی‌الکاظم وقف کـرده بوده است ، صورت این وقف نامه در ص ۷۷ از جلد اوّل از « تاریخ عصر حافظ » تألیف آقای دکترقاسم غنی چاپ شده است ، رجوع شود بدانجا ، - وبا همهٔ این فضایل و مناقب و اعمال برّ این خاتون وقتی متّهم شد باینکه مابین او و وزیر پسرش شاه شیخ

بقیه در صفحهٔ بعد

مدرسة عالية وجعلت مرقدها بجواره في سنة خمسين وسبعمائة[1] رحمة الله عليهم .

٢٠٩ - السيد محمد بن موسى

يقال انّه اخوه وهو مزار مبارك متبرّك يسكن فيه السّادة الأخيار والصّلحاء الأبرار يعقد عليه النّذور و فيه لرجال الغيب[2] حضور و حبور و تاريخه يُعلم من تاريخ اخيه مَنْ يتتبّعه و يبتغيه رحمة الله عليهم .

٢١٠ - القاضي شرف الدين محمد بن اسحق الحسيني[3]

ذو القدر الرّفيع والنسب الصّحيح والمجد العالي والعزّ الباذخ ولي قضاء شيراز سنين وكان مشاراً اليه في العلم والتّقوى قد جمع الله له رتب الدّنيا والآخرة ورزقه الله من الحلال اموالاً كثيرة وضياعاً وعقاراً ينفق منه ويعرف نعم الله تعالى عليه وكان الملوك يهابونه ويحسدونه واوجسوا منه خيفةً مرّةً لما رأوا به من الجاه والجلالة وكثرة الأتباع فحبسوه وكان جدّنا الشّيخ زين الدّين مظفّر[4] بن روزبهان

بقيه از صفحهٔ قبل

ابواسحق امير علىْ بن امير غياث‌الدين يزدى روابط غيرمشروع برقراراست وچون شيخ ابواسحق از قرار تقرير « تاريخ جديد يزد» (تأليف احمدبن‌حسين بن عليّ كاتب يزدى درحدود سنهٔ ٨٦٢) شخصاً ايشان را درخانهٔ خلوتى كه هردو درآنجا اجتماع نموده بودند بازيافت ابتدا درهمان جا وزير مزبور را بقتل آورد و اين واقعه درشهور سنهٔ ٧٤٦ اتفاق افتاد (رجوع شود بتاريخ مذكور چاپ يزد سنهٔ ١٣١٧ شمسى ص ١٥٢ -١٥٣) ،

١ - اين تاريخ سنهٔ ٧٥٠ ظاهرا تاريخ بناء مرقدى‌است كه تاشى خاتون براى‌خود درجنب مشهد منسوب باحمد بن موسى ساخته بوده ولى تاريخ بناء اصل قبّهٔ مشهد مزبور بتوسط تاشى خاتون ظاهراً بطبق شيرازنامه كه درحاشيهٔ قبل عين عبارت آنرا نقل نموديم در سنهٔ ٧٤٤ بوده است ،-

٢ - ب : الرجال [ظ : المرجال] الصالحين

٣ - عنوان در م چنين است : السيد القاضى شرف الدين (فقط) ، - ترجمهٔ احوال اين قاضى شرف‌الدين محمد بن اسحق حسينى در شيرازنامه ص ١٥٤ نيز مسطور است ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم كتاب حاضر ،-

ممّن يحبّه فی الله فمشی الی باب الأتابك سعد وجعل يقول النّار النّار فقيل ما بال الشّيخ (ورق ١٢٩) فقال جبستم ولد رسول الله صلّی الله عليه و سلّم و انّي اخاف ان تأخذكم نار الله فندم الأتابك و امر بأطلاقه ، ولمّا توفّی الشّيخ زين الدّين مشی القاضی تحت جنازته و اثني عليه و قال خطوة بخطوة و كلمة بكلمة ، وروی انّ الشيخ روزبهان البقلّي [1] كان نائماً يوماً القيلولة واتی القاضی لرؤيته فلمّا علم انّ الشيخ قائل رجع قليلاً فانتبه الشيخ من منامه وتبعه حافياً حتّي ادركه فقال رأيت رسول الله صلّی الله عليه وسلّم هذه السّاعة فی منامی فقال قم فانّ ولدی محمّداً يريدان يلقاك ، وروی انّه قام يوماً من مجلسه وخرج مسرعاً الی السّوق فتعجّبوا منه واسرعوا فی اثره فوقف علی دكّان وضع فيه اجّانة رائب [2] فمدّ يديه الی الأجّانة * فأرافها كلّها فرأوا فی قعر الأجّانة حيّة ميتة فقال لصاحبه اغسل الأجّانة [3] ولا تدع رأسها فی اللّيالی مكشوفاً بعد ، وكراماته كثيرة توفّی فی سنة . . . وستّمائة [4] ودفن بداره المشهورة رحمة الله عليهم .

٢١١ - السيد [5] عزالدين اسحق بن محمد

ولده العالم العابد الطائع لأمر الله ولی قضاء شيراز فی عهده وبعده فتفصّی عن عهدة ذلك ببركات [6] العلم و التّقوی (ورق ١٢٩ب) وكمال الحدس والذّكاء وله

---

١ - كلمهٔ «البقلی» فقط در م موجود است ،

٢ - اِجّانة بكسر همزه وتشديد جيم بمعنی تغار است ورائب بمعنی ماست است (سامی فی الأسامی) ،

٣ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ، ٤ - جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است ، - درشيراز نامه ص ١٥٤ وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ ششصد وچهل ويك نگاشته است ،

٥ - م : القاضی (بجای «السيد») ، ٦ - م : ببركة ،

اسانید فی الحدیث رواها کثیر من العلماء منهم الشّیخ صدر الدّین المظفّر[١] والقاضی جمال الدّین المصریّ[٢] وکان یقضی بین الخلق بنیابته[٣] مدّة مدیدة، وله خصائل اثیرة وخلائق مرضیّة ومرقده بجنب والده[٤] رحمة الله علیهم.

٢١٢ - القاضی امام الدین ابو القاسم عمر بن محمد بن علی البیضاوی[٤]

مقتدی عصره واوحد دهره کان اماماً متبحّراً جمع بین العلم والتّقوی وتقلّد القضاء بشیراز سنین ودرس واسمع وحدّث وروی ومن شیوخه شمس الدّین عبد الرّحیم[٥] بن عبد الرّحمن السّروستانیّ وهو یروی مصنّفات محیی السّنّة[٦] عن مقاتل بن فرّکوه الدّیلمی[٧] عنه وله کتاب ذکر فیه شیوخه ومقروّاته علیهم، ومن

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٤٠ از تراجم،

٣ - ضمیر «کان» راجع است بقاضی جمال الدین مصری وضمیر «بنیابته» بصاحب ترجمه، مؤلف در شرح احوال این قاضی جمال الدین مصری ورق ١٤٨ ب گوید: «ولی امور شرعیّات المسلمین بنیابة السیّد القاضی عزّ الدّین اسحق بن القاضی شرف الدّین محمّد الحسینی فتفصّی عن عهدتها و ادّی حق امانتها»، ٤ - این شخص پدر قاضی ناصر الدین عبدالله بیضاوی صاحب تفسیر معروف ونظام التواریخ وغیره است و ترجمهٔ احوال او در شیراز نامه ص ١٣٦ نیز مذکور است،

٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٩٢ از تراجم کتاب که در آنجا مؤلف اورا فقط در تحت عنوان «الشیخ ابو القاسم السروستانی» اسم برده است بدون ذکر نام ونسب ولقب اومثل اینجا، رجوع شود نیز بشیراز نامه ص ١٣٤ و ١٤٢، ٦ - یعنی ابو محمد حسین بن مسعود فرّاء بغوی ملقب بمحیی السنّة از مشاهیر علماء شافعیّه ومتوفّی درسنهٔ ٥١٠ یا ٥١٦ صاحب شرح السّنّه ومصابیح السّنّة وجمع بین الصّحیحین هرسه درحدیث و تهذیب درفقه ومعالم التنزیل درتفسیر (رجوع شود بص ١٩٢ حاشیهٔ ٢)،

٧ - چنین است نام ونسب این شخص دراینجا در ق م، ب: مقابل (بباء موحّده بجای تاء مثناة فوقانیه و بتشدید راء فرّکوه بضبط قلم)، - ولی بعد ازین در ورق ١٥٢ ب که باز مجدّداً نام همین شخص آنجا آمده هرسه نسخه درآنجا متفقاً نام و نسب او را چنین دارند: **عماد الدین ابو مقاتل مناور بن فرکوه الدیلمی** (مقاتل درهر سه نسخه با تاء مثناة فوقانیه و بعلاوهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

جماعة تلامذته بشيراز الشّيخ صدر الدّين المظفر[1] و مولانا نور الدّين عبدالقادر[2] وغيرهما من الأكابر ، توفّى في ربيع الأوّل سنة خمس و سبعين و ستّمائة[3] ودفن بالصّفّة الجنوبيّة من المدرسة المقرّبيّة[4] بالسّوق الكبير رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

کلمهٔ « ابو » قبل از آن ، - و مناور بميم و نون و الف و واو وراء مهمله و در م روى واو آن فتحهٔ گذارده ، - وفر كوه بفاء وراء مهمله و كاف و واو و هاء ، و در م روى راء فر كوه تشديدى گذارده) ، و بدون شك صواب درنام و نسب اين شخص همين املاء اخير است يعنى املاء ورق ۱۵۲ ب ، وبدون شبهه كلمات«ابو»و«مناور» درنتيجهٔ سهونسّاخ يا سهوخود مؤلف درموضع مانحن فيه ازبين افتاده‌است بدليل آنكه **اولا** درشيراز نامه كه دومرتبه نامى ازهمين شخص‌در آنجانيز برده شده (ص ۱۲۵ و ۱۲۹) درهر دو مورد كلمهٔ اوّل ابو المقابل [صح : ابو مقاتل] مرقوم است نه مقاتل تنها كه از آن واضح ميشود كه اين كلمه يعنى‌مقاتل‌نام‌صاحب ترجمه نبوده‌است بلكه جزء كنيهٔ او بوده ، **وثانياً** نام و نسب او درموضع دوّم درشيرازنامه «عمادالدين ابى‌المقابل [صح : ابى‌مقاتل] مناور فر كوه الديلمى» مرقوم است يعنى بعينه بطبق شدّ الأزار در ورق۱۵۲ ب منتهى بحذف كلمهٔ «ابن» بعد از مناور سهواً من النسّاخ ، **وثالثاً** در كتاب التدوين فى اخبار قزوين تأليف رافعى (نسخهٔ عكسى اسكندريّه ص ٤۹۵) كه آنجا نيز ذكر اين شخص استطرادا آمده نام او باينصورت مرقوم است : « مناور بن فره‌كوه الديلمى اليزدىّ » بدون ذكر كنيهٔ او ابو مقاتل ولقب او عمادالدين و بعلاوهٔ هائى بعد از راء فركوه ، و عين عبارت رافعى از قرار ذيل است : « السادس والثلاثون المنوّر بن اميرانبه بن‌الحارث الهاشمى ابو الكرم الفارسى يروى شرح السنّة والمصابيح للشيخ‌الحسين البغوى عن مناور بن فره‌كوه الديلمى اليزدى عنه » ، - و درهرسه مأخذ مذكوريعنى شدّ الأزار وشيراز نامه وتدوين‌درجميع مواردى‌كه اسمى ازو برده شده فقط بمناسبت اين بوده است كه او راوى تصانيف بغوى بوده است بلاواسطه از او ، پس از مجموع اين اطّلاعات مختصرى كه از مآخذ سه‌گانهٔ فوق بدست آورده ايم واضح ميشودكه اين عماد الدين ابومقاتل مناور بن فرّكوه (يا فره كوه) ديلمى يزدى از علماء شافعيّهٔ اواخر قرن پنجم و اوايل قرن ششم بوده است چه شيخ او بغوى مذكور چنانكه در فوق گفته شد در سنهٔ ۵۱۰ يا ۵۱٦ وفات يافته پس خود او نيز بالطبع درهمان حدودى‌كه گفتيم ميزيسته است ، و ديگر آنكه وى از تلامذهٔ محيى السنّة بغوى و از رواة بلاواسطهٔ تصانيف او بوده‌است و جماعتى ازعلماء ايران مانند ارشد الدين نيريزى وامام الدين عمر بيضاوى‌وفقيه صائن‌الدين حسين‌صاحب «تاريخ مشايخ فارس» وابوالكرم منوّر بن امير انبه هاشمى‌فارسى تصانيف بغوى مزبور را همه از او فراگرفته اند ، -

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ از تراجم ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲٦۷ از تراجم ،

۳ - شيراز نامه ص ۱۳٦ وفات او را درسنهٔ ٦۷۳ نگاشته ،

٤ - يعنى مدرسهٔ كه اميرمقرّب الدين ابوالمفاخر مسعود بن بدر وزير اتابك ابوبكربن سعدبن زنكى درشيرازبنا كرده بوده‌است(رجوع‌شود بشيرازنامه ص ۵۹ ، وبص۲۸۹ حاشيهٔ ٤ از كتاب حاضر) ، -

۲۱۳ - الشيخ بانجير[1] بن عبدالله الخوزی

كان في بدء الأمر تاجراً اميناً متديّنا (ورق ۱۳۰) لم يكن له بضاعة كثيرة لكن كان ذا يمن وبركة وذكروا له قصّةً عجيبة سمعتها عن كثير من الرّجال وهی. انّه سافر مرّة الى بعض البحار فی جمع من التّجار فلمّا توسّطوا البحر وقفت السّفينة كأنّها اخذتها جماعة فقال اهل السّفينة من انتم فقالوا نحن قوم من الجنّ جئناكم لطلب الزّيت فهل فيكم من كان معه زيت فأشاروا الى بانجير[2] وقالوا انّه

---

۱ - چنین است این کلمه صریحاً واضحاً در ق (یعنی **بانجیر** بباء موحّده و الف و نون و جیم وياء مثنّاة تحتانيه و درآخر راء مهمله)، ب م: «**بنجیر**» بهمان ضبط مذکور ولی حرف اوّل بی نقطه و بحذف الف، درنسخهٔ م بعلاوه برسم بسیاری از نسّاخ ایرانی نقاط جیم و یاء بعد از آنرا باهم مرکّب کرده و سه نقطهٔ مجتمعه زیر جیم گذارده و در نتیجهٔ همین مساهله این کلمه به «بیخبر» [= بی خبر، یعنی بی اطّلاع وبی آگاهی] تصحیف شده و درحاشیهٔ م یکی از قرّاء بخطّی الحاقیّ جدید درمقابل این عنوان نوشته: «مزار مشهور بشیخ بیخبر»، و درچاپ سقیم ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف که درسنهٔ ۱۳۲۰ شمسی درشیراز بطبع رسیده نیز در شرح احوال صاحب ترجمه ص ۱۲ همین تصحیف پیروی شده و نام او را «شیخ بیخبر» چاپ کرده اند:- در شیراز نامه ص ۱۳۸ نام صاحب ترجمه استطراداً بمناسبت مدرسه و رباطی که درشیراز بنا کرده بوده ومؤلّف کتاب حاضر نیز بدان اشاره کرده دومرتبه برده شده است واتّفاقاً درهر دومرتبه مصون ازتصحیف وبا املای صحیح درست چاپ‌شده: درترجمهٔ احوال‌شرف‌الدین بن بهرام‌زکی (صاحب ترجمهٔ آتی‌الذکر بلافاصله بعد) گوید: «وقبر مبارکش در **مدرسهٔ بنجیر خوزی** بصفّهٔ جنوب افتاده و امام عالم اسوة الأفاضل المتورّعین اصیل‌الدین ابوعبدالله جعفربن امام نصیر الدین محمد معروف بصاحب لوح که از اکابر زمان و مشاهیر فضلاء عصر بود و از جملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ هم درجوار او **برباط بنجیر** مدفون است»،- این کلمه چنانکه درحواشی آخر کتاب ان شاء الله مشروحاً بیان خواهیم کرد از اعلام دیالمه است ازجنس وشمگیرو گورگیرو شیرگیر و مرکّب است از عنصر اوّل «بان» یا «بن» بمعنی غیر معلوم و از «گیر» صفت فاعلی از فعل گرفتن بمعنی گیرنده، ودر کتب تواریخ ورجال بأسامی بسیاری از اشخاص مشاهیر که اغلب از دیالمه بوده‌اند برمیخوریم که همه موسوم بهمین اسم بوده‌اند بصورمختلفهٔ بانجیروبنجیر وبنگیر باکاف [فارسی] بجای جیم ودرتاریخ السلجوقیّهٔ عماد کاتب اصفهانی و کتاب التدوین رافعی و معجم البلدان یاقوت و معجم الأدباء هردو مؤلّف وتاریخ ابن‌الأثیر و وصّاف بسیار مکرّر اسامی ایشان آمده است وان شاء الله درحواشی اواخر کتاب عین عبارات آنها نقل خواهد شد،

۲ - چنین است در ق صریحا واضحا، ب م: **بنجیر**،

صاحب زیت فقالوا آدْلُوه الینا فأَدْلَوْهُ الیهم ولم یکن لهم بدّ من ادلائه واصحبوه زیته واثاثه فرفعه الجنّ وذهبوا به الی جزیرة بین البحار وکان فیها رجال من الجنّ فقالوا له بع زیتك منّا فقال اناو الزّیت فی ایدیکم فقالوا انقابل الزّیت بالدّرّ وزناً بوزن وکیلًا بکیل فقال انتم اعلم فوزنوا زیته واعطوه فی ازائها الدّرّ الثّمین فقال لو کنت اعلم انّ للزّیت عندکم هذا القدر لاشتریت فی بلدی زیتاً کثیراً فقالوا لو کنّا نعلم انّك تقول هذا لما آتیناك الینا ثمّ قال سیّدهم اخرجوه من بینکم فرفعوه واتوا به الی ساحل البحر وکان معه من تلك الدّرر (ورق۱۳۰ب) فلمّا رجع الی وطنه ابتنی من ذالك المال مدرسة و اشتری عقاراً وضیاعاً کثیرة ووقفهـا علیها و تاریخ ذالك سنة اثنتین وسبعین وخمسمائة، وقیل[1] کان له غلامان ذکیّان قد ادّبهما فحرّضهما علی تحصیل العلوم فصارا من العلماء الأعلام وجعل الله فی نسلهما القضاة والحکّام،

اَلْعِلْمُ بَلَّغَ قَوْماً ذِرْوَةَ ٱلشَّرَفِ ... فَصَاحِبُ ٱلْعِلْمِ مَحْفُوظٌ مِنَ ٱلْحُرَفِ[2]

یَا صَاحِبَ الْعِلْمِ مَهْلًا لَاتُـدَنِّسُهُ ... بِأَلْمُوْبِقَاتِ فَمَا لِلْعِلْمِ مِنْ خَلَفِ

۲۱۴ _ مولانا شرف الدین عمر بن الزکی البوشکانی[3]

استاذ العلماء ومرجع الفضلاء وملجأ الأکابر فی عهده وجامع اقسام العلوم من المعقول و المعلوم[4] لـم یترك فنّاً من الفنون الّا درسه ولا علماً من العلوم الّا مارسه وکان مع ذلك احد العبّاد المرتاضین یصلّی کلّ یوم ولیلة صلوات کثیرة

۱ـ کلمهٔ «قیل» در م موجود نیست، ۲ـ بضمّ حاء وفتح راء جمع قیاسی حُرْفة بضمّ وسکون است بمعنی بدبختی وحرمان، «والحُرْفة بالضم الحرمان وهو اسم من قولك رجل محارف بفتح الراء ای منقوص الحظّ لاینمو له مال» (لسان العرب)، ۳ ـ چنین است عنوان در هرسه نسخه، ولی م «زکی» دارد بدون ال، ٤ ـ در ق در متن: «المنقول»، و در حاشیه: المعلوم،

و یجتهد فی امر وضوئه وطهاراته[1] اجتهاداً بلیغاً ولم یخط قطّ خطوة الّا فی رضاء[2] الله تعالی ولم یتکلّم بکلمة هجر مدّة عمره وکانت له سدّة یجلس علیها متی درس تعظیماً لمکانة العلم وکان اکابر العلماء یتلمذونه[3] منهم * الشیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن بن علیّ بن بُزْغُش و[4] مولانا قطب الدّین محمود بن مصلح الشّیرازیّ[5] (ورق ۱۳۱) قرأ علیه الکلّیات واثنی علیه فی دیباجة شرحه لذلك الکتاب فقال هو علاّمة وقته و شیخ الکلّ فی الکلّ[6]، والقاضی ناصر الدّین عبدالله[7] بن عمر البیضاويّ قد تأدّب به وتخرّج لدیه وکان عین تلامذته ویقال انّ اصول تصانیف القاضی کلّها کانت فی اجزاء مسوّداته قد تصرّف فیها القاضی ونقلها الی البیاض، وله کرامات کثیرة وعبارات بلیغة توفّی فی سنة ثمانین وستّمائة[8] ودفن فی الصّفّة

---

۱ - م : طهارته ،

۲- کذا فی ق م ممدودا ، ب : رضا (مقصورا) ، وکلاهما صحیحان قال فی اللسان «و رضیت عنك رضی مقصورة مصدر محض والاسم الرضاء ممدود عن الأخفش » ،

۳ - کذا فی النسخ الثلاث ، والصّواب یتلمذون له او یتلمذون عنده (انظر معیار اللغة فی ل م ذ) ،

۴ - از ستاره تا اینجا فقط در ق موجود است ، ۵ - رجوع شود بص ۱۱۱ حاشیهٔ ۱ ، و برمآخذ آنجا علاوه شود : تاریخ گزیده ۸۰۹ ، و مفتاح السعاده ۱ : ۱٦٤ ،

٦ - عین عبارت قطب الدین شیرازی در دیباچهٔ شرح کلّیات قانون ابن سینا که مؤلّف این دوسه کلمه را از آنجا اقتباس نموده از قرار ذیل است : «فشرعت فی کلّیات القانون عند عمّی سلطان الحکماء مقتدی الفضلاء کمال الدین ابی الخیر بن المصلح الکازرونی ، ثمّ علی الأمام المحقق و الحبر المدقق شمس الملّة والدّین محمد بن احمد الحکیم الکیشی ، ثمّ علی علامة وقته و هو شیخ الکلّ فی الکلّ شرف الدین [بن] زکيّ [کذا بدون ال] البوشکانی فأنّهم کانوا مشهورین بتدریس هذا الکتاب وتمییز قشره عن اللباب معتنین بحلّ مشکلاته و کشف معضلاته سقی الله ثراهم و جعل الجنة مثواهم » (نقل از نسخهٔ خطی آقای آقا مرتضی نجم آبادی) ،

۷ - چنین است در ق بتصحیح الحاقی روی متن اصلی ، ب م و اصل ق : محمّد (غلط فاحش) ،

۸ - کذا فی م ، در ب ق جای «ثمانین» سفید است ، در شیراز نامه ص ۱۳۷-۱۳۸ شرح حال مختصری ازصاحب ترجمه بعنوان شرف الدین بن بهرام زکی مذکوراست و وفات اورا درآنجا در سنهٔ ٦۷۷ نگاشته ، و درص ۲۳۷ از کتاب حاضر نیز نام او استطراداً آمده است ،

الجنوبيّة من تلك المدرسة[1] و رثاه القاضى ناصر الدّين بقصيدة طويلة و كانت مكتوبة على مرقده فمحاها يد الأنام و بدّل الصّندوق بمرور الأيّام، وفى تلك البقعة الشّريفة كثير من العلماء و العبّاد و القانتين و القانتات رحمة الله عليهم اجمعين .

٢١٥ ـ الشيخ سراج الدين محمود بن خليفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه[2]

قدوة ارباب العرفان و اسوة اصحاب البيان كان واحداً مشاراً اليه فى كشف الحقائق و نكات التّوحيد و كان له مجلس فى زاويته يتكلّم على الكرسىّ بلسان شاف و بيان كاف و له تصانيف معتبرة في التّصوّف و غيره و لبس عنه خلق كثير، و شجرة خرقته من الشّيخ المرشد ابى اسحق[3] قريبة (ورق ۱۳۱ب) و اكثر

---

١ - يعنى در مدرسهٔ كه بانجير بن عبدالله خوزى مذكور بلافاصله قبل ازين ترجمه در شيراز بنا كرده بود، درشيرازنامه ص ١٣٨ در شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر گويد: « و قبر مباركش درمدرسهٔ بنجير خوزى بصفّهٔ جنوب افتاده »،

٢ - چنين است عنوان در ق ب، م: فقط تا « خليفة » دارد و اين كلمه را نيز « الخليفة » نوشته با ال، - اين شخص ازاعقاب شيخ الشيوخ ابوالحسين احمد بن محمد بن جعفر بيضاوى معروف بابن سالبه است كه درص ٤٥ حاشيهٔ ٦ اشاره اجمالى باو شد، ودرخصوص تحقيق دراصل كلمهٔ «سالبه» رجوع شود بص ١٨٠ حاشيهٔ ١، - شرح احوال چند تن از اعضاء اين خاندان بنى سالبه را ان شاء الله تعالى در حواشى آخر كتاب ذكر خواهيم نمود،

٣ - كلمهٔ « ابى اسحق » فقط در م موجود است، - مراد شيخ ابواسحق ابراهيم بن شهريار كازرونى معروف بشيخ مرشد متوفى درسنهٔ ٤٢٦ است، رجوع شود بص ٤٩ حاشيهٔ ٦، - سلسلهٔ خرقهٔ صاحب ترجمه تا شيخ مرشد كه مؤلف بدان اشاره ميكند در مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٠٦ در ضمن ذكر سلسلهٔ خرقهٔ شيخ روزبهان بقلى مذكور است از قرار ذيل: « واو [يعنى شيخ روزبهان بقلى] مريد شيخ سراج الدين محمود بن خليفه بود و خرقهٔ تصوّف از دست او بوشيده و او از دست شيخ احمد بن عبدالكريم و او از دست خطيب ابوالقاسم محمود بن احمد الكازرونى و او از دست شيخ مرشد ابواسحق ابراهيم بن شهريارالكازرونى »، و از اينجا سلسلهٔ خرقه را تا حضرت رسول [بزعم ايشان] امتداد داده كه چون محلّ حاجت ما نبود ذكر نكرديم، ودر كتاب تحفة العرفان فى ذكر سيّدالأقطاب روزبهان ورق ١٣ نيز همين سلسلهٔ خرقه را با اندك اختلافى با مجمل فصيح خوافى ذكر كرده است: -

متتبّعی[1] هذه الشّجرة ينتهون اليه منهم الشّيخ روزبهـان البقلّی رحمةالله عليه وغيره ، توفّي فی سنة اثنتين و ستّين وخمسمائة و دفن فی بقعته بسكّة البرامكة رحمةالله عليهم .

٢١٦ ـ السيد بهاءالدين حيدر بن السيد عربشاه الحسينی[2]

كان من زهّاد السّادة و عبّاد البلدة له رواية فی الحديث والتّفسير و غيره وقد صنّف فی التصوّف تصنيفين احدهما كتاب **المصباح لاهل الصلاح** ، والآخر **المفتاح لاولی النجاح** سلك فيهما طريقة الأمام الغزّالي رحمةالله عليه ، تأدّب بخاله السّيّد اصيل الدّين عبدالله[3] و روی كتاب المفاتيح وجميع تصانيفه عنه وكان يذكّر النّاس اخـلاصاً و حسبةً لايخالطه رياء ولا سمعة تاركاً لـلتكـلّف غير مبال بأقبال الدّنيا و ادبارها ، وممّا نقلت من خطّه الشّريف :

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ ... فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ ٱلصِّحَابِ

فَاِنَّ ٱلدَّاءَ اَكْثَرَ مَا تَرَاهُ ... يَكُونُ مِنَ ٱلطَّعَامِ اَوِ ٱلشَّرَابِ[4]

---

١ ـ كذا فی النسخ ، و لعلّ الأقرب الی الصّواب « متّبعی » من باب الافتعال ،

٢ ـ چنين است عنوان در هرسه نسخه ، ولی م « الحسنی » دارد بجای «الحسينی» ، و آن غلط فاحش است چه اين خاندان از بنی اعمام خاندان سيّد عليخان معروف شارح صمديّه و صاحب انوار الربيع وسلافة العصر و سلوة الغريب است ، و اين خاندان بتصريح خود سيّد عليخان مذكور درسلوة الغريب و در شرح صحيفهٔ سجّاديّه (بنقل مؤلّف فارسنامهٔ ناصری كه خود ازاعقاب همين سيد عليخان است ج ٢ ص ٨٠) ازاعقاب زيدبن عليّ بن الحسين بن علیّ بن ابی طالب عليهم السّلام است .

٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم ، و مراد بكتاب المفاتيح كتاب « مفاتيح الهدی » است ازتأليفات همين سيّد اصيل الدّين عبدالله كه چنانكه مؤلّف درترجمهٔ او گفته در احكام وحديث است ،

٤ ـ اين دوبيت را ثعالبی در كتاب خاصّ الخاصّ بابن الرّومی شاعر معروف نسبت داده است (رجوع شود بكتاب مزبور طبع مصر سنهٔ ١٣٢٦ ص ١٠٣) ،

توفّی فی سنة . . . و سبعمائة[1] و دفن فی بقعته الشّریفة بسكّة البرامكة رحمة الله علیهم .

۲۱۷ _ الامیر تاج الدین محمد بن حیدر

ولده الفاضل الحسیب و نجله الكامل الأریب كان (ورق ۱۳۲) مشاراً الیه فی طریقة التّذكیر عارفاً بمقتضیات المقام و انتقالات الكلام و اجتلاب قلوب الخواصّ و العوامّ ذا منصب عال و جاه شامخ حلو الكلام فسیح[2] البیان حافظاً لكتاب الله تعالی راویاً لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لا یخلو فی ساعات اللّیل و النّهار عن تلاوة و ذكر و تسبیح و صلوة و استغفار و عظ النّاس ستّین سنة بالشّفقة و الرّأفة و اللّطف و التّواضع مع الصّغیر و الكبیر و الغنیّ و الفقیر و كان مجلسه ابداً غاصّاً بالخواصّ یزوره العلماء و الملوك و السّلاطین و یرسلون الیه الهدایا الجزیلة و هو لم یدّخر قطّ درهماً و لا دیناراً و ما اشتری ضیاعاً و لا عقاراً و كان دیدنه البذل و السّخاوة ما حرم احداً و ان كان خسیساً عن انعامه ، و ما بخل علی شیٔ و ان كان نفیساً مدّة ایّامه ، و نلت من بركة حضوره و انفاسه خیراً كثیراً و ممّا عندی بخطّه الشریف :

---

۱ _ جای آحاد و عشرات در ب م سفید است ، و در ق جای اصل تاریخ بتمامه سفید است ، در شیرازنامه ص ۱۵٦ درضمن شرح احوال علیّ بن عربشاه بن امیرانبه جدّ صاحب ترجمه استطراداً ذكری از خود صاحب ترجمه نیز نموده بعبارت ذیل : « و از طرف دیگر مرتضی سعید مغفور بهاءالدین حیدر بن عربشاه بن علیّ بن عربشاه [بن امیرانبه] كه بكمال زیادت علم و علوّ مرتبت و سموّ منقبت از امثال واقران قصب السبق ربوده بود » ، وچنانكه ازین عبارت واضح میشود این بهاء الدین حیدر در وقت تألیف كتاب شیرازنامه ازجملهٔ گذشتگان بوده است وچون تألیف كتاب مزبور درحدود ۷٤۵ است پس معلوم میشود كه تاریخ وفات صاحب ترجمه قبل از حدود سنهٔ مزبوره بوده است ،

۲ _ كذا فی النسخ الثلاث بالسین ای واسع والفسحة السّعة ،

إِذَا أَرْتَحَلَ ٱلْكِرَامُ إِلَيْكَ يَوْماً لِيَلْتَمِسُوكَ حَالاً بَعْدَ حَالِ

فَأَنَّ بِجَمَالِنَا حُطَّتْ لِتَرْضَى بِحِلْمِكَ[1] عَنْ حُلُولٍ وَٱرْتِحَالِ

أَنِخْنَا[2] فِي فِنَائِكَ يَا إِلٰهِي إِلَيْكَ مُعَرِّضِينَ بِلَا ٱعْتِلَالِ[3]

وَشِئْنَا كَيْفَ شِئْتَ فَلَا تَكِلْنَا إِلَى تَدْبِيرِنَا يَا ذَا ٱلْمَعَالِي

(ورق ١٣٢ب) توفّى فى سنة اربع و ستّين و سبعمائة[4] و دفن بجنب ابيه رحمة الله تعالى عليهم.

٢١٨ - الامير جلال الدين يحيى بن محمد بن حيدر الحسينى[5]

خلفه الّذى قام مقامه وناب منابه فذكّر النّاس وكشف الالتباس وكان عالماً فاضلًا مطّلعاً على التّواريخ ماهراً فى اللّغات مستحضراً للنّوادر والأمثال قرأ الحديث على الشّيخ شمس الدّين الزّرندى[6] وغيره وروى عنه مصنّفاته كلّها وله مؤلّفات جليلة و رسالات جميلة منها كتاب **الاعجوبة**، وكتاب **دلائل الحجى**[7]، ورسالة **الشيخ والشاب**، الى غيرذلك في كلّ باب، وكان راسخاً فى دعوى الحقّ، ناظراً اليه في الرّتق والفتق، يذكّر النّاس في بقعته الوسيعة، ويطأ رقاب المتمرّدين من غلاة[8] الشّيعة، يثني علي جميع الصّحابة والتّابعين، ويَفِد[9] اليه الصّدور والأكابر

---

١ - چنين است درهر سه نسخه، و من شكّى ندارم كه بحلمك» تصحيف «بحكمك» است با كاف، - وضمير مؤنث «لترضى» درمصراع اوّل راجع است بجمال وفعل رضى دراينجا بمعنى قناعت كردن بچيزى وا كتفا كردن بچيزى يابكسى است ومتضمن معنى استغناء است يعنى «انّ جمالنا حُطّت بفنائك لتقنع اولتكتفى بحكمك مستغنيةً بذلك عن الحلول والارتحال»،

٢ - كذا فى م، ب: اتحنا، ق: اجنا، ٣ - كذافى ب، ق م: اعتدال،

٤ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در ب، در ق م جاى آحاد و عشرات سفيد است،

٥ - چنين است عنوان در م، ب ق كلمات بعداز «محمّد» را ندارند، ق «يحيى» را نيزندارد،

٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٨٥ ازتراجم، ٧ - الحِجَى بكسر حاء مهمله وفتح جيم و درآخر الف مقصورهٔ مكتوبه بصورت ياء بمعنى عقل و زيركى و فطانت است (كتب لغت)،

٨ - كذا فى ق، ب: علاه، م: طريق، ٩ - م: يقدم،

راهبين وطائعين، ومما اورد في رسالة الشيخ والشاب (ورق ۱۳۳):

إنَّ ٱلأُمورَ إذا ٱلأَحداثُ دَبَّرَها ... دُونَ ٱلشُّيوخِ تَرى فِي نَظْمِها[۱] ٱلخَلَلَا

إنَّ ٱلشَّبابَ لَهُمْ فِي ٱلأَمرِ بادِرَةٌ ... وَلِلشُّيوخِ اَناةٌ تَدفَعُ ٱلزَّلَلَا

* ومما كتب لى بخطه:

تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فِي كُلِّ مَا ... تُرَجِّيهِ تُدْرِكْ جَمِيعَ البُغَى[۲]

فَلَوْ اَنَّ خِشْفاً تَقَوّى بِهِ ... لَأَوْفَى عَلَى الأُسْدِ يَوْمَ الوَغَى[۳]

توفى فى سنة . . . وسبعمائة[٤] ودفن عند والده وجده رحمة الله عليهم.

۲۱۹ - الشيخ ابو عبدالله احمد بن على المقرئ الحريصى[٥]

كان زاهداً ورعاً حسن المشاهدة نظيف الجملة دخل شيراز و اقام بها بعد ما سافر الحجاز[٦] وسمع ابا عبدالرحمن السلمى[۷] وابا طاهر الزياد آباذى[۸] و غيرهما و روى و اقرأ توفى فى صفر سنة سبع و ستين و اربعمائة[۹] و دفن برباطه المبنى

---

۱ - كذا فى م، ب ق: بعضها، ۲ - البُغى بضمّ باء موحّده وفتح غين معجمه ودر آخر الف مقصوره بصورت ياء جمع قياسى بُغية است بالضمّ بمعنى حاجت و مطلوب و مقصود يقال لى فى بنى فلان بغية اى حاجة، - ۳ - از ستاره تا اينجا فقط در ق موجود است،

٤ - جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است، ولى چون پدر صاحب ترجمه تاج الدين محمد بن حيدر چنانكه درترجمهٔ بلافاصله قبل گذشت درسنهٔ ۷٦٤ وفات يافته و چون مؤلف تصريح كرده كه صاحب ترجمهٔ حاضر نايب مناب و جانشين پدر گرديد پس واضح است كه وفات وى بنحو قدر متيقّن بعد از تاريخ مزبور يعنى بعد از ۷٦٤ بوده است،

٥ - چنين است عنوان در هرسه نسخه، و حريصى بحاء و راء مهملتين و ياء مثناة تحتانيه و صاد مهمله ودر آخر ياء نسبت است، - شرح احوال اين شخص درشيراز نامه ص ۱۱۱-۱۱۲ نيزمذكور است، - در م اين ترجمه بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ۲۲۰ مسطور است،

٦ - رجوع شود بص ٥۰ حاشيهٔ ۷، ۷ - رجوع شود بص ٤۱ حاشيهٔ ۲،

۸ - اطّلاعى در خصوص اين شخص نتوانستيم بدست آوريم، و زياد آباد نام دو قريه است درفارس: يكى دربلوك ارسنجان و ديگر دربلوك بيضاء (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصرى ج ۲ ص ۱۷٤ و ۱۸٤)، ۹ - در شيراز نامه ص ۱۱۲ وفات او را درسنهٔ «اربع و اربعمائة» نگاشته و بدون شك عقد عشرات تاريخ از قلم ناسخ افتاده است،

بمحلّه دزك[1] رحمة الله عليهم ،

٢٢٠ - الشيخ تاج الدين احمد بن محمود بن محمد النعمانى المعروف بحرّ[2] ،

كان اماماً بارعاً فى الحديث والتّفسير حافظاً لكتاب الله ضابطاً للقرا آت السّبع[3] ناصحاً لعباد الله قامعاً للبدعة و والده وجدّه ايضاً كانا من العلماء ينتهى نسبه الى الأمام ابي حنيفة رضى الله عنه ، روى ابن القنّاد[4] فى سيرته انّ جدّه الأمام شمس الدّين محمّداً النّعمانى[5] كان يدرّس فى مدرسة السّلطان محمّد شاه[6] ببلدة الرّيّ[7] مدّة مديدة فلمّا توفّى السّلطان و اختلف النّاس رجع الى بغداد و انّ

---

١ - چنين است در ق م بدال مهمله وزاء معجمه و كاف ، ب : درك (بدال مهمله) ،

٢ - جنين است عنوان در ق ب . م كلمهٔ «النعمانى» را ندارد ، كلمهٔ اخير بحاء مهملهٔ مضمومه و راء مشدّده است ، م : بالحر (با الف و لام) ،

٣ - تصحيح قياسى قطعى ، - در هر سه نسخه : السبعة ،

٤ - جنين است واضحاً در ب درسطر اخير ورق ١٣٤ الف (بقاف ونون والف ودال مهمله) ، و دراينجا ابن العناد ، ق : ابن القماد ، م : ابن القتاد ،

٥ - در هيچ مأخذ ديگرى اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ،

٦ - ندانستيم مقصود ازين سلطان محمد شاه كه بوده ، محتمل است (اگر فى الواقع اين پادشاه وجود خارجى داشته و مخترع مخيّلهٔ ابن القناد نبوده) كه مراد سلطان محمّد بن ملكشاه سلجوقى (٤٩٨ - ٥١١) يا نوادهٔ او محمّد بن محمود بن محمّد بن ملكشاه (٥٤٧ - ٥٥٤) بوده است ، - و در هر صورت جون ابن القنّاد مؤلّف سيرهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر كه اين فصل تماماً منقول از آن سيره است هيچ تاريخى و توضيحى و تعيينى از زمان و مكان و ساير خصوصيّات وقايع اشخاص اين حكايات بدست نميدهد لهذا بالطّبع جندان اطمينان و سكون قلبى بصحّت مندرجات اين شرح حال افسانه مانند براى انسان حاصل نميشود و در نتيجه اغلب محكيات اورا در اين فصل با نهايت احتياط بايد تلقّى نمود ، ٧ - تصحيح قياسى قطعى ، - در هر سه نسخه «ريّ» بدون الف ولام دارد و آن درعربى غلط است جه نام اين شهر درطىّ عبارات عربى هميشه با الف و لام استعمال ميشود . و اين بيت جامى در سلسلة الذهب در ضمن حكايتى فكاهى از قول عربى كه زبان فارسى نميدانسته ودر شهر ريّ سرگردان ميرفته و ميگفته :

ايّها السّاكنون بلدة ريّ — هل رأيتم بمثل هذا شى ،

بدون شك بعلّت ضرورت شعر است ،

ابنه الأمام نجم الدّين محموداً [١] قدم اصبهان لرسالة يؤدّيها من قبل الخليفة [٢] (ورق١٣٣ب) فلمّا رآه الملك دولتشاه [٣] استأنس بلطائف محاوراته ثمّ تبرّك برواتب عباداته فسأله ان يقيم عنده فواعده على العود اليه فلمّا رجع الى بغداد استجاز الخليفة فى ذاك فأعطاه قياده واولاه مراده فانتقل مع اهله الى اصبهان ووالى الملك عليه رواتب الأحسان، ثمّ انّه كان يتضرّع الى الله تعالى ان يرزقه ولداً صالحاً روى عنه انّه قال بتّ ليلة من الّليالى بالدّعاء والبكاء رافعاً يدىّ الى السّماء اقول ربّ هب لى من لدنك ذرّيّة طيّبة انّك سميع الدّعاء فهتف هاتف عند السّحر بعد مقاساة السّهر قد كشفنا عنك ضرّاً واعطيناك ولداً حرّاً فلمّا اصبحت جاءتنى البشارة بولادة ولد ووافى غلام من حريم الملك عند طلوع الشّمس ببراءة وتشريف ومنشور لتدريس اصبهان فعلمت انه ولد مبارك فسمّيته احمد ولقّبته حرّاً، قال وكان لوالدته غلام قد ابق منهم مدّة فرجع ومعه اقمشة كثيرة وغلمان وجوارٍ فسُئل عن شأنه فقال رأيت فى المنام * كأنّ سلطاناً قاهراً اشخصنى اليه فاحضرنى لديه (ورق ١٣٤) فأمر بضرب رقبتى فبكيت وتشفّعت وقلت ما ذنبى فقال انت الّذى ابقتَ عن مولاك فعاهدت الله تعالى فى المنام [٤] ان ارجع اليكم قال فاعتقته والدته شكراً لموهبة الله ايّاها لذاك [٥] الولد، ثمّ انّ الشّيخ تاج الدّين لمّا ترعرع

---

١ ـ از احوال این شخص نیز درهیچ جا اطّلاعی بدست نیاوردیم ، ٢ ـ کدام خلیفه ؟ ـ از اینکه نه در اینجا و نه در سه سطر بعد هیچ اسم این خلیفه را نمیبرد حدس اینکه این حکایات بکلّی اختراعی و قصّه سرائی است و اشخاص آن همه خیالی بیشتر قوّت میگیرد ،

٣ ـ هیچ ندانستیم که این ملك دولتشاه که اگرفی‌الواقع وجود خارجی داشته قاعدة لابد از رجال اواخر قرن ششم بوده وبزعم ابن القنّاد مؤلّف این سیره در اصفهان سلطنت یا حکومت میکرده که بوده است ، ٤ ـ از ستاره تا اینجا از ق ساقط است ،

٥ ـ تصحیح قیاسی ، ـ نسخ : بذاك ،

تعلّم القرآن فحفظه فی اقلّ مدّة ثمّ اقبل علی الحدیث و التّفسیر حتّی برع فیهما وحفظ اثنی عشر الف حدیث من الصّحاح و الحسان و ثلاثة آلاف من الموضوعات ومن مشایخه الأمام ابو الفتوح العِجلی[1] و الشّیخ شهاب الدّین السّهروردی[2] ومن في طبقتهما، وله کتاب فی الحدیث سمّاه **سبعة ابحر من مؤلفات الحر**، ثمّ صار الیه خطابة اصبهان و تذکیر المحافل وکان یقرأ کلّ یوم سُبعاً من القرآن العظیم وکلّ لیلة سُبعاً منه و یقضی صلوة یوم ولیلة فی کلّ سحر، ولمّا انتقل الی شیراز وتلقّوه[3] بالأکرام والأعزاز کان یذکّر النّاس* فی الجامع العتیق کلّ سبت و فی الجامع السّنقریّ کلّ جمعة و[4] فی الجامع الجدید ایّام رمضان و یسلك طریق السّلف الصّالح فی [لُبس] ثیاب[5] البذلة وحمل السّلعة و اشتغال المهنة[6] **(ورق ١٤٤ب)**، قال ابن القنّاد[7] کنت عند الشّیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزْغُش[8] اقرأ علیه الحدیث فبلغت یوماً حدیث معاذ[9] رضی الله عنه عن النّبیّ صلّی الله علیه وسلّم انّ الله تعالی یحبّ الأتقیاء الأخفیاء الّذین اذا غابوا لم یتفقّدوا[10] و اذا حضروا لم یُعرفوا اولئك مصابیح الهدی، فجری فی معنی الحدیث ذکر اولیاء الرّجال من[11] الأوتاد و النّقباء

---

١ ـ متوفی درسنهٔ ششصد هجری، رجوع شود بص ٢٣٥ حاشیهٔ ٨، ٢ ـ متوفی در سنهٔ ٦٣٢، رجوع شود بص ٦٩ حاشیهٔ ٥، وبرای مآخذ شرح احوال او رجوع شود به «ممدوحین سعدی» ص ٦٦-٦٨، ٣ ـ م: تلقّاه اهله، ٤ ـ از ستاره تا اینجا از ق افتاده است، ٥ ـ تصحیح قیاسی قطعی، هرسه نسخه: الثیاب، ـ «البِذْلَة والمِبْذَلة من الثیاب ما یُلبس ویُمتَهن ولایصان» (لسان)، «وخرج علینا فی مَبَاذِله وثیاب بذْلته (اساس البلاغة)»، پس چنانکه ملاحظه میشود بذْلة صفت نیست تا بتوان الثیاب البِذْلَة گفت بلکه اسم است بمعنی جامهٔ مستعمل هر روزه و درنتیجه باید ثیاب البذلة گفت باضافهٔ ثیاب ببذلة مانند ثیاب الخدمة وثیاب المهنة وثیاب الحرب ونحو ذلك، ٦ ـ کذافی النسخ، ولعلّ الصّواب «الاشتغال بالمهنة»، ٧ ـ کذا فی ب، ق: ابن القساد، م: ابن القتاد، ٨ ـ متوفی درسنهٔ ٦٧٨، رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم، ـ ق: برغس، ٩ ـ کذا فی ب ق: م افزوده: بن جبل، ١٠ ـ کذا فی ب م، ق: لم یفقدوا، ـ ١١ ـ ق: و (بجای «من»)،

والأبدال فقلت فی نفسي یالیتنی عرفت احداً منهم و این اولئك فی هذا الزّمان فمضیت الی بیتی متفکّراً و امسیت لیلتی متحسّراً فلمّا فرغت من[۱] الأوراد قضیت[۲] صلوة یوم و لیلة و کان ذلك دأبی منذ سنین ثمّ نمت فرأیت فی منامی کأنّی عزمت الي[۳] زیارة الشیخ الکبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف[٤] واذا علي الباب غلام ترکيّ[٥] حسن الوجه فقصدت الدخول فمنعني و قال الیوم نوبة الأبدال والأوتاد فکأنّ الشیخ سمع صوته فقال ایذن له فدخلت فرأیته مستنداً الی المحراب فسلّمت علیه واردت ان اقبّل یدیه فقال اجلس هناك، فجاء الغلام وقال انّ شهاب الدّین السّهروردیّ[٦] یستأذن فقال ایذن له (ورق ۱۳۵) فدخل و سلّم وجلس[۷] * ثمّ جاء وقال انّ صدر الدّین الأشنهی[۸] یستأذن فقال ایذن له فدخل

---

۱ ـ کذا فی م، ق ب : عن،   ۲ ـ کذافی م، ق ب : و قضیت،
۳ ـ کذافی النسخ الثلاث، ـ تعدّیٔ عزم بالی بجای علی در کتب لغت متداوله نیامده ولی در قاموس دزی باشواهد آن از ابن بطوطه وغیره مذکور است،
٤ ـ تصحیح قیاسی قطعی از روی ترجمهٔ حال خود او مکرّراً ومطّرداً درنمرهٔ اوّل ازتراجم ـ اینجا در هرسه نسخه : الخفیف، ـ م افزوده قدس الله روحه،   ٥ ـ کذا فی ب ق، م : زکیّ،
٦ ـ رجوع شود بص ۳۰٦ حاشیهٔ ۲، ـ   ۷ ـ ازاین ستاره تا «وجلس» درسطر اوّل از ص بعد از ق ساقط است، ـ ونیز ازهمین ستاره تا «وجلس» درسطر ۲ از ص بعد از ب ساقط است،
۸ ـ جز در وصّاف وشیراز نامه ذکری ازاین شخص درهیچیك ازمآخذ دیگر که اینجا درطهران بدان دسترسی دارم نیافتم، وخلاصهٔ عبارت وصّاف راجع باو با حذف حشو و زواید ازقرار ذیل است (ص ۱۵۸ـ۱۵۹)، درشرح سلطنت اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸) گوید : «اتابك باران انعام واصطناع برزهّاد وعبّاد وصلحا ومتصوّفه فایض داشتی وجانب ایشانرا بر ائمه وعلما وافاضل مرجّح دانستی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلّسان ومتزهّدان خود را در زیّ زهادت جلوه گری میکردند وبایادی وانعامات اومحظوظ میشدند وارباب بلاهت واصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء خدای تعالی اند ونفوس ملکی دارند وازشایبهٔ شعوذه واحتیال خالی، وعلی ضدّ هذا الحال ازخداوندان ذکاء وفطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشانرا بجربزه وفضول نسبت دادی لاجرم چند افراد ازائمهٔ نامدار وعلماء بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهراً وجبراً از شیراز اخراج، از آن جمله **امام صدرالدین محمود الاشنهی الواعظ** بود که استحضار واستبصار او در انتماء بکلّی علوم عقلی و نقلی

بقیه در صفحهٔ بعد

وسلّم وجلس ، ثم جاء فقال انّ صدرالدّين روزبهان [1] يستأذن فقال ايذن له فدخل و سلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال انّ تاج الدّين الحرّ يستأذن فقال ايذن له فدخل وسلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال شهاب الدّين البيضاوى [2] ، ثمّ نجيب الدّين [بن] بُزْغش [3] ، ثمّ اصيل الدّين عبدالله [4] ، كلّهم يستأذنون فيدخلون فيسلّمون و يجلسون ، فرأيت سبعة انفس [5] قد لبس كلّهم [6] البيض ، والعمامة و القلنسوة و الرّداء كلّها

بقيه از صفحهٔ قبل

چون بياض نهار از اقامت بيّنت استغنا داشت ودر شيوهٔ وعظ خودرا ابن القرى [صح : ابن القريّة] عهد بل قريع دهر مى انگاشت جماعت فضلا كه در مجلس تذكير او حاضر شده اند تقرير كردند كه كليّات و جزويّات علوم را تا حدّى مستحضر بود كه اگر سائلى ازعويصات و مشكلات قسمى از اقسام علوم اصول وفروع والهيّات وطبيعيّات وهندسه وهيئت وحساب وطبّ وتفسير و وجوه قراآت واحاديث وادبيّات ازلغت ومعانى وبيان ونحو وصرف و عروض سؤال كردى على الارتجال جواب مسئله را بر وجهى ايراد نمودى كه موجب دهشت اولى الألباب گشتى ، سالى درميان حاجّ بموضع عرفات وعظ ميگفت و شيخ حقّانى شهاب الدّين عمر السّهروردى در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشيده شده او را در محفّهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند سخنان او را نيك پسنديده فرمود وتحسينها فزود ، واين دو بيتى اوراست برحسب حال خود واتابك :

از صحبت تو كنون فراق اوليتر	بر درگه تو زرق و نفاق اوليتر
چون پردهٔ راستى مخالف كردى	مارا پس ازين راه عراق اوليتر »

انتهى ، ودر شيراز نامه ص ۵۷ نيز خلاصهٔ بسيار مختصر همان مسطورات وصّاف را نقل كرده بدون ذكر مأخذ ، **واشنهى** در نسبت صاحب ترجمه بضمّ همزه و سكون شين معجمه و ضمّ نون و سپس هاء قبل از ياء نسبت منسوب است باشنه شهر معروف آذربايجان نزديك اورميه كه آنرا اشنو و اشنويه نيز نوشته اند (رجوع شود بانساب سمعانى و معجم البلدان) ،

۱ ـ يعنى صدرالدين روزبهان ثانى متوفى درسنهٔ ۶۸۵ نوادهٔ شيخ روزبهان بقلى كبير ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۳ ازتراجم ، ۲ ـ متوفى درسنهٔ ۶۴۹ ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۱ ازتراجم ،

۳ ـ متوفى در سنهٔ ۶۷۸ ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم ،

۴ ـ متوفى در سنهٔ ۶۸۵ يعنى در همان سال وفات روزبهان ثانى سابق الذكر ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۲۹ ازتراجم ، ۵ ـ « العرب تقول رأيت نفساً واحدة فتؤنث و كذلك رأيت نفسين فاذا قالوا رأيت ثلاثة انفس و اربعة انفس ذكّروا و كذلك جميع العدد ، (لسان العرب) ،

۶ ـ كذا فى النسخ ، والأحسن : « قد لبسوا كلّهم » فأنّ لفظة كلّ المضافة الى الضمير لا تستعمل غالباً الاّ تأكيداً او مرفوعة بالابتداء كما تقرّر فى كتب النحو ،

بيض و مع كلّ واحد منهم رقعة بياض يضعها عند الشيخ و هو يرفعها و ينظر فيها ثمّ يكتب فيها شيئاً ، ثمّ رفعوا رقاعهم و خرجوا فسمعت قول المؤذّن قد قامت الصّلوة وانتبهت من النّوم فلمّا غدوت اتيت الشيخ نجيب الدّين ولم يبق من اولئك السّبعة الّاهو والأمير اصيل الدّين[1] فاخبرته عن منامى فقال يا احمد[2] هذا من جملة اسرار الله لا ينبغى لك ان تفشيه ، فعاهدت ان لا اظهر هذه القصّة فى حيوتهما فما تكلّمت بها حتى توفّيا[3] ، وبقى الشيخ تاج الدّين ثمانياً[4] وثمانين سنة ولمّا توفّى القاضى امام الدّين البيضاوى[5] وعظ النّاس يوم ختمته ثمّ قال فى آخر المجلس يا اخوانى اغتنموا نصيحتى وصحبتى (ورق ١٣٥ب) فأنّما بقائى فيكم وقيامى بينكم الى يوم الخميس ثمّ بكى بكاء شديداً وانشد ابياتاً وهى هذه:

ذُنوبِى مِثْلُ أعْدادِ الرِّمَالِ فَهَبْ لِي تَوْبَةً يا ذَا الجَلَالِ
شَبَابِى كَالسَّرابِ بَدَا وَوَلَّى وَشَيْبِى قَدْ تَأَذَّنَ بِارْتِحالِي[6]
اِلَى مَنْ يَرْجِعُ المَمْلُوكُ اِلّا اِلَى مَوْلَاهُ يا مَوْلَى المَوالِي

---

١ ـ ابن القناد راوى اين حكايت ميگويد كه درآن موقع كه من اين خواب را ديدم وصبح براى نجيب الدين بن بزغش آنرا حكايت كردم از آن هفت نفر كه آنها را در خواب ديده بودم فقط امير اصيل الدين عبدالله وخود نجيب الدين بن بزغش درحيات بودند وسايرين همه وفات يافته بوده‌اند ، حال گوئيم وفات اصيل الدين عبدالله وصدرالدين روزبهان ثانى هردوچنانكه مؤلّف درشرح احوال آنها تصريح كرده درسال ٦٨٥ بوده و وفات شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش در سال ٦٧٨ يعنى هفت سال قبل ازوفات روزبهان ثانى واصيل الدين عبدالله ، پس چگونه ممكن است كه نجيب الدين بن بزغش مذكور بعدازوفات آن هردو باز درحيات بوده وابن القناد با او درخصوص اين خواب صحبت كرده بوده است ! اين هم باز يك تناقض تاريخى ديگر كه صحّت محكيّات اين ابن القناد افسانه سرا را بكلّى متزلزل ميسازد ،

٢ ـ معلوم ميشود اسم ابن القناد احمد بوده است چه اوست كه اين خواب را ديده بوده يا ساخته بوده وتفاصيل آنرا اكنون حكايت ميكند ، ٣ ـ ضمير تثنيه در « توفّيا » و « حيوتهما » راجع است باصيل الدين عبدالله و نجيب الدين على بن بزغش ، ٤ ـ تصحيح قياسى ، ـ درهرسه نسخه : ثمانى ، ٥ ـ متوفى درسنهٔ ٦٧٥ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢١٢ از تراجم ، ٦ ـ كذا فى م ، ق ب : بارتحال ،

فلمّا كان غداة الخميس اخذته حمّى و رعدة حتّى أُذِّن للعصر فدعا بوضوء و توضّأ وصلّى وسلّم ودعا ثمّ سلّم روحه[1]، روى الغسّال انّه رأى على كفنه خرء عصفور قال فأخذ بيدى و وضعها عليه حتى غسلته رحمة الله عليهم .

٢٢١ ـ الشيخ عزالدين مودود بن محمد بن محمود الذهبى المشتهر بزركوب[2]،

كان عارفاً بالله مأذوناً منه فى خدمة المسافرين و تربية المجاورين، وقيل كان جدّه معين الدّين محمود من اهل اصبهان سافر الى البطائح وصحب سيّدى احمد الكبير[3] وكان سيّدى احمد يحبّه فقال يوماً فى بعض محاوراته كأنّى ارى من صلب اخى معين الدّين ولداً صالحاً يتبع[4] اثرى ويكون خليفتى فى العجم وكان كما قال، ثمّ ان الشيخ روزبهان البقلى تكفّله وارشده وامره بالتّزوّج (ورق١٣٦) وكان مصاحباً له ثلاثين سنة ثم سافر الحجاز[5] وصحب الشيخ اوحد الدّين الكرمانى[6]

---

١ ـ چنانكه ملاحظه ميشود وفات صاحب ترجمهٔ حاضر يعنى شيخ تاج الدين احمد بن محمود بن محمد نعمانى معروف بحر فقط چند روزى بعد ازوفات امام الدين عمر بيضاوى پدر قاضى بيضاوى معروف صاحب نظام التواريخ وتفسيرمشهور روى داده بوده است ، وچون وفات قاضى امام الدين مذكور بتصريح مؤلّف در ترجمهٔ او (ص ٢٩٥) در ربيع الأوّل سنهٔ ٦٧٥ بوده پس وفات صاحب ترجمه نيز بالضرورة در همان سال وقوع يافته بوده است ، وچون باز بتصريح مؤلّف در چند سطر قبل سنّ او در وقت وفات هشتاد و هشت سال بوده پس بالنّتيجه تولّد او در حدود سنهٔ ٥٨٧ بوده است ، ٢ ـ چنين است عنوان در ب ق ، م « ابن » اوّل را ندارد ، ـ صاحب ترجمه عزالدين مودود معروف بزركوب جدّ پدر معين الدّين احمد بن ابى الخير مؤلّف شيراز نامه است وشرح احوال او در كتاب مزبور ص ١١٧ ـ ١٢٠ مذكوراست ، رجوع شود نيزبص ٥٨ ـ ٥٩ ازهمان كتاب ، ودر كتاب « تحفه العرفان فى ذكرسيّد الأقطاب روزبهان » ورق٢٦ نيزحكايتى راجع باو وشيخ روزبهان بقلى مسطوراست ، ٣ـ رجوع شود بسابق ص ١٢٥ حاشيهٔ ١ ، ٤ ـ م : يتتبّع ، ٥ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٦ ـ يعنى شيخ اوحد الدين حامد بن ابى الفخر كرمانى از مشاهير عرفا ومشايخ اواخر قرن ششم و اوايل قرن هفتم ومتوفى

بقيه در صفحهٔ بعد

والشیخ رکن الدّین السّجاسیّ [1] ثم لقي الشیخ شهاب الدّین السّهروردی بعد ما رجع

بقیه از صفحهٔ قبل

در سنهٔ ۶۳۵ ، وی ازمریدان شیخ رکن الدین سجاسی آتی الذکر بلا فاصله بعد بوده وبصحبت شیخ محیی الدّین بن العربی معروف تیز رسیده و این اخیر نام او را مکرّر در مؤلّفات خود برده و از او حکایاتی نقل کرده است ، از جمله در باب هشتم از فتوحات مکّیه حکایتی که خود اوشفاهاً ازشیخ اوحد الدین استماع نموده بوده روایت کرده وعین متن عربی آن حکایت در طرایق الحقایق ۲ : ۲۸۱ وترجمهٔ فارسی آن در نفحات الأنس ص ۶۸۵ در ترجمهٔ اوحدالدین منقول است ، وهمچنین در نفحات درترجمهٔ خواجه یوسف همدانی (ص ۴۲۸ ـ ۴۲۹) حکایتی از یکی از مؤلّفات محیی الدّین بن العربی نقل کرده که محیی الدین آن حکایت را در سنهٔ ۶۰۲ در منزل خود در شهر قونیه از اوحد الدّین شنیده بوده است ، ـ در کتاب آثار البلاد تألیف زکریّا بن محمّد بن محمود قزوینی متوفی درسنهٔ ۶۸۲ شرح حال مختصری از صاحب ترجمه مذکور است ازقرار ذیل بعین عبارت (درذیل « کرمان » ص ۱۶۴ـ۱۶۵) : « وینسب الی کرمان الشیخ ابو حامد احمد[کذا] الکرمانی الملقب باوحدالدین کان شیخاً مبارکاً صاحب کرامات و له تلامذة وکان صاحب خلوة یخبرعن المغیبات وله اشعار بالعجمیّة في الطّریقة و کان صاحب اربل معتقداً فیه و بقی عنده مدّةً ثمّ تأذّی منه وفارقه و هو یقول :

با دل گفتم خدمت شاهی کم گیر	چون سر ننهادهٔ کلاهی کم گیر
دل گفت مرا ازین سخن کمتر گو	کُردیّ و دهیّ و خانقاهی کم گیر

مات سنة خمس و ثلثین و ستّمائة ببغداد » انتهی ، و مراد از « صاحب اربل » بدون هیچ شبهه مظفّرالدین کوکبوری است که ازسنهٔ ۵۸۶ـ۶۳۰ حکمران اربل و شهر زور بوده است (ابن خلّکان ۲ : ۵ـ۹) ، وکلمهٔ « ننهادهٔ » دربیت اوّل تصحیح قیاسی مظنون است ودراصل متن چاپی «نهادهٔ» مرقوم است که وزن با آن فاسد است ، و« کردی » در مصراع اخیر بضمّ کاف است و اگرچه خاندان کوکبوری مزبور ترکمان بوده اند ولی ظاهراً شیخ اوحد الدین او را بمناسبت آنکه اکثریت سکنهٔ اربل وآن نواحی کرد میباشند کرد خوانده است ، ـ در کتاب الحوادث الجامعهٔ ابن الفوطی متوفی در سنهٔ ۷۲۳ در حوادث سنهٔ ۶۳۲ گوید (ص ۷۳) : « و فیها رُتّب الأوحد الکرمانی الصّوفی شیخاً للصوفیّة برباط المرزبانیّة و خُلع علیه و اُعطی بغلةً و نفذ معه خادم الی هناك وهو شیخ حسن السّمت متکلّم بلسان اهل الحقیقة و ارباب الطریقة قدم بغداد و نزل بجامع ابن المطلب و کان الناس یقصدونه و یحضرون عنده من الفقراء والصوفیّة فاشتهر ذِکره » انتهی ، (برای مزید اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ آتیه : فتوحات مکّیه باب هشتم بنقل نفحات وطرایق الحقایق ازآن ، آثارالبلاد ۱۶۴ـ۱۶۵ ، حوادث الجامعة ۷۳ ، تاریخ گزیده ۷۸۸ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۳۵ ، نفحات الأنس ۴۲۸ـ۴۲۹ ، ۶۸۶ـ۶۸۹ ، حبیب السّیر جزو ۱ از جلد ۳ ص۶۷ ، هفت اقلیم در ذیل کرمان ، سفینة الأولیاء ۱۷۹ ، ریاض العارفین ۳۷ ـ ۳۸ ، خزینة الأصفیاء ۲ : ۲۶۵ ـ ۲۶۶ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۸۹ ، طرایق الحقایق ۲ : ۲۸۱ـ۲۸۲) ، ـ

۱ ـ ق : السخاسی ، م : السنجاسی ، ب : السیخاسی ، شیرازنامه ۱۱۹ : سنجانی ، ـ همهٔ این صور مصحّف ومحرّف است وصواب در این کلمه درمورد ما نحن فیه که از روی مآخذ آتیه تصحیح

بقیه در صفحهٔ بعد

وقیل ان الشیخ شهاب الدّین اتاه فی منزله ببغداد اکراماً لقدومه ثمّ رجع الی

بقیه از صفحهٔ قبل

شده **سجاسی** است (بسین مهمله وجیم والف وباز سین مهمله ودرآخر یاء نسبت منسوب بسجاس که قصبه‌ایست ازمحال زنجان و واقع است درحدود شش فرسخی جنوب مایل بشرق زنجان وچهار فرسخی مغرب سلطانیه و یك فرسخی شمال سهرورد ، وکوه سجاس بواسطهٔ اینکه قبر ارغون خان بن اباقا بن هولاکو در آن کوه بوده در تاریخ شهرتی دارد) ، ـ مقصود شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی از مشایخ عرفای قرن هفتم است که جمعی از اکابر مشایخ آن عصر مانند شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی معروف و شیخ شهاب الدین محمود اهری و غیرهم از مریدان و تربیت شدگان وی بوده اند ولی از خود او چون گویا مانند بسیاری از صوفیّه بگمنامی و ناشناسی و فرار از شهرت میکوشیده اطّلاع چندانی بدست نیست و تاریخ وفات وی نیز معلوم نه وفقط درتذکرهها درضمن تراجم بعضی‌مریدان اوجسته‌جسته بعضی‌معلومات مختصری راجع بدو دیده میشود که ما حتّی‌الاٌمکان آنچه از آنها توانسته ایم از مآخذ مختلفه جمع نموده و بمقتضای مالایدرك کلّه لایترك کلّه ذیلاً خلاصهٔ آنها را مینگاریم ، مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی درکتاب بستان‌السّیاحه در ذیل عنوان «سجاس» گوید (چاپ دوّم ص۳۰۷) : «سجاس قریه‌ایست مسرّت‌اساس درقدیم‌الایّام شهر کوچکی بوده ودرفترت مغول خراب شده وازمضافات آذربایجان است و بقولی از مضافات عراق است **شیخ رکن الدین** از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی ازآنجا بوده » انتهی ، و همان مؤلّف در همان کتاب ص ۶۵ و ۳۴۷ و در کتاب دیگر خود موسوم بریاض‌السّیاحة ص ۱۳۵-۱۳۶ و نیز ابن‌البزّاز مؤلّف کتاب صفوة‌الصّفا ص ۵۰ ومرحوم حاجی نایب‌الصّدر درطرائق‌الحقائق ۲ : ۱۳۸-۱۳۹و۱۴۴ سلسلهٔ مشایخ شیخ صفی‌الدین اردبیلی راچنین ضبط کرده‌اند : « شیخ صفیّ‌الدین اسحق‌اردبیلی ، از شیخ تاج‌الدین ابراهیم گیلانی معروف بشیخ زاهد ، از سیّد جمال‌الدّین تبریزی ، از شیخ شهاب الدین محمود اهری تبریزی ، از**شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی** ، ازشیخ قطب الدین ابهری ، از ابوالنجیب عبدالقاهرسهروردی ، ازاحمد غزّالی طوسی . . . . الخ . [و ازاینجا ببعد سلسلهٔ سند احمد غزّالی مشهور و دراغلب کتب مسطوراست و حاجتی بنقل آن نیست) ، ـ دربالا گفته شدکه عدّهٔ از مشاهیرعرفای قرن هفتم مرید و تربیت شدهٔ شیخ رکن‌الدّین سجاسی صاحب ترجمه بوده‌اند ، **یکی** ازین‌مریدان که‌نام او درضمن سلسلهٔ مشایخ شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی نیزملاحظه شد شیخ شهاب‌الدین محمود اهری تبریزی‌است ترجمهٔ احوال او در کتاب «دانشمندان آذربایجان» ص ۲۰۹-۲۱۰ از قرار ذیل مسطوراست : « **شیخ شهاب‌الدین محمود اهری** ازمشایخ کبار آذربایجان و ازارادت کیشان **رکن‌الدین سجاسی** است درمدرسهٔ سرخاب تبریز سه چلّه ریاضت کشیده و بعد از آن در **سجاس** خدمت شیخ رکن‌الدین رفته ومنظور نظر وی شده‌است پس ازعقدنکاح دختر وی خدیجه ازطرف آن بزرگوار [یعنی‌ازطرف شیخ رکن‌الدین سجاسی] بقصبهٔ اهر رفته وتا آخر عمر بهدایت و ارشاد مردم مشغول شده بدرجهٔ قطب نایل گردیده و در همان قصبه مرده مرقد وی زیارتگاه است » انتهی ، رجوع شود نیز بصفوة الصّفا ص۵۱و۳۱۴ که دو حکایت راجع باین شهاب الدین اهری و بمرقد او در اهر ذکر کرده است ، ـ و دو نفر

بقیه در صفحهٔ بعد

شیراز واتّخذ الزّاویة واطعم الفقراء والمساکین وتزوّج بابنة الشیخ روزبهان

بقیه از صفحه قبل

دیگراز کبارمریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی‌صاحب ترجمه چنانکه درفوق نیزاشاره بدان کردیم این دوعارف مشهورذیل بوده‌اند : یکی **شیخ اوحدالدین کرمانی** متوفی‌درسنهٔ ۶۳۵ که در حاشیهٔ قبل اشارهٔ اجمالی باحوال اونمودیم ، و دیگرشمس‌الدین‌محمّد بن علیّ بن ملکداد تبریزی **معروف بشمس تبریز** ممدوح مشهورمولاناجلال‌الدین‌رومی‌ومقتول بروایت صاحب‌نفحات درسنهٔ ۶۴۵ (ولی بروایت معتبرتر شمس تبریز درسنهٔ مذکوره ازمابین مردم بکلّی‌مفقودالأثر گردید چنانکه دیگرهیچکس‌ازونشانی‌ندادنه‌اینکه کشته‌شد) ، باری‌علاوه‌برتصریح عموم‌تذکره‌های شعرا و عرفا مکرّراً و مفصّلاً باینکه دو شیخ مذکوریعنی اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی هر دو از مریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی بوده‌اند یك سند بسیار معتبر قدیمتری از همهٔ این تذکره‌ها برای اثبات این مطلب بدست هست و آن عبارت است از ترجمهٔ احوال شیخ تاج‌الدین علیّ بن عبدالله بن‌حسین اردبیلی‌تبریزی‌شافعی متوفی درسنهٔ۷۴۶ بقلم خود او که در کتاب منتخب‌المختار که ذیل تاریخ بغداد ابن‌النّجار است تألیف ابن رافع حورانی مصری متوفی‌درسنهٔ ۷۷۴مندرج است ، تاج‌الدین مزبور در این ترجمهٔ احوال خود ازجمله گوید (ص۱۴۷-۱۴۸ ازطبع بغداد): « والبسنی خرقة التصوّف ولقّننی الذکر الشیخ الأمام السالك الرّبانی تاج‌الدین ابراهیم‌المشهور بالبلاد بالشیخ الزاهد [یعنی به الشیخ الزاهد الگیلانی المشهور شیخ خرقة الشیخ صفی الدین الاردبیلی] **عن شمس الدین محمدالتبریزی عن رکن‌الدین السحاسی [صح : السجاسی]** عن قطب‌الدین الأبهری عن‌ابی‌النجیب السّهروردی عن احمد الغزّالی اخی محمّد الغزّالی . . . . (الی آخرالسلسلة) ، قال وادرکت الشیخ کمال‌الدین احمد بن عربشاه الأوحدی باردبیل دعا لی و لقننی‌الذکر **عن الشیخ اوحد الدین الکرمانی عن رکن الدین السحاسی (= السجاسی)** بسنده » انتهی ، - رجوع شود نیز برای همین فقره بخصوصها یعنی نسبت ارادت شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی بشیخ رکن‌الدین سجاسی بمآخذ ذیل : نفحات‌الأنس ۵۳۶ ، ۶۸۵ ، تذکرهٔ دولتشاه ۱۹۴ ، هفت اقلیم در ذیل‌تبریز . روضهٔ اطهارحشری ۱۲۳ ، سفینةالأولیاء۱۷۹ ، ریاض‌العارفین ۳۸ ،خزینة الأصفیاء ج ۲ : ۲۶۵ ، ۲۶۸ ، مجمع الفصحاء ۱: ۸۹ ، ۲۸۶ ، طرائق‌الحقائق ۲ : ۱۴۲ ، ۲۸۶ ، - **دیگر** از کسانیکه شیخ رکن الدین سجاسی شیخ خرقه وپیر تربیت اوست **شیخ اصیل الدین محمد شیرازی** از مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن ششم متوفی در سنهٔ ۶۱۸ است ، صاحب شیرازنامه ص. ۱۴۰ - ۱۴۱ و جامی در نفحات ۲۹۱-۲۹۲ هردو در شرح‌احوال شیخ اوحدالدین عبدالله بلیانی کازرونی متوفی درسنهٔ ۶۸۳ یا ۶۷۶ سلسلهٔ خرقهٔ اورا چنین روایت کرده‌اند که وی خرقه از پدر خود امام‌الدین مسعود متوفی در سنهٔ ۶۵۵ دارد و وی ازشیخ اصیل‌الدین محمد شیرازی مذکور مدفون در بلیان کازرون و وی‌از **شیخ رکن‌الدین ابوالغنایم سجاسی** و وی از شیخ قطب‌الدین ابو الرشید ابهری و وی ازشیخ ابوالنجیب سهروردی ..... (الی آخرالسلسلة)،

بقیه در صفحهٔ بعد

الثّانی [1] وعاش تسعین سنة [2] ثم توفّی فی سنة ثلاث وستّین وستمائة ودفن فی زاویته

بقیه از صفحهٔ قبل
در نفحات نسخهٔ خطّی بسیار مصحّح مضبوط آقای عبّاس اقبال مورّخهٔ ١٠٢٥ و محشی بحواشی عبدالغفور لاری از تلامذهٔ جامی کلمهٔ «سجاسی» (که در هردو نسخهٔ چاپ هند نفحات که در تصرّف راقم سطور است دراین مورد بغلط «سنجاسی» بعلاوهٔ نونی بعد ازسین چاپ شده) در نسخهٔ خطّی مشارالیها درکمال وضوح علی ما هوالصواب بسین و جیم مهمله و الف و باز سین و درآخر یاء نسبت مرقوم است ٠-

تنبیه مهم ٬ این شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه راکه ازسلسلهٔ سهروردیّه وشیخ خرقهٔ اوحدالدین کرمانی وشمس تبریزی وشهاب‌الدین محمود اهری واصیل‌الدین محمّد شیرازی بوده است نباید با سمیّ او و معاصر او شیخ رکن الدین محمود سنجانی (بسین مهمله و نون و جیم و الف و باز نون و درآخریاء نسبت منسوب بسنجان یکی از قرای مشهورخواف‌خراسان معرّب سنگان که هنوز موجود و بهمین صورت فارسی آن یعنی سنگان خوانده و نوشته میشود) ملقّب بشاه سنجان اشتباه‌نمود ویکی‌رابجای‌دیگری گرفت ٬ این شیخ رکن‌الدین محمودسنجانی نیز ازکبارمشایخ عرفای قرن ششم بوده است ازسلسلهٔ چشتیّهٔ هرات‌وازخواصّ مریدان خواجه مودود چشتی ودرسنهٔ ٥٩٧ یا٥٩٣ یا٥٩٩ درسنجان وفات یافته ودرهمانجامدفون‌است وشرح احوال او در غالب کتب تراجم صوفیّه وتذکره های شعرا که اسامی آنها بعد از این مذکورخواهد شد مسطور است ٬ و عصر او ظاهراً اندکی مقدّم برعصر شیخ رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه بوده باین معنی که وفات رکن‌الدین شاه سنجان قبل از وفات رکن‌الدین سجاسی روی داده بوده است چه وفات شاه سنجان چنانکه گفتیم درسنهٔ ٥٩٣ یا٥٩٧ وبقولی ضعیف در٥٩٩ بوده وسال وفات‌رکن‌الدین سجاسی گرچه معلوم نیست ولی وی بنحو قدر متیقن درسنهٔ ٦٠٦ یعنی بحدّ اقل نه سال یا سیزده سال بعد از وفات شاه سنجان هنوز درحیات بوده است بدلیل اینکه صاحب شیرازنامه ص ١١٩ تصریح کرده که بعد از وفات شیخ روزبهان بقلی عزّالدّین مودود زرکوب برای اوّلین مرتبه‌بسفر حجاز رفت ودرآن سفر او را بخدمت شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی وشیخ رکن‌الدین سجاسی [نسخهٔ چاپی : سنجانی] مرافقت و مواخاتی‌عظیم دست داد وچون وفات شیخ روزبهان بقلی بدون خلاف درمحرّم ٦٠٦ بوده پس بالضرورة شیخ رکن‌الدین سجاسی‌دراین سنه هنوز درقید حیات بوده است٬ ولی ازین تاریخ ببعد هیچ معلوم نیست چه مقدار زیسته است ٬ (برای ترجمهٔ احوال این شیخ رکن‌الدین ملقب بشاه سنجان رجوع شود بمآخذ ذیل ٬ تاریخ گزیده ٧٩٣ ٬ نزهة‌القلوب ١٥١ ٬ مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٥٩٣ ٬ نفحات الأنس استطراداً درضمن ترجمهٔ خواجه مودود چشتی ٣٧٤ ٬ حبیب‌السیر جزو ٣ از جلد ٢ ص ٧٥ ٬هفت اقلیم درذیل خواف ٬ سفینة الأولیاء ٩١ - ٩٢ ٬ آتشکده در ذیل خواف ٬ ریاض العارفین ٩٧ ٬ خزینهٔ الأصفیاء ١ : ٢٥٢ ٬ طرائق الحقائق ٢ : ٦٢) ٠-

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٧٣ از تراجم کتاب حاضر ٠-   ٢ - در شیرازنامه ص ١٢٠ گوید سنّ عزالدین مودود بصد ویك سال رسید ٬ وچون ولادت او را در ص١١٨ درسنه اثنتین وستّین

بقیه در صفحهٔ بعد

المبنيّة بجوار المشهد الحريصيّ[1]، وللفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[2] مرثية انشدها فى فراقه وختم بها مشيخته منها هذه الأبيات:

سَئِمْتُ مِنَ ٱلْحَيوٰةِ عَلَى ٱنْفِرادِي ... عَنِ ٱلشَّيْخِ ٱلَّذِى فِيهِ ٱسْتِنَادِي

وَمَا لِي بَعْدَ فُقْدانِ ٱلْحَبِيبِ[3] ... سِوَى ذَوْبِ ٱلْجَوَانِحِ وَٱلْفُؤادِ

فَيَالَيْتَ ٱلْمَنُونَ أَتَى وَإِنِّي ... رَجَوْتُ ٱلْاِلْتِقاءَ مَعَ ٱلْمُرادِ

نَأَى مَنْ كَانَ لِي كَهْفاً مَنِيعاً ... فَصِرْتُ بِلَا مَلَاذٍ وَٱعْتِمادِ

أَذُوبُ بِفَقْدِهِ مُدَدَ ٱللَّيَالِي ... وَلَا يَسْلُو ٱلْفُؤادُ إِلَى ٱلْمَعَادِ

وَكَيْفَ سُكُونُ قَلْبِي بَعْدَ فَقْدِى ... مُصاحَبَةَ ٱلسِّنِينَ عَلَى ٱلْوِدادِ

وَبَعْدَ إِيَاسِنَا مِنْ[4] أَنْ نَرَاهُ ... إِلَى يَوْمِ ٱلْقِيامَةِ وَٱلتَّنادِ

رحمة الله عليهم (ورق ١٣٦ ب).

بقيه از صفحهٔ قبل

و خمسمائة ضبط كرده و وفات او را نيز بعينه مانند كتاب حاضر درسنهٔ ثلاث وستين و ستّمائة پس اين ميشود درست صد ويك سال عمر او بروايت مؤلف شيرازنامه ، وچون صاحب ترجمه جدّ پدر صاحب شيرازنامه بوده پس بمقتضاى اهل البيت ادرى بما فى البيت بدون شك قول او دراين خصوص مقدّم است برقول مؤلف كتاب حاضر ، -

١ - يعنى مزار ابوعبدالله احمد بن على مقرئ حريصى سابق الذكر (نمرهٔ ٢١٩ از تراجم كتاب حاضر) ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ،

٣ - چنانكه ملاحظه ميشود قائل اين ابيات براى اقامهٔ وزن حرف اطلاقى برآخر «الحبيب» افزوده وحال آنكه الحاق حروف اطلاق درآخر مصاريع اوّل در صورتيكه كلمهٔ اخير اسم محلّى بأل يا فعل باشد جز در ابيات مصرّعه جايز نيست وازعيوب بزرگ شعر محسوب مشيود مانند اين بيت ابو نواس :

اقلنى قد ندمت من الذنوب ... و بالأقرار عدت من الجحود

و بيت مصرّع بيتى است كه هردو مصراع آن مقفى باشد يعنى آخرين جزء صدر بيت و عجز آن داراى يك وزن ويك روي و يك اعراب باشد چنانكه درمطالع قصايد معمول است مانند قول متنبى الحبّ مامنع الكلام الألسنا والذّ شكوى عاشق ما اعلنا وگاه نيز درغير مطالع شاعر تصريع نمايد مانند قول امرئ القيس دراثناء معلّقهٔ خود :

افاطم مهلاً بعض هذا التدلّل ... وان كنت قد ازمعت صرمى فاجملي

٤ - تصحيح قياسى قطعي ، - هرسه نسخه : عن ،

٢٢٢ - الشيخ عز الدين محمود بن الشيخ شهاب الدين ابى الخير بن ابى الفضل[1]

العالم الرّبّانى الواجد[2] الصّمدانى تأسّى بطريقة القوم فى البذل والأيثار والتّرك و عدم الادّخار والمؤاساة مع الصّغار والكبار ذكّر الناس سنين و نصح لله المسلمين وجلس كلّ ايّامه لقضاء الحوائج وقام جلّ لياليه لأداء النّوافل وكان يؤاكل كلّ مسكين ويجالس كلّ مستكين لم يشتغل قطّ بزينة الدّنيا ولم ينحرف عن الطّريقة المثلى واختار لنفسه الفقر و لبس لبوس[3] الرّضا والصّبر كنت احضر مجالسه وخلواته والتقط من درر الفاظه ومنشآته وله كلمات عالية واشعار فائقة تشهد على صحّة حاله و استقامة افعاله، توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[4] و دفن في بقعته العامرة، وممّا انشدنيه لبعضهم:

يَا طَوِيلَ الرُّقَادِ وَالْغَفَلَاتِ — كَثْرَةُ النَّوْمِ تُورِثُ الْحَسَرَاتِ

اِنَّ فِي الْقَبْرِ اِنْ نَزَلْتَ بِهِ — لَرُقَاداً يَطُولُ بَعْدَ مَمَاتِ

وَ مِهَاداً مُمَهَّداً لَكَ فِيهِ — بِذُنُوبٍ عَمِلْتَ اَوْ حَسَنَاتِ

اَ اَمِنْتَ الْبَيَاتَ مِنْ مَلَكِ الْمَوْ — تِ وَكَمْ مَاتَ آمِناً بِبَيَاتِ

رحمة الله عليهم (ورق ١٣٧).

---

١ - م كلمات بن ابى الفضل را ندارد ، - اين شخص بتصريح مؤلف درنمرة بعد برادر معين الدين احمد بن ابى الخير مؤلف شيرازنامه است ،

٢ - كذا فى ب (بالجيم) ، ق : الواحد (بالحاء المهملة) ، م : العارف ،

٣ - م : لباس ، ٤ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

۲۲۳ ـ مولانا معین‌الدین احمد بن ابی الخیر [1]

اخوه العالم الفاضل المتفنّن الکامل کان یدرّس فی المدرسة المسعودیّة و یذکّر فی المسجد البغدادیّ وله منصب وعظ فی المحافل قد اخذ الطّریقة من آبائه الکرام و عن الشّیخ صدرالدّین عبد اللّطیف [2] بن کهف الدّین اسمعیل بن عمر القصری و عن الشّیخ قطب الدّین النّامقی الجامی [3] و لبس الخرقة عن الشّیخ فخرالدّین ابن اخت سیّدی احمد الکبیر [4] و عن خاله الشیخ الحاجّ رکن الدّین

---

۱ ـ این شخص خود مؤلّف شیرازنامه و برادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، ونام ونسب کامل او (از روی مقایسهٔ مجموع مواضعی که درشیرازنامه بنام خود ونام آباء واجداد خود اشارتی کرده بایکدیگر ونیز با مواضعی درکتاب حاضر که در آن اشارهٔ ببعضی از افراد این خاندان زرکوب شده) ازقرار ذیل است : ابوالعبّاس معین الدّین احمدبن شهاب الدین ابی‌الخیر حمزة‌بن ابی‌الفضل حسن (ظ) بن عزّالدین مودود ذهبی مشتهر بزرکوب بن ابی الفضل محمّد بن معین الدین محمود اصفهانی شیرازی ، ـ

۲ ـ با فحص بلیغ ما نتوانستیم هیچگونه اطلاعی درخصوص این شخص بدست بیاوریم ، وکهف الدین اسمعیل بن عمر قصری پدر وی قطعاً غیر اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم الدین کبری است که ترجمهٔ احوال او در نفحات و غیره مسطور است زیراکه تاریخ وفات این اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم الدین کبری درسنهٔ ۵۸۹ بوده (خزینة‌الأصفیاء ج ۲ ص ۱۳) در صورتیکه تاریخ وفات صاحب ترجمه معین الدین احمد بن ابی الخیر که از پسر کهف الدین اسمعیل بن عمر قصری مذکور درمتن اخذ طریقت نموده بوده سنهٔ ۷۸۹ است یعنی بفاصلهٔ دویست سال بعد از وفات اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم‌الدین کبری ، پس تقریباً از محالات عادی است که صاحب ترجمه باکسی بتواند معاصر باشد که پدر آنکس دویست سال قبل از وفات وی وفات یافته بوده است ، . ۳ ـ از نسبت « نامقی جامی » واضح است که این شخص ازاعقاب شیخ الأسلام احمد بن ابی الحسین نامقی جامی معروف مُلقّب بزنده‌ پیل متوفی درسنهٔ ۵۳۶ بوده است ، ولی ما نتوانستیم مابین سلسلهٔ مشایخ جام ازاعقاب شیخ الأسلام مزبور که مسند ریاست وخانقاه ونفوذ وتمکّن ایشان درناحیهٔ جام از عهد خود شیخ جام تا اواخر قرن نهم باقی بوده واسامی بسیاری‌از آنان دربعضی از کتب تواریخ مانند مجمل فصیح خوافی وحبیب السیر مذکوراست کسی را بیابیم که ملقّب بقطب الدین وعصر او نیز با عصر صاحب ترجمهٔ حاضر وفق دهد ، ۴ ـ برای اطّلاع ازمآخذ ترجمهٔ احوال سیّدی احمد کبیر یعنی سیّدی‌احمد رفاعی‌رجوع شود بسابق ص۱۲۵-۱۲۶ حاشیهٔ ۱ ، ولی‌بواسطهٔ فقدان وسائل درطهران وعدم دسترسی بکتب فرقهٔ رفاعیّه تحصیل معلوماتی

بقیه در صفحهٔ بعد

منصور[١] بن المظفّر وله اجازات واسانيد وتصانيف ورسالات واجازني بجميعها[٢]
ومن اشعاره :

اَلنّاسُ هَلْكَى وَ اَهْلُ الفَضْلِ نُعّاشُ   طُوبَى لِمَنْ فِي ذُرَى اَهْلِ النُّهى عاشُوا
مَنْ عَاشَ فِي كَنَفِ الجُهّالِ مُبْتَسِماً   فَيا لَـهُ مِنْ عوِيلٍ بَعْدَ مَا طَاشُوا

توفّي في ذى الحجّة سنة تسع و ثمانين و سبعمائة[٣] و دفن في بقعته الشّريفة خلف تربة اخيه وابيه ، وفي تلك البقعة جمع كثير من العلماء الرّبّانيين والعرفاء الصّادقين والصّالحات[٤] العابدات والذّاكرين لله كثيرا والذّاكرات منهم السّتّ الكريمة[٥] سبط[٦] الحافظ الجليل قوام السّنّة اسمعيل[٧] (ورق١٣٧ب) تزوّجهـا * الشيخ

بقيه از صفحه قبل

راجع بترجمهٔ احوال ابن شيخ فخرالدين براى ماممكن نشد ، لكن اين نكته را يادآور ميشويم كه شيخ فخرالدين مزبور كه مؤلف گويد خواهر زادهٔ سيّدى احمد رفاعى بوده بدون هيچ شك وشبهه مقصوداوخواهرزادهٔ بلاواسطهٔ اونبوده چه وفات سيّدىاحمد رفاعى چنانكه سابق گذشت در سنهٔ ٥٧٨ بودهاست و وفات صاحب ترجمهٔ حاضرمعينالدين احمد درسنهٔ ٧٨٩ ، ومابين اين دو تاريخ دويست و يازده سال فاصله است پس بديهى است كه مراد مؤلف آنست كه شيخ فخرالدين مزبور يكىازاعقاب خواهرزادگان سيّدى احمد رفاعى بوده است زيرا چنانكه درص ١٢٥ اشاره بدان كرديم چون از سيّدى احمدى مزبور اولاد ذكورى بعد از او باقى نمانده بود رياست فرقهٔ رفاعيّه بعد از او بدست خواهرزادگـان او علىّ بن عثمان و عبدالرّحيم بن عثمان و اولاد ايشان منتقل شد ، ـ

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٧ ازتراجم ،   ٢ ـ ق : اجاز لى بجميعها ، م : اجاز لى جميعها ،
٣ ـ اين تاريخ وفات در هر سه نسخه چنين است بدون اختلاف ، و همچنين است نيز بعينه در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص١٩ ،   ٤ ـ م بجاى والصالحات : « والصلحاء المتقين والعابدين » ،   ٥ ـ ترجمهٔ كتاب حاضر ص١٩ : كريمه خاتون   ٦ ـ سبط بمعنى فرزند فرزند است عموماً و بمعنى فرزند دختر يعنى نوادهٔ دخترى استعمال ميشود خصوصاً ،
٧ ـ يعنى حافظ كبير ابوالقاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل بن علىّ قرشى طلحى اصبهانى ملقب بقوام السّنّة متوفى در سنهٔ ٥٣٥ (رجوع شود علاوه بر مآخذ مذكوره در ص ١٦ حاشيهٔ ١ بطبقات الحفّاظ ذهبى ٤ : ٧٠ـ٧٥ ، وشذرات الذهب ٤ : ١٠٥ ـ ١٠٦ ، واعلام زركلى١١٢ ، و بسابق ص ١٦ حاشيهٔ ١ كه آنجا فراموش كرده بوديم لقب قوامالسّنّة را بر اسم او بيفزائيم) ،

شهاب الدّين ابن الشيخ[1] وهى امّ جدّى لأبي رحمة الله عليهم .

۲۲٤ - الامير عزالدين اسحق بن ضياء الدين[2] على بن عربشاه الحسينى

من جملة السّادة الكبار و العبّاد الأبرار كان دائم الذّكر مكثر التّلاوة تاركاً للتكلّف صابراً على البلاء شاكراً لله فى سائر الأحوال[3] يذكّر النّاس و ينصح المسلمين و يدعو فى المحافل بعد ختم القرآن و صنّف كتاباً فى التّصوّف سمّاه **مصباح الدجى**، وكان شيخنا صدر الملّة والدّين المظفّر[4] يقول انّ السّيد عزّ الدّين ممّن جمع بين الزّهد والعلم وله اسناد فى الحديث وكانت بينهما مصادقة وموافقة و تحابّ في الله و بالله، توفّى في سنة سبع عشرة و سبعمائة[5] و دفن ببقعته العامرة رحمة الله عليهم .

---

۱ - كذا فى ب ق ، م بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد : تزوّجها بعض اولاد الشيخ وهوالشيخ شهاب الدين ، - بظنّ غالب بلكه بنحو قطع ويقين مراد از « شيخ » مطلق دراينجا شيخ روزبهان بقلى معروف متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ومراد از « شيخ شهاب الدين ابن الشيخ » پسر او شيخ شهاب الدين محمّد سابق الذكر (نمرهٔ ١٦٥ از تراجم) متوفى درسنهٔ ٦٠٥ است پيش از وفات پدر ،

۲ - كلمهٔ « ضياء الدّين » فقط در م موجود است ، وكلمهٔ الحسينى بطبق ب م است كه صواب فقط همان است لاغير ، ق : الحسنى (غلط فاحش) ، - نسب اين عزّ الدين اسحق بن علىّ بن عربشاه بشانزده واسطه زيد بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام مى پيوندد ، ونسب سيّد على خان معروف صاحب انوار الربيع وسلافة العصر وسلوة الغريب وشارح صمديّه نيز بدوازده واسطه بهمين عزّ الدين اسحق صاحب ترجمه متّصل ميگردد ، ونسب مؤلّف فارسنامهٔ ناصرى حاجى ميرزا حسن حسينى شيرازى نيز بسه واسطه بسيّد على خان مذكور مى پيوندد ، و سوق نسب تمام اين سلسله ازصاحب فارسنامه تاسيّد على خان واز او تاصاحب ترجمهٔ حاضر عزالدين اسحق و از او تا زيد بن علىّ بن الحسين با تراجم غالب مشاهير افراد اين سلسله كاملاً در فارسنامهٔ ناصرى ج ۲ ص ۸۰ - ۹۰ مسطور است ، رجوع بدانجا شود ،

۳ - م : فى الآلاء ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ از تراجم ،

٥ - چنين است در ب م ونيز درفارسنامهٔ ناصرى ۲ : ۸۲ ، ق : فى سنة ستمائة (غلط فاحش) ، و همچنين است نيز يعنى مثل ق درترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ۱۹ ،

٢٢٥ ـ الامير روح الدين بن اسحق[1] [بن على بن عربشاه]

كان واعظاً عالماً جامعاً لأقاويل المفسّرين ناشراً لأحاديث سيّد المرسلين له من الزّهد قسم وافر ومن المعرفة نصيب كامل وله كتاب فى التّرسّل و[2] تعليقات كثيرة ومجموعات واماليّ[3] انتفع بها البعيد والقريب والمخالف والموالى[4] * توفّى فى صفر سنة اربع وثلاثين وسبعمائة[5] ودفن عند والده رحمة الله عليهم (ورق ١٣٨).

٢٢٦ ـ الامير صدر الدين محمد بن اسحق بن على بن عربشاه[6]

* اخوه الفاضل كان من وجوه السّادات واكابر القوم متواضعاً رحيماً[7] مشفقاً كريماً متخلّقاً كثير التّفقّد[8] والتّعهّد لأوليائه واحبّائه لم يضنّ قطّ بشهود جنازةٍ ولا عيادة مريض ولا اعانة مضطرّ طيّب المحاورة كثير الفكاهة يعطى بشر

---

١ ـ چنين است عنوان در ب ق ، م : الأمير روح الدين محمّد ، ـ اين شخص بقرينهٔ اسم پدراو اسحق وبقرينهٔ عبارت « ودفن عند والده » درآخر ترجمهٔ او بدون هيچ توضيحى ديگر كه بعادت مؤلّف اين نوع عبارت را درتراجم ابناء مذكور بلافاصله بعداز تراجم آباء ذكرميكند بدون هيچ شك وشبهه پسر صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است وبهمين‌جهت ما كلمات « بن علىّ بن عربشاه » را با آنكه ازقبيل توضيح واضحات است باز محض مزيد صراحت بين دوقلّاب درمتن علاوه كرديم ، ـ

٢ ـ كلمات « كتاب الترسل و » در م موجود نيست ،

٣ ـ الأمالىّ بتشديد اللّام جمع الإملاء مصدر اَمْلَى عليه الكتابَ قال له فكتب عنه (انظرذيل اقرب الموارد ص ٥١٩ ولا تغترّ بقول صاحب محيط المحيط انّها جمع اُمْليّة كأحاجيّ واُحجيّة فانّه خطأ محض لم يقل به احد من علماء اللّغة) ، ٤ ـ م : والمؤالف والمخالف ،

٥ ـ اين تاريخ وفات ازستاره تا اينجا فقط درم موجود است ، در ق ب جاى تاريخ وفات بكلّى سفيد است ، ـ ترجمهٔ احوال اين شخص را نه در شيرازنامه و نه در فارسنامهٔ ناصرى نيافتم ،

٦ ـ كلمات « بن علىّ بن عربشاه » فقط در م موجود است آنهم بخطّ الحاقى و در ب ق موجود نيست ، ولى بودنش با اينكه توضيح واضحات است محض مزيد روشنى مقصود و دفع هرگونه اجمال وابهامى بمراتب بهتر از نبودن آنست ، ـ

٧ ـ متن مطابق ب ق است ، م بجاى جملهٔ ازستارهٔ دوّم تا اينجا چنين دارد : « المرتضى المجتبى الامام الفاضل الكامل كان من اعيان النقباء و وجوه السّادات واكابر القوم متصلّباً فى الدين المتين مهدّداً المردة والمعتدين » ، ٨ ـ كذافى م ، ب : النفقة ، : التفقّه ،

وجهه ومعروفه كلّ احد وكان فی ايّام شبابه قد سافر [١] العراق واذربيجان [٢] ولقی كبار السّادة والمشايخ ، ومن جملة آثاره المدرسة [٣] العالية علی مرقد آبائه ، توفّی فی سنة اربع وستّين وسبعمائة [٤] ودفن عندهم [٥] رحمة الله عليهم .

٢٢٧ ـ الامير شرف الدين ابراهيم بن صدر الدين محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه [٦]

كان سيّداً فاضلاً حسن الكلام كامل العقل ذا جاه رفيع و منصب عالٍ له قدم فی الفقر والتّصوّف قد سافر مع والده ورأی المشايخ وقرأ عليهم منهم الشيخ صدرالدّين ابو المجامع [٧] قرأ عليه مشارق الأنوار [٨] والشيخ علاء الدّولة السّمنانی [٩]

---

١ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٢ ـ كذا فی م ، ب ق ، آذربايجان ، ٣ ـ م ، البقعة ، ٤ ـ كذا فی ب ، م ، سبع وستّين وسبعمائة ، ق ، فی سنة سبعمائة (كذا) ، ٥ ـ م « و دفن عندهم » را ندارد ، ٦ ـ چنين است عنوان در م ، ولی از « بن صدر الدين محمّد » تا آخر عنوان بخط الحاقی است ، ـ رجوع شود بص گذشته حاشيهٔ ٦ ، ب ق ، الأمير شرف الدين ابراهيم بن محمّد ، ـ ٧ ـ مقصود شيخ صدر الدين ابو المجامع ابراهيم بن سعد الدين محمّد بن المؤيّد بن ابی بكر بن محمّد بن حمّويهٔ جوينی پسر شيخ سعدالدين حمّوی معروف است كه ترجمهٔ احوال او در نفحات الأنس وغيره مذكور است ، صاحب ترجمه در سنهٔ ٦٤٤ در آمل طبرستان متولّد شد ونزد اكثر علماء عصر خود تلمّذ نمود و در طلب علم وحديث بعراق و شام و حجاز و تبريز و قزوين و حله و كربلا و نجف و بيت المقدّس مسافرت كرد وگويند نزد بيشتر ازهزار شيخ سماع احاديث نموده ، درسنهٔ ٦٧١ يكی ازدختران علاء الدّين عطا ملك جوينی برادر شمس الدين جوينی وزير هولاكو واباقا را درحبالهٔ نكاح درآورد بصداق پنج هزار دينار زرسرخ ، و در اوايل شعبان سنهٔ ٦٩٤ غازان خان بن ارغون خان بن هولاكو بمساعدت وتحريض امير نوروز بدست وی اسلام آورد وبتبعيّت اوتمام امرا ولشكريان مغول قريب صد هزار نفر تقلّد دين اسلام نمودند ، صاحب ترجمه درسال هفتصد وبيست و دو وفات يافت ودر بحرآباد ازقرای جوين مدفون شد ، ـ بحرآباد كه مسقط الرّأس اين خاندان آل حمّويه بوده است

بقيه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

بهمین لفظ «بحر» بمعنی دریا بعلاوهٔ «آباد» درعموم کتب فارسی ازقبیل نزهة القلوب و مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۹ و ۷۲۲ وتذکرهٔ دولتشاه ونفحات الانس (این اخیردرشرح احوال پدر صاحب ترجمه شیخ سعدالدین حموی) مسطوراست ، ولی یاقوت درمعجم البلدان نام این قریه را «بُحَیْر آباد» بصیغهٔ تصغیر بحرضبط کرده‌است ، - و **حمویه** جدّ اعلای این خاندان بفتح حاء مهمله ومیم مشدّدهٔ مضمومه و واو ساکنه ویاء مثناة تحتانیه ودرآخرهاء است ، (برای مزید اطّلاع ازاحوال صاحب‌ترجمه رجوع شود بمآخذ ذیل ، جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله درقسمت راجع بسلطنت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹۴۰ میلادی ص ۸۹ ، طبقات الحفّاظ ذهبی ٤ : ۲۸۸ ، دررالکامنة ۱ : ۶۷ - ۶۸ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۹ و ۷۲۲ ، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲۱٤ ، روضات الجنّات ص ۵۰ - ۵۱ ، مقدمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوینی بقلم راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی ص سب - سد) . -

۸- مشارق الانوار کتابی است درحدیث مشتمل بر دوهزار و دویست و چهل و شش حدیث ازاحادیث صحاح تألیف رضیّ الدّین حسن بن محمّد صغانی نحوی لغوی فقیه محدّث متوفّی درسنهٔ ۶۵۰ (رجوع شود بکشف‌الظّنون درباب میم ، وبرای ترجمهٔ احوال خود صغانی رجوع شود بمآخذ ذیل : معجم الادباء معاصراوياقوت ۳ : ۲۱۷-۲۱۸ ، حوادث الجامعه ۲۶۲-۲۶٤ ، فوات الوفیات ۱ : ۱۷۰ ، جواهرالمضیئة ۱ : ۲۰۱-۲۰۲ ، بغیة الوعاة ۲۲۷ ، شذرات الذهب ۵ : ۲۵۰ ، روضات الجنّات ۲۲۳) . - ۹ - یعنی شیخ رکن الدین ابوالمکارم احمدبن محمدبن احمد سمنانی بیابانکی ملقّب بعلاء الدّوله از مشاهیرمشایخ متصوّفهٔ اواخرقرن هفتم و اوایل هشتم ، وی پسر ملك شرف الدّین سمنانی است که از اوایل ذی الحجّه سنهٔ ۶۹٤ الی اوایل ذی القعده ۶۹۵ بمنصب وزارت غازان خان منصوب بود (تاریخ مبارك غازانی ص ۹۶ و ۱۰۵ ، و تاریخ گزیده ص ۷۹۳ - ۷۹٤) ، صاحب ترجمه درسنهٔ ۶۵۹ متولّد گردید ودر اوایل جوانی درعهد ارغون‌خان درخدمت دیوانی بسر می برد ، و درسنهٔ ۶۸۳ که وی درآنوقت ۲٤ ساله بود درموقع جنگ ارغون خان با علیناق سردار معروف سلطان احمد تکودار وی درجزو اردوی ارغون خان حاضر بوده است (ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو بنقل‌از کتاب العروهٔ صاحب ترجمه) ، ولی بزودی درسنهٔ ۶۸۵ از مشاغل دولتی تایب گشته بطلب علم وسماع حدیث‌وسلوك‌طریقت و خدمت مشایخ روی آورد تا بالاخره خود اذن ارشاد یافت وبتربیت مریدان وتسلیك طالبان مشغول گشت ، درشهور سنهٔ ۷۲۷ در موقعی که امیر جوبان سردار معروف مغول باسلطان ابوسعید مخالفت ورزید و از خراسان بالشکری عظیم بقصد جنگ با سلطان مزبور بطرف سلطانیّه حرکت کردچون بسمنان رسید از شیخ علاء الدّوله التماس نمود که از جانب او بخدمت سلطان ابوسعید رود و مابین او و سلطان واسطهٔ عقد صلح گردد، شیخ بدان سفارت تن در داد ولی‌وساطت او مقبول نیفتاد وعاقبت امیر جوبان بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است سر درسرآن کار نهاد ، - شیخ علاء الدّوله مردی بسیار با ثروت و متموّل و در عین حال بسیار خیّر و نیکوکار بوده وجمیع عایدات هنگفت املاك خود را صرف اعمال برّ وافعال خیر و دستگیری فقرا وصوفیّه می نموده ، جامی درنفحات

بقیه درصفحهٔ بعد

وغيرهما ونال من المراتب مالم ينله احد في[1] عشيرته وعظ النّاس خمسين سنة في المدرسة الرّضويّة والجامع العتيق[2] وغير ذلك وكان ذا اخلاق نبويّة واوصاف مرتضويّة وكلمات مستطابة ودعوات مستجابة (ورق ١٣٨ب) خرجنا معه مرّة للاستسقاء فأمّ النّاس وهمّ بالدّعاء واقبل علينا[3] في ذلك الولاء وقال يا اخوان الصّفاء ويا خلّان الوفاء دعوا الظّلم والجفاء واقتدوا بسيرة المصطفى فانّها حقيقة بالاقتداء والاقتفاء وذروا الدّنيا على قفا[4] فانّكم منها على شفا، فوالله فدا اثّر ذلك في قلوب الجمع واسال عن عيونهم ينابيع الدّمع، ثمّ مدّ يديه وارسل عينيه فساعدناه بالدّعاء والاستغفار والبكاء والاعتذار وما برحنا الى الدّار حتّى جاءتنا الأمطار، توفّي في* يوم الخميس الثّاني والعشرين من صفر[5] سنة ثمان وثمانين وسبعمائة[6] ودفن في بقعته العامرة، وحفظت يوماً من لفظه ينشد على المنبر:

[بقيه ازصفحه قبل]

گويد وى بمقدار پانصد هزار دينار املاك بر صوفيّه وقف نموده بود، و ويرا تأليفات بسيار بوده كه عدّة از آنها هنوز باقى است، ابن حجر در درر الكامنة گويد از قرار مذكور تأليفات او از سيصد متجاوز بوده است، - صاحب ترجمه در ماه رجب سنة ٧٣٦ در صوفى آباد سمنان وفات يافت و در همانجا مدفون شد و هنوز مزار او درآن قريه باقى است، **صوفى آباد** مذكور واقع است در بيست كيلو مترى جنوب مايل بغرب سمنان، و **بيابانك** كه مسقط الرأس شيخ مزبور بوده واقع است در نه كيلو مترى جنوب غربى صوفى آباد (براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ گزيده كه مؤلف آن معاصر او بوده ص ٧٩٣ - ٧٩٤، منتخب المختار ابن رافع ١٦٢، ذيل جامع التواريخ ازحافظ ابرو ١٢٩- ١٣٠، درر الكامنة ١ : ٢٥٠ - ٢٥١، تذكرة دولتشاه ٢٥١-٢٥٣، حبيب السير جزو اوّل از جلد ٣ : ١٢٥، مجالس المؤمنين ٢٩٦ - ٢٩٧، سفينة الأولياء ١٠٧، رياض العارفين ١٠٨، مجمع الفصحا ١ : ٣٤٠، طرائق الحقائق ٢ : ٢٩٢) ، -

١ - م : من،   ٢ - م افزوده : و روضة الشيخ الكبير،   ٣ - ب ق : الينا،

٤ - م : فى قفا،   ٥ - ازستاره تا اينجا فقط در م موجود است،

٦ - كذا فى ب م، ق : سنة ثمانين وسبعمائة،

زُرْ مَنْ هَوِيتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَ أَسْتَارُ
لَا تَتْرُكَنَّ عَلَى بُعْدٍ زِيَارَتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

رحمة الله عليهم اجمعين .

۲۲۸ – الشيخ ابو سعد محمّد بن الهيثم [۱]

من اولياء الله الصّدّيقين له مزار مشهور يعرف بعلم دار فی محلّة القتّادين [۲] بدشتك وكان امير الغزاة فی سبيل الله ، و نقل عن الشّيخ شهاب الدّين الذّهبي [۳] انّـه قال مزار محمّد بن الهيثم لايخلو ابداً عن اولياء الله (ورق ۱۳۹) ومن لم يراع حرمة ذالك المزار حُرم عن البركا ت وابتلي بالعاهات ، ومن جملة اشعاره ما رأيت بخطّ الشّيخ زين الدّين طاهر [٤] :

---

۱ – چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ ابو الهيثم (فقط) ، ۲ – چنين است اين كلمه صريحاً در دو نسخهٔ ق م (بقاف و تاء مثناة فوقانيه [مشدّده در م] و الف و دال مهمله) ، ب : « القنادين » بهمين ضبط ولی حرف دوّم نون بجای تاء ، – و بدون هيچ شبهه فقط ق م در اينجا صحيح است يعنی قتّادين با تاء مثناة فوقانيّه مشدّده كه بمعنی پالان گران وپالان سازان است وصيغهٔ تقريباً قياسی حِرَف وصناعات است كه معمولاً آنها را بر وزن فعّال صيغهٔ مبالغه ميسازند مانند حدّاد و نجّار و بقّال و قصّاب و امثال ذلك زيرا كه در شيراز نامه ص ۱۵۸ در شرح احوال همين صاحب ترجمه در عين فقرهٔ معادلهٔ عبارت كتاب حاضر « **له مزار مشهور يعرف بعلمدار فی محلة القتادين بدشتك** » چنين دارد : « **و مزار او بمحلت پالانگران دشتك بعلمدار رسول مشهور است** » ، – ومخفی نماناد كه كلمه قتّاد مزبور بوزن صيغهٔ مبالغه اشتقاق قياسی خود ايرانيان است از قتد بفتحتين بمعنی چوب پالان (منتهی الأرب)، ودر كتب لغت متداولهٔ عربی اصلا بنظر نرسيد ، ۳ – مراد از اين شخص بدون هيچ شك و شبهه شيخ شهاب الدين ابو الخير حمزهٔ زر كوب پدر صاحب شيرازنامه است بقرينهٔ عبارت معادلهٔ همين فقره در شيراز نامه ۱۵۸ : « واين ضعيف از پدر خود شيخ الاسلام شهاب الدّين حمزهٔ زر كوب قدّس سرّه شنيدم . . . كه اولياء وابدال در شيراز از روضهٔ شيخ محمّد بن الهيثم غايب نميگردند [نسخهٔ خطّی جديد الابتياع كتابخانهٔ ملّی طهران مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ، – درمتن چاپی غلطاً : غايب گرديدند] بايد كه در آن مزار مبارك بأدب قدم نهند كه مقام ارباب حضور است » ، وكلمهٔ « ذهبی » چنانكه مكرّر درحواشی اين كتاب گفته‌ايم در اصطلاح مؤلف كتاب حاضر تعريب « زر كوب » است ،

٤ – رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۲ از تراجم كتاب حاضر ، –

يَا غَافِلًا نَائِمـاً قُمْ فَاذْكُرِ اللّاهَا وَكُنْ مُنِيباً لَدَى الْأَسْحَارِ اَوَّاهَا

اَكْثِرْ دُعَاءَكَ وَاْتُلْ اللّهَ فِي مَهَلٍ وَالدَّمْعُ مُنْسَكِبٌ يَاسِينَ اَوْطَاهَا[١]

٢٢٩ - الامير اصيل الدين عبدالله بن على بن ابى المحاسن بن سعد بن مهدى العلوى المحمدى[٢]

كان اماماً فاضلاً بارعاً متورّعاً قد جمع الحديث واسمع وروى، سمع كتاب البخارى على الشيخ علاء الدّين الخجندى[٣] بسماعه عن ابى الوقت[٤] وسمع بعض

---

١ - ب اين بيت را ندارد، - « ياسين او طاها » مفعول به « اتل » است ولى تركيب نحوى « الله » درمصراع اوّل معلوم نشد چيست (؟)، ٢ - چنين است عنوان در ب ق، م: الأمير اصيل الدّين عبدالله العلوى (فقط). - درمجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٩٠ نوشته: «سنة تسعين وستمائة، وفات امير عبدالله شيرازى ازفرزندان امام محمّد حنفيّه مدفوناً بشيراز»، واين شخص بدون هيچ شك و شبهه همين صاحب ترجمهٔ كتاب حاضر است با پنج سال تفاوت بين تاريخ وفات او در آنجا ودر كتاب حاضر، وبنا براين مقصود ازنسبت «محمّدى» درعنوان صاحب ترجمه واضح ميشود يعنى از اعقاب محمّد بن الحنفيّه يكى از پسران مشهور حضرت امير المؤمنين، و چون مادر محمّد مذكور خولة بنت جعفربن قيس از قبيلهٔ بنى حنيفه بوده لهذا محمّد مزبور بمحمّد بن الحنفيّه (ودر فارسى محمّدِ حنفيّه باضافهٔ نام او بنام مادرش وحذف كلمه «ابن» برسم زبان فارسى) مشهورشده بوده است و درحقيقت چنانكه از عمدة الطّالب درفصل راجع باعقاب محمّد بن الحنفيّه ص ٣١٩ - ٣٢٣ واضح ميشود اين شعبه از اولاد حضرت امير المؤمنين از پسرش محمّد حنفيّه معروف به «محمديّه» بوده اند و در عنوان غالب ايشان نسبت «محمّدى» علاوه ميشده است بعينه مانند نسبت «حسنى» و «حسينى» كه در عنوان اولاد ديگر حضرت امير از امام حسن يا امام حسين عليهما السّلام معمولاً الحاق ميشود، - شرح احوال صاحب ترجمه در شيراز نامه ص ١٥٦ نيز مذكور است، ٣ - يعنى علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد بن ابى بكر الخجندى متوفّى درسنهٔ ٦٣٧، ذهبى در طبقات الحفاظ ٤: ٢٠١ گويد: و فيها [اى فى سنة ٦٣٧] توفى العلّامة علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد الخجندى الأصبهانى عن تسع و ثمانين سنة، حضر الصّحيح على ابى الوقت و به ختم حديثه، و در شذرات الذهب ٥: ١٨٣ درجزو وفيات همان سنه گويد: « وفيها [توفى] الصّدر علاء الدّين ابوسعد ثابت بن [احمد بن] محمّد بن ابى بكر الخجندى . . . ثم الأصبهانى سمع الصّحيح حضوراً فى الرّابعة من ابى الوقت و بقى الى هذا الوقت بشيراز »، رجوع شود نيز بنجوم الزّاهرة در حوادث همان سال ٦٣٧، -

٤ - يعنى ابوالوقت عبدالأوّل بن عيسى بن شعيب بن ابراهيم بن اسحق السّجزى الهروى الصّوفى الزّاهد، متولّد در سنهٔ ٤٥٨ ومتوفّى ببغداد در سنهٔ ٥٥٣ در سنّ نود و پنج سالگى، شهرت

بقيه درصفحهٔ بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

این ابو الوقت سجزی مابین محدّثین عصر خود وقرون بلافاصله بعد مخصوصاً بواسطه این بوده که در روایت صحیح بخاری در اواخر عمر او کسی بعلوّ اسناد او یعنی بکمی وسایط مابین او و بخاری نبوده است چه مابین او وبخاری متوفّی درسنهٔ ۲۵۶ فقط سه واسطه بوده است که اسامی آنها در ابن خلّکان در شرح احوال صاحب ترجمه مذکوراست ، وعلوّ اسناد چنانکه معلوم است از مزایای بسیار مطلوبهٔ محدّث بوده است و رواة حدیث همواره با نهایت حرص و ولع سعی داشته‌اند که حدیث را از کسی روایت کنند که سلسلهٔ رواة بین او ومرویٌ عنه اصلی یعنی حضرت رسول یایکی‌ازصحابه یا تابعین یایکی ازائمّهٔ مشهورحدیث هرچه ممکن‌است کوتاه‌تر وعدد وسایط کمتر باشد (برای مزید اطّلاع از احوال صاحب ترجمه ابو الوقت سجزی رجوع شود بمآخذ ذیل ، انساب سمعانی معاصر او در نسبت «سجستانی» ورق ۲۹۱ ب ، منتظم ابن‌الجوزی ۱۰ : ۱۸۲ ، وابن‌الأثیر ۱۱ : ۹۰ هردو درحوادث سنهٔ ۵۵۳ ، ابن خلّکان ۱ : ۳۴۱ ، طبقات‌الحفّاظ ۴ : ۱۰۶ ، دول‌الاسلام ویافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات‌الذّهب هرچهاردرحوادث سنهٔ ۵۵۳) ـ و سجزی درنسبت صاحب ترجمه بسین مهملهٔ مکسوره وجیم وزاء معجمه معرّب سگزی‌است یعنی سیستانی

۱ ـ با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال خود این شخص یعنی عبدالرّحمن بن عبد اللّطیف بن سعد النیسابوری درجائی نتوانستیم بدست بیاوریم ولی ازاحوال پدراوعبداللّطیف وجدّ او اسمعیل بعضی اطّلاعات از مآخذ متفرقه بدست آورده ایم که خلاصهٔ آنهارا ذیلاً می‌نگاریم : جدّ صاحب ترجمه شیخ صدرالدّین ابوالبرکات اسمعیل بن ابی‌سعد احمدبن‌محمّد بن دوست نیشابوریّ الأصل بغدادیّ المسکن شیخ الشیوخ بغداد بوده است ودرسنهٔ ۵۴۱ درسنّ ۷۶ سالگی دربغداد وفات یافته ودر همانجا مدفون شده است ، ابن الأثیر درحوادث سال ۵۴۱ گوید : « وفیها توفّی شیخ الشیوخ صدر الدّین اسمعیل بن ابی سعد الصّوفی مات ببغداد و دفن بظاهر رباط الزّوزنی بباب البصرة ومولده سنة اربع وستین و اربعمائة وقام فی منصبه ولده عبدالرّحیم » ، و درمجمل فصیح خوافی نیز درحوادث همان سال گوید : «وفات شیخ صدرالدّین شیخ الشیوخ بغداد اسمعیل [بن] ابوسعد الصّوفی دفن بظاهر رباط الزوزنی بباب البصرة و پسر اوشیخ صدرالدّین عبدالرّحیم قایم مقام او شیخ الشیوخ بغداد شد » ، ـ و در تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات الذّهب هرسه درحوادث همان سال ۵۴۱ چنین نگاشته اند (عبارات این هرسه مأخذ را بایکدیگر تلفیق نموده ایم) : « و فیها توفّی ابو البرکات اسمعیل بن الشیخ ابی سعد احمدبن محمّد بن دوست النّیسابوری ثمّ البغدادیّ الصّوفی‌شیخ الشیوخ فی جمادی الآخرة وله ست وسبعون سنة روی عن ابی القاسم بن البسری و طائفة وکان مهیباً جلیلاً وقوراً مصونا » ، ـ و درمنتظم ابن الجوزی ج ۱۰ ص ۱۲۱ گوید : « اسمعیل بن احمد بن محمود [کذا ـ ظ : محمد] بن دوست ابو البرکات بن ابی سعد الصّوفی ولد سنة خمس وستّین وسمع الحدیث من ابی‌القاسم الأنماطی وابی نصرالزّینبی وطراد و ابی محمّد التّمیمی وغیرهم و حدّث و توفّی فی جمادی الأولی وعُمل له عرس کما تقول الصّوفیة فی

بقیه در صفحه بعد

سعد[1] النّیسابوری عن الفاطمی[2] عن الفراوی[3]، و سمع جامع الدّارمی[4] عنه[5]

بقیه ازصفحهٔ قبل

عاشر جمادی الآخرة و اجتمع مشایخ الرُّبُط و ارباب الدّولة و العلماء فاقترموا علی ما قیل علی المأکول و المشروب والحلوی ثلثمائة دینار» انتهی ، - وامّا پسر او عبد اللّطیف (که پدرعبد الرّحمن مذکور درمتن حاضر باشد) درجلد نهم ازجامع المختصرعلیّ بن انجب بغدادی متوفی درسنهٔ ٦٧٤ که باهتمام دوست فاضل ما آقای مصطفی جواد بغدادی اطال الله بقاءه درسنهٔ ۱۳۵۳ دربغداد بطبع رسیده است ص۳۷ در جملهٔ وفیات سنهٔ ٥٩٦ گوید : «شیخ الشیوخ ابوالحسن عبد اللّطیف بن شیخ الشیوخ ابی البرکات اسمعیل بن احمد بن محمّد النّیسابوری" الأصل البغدادی" المولد والدّار من بیت معروف بالتصرّف والتقدم استمع الحدیث فی صغره من جماعة وقد روی شیئاً ، تولّی رباط والده مشیخةً ونظراً فی اوقافه بعد وفاة اخیه صدرالدّین عبدالرّحیم وخرج حاجّاً فحجّ" وعدل من مکّة الی مصر وصار منها الی الشأم فتوفی بدمشق فی رابع عشر ذی الحجّة من سنة ستّ وتسعین المذکورة ودفن فی مقابر الصّوفیة هناك وکان مولده فی ذی القعدة من سنة ثلاث عشرة و خمسمائة » انتهی ، رجوع شود نیز بنجوم الزّاهرة ٦ : ١٥٩ وشذرات الذّهب ٤ : ٣٢٧ ،

۱ - این کلمه درهرسه نسخه «سعد» تنها بدون «ابی» مرقوم است و آن سهو نسّاخ یا اشتباه خود مؤلّف است وصواب چنانکه در عموم مآخذ مذکوره ملاحظه شد « ابی سعد » است ،

۲ - از احوال این شخص هیچ اطّلاعی نتوانستیم بدست بیاوریم ،

۳ - یعنی ابوعبدالله محمّد بن الفضل بن احمد بن محمّد الفراوی" الأصل النّیسابوری" المولد والمسکن از اکابر علما و محدّثین شافعیّه و از تلامذهٔ ابواسحق شیرازی و امام الحرمین جوینی و قشیری معروف صاحب رسالهٔ مشهور در تصوّف وغیرهم ، و از جملهٔ تلامذهٔ او سمعانی صاحب انساب وابن عساکر صاحب تاریخ دمشق و ابن سُکَینة و مؤیّد طوسی بوده اند ، وی در عصر خود متفرّد بوده در روایت صحیح مسلم وعلوّ اسناد (نظیر ابوالوقت سجزی سابق الذّکر راجع بصحیح بخاری) ، تولّد وی در حدود ٤٤١ بوده بنیشابور و در ٥٣٠ درهمان شهر وفات یافت درسنّ نود سالگی و در همانجا مدفون شد ، گویند وی در مدّت عمر خود بیش از هزار مجلس املاء حدیث نموده بوده است وبهمین مناسبت در حقّ او میگفته اند : « الفراوی الف راوی » ، - **وفراوی** منسوب است بفراوه بفتح یا بضمّ فاء باختلاف اقوال و راء مهمله والف و واو وتاء مربوطه وآن شهرکی بوده است ازاعمال نسا بین دهستان وخوارزم (برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال فراوی رجوع شود بمآخذ ذیل : تبیین کذب المفتری از ابن عساکر دمشقی معاصر او و ازتلامذهٔ او ص ٣٢٢-٣٢٥ ، منتظم ابن الجوزی ١٠ : ٦٥ - ٦٦ ، معجم البلدان ٣ : ٨٦٦ ، ابن الأثیر ١١ : ١٨ ، ابن خلّکان ٢ : ٦٢-٦٣ ، دول الأسلام ٢ : ٣٧ ، یافعی ٣ : ٢٥٨-٢٥٩ ، سُبْکی ٤ : ٩٢-٩٤ ، شذرات الذّهب ٤ : ٩٦) ،

٤ - یعنی ابومحمّد عبدالله بن عبدالرّحمن بن الفضل بن بهرام السّمرقندی التّمیمی الدّارمی متوفّی درسمرقند درسنهٔ ٢٥٥ صاحب جامع الصّحیح درحدیث معروف بسنن دارمی و مسند دارمی که یکی از صحاح سبعهٔ اهل سنّت و جماعت است ، کتاب مزبور در سنهٔ ۱۲۹۳ درکانپور (هندوستان) بطبع رسیده است ، - رجوع شود بکشف الظّنون در « مسند الدّارمی »

بقیه درصفحهٔ بعد

عن ابی الوقت[1]، وسمع سنن التّرمذی[2] عنه[3] عن ابی حفص عمر الدّینوری[4]، ومن جملة مشایخه الشیخ شهاب الدّین فضل الله التّوربشتی[5]، والشیخ شمس الدّین محمّد[6] بن الصّفیّ الکرمانی، والشیخ معین الدّین ابو ذرّ الکشکی[7]، وله منتقاة من کلّ جامع من السّنن واحداً بعد واحدٍ و رسالات کثیرة فی مهمّات الدّین وصنّف کتاباً سمّاه مفاتیح الهدی وهو کتاب شامل للأحکام والحدیث، ولم

بقیه از صفحهٔ قبل

و معجم المطبوعات العربیّة در « الدّارمی »، وبرای ترجمهٔ دارمی بمآخذ ذیل، تاریخ بغداد ١٠ : ٢٩-٣٢، انساب سمعانی ورق ٢١٨، طبقات الحفّاظ ٢: ١٠٥-١٠٦، ابن الأثیر ودول الأسلام و یافعی و نجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرپنج در حوادث سنهٔ ٢٥٥، و دائرة المعارف اسلام در « دارمی »)، ٥ - ضمیر «عنه» ظاهراً بل قطعاً راجع است بعبدالرّحمن بن عبداللطیف بن اسمعیل مذکور درسطر سابق.

١ - کذا فی ب ق، م : «ومن ابی الوقت» بعلاوهٔ واو عاطفهٔ، وآن غلط فاحش است چه صاحب ترجمه متوفّی در ٦٨٥ محال است که عصر ابوالوقت متوفّی در ٥٥٣ را درك کرده باشد. -

٢ - یعنی ابوعیسی محمّد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضّحّاك الترمذی محدّث معروف قرن سوّم متوفّی در سنهٔ ٢٧٩ صاحب سنن مشهور باسم او «سنن ترمذی» درحدیث که سوّمین کتاب ازصحاح ستّه یا سبعهٔ اهل سنّت وجماعت است (رجوع شود بابن خلّکان ٢ : ٥٩، و طبقات الحفّاظ ٢ : ١٨٧-١٨٩، و کشف الظّنون ١ : ٣٧٥ درعنوان « جامع الصّحیح»، وغیرذلك ازمآخذ) ،

٣ - ضمیر « عنه » باز راجع است بدون شك بهمان عبدالرّحمن مذکوردرحاشیهٔ ٥ ازصفحهٔ گذشته،

٤ - یعنی ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسن دینوری بغدادی محدّث معروف عصر خود و متوفّی درسنهٔ ششصدوبیست ونه، ذهبی درطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ١٩٩ در جزو اشخاص متوفّی در سنهٔ ٦٢٩ گوید : « و[فیها توفّی] مُسْنِدالوقت ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسین [ظ : ابی الحسن] الدینوری البغدادی الحنبلی الحمامی وله تسعون سنة »، وتقریباً عین همین عبارت را درنجوم الزّاهرة ٦ : ٢٧٩ تکرار کرده است، و در شذرات الذّهب ج ٥ ص ١٣٢ نیز در جزو وفیات همان سال گوید : « وفیها [توفّی] عمربن کرم بن ابی الحسن ابوحفص الدّینوری ثمّ البغدادی الحمامی ولد سنة تسع و ثلاثین و خمسمائة و سمع من جدّه لأمّه عبدالوهّاب الصّابونی و نصر العکبری وابی الوقت و اجاز له الکروخی وعمربن احمد الصفّار الفقیه و طائفة انفرد عن ابی الوقت باجزاء وکان صالحاً توفّی فی رجب » انتهی، ونیز نام او استطراداً دربسیاری ازصفحات منتخب المختار ابن رافع آمده است،

٥ - کذا فی ب، م ق : التوربشتی (بباء فارسی، - در ق نقطه تاء را ندارد). رجوع شود بص ١٩٠ حاشیهٔ ٥. ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥ از تراجم کتاب حاضر.

٧ - کذا فی ب ق بثاء مثلّثه، م : الکتکی (بتاء مثناة فوقانیه) ، رجوع شود بنمرهٔ ٩ ازتراجم. -

يسافر قطّ [1] لما رأى مصلحته فى الأقامة (ورق ۱۳۹ب) وكان يذكّر النّاس فى الجامع العتيق حسبةً لله تعالى بعبارة قريبة من الأفهـام مفيدة للخواصّ و العوامّ بعيدة عن التّقعير [2] والتّشدّق والرّطانـة والتفهّق [3] لا ينظر الى قلّة النّاس و كثرتهم ولا يبالى بأعراضهم ورغبتهم بل يبلّغ احاديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم الى كلّ طالب صائم [4] ويجاهد فى سبيل الله ولا يخاف لومة لائم، ولمّا فشافى شيراز كتب اهل الاعتزال شدّ الرّحال وعزم على الارتحال [5] وقال انا لا اسكن بلدة يفشو فيها كلمات المعتزلـة وخزعبلات المبطلة فبلغ خبره الى الأتابك [6] فمنعه عن ذاك وامر النّاس بمدارسة كتب اهل السّنّة ومجانبة الضّلال والبدعة، وله كرامات كثيرة وتأدّب به خلق كثير توفّى فى سنة خمس وثمانين وستّمائة [7] رحمة الله عليهم .

۲۳۰ _ الامير ناصر الدين يحيى بن عبدالله العلوى

ولده العالم الفاضل الجامع بين المعقول والمنقول ولى قضاء شيراز بالنّيابة

---

۱ ـ كلمهٔ «قطّ» در ب ق موجود نيست ، ۲ ـ كذا فى ق ، ب م : التقصير ،

۳ ـ كذا فى ب ، ق : السمهق (بدون نقاط سه حرف اوّل) ، م : التهنق ، ـ «تفيهقَ فى الكلام و تفهّق ى توسّع فيه و تنطّع قال الفرزدق :

تفيهق بالعراق ابو المثنّى وعلّم قومه اكل الخبيص» (لسان العرب) ،

٤ ـ كذا فى ب ق ، م : هائم ، ـ صائم در اينجا بمعنى تشنه است و مهموز العين است از صئم و ربطى بصوم اجوف بمعنى روزه گرفتن ندارد قال فى القاموس فى ص أ م : « وصَئِم كعَلِمَ اكثر من شرب الماء والصائم العطشان » ، ٥ ـ ب : « وعزم الارتحال » ، وهو صحيح ايضاً يقال عزم الأمرَ وعليه عَزْماً آهنگ نمود و دل نهاد و كوشش كرد (منتهى الأرب) ،

٦ ـ كدام اتابك ؟ صاحب ترجمه كه درسنهٔ ٦٨٥ وفات يافته با تمام اتابكان فارس از اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى تا آخرين ايشان ابش خاتون معاصر بوده ، ولى ظاهراً مقصود همان اتابك ابوبكر بوده چه اوست چنانكه در ص ۳۰۷ حاشيهٔ ۸ طرفى از آن گذشت كه خودرا متصلب ومتشدّد در امور دينى قلم ميداده ، ۷ ـ چنين است در م ونيز در شيراز نامه ص ۱۵٦ ، در ق ب جاى آحاد وعشرات اين تاريخ خالى است ،

مدّة فنشر العدل والرّأفة وسدّ على الخلق ابواب الظّلم والآفة ، وصنّف في الفقه وغيره كتبا جمّة وانتفع بعلمه وخلقه كبار الأئمّة ، وسمعت مولانا قوام الدّين عبدالله كثيراً ما يذكر فضله و ذكاءه (ورق ١٤٠) و ينشر[1] بين الطّلبة مدحه وثناءه توفّى في سنة ...و سبعمائة[2] و دفن عند[3] والده رحمة الله عليهم .

٢٣١ ـ الشيخ شهاب الدين ابو بكر محمد بن عبدالرحمن المصالحي البيضاوي[4]

و هو سبط[5] المصالحيّ الّذي مرّ ذكره كان شيخاً رفيع الشّأن فسيح الحال[6] له اسناد في الحديث روى عنه جمع كثير من الأئمّة والأعيان بنى خانقاهاً

---

١ ـ م : و يكثر ، ٢ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالي است ، ٣ ـ م : بجنب ، ٤ ـ چنين است عنوان در ق ب ، م : الشيخ شهاب الدين محمد المصالحي البيضاوي ، ٥ ـ مراد از « سبط » دراينجا نوادهٔ پسرى است نه نوادهٔ دخترى كه معمولاً ازين كلمه اراده ميشود ، و مراد از مصالحي كه مؤلف گويد ذكر او گذشته است جدّ صاحب ترجمه يعني پدر پدراو شيخ شهاب الدين محمّد بن احمد مصالحي بيضاوى است كه شرح احوال او در ص ١٤٠ ـ ١٤١ درتحت نمرهٔ ٨٠ ازتراجم گذشت وهمچنين شرح احوال پسر اين اخير نجم الدين عبدالرّحمن (نمرهٔ ٨١ از تراجم) كه پدر صاحب ترجمهٔ حاضر باشد ونيز شرح احوال شيخ موفق الدّين [محمّد] بن عبدالرّحمن (نمرهٔ ٨٢) كه برادر صاحب ترجمهٔ حاضرباشد هردو در ص ١٤١-١٤٣ گذشت ، و بعلاوه ما فهرست كاملى از اسامى هشت نفر از اعضاء اين خاندان مصالحي بيضاوى كه مؤلّف تراجم آنهارا متفرّقه در تضاعيف كتاب حاضر ذكر كرده براى اينكه اسامى همهٔ آنها و وجه قرابت آنها با يكديگر همه دريكجا جمع باشد درص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ بدست داده ايم ، رجوع بدانجا شود ، ودرآن فهرست صاحب ترجمهٔ حاضرعدد **چهارم** است از اعضاء اين خاندان ، ٦ ـ در اينجا در م جملهٔ طويل ذيل را علاوه دارد : « عالماً محقّقاً سالكا متبحّراً حصّل العلوم الدينيّة و رأى شيوخاً كثيرة و جمع خصالاً اثيرة سافر الى خراسان وما وراء النّهر ورجع الى شيراز ثمّ سافر الى مصرو الشأم وجاور مكّة مدّة ثمّ رجع ، قال الفقيه وكان ملجأ الصّدّيقين وموئل ارباب الحق واليقين ، ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب مايحتاج اليه من الكفن والحنوط وغيره وحفر القبر في بيته وتوفّى ، ويقول الفقير [ظ : الفقيه] في مراثيه :

بقيه در صفحهٔ بعد

بجوار المسجد الجامع العتيق فأرشد النّاس الى الطّريق وذكّرهم بأيّام الله[1] وكتب على بابه عظةً له ولغيره:

يَا اَيُّهَا العَالِمُ المَرْضِيُّ سِيرَتُهُ ... اَبْشِر فَأَنْتَ بِغَيرِ المَاءِ رَيَّانُ
وَيَا اَخَا الجَهْلِ لَوْ اَصْبَحْتَ فِي لُجَجٍ ... فَأَنْتَ مَا بَيْنَهَا لَاشَكَّ ظَمْآنُ
لَا تَحْسَبَنَّ سُرُوراً دَائِماً اَبَداً ... مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاءَتْهُ اَزْمَانُ[2]

توفّي فی سنة تسع[3] واربعين وستّمائة و دفن بها[4] رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

تشتّت شملی یا حبیبی و موئلی ... و قطّع احشائی و فوت نائلی
بفقدان من قد كان للدّين ناصراً ... و مرشد كلّ السالكين و سائل
ادور بلا حسّ و اذرف دمعتی ... و غيّب مأمولی و فات وسائلی
الاهل اری فی النّوم مجمع ذكره ... و منظره الميمون من غير حائل
ليشفينی ممّا علیّ من البكا ... ويُسْليني من كلّ داء وهائل(كذا)
سقی تربة (كذا) ضمّت اماماً مكرّماً ... وابقی ذماماً صدقه غير زائل(كذا)

له اسناد فی الحديث الخ » وچون نه در دو نسخهٔ معتبر ق ب ونه در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف اثری ازاين جمله وازاين اشعارسست ضعيف ركيك‌فقيه صائن الدين حسين‌كه تخصّص مخصوصی درسرودن اشعار فوق‌العاده سخيف ركيك مغلوط دارد نيست لهذا محتمل است باحتمال بسيار قوی كه اين جمله بكلّی الحاقی باشد ،

۱ ـ از اينجا تا آخر سه بيت نونيّه در م موجود نيست ، ۲ ـ اين سه بيت از قصيدهٔ نونيّهٔ مشهور ابوالفتح بستی است كه مطلع آن اينست ،

زيادة المرء فی دنياه نقصان ... وربحه غير محض الخير خسران

وتمام اين قصيده كه معروف است بعنوان الحِكَم در حياة الحيوان دميری درعنوان « ثعبان » چاپ ايران ص۱۲۵-۱۲۶ ، وكشكول شيخ بهائی چاپ ايران ص ۱۷۵-۱۷۶، و نزهة الجليس عبّاس بن علیّ بن نورالدين مكّی حسينی ج ۲ ص ۲۳۹-۲۴۰، وبعضی ابيات متفرّقهٔ آن درتتمّة صوان الحكمهٔ ابوالحسن بيهقی ص ۳۶-۴۷ و طبقات الشافعيهٔ سُبكی ج ۴ ص ۵ مذكور است ،

۳ ـ كذا فی ب ق ، م: ثمان ، ۴ ـ ضمير مؤنث « بها » راجع است به « خانقاه » در هفت سطر قبل ، واين كلمه يعنی « خانقاه » رامتأخرين نويسندگان عرب مانند مقريزی در خطط وابن‌حجر در دررالكامنة وابن تغری بردی درنجوم الزاهرة وسخاوی درضوء اللّامع وصاحب تاج العروس در خ ن ق مؤنّث استعمال ميكنند يعنی ضماير راجعه بآن وصفات آن وافعال مسندة بآنرا مؤنث می‌آورند ظاهراً بتوهّم معنی « بقعة » يا«زاوية» يا بتوهّم اينكه هاء آخر آن تاء تأنيث است ، ومؤلّف كتاب حاضرنيزغالباً نه دائماً اين كلمه رامؤنّث استعمال‌ميكند (رجوع شود بصفحات ۱۷۷، ۱۸۱ مكرّر، ۱۸۹ و۲۰۲ وص۳۳۳س۱ از كتاب حاضر) ،

٢٣٢ ـ الشيخ ركن الدين عبدالله[1]

خلفه الصدق قام مقامه بالحقّ وكان عالماً عارفاً يذكّر النّاس فى الجامع الجديد بلفظ فصيح وبيان طيّب له تأثير تامّ فى النّفوس و وقع عظيم فى القلوب يحضر مجلسه آلاف رجال[2] من الصّالحين توفّى سنة اربع وسبعين وستّمائة و دفن عند والده[3] رحمة الله عليهم .

٢٣٣ ـ الشيخ شمس الدين[4] عبدالصمد

ابنه العارف العاشق (ورق١٤٠ب) قد تأسّى بطريقة آبائه و وعظ النّاس سنين فى مجامعهم و نوبانهم و نال مقامات رفيعة و حالات معنويّة و يقال كان فى جبينه نور متى اظهر[ه][5] غُشِىَ[6] على كثير من الحاضرين، توفّى في سنة ثمان وعشرين وسبعمائة و دفن بخانقاهه بجنب والده رحمة الله عليهم .

٢٣٤ ـ الشيخ نجم الدين احمد[7] بن عبدالصمد

كان شيخاً عارفاً موحّداً يذكّر النّاس بالهيبة و يمشى بالوقار والسّكينة و يقال كان في سبّابته اليمنى نور يظهره احياناً فيراه اكثر الحضّار عياناً وله في الشطحيّات[8] كلمات جليلة ومع المشايخ معارضات طويلة توفّى فى سنة اربع و

---

١ ـ رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد پنجم از اعضاء اين خاندان مصالحى بيضاوى ،

٢ ـ كذا فى النسخ الثلاث ، والصواب «رجل» بالافراد ،

٣ ـ ودفن عنده ، ٤ ـ م «شمس الدين » را ندارد ، ـ رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد ششم از اعضاء اين خاندان ، ٥ ـ كذا فى ب ق ، م : ظهر ، ٦ ـ كذا فى ب ، ق : عشى ، م : اغشى ، ٧ ـ م «احمد» را ندارد ، ـ اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلا فاصله قبل است ، ـ رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد هفتم از اعضاء اين خاندان ،

٨ ـ م : الشطح ،

اربعين وسبعمائة ودفن عند قدم والده بخانقاهه الشّريف[1] رحمة الله عليهم .

٢٣٥ ـ الشيخ عبدالرحيم بن احمد[2]

كان صوفيّاً واعظاً بهيّ المنظر زكيّ المخبر ذا اخلاق ملكيّة وآداب نبويّة ملك زمام العقل والنّقل وسلك سبيل الأيثار والبذل شهدتُ مجلسه الغاصّ وكان مزدحماً بالأذكياء والخواصّ فشاهدت انوار المعرفة لائحة من سيماه وبراهين الصّدق واضحة في دعواه توفّى في سنة . . . وسبعمائة[3] رحمة الله عليهم (ورق ١٤١).

٢٣٦ ـ القاضى برهان الدين محمود بن شجاع الحنفى[4]

امام المذهب النّعمانيّ ومظهر اللّطف الرّبّانى[5] كان قاضياً عادلاً فاضلاً متخلّقاً باخلاق نبويّة واوصاف روحانيّة متواضعاً فى نفسه حمولاً عن ابناء جنسه تولّى احكام الخلق سنين فاحتاط في امور الدّين واظهر الشّفقة على جميع المسلمين حتّى توفّاه ربّ العالمين فى سنة اثنتين وثمانين وسبعمائة ، وفى تلك البقعة جمع كثير من المشايخ والصّالحين رحمة الله عليهم اجمعين .

---

١ ـ «بخانقاهه الشريف» فقط در م موجود است ، ملاحظه شود تذكير صفت «خانقاه» ورجوع شود بحاشيهٔ ٤ از ص ٣٣١ ، ٢ ـ اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلا فاصله قبل است ، رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ : عدد هشتم از اعضاء اين خاندان ،

٣ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه بياض است ، ٤ ـ چنين است عنوان در ق ب م ؛ القاضى برهان الدّين النّعمانى (فقط) ، ٥ ـ از اوّل اين سطر تا اينجا در م نيست ، ـ

٢٣٧ _ الشاه الكرمانى [1]

يقال انّه اخو الشّاه شجاع الكرمانى [2] ولم اقف على تاريخه ونسبه ولاريب انه من الصّالحين ومزاره فى سكّة المعرّفين [3] قرب الجامع وفى حذائه مقبرة جمع من السّادة وفيها شعرة من شعور رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وبارك .

٢٣٨ _ الشيخ نجيب الدين على بن بزغش

العالم العارف المحقّ المحقّق منبع الحقائق والمعارف ومجمع الشّواهد واللّطائف كان ابوه من امناء التّجار والأغنياء الكبار قدم شيراز من الشّام فتوطّن

---

١ ـ چنين است عنوان درهرسه نسخه ، نام ونسب كامل صاحب ترجمه **ابوالفوارس شاه بن شجاع كرمانى است** ، وى ازمشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم بوده وبصحبت بسيارى ازمشايخ مانند ابوتراب نخشبى وابوعبيد بُسرى وابوحفص حدّاد رسيده بوده واستاد ابوعثمان حيرى است وگويند وى ازابناء ملوك بوده است ، ووفات او بعد از دويست وهفتاد يا قبل از سيصد هجرى بوده‌است باختلاف اقوال ، قشيرى در « رساله » در ترجمهٔ اوگويد : « ومنهم ابوالفوارس شاه بن شجاع الكرمانى كان من اولاد الملوك صحب ابا تراب النخشبى واباعبيد البسرى واولئك الطّبقة وكان احد الفتيان كبير الشأن مات قبل الثلاثمائة . . . » ، وبهمين نحو است بعينه تعبير حلية الأولياء وكشف المحجوب وطبقات شعرانى از صاحب ترجمه يعنى شاه بن شجاع نه شاه شجاع ، بطورى كه واضح ميشود كه نام خود او شاه بوده است ونام پدرش شجاع ، ولى بعضى ديگر ازمآخذ فارسى مانند تذكرة الأولياء ونفحات او را « شاه شجاع كرمانى » عنوان كرده‌اند بحذف «ابن» بين شاه وشجاع برسم زبان فارسى واضافهٔ نام پسر بنام پدر مثل رستم زال وعمرسعد ومحمود سبكتكين وامثال‌ذلك (براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال‌صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : حلية الأولياء ج١٠ ص٢٣٧ـ٢٣٨ ، رسالهٔ قشيرى ٢٢ ، كشف المحجوب ٥٨ ، ١٥١ ، ١٦٧ـ١٦٨ ، ١٧٤ ، تذكرة الأولياء ١ : ٣١٢ـ٣١٥ ، نفحات الأنس ٩٤ـ٩٦ ، طبقات شعرانى ١ : ٧٧ ، سفينة الأولياء ١٣١ـ١٣٢ ، خزينة الأصفياء ٢ : ١٥٨ـ١٦٠) ، ـ

٢ ـ از حاشيهٔ قبل واضح شدكه اين سخن بكلّى باطل وبى اساس است وشجاع (نه شاه شجاع) نام پدر صاحب ترجمه بوده‌است نه نام برادر او و شاه نام خود او ،

٣ ـ كذا فى النّسخ الثّلاث ،

وتزوّج* بابنة القاضى شرف الدّين محمّد الحسنى الحسيني[1] وسكن[2] و رأى ليلة فى منامه (ورق ١٤١ ب) انّ امير المؤمنين عليّاً رضى الله عنه وكرّم وجهه جاءه بطعام فواكله[2] وبشّره بأنّ الله سيرزقه ولداً نجيباً صالحاً فقضاه الله وقدّره ذلك فسمّاه باسمه ولقّبه بذلك ، ولم يزل الشّيخ من مبدأ حاله يحبّ الفقراء ويجالسهم وكان ابوه يربّيه بأنواع التّنعّمات ويُكسيه[3] الأثواب الفاخرة وهو يلقيها ويكتسي بالعباء[4] والصّوف ويترك الملاذّ ويقول انّى لا البس ثياب النّساء ولا آكل طعام المترفين ولى اسوة بالرّجال حتّى اشتدّت به داعية الطّلب وكان يخلو فى بيت منفصل عن اهله ورأى ليلة فى منامه انّ شيخاً خرج من روضة الشّيخ الكبير وتبعه ستّة اشياخ أُخر يمشون على سمت واحد ونهج مستقيم فلمّا رآه تبسّم في وجهه ثمّ اخذ بيده و وضعها فى يد الشّيخ الأخير من اولئك الأشياخ و قال هذه وديعة من الله عندك ، فلمّا استيقظ قصّ رؤياه على والده فقال هذه رؤيا[5] لا يعبّرها الّا

---

١ ـ از ستاره تا اينجا فقط در نسخهٔ ق است آنهم در هامش بخطّى ظاهراً الحاقى ولى قديمى ، ـ ترجمهٔ اين قاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق در تحت نمرهٔ ٢١٠ از تراجم گذشت ولى در آنجا در نسبت او فقط «حسينى» مرقوم بود واينجا «حسنى» هم علاوه شده است ، ودرحقيقت چنانكه صريح عمدة الطّالب ص ١٥٩ وشيرازنامه ص ١٥٣ـ١٥٤ است اين قاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق ازسادات حسنى بوده‌است ازاعقاب حسن منثّى ، وعنوان «حسينى» درنسبت او وخاندان او بمناسبت اينست كه ايشان ازاولادحسين بن زيدالأسود بن ابراهيم بن محمّد بن القاسم الرّسّى بن ابراهيم طباطبا بن اسمعيل الدّيباج بن ابراهيم الغمر بن الحسن المثنّى بن الحسن بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام ميباشند ، ونسبت قاضى مذكور تا حسين بن زيد الأسود مزبور از روى عمدة الطالب وشيرازنامه از قرار ذيل است : القاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق بن جعفر بن الحسين بن محمّد ابن زيد بن الحسين بن زيد الأسود ، ـ ٢ ـ رجوع شود بص ٢٨٤ حاشيهٔ ١ ،

٣ـ «اَكْتَاهُ ثوباً اِكْساء [من باب الأفعال] بمعنى كساه» (محيط المحيط واقرب الموارد) ، ولى در ساير كتب لغت معتبره مانند صحاح و اساس البلاغة ولسان العرب وقاموس وتاج العروس باب اِفعال ازين مادّه بنظر نرسيد ، ٤ ـ م : ويلبس العباء» ـ ٥ ـ م : الرؤيا ،

الشيخ ابراهيم[1] وكان هو من مجانين العقلاء (ورق ١٤٢) فأرسل اليه من يسأله عنها
فقال هذه رؤيا علي بن برغش الشيخ الأول هو الشيخ الكبير ابو عبدالله والأشياخ
الأخر من اخذوا[2] طريقته والشيخ الأخير هو ينبغي ان يكون حيّاً قداحال
اسمه عليه فليطلب ذالك الشيخ يبلغ مقصده ، فاستأذن اباه و سافر[3] الى الحجاز ،
قال فلما وصلت الى الشيخ شهاب الدين السهروردي عرفته بالصورة التي رأيتها
في المنام وكان الشيخ مطّلعاً علي حالي فجري علي لسانه المبارك باذن الله مضمون
مارأيته وذكر لي سلسلة اسناده الى الشيخ الكبير وكان هو السابع فعلمت انّه
هو الذي أرشدت اليه فلازمته سنين ولبست الخرقة عنه وسمعت عليه[4] مصنّفاته
وغيرها من الكتب ، ولمّا رجع بأذن الشيخ تزوّج وابتنى الخانقاه و ارشد الخلق
الي الله وانتفع به طوائف المسلمين واشتهرت كراماته بين النّاس وله رسالات فائقة
وكلمات رائقة يستنشق منها نفس الشيخ شهاب الدّين ، قال الشيخ نجيب الدّين
جرى بيني وبين الشيخ جمال الدّين الأيذجي[5] مناظرة فقال لي كيف ترى حالي

---

١ - شرح احوال بسيار ممتع غريبى از اين شيخ ابراهيم كه شخصى مجذوب و مجنون گونه بوده ومعاصر بوده با شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر درنفحات الأنس ص٥٥١ - ٥٥٣ اند كى بعدازترجمهٔ احوال‌خود شيخ نجيب الدّين مزبور درتحت عنوان «**شيخ ابراهيم مجذوب**» بنقل از قول همان شيخ نجيب الدين مسطور است رجوع بدانجا شود ،

٢ - م ، اخذ ، ٣ - كذا في م ، ب ق : وصل ، ٤ - م : منه ،

٥ - بدون شبهه مقصود شيخ جمال‌الدين لورى (يعنى‌لر) است كه شرح حال او در نفحات ص٥٥٣ - ٥٥٤ از قول همين شيخ نجيب الدّين عليّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر منقول است و هردو با هم معاصر بوده اند وآنجا نيز شيخ نجيب الدين در فتوائى كه براى نجات او از قتل نوشته‌بوده او را «مجذوب مغلوب» خوانده‌است چنانكه اينجا نيز اورا «مجذوب‌ابتر» ميخواند، - وايذجى منسوب است **بايذج** كه نام قديم پاى‌تخت لر بزرگ يعنى بختيارى و كوه گيلويهٔ فعلى بوده‌است وبعدها **بمال امير** معروف شده وهنوز هم درزبان عامّهٔ‌ناس بهمين اسم معروف‌است ولى در‌دفاتر دولتى نام آنرا بصورت **ايذه** املاى فارسى ايذج مى‌نويسند وآن واقع است در نوزده فرسخى مشرق مايل بجنوب شوشتر وقصبهٔ مركزى بختيارى حاليه است ،

وحالك (ورق ١٤٣ب) قلت اری كأنّنا فی مسجدين انا فی مسجد قد امتلأ كلّه[1] منّی بحيث التصق اطرافي بجدرانه[2] الأربعة و انت كذلك فقال لي اصبت في الرّؤية و احسنت فی البيان فقل الآن ايّنا ارفع منزلة قلت انا لأنّك وقفت في مسجد له سقف و انا في مسجد مكشوف فأنا اجد طريقاً الى الترقّی و انت لا تجد، فانقطع وعلم انّي غلبته وكان كذلك قد بقي هو في حاله لا يجاوزعنها وكان[3] مجذوباً ابتر وارتقيت مصاعد، توفّی فی شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة[4] ورثاه القاضي السّيّد مجتبی العثمانی[5] بقصيدة منها هذه[6]:

مَضى شيخُنَا شيخُ الشُّيوخِ بِأَسْرِهِمْ ... وَ قَدْ كَانَ فِي الإِسْلَامِ قُطْباً مُعَظَّمَا
نَجِيبٌ لِدِينِ اللهِ اَفْضَلُ عَصْرِهِ ... وَأَعْلَمُهُمْ مَا عَاشَ فِيهِمْ وَأَعْيَمَا
فَأَنْ تَعْلَمُوا يَا قَوْمُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ ... لَأَجْرَيْتُمْ مِنْ كُلِّ اَعْيُنِكُمْ دَمَا[7]
وَهَا اَنَا بَاقٍ لَا اَرَى الْعَيْشَ بَعْدَهُ ... هَنِيئاً وَلَا هَذِی الْحَيَاةَ مُنَعَّمَا[8]
وَأُنْشِدُ هٰذَا الْبَيْتِ فِي كُلِّ لَحْظَةٍ ... جَزَى اللهُ خَيْراً مَنْ بِهِ حَرَّكَ الْقَمَا[9]

---

١ ـ ب ق : كلّها (كذا)، ٢ ـ تصحيح قياسی، ـ هرسه نسخه : بجدرانها (كذا)، ٣ ـ م : فصار، ٤ ـ چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در م ونيز در جميع مآخذآتيه بدون خلاف، ب : ثمان وسبع وسبعمائة (كذا)، ق : شعبان وسبعين وسبعمائة، (كذا)، ـ (برای مزيد اطّلاع ازشرح احوال شيخ نجيب الدين بن بُزْغُش رجوع شود بمآخذ ذيل : وصّاف ١٩٣، شيرازنامه ١٣١-١٣٢، مجمل فصيح خوافی درحوادث سنة ٦٧٨، نفحات الأنس ٥٤٦-٥٤٨ كه تقريباً ترجمة تحت اللفظی عين همين مسطورات شدّ الأزاراست بدون ذكرمأخذ، سفينة الأولياء ١١٤، خزينة الأصفياء ٢: ٢٧-٢٨)، ـ ٥ ـ اطّلاعی ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم،ـ ٦ ـ اين ابيات بغايت سست وركيك وبعلاوه ملحون است،

٧ ـ كذا بادخال لام درجواب اِنْ، ونميتوان اين لام را لام جواب قسم مقدّری فرض نمود چه در صورت تقدير قسم قبل ازحرف شرط فعل جملة شرطيّه وجوباً بايد بصيغة ماضی باشد لفظاً يا معنیً مثل اِن اتيتنی (يا) ان لم تأتنی لأضربنّك، ٨ ـ كذا بتذكير «منعّماً» واقع بر «حياة» (!)، ٩ ـ كذا فی ق، ب : الغما، م : كشف الغما، ـ مرجع ضمير «به» كلمة البيت است درمصراع اوّل،

«فما كانَ قيسٌ هُلْكُهُ هُلكَ واحِدٍ　　وَلٰكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تهدّما[1]»

٢٣٩ ـ الشيخ ظهير الدين عبد الرحمن بن على

(ورق ١٤٣) خلفه الصّدق وخليفته بالحقّ من قد تولّى الله رعايته فربّاه في حجر العناية ولمّا حملت والدته به ارسل الشيخ شهاب الدّين رقعة من خرقته المباركة له فلمّا وُلد البسوها[2] فكانت اوّل خرقة لبسها فى الدّنيا و فتح الله عليه ابواب المعارف وخصّه بفنون العوارف وخدم والده احسن خدمة ولازمه بطيب القلب و وفور الرّغبة حتّى نال ببركته ما نال و حاز اصناف الكرامة[3] والأفضال ولمّا حجّ بيت الله الحرام في حياة والده رأى ليلة عرفة فى المنام كأنّه دخل روضة النّبيّ عليه الصّلوة والسّلام فسلّم على الرّوضة الشريفة النّبويّة فهتف به هاتف من وراء الحجرة وعليك السلام يا ابا النّجاشيّ[4] فأطلع والده على تلك الحال فشكر الله تعالى واخبر اهله عن تلك الرّؤيا وبشّرهم انّه حصل المراد وكنّاه سيّد العباد، ثمّ

---

١ ـ اين بيت اخير كه قائل اشعار متن آنرا تضمين نموده از جملهٔ ابيات سه گانهٔ مشهورى است از عبدة بن الطّبيب (بلفظ طبيب بمعنى معروف مفرد اطبّاء) تميمى شاعر مخضرم معروف كه درحدود سنهٔ ٢٥ وفات يافته در مرثيهٔ قيس بن عاصم منقرى و گويند بهترين مرثيه ايست كه عرب گفته و ابيات مشاراليها اينهاست:

عليك سلامُ الله قيسَ بن عاصمٍ　　و رحمتُه ماشاء اَنْ يترحّما

تحيّةَ مَنْ اَوْليتَه منك نعمة　　اذا زار عن شَحْطٍ بلادَك سلّما

فما كان قيس هلكه هلك واحد　　ولكنّه بنيانُ قوم تهدّما

(رجوع شود بحماسهٔ ابوتمّام در باب مراثى ج ١ ص ٣٢٨، وكتاب الشعر والشعراء ابن قتيبة ٢٨٠، واغانى ١٢ : ١٥٤ و١٨ : ١٦٣)، ـ　٢ ـ كذا فى النسخ، والصّواب: البسوه ايّاها،　٣ ـ ق : الاكرام،　٤ ـ كذا فى جميع النسخ،

انّه درس وحدّث وصنّف وروى واسمع ، ومن تصانيفه كتاب **ترجمة العوارف**[1] وفيها تحقيقات صدرت عن الكشوف والألهامات ، وتأسّى به خلق كثير ، وروى عنه ولبس عنه جمّ غفير ، وصعد المقامات الرّفيعة **(ورق ١٤٣ب)** واشتهر عنه الكرامات الأثيرة ، وكان كثيراً ما ينشد من شعر شيخه السّهروردىّ :

وَقَدْ كُنْتُ لَا أَرْضَى مِنَ الْوَصْلِ بِالرِّضَا   وَ آخُذُ مَا فَوْقَ الرِّضَا مُتَبَرِّمَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا وَشَطَّ مَـآلُنَا   قَنِعْتُ بِطَيْفٍ مِنْكَ يَأْتِى مُسَلِّمَا[2]

توفّى في رمضان سنة ستّ عشرة وسبعمائة[3] ودفن بجنب والده ، وفى تلك البقعة من الصّالحين خلق كثير[4] رحمة الله عليهم[5] .

٢٤٠ ـ الشيخ صدر الدين جنيد بن فضل الله بن عبد الرحمن[6]

شيخ الأسلام فى عهده وقدوة الأنام فى عصره كان مرشداً كاملًا مكمّلًا

---

١ ـ يعنى كتاب مشهور عوارف المعارف تأليف شيخ شهاب الدين عمر سهروردى ،
٢ ـ اين دو بيت در نفحات الأنس ص٥٤٨ نيز درشرح احوال صاحب ترجمةٔ مانحن فيه مذكوراست ،
٣ ـ چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه و نيز در نفحات ، ولى در شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ وفات اودرسنهٔ هفتصدو چهارده مرقوم استودرچاپ طهران ص١٤٤ درسنهٔ ٧٢٤ ، واين اخيرقطعاً سهونسّاخ است ، ٤ ـ جملهٔ « وفى تلك البقعة » تا اينجا در م موجودنيست ،
٥ ـ رجوع كنيد نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بمآخذ ذيل : شيرازنامه ص١٤٤ ، (مؤلف شيرازنامه از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده وبعضى از كتاب عوارف المعارف را نزد او خوانده و از او اجازه حاصل كرده بوده) ، نفحات الأنس ٥٤٨ ، كه تقريباً ترجمهٔ تحت اللفظى متن شدّ الأزار است ، سفينة الأولياء ١١٤ ، خزينة الأصفياء ٢ : ٤٢ ، ٦ ـ چنين استعنوان در هرسه نسخه ، ـ بقرينهٔ اينكه نام جدّ صاحب ترجمه عبدالرّحمن است و شرح احوال او نيز بلافاصله بعد ازشرح احوال شيخ ظهيرالدين عبدالرّحمن وپدرش شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش ذكر شده ودر آخر اين ترجمه نيز مؤلف گويد « ودفن عند آبائه واجداده » كه معمولاً اينگونه عبارت را درموردى ذكر ميكند كه تراجم آباء واجداد صاحب ترجمهٔ مفروض بلا فاصله قبل گذشته باشد از مجموع اين قرائن چنان استنباط ميشودكه صاحب ترجمهٔ حاضر شيخ صدرالدين جنيدبن فضل الله بن عبدالرحمن تقريباًبنحوقطع ويقين نوادهٔ شيخ ظهيرالدين عبدالرّحمن بن شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش بايد باشد ،

فاضلاً جامعاً[1] بين علم الظّاهر وعلم الباطن واقفاً على رموز القوم واشارات اولى العرفان و دقائق الطّريقة ونكات اسرار الحقيقة ، قد لازم الشيخ جبريل[2] ببغداد مدّة مديدة وجلس فى الخلوة بأمره و كاشفه الله باحوال شريفة و زار الكعبة المعظّمة وجاور حذاءها وسافر الى بلاد الشّأم ولقى علماءها و سمع وقرأ الكتب المعتبرة كثيراً ، ومن جملة شيوخه مُسْنِد الشّأم الشيخ جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات الحنبلي البعلبكّى[3] والشيخ صلاح الدّين خليل بن كيكلدى[4] العلائى

---

١ - ب ق : جمع ، - ٢ - كذا فى ق ، ب م : جبرئيل ، - مراد بدون شك شيخ جبريل كردى مذكور در ص ١١١ س ٣ وحاشيهٔ ٣ است كه آنجا چون هنوز بترجمهٔ حالى ازو درهيچ مأخذى برنخورده بوديم مختصرى راجع باو استنباطاً ازتاريخ يافعى نگاشتيم ، ولى بعدها كتاب **منتخب المختار** (كه منتخباتى است بتوسط تقى الدين فاسى از كتاب **المختار المذيل به على تاريخ ابن النجار** تأليف محمّد بن رافع سلامى كه چنانكه اسم آن حاكى است ذيلى است بر تاريخ بغداد تأليف ابن النجّار) بدست ما افتاد و در آن كتاب در ص ٤٧ از طبع بغداد ترجمهٔ مختصرى ازين شيخ جبريل كردى مسطور است كه بعين عبارت ذيلاً نقل ميشود : « **جبريل الكردى** ، جبريل بن عمر بن يوسف الكردى ابوالامانة المكّى ذكرلى انّه كان يصحّح على الشيخ محيى الدّين النووىّ الأحاديث الأربعين الّتى له وكان دخل بغداد بعد اخذها بسبع سنين وله بمكّة ثلاث وخمسون سنة ، توفى سنهٔ ٧٢٣ [= ثلاث وعشرين وسبعمائة] »

٣ - يعنى جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات بن ابى الفضل البعلبكى الحنبلى المعروف بابن القرشيّة از فقهاء معروف شام ويكى از اكابر صوفيّهٔ قادريّه ، وى در سنهٔ ٦٤٨ متولّد شد ودر رجب سنهٔ ٧٤٠ درسنّ نود و دو سالگى در دمشق وفات يافت (رجوع شود بدرر الكامنة ١ : ٢٠ ، و دول الأسلام ٢ : ١٩٠ ، و شذرات الذهب ٦ : ١٢٤ - ١٢٥ ، - در اين مأخذ اخير لقب او بجاى جمال الدّين « نجم الدّين » مرقوم است و نام پدر او نيز بجاى ابوالبركات « بركات ») ،

٤ - چنين است اين كلمه در م و نيز در عموم مآخذ آتيه يعنى بدو كاف كه بين آنها ياء مثناة تحتانيه ايست و سپس لام و دال مهمله و در آخر باز ياء مثناة تحتانيه ، ب ق : « كيلكدى » بتقديم لام بر كاف دوّم وآن تحريف نسّاخ است ، - مقصود شيخ صلاح الدّين ابوسعيد خليل بن كيكلدى بن عبدالله العلائى الدمشقى الشافعى است از مشاهير علماء شام در قرن هشتم ، وى در سنهٔ ٦٩٤ در دمشق متولّد شد و در سوّم محرّم سنهٔ ٧٦١ در بيت المقدس وفات يافت واورا تأليفات بسيارى است كه اسامى آنها در مآخذ آتيه مسطور است (رجوع شود بذيل طبقات الحفاظ از ابوالمحاسن حسينى ص ٤٣-٤٧ ، و از سيوطى ص ٣٦٠ - ٣٦١ ، و طبقات سُبكى ٦ : ١٠٤ - ١٠٥ ، و درر الكامنة ٢ : ٩٠ - ٩٢ ، و شذرات الذهب ٦ : ١٩٠ - ١٩١) ، -

(ورق ١٤٤) والشيخ علاء الدين علي بن ايوب المقدسي[1] والشيخة المعمّرة زينب[2] بنت احمد بن عبد الرحيم المقدسيّة ، وسمعته يقول قرأت موطّأ الأمام مالك رحمة الله عليه في ستّة مجالس و سمعت الجامع الصحيح للبخاري في ثلاثة عشر يوماً ، و سمع واسمع وقرأ واقرأ وصنّف الكتب و درسها ، ومن تصانيفه **نقاوة الاخبار من النقلة الاخيار في شرح احاديث النبي المختار** ، وكتاب **ذيل المعارف في ترجمة العوارف** ، وكان اسنّ شيوخ شيراز و اقدمهم و افضلهم في عهدنا هذا قد تشبّث بأهداب آدابه الأبعدون والأدنون و تمسّك بأذيال الحواله خلائق لا يحصون ، توفّي في سنة احدى و تسعين وسبعمائة[3] و دفن عند آبائه واجداده[4] رحمة الله عليهم.

٢٤١ - الشيخ عروة بن عوف[5] المعروف بالاسود

انّه من كبار القدماء ويقال انّه من التّابعين ولم اقف على تاريخه ، ولزيارته اثر عظيم وقد وجدته رحمة الله عليهم .

---

١ - يعني علاء الدين ابوالحسن عليّ بن ايّوب بن منصور بن الزبير (او: وزير ، كما في الشذرات) المقدسي الشافعي ازمعاريف فقها ومحدّثين شام درقرن هشتم ، درحدود سنة ٦٦٦ متولّد شد و در رمضان ٧٤٨ در بيت المقدس وفات يافت (رجوع شود بدررالكامنة ٣ : ٣٠-٣١ ، وشذرات الذهب ٦ : ١٥٣) .-

٢ - يعني زينب بنت احمد بن عبدالرّحيم بن عبدالواحد بن احمد مقدّسيّه (يعني ازاهالي بيت المقدس) معروفه ببنت الكمال محدّثة بسيار معروف شام كه در عمر طويل خود هر گز شوهر اختيار نكرد وطلّاب حديث از اقطار بلاد براى سماع حديث همواره در مجلس او ازدحام مى نمودند ، درسنة ٦٤٦ متولّد شد ودرجمادى الاولى سنة ٧٤٠ درسنّ نود وچهارسالگى وفات يافت (رجوع شود بدول الأسلام وتاريخ يافعي هردو درحوادث سنة ٧٤٠ ، و دررالكامنة ٢ : ١١٧ - ١١٨ ، و شذرات الذهب ٦ : ١٢٦) ،

٣ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه ،

٤ - در م اينجا جملة ذيل را علاوه دارد : وفي تلك البقعة من الصالحين والصالحات خلق كثير ، -

٥ - كذا في ب ق يعني عوف با فاء ، م : عون (با نون) ،

۲٤۲ ـ الملك جمال الدين ابراهيم الطيبی[۱]

ملك امور شيراز من قِبَلِ[۲] السّلاطين بأردوية[۳] مدّة سنين فعدل بين النّاس و اخـذ على ايدى الظّلمة و اسّس قواعـد الخير[٤] و رحم الضّعفاء (ورق ۱۴۴ب) والمسا كين يسمع بنفسه و يحكم بلامداهنة و كان يحيى نصف اللّيالی بالتّلاوة والنّوافل فاذا صلّى الصّبح اشتغل بالأذكار والدّعوات فاذا طلعت الشّمس آذِنَ بفتح الباب و دخول النّاس عليه ، وروى انّ القاضی ناصر الدّين البيضاوىّ[۵] قصده يوماً لبعض اشغاله حين تَقلُّدِه لأعماله فأراد ان يلقاه بخلوة فصلّى الصّبح فی اوّل الوقت ثمّ ركب الى بابه و استأذن عليه[٦] فقيل له اجلس فجلس وانتظر حتّى طلعت الشّمس فأذن له فلمّا دخل اكرمه وحيّاه ثمّ قال يا مولانا صلّيت الصّبح قال نعم وكيف لا اصلّی فقال يامولانا اذا صلّيت فاتبعها بأذكار ودعوات وفرّغ قلبك اوّل النّهار من افكار المخلوق[۷] واشتغل بالخالق[۸] حتّى اذا قضيت ما وجب عليك من عبادة الخالق توصّل الى الأسباب بأذنه وامره والّا فاذا شوّشت وقتك وفوّتّ عليك بعض اورادك ثمّ اتيت باب مخلوق مثلك لاجرم لم يُفْتَح عليك ولم يُؤْذن

---

۱ ـ رجوع شود بحاشيهٔ ۱ از ص ۳٤۵ ۲ ـ قِبَل بكسر قاف و فتح باء موحّده است يعنى ازجانبِ ، واز طرف ، وپسر مؤلف عيسى بن جنيد اين كلمه را بفتح قاف وسكون موحّده خوانده واين عبارت را چنين ترجمه كرده : «حاكم شيراز بود پيش ازسلاطين اردويه » وآن سهو واضح مضحكی است ، ۳ ـ اردويه هيئت عربی كلمهٔ تركی « اردو » است بمعنی لشكرگاه وخيمه گاه لشكر و اقامتگاه مخصوص قبيلهٔ از قبايل اتراك يا مغول ونحو ذلك ، و در عهد مغول مخصوصاً بمعنی اقامتگاه پادشاه با لشكر و دربار واتّساعاً بمعنی پای تخت استعمال ميشده است ،

٤ ـ م : الدين ، ۵ ـ رجوع شود بص ۷۷ حاشيهٔ ۲ ، ـ ٦ ـ م : للدخول عليه ،

۷ ـ ۰ : المخلوقين ، ۸ ـ م : بخدمة الخالق ،

لك[١]، قال القاضي فعلمت انّ ذاك الكلام من الحقّ (ورق ١٤٥)، وروى انّ فرساً له عتيقاً ثميناً[٢] اخذته علّة فجاءه السّائس واخبره عن ذاك فحلّ تكّته ثمّ اخرجها عن حُجْزته[٣] وقال اللّهمّ ان كنت تعلم انّى قد شددتها على رضاك فلم افتحها الّا فيما احللت هب لهذا الفرس شفاءً ثمّ قال اذهب واربطها عليه فلمّا ربطها عليه شُفِيَ باذن الله تعالى وتلك التّكّة باقية فى اولاده يستشفون بها للمراكب فيجدون اثرها سريعاً، وقصّة غناه وتموّله بلا كلفة تعب من الغرائب التى يُقْضَى منها العجب، وله حكايات في السّخاء[٤] تُغَبِّر فى وجوه البرامكة، توفّى فى سنة ... وستّمائة[٥] ورثاه الشّيخ صدر الدّين ابو المعالى[٦] بقصيدة منها:

---

١ ـ كذا فى النّسخ الثلاث، ـ والظاهر «لا يفتح عليك ولا يؤذن لك» لأن كلمة لاجرم تستعمل غالباً فى معنى القسم ولذلك يجاب عنها باللام كما يجاب بها عن القسم تقول لاجرم لآتينّك ولاجرم لأفعلنّ كذا و لاجرم لقد احسنت ولايجوز نفى المضارع بلم ولن فى جواب القسم بل يتعيّن نفيه بلا او ما او إنْ (انظر لسان العرب فى ج رم و شرح الرّضى على الكافيه فى مبحث واو القسم)،

٢ ـ م: سميناً (!)، ٣ ـ تصحيح قياسى، وحجزة بالضمّ وزاء معجمه بمعنى ازار بستنگاه ازميان و نيفهٔ شلوار است، (منتهى الأرب) ق ب: حجرته (براء مهمله)، م كلمات «ثم اخرجها من حجرته» را ندارد، ٤ ـ ب ق: السخاوة،

٥ ـ چنين است در هرسه نسخه، وجاى آحاد وعشرات نيز درهرسه نسخه سفيداست، ـ وبهرحال كلمهٔ «ستّمائة» غلط فاحش است چه وفات ملك اسلام جمال الدين ابراهيم باجماع مورّخين ازقبيل معاصر وهمشهرى او صاحب تاريخ وصّاف ص٥٠٧، وشيرازنامه ص٣٧، و دررالكامنهٔ ابن حجرعسقلانى ج ١ ص ٦٠، ومجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٧٠٦، وشذرات الذهب ج ٦ ص ١٣، وفارسنامهٔ ناصرى ج ١ ص ٤٨ درسال ٧٠٦ هفتصد وشش هجرى بوده است و فقط در ماه و روز آن اندك اختلافى بين ايشان هست: بقول صاحب وصّاف كه ظاهرا اصحّ روايات است وفات او در شب يكشنبه بيست و يكم جمادى الأولى سنهٔ مذكوره بوده، و بقول مجمل فصيح خوافى در ٢١ ربيع الثانى، وبقول شيرازنامه درماه ربيع الأوّل بدون تعيين روز آن، ـ واين غلط يعنى «ستمائه» بجاى «سبعمائة» ظاهراً ازخود مؤلّف است نه از نسّاخ چه واضح است كه مؤلّف از تاريخ وفات ملك اسلام اطّلاعى صحيح نداشته وآن واقعه را قبل ازسنهٔ ٦٨٨ كه سال وفات شيخ صدرالدين ابوالمعالى است ميدانسته، ٦ ـ يعنى شيخ صدرالدين ابو المعالى مظفّر بن محمّد عمرى از اجداد مؤلّف كتاب كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ١٣٥ سابق گذشت، ـ واين فقره يعنى اينكه ابيات ذيل از شيخ صدر الدين ابوالمعالى مزبور باشد در مرثيهٔ ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبى

بقيه درصفحهٔ بعد

فَمَا لَيْتَ لَمْ أَلْقَهُ فِي ذَا الزَّمَانِ وَلَمْ أَلْقَ أَيَّامَ هِجْرَانِهِ

فَوَا لَوْعَتَا مِنْ أَلِيمِ الْفِرَاقِ. وَ وَاشِدَّتَا حَرِّ نِيرَانِهِ

رَجَوْتُ التَّلَاقِي بُعَيْدَ الثَّنِينِ وَ ذُقْتُ مَرَارَةَ فِقْدَانِهِ

فَيَا حَبَّذَا يَوْمُنَا بِالْعِرَاقِ وَ يَا حَبَّذَا أَهْلُ أَوْطَانِهِ[1]

وَ يَا حَبَّذَا وَصْلُنَا بِاللِّوَى وَ يَا حَبَّذَا قُرْبُ سُكَّانِهِ

زَمَانٌ تَقَضَّى وَ عَهْدٌ مَضَى وَ قَدْ كُنْتُ أَخْلَصَ خُلَّانِهِ

سَقَى اللهُ قَبْراً بِأَرْضِ العلا[2] سِجَالَ سَحَابٍ بِتَهْتَانِهِ

غَرِيباً كَئِيباً قَضَى نَحْبَهُ فَكُوراً ذَكُوراً لِبُلْدَانِهِ

سَأَلْتُ اِلٰهِي اِكْرَامَهُ بِنُزْلٍ وَ رَوْحٍ وَ رَيْحَانِهِ

عَسَى أَنْ يُدَارِكَهُ[3] رَبُّهُ وَ يَعْفُو عَنْهُ بِغُفْرَانِهِ

(ورق ۱۴۵ب) قيل لزيارته اثر عظيم فی نيل المال و الجاه سمعتها عن كثير من العلماء

بقيه از صفحهٔ قبل

از محالات و ممتنعات است چه وفات شیخ صدرالدّین بتصریح خود مؤلّف درص ۱۹۵ - ۱۹۶ در رمضان سنهٔ ۶۸۸ بوده‌است (وبروایت صاحب شیرازنامه ص۱۳۳ درسنهٔ ۶۸۱) و وفات جمال‌الدین ابراهیم طیبی باجماع مورّخین چنانکه در حاشیهٔ قبل گفتیم در سنهٔ ۷۰۶ هجری بوده است پس چگونه ممکن است شیخ صدرالدّین مرثیهٔ کسی راگفته باشدکه هجده یا بیست و پنج سال بعد از او وفات یافته است، بنابرین بدیهی‌است که یا این اشعار از کسی دیگراست غیر شیخ صدرالدین ابوالمعالی مذکور یا از اوست در مرثیهٔ کسی دیگر غیر ملك اسلام جمال‌الدین طیبی، و چنانکه مشاهده میشود در تمام این ابیات ده‌گانه مطلقا و اصلا ادنی اشارهٔ باسم یا لقب یا نسبت آنکسی که این‌اشعار درمرثیه او گفته شده موجود نیست نه جمال‌الدین طیبی ونه غیراو، -

۱ - این بیت با دو بیت بعد فقط در م موجود است و در ق ب اثری ازآنها نیست ،

۲ - کذا فی ق ب بالعین المهملة (؟) ، م ، الفلا (بالفاء مکان العین) ،

۳ - تصحیح قیاسی، - م : ان تدارکه ، ق ب : ان یندارکه ، و وزن بطبق این دو نسخهٔ اخیر بکلی فاسد است ، - دَارَكَ با تدارَكَ ازباب تفاعل در معنی مراد در اینجا یعنی رسیدن کسی بچیزی یا بکسی و کسی را دستگیری کردن ورفع احتیاجات کسی را نمودن تقریباً مترادف است یقال دَارَكَه مُدارَكَة اذا لحقه و تدارکه الله برحمته ای لحقهُ (معیار اللغة و محیط المحیط ، رجوع شود نیز بقاموس دُزی)، -

رحمة الله عليهم[1] .

٢٤٣ _ الملك شمس الدين محمد بن ابراهيم[2]

كان واليًا عالمًا عادلًا صارفًا عمره بالعدل بين الخلق ثمّ بمدارسة العلوم الشّرعيّة وله سؤالات غريبة و اشكالات عجيبة وله ديوان منظوم مشتمل على قصائد غرّ ومقطّعات تزرى على الدّرّ وجرى بين مولانا السّعيد مجد الدّين اسمعيل بن ابراهيم[3] [ظ: اسمعيل ابى ابراهيم] و بينه مشاعرات لطيفة و مسامرات شريفة قد جمعها المولى السّعيد فى كتاب ، ومن اشعاره :

أَوْقِفُوا الرَّكْبَ نَسْأَلِ الْأَخْبَارَا　　وَ نُحَيِّ[4] الرُّسُومَ وَالْآثَارَا

---

١ ـ براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبى و اولاد او كه قريب سى وپنج سال از اواخر قرن هفتم واوايل قرن هشتم حكومت برّ وبحر فارس با آنها بوده است رجوع شود بحواشى اواخر كتاب ان شاء الله تعالى ،

٢ـ چنين است عنوان در ق ب ، م « بن ابراهيم » را ندارد ، ـ اين ملك شمس الدين محمد پسر ملك اسلام جمال الدين ابراهيم طيبى صاحب ترجمهٔ بلافاصله مذكور قبل است و ملقّب است بملك اعلم ،　　٣ ـ كذا فى ب ق (يعنى اسمعيل بن ابراهيم) ، م كلمات « بن ابراهيم » را ندارد ، ـ با فحص بليغ هيچ اطّلاعى درخصوص كسى با اين نام ولقب يعنى مجد الدين اسمعيل بن ابراهيم كه با صاحب ترجمهٔ حاضر نيز معاصر باشد در هيچ جا نيافتيم ، ومن هيچ شك وشبههٔ ندارم كه « بن ابراهيم » در دو نسخهٔ ب ق تصحيف « ابى ابراهيم » است و مراد بنحو قطع و يقين قاضى مجد الدين ابو ابراهيم اسمعيل بن قاضى ركن الدين يحيى بن قاضى مجد الدين اسمعيل بن نيكروز فالى سيرافى متولد در سنهٔ ٦٧٠ و متوفى در سال ٧٥٦ است ، مشاراليه ازاشهر مشاهير قضاة فالى شيراز و معاصر شاه شيخ ابواسحق بوده است وحافظ در قطعهٔ معروف خود : بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق الخ اشاره باو كرده آنجا كه گفته :

دگر مربّى اسلام شيخ مجد الدّين　　كه قاضئى به ازو آسمان ندارد ياد

و شرح احوال او درهمين كتاب حاضر درتحت نمرهٔ ٢٩٣ و نيز در طبقات سُبكى ٦ : ٨٣-٨٤ ، و ابن بطوطه ١ : ١٢٧-١٣٠ . وشيرازنامه ١٢٨ ـ ١٢٩ مذكور است ، و در وصّاف ٣٦٠ و تاريخ آل مظفر از محمود گيتى ٦٣٠ و مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٧٠ و ٧٥٥ ذكرى از او آمده است ، و در شيرازنامه و سبكى هر دو تصريح كرده اند كه كنيهٔ او **ابوابراهيم** بوده است ، ـ　　٤ ـ م : نحيي ، ق بدون نقطه ، ب : يحيي ،

كَيْفَ لَا نَسْأَلُ الرَّكَائِبَ عَمَّنْ — كَانَ عِشْرِينَ حِجَّةً لِي جَارَا
يَا خَلِيلَيَّ عَرِّجَا بِي حَتَّى — نَسْأَلَ الْحَيَّ وَالْحِمَى وَالدِّيَارَا
وَارْحَمَا مُدْنَفاً حَلِيفَ شُجُونٍ — لَمْ يَزِدْ بِالْفِرَاقِ إِلَّا ادِّكَارَا
كُلُّ خِلٍّ حَسِبْتُهُ لِي وَفِيّاً — خَانَ عَهْدِي وَحَالَ عَنْهُ وَدَارَا
أُفٍّ لِلدَّهْرِ إِنَّهُ غَيْرُ وَافٍ[1] — عَهْدَ كِسْرَى وَكَيْقُبَاذَ وَدَارَا

توفّی فی سنة . . .[2] ودفن بجنب والده الكريم رحمة الله عليهم .

٢٤٤ ـ السيد مجد الدين محمد بن عماد الدين محمود النقيب[3]

كان سيّد سادات شيراز في زمانـه (ورق ١٤٦) و ملجأ ذوی الحاجات فی اوانه يهابـه الملوك والسّلاطين و يحتفّ به اكابر المسلمين قد احكم امور العامّة واصلح احوالهم ورفق بالجموع ورتّب اشغالهم له اوراد كثيرة من تلاوة وصلوة و ذكر وتسبيح ما احدث قطّ فی يوم ولا ليلة الّا توضّأ بعده وكان مبارك القدم ميمون النّقيبة[4] قيل رأى فی مبدأ امره رؤيا كان يستحيی ان يسأل [عن] تعبيرها[5] فذهب الى الفقيه جمال الدّين حسين المعبّر[6] فسأل عن شأنـه فلم يقدر السيّد ان يحكيها فعلم بالفراسة فقال انّك رأيت كـذا وكـذا قال نعم قال فاجعل لی نذراً لأ بيّن لك تأويلها فقال جعلتُ علیّ الف دينار فقال انّ الله تعالى يفتح عليك ابواب النّعمة

---

١ ـ استعمال مشهور درين كلمه « و فی بالعهـد » است ولی گاه نيز وَفی متعدی بنفس در قريب باين معنی آمده است يقال وَفی نَذْرَه و وَفی وَعْدَه و وَفی ما عليه و وَفی دَيْناً (اقرب الموارد و دُزی) ، ٢ ـ تاريخ وفات صاحب ترجمه بتصريح مجمل فصيح خوافی سنهٔ هفتصد وسیوچهار بوده است و گويد بقولی ديگر در سنهٔ هفتصد و سی و پنج بوده ، ـ

٣ ـ چنين است عنوان در ق ب ، ولی ب كلمهٔ «محمود» را ندارد ، م : السيّد مجد الدّين حسن النّقيب ، ٤ ـ م : اللّقية ، ٥ ـ م و متن ب : امرها (درهامش ب : تعبيرها ، مانند ق) ، ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٨١ از تراجم كتاب حاضر ،

الكثيرة ببركة امرأة من اهل بيتك فما لبث ان جاء الشّيخ جمال الدّين الطّيبى[١] فتزوّج ابنته وفتح الله عليه من ذالك ابواب المسرّة، توفّى فى سنة. . .[٢] وستّمائة ودفن في بقعته خلف دار السّيادة رحمة الله عليهم.

٢٤٥ ـ الشيخ امين الدين عطاء الله بن محمد بن خداداد الخوزى الجعفرى[٣]

كان قدوة الحفّاظ صدوقاً ذا فهمٍ ديّناً ذاكراً ملازماً للمسجد والمحراب (ورق ١٤٦ ب) بكّاءً من خشية الله تعالى، ومن شيوخه الأمام ابو الفتوح العِجلى[٤] والشيخ رضىّ الدّين الطّالقانى[٥] مدرّس النّظاميّة ببغداد والأمام النّاصر لدين الله[٦]

---

١ ـ يعنى ملك اسلام طيبى سابق الذّكر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٤٢ ، ٢ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ، ـ ٣ ـ چنين است عنوان در ق ب ، م : الشيخ امين الدين عطاء الله الخوزى الجعفرى (فقط) ، ـ الخوزى بخاء وزاء معجمتين است بطبق ب م ، ق : الخورى (براء مهمله) ، ـ ٤ ـ متوفّى درسنهٔ ششصد هجرى ، رجوع شود بص ٢٣٥ حاشيهٔ ٨ ، ـ ٣ ـ يعنى رضىّ الدّين ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمّد بن العبّاس القزوينى الطّالقانى الفقيه الواعظ الشافعى متولّد در ٥١٢ و متوفّى در ١٣ محرّم ٥٩٠ در سنّ ٧٨ سالگى ، وى مدّتى قبل از سنهٔ ٥٨٠ مدرّس مدرسهٔ نظاميّه بوده است در بغداد و دراين سال بقزوين مراجعت نمود و تا آخر عمر درهمانجا بود و درهمانجا نيز وفات نمود ، ـ صاحب ترجمه سنّى بسيار متعصّب عنود گرانجانى بوده است و مانند غزّالى لعن يزيد را جايز نميدانسته و او را « امام مجتهد » ميدانسته است (!) و در آزار و ايذاء شيعه تا آنجا كه ازدست او برميآمده هيچ كوتاهى نميكرده است ، در نجوم الزاهره ٦ : ١٣٤ در حوادث سنهٔ ٥٩٠ گويد : « فيها توفّى احمد بن اسمعيل ابن يوسف الشيخ الأمام ابو الخير القزوينى الشافعى كان اماماً عالماً بالتفسير والفقه وكان متعبداً يختم القرآن فى كل يوم و ليلة ومولده بقزوين فى سنة اثنتى عشرة وخمسمائة و قدم بغداد و وعظ ومال الى الأشعرى فوقعت الفتن وجلس يوم عاشوراء فى النظامية فقيل له العن يزيد بن معاوية فقال ذاك امام مجتهد فجاءه الرّجم حتى كاد يقتل وسقط عن المنبر فأدخل الى بيت فى النظامية واخذت فتاوى الفقهاء بتعزيره فقال بعضهم يضرب عشرين سوطاً قيل له من اين لك هذا فقال عن عمر بن عبد العزيز

بقيهٔ در صفحهٔ بعد

امیرالمؤمنین، وقد اثبت له بخطه روایة جمیع ما اثبته فی مشیخته وسائر ما جمعه» رحمة الله علیهم.

٢٤٦ – الخواجه امین الدین ابو الحسن بن ابی الخیر بنجیر الکازرونی[1]

استوزره الأتابك مظفر الدین تكله بن زنگی[2] و كان وزیراً عالماً عادلاً

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

سمع قائلا یقول امیرالمؤمنین یزیدبن معاویة فضربه عشرین سوطاً ثم خلّص القزوینی بعد ذلك و اُخرج من بغداد الی قزوین» انتهی، - زکریّا بن محمّد بن محمود قزوینی صاحب آثارالبلاد در ص ٢٦٩ از کتاب مزبور در تحت عنوان «طالقان» در شرح احوال همین رضیّ الدین طالقانی گوید: «و حکی ان الشیخ کثیراً ما کان یتعرّض للشیعة و کان علی باب داره شجرة عظیمة ملتفة الأغصان فأذا فی بعض الأیام رأوا رجلا علی تلك الشجرة فاذا هو من محلّة الشیعة قالوا انّ هذا جاء لتعرّض الشیخ فهرب الرّجل وقال الشیخ لست اقیم قزوین بعد هذا وخرج من المدینة وخرج بخروجه کلّ اهل المدینه والملك ایضا فقال لست اعود الاّ بشرط ان تأخذ مکواة علیها اسم ابی بکر وعمر وتکوی بها جباه جمع من اعیان الشیعة الذین اعیّن علیهم فقبل منه ذلك و فعل فکان اولئك یأتون والعمائم الی اعینهم حتی لایری النّاس الکیّ» انتهی (برای مزید اطّلاع از احوال این شخص رجوع شود نیز بمآخذ ذیل: تدوین رافعی در مسمّین باحمد، معجم البلدان ٣: ٤٩٢، آثارالبلاد قزوینی ٢٦٩-٢٧٠، طبقات الحفّاظ ذهبی استطراداً ٤: ١٤٤، یافعی ٣: ٤٦٦، سُبکی ٤: ٣٥-٣٧، نجوم الزاهرة ٦: ١٣٤ و ١٣٦، شذرات الذهب ٣٠٠-٣٠١).-

٦ – مدّت خلافت او از سنهٔ ٥٧٥ - ٦٢٢ بود.-

١ – چنین است عنوان در ق ب، م «ابی الخیر» را ندارد.- ضبط کلمهٔ بنجیر چنانکه در ص ٢٩٦ حاشیهٔ ١ مشروحاً گذشت بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و در آخر راء مهمله است، و در مورد ما نحن فیه این کلمه در م بدون نقطهٔ حرف اوّل و سوّم مرقوم است، و در ق ب بدون هیچ نقطه، و این اسم چنانکه در همان موضع ذکر کردیم از اعلام دیالمه است.- شرح احوال مستقلّی از صاحب ترجمه با فحص بلیغ در هیچ مأخذی دیگر جز همین کتاب حاضر بنظر نرسید، فقط بعضی اشارات مختصری راجع باو در بعضی کتب مختلفهٔ تواریخ مشاهده شد که تکمیلاً للفائدة عین آنها را ذیلا ذکر میکنیم: قدیمترین مأخذی که ذکری از صاحب ترجمه کرده ظاهرا تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب اصفهانی است که درحدود سنهٔ ٥٧٩ تألیف شده است، در کتاب مزبور در شرح احوال وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی تاج الدین

بقیه در صفحهٔ بعد

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

ابن دارست که صاحب ترجمهٔ حاضر نایب و پیشکار او بوده است گوید بعین عبارت (چاپ لیدن ص ۲۱۴): ذکر وزارة تاج الدین بن دارست ، کان ابن دارست وزیر بوزابه صاحب فارس فرتّبهٔ [بوزابه] فی وزارة السّلطان لیصدر الأمور علی مواده و یورد علی وفق ایراده **ونائبه امین الدین ابو الحسن الکازرونی ذو الدین المتین والحکم الرزین والاستهتار باعمال البر والاشتهار بافعال الخیر**» انتهی باختصار، وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ درفصل سلطنت تکله بن زنگی گوید « وخواجه امین الدین کازرونی که حاتم وقت وصاحب کرامات بود وزیر او بود واز آثار او قریب مسجد جامع عتیق شیراز مدرسه و رباطی ساخته است » انتهی ، وتقریباً عین همین عبارت را رشید الدین درجامع التواریخ قسمت سلغریان درسلطنت همان پادشاه تکرار کرده است ، - ودر شیرازنامهٔ خطّی متعلق بکتابخانهٔ مرحوم شماع شیرازی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ درفصل سلطنت همان پادشاه گوید : « ذکر سلطنت اتابك تکله بن زنگی ، چون اتابك زنگی ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد جگر گوشهٔ او اتابك تکله وارث تاج وتخت گشت وامین الدین کازرونی [را] که وزیری کامل رای رفیع همّت عالی قدر صاحب شهامت بود بمنصب وزارت اختصاص داد و در مملکت فارس صاحب حلّ و عقد گردانید وقریب مسجد عتیق شیراز مدرسهٔ بساخت ورباطی معتبر بنا فرمود واین زمان بمدرسهٔ امینی اشتهار دارد و هنوز در حال عمارت است وامین الدّین درصفّهٔ شمالی مدرسه مدفون است وفات او درتاریخ سنهٔ سبع وستّین وخمسمائة بود» انتهی ، نسخهٔ مطبوعهٔ شیرازنامه تاریخ وفات او را نداود و مسطورات سایر کتب تواریخ متأخره از قبیل روضة الصفا و حبیب السیر ولبّ التواریخ راجع بصاحب ترجمه همه عین یا خلاصهٔ همین سه مأخذ اخیر است بدون هیچ شیٔ زائدی،

۲ - جلوس اتابك تکله بن زنگی بروایت اکثر مورّخین مانند جامع التواریخ و وصّاف و شیرازنامه و روضة الصّفا و حبیب السّیر ولبّ التواریخ و نیز استنباطاً از تاریخ سلجوقیهٔ کرمان تالیف محمّد بن ابراهیم (کـه مؤسّس است بر تاریخ بدائع الأزمـان فی وقائع کرمان تألیف افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمـانی معاصر زنگی و پسرش تکله) در شهور سال پانصد و هفتاد و یك بوده است و وفات او درسنهٔ پانصدو نود ویك ، و فقط درمجمل فصیح خوافی جلوس او را در سنهٔ ۵۵۷ ضبط کرده که بدون شبهه سهو واضح است از مؤلف مزبور و اینگونـه اشتباهات فاحش در کتاب او فوق العاده فراوان است ، وهمچنین درتاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۵۰۰ تاریخ وفات زنگی پدر تکله و درنتیجه جلوس خود تکله درسنهٔ ستین [وخمسمائة] مرقوم است و آن نیز بدون هیچ شبهه سهوناسخ «وستین» تحریف سبعین است ، وهمچنین درکامل ابن الاثیر باوجود اینکه مؤلّف مزبور خود معاصر زنگی و دو پسرش تکله و سعد بوده معذلك گویا بواسطه بعد مسافت و قلّت روابط مابین مقرّ او جزیرهٔ ابن عمرو موصل و بین مملکت فارس درخصوص تاریخ جلوس و وفات این سلسله ملوك اشتباهات بسیار فاحشی اورا دست داده است از جمله آنکـه در حوادث سنهٔ ۵۵۴ و ۵۵۵ از دکلا [= تکله] صاحب فارس « صحبتی میکند و حال آنکه جلوس تکله چنانکه مکرّر گفته ایم در ۵۷۱ یعنی هفده سال بعد از تاریخ مزبور بوده است ، ونیزدرحوادث سنهٔ ۵۵۶ از « زنگی بن دکلا صاحب بلاد فارس » ذکری میکند یعنی خیال میکرده که زنگی پسر تکله است و حال آنکه زنگی پدر تکله بوده است نه پسر او، - ونیزدرحوادث سنوات ۶۰۷، ۶۱۴ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ همه جا مطّرداً و مکرّراً از سعدبن زنگی به «سعد بن دکلا» تعبیر نموده است یعنی خیال میکرده که سعد پسر تکله بوده و حال آنکه برادر او بوده است ، -

متورّعاً مربّیاً لأولی العلم معتنیاً فی شأن الصّلحاء کانت خیراتـه کثیرة و حسناته جزیلة وانعاماته متواصلة وکراماته شاملة قدمدحه القاضی اوحدالدّین ابوالبدر[۱] بن الرّبیع جدّ قضاة فارس الفالیّین[۲] رحمة الله علیهم بمدائح کثیرة وهو ممّن لا یتلو تلو الشّعراء فی المبالغة والأطراء و یُرْضِی[۳] نفسه بالدّون والأزراء ، منها هذه :

آبا الْحَسَنِ الکَرِیمِ اَخا المَعالِي ‌ ‌ ‌ هَتُونَ الکَفِّ مَرْضِیَّ السَّجَایـا

تَعَوَّدَ بَسْطَـةً کَفَّـاهُ حَتّی ‌ ‌ ‌ یَرى قَبْضَ الأَکُفِّ مِنَ الْخَطایا

فَما سُحُبٌ تَدُومُ[۴] بِلا انْقِضَاءٍ ‌ ‌ ‌ هَواطِلَ فِي الغَدایا وَالْعَشایا

بِأَمْطَرَ وَابِـلًا وَاَسَحَّ غَیْثاً ‌ ‌ ‌ مِنَ اَنْمُلِهِ[۵] اِذا مَطَرَتْ عَطایا[۶]

لَقَدْ وَصَّتْهُ شِیمَتُهُ بِبَذْلِ الْـــــ ‌ ‌ ‌ ـغَائِبِ فَهْوَ رَاعٍ لِلْوَصایا (ورق ۱۴۷)

یَهُدُّ[۷] مَبانِـیَ الأَمْوالِ هَـدّاً ‌ ‌ ‌ وَ یَبْنِي لِلْعُلَى اَبَـداً بَنایا

---

۱ ـ چنین است نام و نسب این شخص درهرسه نسخه ، و ما نتوانستیم در هیچ مأخذی اطّلاعی از شرح احوال او بدست بیاوریم ، و مقصود از قضاة فارس فالیین ظاهراً بلکه بنحو قطع و یقین بقرینهٔ نام «الرّبیع» باید خاندان قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن الربیع صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۹۱ واولاد واحفاد اوباشد که تراجم احوال‌بسیاری‌ازایشان بعد ازاین درتحت نمرات ۲۹۲ـ۲۹۶ مذکورخواهد شد ، وبتصریح صاحب شیرازنامه تا زمان اویعنی تا اواسط قرن هشتم قریب صد وپنجاه سال بوده که‌منصب شرعیّات وقضاء مملکت فارس تعلق بآن خاندان داشته است ، و ظاهراً « اوحد الدّین[۹] ابوالبدر » مذکور درمتن بایدلقب و کنیه همان فضل‌الله بن‌الرّبیع جدّ قاضی مجدالدین اسمعیل مزبور باشد ، ۲ ـ این کلمه را در م ق ندارد ،

۳ ـ یُرْضی عطف است بر یتلو نه بر لایتلو یعنی « لا یرضی نفسه بالدون و الأزراء » ،

٤ ـ تصحیح قیاسی ، ـ ق م : « یدوم » بیاء مثناة تحتانیه ، ب بدون نقطه ،

٥ ـ بفتح نون مِن وحذف همزهٔ اَنمله که همزهٔقطع‌است تخفیفاً پس ازنقل حرکت‌آن بماقبل ، ـ کلمهٔ انمل بدون تاء تأنیث در آخر که قائل این ابیات چنانکه ملاحظه میشود استعمال کرده و ظاهراً بقرینهٔ تأنیث «مطرت» معنی انامل یعنی معنی جمعی ازآن اراده نموده در هیچیك ازکتب لغت متداوله بنظر نرسید نه مفرداً و نه جمعاً و ظاهراً سهو واضح است ازو ، اَنملة با تاء تأنیث بمعنی سرانگشت است و جمع آن فقط انامل و اَنْمُلات است نه اَنْمُل و اصلا وابدا ازباب شجر و شجرة و تمر و تمرة ممّا یفرق بینه و بین واحده بالتاء نیست ، ـ ٦ ـ این بیت را در ق ندارد ، ۷ ـ ب ق : « تهد » بتاء مثناة فوقانیه ،

كَثِيرُ ٱلِارْتِقَاءِ إِلَى ٱلْمَعَالِي　　　قَلِيلُ ٱلِاشْتِكَاءِ لَدَى ٱلرَّزَايَا

توفّى فى سنة ثمان و اربعين وخمسمائة[1] و دفن بمدرسته العامرة الّتى بناها بجوار الجامع العتيق وسمعت المعتبرين من العلماء والمشايخ انّ من زار قبره فى حاجة قضيت باذن الله تعالى وزرت قبره فوجدت الخبر حقّاً رحمة الله عليهم .

۲۴۷ - مولانا عمادالدين احمد[2] الدوانى

الشيخ النّاسك السّالك المتخشّع المتورّع من العبّاد السّالكين و رجال الله الصّالحين كان طيّب الريّا[3] كثير الرّؤيا قد رأى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم مرّات كثيرة وله مجاهدات ورياضات ثمّ ذوقيّات و كشفيّات قد لقيته لائحاً عليه انوار الطّاعة مودعاً في سيماه آثار[4] المعرفة ، توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[5] رحمة الله عليهم .

---

۱ - چنين است در هر سه نسخه بدون اختلاف ، اين تاريخ وفات ظاهراً غلط و اضح است چه بتصريح عموم مورّخين كه عين عبارت آنها را در حواشى صفحهٔ ۳۴۹ نقل كرديم و نيز بتصريح خود مؤلّف در اوّل اين فصل خواجه امين الدين كازرونى صاحب ترجمهٔ حاضر وزير اتابك تكله بوده است وجلوس تكله چنانكه درهمان موضع گذشت بروايتا كثريّت تامّهٔ مورّخين درسنهٔ ۵۷۱ بوده پس چگونه وزيراودرسنهٔ ۵۴۸ يعنى بيست وسه سال قبل ازجلوس مخدوم خود وفات نموده است ! و همچنين نيز روايت شيرازنامه نسخهٔ خطّىمرحوم شعاعشيرازى كه وفات صاحب ترجمه را چنانكه گذشت در سنهٔ ۵۶۷ ضبط كرده آن نيز منافات صريح دارد با وزارت او براى اتابك تكله كه جلوس او درسنهٔ ۵۷۱ بوده است ، بنا براين تقريباً بنحو قطع و يقين اين هردو تاريخ وفات براى صاحب ترجمه غلط صرف واشتباه محض بايد باشد و وفات او بايد در يكى ازسنوات سلطنت تكله يعنى مابين ۵۷۱ - ۵۹۱ روى داده باشد بدون هيچ شك و شبهه ،

۲ - م بجاى احمد : محمود ،　　　۳ - ريّا بفتح راء مهمله وتشديد ياءمثناة فوقانيه ودرآخر الف مقصوره بمعنى بوى خوش است ، «و يقال للمرأة انّها لطيبة الريّا اذا كانت عَطِرة الجرم و ريّا كلّ شى طيب رائحته ومنه قوله : نسيم الصّبا جائت بريّا القرنفل ، وقوله :

الا يا حبّذا نفحات نجد　　　و ريّا روضه غبّ القطار »

(لسان العرب فى روى و ع ر ر) ،　　　۴ - كذا فى م ، ق ب : انوار ،

۵ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

٣٤٨ ـ الخواجه امام الدين داود بن محمد بن روزبهان الفريد[1]

من اشياخ المملكة و عظماء البلدة له قدم راسخ فی المعرفة وقدر شامخ فی الولاية سمع الحديث واسند وروی وله طبقات فی سماع الأحاديث (ورق ١٤٧ ب) وتلقن[2] الذكر وطريقة الأرشاد والدعوة عن الشيخ نجم الدين ابي الجناب[3] والشيخ تاج الدين الأشنهی[4] وغيرهما ولبس الخرقة عن والده[5] وهو لبسها عن الشيخ

---

١ ـ در ق ب بجای امام الدين «عزّالدّين» دارد ، م : الشيخ امام الدين داود (فقط) ، ـ ظاهراً بل بدون شبهه لقب صاحب ترجمه امام الدين بوده‌است بطبق م ونيز بتصريح شيرازنامه ص ١٣٤ ، نه عزّالدّين ، وعزّالدين بتصريح خود مؤلف كتاب حاضر در شرح احوال پدر صاحب ترجمه در تحت نمرهٔ ٢٦٥ ونيز بتصريح مكرّر شيرازنامه ص ١٢٢ و ١٣٤ لقب پدرصاحب ترجمه بوده‌است كه سهواً من النسّاخ درموضع حاضر در ق ب برخود صاحب ترجمه اطلاق شده است ،

٢ ـ كذا فی ق ، م ب : وتلقين ، ٣ ـ رجوع شود بص ٦٨ حاشيهٔ ٤ ،

٤ ـ اطّلاع درست روشنی از احوال اين شخص درجائی بدست نياورديم ولی گمان ميكنيم بظنّ بسيار قوی كه اين شيخ تاج الدين اشنهی بايد پدر شيخ صدرالدين محمود اشنهی سابق الذكر در ص ٣٠٧ حاشيهٔ ٨ باشد كه بنقل از وصّاف شمّهٔ از احوال او را در آنجا ذكر نموديم ، در كتاب «تحفة العرفان فی ذكر سيّدالأقطاب روزبهان» درفصل مشايخی كه معاصر با شيخ روزبهان بقلی [متوفی در سنهٔ ٦٠٦] بوده‌اند ولی با او ملاقات نكرده بوده‌اند حكايتی ممتّع راجع بيكی از ايشان موسوم بشيخ‌الأسلام تاج الدين محمود اشنهی نقل ميكند بروايت از پسراو شيخ صدرالدّين محمد اشنهی كه بواسطهٔ طول حكايت از نقل آن صرف‌نظر گرديد ، اين شيخ تاج الدين محمود اشنهی مذكور در تحفة العرفان باحتمال بسيار قوی بمناسبت اتّحاد لقب ونسبت وتوافق عصر بايد همين شيخ تاج الدين اشنهی مذكور در متن حاضرما باشد وپسرش شيخ صدرالدّين محمد اشنهی نيز بظنّ بسيار قوی بايد همان شيخ صدرالدين محمود اشنهی مذكور سابقا در ص ٣٠٧ حاشيهٔ ٨ باشد بنقل از وصّاف، منتهی در وصّاف نام اورا محمودنگاشته ودرتحفة العرفان محمّد ولابد يكی ازين دو تحريف ديگری بايد باشد ، ـ در مجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ٦٤٦ در ترجمهٔ احوال شيخ سيف الدين باخرزی متوفّی در سنهٔ ٦٥٩ گويد كه «وی خرقهٔ تبرّك از دست شيخ تاج الدين محمود بن حداد الأشنهی پوشيده است» كه باز بواسطهٔ توافق عصر ولقب و نسبت بأظهر وجوه بايد اين شيخ تاج الدين محمود اشنهی مذكور در مجمل فصيح خوافی همين شيخ تاج اندين اشنهی مذكور درمتن حاضر باشد ، ٥ ـ م : ابيه ، ـ يعنی شيخ عزّالدين محمد بن فريدالدين روزبهان متوفّی در سنهٔ ٦٢٩ كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ٢٦٩ خواهد آمد و در شيرازنامه ١٢٢-١٢٣ نيز ترجمهٔ احوال او مذكور است ،

شهاب الدّين السّهروردىّ وتلك الخرقة باقية فى ايدى اولاده الآن، وكراماته كثيرة شائعة في السن النّاس توفّى في سنة. . .[1] ودفن فى بقعته بسوق الأساكفة رحمة الله عليهم.

٢٤٩ ـ الشيخ فريد الدين عبد الودود[2] بن داود

العالم العابد الخاشع المتواضع المشفق على خلق الله المتخلّق بأخلاق الله وعظ النّاس ستّين سنة فى الجامع السنقرىّ[3] وغيره وكان له مناصب عالية ومراتب شامخة[4] يعظّمه الملوك ويهابه القضاة ويقدّمه المشايخ ويتوسّل اليه الأكابر قد جمع بين خلوة الباطن وجلوة الظّاهر وحلاوة الكلام وجزالة المعنى والجواب المرتجل عند سؤال كلّ سائل فى كلّ معنى لا يبالي عمّن[5] حضر اوغاب ولا بمن مدح اوعاب مفوّضاً امره الى الله محتسباً ما عنده فى سبيل الله له الفراسة الصّادقة والولاية الظّاهرة والكرامات البالغة قد حضرت (ورق ١٤٨) مجلسه الشّريف مراراً كثيرة *وكان خالي من جهة ابى[6] فأجلسنى على بعض درجات منبره العالى بمحضر من المشايخ والموالى وقال انّه درّ يتيم من اصداف الأشراف وخلف كريم لأولئك الأسلاف يريد ان يشتغل بوظائف آبائه فى ابلاغ كلام الله وخبر انبيائه فساعِدوه بالدّعاء والهمّة واستمِدّوا له من صلحاء الأئمّة فنلت من ميامن تربيته وتقويته ما

---

١ ـ در ب ق جاى تاريخ سفيد است، ـ م: فى سنة . . . و سبعمائة؛ ـ در شيرازنامهٔ حاپى ص ١٣٥ و همچنين در نسخهٔ خطّى كتاب مزبور مورخهٔ ٨٣٣ تاريخ وفات صاحب ترجمه را سنهٔ احدى و سبعين و ستمائة نگاشته و ظاهرا بقرينهٔ اينكه شيخ او در ارشاد شيخ نجم الدين كبرى متوفى در سنهٔ ٦١٨ بوده همين بايد صواب باشد،

٢ ـ اين شخص بسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل يعنى امام الدّين داود است،

٣ ـ ق: السنغرى؛ ٤ ـ م: سامية، ٥ ـ كذا فى النسخ، والصواب: بمن،

٦ ـ اين پنج كلمه را از ستاره تا اينجا در م ندارد،

ارجو برکته فی الدّارین، توفّی في سنة . . . وسبعمائة [1] * ودفن في بقعته عند ابيه ومّما کتب لی بخطّه:

بِالْجِدِّ يَعْلُو الْفَتى وَ إِلَّا فَلَيْسَ يُغْنِي أَبٌ وَ جَدٌّ
وَ لَيْسَ يُجْدِي عَلَيْكَ كَدٌّ إِنْ كانَ يُكْدِي عَلَيْكَ جَدٌّ

رحمة الله عليهم.

۲۵۰ - القاضي جمال الدين ابوبكر بن يوسف المصری [2]

مفتی زمانه ووحيد اوانه ولی امور شرعيّات المسلمين بنيابة السيّد القاضی

---

۱ - جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالی است، - درشیرازنامه ص ۱۳۵ وهمچنین درنسخهٔ خطّی همان کتاب مورّخهٔ ۸۴۴ در اواخر شرح حال پدر صاحب ترجمه امام الدین داود گوید: «خلف نامدارش شیخ الاسلام افصح المتکلّمین **فريد الملة والدين عبدالودود** خلیفهٔ عهد وقایم مقام آن ائمهٔ کبار واسلاف بزرگوار است واکنون مقتدای قوم وشیخ الاسلام شیراز است متع الله المسلمین بطول حیاته» انتهی، و چون تألیف شیرازنامه در حدود سنهٔ ۷۴۵ بوده پس واضح است که صاحب ترجمهٔ حاضر بنحو قدر متیقن تا حدود سنهٔ مزبوره در حیات بوده است، - **تنبیه**، ازاین ستاره یعنی ازکلمهٔ «ودفن» تا کلمهٔ «الفزاریة» در سطر ۸ از ص ۳۶۲ از نسخهٔ ق ساقط است، واین سقط سهوناسخ نیست بلکه دو ورق تمام از اوراق ق در صحافی از بین افتاده است، -

۲ - چنین است عنوان در ب م، - شرح احوال مستقلّی ازصاحب ترجمه جز درهمین کتاب حاضر و جز در شیرازنامه در هیچ جای دیگر نیافتم و فقط بعضی اشارات مختصری راجع باو در نظام التواریخ قاضی بیضاوی و وصّاف ومجمل فصیح خوافی بنظر رسید که تکمیلاً للفائدة عین عبارت آنها ذیلاً مذکور خواهد شد وبغیر این چند مأخذ مذکور در هیچیك ازکتب تواریخ و رجال چه عربی وچه فارسی مطلقا واصلا از او ذکری و نشانی نیافتم، - در نظام التواریخ چاپ ایران ص ۸۹ در فصل سلطنت اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید: « و قضاء ممالك فارس در عهد اتابك ابوبکر بقاضی سعید جمال الدین ابی بکر مصری رحمة الله علیه واولاد قاضی القضاة اعظم ولیّ شهید امام الدّین ابوالقاسم عمر بن محمّد [یعنی پدرخود قاضی عبدالله بیضاوی صاحب نظام التواریخ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ از تراجم کتاب حاضر] مفوّض بود» ، درتاریخ وصّاف ص ۱۵۸ درفصل سلطنت همان اتابك ابوبکر گوید: « ودر عهد او قاضی علّامه جمال الدّین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النّفس والدّرس وناصب رایتی العقل والنّقل بود در زيّ خرقه بشیراز

بقیه در صفحهٔ بعد

عزّالدّين اسحق[1] بن القاضی شرف الدّين محمّد الحسينی[2] فتفصی عن عهدتهـا وادّی حقّ امانتها وراقب الله سرّاً وجهاراً وداوم علی تحرّی مرضاته[3] ليلاً ونهاراً، [4]* وقيل لمّا قدم شيراز بقی مدّة خامل الذّكر خاوی الوفاض[4] حتّی ضاق به ذرعاً (ورق ١٤٨ب) فصنع قميصاً [من القرطاس][5] ثمّ لبسها[6] يوماً و مشی الی مدرسة

بقيه از صفحه قبل

آمد و اورا منصب قاضی القضاتی‌داد و آيات اجتهادآن امام يگانه ومقتدای زمانه درترشيح طبقهٔ متعلّمان وتشريح انواع علوم وتشهير درس وفتوی واعلان زهد وتقوی برورق صحيفهٔ آفتاب جهان گرد مسطور است وبعضی اهل عصر راست از قصيدهٔ در مدح او :

بضاعتی المُزْجاة مولای فاقبلن	فانت عزيزالمصر بل اوحد العَصْرِ
و اوْف لنا كيل العناية مُفضِلا	يَزِدْ لك ربّی بسطة الجاه والقدرِ »

انتهی باختصار ، در شيرازنامه ص ٥٦ و ١٢٦ - ١٢٧ دو مرتبه ترجمهٔ مختصری از احوال او مذكور است كه هيچ چيز زائدی برمسطورات وصّاف ندارد جز اين فقره : « از تصانيف او كه در اقطار جهان اشتهار يافته يكی شرح مقامات حريری ويكی شرح مصابيح است » - در مجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ششصد و پنجاه و سه گويد : وفات قاضی القضاة شيراز جمال الدين المصری واسمه ابوبكر بن يوسف بن ابی نعيم المصری نشر العلوم وصنّف فيها كتباً وتخلّق بأخلاق الأولياء والأصفياء توفی فی‌الثانی‌عشر من شهرشوّال ودفن بشيراز انتهی ، -

١ - شرح احوال اين قاضی عزّالدين اسحق حسينی سابق درص ٢٩٣-٢٩٤ درتحت نمرهٔ ٢١١ ازتراجم گذشت ودرآنجا مؤلّف گفت : « وله اسانيد فی‌الحديث رواها كثير من‌العلماء منهم‌القاضی جمال الدين المصری **و كان يقضی بين الخلق بنيابته** » -

٢ - ترجمهٔ احوال اين قاضی شرف الدين نيز سابق در ص ٢٩٢-٢٩٣ در تحت نمرهٔ ٢١٠ از تراجم گذشت ودر آنجا نيز مثل اينجا در نسبت او « حسينی » مرقوم است ولی در ص ٣٣٥ سطر اوّل در نسبت همين شخص « الحسنی الحسينی » هردو با هم ديده ميشود ودر حاشيهٔ ١ از همان صفحه بيان كرديم كه اصل اين خاندان همه از سادات حسنی‌اند از اولاد حسن مثنّی ولی نسبت « حسينی » نيزگاه برعنوان آنها افزوده ميشود زيرا كه ايشان ازاولاد **حسين بن زيدالاسود** كه يكی از اعقاب حسن مثنی است ميباشند (برای تفصيل بيشتر رجوع شود بموضع مذكور) ،

٣ - تصحيح قياسی ، ب م : مرضاه ، - مَرْضَی با الف مقصوره باين معنی يعنی رضا و مرضاة وخشنودی در كتب لغت متداوله بنظر نرسيد ، ٤ - ازاين ستاره تاكلمهٔ « الاشغال » درسطر يازدهم از صفحهٔ بعد فقط در نسخهٔ ب موجود است و در دو نسخهٔ ديگر ندارد ،

٥ - اين دو كلمه كه بين دو قلّاب درج كرده‌ايم بنحو قطع و يقين اينجا از قلم ناسخ افتاده است ملاحظه شود در دوسطر بعد : « اذ رأی رجلاً قد لبس القرطاس » وچهارسطر بعد : « انّ المظلوم اذا ايس من النصر لبس القرطاس ونادی فی النّاس » ٦ - وجه تأنيث ضمير راجع بقميص

بقيه در صفحهٔ بعد

المولی الصّاحب عمید الدّین ابی نصر[1] و کان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس علی دکّة فی الدّهلیز لرفع حاجات النّاس فبینما هو فی قضاء مهمّات الخلق اذ رأی رجلًا قد لبس القرطاس داخلًا فی خمار[2] النّاس فعجب منه و ادناه الیه وسأله عن حاله فقال هکذا الرّسم فی بلاد مصر انّ المظلوم اذا ایس من النّصر[3] لبس القرطاس ونادی فی النّاس وانا رجل عالم قصدت[4] بلدکم لأصلاح الحال و نیل الجاه والمال فما تفقّدتمونی حالًا ولا التمسونی منالًا حتّی ذهبت الأثواب و ضاعت الکتب وضاقت علیّ الأرض بما رحبت:

قَبَقِیتُ بَیْنَ عَزِیمَتَیْنِ کِلَاهُمَا　　اَمْضی وَ اَرْهَفُ مِنْ شَبَاةِ سِنَانِ

هَمٌّ یُشَوِّقُنِی اِلَی نَیْلِ الْعُلَی　　وَ سُرًی[5] تُفَرِّقُنِی عَنِ الْأَوْطَانِ

فاعتذر الیه الصّاحب و جاء به الی الأتابك و اجری علیه قصّته[6] ثمّ فوّض الیه الأعمال ورتّب له الأشغال، ومن مصنّفاته کتاب المحصل فی شرح المفصل، وکتاب المناهج وغیره، وله روایات عالیة و اسانید رفیعة[7] وکمالات فائقة وحالات رائقة،

بقیه از صفحهٔ قبل

آنست که قمیص گاه مؤنثاً نیز استعمال میشود، در منتهی الارب گوید: «قمیص کامیر پیرهن و قد یؤنث»،-

۱- یعنی عمید الدین ابونصر اسعد بن نصر ابزری (افزری) وزیر معروف اتابك سعد بن زنکی مقتول در احدی الجمادیین سنهٔ ٦٢٤، رجوع شود برای شرح احوال او بنحو اجمال بص ٢١٥ حاشیهٔ ٢، و مجدّداً در حواشی آخر کتاب ان شاءالله تعالی ترجمهٔ احوال او بنحو تفصیل درج خواهد شد، ۲- «دخلت فی غُمار الناس وغَمار هم یضمّ ویفتح وخُمارهم وخَمارهم ای فی زحمتهم و کثرتهم» (لسان العرب)، ۳- تصحیح قیاسی، - ب: عن الضر،

٤- تصحیح قیاسی، - ب قضیت، ٥- تصحیح قیاسی مظنون، ب: سری، - سری غالباً مؤنث استعمال میشود و بهمین علّت است تأنیث فعل «تفرقنی» ولی گاه نیز مذکر استعمال میشود، ٦- تصحیح قیاسی، - ب: قضیة، - ۷- م: سامیة،

و من جملة شیوخه الأمام مُسْنِد خراسان (ورق ۱۴۹) رضیّ الدّین ابو الحسن المؤیّد الطّوسی[1] والأمام قطب الدّین المصری[2] و غیرهما من الأکابر، و من خیراته المدرسة الشریفة المؤسّسة علی التّقوی الّتی مرقده هناك، توفّی فی شوّال سنة ثلاث و خمسین و ستّمائة و رثاه الفقیه صائن الدّین حسین بن محمّد بن سلمان[3] بأبیات منها هذه:

---

۱ - هو رضیّ الدین ابوالحسن المؤیّد بن محمّد بن علیّ بن الحسن الطّوسیّ الأصل النیسابوریّ الدّار از مشاهیر محدّثین ومقرئین اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم، تولّد وی در سنهٔ ۵۲۴ بوده ودر بیستم شوّال سنهٔ ششصد وهفده در نیشابور وفات یافت در سنّ نود و دو سالگی و در همانجا مدفون شد (برای اطّلاع از شرح احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل: ابن خلّکان ۲: ۲۷۰ - ۲۷۱، تاریخ ابوالفدا ۳: ۱۲۵، دول الأسلام ۲: ۹۱، یافعی ۴: ۳۹، نجوم الزّاهرة ۶: ۲۵۱، شذرات الذهب ۵: ۸ هرچهار در حوادث سنهٔ ۶۱۷، طبقات القرّاء جزری ۲: ۳۶ و ۳۲۵ دو ترجمهٔ مکرّر). - نام صاحب ترجمه در جمیع مآخذ مذکور در فوق «المؤیّد» با ال مرقوم است و درنسخ متن حاضر «مؤیّد» بدون ال، از روی مآخذ فوق تصحیح شد. - ۲ - یعنی قطب الدین ابوالحارث ابراهیم بن علیّ بن محمّد السّلمی المغربی الحکیم المعروف بالقطب المصری، اصل وی از بلاد مغرب بوده وازآنجا بمصر آمده ومدّتی درآنجا اقامت گزیده وسپس ازآنجا بخراسان وهرات مهاجرت کرده ونزد امام فخررازی مدّتهای مدید تلمّذ نموده تا از اجلّ تلامذهٔ او گردیده و در بلاد خراسان شهرت عظیم یافته و بالأخره درسنهٔ ششصد وهجده در نیشابور در فتنهٔ خروج مغول بدست آن طایفه مابین هزارها کشتگان دیگر بقتل رسیده است، ازجمله تألیفات وی شرح کلّیّات قانون ابن‌سیناست، ابن ابی اصیبعة گوید وی در این کتاب [ابوسهل] مسیحی وامام فخر رازی را بر ابن سینا ترجیح میدهد وگوید عبارات مسیحی واضح تر وروشن‌تر است از عبارات ابن‌سینا وغرض ابن‌سینا در کتب خود تعقید کلام وتکلّف در فصاحت تعبیر است بدون هیچ فائدهٔ (برای مزید اطّلاع از شرح احوال قطب مصری رجوع شود بمآخذ ذیل: طبقات الأطبّاء ابن‌ابی‌اصیبعة ۲: ۳۰، تلخیص معجم الألقاب ابن الفوطی نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق در فصل القاب مبدوّة بقاف، طبقات سبکی ۵: ۴۸، کشف الظنون ۲: ۲۱۶ در عنوان «قانون فی الطّب»، در مختصر الدّول ابن‌العبری ص ۴۴۵ نیز استطراداً ذکری از او شده است). -

۳ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۲۲ از کتاب حاضر. - چنانکه در حواشی ص ۳۳۱ گفتیم این شخص با آنکه عربیتش بسیار ضعیف و ذوقش از آن نیز ضعیف‌تر است اصرار عجیبی دارد در ساختن اشعار بسیار سخیف رکیك ملحون. -

لَقَدْ فَاقَ أَرْبَابَ الْعُلُومِ بِسِيرَةٍ ... تَقَصَّرَ[1] عَنْهَا كُلُّ قَاضٍ[2] وَ فَاتِحٍ[3]

وَ صَنَّفَ أَنْوَاعَ الْعُلُومِ مُنَافِحاً[4] ... عَنِ الدِّينِ دَعْوَى كُلِّ خَبٍّ[5] وَ جَائِحِ[6]

وَ عِلْمٍ وَ حِلْمٍ وَاصْطِبَارٍ عَلَى الْأَذَى ... وَ تَرْجِيبِ[7] أَرْذَالٍ وَ تَبْجِيلِ صَالِحٍ[8]

عَلَيْهِ سَلَامُ اللّٰهِ حَيّاً وَ مَيِّتاً ... وَ جَازَاهُ عَنْ إِحْسَانِهِ الْمُتَصَالِحِ[9]

رحمة الله عليهم.

۲۵۱ - القاضی ابو طاهر محمد بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله الفزاری[10]

قاضی قضاة فارس کان صاحب علم و ورع و زهد و حلم و فتوّة قد سافر[11] الحجاز و العراق یری القوم المشار الیهم من غیر اشتهار و لا اظهار[12] و تکلّم فی سائر

---

۱ - کذا فی م ، ب : یقصر ، - ۲ - کذا فی م ، ب : قاص (بصاد مهمله) ،

۳ - کذا فی ب م ، - هیچ معلوم نشد مقصود این فقیه ازین دو کلمه و از تعادل بین آنها چه بوده است وچه میخواسته بگوید ، - ۴ - المنافحة المدافعة وفی الحدیث انّ جبریل مع حسّان ما نافح عنّی ای دافع . (لسان العرب) ، ۵ - خبّ بفتح خاء وتشدید باء مرد فریبنده و گربز (منتهی الأرب) ،

۶ تصحیح قیاسی مظنون ، جائح بهمزه بعد از الف اسم فاعل است از جاح یجوح جوحاً یعنی میل کرد از راه راست (منتهی الأرب) ، - م : جانح (با نون بعد از الف) ،

۷ - کذا فی الأصل (؟) ، و لعلّ الصواب «ترهیب» تفعیل قیاسیّ من رهب ،

۸ - ترتیب ابیات درنسخ بهمین نحو است ولی ظاهراً جای اصلی این بیت قبل از بیت سابق بوده است بقرینهٔ عطف وعلم وحلم الخ بر «سیرة» در بیت اوّل .

۹ - کذا فی ب م (؟) ، ۱۰ - چنین است عنوان در ب ، م : القاضی ابوطاهر محمّد بن عبدالله الفزاری ، - شرح احوال این شخص درشیرازنامهٔ چاپی ص۱۰۷ - ۱۰۸ نیز مذکوراست ولی درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ این ترجمهٔ حال موجود نیست ، ودر غیر دو مأخذ مذکور هیچ جا ترجمهٔ مستقلّی از او نیافتم ولی استطراداً دربعضی مواضع ازجمله درتبصرة العوام ص ۱۸ ازطبع آقای اقبال و نیز در شیرازنامهٔ چاپی وخطّی هردو درضمن ترجمهٔ احوال ابوبکر احمد بن محمّد بن سلمه (ص۱۰۹ چاپی) ذکری از او شده است ، - ابن البلخی درفارسنامه ص۱۱۷-۱۱۹ نسب‌نامهٔ این خاندان فزاریان قضاة فارس را ازعهد خلیفه راضی بالله تا عصرخود یعنی تا تاریخ تألیف فارسنامه که درحدود ۵۰۰-۵۱۰ بوده مفصّلاً ذکر کرده است ولی اصلا وابدا ازصاحب ترجمهٔ حاضر یعنی ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسین فزاری اسمی نبرده است ، -

۱۱ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ، ۱۲ - مقصود ازین جمله درست معلوم نشد ،

العلوم وعرض الأئمّة فی مجلسه المذاهب المختلفة وكان هو النّاقد لها، ولي القضاء في صِباه و حكم بين الخلق خمسين سنة ماقام خصمان من مجلسه الاّ بالرّضا و هذا ممّا عجز عنه السّلف، ما خالفه احد من سائر الطّبقات [وكان] مقبولاً عند الخاصّ والعـامّ[1] والولاة والسلاطين(ورق۱۴۹ب)، سمع الحديث وروى، ما كان يخلو وقتاً من مطـالعة سير المشايخ المتقدّمين مثل الشّيخ الكبير ابى عبدالله محمّد بن خفيف، قال المقاريضى[2] سمعت القاضی عالی[3] بكرمان يقول سمعت الأمام [ابا]

---

۱ ـ م : الخواصّ والعوامّ ، ۲ـ بدون شك مراد ازين مقاريضى ابوشجاع محمّد بن سعدان مقاريضى متوفى در سنهٔ ۵۰۹ است که صاحب تأليفى بوده معروف « بمشيخهٔ مقاريضى » در تراجم احوال مشايخ فارس واين كتاب يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف كتاب حاضر بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ۴۴ از تراجم كتاب) ، ۳ ـ تقريباً بنحو قطع و يقين مراد ازين قاضى عالى ابوالعلاء عالى بن ابى القاسم علىّ بن ابى منصور محمّد بن عبدالجبّار سمعانى پسرعمّ پدر ابوسعد سمعانى معروف مؤلّف كتاب انساب است كه او يعنى قاضى على مزبور و پدر او واين شعبه از خاندان سمعانيان در كرمان توطّن داشته‌اند ، وتفصيل اين اجمال ازقرارى كه خود سمعانى درانساب ورق۳۰۷-۳۰۸ شرح داده ازقرار ذيل است : ابو منصورمحمّدبن عبدالجبّارمتوفى درحدود ۴۴۰ جدّ اعلاى سمعانى صاحب انساب دو پسر داشته يكى كه بزرگتر بوده موسوم بوده بابوالقاسم علىّ بن محمّدبن عبدالجبّار (پدراين قاضى عالى مانحن فيه) ووى ازمرو محلّ اصلى اقامت خاندان سمعانيان بكرمان مهاجرت نموده ودر آنجا توطّن اختيار كرده بوده وبا وزير آنجا وصلت نموده و او را اولاد متعدّد پديد آمده بوده‌اند ، وپسر دوّم كه كوچكتر بوده موسوم بوده بابوالمظفّر منصوربن محمّد بن عبدالجبّار متوفى در سنهٔ ۴۸۹ ووى جدّ ادناى سمعانى صاحب انساب يعنى پدر پدر اوست ، و چون اين ابوالمظفر منصور در سنهٔ ۴۶۲ از طريقهٔ حنفى كه تا آنوقت مذهب عمومى اين خاندان بوده بطريقـهٔ شافعى انتقال جست برادرش ابوالقاسم علىّ مذكور از اين عمل او بغايت رنجيد. [از كرمان] باو نوشت كه از مذهب پدرمان دست برداشتى و از آن اعراض نمودى ، ابوالمظفر در جواب نوشت كه از مذهب پدرم دست برنداشتم بلكه از مذهب قدريّه دست برداشتم چه اهل مرو در اصول عقايد خود برأى اهل قدر متمايل شده‌اند وسپس كتابى در بيست جزو در ردّ برقدريّه تأليف نموده آنرا بكرمان نزد برادرش ابوالقاسم علىّ مزبور فرستاد ، برادرش پس از مطالعهٔ كتاب ازو بكلّى راضى وخوشدل گرديد وپسرخود **ابوالعلاء عالى بن على السمعانى** صاحب ترجمهٔ مانحن فيه را از كرمان براى آموختن فقه وحديث بمرو نزد برادرش ابوالمظفر فرستاد، ابوالعلاء عالى مدّتى مديد نزد عمّ خود مانده ازو علم فقه فراگرفت و حديث را نيز بريكى از محدّثين معروف آنجـا محمّد بن موسى صفّار سماع نمود و سپس از مرو بكرمان مراجعت كرد

بقيه دوصفحهٔ بعد

المظفّر[1] السمعانيّ يقول كلّ ما اردت من الله تعالى رُزقته الّا واحداً انتقلت الى مذهب الشافعيّ ولبست المرقّعة وسافرت[2] الحجاز وتمنّيت ان القى قاضى قضاة فارس لما يبلغنى من محاسنه و مناقبه فلم أُرْزَق بعد، توفّى سنة اثنتين و تسعين و اربعمائة[3] و دفن بقبّته العالية[4] فى مدرسته العامرة[5] الّتى بناها بصدق النّيّة رحمة الله عليهم .

بقيه ازصفحهٔ قبل

و پس از وفات پدرش جميع مشاغل و وظايفى كه اين اخير در كرمان داشت ازمدرسه و غيره باو مفوّض گرديد واو را در كرمان اولاد متعدّد پديد آمدند و سمعانى در انساب گويد تا اين زمان (يعنى تا حدود ٥٥٥ كه تاريخ تأليف انساب است) اورا در كرمان ونواحى آن اولاد فضلاء علماء باقى ميباشند ، تاريخ وفات اين ابوالعلاء عالى را سمعانى در انساب بدست نداده است ولى چون انتقال عمّ واستاد او ابوالمظفر مذكور ازمذهب حنفى بمذهب شافعى چنانكه در فوق مذكورشد در سنهٔ ٤٦٢ بوده و تلمّذ خود او در نزد ابوالمظفر بمرو و سپس مراجعت او بكرمان همهٔ اين امورمدّتها بعد ازتاريخ مزبوريعنى ٤٦٢ روى داده بوده پس واضح است كه ابوالعلاء عالى صاحب ترجمه در نيمهٔ دوّم قرن پنجم ميزيسته وباحتمال قوى مدّتى از نيمهٔ اوّل قرن ششم را نيز درك كرده بوده است ، -

١ - تصحيح قياسى قطعى ، - ب م : المظفر ، - چون درخاندان سمعانيان كه جميع افراد معروف آنها را سمعانى صاحب انساب در صفحات ٣٠٧ ب تا ٣٠٩ الف از كتاب مزبور در تحت عنوان السمعانى جمع كرده است هيچ كسى بنام مظفر موجود نيست وبعلاوه سمعانى چنانكه درحاشيهٔ قبل بتفصيل گذشت تصريح كرده كه **ابوالمظفر سمعانى** از مذهب حنفى بمذهب شافعى انتقال نمود و عين همين مطلب را مؤلّف كتاب حاضر **بمظفر سمعانى** نسبت داده از قول خود او پس بديهى است كه « المظفر » در متن حاضر سهو نسّاخ است بجاى « ابا المظفر » ،

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٣ - چنين است اين تاريخ وفات در ب م ونيز در شيرازنامهٔ چاپى ص ١٠٨ ، -

٤ - ب : العلية، - ٥ - يعنى مدرسهٔ فزاريّهٔ معروف شيراز كه در كتب تواريخ و رجال ذكر آن بسيار آمده است ، - در خصوص بانى اين مدرسه مابين كتاب حاضريعنى شدّالأزار وشيرازنامه و وصّاف اختلاف عظيمى موجود است ازاينقرار : **مؤلف كتاب حاضر** چنانكه درمتن ملاحظه ميشود بانى مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز را همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه يعنى قاضى ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسين بن عبدالله فزارى متوفى درسنهٔ ٤٩٢ ميداند ، واين قول اقرب اقوال بحقيقت وموافق ترين آنها با عرف و عادت بنظر ميآيد چه صاحب ترجمه پنجاه سال تمام بوظيفهٔ قاضى القضاتى فارس اشتغال داشته ودرهمان شهرشيراز وفات يافته ودرهمانجا نيز بقول مؤلف درمدرسهٔ كه خود بنا كرده بوده مدفون شده وسال وفات او وهمچنين سايرسوانح احوال اونيزمعين ومضبوط

بقيه در صفحهٔ بعد

۲۵۲ - القاضی بهاء الدین ابو المحاسن عثمان بن علی[۱]

مفتی المذاهب الأربعة وفقیه مَنْ تحتَ سبعة ارقعة البحر الخضمّ والطّود

[بقیة ازصفحهٔ قبل]

است ، - **درشیرازنامهٔ چاپی** ص ه ۳ بناء این مدرسه را بقاضی [ابو]محمّد عبدالله بن احمدبن سلمان (یا سلیمان) فزاری که معاصر خلیفه راضی بالله (۳۲۲-۳۲۹) وعضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸-۳۷۲) بوده نسبت میدهد ، ولی ازین مطلب در شیرازنامهٔ خطّی مورخهٔ ۸۳۳ اثری نیست ، وهمچنین در فارسنامهٔ ابن البلخی که در حدود ۵۰۰-۵۱۰ تألیف شده با وجود اینکه مفصّلاً درص۱۱۷-۱۱۹ شرح احوال قاضی مزبور را بدست میدهد اصلا وابداً وبوجه من الوجوه ذکری ازاینکه وی بانی مدرسهٔ در شیراز بوده چه فزاریّه و چه غیر آن نمیکند ، این سکوت ابن البلخی از اشاره باین فقره وموجود نبودن این مطلب در شیرازنامهٔ خطّی ودر هیچ مأخذی دیگر تا آنجا که ما اطّلاع داریم باملاحظهٔ کثرت اغلاط وتحریفات وزواید ونواقص این طبع سقیم شیرازنامه بالطّبع از اعتماد باین چاپ کتاب مزبور بکلّی میکاهد ، - **درتاریخ وصاف** ص۲۸۵-۲۸۶ بانی مدرسهٔ فزاریّهٔ شیراز را «قاضی کرمان ابومحمّد فزاری» که معاصر قاورد اوّلین پادشاه ازسلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان (۴۴۰-۴۶۵) بوده میداند وعین عبارت اواینست : «ودرآن عهد [یعنی درعهد قاورد] قاضی کرمان ابو محمّد فزاری بود که در نفس شیراز مدرسهٔ بنا کرده وضیاع وعقار بسیار بر آنجا وقف» انتهی ، از تعبیر مبهم وصّاف از این قاضی کرمان فقط بلفظ « ابومحمد فزاری » بدون هیچ توضیحی دیگر و بدون هیچ ذکری از نام و نسب او ومثل این میماند که مؤلّف مزبور از هویّت این قاضی گویا هیچ اطّلاع درستی نداشته و بهمین مناسبت نیز چندان اطمینانی بصحّت نقل او نمیتوان کرد ، -

۱ - چنین است در ب ، م : القاضی بهاءالدّین ابوالمحاسن(فقط) ، - شرح احوال صاحب ترجمه علاوه بر کتاب حاضر در درر الکامنة ۲ : ۴۴۳ نیزمسطوراست ازقرار ذیل : « **عثمان** بن علیّ بن ابی بکر بن علیّ الجبلجبوی [صح : الجبلجیلوی= کوه گیلوئی] بهاء الدین قاضی شیراز سمع من عزّالدین بن جماعة وهو من اقرانه وکان مولده قبل السبعمائة وتفقّه علی لسان الدین نوح بن محمد السمنانی والخطیب شمس الدین المظفر بن محمّد [صح : محمّدبن مظفر] الخطیبی الخلخالی وشرح الحاوی والشامل الصغیر وکان اماماً محققاً مات سنة۷۸۲ ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنید » انتهی ، - [**توضیح** راجع بفقرهٔ منقول درفوق ازدررالکامنة : لسان الدین نوح بن محمّدسمنانی همان صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۷۰ از کتاب حاضراست ، - وشمس الدین محمّد بن مظفر خطیبی همانست که در اواسط همین ترجمهٔ حاضر شدّالأزار باز ذکرش خواهد آمد ، ونام او درهمهٔ مآخذ آتیه وحتی در خود دررالکامنة در غیر موضع حاضر « محمّدبن مظفّر » مرقوم است و همین درست است نه

بقیه درصفحهٔ بعد

الأشمّ الّذی لا یُدْرَكُ شأوه ولا ینتهی غایته ، ولی قضاء فارس و حوالیها مدّة سنین فحکم بالحقّ بین المسلمین یهاب منه الملوك و یَنْجاب[1] عن امره[2] الشكوك وكان له فی كلّ ساعة لیلًا ونهاراً و ردٌ یقوم به سرّاً وجهاراً ، یدرّس بالمدرسة العضدیّة فاذا رجع اشتغل بتصنیف الكتب الدّینیّة و في اثناء ذلك یفصل الخصومات (ورق ١٥٠) و یجیب عن الواقعات و یحلّ المشكلات والمعضلات ولا یضنّ بشهود الجنائز وعیادة المرضی وتفقّد احوال الأصدقاء وتعهّد التّلامذة والخدّام في الشدّة والرّخاء وكان له مع كلّ واحد من المتردّدة علیه و[3] المحصّلة لدیه نظر خاصّ ومجلس غاصّ ، سمعته یقول قدمتُ الفزاریّة[4] بشیراز و كنت فی

بقیه ازصفحهٔ قبل

« مظفر بن محمد » كه در فقرهٔ منقول در فوق از همان كتاب غلطاً چاپ شده است] ، - در تاریخ آل مظفّر از محمود گیتی كه در اواخر تاریخ گزیده چاپ عكسی اوقاف گیب چاپ شده نیز ذكری ازاین قاضی بهاء الدین كوه گیلوئی شده است ، مؤلف مزبور درضمن حوادث سنهٔ ٧٦٧ پس ازفتح شیراز بتوسّط شاه شجاع ازدست برادرش شاه محمود گوید (ص ٧٠٢-٧٠٣) : «ونوبت دیگر سریر سلطنت فارس بذات شریف شاه شجاع مزیّن گشت وبنفس مبارك متوجّه مجلس علماء كرام وفضلاء انام شد وبدرسر مولانا قوام الدین [عبدالله بن] فقیه نجم حاضر میشد ... ومسند قضارا بمكانت شافعیّ الزمان سلطان الفقهاء فی الدّوران مولانا بهاء الدین عثمان كوه گیلوئی تزیین فرمود» انتهی ، - از كتاب « جغرافیای تاریخی » حافظ ابرو صریحاً برمیآید كه پس از گرفتاری امیر مبارز الدّین محمّد بن مظفر بدست پسرانش شاه شجاع وشاه محمود درسنهٔ ٧٥٩ یا ٧٦٠ و كور كردن ایشان اورا ومحبوس كردن ویرا درقلعهٔ طبرك اصفهان وسپس درقلعهٔ سفید فارس واسطهٔ مذاكرات صلح مابین شاه شجاع وپدر محبوسش در این قلعهٔ اخیر همین قاضی بهاء الدین عثمان كوه گیلویهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر بوده است ، -

١ - إنجابت السحابة منكشف گردید وكذلك انجابت الظّلمة (منتهی الأرب) ، -

٢ - م : عنه ، ٣ - ب این واو عاطفه را ندارد ، - ٤ - اینجاست انتهای جملهٔ بزرگ ساقطه از ق و ابتدای آن از كلمهٔ «ودفن» است درسطر اوّل از ص ٣٥٤ ، - ومراد از «الفزاریّه» مدرسهٔ فزاریّهٔ معروف شیرازاست كه شرحی ازآن درحاشیهٔ ٥ ازص ٣٦٠ گذشت ، -

سنّ ثماني عشرة سنة فلازمت مولانا لسان الدّين[1] حتّى اخذت الفقه عنه ثمّ سافرت الى تبريز ولازمت مولانا علاء الدّين الطّاوسى[2] ومولانا فخر الدّين الجاربردى[3] ومولانا شرف الدّين الطيبى[4] ومولانا شمس الدّين الخطيبى[5] ثمّ دارت بى الأدوار

---

۱ - بتصريح ابن حجر در درر الكامنة ۲ : ۴۴۳ كه عين عبارت اورا در حاشيهٔ ۱ ازصفحهٔ گذشته نقل كرديم مقصود از اين شخص لسان الدين نوح بن محمّد سمنانى است كه ترجمهٔ احوال او در همين كتاب حاضر در تحت نمرهٔ ۲۷۰ خواهد آمد ، -

۲ - بافحص بليغ نتوانستيم اطّلاعى درخصوص اين شخص بدست بياوريم ،

۳ - يعنى فخرالدين احمد بن الحسن بن يوسف جاربردى ساكن تبريز ومتوفى در همان شهر در سنهٔ ۷۴۶ شارح معروف شافيهٔ ابن الحاجب درعلم صرف كه بعد ازشرح رضى برهمان متن يكى از بهترين شروح رسالهٔ مزبور است و مكرّر درايران و استانبول بطبع رسيده است ، جاربردى صاحب ترجمه يكى از تلامذهٔ قاضى ناصرالدين بيضاوى صاحب تفسير معروف بوده و او را وپسراو ابراهيم بن احمد جاربردى را با قاضى عضدالدين عبدالرحمن ايجى معروف معارضاتى و مناقضاتى است طولانى كه متن آنها در طبقات الشافعيّهٔ سُبكى ج ۶ ص ۱۰۸-۱۲۳ در ترجمهٔ قاضى عضد مزبور مسطور است ، (براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى در القاب مبدوّة بفاء : فخرالدين ، يافعى ۴ : ۳۰۷ ، سبكى ۵ : ۱۶۹ ، بغية الوعاة ۱۳۱ ، مفتاح السعاده ۱ : ۱۱۸-۱۱۹ ، حبيب السير جزو ۱ ازجلد ۳ ص ۱۳۱-۱۳۲ ، شذرات الذهب ۶ : ۱۴۸ ، روضات الجنات ۹۲) ، - با وسايل محدودهٔ موجوده درطهران بافحص شديد ما نتوانستيم معلوم كنيم كه « جاربردى » نسبت بكجا و بچيست ، درتلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى اين كلمه « جاربرتى » بتاء مثناة فوقانيه قبل از ياء نسبت بجاى دال مرقوم است و از اين املا و اين هيئت كلمه شايد بتوان احتمال داد كه جاربرت يا جاربرد نام يكى از قرى يا قصبات ارمنستان و آسياى صغير بوده (ياهنوزهم هست؟) وكلمه كلمهٔ ارمنى باشد نظير خرتبرت وبابرت ، - در كشف الظنون چاپ استامبول سنهٔ ۱۳۱۱ قمرى ج ۲ ص ۴۴ درعنوان « الشافية فى التصريف » اين كلمه مكرّراً و مطّرداً **چارپردى** با جيم فارسى و باء فارسى چاپ شده است ، وشايد اين املاء نزديكتر باصل تلفّظ اين كلمه بوده است ، -

۴ - يعنى شرف الدين الحسن بن محمد بن عبدالله الطّيبى شارح الكشاف المتوفى فى سنة ۷۴۳ ، انظر بغية الوعاة ۲۲۸ ، وشذرات الذهب ۶ : ۱۳۷-۱۳۸ ، وكشف الظنون فى عنوان « الكشاف ۲ : ۳۱۱-۳۱۲) ، -

۵ - « هو محمد بن مظفر شمس الدين الخطيبى المعروف بابن الخلخالى نسبة الى قرية بنواحى السّلطانية كان اماماً فى العلوم العقليّه و النقلية و صنّف التصانيف المشهورة

بقيه در صفحهٔ بعد

و اختلفت بی الأحوال والأطوار حتّی بلغت المنی واخترت السکنی، و وفّقه الله تعالی للخیرات و حجّ بیت الله تعالی ثلاث مرّات وله مصنّفات عالیة منها **بیان الفتاوی فی شرح الحاوی**، و**شرح الشامل الصغیر لابن المفسر**[1]، و **شرح المنظومة فی الفرائض** و **الرسالة البالغة فی الاجتهاد**، و **ایجاز المختصر لابن الحاجب**، وشرع فی شرح **ینابیع الاحکام** ومضی علی ذلك اعوام فما آل ذاك الأمر الی الأتمام (ورق ١٥٠ب) وله اسانید عالیة جمعها فی مشیخته قد ناولنیها و اجازلی بجمیعها، وسمعته قبل وفاته بشهر ینشد:

وَكُنْتُ وَحِيدَ الدَّهْرِ إِذْ أَنَا يَافِعٌ وَقَدْ عَمَرَتْ[2] بِالْفَاضِلِينَ الْمَحَافِلُ

فَكَيْفَ وَقَدْ شَابَ[3] الزَّمَانُ شَبِيبَتِي وَلَمْ يَبْقَ مِنْ تِلْكَ الْأَفَاضِلِ فَاضِلُ

بقیه از صفحهٔ قبل

کشرح المصابیح و شرح المختصر و شرح المفتاح و شرح التلخیص وله تصنیف فی المنطق ذکره الشیخ جمال الدین [الأسنوی] فی الطبقات ومات سنة ٧٤٥ تقریباً » (الدرر الکامنة ٤ : ٢٦٠ ، انظر ایضاً بغیة الوعاة ١٠٦ ، وشذرات الذهب ٦ : ١٤٤-١٤٥) .-

١ - درطبقات القراء جزری ١ : ٤٥٢ ترجمهٔ احوال کسی معروف بابن المفسّر مذکور است که از تاریخ وفات معاصرین او واضح است که وی ازرجال قرن سوّم بوده است ونصّه : « عبدالله بن محمد بن عبدالله بن النّاصح ابواحمد الدمشقی الشافعی **المعروف بابن المفسر** نزیل مصر شیخ مشهور فقیه روی الحروف عن احمد بن انس عن هشام [بن عمار المتوفی سنة ٢٤٥ ، انظر ج ٢ : ٣٥٦] وروی عنه الحروف عمر بن حفص الأمام [المتوفی فی حدود ٢٤٠ ، انظر ج ١ : ٥٩١] و ابوالطیب بن غلبون وابنه ابوالحسن » انتهی، وچنانکه ملاحظه میشود جزری کتابی باسم الشامل الصغیر باو نسبت نداده است ، و برای ما معلوم نشد مراد ازابن المفسّر مذکور درمتن همین شخص است یا غیر او .

٢ - بصیغهٔ معلوم ، یا عُمِرت بصیغهٔ مجهول ، هردو صحیح است چه فعل عَمَرَ هم متعدّیاً بمعنی آباد کردن وهم لازماً بمعنی آباد شدن وآباد بودن استعمال شده است مثل البیت المعمور و خزانهٔ عامره ، -

٣ - کذا فی النسخ الثلاث ، و آن ظاهراً غلط است چه شابَ بمعنی سپیدشدن موی و پیر شدن لازم است وهیچوقت متعدّیاً استعمال نشده ، ودرمعنی سپید کردن موی و پیرگردانیدن یا باید

بقیه در صفحهٔ بعد

توفّی فی سنة [اثنتین و ثمانین[1]] وسبعمائة ودفن بمدرسته المبارکة الّتی استحدثها بسوق الصّفّارین رحمة الله علیهم.

بقیه از صفحهٔ قبل

«اَشابَ» گفت از باب اِفعال چنانکه صلتان عبدی گفته:

اَشابَ الصّغیرَ و افنی الکبیرَ ——— کرّ الغداة و مرّ العشیّ

یا شیّبَ از باب تفعیل چنانکه در حدیث نبوی است که «شیّبتنی سورة هود».

۱- جای آحادوعشرات این تاریخ درهرسه‌نسخه سفیداست، ولی بتصریح ابن‌حجر در دررالکامنة ۳ : ٤٤٣ که عین عبارت او را در حاشیهٔ ۱ ازص ۳٦۱ نقل کردیم و نیز بتصریح حافظ در قطعهٔ معروف خود:

بهاء الحق والدین طاب مثواه	امام سنّت و شیخ جماعت
چومیرفت‌ازجهان‌این‌بیت‌میگفت	بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت	قدم درنه اگرهست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون‌آر ازحروف«قرب‌طاعت»
	۷۸۲

تاریخ وفات او سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است و از روی همین دو مأخذ ما بیاض را بین دوقلاّب در متن تکمیل کردیم.

النّوبة السّابعة

لمقابر المصلّى وما يقرب اليه

۲۵۴ ـ السيد الامام على بن حمزة بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على المرتضى رضوان الله عليهم اجمعين[1]

روى انّـه لما قُتل ابراهيم و محمّد ابنا زيد بـن الحسن[2] و همّ بنو العبّاس باستئصال العلويّة فى البلاد* اتى السّيّد علىّ بن حمزة بن موسى[3] في نفرمن اقاربه

---

۱ ـ چنين است عنوان در ب ق ، ولى در ق بجاى موسى،« موسى رضا » (كذا) ، م : الأمير السيّد علىّ بن حمزة بن الأمام موسى الكاظم (فقط) ، و در حاشيه بخطّ الحاقى : بقعهٔ شاه امير على حمزه ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شيرازنامه ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳ مسطور است و همچنين نيز در عمدة الطّالب ص ۲۰۳ درضمن تعداد اولاد حمزة بن موسى الكاظم ، و عين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است : « والعقب من حمزة بن موسى الكاظم ويكنى ابا القاسم و هو لأمّ ولـد وكان كوفيًّا وعقبه كثير ببلاد العجم من رجلين القاسم و حمزة و كان له علىّ بن حمزة مضى دارجاً و هو المدفون بشيراز از خارج باب اصطخر له مشهد يزار » انتهى ، ـ

۲ ـ چنين است درهرسه نسخه ، واين باز يكى از آن اشتباهات بزرگ مؤلّف ويكى ازاغلاط فاحش تاريخى اوست كه دراين كتاب امثال آن بسيار ازو سرزده است ، باجماع مورّخين و علماء انساب بدون هيچ خلافى بين ايشان محمّد ملقب بنفس زكيّه و برادرش ابراهيم كه هردو در سال صدوچهل وپنج هجرى يكى بعد ازديگرى برمنصور خليفهٔ عبّاسى خروج كردند و هردو درهمان سال كشته شدنـد پسران عبدالله بن الحسن المثنّى بن الحسن بن علىّ بن ابى‌طالب عليهم السّلام بوده‌اند نه پسران زيد بن الحسن علىّ بى ابى طالب و اين واقعه از اشهر وقـايع خلافت منصور است و از هر گونه توضيحى و اطالهٔ كلامى مستغنى است ، ـ

۳ ـ ازستاره تا اينجا چنين است در م ، ب ق : فاتى السيّد حمزة (كذا) ، ـ

فی سنة عشرين و مائتين[1] الی شيراز متنكّرين فأقاموا في كهف من جبالها وهي المغارة الّتي اتّخذها ابن باكويه[2] بعدهم لانزوائه وخلوته و كانوا يجمعون الحطب فی ايّام ثمّ يبيعونـه فی يوم علی درب اصطخر فيتعيّشون بـه و انفذت[3] العبّاسيّة فی آثارهم جواسيس لاستطلاع اخبارهم ولمّا قدّرالله[4] تعالی له الشّهادة هبط يوماً من الجبل و علی ظهره المبارك حزمة حطب (ورق ۱۵۱) فامتدّعين[5] بعض اعوان الظّلمة اليه فعرفه وانهی خبره الی خصيّ كان مأذوناً من قبلهم فركب الخصيّ في فرسانه حتّی وقف علی رأسه وكان له شامة علی جبينه فلمّا رآه الخصيّ قوی ظنّه فقال له ما اسمك فقال عليّ قال ابن مَنْ قال حمزة قال ابن مَنْ قال موسي فنزل الظّالم عن فرسه وضرب عنقه ومرّ فبلغنا فيما يقال انّ السّيّد قام واخذ رأسه بيده ومضی الی موضع تربته الطّيّبة فسقط علی جنبه وبقي ايّاماً يسمعون منه لا اله الّا الله ثمّ دفنوه وقيل ارسلوا رأسه الی دمشق ودفنت جثّته هنالك ، ثمّ انّ الملك عضدالدّولة لمّا ولی امورهذه الأطراف وكان مواليًا لأهل بيت رسول الله صلّی الله عليه وسلّم بنی علي تربته حظيرة ثمّ زوّج ابنته[6] من السّيّد الشّريف زيد المعروف بالأسود[7]

---

۱ ـ كذا فی ق (ولی بدون نقاط)، وهمين طرز املا در اين كلمه صواب است لا غير ، رجوع شود بشرح رضی برشافيه در فصل خط ولسان العرب ج ۲۰ ص ۳ ، ب م : مأتين ، ـ

۲ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۶۱ از تراجم كتاب حاضر ، ۳ ـ تصحيح قياسي ، ـ م : انفدت ، ب ق : انفرت ، ٤ ـ كذا فی النسخ الثلاث ، والأظهر : و لمّا كان قدّرالله ،

۵ ـ كذا فی النسخ والأظهر : فامتدّت ، ٦ ـ كذا فی م ، ب ق : بابنته ، ـ

۷ ـ نسب اين زيدالأسود كه از اعقاب حسن مثنّی است تا حسن بن عليّ بن ابی‌طالب عليهم‌السّلام در ص ۳۳۵ گذشت ، رجوع شود بشيرازنامه ص۱۵۳ و عمدةالطّالب ص ۱۵۸ ، اين مأخذ اخير پس از سوق نسب او گويد : « استدعاه عضدالدّولة بن بويه من بيت‌المقدس وكان قد انقطع به و زوّجه باخته فلمّا توفّيت زوّجه‌بابنته‌شاهان دخت وولده عدد كثير بشيرازلهم وجاهة و رياسة منهم نقباء شيراز و قضاتها » ، ـ

من اولاد الحسن بن عليّ يريد اكتساب الشّرف بذلك و لمّا توفّى زيد دفن فى عتبة تلك الحظيرة و دفنت ابنة عضد الدّولة قبالته ثمّ دفنت في جواره اكابر السّادة والأشراف من جميع الجوانب والأطراف وهو مزار متبرّك (ورق ۱۵۱ب) يرجى فيه انزال الرّحمة و اجابة الدّعاء رحمة الله عليهم .

۲۵٤ ـ الشيخ معاذ

هو من المشايخ المتقدّمين ومزاره متبرّك لقضاء الحوائج و العامّة تزعم انّه من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ولا شكّ فى انّ معاذ بن جبل رضى الله عنه توفّى بالشّام من الطّاعون[1] فى عهد عمر رضى الله عنه و لعلّ هذا الشّيخ تابعي لم اطّلع علي تاريخه ونسبه رحمة الله عليهم .

۲۵۵ ـ الست ام محمد و الدة الشيخ الكبير

كانت من العابدات القانتات * سافرت[2] الحجاز مع ابنه من طريق البحر[3] ولها مكاشفات و مشاهدات رُوى انّ الشّيخ قام ليلة من رمضان فى العشر الأخير ليدرك قدرها فجعل يصلّى على سطح الدّار و كانت والدته فى البيت متوجّهة الى الله تعالى فكوشفت بأنوار القدر فنادته يا محمّد يا ولدى ههنا ما تطلبه فنزل الشّيخ عن السّطح فرآها في تلك الأنوار فوقع فى قدمها حتّى اخذ منها بنصيب ،

---

۱ ـ يعنى طاعون معروف بطاعون عمواس كه در سنهٔ هجده هجرى در عهد عمر درشام ظاهر شد وجمع كثيرى ازاصحاب پيغمبر درآن طاعون در گذشتند وازجملهٔ ايشان معاذبن جبل بود (اسدالغابة ٤ : ۳۷٦ ـ ۳۷۸ ، و ابن الأثير درحوادث سنهٔ ۱۸ ج ۲ : ۲۱٦) ، ـ

۲ ـ رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷ ، ۳ـ از ستاره تا اينجا در م موجود نيست ،

وكان الشّيخ بعد ذلك يقول الآن عرفت قدر الوالدة ، *[1] و عن الشّيخ قال لمّا فرغت عن كتابة الحديث عن ابن سعدان[2] و رجعت من فسا الى شيراز كانت

۱ - از این ستاره تا کلمات « نصیبی فأكلت » در ۷ سطر بعد در م موجود نیست ،

۲ - كذا فی ب ، ق : عن ابی سعدان ، - ترجمهٔ احوال این ابن سعدان را در جائی بدست نیاوردیم همین قدر از سیاق عبارت متن چنانکه ملاحظه میشود واضح است که وی از محدّثین بوده و در فسا اقامت داشته و شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف در آن شهر از وی کتابت حدیث نموده بوده است ، و در حقیقت چنانکه صریحاً از دوفقره حکایتی که جامی درنفحات درشرح احوال ابومحمّد حقّاق وهشام بن عبدان از قول همین شیخ کبیر نقل کرده معلوم میشود این ابن سعدان از محدثین معروف عصر خود بوده درفارس و با شیخ کبیر معاصر بوده ومردم درمشکلات خود راجع بروایت حدیث باو مراجعه میکرده اند و ما تکمیلاً للفائدة خلاصهٔ آن دو حکایت را ذیلاً نقل میکنیم ، **حکایت اول** درترجمهٔ ابومحمّد حقّاق است (وحقّاق درشیرازنامه خطّی مورّخهٔ ۸۴۳ همه جا مطّرداً ومکرّراً بحاء مهملة ودو قاف مکتوب است واین کلمه باین املا وتشدید قاف درلغت بمعنی حقّه گر و حقّه ساز است و حقّه بضم قاف ظرفی است از چوب و جز آن که در وی مروارید و جواهر و معاجین وغیر آن نگاه دارند ، وچنانکه ازسیاق عبارت شیرازنامه درحقّ او : « اگر ازدریا سالم بدر آید بس حقّه های جواهر از برای شما با خود بیاورد » استنباط میشود ظاهراً صواب دراین کلمه همین املا وهمین معنی یعنی حقّه سازمقصود بوده‌است ، ولی درنفحات این کلمه همه جا خفّاف بخاء معجمة ودوفاء چاپ شده‌است بمعنی موزه فروش وآن ظاهرا تصحیف‌است) ، باری خلاصهٔ آن حکایت ازقرارذیل است : « شیخ کبیر گفته است که ابومحمّد حقاق با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدرحال خویش سخنی گفتند ابومحمد حقاق گفت حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود وویرا [یعنی خدای تعالی را]عیان بینی ، ویرا گفتند تو اینرا از کجا میگوئی واین ترا چون معلوم شده است ، گفت در بادیهٔ تبوك بودم و فاقه ومشقّت بسیار بمن رسیده درمناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد وویرا دیدم برعرش‌خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ماهذا مکانی وموصعی منك ، چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمّل جصّاص دست ویرا گرفت و بخانهٔ **ابن سعدان محدث** در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمّل گفت ایّها الشیخ نرید ان تروی لنا الحديث المرویّ عن النّبی صلعم انّه قال انّ للشيطان عرشاً بين السّماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة كشف له عنه ، **ابن سعدان** گفت حدّثنی فلان عن فلان واسند انّ النّبی صلعم قال انّ للشيطان عرشا بين السماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ، چون ابومحمّد این حدیث بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نماز هائی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم وچاره نبود جز آنکه بهمان موضع که او را دیده‌ام وسجده کرده‌ام باز کردم و ویرا لعنت کنم » انتهی (نفحات چاپ کلکته ص ۲۷۵-۲۷۷) ، و عین همین حکایت با اندك اختلافی

بقیه درصفحهٔ بعد

لوالدتي دعوة حضر فيها المشايخ والصّوفيّة (ورق ۱۵۲) فلمّا جلسوا على الطّعام قـال ابو الحسن بن هند[1] ضعوا من هذا الطعـام نصيباً لأبـي عبدالله فقالوا اين

بقیه از صفحهٔ قبل

در عبارت درشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۴۳ درضمن ترجمهٔ مؤمّل جصّاص مذکور است ، ولی در شیرازنامـهٔ چاپی تمام فصل مذکور بکلّی ساقط است ، -

و حکایت دوم در ترجمهٔ هشام بن عبدان است از قرار ذیل : « شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که وقتی هشام را دهشتی وحیرتی برسید که یکسال ازنماز باز ایستاد و مردم اورا تکفیرمیکردند وقصّهٔ وی بمشایخ مسجد جامع [شیراز - ظ] رسید روزی همه بر وی درآمدند و **ابن سعدان محدث** با ایشان بود گفت مرا میشناسی گفت آری توابن سعدانی گفت چرا نمازنمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع میشود از نماز ، گفت مثل چـه ، خاموش گشت و هیچ جواب نداد، از شیخ ابوعبدالله خفیف پرسیدنـد که سبب چه بود که هشام نمازنمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظـاهری باز ماند ، روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم تو بمشاهده قائلی وهر که بدین قائل است ویرا توبه می[2] باید داد یا ادب می باید کرد ، هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد ودربرابرمشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من ازتوبهٔ دیروز توبه کردم ، مشایخ برخاستند وپای وی بگرفتند ومی کشیدند تا ازمسجدش بیرون کردند » انتهی (نفحات ص ۲۶۸ - ۲۶۹) ، - **تنبیه** ، این ابن سعدان محدّث ظاهراً غیر ابن ابی سعدان (ابوبکراحمد بن محمد بن ابی سعدان) بغدادی است که ازاجلّهٔ مشایخ صوفیه و از اصحاب جنید و ابوالحسن نوری بوده واو نیز باشیخ کبیر معاصر[3] بوده و این اخیر در بغداد با وی مصاحبت و معاشرت داشته وترجمهٔ احوال او درحلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۷۷ ، ونفحات ۲۰۷ ۲۰۸ ، و شعرانی ۱ : ۱۰۰ ، و طرائق الحقائق ۲ : ۲۱۵-۲۱۶ مذکوراست (درشعرانی نام جدّ این شخص « سعدان » مرقوم است بجای ابی سعدان) ، -

۱ - چنین است در ب ق و نیز درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۴۳ یعنی « ابوالحسن » ، ولـی در عموم مآخذ دیگرمانند حلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۶۲-۳۶۳ و نفحات الأنس ۲۴۵ وشعرانی ۱ : ۹۷ کنیهٔ او « ابوالحسین » مصغراً مسطور است ، و همچنین نام او در عموم مآخذ مذکوره علیّ بن هند القرشی الفارسی مرقوم است ولی درشیرازنامهٔ خطّی مزبور[3] « عبدالله بن احمد بن عبدالله بن عون القرشی یعرف بابن هند » ، واین روایت اخیرظاهراً سهو وتخلیطاست ازمؤلّف شیرازنامه، - و صاحب ترجمه یعنی علیّ بن هند قرشی فارسی از کبار مشایخ فارس است و با جنید و عمرو بن عثمان مکّی صحبت داشته و باشیخ کبیر نیز معاصر بوده و جامی در نفحات در[1] شرح احوال او عین همین حکایت متن کتاب حاضر را راجع بحضور وی باجماعتی در دعوتی درشیراز و حاضـر نبودن شیخ کبیر و گفتن صاحب ترجمه که نصیب اورا کنار گذاریدالخ نقل کرده است ، ودرشیرازنامه گوید که اکنون مدفن ومزار مبارکش درقصبهٔ فساست ، ودر کتاب اللّمع تألیف ابونصر سرّاج ص ۲۳۰ فصلی ازفوائد منقوله از او را ذکر کرده‌است (تمام فقرات راجع بصاحب ترجمه که از شیرازنامه نقل کرده‌ایم ازشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۴۳ منقول است وازچاپ طهران بکلّی ساقط است) ، -

موصوف هذا فقال على كلّ حال[1] ضعوا له شيئاً فبينماهم فى ذلك اذ دخلتُ انا فقلت السّلام عليكم فتواجد ابو الحسن وقام عن مجلسه وجعل يدور و يقول ما كذب قلبى قطّ ثمّ احضروا لى نصيبى فأكلت، توفّيت قبل الشّيخ بسنين و دفنت عند القنطرة العليا بدرب اصطخر فى حظيرتها[2] رحمة الله عليهم.

٢٥٦ ـ الشيخ ركن الدين عبدالله بن عثمان القزوينى[3]

كان سالكاً ذا بصيرة وآداب ملكيّة و اخلاق سبّوحيّة له جذبات من الحضرة القدّوسيّة و مكاشفات من انوار الرّبوبيّة اخذ الطّريقة عن الشّيخ قطب الدّين مبارك الكمينى[4] وكان ينتهج بطريقته[5] يخدم الفقراء والمساكين على الدّوام حسبةً لله تعالى وكان بينه و بين الشّيخ سعد الدّين محمّد[6] مؤاخاة فى الله

---

١ ـ جملهٔ « ضعوا من هذا الطّعام » درسطرسابق تا اينجا از ب ساقط است ،

٢ ـ ب : حظيرتهما ، ـ

٣ ـ م كلمات « بن عثمان » را ندارد ، ٤ ـ چنين است اين نسبت درهرسه نسخه يعنى كمينى بكاف و ميم و ياء مثناة تحتانيه و درآخر نون قبل ازياء نسبت ، و **كمين** بضبط مزبورنام بلوك معروفى است از سردسيرات فارس مابين شمال و مشرق شيراز بمسافت هفده فرسخ از آن شهر (نزهة القلوب ص ١٢٤ ، ١٣٦ ، ١٨٨ ، و فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٢٦٠ ، و آثار العجم ص ٢٢٧و٢٤٦) ، واسم قديم اين بلوك **كمهر** بوده است بضم كاف عربى و كسرميم وسكون هاء و در آخر راء مهمله و گويند كمهر در اصل كوه مهر بوده است (آثار العجم ص ٢٤٦) ، و در حقيقت در اين ناحيه كوهى است كه آنرا كوه رحمت مى نامند كه تقريبا ترجمهٔ تحت اللفظى كوه مهر = كمهراست ، ـ شرح احوال اين شيخ قطب الدين مبارك كمينى در شيرازنامه ص ١٢٣ مسطوراست ، ودرص١١٧ وص١٣٠ درشرح احوال همين ركن الدين عبدالله بن عثمان قزوينى ما نحن فيه نيز باز استطرادا نام شيخ قطب الدين مبارك مزبور را برده است و درهرسه مورد دائما ومكرّراً در نسبت او بجاى كمينى ، كمهرى نگاشته است ، و بعبارهٔ اخرى صاحب شيرازنامه در نسبت او نام قديم اين ناحيه را استعمال كرده و صاحب شدّالأزارنام مستحدث آنرا ، ـ وفات شيخ قطب الدّين مبارك درسنهٔ ششصد وهفت بوده است و قبرش در كمهر (= كمين) است و زيارتگاه مردم آنجاست وصاحب آثارالعجم ص ٢٤٦ گويد فقير آنرا ديده‌ام ، ـ

٥ ـ ق : بطريقه ، ٦ ـ يعنى شيخ سعدالدين محمد بن مظفربن روزبهان عُمَرى عَدَوى جدّ اعلاى مؤلف كتاب حاضر ، رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم كتاب حاضر، ص٢٣٠ـ٢٣٥ ،

و مصافاة له، بنى خانقاهاً على طريق المصلّى و اطعم فيها[1] مدّة سنين و كان له
اشراف على احوال الأضياف و دخل اجنبىّ[2] فى زىّ المسلمين عليه فعرفه بالفراسة
فأسلم على يديه، * وقيل انّ الأتابك سعداً ارسل الى بعض مشايخ البلد بأكياس
ذهب ثمّ استردّها منهم يريد امتحانهم بذاك فردّها بعضهم باتّمام (ورق۱۵۴ب)
وبعضهم مع نقصان فلمّا ذهبوا اليه انزلهم ثمّ ذبح خيولهم واتّخذها طعاماً للفقراء
فلمّا فرغوا عن الأكل اخبرهم بذاك ثمّ شدّدهم[3] و هدّدهم فرجعوا عنه نادمين
خائبين[4]، توفّى في سنة ثمان و خمسين و ستّمائة[5] و دفن في خانقاهه رحمة الله عليهم.

۲۵۷ _ الفقيه ارشد الدين ابو الحسن على بن محمد بن على النيريزى[6]

العالم المحقّق الوحيد جامع العلوم الشرعيّة كان امام المسجد الجامع
العتيق و خطيبه، افتى النّاس سبعين سنة ووعظهم بأبلغ المواعظ، ذا اخلاق حميدة
و اوصاف مرضيّة مشفقاً على الخلائق كلّهم قد سافر[7] الحجاز والعراق و ادرك

---

۱ ـ ضمير مؤنث راجع است بخانقاه، رجوع شود بص ۳۳۱ حاشيهٔ ٤، ـ ۲ ـ م: ارمنىّ،
۳ ـ كذا فى النّسخ، ولعلّ الأظهر: شدّد عليهم،
٤ ـ از ستاره در پنج سطر قبل تا اينجا در م موجود نيست، ٥ ـ در شيرازنامه ص ۱۳۱ نيز عينا همين تاريخ وفات را براى صاحب ترجمه ذكر كرده است، ـ
٦ ـ چنين است عنوان در ق ب، م: الفقيه ارشدالدّين محمد بن علىّ النيريزى، ـ كلمهٔ اخيريعنى نيريزى در هرسه نسخهٔ متن و همچنين درشيرازنامه ص ۱۲۵ بنون و ياء مثنّاة تحتانيه و راء مهمله وبازياء مثناة تحتانيه ودرآخر زاء معجمه قبل از ياء نسبت مكتوب است وآن منسوب است به نيريز شهر معروف فارس، و اين كلمه بآسانى به تبريزى منسوب به تبريز شهرمشهور آذربايجان مشتبه ميشود چنانكه در تحفة العرفان و شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ۸۳۳ نسبت صاحب ترجمه بهمين املاى فاسد نوشته شده وآن سهو نسّاخ است، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شيرازنامه ص ۱۲۵ـ۱۲۶ ومجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦۰٤، و فارسنامهٔ ناصرى ج ۲ ص ۳۰٦ نيز مسطوراست،
۷ ـ رجوع شود بص ٥۰ حاشيهٔ ۷،

كباراً من المشايخ منهم الشّيخ الكبير توران[1] والزّاهد ابو منصور[2] والشّيخ العالم ابو الوفاء[3] ومن العلماء عماد الدّين ابو مقاتل مَنَاوَر بن فرّكوه الدّيلمى[4] ومن تلامذته

---

١ - از احوال اين شيخ توران كبير درهيچ جا اطّلاعى نتوانستيم بدست بياوريم ، فقط ازسياق متن حاضر و نيز از آنچه مؤلّف سابقا در ص ٧٥ درترجمهٔ شيخ توران بن عبدالله التركى گفت كه « وهوغيرالشيخ توران الكبيرالذى صحب ابا النجيب السّهروردى» معلوم ميشود كه اين شيخ توران كبير از بزرگان مشايخ صوفيّهٔ اواسط قرن ششم بوده و با شيخ ابو النجيب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردى (ص ٧٥ حاشيهٔ ٣) متوفّى درسنهٔ ٥٦٣ صحبت داشته و صاحب ترجمهٔ متن يعنى شيخ ارشدالدّين نيريزى نيز عصر اورا دريافته بوده است و زياده براين چيزى از احوال او معلوم نشد ، -

٢ - از احوال اين شخص نيز چون مؤلّف بنـام و نسب او هيچ اشارهٔ نكرده است نتوانستيم اطّلاعى بدست آوريم ،

٣ - على التحقيق معلوم نشد مراد ازاين شيخ ابوالوفاء كه بوده است ولى محتمل است باحتمال قوى كه مراد شيخ ابوالوفاء احمد بن ابراهيم فيروزآبادى ساكن بغداد از مشايخ متصوّفه و محدّثين اواخر قرن پنجم واوايل قرن ششم و متوفى درسنهٔ ٥٢٨ باشد ، ترجمهٔ احوال او درتاريخ منتظم ابن الجوزى و نجوم الزاهرة ابن تغرى بردى هر دو در حوادث سنهٔ مذكوره مسطور است وخلاصهٔ عبارت مأخذ اوّل ازقرارذيل است : (ج ١٠ ص٣٦-٣٧) ذكر من توفى فى هذه السنة [اى سنة ٥٢٨] من الأكابر ، **احمد بن ابراهيم ابو الوفاء الفيروزآبادى** ، وفيروزآباد احد بلاد فارس سمع الحديث من ابى طاهر الباقلاوى وابى الحسن الهكارى و خدم المشايخ المتصوّفين و سكن رباط الزوزنى المقابل لجامع المنصور و كانت اخلاقه لطيفة و كلامه مستحلى كان يحفظ من سيرالصالحين واخبارهم واشعارهم الكثير و كان على طرائقهم فى سماع الغناء والرقص و غير ذلك ، توفّى ليلة الاثنين حادى عشر صفر هـذه السنة و صلّى عليه من الغد بجامع المنصورخلق كثير منهم ارباب الدّولة وقاضى القضاة ودفن على باب الرّباط وعمل فى يوم السبت ثالث عشر[ظ : سادس عشر]صفردعوة عظيمة اُنفق فيهما مال بين جامع المنصور والرّباط على عادة الصّوفية اذا مات لهم ميّت فاجتمع فيها من المتصوّفة والجند والعوامّ خلق كثير انتهى ، -
تنبيه ، ممكن نيست كه مراد از ابوالوفاء مذكور در متن شيخ ابوالوفاء عـارف مشهور كرد كه بروايتى قائل عبارت مشهور ، امسيت كردياً واصبحت عربياً اوست باشد چه وفات اين ابوالوفاء كرد بتصريح صاحب قلائد الجواهر فى مناقب الشيخ عبدالقاهر ص ٨٢ درسنهٔ پانصد و يك بوده و وفات صاحب ترجمهٔ متن ارشدالدين نيريزى در سنهٔ ششصد وچهار ، پس ازمحالات عادى است كه ارشدالدين بالغاً رشيداً چنانكه مقتضاى تعبير مؤلف « و ادرك كبارا من المشايخ منهم الشيخ العالم ابوالوفاء » است عصراو را درك كرده باشد ، -

٤ - چنين است نام ونسب اين شخص درهرسه نسخه ، درسيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ روى ميم وروى واو مناوَر فتحهٔ گذارده و در م نيزروى واو مناور فتحهٔ وروى راء فرّكوه تشديدى گذارده ، واين دونام چنانكه ازنسبت « الديلمى » استنباط ميشود بدون شبهه ازاعلام ديالمه بايد باشد ، - درص ٢٩٤ حاشيهٔ ٧ مجملى ازشرح احوال او گذشت واينجاعلاوه ميكنيم كه درطبقات الشافعيهٔ سُبكى ج ٤ ص ٣٠٠

بقيه در صفحهٔ بعد

القاضی سراج الدّین مکرّم بن العلاء[1] و مولانا عمید الدّین الأبزریّ الفالسی[2] والشیخ روزبهان البقلی[3] * والشیخ زین الدّین مظفّر بن روزبهان بن طاهر العمری[4] ، فکتب الأحادیث وروی وسمع واسمع وحدّث واملی وصنّف کتاب

[بقیه ازصفحه قبل]

نیز ترجمهٔ مختصری ازاین شخص مذکور است ازقرارذیل : « **مناور** بن فز کوه [صح : فرّکوه] ابومقاتل الدّیلمی النردی [صح : الیزدی] یلقّب عماد الدین ذکر ابوحامد محمود الترکی انّه کان فقیهاً و ادیباً شاعراً و انّه من ازهد اهل عصره و اعلمهم تفقّه علی البغوی و هومن کبار تلامذته مات سنهٔ ستّ و اربعین و خمسمائة » انتهی ، -

١- ب ق : ابی العلاء ، م کلمات « بن العلاء » را ندارد ، - درتضاعیف کتاب حاضر هشت یا نه مرتبه نام این شخص یعنی قاضی سراج الدین مکرّم بن العلاء آمده است و در همهٔ این موارد بدون استثناء نام پدر صاحب ترجمه درنسخهٔ م **العلاء** تنها بدون « ابو » مرقوم است مگردرمورد حاضر که اصلا نام پدر او در آن نسخه مسطور نیست ، - و در ق ب نام این شخص سه مرتبه بصورت ابوالعلاء ، مکتوب است بزیادتی « ابو » (نمرات ١٦٤ ، ٢٥٧ ، ٢٧٨) ، و پنج مرتبه دیگر «العلاء» تنها مانند م (نمرات ١٥٤ ، ٢١٦ ، ٢٦٧ ، ٣٠٣ ، ٣٠٤) ، - ودرترجمهٔ احوال خودقاضی سراج الدین مکرّم بن العلاء مستقلا (نمرهٔ ٣٠٣) وترجمهٔ برادر زاده‌اش ابومسلم بن علیّ بن العلاء (نمرهٔ ٣٠٤) هرسه نسخه بدون اختلاف نام شخص مذکور را « العلاء » نگاشته‌اند بدون «ابو» ، وبشرح ایضا درمجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٢١ ودرطبقات القرّاء جزری ، ج ٢ ص ٣٣٧ که استطراداً ذکری از قاضی سراج الدین مزبور در آنجا بمیان آمده در هردو مأخذ مذکور نام پدر وی **العلاء** مرقوم است بدون « ابو » ، ولی در شیرازنامهٔ ص ١٢٧ در ترجمهٔ قاضی مشارالیه نام پدر او مانند ب ق در سه مورد سابق الذکر ابوالعلاء مسطور است ، - پس چنانکه ملاحظه میشود دراکثریت عظیمهٔ موارد و مآخذ نام این شخص محلّ بحث ما **العلاء** مرقوم است و فقط دردو سه مورد معدود « ابوالعلاء » ، بنابراین میتوان گفت که بظنّ بسیارقوی نام این شخص **العلاء** بوده است نه ابوالعلاء و ابوالعلاء ظاهراً سهو نسّاخ است که من حیث لایشعر بواسطهٔ کثرت تداول نام ابوالعلاء وندرت وجود نام العلاء سهوا ازقلم ایشان جاری شده‌است ، -

٢ - کذا فی ق بتقدیم الزاء المعجمة علی الراء المهملة ، ب : « الأبرزی » بتقدیم المهملة علی المعجمة ، م : « الأفرزی » بالفاء مکان الباء الموحّدة و بتقدیم المهملة علی المعجمة ، - رجوع شود برای شرح احوال این شخص بنحو اجمال وضبط نسبت او بص ٢١٥ حاشیهٔ ٢ ، وان شاء الله تعالی شرح احوال مفصّل او درحواشی آخر کتاب مذکور خواهد شد ، -

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ از تراجم ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم ، - از ستاره تا اینجادر م موجود نیست ، -

مجمع البحرين (ورق ١٥٣) فی التّفسیر والتّأویل عشر مجلّدات، *وکتاب **تنویر المصابیح فی شرح المصابیح** فی الحدیث[١]، وکذا صنّف فی الخطب والأمثال والأدبیّات کتباً کثیرة منها کتاب **باکورة الطلب لاهل الادب**، وکان صاحب فراسة و ذوق و بکاء وشوق وله اشعار بلیغة قالها فی وجده منها هذه:

نُدَمَائِی عَلِّلُونِی وَانْظُرُوا | مَا لِقَلْبِی طُولَ اَیَّامِی یَئِنْ[٢]

قَد تَصَدَّی لِي بِنَجْدٍ شَادِنٌ | طَرْفُهُ اَزْعَجَ قَلْبِی الْمُطْمَئِنْ

سَلَبَ الْعَقْلَ وَ وَلّی قَائِلًا | اَفَتَاکُمْ مُسْتَهَامٌ قُلْتُ اِنْ

اِنْ تَصِلْ اَحْیَا[٣] وَاِنْ تَصْرِمْ اَمُتْ | قَالَ لَاوَصْلَ وَاِنْ مِتَّ وَاِنْ[٤]

روی انّ الشّیخ شمس الدّین عمر التّرکیّ[٥] اتاه فی مرضه فلمّا رآه الفقیه آنّ فقال الشیخ یا فقیه انّك دعوت الخلق الی الله سنین و تأسّیتَ بسنن سیّد المرسلین فما هذا[٦] التّأوّه والأنین فقال لی ثلاثة افکار حملتني علی ذلك افکّر فی کتبی کیف

---

١ - از ستاره در سطر قبل تا اینجا فقط در ب موجود است، -

٢ - هکذا ینبغی لان تکتب هذه الکلمة و هکذا هی مکتوبة فی لسان العرب فی ان ن مکرّرا (ج ١٦: ١٦٨، ١٦٩) علی ماهو مقتضی رسم کتابة الهمزة، انظر شرح الرضی علی الشافیة فی باب الخطّ، - وفی النسخ الثلاث: یأن، -

٣ - هکذا مکتوبة هذه الکلمة فی لسان العرب فی ح ی ی مکرّراً (ج ١٨: ٢٣٠-٢٣٣) علی ماهو مقتضی کتابة الألف الرّابعة الواقعة بعد الیاء فی غیر الأعلام نحو یحیی، انظر شرح الرضی علی الشافیة فی فصل الخط، - و فی النسخ الثلاث: احیی، -

٤ - م: فان، -

٥ - رجوع شود بنمرۀ ٢٧٧ از تراجم، در این ترجمۀ احوال مؤلّف وفات شمس الدین عمر ترکی را درسنۀ ٦٠٢ ضبط کرده است بطبق هرسه نسخه، ودر ترجمۀ حاضر وفات ارشدالدین نیریزی را درسنۀ ٦٠٤، پس چگونه کسی که در ٦٠٢ وفات یافته ببالین مرگ کسی که در ٦٠٤ وفات یافته حاضر شده است؟! - بنابرین یا یکی ازین دو تاریخ وفات غلط است یا حکایت متن افسانۀ واهی بی‌اساسی است و یا اینکه این حکایت راجع بدو شخص دیگری است، -

٦ - ب ق: هذه (کذا)، -

تفرّق وفى زوجتى ما تصير حالها وفى اولادى كيف يعيشون ، فقال الشيخ امّا الكتب وان تداولتها الأيدى فستقع لا محالة في يد عالم ينتفع بها و امّا الزّوجة (ورق۱۵۳ب) فانّها كانت مركباً لك فى حياتك ويُرْكب الله عليها من يشاء و امّا الأولاد فأن كانوا اتقياء فينصرهم الله تعالى والّا فلا هَنأ هم الله[1] ، فقال الفقيه خلّصتنى خلّصك الله فقال هل بقى شيء من الفكر قال لاقال فتوجّه الى الله وانتظر رسل ربّك فقال الآن امضى بقلب فارغ ثمّ تشهّد و قبض روحه فى شعبان سنة اربع وستّمائة[2] ودفن فى رباطه بقرب المصلّى رحمة الله عليهم .

۲۵۸ ـ الشيخ محمد بن على بن محمد بن على[3]

خلفه الصّدق حصّل العلوم و وعظ النّاس سنين و سافر[4] العراق والحجاز مراراً كثيرة و كان بكّاءً قال الفقيه حسين[5] ما رُئى باكٍ[6] مثله فى عهده و كانت له خلوات مقدّسة ، ولمّا دنا اجله جاس فى الخلوة لأربعين موسى عليه السّلام فقال فى آخر اربعينه الهى ارجو ان تُفْطِرَ صومى بلقياك وتخرجنى من وحشة الدّنيا الى انس العقبى فاستجاب الله تعالى دعاءه وتوفّى في آخر يوم عرفة والجمعة من سنة ستّ عشرة وستّمائة ودفن بجنب والده رحمة الله عليهم .

---

۱ ـ ب : و الا فلا ، ـ

۲ ـ جنين است نيز تاريخ وفات صاحب ترجمه درشيرازنامه ص ۱۲٦ و درمجمل فصيح خوافى در حوادث همين سال ٦۰٤ ، و در اين دومأخذ تاريخ روز وفات او را نيز معيّن كرده‌اند كه عبارت باشد از روزچهارشنبه بيست‌وسوّم شعبان ، ـ ۳ ـ جنين است عنوان درق وهوالصّواب‌لاغير چه اين شخص بتصريح مؤلّف بسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ب : الشيخ محمد بن علىّ بن علىّ ، م : الشيخ محمد بن محمد بن على ، و هردو غلط فاحش است ، ٤ ـ رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷ ، ۵ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم كتاب ، ٦ ـ كذا فى ق ب ، م ، باكياً ، ـ

٢٥٩ ـ الشيخ رستم بن عبدالله الخراسانی

کان من المتصوّفـة المجاورة ببقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله (ورق ١٥۴) ذا وجد و ذوق عظیم فی السّماع یتعبّدلله[1] تعالی و یخدم الفقراء ولا یـأکل من سفرة الرّباط بل یخرج کلّ لیلة اولیالی الی السّوق فیدور الی بعض الدّکاکین مُدْخِلًا یدیه فی الخرقة لا یقبل الا الطّعام فمن اعطاه شیئاً فتح فاه حتّی یضعه فی فمه فاذا رزقه الله تعالی ما یسدّ به الرّمق و یسکن الجوعة رجع الـی خاوته و اقبل علی عبادة ربّه و کان لا یستنکف عن الأجابة فی کلّ خدمـة امروه بها. سمعت ممّن اثق به انّ اهل الرّباط ارادوا ان یکنسوا مجری الحمّام الّذی کان فی جوار البقعة فتکلّموا فیها وقالوا لابدّ من اجرة و دوابّ تنقل حشّها فقال الشیخ رستم علیّ ذاك ثمّ دخل اتّون الحمّام فملأ ذیلـه من الرّماد فجاء به و ذرّه علی الحشّ و هکذا الی ان استولی الرّماد علی الحشّ ثمّ اخذ یملأ ذیله من ذاك الحشّ[2] و ینقل حتّی فرغ عنه بنفسه ولم یستعن فی ذلك باحد فتعجّب النّاس من جدّه فی الخدمة وعن بعضهم قال ربّما رأیت عند الشیخ رستم فی اللّیالی ضوءاً و نوراً من بعید فلمّا قربت منه ما رأیت اثر سراج ولا فتیلة، واقام فی آخر عمره علی طریق جعفر اباد (ورق ١٥۴ب) یأوی الیه المساکین وصار ذاك الموضع معموراً ببرکته و جاوره النّاس تبرّکاً به و صنع الأمیر پیرحسین[3] باشارته غدیراً کبیراً یشرب منه السّابلة و یصل

---

١ ـ م : یعبدالله ،   ٢ ـ این کلمه را درب ق ندارد ، ـ

٣ ـ مقصود امیر پیرحسین بن امیر محمود بن امیرچوپان معروف است که ازاوایل یا اواسط سنهٔ ٧٤٠ ازجانب پسرعمّش امیرشیخ حسن کوچك پسر تیمورتاش بن امیرچوپان معروف که درتبریز مقیم

بقیه در صفحهٔ بعد

اليه الثّواب فی العاجلة والآجلة، توفّي فی سنة احدی و اربعين و سبعمائة و دفن فی حظيرته رحمة الله عليهم.

٢٦٠ ـ مولانا صدر الدين محمد بن حسن[١] الجوهری

العالم البارع المتورّع كان جامعاً لأقسام العلوم يدرّس كلّ فنّ من المنقولات والمعقولات، تأدّب اوّلاً بمولانا نجم الدّين الفقيه[٢] ثمّ بمولانا عضد الدّين

بقيه از صفحهٔ قبل

بود بحكومت شيراز منصوب شد و در ٢٨ شعبان بحدود شيراز رسيد و اميرمسعود شاه برادرشيخ ابواسحق كه در آن اوان حاكم شيراز بود از مقابل او منهزم شده بلرستان رفت و او بشيراز داخل شد و مدت بيست ونه روز در آنجا حكومت كرد و در ٢٨ رمضان امير شمس الدين محمد برادر ديگر شيخ ابواسحق را ببهانهٔ بقتل آورد لهذا شيرازيان بر پيرحسين شوريدند و لشكر او هزيمت گرفت وخود باچند سوارمعدود ازشيراز فرار نمود وبار ديگراميرمسعود شاه بسرمملكت آمد و ديگربار پيرحسين لشكری جمع كرد و سال ديگر يعنی سنهٔ ٧٤١ مجدّدا بشيراز آمد و اميرمسعود شاه ديگر بار كناره گرفت و بطرف لرستان بيرون رفت و پيرحسين در٢٦ ربيع الثانی بدرشيراز نزول نمود شيرازيان درمقابل پيرحسين مقاومت سخت نمودند و مدّت پنجاه روز ميان لشكر پيرحسين وشيرازيان محاربات متواتر ومتوالی روی‌ميداد تا بالآخره بين فريقين درشانزدهم جمادی‌الآخرة اتفاق صلح افتاد و پيرحسين درحكومت شيراز مستقرّ گرديد ومدّت يكسال وهشت ماه درآنجا حكومت كرد و در اوايل محرّم سنهٔ ٧٤٣ چون آوازهٔ وصول پسرعمّش ملك اشرف ابن تيمورتاش بن اميرچوپان را ازتبريز درمصاحبت شاه شيخ ابواسحق بطرف اصفهان شنيد از شيراز بابيست هزار نفر بقصد مقاتله با ملك. اشرف بدانصوب شتافت وچون بدو منزلی اصفهان رسيد ناگاه درشب يكشنبه سلخ‌صفر قسمت عمدهٔ لشكراو بملك اشرف پيوستند پيرحسين بيمناك شده بتبريز نزد پسر عمّ خود امير شيخ حسن كوچك رفت اميرشيخ‌حسن اورابگرفت و اورا مخيّر كرد كه بزهر يا تيغ هر كدام كه او اختيار كند اوراهلاك كنند او زهراختيار كرد وبدان هلاك‌شد درربع رشيدی درشهور سنهٔ ٧٤٣، (برای‌مزيد اطّلاع‌ازسوانح احوال پيرحسين مذكوررجوع شود بشيرازنامه٧٧-٨٠، و ذيل جامع‌التواريخ از حافظ ابرو (فهرست اعلام)، ومجمل فصيح خوافی وروضة‌الصفا و حبيب‌السير وفارسنامهٔ ناصری در حوادث سنوات ٧٤٠-٧٤٣) ، ـ

١ ـ كذافی ق ب بدون الف‌ولام، م كلمات«بن‌حسن» را ندارد، ٢ ـ ظاهر آمراد«مولانانجم‌الدين محمود فقيه» پدرقوام‌الدين عبدالله عالم‌معروف شيراز واستاد حافظ باشد كه نام‌اواستطراداً درص٨٥ س ١ در ضمن ترجمهٔ احوال پسرش قوام‌الدين عبدالله مذكور برده شده است، نه « فقيه نجم

بقيه درصفحهٔ بعد

عبدالرّحمن الأيجى[1] ومولانا نصير الدّين الحلّى[2] حين قدم شيراز فنزل فى المدرسة العضديّة[3] وسافر الى تبريز و لازم مولانا فخر الدّين الجار بردى[4] و مولانا شرف الدّين الطّيبى[5] وسمعت انّ اباه كان من امناء التّجار اولي[6] الأموال الكثيرة وكانت امّه كذلك ذات ثروة ومكنة فصرفها[7] كلّها على طلب العلم و انتساخ الكتب وتَهْيِئَة اسباب الدّرس والأملاء حتّى بلغ منتهى همّته وقصوى أُمْنيّته وكان يدرّس فى المدرسة الحسن كيائيّة[8] وكذا فى القواميّة بخلجان[9] (ورق ۱۵۵) حتّى اجتمع بها

بقيهٔ از صفحهٔ قبل

الدين محمود معلّم قرآن وكاتب مصاحف (نمرهٔ ۱۰۵ از تراجم) ونه ، فقيه نجم‌الدين محمود بن الياس از اطبّاء معروف شيراز (نمرهٔ ۲۰۱ از تراجم) ، بقرينهٔ آنكه مؤلف درهر دوجا يعنى هم درص ۸۵ وهم درمورد مانحن فيه براو نعت « مولانا » كه درآن اعصار ازالقاب مخصوصه ومميّزهٔ طبقهٔ علما وفضلا بوده وگويا اصل كلمهٔ « ملّا »ى قرون اخيره است اطلاق كرده و درهر دوجا گفته كه فلان و فلان نزد او ادبيات تحصيل نمودند كه ازآن معلوم ميشود كه وى متبحّر درفنون ادب بوده ، درصورتيكه درحق آن دو « نجم‌الدين فقيه » ديگر نه اين نعت « مولانا » و نه اين خصوصيّت تبحّر درادبيات هيچكدام را ذكر نكرده است ، - ۱ - رجوع شود بص ۶۷ حاشيهٔ ۳ ،

۲ - اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ، ق : نصرالدين ، -

۳ - رجوع شود بص ۲۷۳ سطر ۱۳ از حاشيه و نيز بص ۲۷۴ سطر ۱ ،

۴ - رجوع شود بص ۳۶۳ حاشيهٔ ۳ ، -

۵ - رجوع شود بص ۳۶۳ حاسيهٔ ۴ ، - ۶ - م : صاحب ،

۷ - ب ق : فصرفهما ، - ۸ - حسن كيا يكى از سادات قزوين بوده كه در شيراز سكنى اختيار نموده بوده و در همانجا وفات يافته و در جنب قبر شيخ ابوبكر علّاف بدروازهٔ اصطخر مدفون شده (نمرهٔ ۲۹ ازتراجم وشيرازنامه ص ۱۱۲ ، وفارسنامهٔ ناصرى ۲ : ۱۵۶) ، ومدرسهٔ حسن كيائيه لابد مدرسهٔ بوده كه يكى ازمعتقدين او برسر بقعه اوبنا نهاده بوده وباحتمال قوى همان بنائى بوده كه حاجى قوام الدين معروف وزير شيخ ابواسحق و ممدوح حافظ برسرمزار او ساخته بوده و در شيرازنامه ص ۱۱۲ وصف آنرا نموده است ، -

۹ - كذا فى ب (؟) بخاء معجمة و لام و جيم و الف و نون ، م ق : بخلحان (بهمان املاء ولى بدون نقطهٔ جيم) ، و در ترجمهٔ كتاب بفارسى بقلم عيسى بن جنيد ص ۱۳۱ عبارت معادلهٔ متن چنين است : « وچنان شد كه درس در حسن كيا و در مدرسهٔ قواميّه كه در قلجان بود ميگفت (قلجان بهمان ضبط مزبور در ب ولى بقاف در اوّل بجاى خاء معجمه) » - ازسياق عبارت متن و ترجمه چنان مستفاد ميشودكه خلجان يا قلجان ظاهرا نام موضعى يا محلّهٔ در شيراز يا در حومهٔ آن بوده ولى با فحص بليغ درفارسنامهٔ ابن البلخى وفارسنامهٔ ناصرى وآثارالعجم وغيرها بچنين نامى برنخوريم ، -

افاضل الطّلبة لم يشتغل قطّ بتكلّف و زينة ولم ينحرف عن جادّة السّنّة المبينة لا يُجيز احداً يُعينُهُ في امر وضوئه و صلوته بل ينزح الماء بنفسه للوضوء و كثيراً مّا يخرج بنفسه لشئٍ يحتاج الى بيعه و شراه خاشعاً خاضعاً متواضعاً برّاً كريماً باذلاً رحيماً مواظباً على درس كتاب الله تعالى لم يخل ساعات اياه و نهاره عن كتابة او قراءة او صلوة او تحرير حاشية او حلّ اشكال، وله مصنّفات في كلّ فنّ وشروح وتعليقات كثيرة ما نقلها الى البياض فتفرّقت اجزاء مسوّدانها بعده اذ لم يكن فى قومه رجل يعرف قدرها، وممّا حفظت من لفظه :

هِيَ الْأَرَاكَةُ وَالْبَيْدَاءُ وَالطَّلَلُ ... مُخَبِّرَاتٌ بِأَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَحَلُوا

سَارُوا وَقَدْ بَعُدَتْ عَنَّا مَنَازِلُهُمْ ... وَلَمْ يَطِبْ بَعْدَهُمْ سَهْلٌ وَلَا جَبَلُ

فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي لَهْوٍ وَفِي طَرَبٍ ... بَدَا سَحَابُ فِرَاقٍ صَوْبُهُ هَطِلُ

فَالدَّمْعُ مُنْهَمِلٌ وَالْقَلْبُ مُشْتَعِلٌ ... وَالْوَجْدُ مُتَّصِلٌ وَالصَّبْرُ مُرْتَحِلُ

توفّى فى سنة ... و سبعين و سبعمائة[1] و دفن بجوار الشّيخ رستم[2] رحمة الله عليهم (ورق ١٥٥ ب).

٢٦١ ـ الشيخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بباكويه[3]

كان متبحّراً فى العلوم مستجمعاً للخصائل الحميدة قد لقى الشيخ الكبير

---

١ ـ جاى رقم آحاد در هرسه نسخه سفيد است ، ٢ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمره ٢٥٩ ، ـ

٣ـ اين عنوان ملفّق است از مجموع سه نسخهٔ شدّ الازار پس از تصحيح غلط ق ب از روى ساير مآخذ قديمهٔ معتبره ، عنوان م چنين است : الشيخ ابوعبدالله محمّد المعروف بباكويه ، و عنوان ب ق : الشيخ ابوعبدالله علىّ بن محمد بن عبدالله المعروف بباكويه (عنوان اين دو نسخهٔ اخير غلط فاحش است چنانكه بعدها بيان خواهيم نمود) ، عنوان شيرازنامه ص ١٠٣ : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبيدالله المعروف بباكويه ، ـ در تاريخ بغداد از خطيب بغدادى استطرادا در ترجمهٔ احوال حسين بن منصور حلّاج ج ٨ ص ١١٢ ، ١٢٠ ، ٢٢٩ ، و در رسالهٔ قشيرى استطرادا فوق العاده مكرّر در تضاعيف كتاب ، و درلسان الميزان ج ٥ ص ٢٣٠-٢٣٢ در هرسه مأخذ

بقيهٔ در صفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ ق ل

مزبور از صاحب ترجمه چنین اسم برده اند : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه (یا : باکو) الصوفی الشیرازی ، - در انساب سمعانی دو مرتبهٔ ترجمهٔ او مذکور است یکی در نسبت « الباکویی » بعنوان : ابوعبدالله محمد بن باکویه الشیرازی الباکویی ، و دیگر درنسبت « الشیرازی» بعنوان : ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌بن باکویه الشیرازی، - ودرمعجم البلدان یاقوت در « ارّجان» : محمد بن عبدالله بن باکویه الشیرازی ، - ودرتدوین رافعی درباب موسومین بمحمّد و در قاموس در ب و ك و در تاج العروس در ب و ك و ب ك ی در هرسه مأخذ مزبور محمد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشیرازی الصوفی ، - پس چنانکه ملاحظه میشود درجمیع این مآخذ معتبرهٔ موثوق بها که مؤلّفین بعضی از آنها مانند تاریخ بغداد و رسالهٔ قشیری معاصر صاحب ترجمه بوده‌اند همه باتفاق وبدون هیچ خلافی بین ایشان نام اورا «محمّد بن عبدالله نگاشته‌اند نه «علیّ بن محمّد بن عبدالله» مانند ق ب ازنسخ شدّالأزار، پس‌اصلا وابدا جای شکّی باقی‌نمی‌ماند که متن این این دو نسخه درمورد ما نحن فیه غلط فاحش واضحی میباشد و هیچ اهمیّتی بدان نباید داد ، - در نفحات‌الأنس جامی نیز (بدون هیچ شك بتبع شدّالأزار از روی یکی از دو نسخهٔ ق ب یا ازیکی از نسخ «فامیل» این دو نسخه) نام صاحب ترجمه غلطاً « علیّ بن محمّد نگاشته شده است ، و سپس از روی نفحات سایر تذکره های فارسی متأخر مانند سفینة الأولیا و ریاض العارفین و خزینة الأصفیاء و فارسنامهٔ ناصری وآثار العجم و طرائق‌الحقایق همه کورکورانه و بدون هیچ مراجعه و مقایسهٔ با سایر مآخذ قدیمهٔ معتبره نام صاحب ترجمه را «علی نگاشته اند و بعضی از آنها بعنوان تردید نقل قول «محمد» را نیز نموده اند ، -

وازسوق نسب صاحب ترجمه در جمیع مآخذ معتبرهٔ مذکور درفوق بنحو قطع ویقین واضح شد که باکویه یا باملای فارسی آن باکو نام جدّ اعلای صاحب ترجمه بوده است وشهرت او درعموم مآخذ عربی به« ابن باکویه » نیز بهمین مناسبت است ، ولی در زبان فارسی بعدها بکثرت استعمال کلمهٔ «ابن» از اول این کنیه حذف شده و به «باکویه» تنها چنانکه صریح شدّالأزار وشیرازنامه‌است مشهور شده بوده است ، و سپس همین کلمهٔ « باکویه » یا نسبت صاحب ترجمه « باکویی از همان ازمنهٔ قدیمه در زبان عوام شیراز به باباکوهی تحریف شده بوده چنانکه سعدی در بوستان گوید :

ندانی که بابای کوهی چه گفت بمردی که ناموس را شب نخفت

بخصوص که تعبیر « کوهی » مناسبت بسیار تامّ تمامی با وضع زندگی صاحب ترجمه (که پس از مراجعت ازسفرهای دور و دراز خود دراقطار عالم بالأخره بشیراز مراجعت کرده و درغاری در همین کوه شمالی شیراز که مزار اوآنجا واقع است منزل گزیده وتا آخر عمر در همانجا بسر برده و درهمانجا نیز وفات یافته و مدفون شده) داشته است ، - ودرختام این نکته را ناگفته نگذریم که مؤلّف اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید در خصوص کلمهٔ باکو در نسب صاحب ترجمه که بتصریح سمعانی در عنوان « الباکویی » و بتصریح عموم مآخذ دیگر

بقیه در صفحهٔ بعد

اباعبدالله محمّد بن خفيف[1] في ايّام شبابه[2] ثمّ سافر ولقى الشيخ اباسعيد بن ابى الخير الميهنى[3] بنيسابور وجاور عنده ولقى الشيخ ابا العبّاس النّهاوندى[4]

بقيه از صفحهٔ قبل

كه عين عبارات آنها را در خصوص سوق نسب وى در بالا ذكر كرديم نام جدّ اعلاى صاحب ترجمه است سهو بسيار عجيبى كرده و آنرا نام همين شهر معروف واقع برساحل درياى خزر فرض كرده است ، در ص ۱۷۰ از آن چاپ طهران گويد : « **الحكاية** در آن وقت كه شيخ ما [ابوسعيد ابوالخير] قدّس سرّه بنشابور شد شيخ بوعبدالله باكو در خانقاه شيخ ابو عبدالرّحمن سلمى بود و پير آن خانقاه بعد ازشيخ ابوعبدالرّحمن او بود و اين باكو ديهى باشد در ولايت شروان و اين بوعبدالله باكو بهرگاهى سخنى گفتى با شيخ ما بر وجه اعتراض و از شيخ ما در طريقت سؤالات كردى و شيخ جواب بگفتى يك روز پيش شيخ آمد وگفت الخ » ، - براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحواشى آخر كتاب كه در آنجا ما عين عبارات جميع مآخذ مذكوره فوق را راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مفصّلا مبسوطاً نقل خواهيم كرد ان شاءالله تعالى ، - ۱ - رجوع شود بنمرهٔ يك از تراجم كتاب حاضر ، -

۲ - يعنى در ايّام شباب خود او يعنى ابن باكويه ،

۳ - يعنى شيخ ابوسعيد فضل الله بن ابى الخير احمد بن محمّد الميهنى از اشهر مشايخ متصوّفهٔ اواخر قرن چهارم و اوايل قرن پنجم كه شهرت عالمگير او مارا از هرگونه توضيحى و اطالهٔ كلامى در بارهٔ او مستغنى ساخته است ، تولّد او در غرّهٔ محرّم سنهٔ سيصد و پنجاه و هفت بوده در قصبهٔ ميهنه و وفات او نيز در همان قصبه بوده است در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنهٔ چهار صد و چهل در سنّ هشتاد وسه سالگى ، - وميهنه بفتح ميم وسكون ياء مثناه تحتانيه و فتح هاء و نون و در آخر هاء كه اكنون مهنه بدون ياء نويسند يكى از قراى معتبر ناحيهٔ خاوران يا خابران سابق بوده است مابين سرخس و ابيورد و موقعيّت فعلى آن در خاك روسيّه است در تركمنستان بكلّى نزديك سرحدّ ايران قريب سيزده فرسخ درمغرب مايل بشمال سرخس وقريب پانزده فرسخ در شمال شرقى مشهد و قريب سه فرسخ در مشرق مايل بشمال قريهٔ قره تيكان ، براى ميهنه يا مهنه رجوع شود اوّلاً بنقشهٔ مقابل ص۴۳۰ از كتاب « اراضى خلافت شرقيه » تأليف لسترنج مستشرق معروف انگليسى ، و ثانياً بنقشهٔ بزرگ ايران از آقاى ميرزا عبدالرّزاق خان بغايرى چاپ سنهٔ ۱۳۱۶ قمرى ، و نقشه خراسان مقابل ص ۱۸۰ از ج ۲ جغرافى آقاى مسعود كيهان ، ونقشهٔ مرز ايران وشوروى درمقابل ص۱۴ از كتاب « مرزهاى ايران » تأليف آقاى مهندس محمّدعلى مخبرچاپ ۱۳۲۴شمسى ، ونقشهٔ مبسوط تمام ايران ازهمان مؤلّف چاپ همان سال ، - وبراى مزيد اطّلاع ازسوانح احوال خود صاحب ترجمه رجوع شود **اوّلا** بدو كتاب بسيار مهمّ نفيسى كه بتوسّط دونفر از احفاد وى درشرح احوال او تأليف شده : يكى موسوم به « حالات و

بقيه در صفحهٔ بعد

بها و جری بینهما فی الطّریقة نکات و ابحاث فاعترف ابو العبّاس بفضله و سبقه و کمال حاله فکانا مصاحبین مدّة ثمّ رجع الی شیراز و اقام بمغارة من الجبال الصّبوییّة[1] و کان یتردّد الیه المشایخ و العلماء و الفقراء یکلّمهم و یطعمهم بالله و فی الله، توفّی

بقیه از صفحهٔ قبل

سخنان شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر المیهنی » تألیف کمال‌الدین بن (؟) جمال‌الدین ابو رَوْح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید بن ابی‌الخیر که ظاهراً در نیمهٔ اوّل قرن ششم تألیف شده، و دیگری « اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید » تألیف محمّد بن المنوّر بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید بن ابی‌الخیر در حدود سنهٔ ۵۷۰-۵۸۰، و هردو کتاب در سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی بتوسط مستشرق مشهور روسی ژوکوفسکی در پطرزبورغ بطبع رسیده‌است، و اسرارالتوحید مجدّداً درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی باهتمام فاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار در طهران نیز بطبع رسیده است، و **ثانیاً** بمآخذ ذیل: ملل و نحل ابن حزم ظاهری معاصر صاحب ترجمه ج ٤ ص ۱۸۸، انساب سمعانی در عنوان « المیهنی » ص ٦۲؛ کشف المحجوب (فهرست اعلام)، تذکرة الأولیاء ۲: ۳۲۲ - ۳۳۷، آثارالبلاد ۲٤۱-۲٤۲، تاریخ گزیده ۷۸٤، نزهة القلوب ۱۵۸، طبقات سُبْکی ٤: ۱۰، نجوم الزاهرة ۵: ٤٦، نفحات الأُنس ۳۳۹ ۳٤۷، وعموم تذکره‌های متأخر ازین مأخذ اخیر مانند حبیب السیر وهفت اقلیم وسفینة الأولیاء و آتشکده و ریاض العارفین و خزینة الأصفیاء و مجمع الفصحاء همه شرح احوال صاحب ترجمه را از نفحات اقتباس نموده‌اند بدون هیچ شیْ زائدی، رجوع شود نیز بطرائق الحقائق ۲: ۲۵۰؛ و دائرةالمعارف اسلام ۱: ۱۰٦-۱۰۷) ؛-

٤ - یعنی ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن الفضل النهاوندی از مشایخ متصوّفهٔ قرن چهارم، وی از مریدان جعفر بن نُصَیْر خُلدی متوفی درسنهٔ ۳٤۸ ازمشاهیراصحاب جنید بوده است (نفحات ۲۰)، و وی خود پیر اخی فرج زنجانی متوفی در ٤۵۷ (نفحات ۱٦٦) و شیخ عمو متوفی درسنهٔ ٤٤۱ بوده(نفحات ۱٦٤، ۳۹۱)، و با شیخ ابوعبدالله بن باکویه صاحب ترجمهٔ متن متوفی درسنهٔ ٤۲۰ و اند یا ٤٤۲ صحبت داشته (متن حاضر و شیرازنامه ص ۱۰۳)، پس عصر وی تقریبا معلوم شد که از رجال نیمهٔ دوّم قرن چهارم بوده است، و صاحب سفینة الأولیاء و بتبع او خزینة الأصفیاء وفات او را درسنهٔ سیصد و هفتاد نگاشته اند ندانستم از روی چه مأخذی (رجوع شود برای شرح احوال وی بمآخذ ذیل: تذکرة الأولیاء ۲: ۳۱۹-۳۲۲، نفحات الأنس ۱٦٤-۱٦٦، سفینة الأولیاء ۱۱۱-۱۱۲، خزینة الأصفیاء ۲: ۵-٦، طرائق الحقائق استطراداً ۲: ۱۳۸، ۱۹٦ م، ۲۲۹، ۲۳۱) ؛-

۱ - یعنی شمالی، رجوع شود بص ۷۷ حاشیهٔ ٤ ؛-

في سنة اثنتين و اربعين و اربعمائة[1] و دفن هناك رحمة الله عليهم .

---

۱ - چنين است درهر سه نسخه، ولی درشیرازنامه ص ۱۰۳ : سنهٔ ٤٤٢ يا ٤٤٣ بنحو ترديد ، - عموم تذكرههای متأخر از قبیل نفحات و سفينة الاولياء و رياض العارفين و خزينة الاصفياء و فارسنامهٔ ناصری و آثارالعجم وطرائق الحقائق همه نيز بتتبع شدّالازار همین تاریخ را یعنی سنهٔ ٤٤٢ را برای وفات صاحب ترجمه ذکر کرده اند ، ولی سمعانی درانساب درعنوان **الباكويي** تاريخ وفات او را ، بعد سنة عشرين واربعمائة » نگاشته و درعنوان **الشيرازي** : « سنة نيف و عشرين واربعمائة » ، که مآل هردو این میشود که وفات وی مابین سنوات ٤٢٠-٤٣٠ روی داده بوده است ، واین روایت سمعانی بمراتب نزدیك تر بصواب بنظرمیآید تاروایت شدّالازار زیرا بتصريح قشيري مؤلف «رساله» که معاصرصاحب ترجمه بوده ونیز بروایت ابن‌حجر درلسان‌المیزان ج ٥ ص۲۳۰ از عبدالغافر صاحب سياق در تاریخ نیشابور که پدر و برادران او با ابن باكويه معاصر و بر وی سماع نموده بوده اند صاحب ترجمه عصر متنبّیرا درك كرده بوده واورا درشیراز دیده بوده است ومتنبّی بیتی از آن خود برای او انشاد نموده بوده ، عین عبارت قشیری ازقرار ذيل است ، در باب‌الجود والسخاء ص ۱۱٥ گوید : « وقيل اضاف عبدالله بن عامربن كريز رجلا فأحسن قراه فلمّا اراد الرّجل ان يرتحل عنه لم يُعِنْه غلمانه فقيل له في ذلك فقال عبدالله انّهم لايُعينون من يرتحل عنّا ، انشد [ابو] عبدالله بن باكويه قال انشدني المتنبّی فی معناه :

اذا ترحّلتَ عن قوم و قد قدروا ان لا تفارقهم فالرّاحلون هُمُ

حال گوئیم که ورودمتنبی بشیراز بقصد مدح عضدالدّوله بتصريح ابن خلّكان‌درترجمهٔ پادشاه مزبور درماه جمادی الاولی سال سیصد و پنجاه و چهار بوده است یعنی در همان سال آخر عمر متنبی كه پس از مرخصی از حضور عضدالدوله درشعبان همان سال و مراجعت او ازشیراز در اثناء راه مابین بغداد و کوفه در ٢٤ يا ٢٥ يا ٢٨ رمضان همان سال ٣٥٤ بدست دزدان عرب بقتل رسید (ابن خلّکان در ترجمه متنبی) ، غرض ازاین تطویل آنست که ملاقات ابن باكويه با متنبی در شیراز بالضروره دیرتر از سنهٔ ٣٥٤ نمیتواند باشد ، حال اگرسن ابن باكويه را دروقت ملاقات با متنبی در شیراز درسنهٔ ٣٥٤ باقل تقدیرات برای آنکه لیاقت حضور در مجلس متنبی و انشاد این اخیر اشعار خود را برای وی داشته باشد در حدود بیست سالگی هم فرض کنیم درآنصورت بنا بر روایت کتاب حاضر که وفات ویرا درسنهٔ ٤٤٢ ضبط کرده سنّ او در وقت وفات قریب صد و هشت سال خواهد بود ، و بلوغ باین سنّ عالی خارج از معتاد از اندر نوادر است و در نتیجه بسیار مستبعد خواهد بود که هیچیك از مؤلفین مآخذ عدیدهٔ که اسامی آنها را در حاشیهٔ ۳ از ص۳۸۰ برشمردیم (ودرحواشی اواخر کتاب هم ان شاء الله تعالی عین عبارت‌آنهارا نقل خواهیم کرد) در ترجمهٔ احوال اومتعرّض ذکر یك چنین امر بسیارنادر غریبی در زندگی او نشده اند ، در صورتیکه بنا بر روایت سمعانی که وفات او را مابین سنوات ٤٢٠-٤٣٠ ضبط کرده سنّ او در وقت وفات مابین ٨٤ و ٩٦ سال خواهد بود و این امری است بکلّی عادی و طبیعی و جای هیچ استبعادی در آن نیست ، -

۲۶۲ - الشیخ محب الدین ابو موسی جعفر بن مکی بن جعفر الموصلی[۱]

بقیّة الأولیاء و استاذ القرّاء و زین العرفاء و شرف الفقراء، کان في علم القراءة آیة بیّنة قد اقرأ ودرس وصنّف الکتب في علم القرآن[۲] منها الکتاب الکامل الفرید الذی لم یصنّف فی المتأخّرین کتاب اجمع منه، و اوّل ماجاء شیراز کان فی لباس لا یعرفه اهل الظّاهر وکان یحضر مجالس المشایخ والعلماء متنکّراً لا یتکلّم بشیٔ البتّة (ورق ۱۵۶) کأنّه عامی جاهل حتّی حضر مجلس الشیخ نجیب الدّین علیّ[۳] فجاء رجل الی الشیخ و سأل عن مشکل فی القرآن فقال هذا السّؤال لا یجیب عنه الّا ذاك الرّجل الجالس فی آخر الحلقة فعلم الشیخ محبّ الدّین انّه عرفه بالفراسة فجاء وقبّل یده و ظهر امره فی شیراز وعرفوا فضله وزاره الأکابر والعلماء وتلمذه[٤] خلائق لا یحصون وکان من الحقائق بمکان رفیع سمعت مولانا السعید قوام الدین عبدالله[٥] یقول لمّا تزوّجت بابنته جری یوماً علی لسانی من

---

۱ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ محبّ الدین ابوموسی جعفر الموصلی (فقط)، - در طبقات القرّاء جزری ج ۱ ص ۱۹۸ شرح احوال مختصری از صاحب ترجمه مسطور است که عین عبارت آن از قرار ذیل است: «جعفر بن مکّی بن جعفر بن محبّ الدین ابوموسی الموصلی شیخ شیراز و نزیلها امام فاضل کامل صالح وقفت له علی شرح الشاطبیّة و افرادالسبعة ایضاً قرأ علی عبدالله بن ابراهیم الجزری قرأ علیه محمود بن محمّدالسمرقندیّ والأمام قوام‌الدین عبدالله‌بن الفقیه نجم و جماعة کان بعد السبعمائة و توفی خامس عشر ربیع‌الآخرسنة ثلاث عشرةوسبعمائة بمدینة شیراز و دفن بظاهرها کذا وجدت علی‌قبره» انتهی، ۲ - کذا فی ق ب، م: القراءة، ۳ - یعنی شیخ نجیب الدین علیّ بن بُزغش از مشاهیر مشایخ متصوّفه در شیراز در قرن هفتم، رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۸ از تراجم کتاب حاضر، - ٤ - کذا فی النسخ الثلاث، والأظهر تلْمَذ له علی وزن دحرج او تلمَّذَ عنده من باب‌التفعّل (انظر معیاراللغة فی لمذ وتلمذ)، -

۵ - یعنی قوام‌الدین عبدالله‌بن‌نجم‌الدّین‌محمود (= فقیه نجم) شیرازی متوفی درسنهٔ ۷۷۲ واستاد مشهور حافظ که شرح احوال او در تحت نمرهٔ ۳۳ از تراجم گذشت، -

كلام الفلاسفة شيء مخالف لاعتقاد الحق[1] وعلمت انّ من يعتقد ذلك يكون كافراً فندمت عن[2] ذلك فقلت لوالدى قم بنا الى الشيخ نسأله عن هذا الأمر وكان قبل دخولى بها فلمّا سلّمنا وجلسنا اقبل الىّ قبل ان اكلّمه فقال ياعبدالله تجدّد النّكاح فقلت والله ما جئت الّا لذلك فجدّدت النّكاح وكان لمولانا السّعيد منها اولاد، توفّى فى ربيع الآخر سنة احدى عشرة وسبعمائة[3] ودفن في رباط الصّاحب المرحوم فخر الدين المشتهر بفخر آور[4] وكان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء (ورق١٥٦ب) مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة ومبرّات اثيرة رحمة الله عليهم.

---

١ ـ : مخالف للحق، ٢ ـ كذا فى النسخ الثلاث، وهو غلط واضح والصواب «على ذاك» فانّ ندِمَ يتعدّى بعلى ولم يُسْمع قطّ تعدّيه بعن ولم ينقله احد من مؤلفى كتب اللّغة، ومجىء عن بمعنى على نحو ومن يبخل فانما يبخل عن نفسه ولاهِ ابن عمّك لاافضلت فى حسب عنّى سماعى لايقاس عليه لاسيّما فى سعة النثر، ـ ٣ ـ كذا فى النسخ الثلاث، ـ ولى جزرى درطبقات القرّاء ١ : ١٩٨ چنانكه در ص سابق حاشيهٔ ١ گذشت وفات او را در ١٥ ربيع الآخر سنهٔ ثلاث عشرة وسبعمائة ضبط كرده است، ٤ ـ ما نتوانستيم بنحو قطع ويقين معلوم كنيم كه اين صاحب فخرالدين مشتهر بفخر آور كه بوده است، ولى بقرينهٔ اينكه لقب وى فخرالدين بوده است ونيز بقرينه تعبير مؤلّف از او بصاحب كه در قرون وسطى اين لقب از نعوت خاصّهٔ وزرا بوده و ديگر بقرينهٔ اينكه بتصريح مؤلّف وى رباطى در شيراز ساخته بوده و بتصريح شيرازنامه ص ١٤٥ مسجدى نيز در آنجا بنا نهاده بوده وبالأخره بقرينهٔ اينكه مؤلّف در حقّ او گويد «كان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة ومبرّات اثيرة» از مجموع اين قراين معلوم ميشود اوّلا كه اين شخص وزير بوده است وثانياً اينكه وى مردى خيّر ونيكخواه وصاحب خيرات ومبرّات وبانى رباط ومسجد بوده ودرتربيت علما وفضلا ميكوشيده، حال گوئيم اين نعوت واوصاف ببهترين كسى كه ميتواند منطبق باشد بلاشك بامير ابوبكر فخرالدين ابوبكر بن ابونصر حوايجى وزير معروف اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى است كه مردى بغايت نيك فطرت وسخى وخيّر وجوانمرد بوده ودرتشييد ابنيهٔ خيريّه ورباطات وسقايات وحمّامات ومساجد واوقاف دارّه ورقبات جاريه وصدقات باقيه ودستگيرى ايتام وارامل وتربيت ائمّه وافاضل وبذل اموال ووفور انعام وامثال اين خلال پسنديده فى الواقع عزيز مصر مروّت وكريم عرصهٔ فتوت بوده است وصاحب وصّاف درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبكر مذكور وصف بسيار مؤثّرى از اين شخص مفطور بر اعمال خير نموده كه انسان از خواندن آن بى اختيار بر روان اين وزير عديم النّظير وساير اينگونه جوانمردان رحمت ميفرستد (رجوع شود بص ١٦٠ ـ ١٦١ از كتاب مزبور كه خلاصهٔ بسيار مختصرى از آنرا ما نيز سابق در ص ٢٣٤ حاشيهٔ ٣ از كتاب حاضر نقل نموده‌ايم).

٢٦٣ ـ الشيخ ابو عبدالله[١] محمد بن ابى يزيد الزنجانى[٢]

كان عالماً محقّقاً صاحب اخلاق حميدة نشأ فى صحبة كبار العلماء و اهتدى بصحبة خيار الأصفياء توفّى فى سنة سبع و اربعين و ستّمائة و دفن خلف مشهد السّادات بقرب المصلّى قال الفقيه[٣] حضر جنازته المتبرّكة جميع اهل البلد من الأخيار والأشرار رحمة الله عليهم .

٢٦٤ ـ الشيخ خطير الرازى

كان صدّيقاً محقّقاً جامعاً سكن شيراز خمسين سنة يصوم النّهار و يصلّى اللّيل و يتعهّد الفقراء و يتودّد الى الغرباء و ينفق على الأرامل و اليتامى و يجهّز الأموات و يزوّج الأيامى و يعين كلّ ذى حاجة فى امره ، قال الفقيه[٣] نقب السّارق الى بيت له فيه حنطة و لم يكن عند النّقب شئ من الحنطة و قد ضاق النّقب عن دخول السّارق فاطّلع الشّيخ عليه فجعل يملأ ذيله من الحنطة و يأتى بها[٤] و يفرغها فى النّقب ليأخذ السّارق و قال لو لم يكن محتاجاً لما اتى فى سواد اللّيل الى مثل هذا الموضع ، توفّى في رمضان سنة ثمان و اربعين و ستّمائة (ورق ١٥٧) و دفن على طريق اصطخر بجنب المصلّى رحمة الله عليهم .

---

١ ـ كذا فى ق م ، ب : ابوعبيدالله ، ٢ ـ م كلمهٔ « الزنجانى » را ندارد ، ـ

٣ ـ يعنى فقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان صاحب كتاب تاريخ مشايخ فارس ، رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ٣ ، وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر ، ـ

٤ ـ تصحيح قياسى ، ـ م : و يأتيها ، ق ب : فيأتيها ،

۲۶۵ ـ مولانا سعدالدين احمد الفارسی[۱]

العالم العامل المبجّل البارع الكامل المفضّل كان جامعاً بين المشروع والمعقول فائقاً فى الفروع والأصول وقد صنّف فيهما تصانيف عدّة وله من الفوائد نظماً ونثراً مالا يدرك احد حدّه وكان مولانا السعيد مجدالدّين اسماعيل[۲] يكرمه اكراما عظيماً و يشاوره فيما يريده تبجيلًا و تعظيماً يدرّس فى القفصة[۳] العامرة بين[۴] الجامع العتيق ويجيب بحسن البيان عن كلّ غامض ودقيق متبجّحاً

---

۱ ـ م: مولانا سعدالدين محمود القاری ، ۲ ـ چنانكه مكرّر در حواشی اين كتاب اشاره كرده‌ايم مابين‌خاندان قضاة فالی‌شيراز كه قريب صدوپنجاه سال درقرن هفتم و هشتم قضاء ممالك فارس اباًعن‌جدّ بافرادآن‌خاندان مفوّض بوده دونفربوده‌اند كه هردوموسوم بوده‌اند بمجد الدين اسمعيل : يكی مجد الدين اسمعيل بن نيكروز متوفی در سنه ٦٦٦ (نمره ۲۹۱ از تراجم) ، و ديگر نوادهٔ او مجدالدين اسمعيل بن ركن الدين يحيی بن مجدالدين اسمعيل مذكور متوفی در سنهٔ ۷۵٦ (نمرهٔ ۲۹۳) ، ودر مورد مانحن فيه چون مؤلف تاريخ وفات صاحب ترجمهٔ حاضر را ذكر نكرده هريك از آندو محتمل است مراد باشد ولی بظنّ غالب مراد دوّمی است چه مؤلّف در تضاعيف اين كتاب در مورد صحبت از ثانی اغلب ازو به « مولانا السعيد » تعبير كرده است و درمورد اوّلی اين كار را نكرده است ، ـ

۳ ـ چنين است در هرسه نسخه بقاف و فاء وصاد مهمله و در م فتحهٔ نيز روی فاء گذارده است ، وازسياق كلام ظاهراً چنان برمی‌آيد كه مراد ازقفصه دراينجا اطاقی يا حجرهٔ بوده است كه بجای ديوار ازهرچهارطرف محاط بوده بچوبها يامیلهای فلزّی مشبّك بنحوی كه كسی ازبيرون باندرون آن نميتوانسته داخل شود ولی از خارج و داخل همه چيز آن مرئی ومكشوف بوده است نظير ضريح بعضی امامزاده‌ها و وجه تسميه آن بقفصه نيزقطعاً همين مشبك بودن ديوارهای آن بوده‌است مانند قفص طيور ، ـ ٤ ـ يعنی واقع دروسط جامع عتيق ، ولی استعمال كلمهٔ « بين » باين طرز كه مؤلّف دراينجا استعمال كرده ظاهراً غلط فاحش بايد باشد چه مضاف اليه « بين » بايدچيزی باشد كه مفهوم آن بيش از يكی باشد يعنی مثلا تثنيه يا جمع يا اسم جمع يا اسماء اعداد از دو ببالا يا اسماء متعاطفه بريكديگر مانند امرٌ بين‌الأمرين واختفی بين الأشجار وقام بين القوم خطيبا ودخلت بين‌الجماعة وقسماه بين‌الاثنين وعرفه بين مائة رجل وجلس بين زيد و عمرو ، واگر ضمير مفرد باشد حتماً بايد كلمهٔ « بين » مكرّر شود مثل بينی و بين الله و بينی و بينك ، ولی باين وضع كه مؤلّف آنرا در اينجا استعمال كرده چنانكه گفتيم بدون شك بايد غلط واضح باشد چه هرگز نميتوان گفت صلّيت بين البيت بمعنی فی وسط البيت و نظائر آن (رجوع شود به مصباح‌المنير و تاج العروس و محيط المحيط و اقرب الموارد در ب ی ن) ، ـ

بما آتاه الله من فضله لا يقنط احداً بوَفْره و نُبْله[1]، سمعت مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[2] انّهما كانا فی بعض حظائر المصلّی[3] فی یوم من الأيّام ينتظران جنازة بعض الحكّام قال فجاء بعض القضاة الجائرة الخارجين عن الدّائرة المتغلّبين على اهل العلم بمجرّد الجاه و المال العاملين للدّنيا الغافلين عن المآل فأقبل فی كوكبة تامّة و جَلَبة[4] عامّة قد ارسل طرّته الى ركبتيه يمشي الوكلاء والمُحْضِرُون[5] بين يديه (ورق۱۵۷ب) حتّى اذا فرش[6] مصلّاه العريض الطّويل جاس[7] كأنّه يوحی اليه الأنجيل و المعرِّف يطريه بمدائح ليست فيه و اهل الدّنيا يترقّبون[8] حسن تلقّته و تلقّيه، قال وكان مولانا سعدالدّين جالساً بقربی ومُلْصِقاً جنبه بجنبی فقال لی لمّا رأی تلك الحال و شاهد فيهم امارات تصوّر المحال يا اخی كيف تری هذه العمامة الكبيرة والسّجّادة البسيطة والدّراعة الواسعة واللّحية العريضة الطّويلة والبغلة الواقفة وراء الحظيرة وهذه النّوّاب والخدّام والتّجمّلات و الغلام، اترضی ان تُعْطَی هذه كلّها ويُنْزَع عنك العلوم[9] الّتی تعلّمتها فقلت لا والله لا ارضی ان ابدّل بمسئلة واحدة مما عُلّمت اضعاف اضعاف هذه، قال فنصبر و نسلّم[10] فانّ

---

۱ ـ كذا فی ق ب بالفاء، م : بوقره (بالقاف)، ـ وفر بفتح واو و سكون فاء بمعنی توانگری و ثروت و تموّل است، و نُبل بضم نون و سكون موحّده بمعنی نجابت و بزرگی و عطيّه است،

۲ ـ يعنی صاحب ترجمه نمرهٔ ۳۳، ـ ۳ ـ يعنی گورستان معروف مصلّی كه حافظ نيز در آن گورستان مدفون است : چو در خاك مصلّی يافت منزل الخ .

۴ ـ جَلَبة بجيم و لام مفتوحين بمعنی غوغا و اختلاط آوازها و فرياد هاست،

۵ ـ مُحْضِر بضم ميم و كسر ضاد معجمه بمعنی رسول قاضی است كه اصحاب دعاوی را نزد قاضی احضار می نمايد و بعبارة اخری « فرّاش عدليّه » (محيط المحيط ودزی)، ۶ ـ م : بسط،

۷ ـ م : وجلس، ـ ۸ ـ م ينتظرون، ۹ ـ تصحيح قياسی، ـ هرسه نسخه : العلم،

۱۰ ـ كذا فی ب، م : فتبصر و تسلّم، ق : فتبصر و نسلم،

ما أُعْطِينا خير ممّا أُعطِىَ هؤلاء فتعجّبت من حسن كلامه و علوّ همّته و فتح الله علىّ من ذلك ابواب المعارف والسّرور ، و قد تشرّفت[1] بتقبيل يديه و اقررت عينى بالنّظر اليه وحضرت مع جدّى يوم دفنه علي شفير قبره وقد اجتمع القضاة (ورق ۱۵۸) والحكّام والمشايخ والسّادة العظام وكأنّنى انظر الى تلك الجموع يذرفون عليه الدّموع و يتذاكرون علمه الشّامل و يتذكّرون فضله الكامل واليوم[2] لااری احداً من اولئك الأقوام بل كلّهم رهائن اجداث و رِجام[3] :

يَا عَرْصَةَ الْوَادِى عَلَيْكِ سَلَامُ ... مَا نَاحَ مِنْ فَوْقِ الْغُصُونِ حَمَامُ
أَيْنَ الَّذِينَ عَهِدْتُهُمْ فِي سَادَةٍ[4] ... غُرَرٍ[5] وَ أَيْنَ أُولئِكَ الأَقْوَامُ
أَخْنَى عَلَيْهِمْ صَرْفُ دَهْرٍ جَائِرٍ ... لَمْ يُبْقِ فِيهِمْ بَهْجَةً تُسْتَامُ[6]
حَيَّاكَ يَا أَثَرَ الدِّيَارِ سَحَائِبٌ ... وَ سَقَاكَ فِي إِثْرِ الغَمَامِ غَمَامُ

رحمة الله عليهم .

---

۱ - ب ق : شرفت ، - از اینجا ببعد باز مؤلّف است که سخن میگوید نه قوام الدین عبد الله ،

۲ - تصحیح قیاسی ، - ق ب : فاليوم ، م : فلم اراليوم احداً ،

۳ - الرّجْمة [بفتح الراء و ضمّها و سكون الجيم] القبر والجمع رِجام [بالكسر] والرِجام حجارة ضخام ربما جمعت على القبر ليسنّم (لسان العرب) ،

٤ - كذا فى النسخ ، ولعلّ الأظهر : مِنْ سادةٍ ،

٥ - كذا فى ب ق ، ولعلّ الاظهر : غُرّ ، - م : غرّوا (كذا !) ،

٦ - این مصراع تقریباً بعین الفاظ مأخوذ است از مصراع دوّم بیت ذیل که مطلع قصیدهٔ مشهوری است از ابو نواس :

يَا دَارُ مَا فَعَلَت بِكِ الأَيّامُ ... لَمْ تبق فِيكِ بَشاشةً تُستامُ

(رجوع شود بطبقات الشعراء ابن المعتزّ ص ۹۶) . -

۲۶۶ - مولانا روح الدين ابو طاهر بن ابى المعالى[1]

القاضى الكريم العادل العالم الرّحيم الباذل الّذى لا يحكم الّا بالحقّ ولا يضنّ بعلمه على الخلق يحيى اللّيالى بالتّلاوة والأذكار و يتولّى قضاء المسامين بالنّهار لم يداهن في حدّ من حدود الأسلام و لم يلمح لغرض[2] في حكم من الأحكام لم يسبقه احد بالسّلام عليه و ان جهد ولم يفت عن حدسه ظلامة احد و ان جحد يبالغ فى اكرام[3] رسول الله و عترته و سمّى سائر ابنائه الكرام محمّداً بمحبّته (ورق۱۵۸ب) يجالس الصّوفيّة والفقراء و يُنزل المسافرين من اهل العلم فيحسن لهم القرى، قد شرح كتاب **الغاية القصوى**[4] بنيّة منبعثة عن الأخلاص والتّقوى شرحاً وافياً جامعاً لم يترك غامضا لمن تدبّره ولم يذر مشكلًا لمن تعمّقه، وله قصائد عربيّة بليغة ومقطعات فارسيّة متينة[5] لم يحضرنى [منها] الآن الّا بيتان فذّان[6] لَقِفْتُهما عن فَلْق فيه[7] حين ينشدهما على بنيه وهما:

---

۱ - چنين است عنوان در ب ق، م: «مولانا روح الدين بن ابوالمعالى محمّد البنجيرى العلوى»، دو كلمهٔ اخير بخطّ الحاقى در بالاى سطر افزوده شده و روى كلمهٔ «ابن» نيز خطّ ترقين كشيده شده، عنوان ترجمهٔ فارسى كتاب: قاضى روح الدين ابوالمعالى علوى بيخبرى (كذا). -

۲ - ب: ولم يلبح العرض (كذا)، ۳ - م: تعظيم،

٤ - الغايه القصوى نام كتب متعدّده است واينجا ظاهراً مراد غاية القصوى درفقه شافعيه تأليف قاضى ناصرالدين عبدالله بن عمر بيضاوى مشهور صاحب تفسير معروف انوارالتنزيل و نظام التواريخ است (رجوع شود بكشف الظنون)، ۵ - م: عميقة، ٦ - كذا فى م بفاء و ذال معجمه، ب ق: قدّان، - فذّ بفتح فاء و تشديد ذال معجمه بمعنى تنها و يگانه و فرد است و بيتان فذّان يعنى دو بيت بدون سوّمى. ۷ - بلام و قاف مكسوره و فاء ساكنه متكلم وحده ماضى است ازلقف از باب علم بمعنى ربودن و گرفتن چيزى بشتاب وسبكى ومنه قوله تعالى فاذا هى تلقف ما يأفكون، يعنى ربودم آندو بيت را بسرعت از دهان او وقتى كه براى پسرانش آنهارا ميخواند، و فَلْق بفتح فاء و سكون لام بمعنى شكاف دهان است يقال كلّمنى من فلق فيه اى شقّه، و «فيه» هيئت حال جرّى فوه وفاه و فيه است از اسماء ستّه، يعنى دهان او،

اقبال چو مرغیست درین کاخ فراخ
گستاخ پریده هردم از شاخ بشاخ
در کاخ باقبال چه پایی دلشاد
کین[1] هردو چو قلب شد چه اقبال وچه کاخ[2]

یرید انّ الأقبال اذا قُلب کان لابقاء ولفظة کاخ الذی هو القصر اذا قُلب کان [خاك] بمعنی[3] التّراب، وممّا کتب لبعض اقربائی:

اَلْقَلْبُ يَشْهَدُ لِي وَلَيْسَ بِكَاذِبٍ — اَنِّى اَشْتَرَيْتُ وِصَالَهُ بِالرُّوحِ
لٰكِنَّهُ بِهَوَاهُ مَجْـــرُوحٌ وَلَا — يُقْضَى لَنَا بِالشَّاهِدِ الْمَجْرُوحِ

قضی نحبه فی لیلة الرغائب[4] من سنة ثلاث و خمسین[5] و سبعمائة و دفن بحظیرته المبارکة رحمة الله علیهم (ورق ۱۵۹).

۲۶۷ - مولانا نورالدین عبدالقادر المعروف بحکیم[6]

استاذ العلماء المحقّقین کان وحیداً فی الفقه والعربیّة و غیرهما و له مشایخ کبار و ائمّة معتبرون منهم الشّیخ شهاب الدّین عمر السّهروردی[7] والقاضی سراج الدّین مکرّم بن العلاء[8] والقاضی مجدالدّین اسمعیل بن نیکروز[9] والشّیخ

۱ - این کلمه در هرسه نسخه بهمین نحو مکتوب است و همچنین در غالب نسخ قدیمهٔ فارسی دیگر نیز غیر کتاب حاضر بنحو عموم این کلمه را که اکنون معمولا کاین (= که این) می نویسند سابق «کین» می‌نوشته‌اند ، ۲ کذا فی ق ، ب : چه اقبال چه کاخ ، م : نه اقبال و نه کاخ ، ۳ - ب ق : معنی ، ٤- ایلة الرغائب شب اوّلین جمعهٔ ماه رجب است بشرط آنکه پنجشنبه اش نیز در رجب باشد (نزهة القلوب طبع بمبئی ص ۳۳ و شرح بیست باب ملا مظفر گنابادی ص ۱۲٤) ، - ٥ - کذا فی ق ب ، م : سبعین (بجای خمسین) ، - ٦ - کذا فی ق ب ، م : بالحکیم (باالف ولام) ، ۷ - رجوع شود بص ٦۹ حاشیهٔ ٥ و ص ۷٥ حاشیهٔ ۳ ، ۸ - کذا فی النسخ الثلاث ، - رجوع شود بص ۳۷٤ حاشیهٔ ۱ و بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم ، ۹ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۱ از تراجم ،

شمس الدّين عمر القرشي[1] والشيخ شمس الدّين عمر التركي[2] والشيخ نجيب الدين عليّ بن بُزْغُش[3] والفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[4] و درس و افاد و نشر العلم و صحّح النّسخ سنين و نسخته فی[5] الكشّاف اصل النّسخ الشّيرازيّة و تَلْمَذَهُ[6] خلق كثير من العلماء الأعلام منهم مولانا العلّامة قطب الدّين محمّد الفالي[7] و غيره و كان ذا نفس زكيّ[8] و خلق مرضيّ و ورع كامل وجود شامل و وجدت بخطّ مولانا قوام الدّين عبدالله[9] و كتب انّه نقله من خطّه:

آمَا وَاللهِ لَوْ عَلِمَ الْأَنَامُ ... لِمَا خُلِقُوا لَمَا غَفَلُوا وَ نَامُوا

لَقَدْ خُلِقُوا لِمَا لَوْ اَبْصَرَتْهُ ... عُيُونُ قُلُوبِهِمْ سَامُوا وَ هَامُوا[10]

حَيَاةٌ ثُمَّ قَبْرٌ ثُمَّ حَشْرٌ ... وَ تَوْبِيخٌ وَ اَهْوَالٌ عِظَامُ

لِيَوْمِ الْحَشْرِ قَدْ عَمِلَتْ رِجَالٌ ... وَ صَلُّوا مِنْ مَخَافَتِهِ وَ صَامُوا

وَ نَحْنُ اِذَا اُمِرْنَا اَوْ نُهِينَا ... كَأَهْلِ الْكَهْفِ اَيْقَاظٌ نِيَامُ

---

۱ - يعنی شمس الدين ابوالمفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر عمری رَبْعی عَدَوی قرشی يكی از معاريف خاندان مؤلّف كتاب حاضر كه ترجمهٔ احوال او در تحت نمرهٔ ۱٦٤ گذشت، واين خاندان چون نسب خودرا بعمر بن الخطّاب میرسانند لهذا غالباً براسماء خود يكی از نسبتهای مذكوررا ياهمگی آنها را میافزايند، برای بيان وجه مناسبت اين نسبتها با خاندان ايشان رجوع شود بص۱۸۳ حاشيهٔ ۲ وبرای «قرشی» بخصوصه بص۲۲۷ س۳ ـ كلمات «والشيخ شمس الدين عمر القرشي» در م موجود نيست،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم و نيز بص ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۷۵ -

۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۱ از تراجم، ـ كلمات «والشيخ نجيب الدين علی بن بزغش» فقط در هامش ق موجود است، ٤ - نمرهٔ ۱۲۲ از تراجم، ٥ - كذا فی النسخ، ولعلّ الأظهر «من» مكان «فی»، ٦ - رجوع شود بص ۱٤۱ مكرّر، ۲۹۸، ۳۸٥، ۷ - نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم،

۸ - كذا فی ق ب بتذكير الوصف، م: ذانفس زكيّه و اخلاق مرضية، ـ «نفس» گرچه غالباً مؤنّث استعمال ميشود ولی تذكير آن نيز جايز است (رجوع شود بلسان العرب در ن ف س)

۹ - نمرهٔ ۳۳ از تراجم، ۱۰ - سامت الراعية والماشية والغنم رعت حيث شاءت فهی سائمة والسّوم سرعة المرّ والسّائم الذاهب علی وجهه حيث شاء، ـ و هامت الناقة ذهبت علی وجهها لرعی و الهيام جنون يأخذ البعير حتّی يهلك و الهائم المتحيّر (لسان العرب)،

(ورق١٥٩ب) توفّى في رمضان[١] سنة ثمان[٢] و تسعين و ستّمائة و دفن بحظيرته رحمة الله عليهم .

٢٦٨ - الشيخ روزبهان المعروف بفريد[٣]

قال الفقيه[٤] كان عديم المثل فى وقته بأخلاقه الحميدة و اوقاته الشّريفة دائم الفكر فى آلاء الله[٥] لا يتردّد الّا الى الرّوضة الكبيريّة لأفادة النّاس والى الجامع العتيق ايضاً للتّذكير ونشر الحديث و التّفسير وعظ بشيراز اربعين سنة وما قبل من جندىّ شيئاً ولا اشرف نفسه على طمع و له كلام حسن و ذكر جميل بين الأنام يضرب به المثل فى صدق الكلام وكان عالماً بقرا آت القرآن و غيرها من العلوم الدّينيّة يفيدها و يدرسها من غير توقّع و كان صاحب كرامة و فراسة و ذوق وبهجة، توفّى فى سنة ثمان عشرة وستّمائة ودفن بحظيرته رحمة الله عليهم .

٢٦٩ - الشيخ عز الدين محمد[٦] بن روزبهان

العالم الصّدّيق كان من اصحاب الشّيخ حجّة الدّين الأبهرى[٧] حصّل العلوم

---

١ - م اين كلمه را ندارد ، ٢ - م : تسع ، ٣ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ روزبهان فريد ، شرح احوال اين شخص در شيرازنامه ص ١٢٢ بعنوان « فريد الدين روزبهان الفسوى» نيز مسطوراست ، وشرح احوال پسر صاحب ترجمه **شيخ عز الدين محمد بن روزبهان** بلافاصله بعد درهمين صفحه در تحت نمرهٔ ٢٦٩ خواهد آمد ، وشرح احوال نوادهٔ صاحب ترجمه **امام الدين داود بن عز الدين محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ٢٤٨ و شرح احوال پسر اين اخير **شيخ فريد الدين عبد الودود بن داود بن محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ٢٤٩ سابق گذشت ، - ٤ - رجوع شود بص ٣٨٧ حاشيهٔ ٣ ، ٥ - كذا فى ب م ، ق : فى لااله الّا الله ،

٦ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، - اين شخص بتصريح شيرازنامه ص ١٢٢-١٢٣ و نيز بقرينهٔ نام پدر و سياق معهود عبارت مؤلف كتاب حاضر « و دفن عندابيه » كه اين گونه تعبير را هميشه درمورد تراجم ابناء مذكور بلافاصله بعد از تراجم آباء ذكر ميكند پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، - ٧ - يعنى حجّة الدين ابوطالب عبد المحسن بن ابى العميد شافعى ابهرى

بقيه در صفحهٔ بعد .

بشیراز و وعظ فیها عشرین سنة وسافر[1] الحجاز و ادرك صحبة الشّیخ شهاب الدّین السّهروردی ولبس عنه الخرقة (ورق ۱۶۰) و هی باقیة فی ایدی اولاده ، قال الفقیه[2] حسین .. ما رأیت احسن لهجة ولا الین کلاماً منه ، ما شرع قطّ فی التّرّهات بل لزم الأحادیث و الآیات وکان کثیر البکاء عظیم السّخاء جزیل العطاء جمیل الوفاء بنی رباطاً بجنب بیته یطعم فیه الفقراء و المسافرین توفّی فی ذی القعدة سنة تسع وعشرین و ستّمائة[3] ودفن عند ابیه رحمة الله علیهم .

۲۷۰ - مولانا لسان الدین نوح بن محمد الطوسی اصلاً السمنانی مولداً[4]

الفقیه العالم المحقّق النّبیه الفاضل المدقّق فاق اهل عهده بدراسة الفقه

بقیه از صفحهٔ قبل

از فقها و مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن ششم و اوایل هفتم و متوفی درسنهٔ ۶۲۴ ، ترجمهٔ احوال وی درطبقات سبکی ج ٥ ص۱۳۲ وشذرات الذهب ج ٥ ص۱۱٤-۱۱٥ مذکوراست وعین عبارت مأخذ اوّل راجع بوی از قرار ذیل است : « عبدالمحسن بن ابی العمید بن خالد بن عبدالغفار بن اسمعیل الشیخ حجّة الدین ابوطالب الخفیفی الأبهری الصوفی ولد فی رجب سنة ست و خمسین وخمسمائة وتفقّه بهمذان علی ابی القاسم بن حیدر القزوینی و علق التعلیقه عن فخرالدین النوقانی وسمع باصبهان من ابی موسی المدینی و غیره و ببغداد من ابی الفتح بن شاتیل و غیره و بهمذان و دمشق و مصر و مكّة و غیرها من البلاد و کان کثیر الأسفار و الحجّ ذا صلاة و تهجّد و صیام و عبادة عارفاً بکلام المشایخ و احوال القوم و حجّ وجاور و توفی فی صفر سنة اربع و عشرین و ستمائة » انتهی ، و درشذرات الذهب نیز خلاصهٔ همین فصل را ذکر کرده بدون شیّ زائدی ولی بعضی اختلافات قراآت با سبکی دارد از قرار ذیل : بجای نسبت صاحب ترجمه « الخفیفی » باخاءمعجمه ودو فاء آنجا « الحقیقی » باحاء مهمله و دو قاف دارد ، وبجای« النوقانی» بادو نون « البوقانی» بباء موحده در اول ، و بجای ابی موسی المدینی آنجا « الترك» دارد(کذا ؟) ، در شیراز نامه ص ۱۳٦ در ترجمهٔ احوال قاضی امام الدین عمر بیضاوی پدر قاضی بیضاوی معروف صاحب تفسیر مشهور ونظام التواریخ گوید که «خرقهٔ تصوف ازشیخ حجةالدین ابهری ستده» ، -

۱ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ۷ ، ۲ - رجوع شود بص ۳۸۷ حاشیهٔ ۳ ،

۳ - م : ست وعشرین وستّمائة ، - ٤ - م کلمات «اصلا السمنانی مولداً» را ندارد ، - در ب قبل از نوح کلمهٔ «ابن» علاوه دارد ،

و بیانه و امتاز من بنی جلدته بنقاء لفظه و ذلاقة لسانه قد قرأ الحاوی علی مولانا جلال الدّین محمّد[1] ابن المصنّف[2] و کان مستحضراً جامعاً لا یسبقه[3] احد قبله و لا یلحقه احد بعده و کان فی المعرفة و الکرامة آیة توفّی فی سنة . . . و سبعمائة[4] و دفن بحظیرته رحمة الله علیهم .

۲۷۱ ـ مولانا اختیار الدین لقمان بن نوح السمنانی[5]

ولده[6] العالم الکامل، النبیه الفاضل، المالك لأزمّة البیان و الفتیا التّارك لتکلّفات اهل الدّنیا تفقّه علی والده و اخذ من العلوم النّقلیّة و العقلیّة بنصیب وافر

---

۱ یعنی جلال الدین محمّد بن نجم الدین عبدالغفار قزوینی متوفی در سنهٔ هفتصد و نه، پدرش نجم الدین عبدالغفار صاحب کتاب معروف « الحاوی الصغیر » است در فقه شافعیّه که در ص ۷۱ حاشیهٔ ٥ نیز اشارهٔ بدان کردیم (برای شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بطبقات سبکی ج ٥ ص ۲٤۱، و دررالکامنهٔ ابن حجر ج ٤ ص ۱۹)،

۲ ـ کذا فی ق م، ب : ابو المصنف (غلط فاحش)،

۳ ـ کذا فی النسخ، و لعل الأظهر : لم یسبقه،

٤ ـ جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفید است، و عدد مئات در ب م « ستمائه » است ولی در ق « سبعمائة » یعنی بهمان نحو که در متن چاپ کرده‌ایم، و ظاهراً همین نسخهٔ ق اقرب بصواب باشد چه یکی از تلامذهٔ صاحب ترجمه چنانکه در ص ۳٦۱ و ۳٦۳ گذشت قاضی بهاء الدین عثمان بن علی کوه گیلویهٔ متوفی در سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است پس اگر فرض کنیم که صاحب ترجمه با کثر تقدیرات در آخرین سالی که بکلمهٔ « ستمائه » شروع میشده یعنی در سال ششصد و نود و نه وفات یافته بوده لازمهٔ ضروری آن این میشود که قاضی بهاء الدین مزبور بحدّ اقلّ صد سال عمر کرده باشد چه بتصریح خود قاضی بهاء الدین مذکور (ص ۳٦۲ سطر اخیر) ابتداء تلمّذ وی نزد صاحب ترجمه در سنّ هجده سالگی او بوده است، و اینگونه عمرهای طویل صد ساله را که عادةً بسیار نادر الوقوع است غالباً مؤلّفین در شرح احوال کسانی که باین سنها رسیده اند متعرّض ذکر آن میشوند و حال آنکه اصلا و ابداً نه در کتاب حاضر و نه در درر الکامنه ذکری ازین مقوله نشده است،

٥ ـ م کلمهٔ « السمنانی » را ندارد،

٦ ـ این کلمه فقط در م موجود است،

وسافر[1] البلدان (ورق ۱۶۰ب) ثمّ رجع و كان يدرّس فی المدرسة الفزاريّة[2] يُقْرأ عليه اكثر الكتب الأدبيّة والعلوم المتداولة و صارت اليه فتاوی البلد كلّها و له رسالات فائقة و قصائد رائقة ولطائف يعجز البيان عنها ورقائق[3] يقطر ماء الملاحة منها و كان على السّفهاء والجهّال اشدّ من سيف قاطع يبكّتهم فی المباحث و يسكّتهم في المجامع وله ديوان يزيد على الوف[4] كأنّها على آذان ابكار المعانی شنوف، ومن جملة منظوماته:

إِنِّی إِذَا افْتَخَرَ الْجَهُولُ بِجَاهِهِ ... وَ بِمَا حَوَی مِنْ مَالِهِ وَ مَنَالِهِ

فَتَفَاخُرِی بَیْنَ الْخَلَائِقِ كُلِّهِمْ ... بِوَلَاءِ خَیْرِ الأَنْبِیَاءِ وَ آلِهِ

صلّى الله عليه وسلّم توفّی فی سنة ... و سبعمائة[5] ودفن في الحظيرة[6] عند ابيه[7] رحمة الله عليهم.

۲۷۲ - الشيخ ابو سعد احمد بن سهل بن ابراهيم النهر آباذی الاصبهانی[8]

كان عالماً حافظاً متقناً[9] فقيهاً صاحب انفاس طاهرة و كرامات ظاهرة جمع الأخبار النّبويّة والآثار المصطفويّة وادرك الأئمّة فی الفنون وافاد النّاس فی البلاد

---

۱ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷، ۲ - م بجای الفزاریة: القوامیّة، - راجع بمدرسهٔ فزاریهٔ شیراز رجوع شود بص ۳۶۰ حاشیهٔ ۵ الی ص ۳۶۱، ۳ كذا فی ق ب براء مهمله، م: دقائق (بدال مهمله)، ٤ - م: الألوف، ٥ - جای آحاد و عشرات در ب م سفید است، ق اصل تاریخ وفات را هیچ ندارد، ٦ - ب كلمات «فی الحظیرة» را ندارد، ۷ - كذا فی م، ب: عند عمّه، ق هیچیك از این دو كلمه را ندارد، -

۸ - چنین است عنوان در ق ب، ولی ب دو كلمهٔ «بن سهل» را ندارد، م: الشیخ ابوسعد احمد بن سهل الأصبهانی، - نهرآباد كه صاحب ترجمه بدان منسوب است بقرینهٔ نسبت «الأصبهانی» ظاهراً باید نام موضعی از توابع اصفهان باشد ولی در كتب جغرافیای قدیم و جدید در محال اصفهان بچنین نامی برنخوردیم، - ۹ - م متقیا،

و شیوخه بین الحفّاظ مشهورة وسیرته فی النّاس مذکورة قال الفقیه[۱] قدم علینا بشیراز ففرحنا بلقائه وعجبنا من اتقانه فی کلّ العلوم (ورق ۱۹۱) وتوفّی فی شعبان سنة احدی و اربعین و ستّمائة[۲] و دفن فی حظیرة الشیخ علّی الکوبانی[۳] و وعظتُ النّاس فیه[٤] بأبیات منها:

تَفَکَّرْ فِي الوَرَی فیما عَلَیْهِمْ — من الخُسْرانِ وَالهِمَمِ الثِّقَالِ[٥]

یُرَجِّی[٦] النّاسُ یَوماً بَعْدَ یَوْمٍ — وَلَا یُحْصُون یَوْمَ الِاْنتِقَالِ[۷]

وَ فِي نَقْلِ[۸] النَّبِيّ لَنَا دَلِیلٌ — بِأَنَّ الخُلْدَ مِنْ بَابِ المُحَالِ

وَکَمْ مِنْ بَارِعٍ حَازَ المَعَالِي — مِنَ الأَخْیَارِ وَالغُرِّ النِّبَالِ

---

۱ ـ یعنی فقیه صائن الدین حسین متوفی در سنهٔ ٦٦٤ که مکرّر نام او در این کتاب برده شده ، رجوع شود بص ٤ و نمرهٔ ۱۲۲ از تراجم کتاب حاضر ،

۲ ـ چنین است این تاریخ وفات در هرسه نسخه ،

۳ ـ کذا فی ق ب صریحاً واضحاً بکاف و واو و باء موحّده و الف و نون و در آخر یاء نسبت ، م : الکرمانی ، ـ در اواخر نمرهٔ آتیه ۲۷۳ باز اسم این شخص مجدّداً برده شده‌است ودرآنجا نیز بعینه مثل همین جا در ب ق «الکوبانی» دارد و در م «الکرمانی» ، ـ بافحص بلیغ نتوانستیم اطّلاعی درباب‌این شخص بدست بیاوریم ، و کوبان نام مواضع متعدّده است که‌نمیدانیم این شیخ علی کوبانی بکدام یك از آنها منسوب است ، از جمله قریهٔ بزرگی بوده است از محال اصفهان ازناحیهٔ خان لنجان، ونیز نام قریهٔ بوده است از توابع مرو واین قریهٔ اخیر را جوبان باجیم بجای کاف نیز میگفته‌اند (انساب سمعانی در «جوبان» و معجم‌البلدان درکوبان و جوبان) ، ـ

٤ ـ قائل این کلام واین اشعار همان فقیه صائن الدین حسین مذکور در دوسطر قبل است بعبارت « قال الفقیه » نه مؤلّف کتاب حاضر چه مؤلف که تا سنهٔ ۷۹۱ درحیات بوده محال است که سال وفات صاحب ترجمه راکه سنهٔ ٦٤١ بوده درك کرده باشد ،

۵ ـ م : العقال (کذا) ، ٦ ـ کذافی النسّخ بالراء المهملة ، ولعلّ الأظهر « یزجّی » بالزاء المعجمة ، ۷ ـ بهترآنست که «الانتقال» بقطع همزهٔ وصل ثانی خوانده شودبرای‌ضرورت شعرتااین رکن بر وزن مفاعیلن یعنی مُفَاعَلْتُنْ معصوب باشد که دربحر وافرمستحسن‌است ، نه بحذف همزهٔ وصل تا بر وزن مفاعلن معقول باشد چه زحاف عقل دربحر وافرقبیح است ،

۸ ـ کذا فی م ، ب ق : علی نقل

تَقضّی عُمرُهُ وَمَضی سَرِیعاً اِلَی ظِلِّ الَّذی مَولَی المَوالِي[1]

کَشیخِ العَصرِ اَحمَدَ[2] بنِ سَهلٍ بِهِ افتَخَرَ الرُّواةُ لَدَی المَقالِ

وَزارَ مَجالِسَ العُلَماءِ دَأباً وَاَظهَرَ عِلمَهُ وَرَوَی العَوالِي

مَسانیدُ الحَدِیثِ وَمَا یَلِیهَا لِمَحضَرِهِ کَأَمثالِ اللَّآلِي

تَفاسِیرُ الکَلامِ وَکُلُّ عِلمٍ مَراتِعُ[3] قَلبِهِ کُلَّ اللَّیالِي

آنارَ اللّٰهُ حُجَّتَهُ وَصَفّی[4] تَباشِیرَ الفُؤادِ عَلَی التَّوالِي

رحمة الله عليهم .

۲۷۳ - الشيخ شهاب الدين ابو نجيح[5] احمد بن محمد الكرمانى

حصّل العلوم بشيراز ثمّ عزم الى الحجاز و توطّن فى النّظاميّة بمدينة السّلام وصادف صحبة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردي والشّيخ حجّة الدّين الأبهرى[6] قال الفقيه[8] وكنت رفيقه فلمّا رجع الى بلاد العجم اتى النّاس عشرين سنة و تولّى القضاء ببلدة يزد (ورق ۱۶۱ب) ثمّ رجع الى شيراز يدرّس و يفتى فى المدرسة الكرمانشاهيّة وانفق الأموال الكثيرة الموروثة على الفقراء وما رأيت من العلماء اكثر تواضعاً منه ولا اقلّ كلاماً منه و كان دائماً مشتغلاً بالأذكار و قراءة القرآن

---

۱ - كذا فى النسخ !! - اين اشعار از همان جنس اشعارسخيف ركيك ملحون ابن فقيه سادهلوح است كه مؤلف بسيارى از آنها را در تضاعيف كتاب حاضر بمناسبانى ايراد نموده است و ما نيز مكرّر اظهار نظر خود را درين خصوص نموده ايم از جمله در ص ۳۳۱ ، ۳۳۷ ، ۳۵۷ ، -
۲ - ق : احمدنا ، ۳ - ب ق : مرابع ، - در ق اين بيت بعد از بيت لاحق مسطوراست ،
۴ - كذا فى النسخ (؟) .- ۵ - م : كنيهٔ « ابونجيح » را ندارد ،
۶ - رجوع شود بص ۳۹۴ حاشيهٔ ۷ ،
۸ - رجوع شود بص قبل حاشيهٔ ۱ ، -

توفّى في ربيع الآخر سنة ثلاث و ثمانين وستّمائة وقبره حذاء قبر الأمام فريد[1] والشّيخ على الكوبانى[2] رحمة الله عليهم .

٢٧٤ ـ الشيخ صفى الدين ابو محمد عثمان بن عبدالله بن الحسن[3] الكرمانى

العالم المتورّع الجامع المتبحّر سافر[4] الحجاز و العراق مراراً و صاحب الشّيخ شهاب الدّين عمر السّهروردي و كان من اقرانه ولـه مسموعات عالية و روايات رفيعة و صنّف فى الأحاديث و التصوّف و الكلام و الأدبيّات وغير ذلك كتباً كثيرة منها الكتاب المسمّى **بالكنز الخفى من اختيارات الصفى** ، روى عنه ائمّة الهدى و سمع منه الشّيوخ القِدَى[5] ، قال جدّنا الشّيخ صدر الدّين المظفّر[6] ما رأيت احداً اتقي ولا اورع منه وكلّما رأيته فكأنّما رأيت احداً من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و قال الفقيه صائن الدّين حسين[7] ما رأيت ارفق **(ورق ١٦٢)** و ارحم على الخلائق ولا احسن خلقاً منه . عاش مائة و اربع سنين في طاعة الله وطاعة رسوله وخطب فى الجامع السّنقرى * بشيراز خمسين سنة يتحرّى فيه رضا الله تعالى و كان

---

١ ـ حنين است در هرسه نسخه بدون ال ، ـ يعنى امام فريدالدين روزبهان فسوى (نمرهٔ ٢٦٨ ازتراجم) ، ٢ ـ كذا فى ق ب صريحاً واضحاً بكاف و واو وباء موحده والف ونون ودر آخر ياء نسبت ودر ق روى كاف ضمهٔ نيز گذارده ، م : الكرمانى ، ـ رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ٣ ، ـ ٣ ـ م كلمات « بن الحسن » را ندارد ، ـ شرح احوال ابن شخص درشيرازنامه ص ١٢١ نيزمسطور است ، ـ ٤ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٥ ـ القدوة بالضم وبالكسر ماتسننت به و اقتديت به يقال فلان قدوة يقتدى به والقدى بالكسر والالف المقصورة المكتوبة بصورة الياء جمع قدوة بالكسر (ملخص ازلسان العرب وتاج العروس) ، ـ ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم ، ٧ ـ رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ١ ،

صاحب كشف و فراسة[١] قال و كنت يوم جمعة معه فی الجامع و اولاده و تلامذته حاضرون فی خدمته فقال الوداع الوداع فنحن نرحل ثمّ اقبل علیّ من بينهم فقال تعال اودّعك فانّك لاتقدر علی زيارتی بعد اليوم فودّعته وقدّر الله تعالی ان حدث لي مانع بعد ذلك فما استطعت زيارته حتّی لقی الله تعالی ، قال الشّيخ صدر الدّين المظفّر انشدنی فی سنة احدی و اربعين وستّمائة[٢] وما سمعت بعد ذلك عنه[٣]:

فَقَدْتُ لِـدَاتِی فَمَا مِنْهُمُ — سِوَایَ عَلَی الأَرْضِ مِنْ غَابِرٍ[٤]
اِذَا بَلَغَ الْغُصْنُ اَقْصَی الْمَدَی — فَلَا بُـدَّ لِلْغُصْنِ مِنْ كَـاسِرٍ
كَأَنِّی مِنْ بَعْدِ هَـذَا الْكَلَامِ — صَرِيـعٌ عَلَی رَاحَـةِ الْقَـابِرِ

رحمة الله عليهم .

٢٧٥ ـ الشيخ شمس الدين محمد بن الصفی[٥]

خلفه الصّدق كان عالماً محقّقاً مكاشفاً ما رئی الّا مستغرقاً فی بحار عظمة الله

---

١ ـ ازستاره درسطر قبل تا اينجا در م موجود نيست ، ٢ ـ چنين است اين تاريخ درهرسه نسخه ، ـ اينجا چنانكه ملاحظه ميشود مؤلف بروايت ازجدّ اعلای خود شيخ صدرالدّين مظفّر تصريح كرده كه صاحب ترجمه شيخ صفیّ الدين عثمان كرمانی درسنهٔ ٦٤١ سه بيت مذكور درمتن را برای او انشاد نموده بوده است كه لازمهٔ بديهی آن اين ميشود كه صاحب ترجمه تاسنهٔ مذكوره درحيات بوده است و حال آنكه درشيرازنامه هم در نسخهٔ چاپی ص ١٢١ و هم در خطّی مورخهٔ ٨٣٣ صريحاً واضحاً وفات او را در سنهٔ ششصد وسی و دو ضبط كرده است ، پس بديهی است كه يكی از اين دو تاريخ لابد غلط راوی يا سهو و اشتباه ناسخ است ، ـ ٣ ـ م افزوده : شيئاً ، ٤ ـ تصحيح قياسی ، ب ق : عابر (بعين مهمله) ، م : نابر ، ـ غابر بغين معجمه بمعنی باقی است يعنی كسی كه بعداز گذشتن اقران ودوستان خود باقی‌مانده باشد قسّ بن ساعده ايادی گويد :

لمّا رأيت مـوارداً — للموت ليس لها مصـادر
و رأيت قومی نحوها — تمضی الأكابر والأصاغر
لايرجع الماضی ولا — يبقی من الباقـين غابر
ايقنت انّی لا محـا — لة حيث صار القوم صائر

وگاه نيز بمعنی « ماضی » وگذشته نيز آمده است چه آن از لغات اضداد است ، ـ
٥ ـ چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ شمس الدين الصفی (فقط) ، ـ شرح احوال اين شخص در شيرازنامه ص ١٢١-١٢٢ نيز مسطور است ، ـ

تعالی و ما فرغ اغلب اوقاته الی ماسواه قد سافر[١] الحجاز والعراق مراراً (ورق۱۶۳ب) و ادرك تلألؤ انوار بقيّة المشايخ شهاب الدّين عمر وعمّ الخلائق بخلقه و[٢] وفائه و احسانه و سُئل كم مرّة رأيت النّبیّ صلّی الله عليه و سلّم قال لا احصی عددها و ما رأيته الّا امرنی باتّباع السّنّة والجماعة وسئل فی آخر عمره كم مرّة رأيت الرّبّ تبارك و تعالی فقال رأيته عشر مرّات وهذه المرّة الأخيرة منها، توفّی فی صفر سنة اثنتين[٣] و اربعين و ستّمائة[٤] ودفن حيال وجه ابيه و دفن كثير من الأولياء والعلماء والعبّاد في جوانبه من اقاربه و اجانبه رحمة الله عليهم اجمعين.

٢٧٦ ـ الشيخ ابو عبدالله عمر بن ابی النجيب الشيرازی[٥]

العالم الصّادق الفقير المفسّر المحدّث، قال الفقيه[٦] كان اسنّ شيوخ وقته و افضلهم و اورعهم ما رأيت مثله فی طرح التّكلّف و خدمة الخلق بنفسه مع ضعفه و كبر سنّه كان ينزح الماء لساكنی[٧] رباط ابيه بشيراز و يشتری لهم من السّوق ما يحتاجون اليه، و له روايات عن مناور بن فرّكوه الدّيلميّ[٨] وعن تاج القرّاء نصر بن حمزة الكرمانیّ[٩] و غيرهما من المعتبرين و كنت[١٠] اسمع منه

---

١ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٢ ـ كذا فی م، ب ق اين واو عاطفه را ندارند،
٣ ـ تصحيح قياسی، هرسه نسخه: اثنين، ٤ ـ درهرسه نسخهٔ شدّالأزار ونيز درشيرازنامه هم چاپی ص ١٢٢ و هم خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ اين تاريخ وفات بعينه چنين است بدون اختلاف، ـ
٥ ـ جنين است عنوان در ق، ب كلمهٔ «ابی» را ندارد، م «الشيرازی» را ندارد،
٦ ـ رجوع شود بص ٤ وبنمرهٔ ١٢٢ ازتراجم، ٧ ـ م: لمساكين، ٨ ـ رجوع شود بص ٢٩٤ حاشيهٔ ٧ و ص ٣٧٣ حاشيهٔ ٤، ـ ٩ ـ مقصود بدون هيچ شك و شبهه بقرينهٔ لقب «تاج القرّاء» و بقرينهٔ نام پدرش «حمزه» ونسبت او «الكرمانی» ابوالقاسم محمود بن

بقيه در صفحهٔ بعد

كتاب المصابيح [1] في دار القاضي (ورق ١٦٣) مع جماعة من القضاة والأئمة وكنت قائده الى المجلس لأنه عمي في آخر عمره فلمّا ختمنا [2] الكتاب قال يا بنيّ كنت ارجو حياتي لأختم هذا الكتاب مرّة اخرى فالآن لا اريد الحياة وارجو ان أمسي اللّيلة في صحبة ابيك وكان ابي قد توفّى في تلك الأيام ثمّ طفق يقول:

سَئِمْتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ وَمَنْ يَعِشْ ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا آبَا لَكَ يَسْأَمِ [3]

بقيه از صفحهٔ قبل

حمزة بن نصر الكرمانى معروف بتاج القرّاء است كه مؤلّف در اينجا در نام و نسب او خلط غريبى كرده و نام جدّ او را برخود اونهاده ، ولى در اوايل ترجمهٔ ٢٧٨ كه باز مجدّداً نامى ازاو برده نام و نسب اورا درآنجا بكلّى درست وبطبق واقع « الأمام برهان الدين محمود بن حمزة بن نصر الكرمانى » ذكر كرده است ، شرح احوال اين شخص كه ازمشاهير قرّاء عصر خود بوده درمعجم الأدباء ياقوت و طبقات القرّاء جزرى و طبقات النحاة سيوطى مذكور است ، عين عبارت معجم الأدباء ج ٧ ص ١٤٦ از قرارذيل است : « محمود بن حمزة بن نصرالكرمانى النحوى ، هوتاج القرّاء واحد العلماء الفقهاء النّبلاء صاحب التصانيف والفضل كان عجباً فى دقّة الفهم و حسن الاستنباط لم يفارق وطنه ولارحل وكان فى حدودالخمسمائة و توفّى بعدها صنف لباب التفسير ، والأيجاز فى النحو اختصره من الأيضاح للفارسى ، النظامى فى النحو اختصره من اللّمع لابن جنى ، الأفادة فى النحو ، العنوان فيه ايضاً ، وله فى موانع الصّرف :

فمعرفة و تأنيث و نعت و نون قبلها الف و جمع
وعجمة ثمّ تركيب وعدل ووزن الفعل والأسباب تسع

انتهى ، - وسيوطى نيز درطبقات النحاة ص ٣٨٧ عين همين فصل را باسم و رسم ازهمان مؤلف يعنى ياقوت نقل كرده است ، و جزرى در طبقات القرّاء ج ٢ ص ٢٩١ در ترجمهٔ او گويد : « محمودبن حمزة بن نصرابوالقاسم الكرمانى المعروف بتاج القرّاء مؤلّف كتاب خطّ المصاحف ، وكتاب الهداية فى شرح غاية ابن مهران ، وكتاب لباب التفاسير ، و كتاب البرهان فى معانى متشابه القرآن ، امام كبير محقّق ثقة كبير المحلّ لا اعلم على من قرأ ولكن قرأ عليه ابوعبدالله نصر بن عليّ بن ابى مريم فيما احسب ، كان فى حدود الخمسمائة وتوفّى بعدها والله اعلم . انتهى ،

١٠ - متكلّم فقيه صائن الدين حسين مذكور است نه مؤلّف چنانكه ممكن است توهّم رود چه مؤلف كه تا سنهٔ ٧٩١ درحيات بوده ممكن نيست عصر صاحب ترجمه را كه در ٦١٠ وفات يافته درك كرده باشد ،

[1] - رجوع شود بص ١٩٢ حاشيهٔ ٢ ، - [2] - ب ق : ختمت ، [3] - آبا درا بالف بدون تنوين است ، رجوع شود بمغنى ابن هشام در مبحث لام مقحمه ازاقسام لام جارّة ، - واين بيت از معلّقهٔ معروف زهير بن ابى سُلمى است كه مطلعش اينست :

بقيه درصفحهٔ بعد

فدخل البيت و توضّأ و تشهد و مات فی شهور سنة عشر و ستمائة رحمة الله علیهم .

٢٧٧ - الشيخ شمس الدين ابو عبدالله عمر بن ابراهيم التركی[1]

نشأ ببغداد و بنی رباطاً بواسط و حصّل العلوم و افاد النّاس و صنّف فی كلّ فنّ و سافر الی الحجاز و الشّام مراراً و وعظ النّاس ستّين سنة و كان صاحب ذوق و وجد من غير تكلّف و تصلّف و كان له من اموال الدّنيا نصيب وافر قد اخذه بحقّه و وضعه فی حقّه و لبس الخرقة من يد الشّيخ ابی القاسم[2] سبط الشيخ ابی

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

أَمِنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ   بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

و از روی همان قصیده در مجموعهٔ معلّقات سبع تصحیح شد ، در هرسه نسخهٔ شدّالازار بجای « تكاليف الحياة » درمصراع اوّل « من ايّام الحياة » دارد ٠-

١ - چنین است عنوان در ق ب ، م : الشيخ شمس الدين عمر التركی (فقط) ؛

٢ - كذا فی م ، وهمین صواب است لاغیر ، ق ب : ابوالفتح ، وآن غلط فاحش است چنانكه بعدها بیان خواهیم كرد ، و« سبط »دراینجا بمعنی مطلق نواده است خواه پسری وخواه دختری نه نوادهٔ دختری فقط كه استعمال مشهور این كلمه است ، و مراد بدون شك ابوالقاسم طاهر بن سعیدبن ابی سعید فضل‌الله بن ابی الخیر معروف است كه شمّهٔ از ترجمهٔ جدّ او ابوسعید ابوالخیر در ص ٣٨٢ حاشیهٔ ٣ گذشت ، و خود صاحب ترجمه یعنی ابوالقاسم طاهر بن سعید شیخ رباط بسطامی بوده است ببغداد ودرهمان شهر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأوّل سنهٔ پانصد وچهل ودو وفات یافت ودر قبرستانی كه قبرجنید درآن واقع است مدفون شد ، ترجمهٔ احوال مختصری از او در منتظم ابن الجوزی كه معاصر او بوده در جزو وفیات سنهٔ ٥٤٢ مذكور است از قرار ذیل (ج ١٠ ص١٢٨) : « طاهربن سعيدبن ابی‌سعيد بن ابی‌الخير الميهنی [متن چاپی : الهيتی] ابوالقاسم شيخ رباط البسطامی و كان مقدّماً فی الصّوفيّه رأيته ظاهر الوقار والسّكون والهيئة والسّمت و توفّی يوم الاثنين ثانی عشر ربيع الأوّل فجاءة و دفن فی مقبرة الجنيد و قعدوا للعزاء به فنفذ اليهم من الدّيوان من اقامهم » انتهی ٠ - و در ابن الأثير نیز در حوادث همان سال گوید : « وفيها فی ربيع الأوّل مات ابوالقاسم طاهربن سعيدبن ابی‌سعيد بن ابی‌الخيرالميهنی شيخ رباط البسطامی ببغداد» انتهی ٠ - واین ابوالقاسم طاهر برادر بزرگتری نیز داشته موسوم بهمان اسم طاهر ولی مكنّی بابوالفتح كه در سنهٔ پانصد و دو یعنی چهل سال قبل از وفات ابوالقاسم طاهر مذكور وفات یافته بوده است وشرح احوال او در طبقات سبكی ج ٤ ص ٢٣٠- ٢٣١ مذكور

بقيه درصفحهٔ بعد

سعید بن ابی الخیر و لبس عنه خلق کثیر فی الآفاق منهم الشیخ زین الدّین مظفّر بن[1] روزبهان بن طاهر و له کلمات فی الشّطح قال الفقیه[2] ما رأیت (ورق ۱۶۳ ب) اصوب[3] منه فی الطریقة ولا اصوب[3] فی معنی الحقیقة ما اشار فی شیء[4] الّا اظهر کما اشار ولا تعرّض لأحد الّا انماع[5] عند اجوبته اللّطیفة وهار[6]، و له کرامات ظاهرة وحجج باهرة وسطوة وغلبة واحتراق وجلبة تبعه فی واسط وبغداد والشام وفارس جماعات فنالت منه المیامن و البرکات، توفّی فی جمادی الأولی سنة اثنتین وستّمائة و دفن بحظیرته فی المصلّی وهی حظیرة المشایخ والأئمّة رحمة الله علیهم.

بقیه ازصفحهٔ قبل

است از قرار ذیل : « طاهر بن سعید بن فضل‌الله بن ابی الخیر ابوالفتح بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید المیهنی الصّوفی من بیت التصوّف والمشیخة کان ذا قدم راسخ فی التصوف وسافر الکثیر ولقی الشیوخ سمع جدّه فضل‌الله والأستاذ ابا القاسم القشیری و ابا الغنائم بن المأمون و ابا الحسین بن النقور و خلقاً سواهم روی عنه ابوالفتیان الرواسی و غیره توفی سنة ثنتین و خمسمائة انتهی موضع الحاجة منه » ـ حال که مجملا شرح احوال این دوسبط ابوسعید ابوالخیر و عصر آنها معلوم شد گوئیم که ازملاحظهٔ تاریخ وفات این دونفروتاریخ وفات صاحب ترجمهٔ متن شمس‌الدین عمر ترکی واضح میشود که صاحب ترجمهٔ متن متوفی در سنهٔ ۶۰۲ ممکن نیست عصر ابوالفتح متوفی در ۵۰۲ را که درست صد سال قبل از وفات وی وفات یافته بوده درک کرده باشد پس چگونه ممکن است که بطبق ق ب خرقه از دست او پوشیده باشد وبنابرین واضح است که دو نسخهٔ ق ب غلط فاحش است وصواب در متن همان « ابو القاسم » است بطبق نسخهٔ م چه وفات این ابوالقاسم طاهر چنانکه گذشت در سنهٔ ۵۴۲ یعنی فقط شصت سال قبل از وفات صاحب ترجمه بوده‌است پس صاحب ترجمه هرمقدارکه بیش ازشصت سال عمر کرده بوده (که امری بسیار عادی و کثیرالوقوع است) بهمان مقدار نیز عصر ابوالقاسم مذکور را درک کرده بوده است ، ـ

۱ ـ متوفی درسنهٔ ۶۰۳ ، رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ از تراجم ، ـ

۲ ـ رجوع شود بص ٤ و بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم ، ۳ ـ چنین است درهرسه نسخه بتکرار کلمهٔ « اصوب » با این نزدیکی فاصله از یکدیگر ، وگمان میکنیم یکی ازین دو « اصوب » غلط و تحریف کلمهٔ دیگری باشد که نتوانستیم حدس بزنیم چه بوده ، ٤ ـ م : الی شیء ،

۵ ـ إنْماعَ السّمن انمیاعاً ذاب [وصار مائعاً] ومنه « انماع کما ینماع الملح فی الماء » (اقرب الموارد) ، ۶ ـ هارَ البناء انهدم و هارَ البناء هدمه لازم متعدّ (اقرب الموارد) ،

٢٧٨- الامام فخر الدين ابو عبدالله نصر بن علیّ بن محمد المعروف بابن ابی مریم الشیرازی

كان فريد الدّهر و اوحد[١] العصر ملقبّاً بين العلماء بصدر الأسلام روى كتاب **التيسير في التفسير** عن مصنّفه الأمام برهان الدّين محمود[٢] بن حمزة بن نصر الكرمانيّ و تَلْمَذَهُ[٣] اكابر العلماء و نحارير الفضلاء مثل القاضي مجد الدّين اسمعيل[٤] ابن نيكوروزو القاضی سراج الدّين مكرّم بن العلاء[٥] و غيرهما من الأعلام[٦] ، و من مصنّفاته العالية كتاب **الكشف والبيان في تفسير القرآن** كتبها في ثماني مجلّدات ، وكتاب **الموضح في علل القراآت** ، (ورق ١٦٤) و كتاب **المنتقى في الشواذ** ، و كتاب **الارفاد في شرح الارشاد** ، و كتاب **عيون التصريف** ، و لمّا اتمّ كتاب **الافصاح في شرح الايضاح**[٧] **لابی علی** فانتسخه الأشراف وانتشر في الأطراف مدحه الفاضل العلّامة صدر الدّين احمد بن محمّد بن علّي الغزنوی[٨] فقال :

أَوْضَحَ الْإِيضَاحَ فَخْرُ الدِّينِ فِي ... شَرْحِهِ بَلْ حَلَّهُ مِنْ مُشْكِلِ

---

١ - م : وحيد ، ٢ - رجوع شود برای شرح احوال او بص ٤٠٢ حاشيهٔ ٩ ،
٣ - كذا فی النسخ الثلاث ، رجوع شود بص ٣٨٥ حاشيهٔ ٤ ،
٤ - رجوع شود بص ٢٩١ از تراجم كتاب حاضر ، ٥ - كذا فی م ، ق ب : ابی العلاء ، - رجوع شود بص ٣٧٤ حاشيهٔ ١ و نمرهٔ ٣٠٣ از تراجم ، ٦ - م : من العلماء ، -
٧ - ايضاح از كتب معروف نحو است تأليف ابوعلی فارسی حسن بن احمد فسوی از نحاة مشهور قرن چهارم و متوفی درسنهٔ ٣٧٧ كه آنرا برای عضدالدّولهٔ ديلمی تأليف نموده بوده و عضدالدّوله هميشه ميگفته من غلام ابوعلی فسوی هستم در نحو ، رجوع شود بابن خلّكان در باب حاء و بكشف الظنون درعنوان « الأيضاح فی النحو » كه در آنجا از همين شرح صاحب ترجمهٔ حاضر نصر بن علی معروف بابن ابی مريم شيرازی نيز نام برده است ، -
٨ - نام ونسب اين شخص درهرسه نسخه بهمين نحواست وما نتوانستيم هيچگونه اطلاعی در خصوص او بدست آوريم ،

عَلَلَ النَّحْوَ وَذَا مِنْ سِحْرِهِ   أَنْ أَرَانَا صِحَّةً فِي الْعِلَلِ
نَصَرَ الْعِلْمَ وَ أَعْلَى قَدْرَهُ   مَتِّعِ اللّٰهُمَّ نَصْرَ بْنَ عَلِي

توفّی فی سنة . . . . وستّمائة[1] ودفن فی تلك الحظيرة[2] رحمة الله عليهم .

---

۱ ـ جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است ، ـ کلام مؤلّف صریح است در اینکه وفات صاحب ترجمه بعد ازسنهٔ ششصد بوده است ولی ازعبارت یاقوت در معجم الأدباء درترجمهٔ احوال او که گوید « ابن ابی مریم بعد از سنهٔ ٥٦٥ وفات یافته » (وعین عبارت او بلافاصله بعد نقل خواهد شد) مثل این برمیآید که وفات او بعقیدهٔ وی چندان دور از سنهٔ مذکوره یعنی ٥٦٥ روی نداده بوده و بنابراین ظاهراً قبل از ششصد بوده ولی چون او نیز تاریخ وفات او را علی التحقیق نمیدانسته نمیتوان امر منجّزی ازین نوع تعبیر استنباط نمود ، حاجی خلیفه در کشف الظنون درباب تاء در عنوان « تفسیر ابن ابی مریم » وفات او را در خود همان سال مزبور یعنی ٥٦٥ ضبط کرده ولی بمتفرّدات حاجی خلیفه بواسطهٔ کثرت اشتباهات او اعتماد چندانی نمیتوان کرد و باحتمال قوی اوعبارت یاقوت را درمعجم الأدباء که گوید « قرئ [شرح الایضاح] علیه سنة٥٦٥ وتوفّی بعدها » را بد فهمیده بوده است وخیال کرده که سال ٥٦٥ سال وفات او بوده است ،
۲ ـ یعنی « حظیرة المشایخ » واقع در گورستان مصلّی که در ترجمهٔ بلافاصله مذکور قبل بدان اشاره کرده است ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در معجم الأدباء یاقوت و طبقات القرّاء جزری وطبقات النّحاة سیوطی نیزمذکوراست وعین عبارت معجم الأدباء ج ۷ ص ۲۱۰ ازقرار ذیل است : « نصربن علیّ بن محمّد ابوعبدالله الشیرازی الفارسی الفسوی یعرف بابن ابی مریم النحوی خطیب شیراز و عالمها و ادیبها والمرجوع الیه فی الأمور الشرعیّه والمشکلات الادبیّة اخذ عن محمودبن حمزة الکرمانی و صنّف تفسیر القرآن و شرح الأیضاح للفارسی قُرِئ علیه سنة ٥٦٥ و توفّی بعدها» انتهی ، و عبارت سیوطی در طبقات النحاة ص ٤٠٣ نیز عین همین عبارت یاقوت است با اندکی اختصار و بنقل از همو ، و عین عبارت جزری در طبقات القرّاء ج ۲ ص ۳۳۷ از قرار ذیل است : « نصر بن علیّ بن محمّد یعرف بابن ابی مریم فخرالدین ابوعبدالله الفارسیّ استاذ عارف وقفت له علی کتاب فی القراآت الثمان سمّاه الموضح تدلّ علی تمکّنه فی الفنّ جعله بأحرف مرموزة دالّة علی اسماء الرّواة و ذکر ناسخه انّه استملاه من لفظه سنة اثنتین و ستّین و خمسمائة ، و قرأ فیما احسب علی تاج القرّاء محمود بن حمزة و روی القراءة عنه مکرّم بن العلاء بن نصر الفالی » انتهی ، ـ دو نسخه از کتاب موضح مذکور تألیف صاحب ترجمه در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد موجود است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور تألیف آقای اوکتائی ج ۲ ص ۲۳۲ و ۲۳۳) ، ـ

٢٧٩ - الشيخ ابو الفضل بن المظفر ابى الخير النيريزى[1]

حجّ مراراً بيت الله الحرام وسافر الى الحجاز والشام وادرك كبار المشايخ ثمّ نزل شيراز وكان يفتى و يدرّس فى المدرسة الزّاهديّة وله اشارات فى الكلام وتلخيص فى الفقه ، توفّى فى رمضان سنة احدى وعشرين وستّمائة و دفن قبالة المحراب فى حظيرة المشايخ[2] رحمة الله عليهم .

٢٨٠ - الشيخ ابو مسلم[3] عبدالسلام بن احمد الكازرونى

كان استاذ الفقهاء والأدباء بشيراز ، قال الفقيه[4] [كان] يدرّس بالرّباط الأمينى ومتى فرغ من الدّرس خرج الى الصّحراء وحده (ورق ١٦٤ب) وكان دائم الشّوق وله احوال واشعار منها ما قال :

يَا مَنْ بِوُجُودِهِ فَنَائِي ... مَا بَالُ هَوَاكَ فِي التَّنَائِي
هِجْرَانُكَ وَالْمَمَاتُ عِنْدِي ... سِيَّانِ وَحُرْمَةِ الْوَفَاءِ
قَدْ أَمْرَضَنِي وَلَسْتُ أَرْجُو ... إِلَّا بِوِصَالِهِ دَوَائِي

توفّى فى ذى الحجّة سنة ستّ وعشرين وستّمائة ودفن بحظيرة المشايخ[5] رحمة الله عليهم .

٢٨١ - الشيخ محمد بن احمد[6] الفسوى

كان عالماً متبحّراً يدرّس العلم[7] فى الجامع العتيق ثلاثين سنة مايخرج الّا

---

١ - چنين است عنوان در ق ، ب « المظفّر » را ندارد ، م بعد از المظفر كلمهٔ «ابن» علاوه دارد ، ٢ - رجوع شود بحاشيهٔ ٢ از صفحهٔ گذشته ، - ٣ - م « ابومسلم » را ندارد ،
٤ - رجوع شود بص ٤ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ، - ٥ - رجوع شود بص قبل حاشيهٔ ٢ ،
٦ - كذا فى ق ب ، م : احمد بن محمد ، - ٧ - م : العلوم ، -

لمهمّ عظيم ولا يرغب فى الاختلاط مع النّاس قد ادرك صحبة المشايخ بالحجاز والشّام والعراق وسمع الأحاديث وكان دائم الفكر والذّكر وقراءة القرآن والاعتكاف، توفّى في جمادى الآخرة[1] سنة عشرين وستّمائة ودفن بتلك الحظيرة رحمة الله عليهم.

٢٨٢ - الشيخ ابو بكر عبدالله بن احمد الاقليدى الخالدى[2]

كان عالماً فقيهاً يعظ النّاس فى روضة الشّيخ الكبير ابى عبدالله ويتكلّم فى الزّهد والوفاء والصّدق والصّفاء ما سمع كلامه احد الّا اثّر فى قلبه وله روايات من[3] المشايخ، توفّى فى صفر سنة خمس عشرة وستّمائة ودفن فى الحظيرة المذكورة رحمة الله عليهم (ورق ١٦٥).

٢٨٣ - الشيخ ابو الفتوح[4] عبدالواحد بن احمد

كان صاحب علوم دينيّة من كسبيّة ولدنيّة وكوشف باحوال وامور يقينيّة ما ذكر عنده النبىّ صلّى الله عليه وسلّم الّا اقشعرّ جلده وبكى شوقاً اليه وتعظيماً له صلّى الله عليه وسلّم، توفّى فى رجب[5] سنة سبع عشرة وستّمائة ودفن فى الحظيرة عندهم رحمة الله عليهم.

٢٨٤ - الرجال السبعة[6]

ماوقفت على اسمائهم وانسابهم واخبارهم سوى ماروى انّ رجلاً صالحاً كان

---

١ - م: جمادى الأولى، ٢ - م «الخالدى» را ندارد، ٣ - مشهور در كتب لغت وحديث و غيرها تعدّى «رواية» و مشتقّات آن بعَنْ است نه بمِنْ،

٤ - كذا فى ق م، ب: ابوالفتح، ٥ - م «رجب» را ندارد، -

٦ - درحاشيهٔ م بخطّى جديد در مقابل اين عنوان چنين مرقوم است: وفى يومنا هذا مشهورة بمقبرة هفت تنان واقعه تحت جبل الرحمة صبوي [شراز] و مدينة شيراز قبليّها ١٢٥٣ ، -

يغسل الموتى بدرب اصطخر ويقال انّه من الأولياء قال بينما انا فی بيتي ليلة من اللّيالی وقدمضى ثلث اللّيل اذ قرع الباب احد فقلت من ذا فقال * رجل نريد ان تغساه فی هذا الوقت[1] فخرجت فرأيت شابّاً صوفيّاً على وجهه اثر العبادة ونور الولاية فسلّمت عليه وقلت ليس عندی من يرافقني على ذلك ولابدّ من مدد فقال تعال انت فهناك من يساعدك فی امرك فقلت امض باسم[2] اللّه فمشى و مشيت خلفه حتّى اتينا الى درب اصطخر فوضع يده على الباب فانفتح فخرجنا ثمّ شككت وقلت فی نفسی لعلّه لم يكن مغلقاً (ورق ١٦٥ ب) فرجعت * ووضعت يدی على الباب[3] فوجدته منغلقاً فتعجّبت ومشيت معه حتّى وصلنا الى محوّطة[4] عند المصلّى وهي الآن مشهورة بصندل فقال لی توقّف ساعة فاذا سمعت صوتی اقول اللّه فادخل قال فوقفت ساعة فاذا هو يقول اللّه فدخلت فرأيت ذاك الشّابّ ميّتاً متوجّهاً الى القبلة وقد وضع خدّه الأيمن على نصف لَبِنَةٍ فتحيّرت فی امری فاذا ستّة نفر قد حضروا فی الوقت معهم الكفن والحنوط فساعدونی على غسله حتّى اتممت الأمر ثمّ لففته في الكفن فاحتملوه وخرجوا من المحوّطة وما وقع لي ان اخرج معهم فتطهّرت ولبست الثّياب وخرجت * ولم يكن ثمّ جدار ولا حائل بل كانت كلّها فضاءً فلم اراثرهم فأقمت هناك[5] و صلّيت وِرْدی وبتّ فلمّا كان الصّباح رأيت

---

١ - بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا م چنین دارد : انّ رجلا منّا یموت نرید ان تغسله فقلت فی هذا الوقت فقال نعم ، - ٢ - كذا فی م ، ق ب : بسم اللّه ، - حذف همزهٔ وصل در كلمهٔ « اسم » در خطّ فقط در جملهٔ بسمِ اللّه الرّحمن الرّحيم معمول است بعلّت كثرت استعمال اين جمله ، ولی در ساير مواضع وجوباً مانند ساير همزه های وصل بايد در خطّ نوشته شود مانند اقرأ باسم ربك الذی خلق و فسبّح باسم ربّك العظيم و باسم اللّه اَصُول و غير ذلك ، -

٣ - اين جمله را در م ندارد ، ٤ - كذا فی م ، ب ق . محوّط ، -

٥ - م بجای جملهٔ ازستاره درسطرقبل تا اينجا فقط چنين دارد : ولم يكن هناك حجب وعمارات ،

في هذا المحلّ قبراً جديداً رشّ عليه الماء طريّاً فظننت انّه قبر ذاك الرّجل، قيل ثمّ بعد مدّة رأوا عند ذاك قبراً جديداً آخر رشّ عليه الماء و هكذا الى ان بلغت سبعة قبور، يقال انّهم هم الأوتاد السّبعة[1] الّذين بهم النّاس يُمْطَرون (ورق ١٦٦) ويحابّون[2] ويدفع عنهم البلاء بسببهم رحمة الله عليهم.

٢٨٥ - مولانا شمس الدين محمد بن يوسف[3] بن الحسن[4] الزرندى الانصارى[5]

المحدّث بحرم رسول الله[6] صلّى الله عليه وسلّم ذو الأسانيد العالية والرّوايات

---

١ - در عموم مآخذی که از تقسیم طبقات اولیاء بقطب و غوث و اوتاد و ابرار و افراد و ابدال و نجباء و نقباء و اخیار الخ سخن رانده اند مانند کشف المحجوب هجویری و فتوحات مکیّه (بنقل طرائق الحقائق از آن) و اصطلاحات صوفیّهٔ عبدالرزّاق کاشی و تعریفات سیّد جرجانی و نفحات الأنس جامی و شرح دیوان منسوب بحضرت امیر از میبدی در اواخر فاتحهٔ سادسه و طرائق الحقائق در اواخر جلد اوّل جمیع این مآخذ بدون استثناء اوتاد را **چهار نفر** شمرده اند که در جهات اربعهٔ عالم منزل دارند و تدبیر هریك از آن جهات چهارگانه بایکی ازایشان است **نه هفت نفر**، - ٢ - کذا فی ق بحاء مهمله وباء موحّده از حبّ، م نقطهٔ باء موحّده را ندارد، ب یجابون (بجیم و موحّده)، ٣ - چنین است در م و دررالکامنة ٤ : ٢٩٥، ب ق کلمات «بن یوسف» را ندارند ٤ - چنین است در ب ق و دررالکامنة، م : الحسین، ٥ - م «الأنصاری» را ندارد، - شرح احوال صاحب ترجمه در دررالکامنهٔ ابن حجر عسقلانی ج ٤ ص ٢٩٥-٢٩٦ و در منتخب المختار تقیّ الدین فاسی مکّی (که مختصر تاریخ بغداد ابن رافع است موسوم بالمنتخب المختار المذیّل به علی تاریخ ابن النجّار که خود این تاریخ اخیر نیز ذیل تاریخ بغداد از خطیب بغدادی است) ص ٢١٠-٢١١ نیز مذکور است، وعین عبارت دررالکامنة از قرار ذیل است : «محمد بن یوسف بن الحسن بن محمّد بن محمود بن الحسن الزرندی المدنی الحنفی شمس الدین اخو نورالدین علیّ قرأت فی مشیخة الجنید البلیانی تخریج الحافظ شمس الدین الجزری الدمشقی نزیل شیراز انه کان عالماً و ارّخ مولده سنة ٦٩٣ و وفاته بشیراز سنة بضع وخمسین وسبعمائة و ذکر انّه صنّف درر السّمطین فی مناقب السّبطین وبغیة المرتاح جمع فیها اربعین حدیثاً بأسانیدها وشرحها، قال وخرّج له البرزالی مشیخة عن مائة شیخ، قلت مات البرزالی قبله

بقیه در صفحهٔ بعد

السّامية والمسموعات الوافرة المعتبرة والقراآت الثابتة المكرّرة قدم شيراز فى سنة خمسين وسبعمائة فدرّس وافاد ونشر الحديث واسمع الكتب وانتفع به جماعات من العلماء والمشايخ والفضلاء وعمّ بركته سائر البلدة ونواحيها فأجاز لهم وارشدهم ورفق بالملوك والرّعايا ونصحهم وله تصانيف جليلة مبسوطة منها كتاب* بغية المرتاح الى طالب الأرباح، ومولود النبىّ صلّى الله عليه وسلّم [١]، وكتاب نظم درر السّمطين فى فضائل المصطفى والمرتضى والبتول [٢] والسّبطين، وكتاب معارج الوصول الى معرفة آل الرّسول [٣] قرأها عليه وسمعها منه جمّ غفير من الأكابر والأعيان، وكان مجمع اخلاق نبويّة واوصاف ملكيّة توفّى في سنة... وسبعمائة [٤]

بقيه از صفحهٔ قبل

بأكثر من ثلاثين سنة، و رأس بعد ابيه بالمدينة وصنّف كتباً عديدة و درس فى الفقه والحديث ثمّ رحل الى شيراز فولى القضاء بها حتى مات سنة سبع اوثمان و اربعين [و سبعمائة] ذكره ابن فرحون » انتهى، - و شرح احوال پدر صاحب ترجمه ابوالمظفر عزّالدين يوسف بن الحسن انصارى زرندى متوفى در سنهٔ هفتصد و دوازده در همان كتاب يعنى دررالكامنة ج ٤ ص ٤٥٢ و شرح احوال برادر صاحب ترجمه ابوالحسن نورالدين عليّ بن عزّالدين يوسف انصارى زرندى حنفى متوفى در سنهٔ هفتصد و هفتاد و دو نيز درهمان كتاب ج ٣ ص ٤٢ مذكور است، و شرح احوال پسر اين شخص اخيرابوالفتح محمّد بن علىّ بن يوسف زرندى حنفى نيز درشذرات‌الذهب ج ٦ ش ٢٨١-٢٨٢ مرقوم است طالب اطلاع برتراجم آنها بايد بمآخذ مزبوره رجوع نمايد،
٦ - يعنى مدينهٔ طيّبه، -

١ - ازستاره تا اينجا در ب موجود نيست، - وبجاى نام كتاب دوّم م چنين دارد: «كتاب‌الأعلام بسيرة النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم»، ٢ - م «والبتول» را ندارد، ٣- م: معراج‌الوصول الى معرفة فضل آل‌الرّسول، ٤ - جاى آحاد و عشرات در ب ق سفيد است، م: سنة تسع و تسعين و سبعمائة، - اين تاريخ نسخهٔ م تقريباً بنحو قطع و يقين بايد غلط فاحش باشد چه بتصريح ابن حجر در دررالكامنة چنانكه گذشت بنقل ازجزرى وفات او درسنهٔ هفتصد وپنجاه واند بوده است وبنقل ازابن فرحون درسنهٔ هفتصدو چهل وهفت يا هفتصد و چهل و هشت، و آنگهى آخرين تاريخى كه در كتاب حاضر يعنى شدّالازار ديده ميشود سنهٔ هفتصدو نود و يك است كه سه چهار مرتبه درتضاعيف اين كتاب مكرّر شده است وهيچ جا درسراسر كتاب مؤخّرتر

بقيه در صفحهٔ بعد

ودفن فی حظیرة الصاحب الکبیر جمال الدّین غریبشاه[1] بن الحسن الذی کان من اعوان اهل الحقّ واعیان اولی الصّدق قارئاً لکتاب الله تعالی راویاً لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه وسلّم (ورق ١٦٦ب) مشفقاً علی الفقراء والمساکین معتقداً للعلماء والصّالحین ما قدم شیراز عالم او حافظ او شریف الّا احلّه دار الکرامة ووالی علیه نُزُلَه وانعامه وهو الّذی اخرج المحمل الی الحجاز فحجّ ببرکته خلائق کثیرة من شیراز، وممّا قرأت من خطّه المنثور فی کتابه المذکور:

یَا صَاحِبِی لَا تَغْتَرِرْ بِتَنَعُّمٍ ... فَالْعُمْرُ یَنْفَدُ وَالنَّعِیمُ یَزُولُ

وَ إِذَا وَلِیتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَیْلَةً ... فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَسْؤُلُ[2]

وَإِذَا حُمِلْتَ إِلَی الْقُبُورِ جِنَازَةً ... فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ

یَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ ... وَلَعَلَّهُ[3] مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ

بقیه از صفحه قبل

از آن تاریخی دیده نشده، حال وجود این تاریخ ٧٩٩ که درنسخهٔ جدید م مشاهده میشود مضافاً با مخالفت آن با صریح نقل ابن حجر ازجزری وابن فرحون و عدم وجود آن دردو نسخهٔ قدیم‌تر و معتبرتر دیگر بکلّی از اعتماد بصحّت و اصالت آن میکاهد، وعلاوه برهمهٔ اینها بتصریح ابن حجر ولادت صاحب ترجمه در سنهٔ ششصدو نود و سه بوده است و اگر وفات او بطبق م در سنهٔ ٧٩٩ بوده لازمهٔ آن این میشود که وی صد و شش سال عمر کرده باشد و بلوغ باین سنّ خارج از معتاد گرچه ممکن است ولی بغایت قلیل الوقوع وازاندر نوادر و درنتیجه دواعی بر نقل آن متوفر است و بنابراین بسیار عجیب است که نه جزری و نه ابن فرحون و نه مؤلف کتاب حاضر هیچکدام متعرّض ذکر این امر عجیب خارج از متعارف در حیات صاحب ترجمه نشده اند، - و من گمان میکنم که کلمهٔ «تسعین» در نسخهٔ م صاف و ساده تحریف «خمسین» است از ناسخ وبنا براین تاریخ ٧٥٩ برای وفات صاحب ترجمه تقریباً درست مطابق با روایت جزری «هفتصد و پنجاه واند» خواهد شد، -

١ - چنین است واضحاً در ق (بغین معجمه وراء مهمله بهمان املای «غریب» صفت ازغربت بعلاوهٔ کلمهٔ «شاه»)، ب نقطهٔ باء موحّده را ندارد، م: عربشاه (بعین و راء مهملتین و باء موحّده وسپس شاه)، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص ١٤٢: عرب‌شاه (یعنی مثل م ولی منفصلاً در کتابت) - بافحص بلیغ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم - ٢ - م این بیت را ندارد، ب بجای مسؤل: محمول (یعنی ناسخ ب سهواً این مصراع را بعینه مانند مصراع دوّم بیت بعد نوشته است)، ٣ - م: فلعلّه،

مَا يَنْفَعنكَ اَنْ يَكُونَ مُنَقَّشاً وَعَلَيْكَ مِنْ ثِقْلِ الْعَذَابِ كُبُولُ

٢٨٦ - مولانا زين الدين عبد السلام النايني[1]

كيف يرخصني حقوق الصّحبة القديمة ان امرّ به فلا ازوره و ان اجاوزه فلا اذكره، كان[2] عالماً فاضلًا ورعاً عاقلًا ذا كدّ شديد وخلق حميد صرف عمره في الاستفادة والأفادة و راعى جانبي العلم والعبادة قنوعاً بما آتاه الله من فضله رحيماً بأقاربه واهله صاحَبْتُهُ مدّة طويلة في حَلَق درس مولانا السّعيد (ورق ١٦٧) سعد الدّين محمّد القزويني[3] الحلّال[4] اقرأ انا وهو يسمع ويقرأ هو وانا اسمع قرأ عليه كتاب الحاوي تمامه في شهر واحد قراءة تيقّن وامعان وتيقّظ واتقان مستكشفاً عن عويصاته متفحّصاً عن اسرار مشكلاته وكذا في مجلس مولانا السّعيد قوام الدّين ابن ابي البقاء[5] يقرأ الكشّاف وانا اسمع واقرأ المفتاح[6] والمفصّل[7] وهو يسمع، وممّا انشدني يوماً لبعضهم:

---

١ - چنين است عنوان در ق، ب «عبدالسلام» را ندارد، م «النايني» را ندارد، - كلمهٔ اخير در ب: «النائني» بدون نقطهٔ ياء، ق: «النائنى» بنون والف و نون وهمزه و سپس ياء نسبت (كذا)، - ٢ - ق ب: و كان، -

٣ - كذا في ق م، ب: الغزنوى، - از احوال اين شخص نتوانستيم اطّلاعى بدست بياوريم،

٤ - كذا في النسخ الثلاث بالحاء المهملة، و در ق روى لام اوّل تشديدى نيز گذارده، بنابرين حلّال صيغهٔ مبالغه خواهد بود بيكى از معانى آتيه ظاهراً: يا بمعنى كسى كه درحلّ مسائل معضله مهارت مخصوصى داشته باشد چنانكه گويند فلانى حلّال مشكلات است (قاموس دزى)، يا بمعنى كسى كه در حلّ حسابهاى نجومى و زيج تخصّص داشته باشد، درتاج العروس گويد: «و[الحلّال] كشدّاد من يحلّ الزّيج منهم الشيخ امين الدّين الحلّال قال الحافظ وقد رأيته وكان شيخاً منجّماً»، يا بمعنى كسى كه تارهاى ابريشم را از پيله بيرون ميكشد و بعبارة اخرى كسى كه پيله هاى ابريشم را ميريسد و آنها را بدل بتارها و رشته ها مى نمايد و اينچنين كس را حلّال الغزل نيز گويند (قاموس دزى و محيط المحيط)، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم،

٦ - اى مفتاح العلوم للسكّاكى ظاهراً، ٧ - اى الكتاب المعروف للزمخشرى في النحو ظاهراً،

وَمَا عَبَّرَ الْإِنْسَانُ عَنْ فَضْلِ نَفْسِهِ | بِمِثْلِ اعْتِقَادِ الْفَضْلِ فِي كُلِّ فَاضِلِ
وَإِنَّ أَخَسَّ النَّقْصِ أَنْ يَرْفَعَ الْفَتَى | قَذَى النَّفْسِ عَنْهُ بِانْتِقَاصِ الْأَفَاضِلِ
لَقَدْ زَادَنِي حُبّاً لِنَفْسِيَ أَنَّنِي | بَغِيضٌ إِلَى كُلِّ امْرِئٍ غَيْرِ طَائِلِ
وَأَنِّي شَقِيٌّ بِاللِّئَامِ وَلَا تَرَى[1] | شَقِيّاً بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ الشَّمَائِلِ[2]

فرحمة الله عليهم .

٢٨٧ - مولانا فخر الدين احمد بن محمد الشاشی[3]

کان عالماً محقّقاً متبحّراً صاحب طریقة و حقیقة یدرّس فی الرّباط العالی للشّیخ الکبیر[4] قد سافر[5] الحجاز و العراق و ادرک صحبة شیخ الشّیوخ شهاب الدّین عمر السّهروردیّ و لبس الخرقة عنه و لمّا رجع انزوی فی بیته سبع عشرة سنة لم یخرج الّا لصلوة الجمعة حتّی توفّی فی ربیع الآخر (ورق ١٦٧ب) سنة احدی و اربعین و ستّمائة و دفن بالمصلّی رحمة الله علیهم .

---

١ - این کلمه از روی دیوان طرمّاح و حماسه و اغانی تصحیح شد ، در هر سه نسخهٔ شدّ الازار بجای آن «لا اری» دارد ، رجوع شود بحاشیهٔ بعد ، - ٢ - این دو بیت اخیر ازین ابیات چهارگانه از جملهٔ ابیاتی است بسیار معروف از طرمّاح بن حکیم طائی شاعر مشهور قرن اوّل هجری از فرقهٔ خوارج و قائل دو بیت اوّل که معلوم نشد کیست آنهارا بنحو تضمین در اشعار خود بکار برده است ، و ابیات طرمّاح تا آنجاکه من اطّلاع دارم دوازده بیت است که تمام آنها در دیوان شاعر مزبور که در سنهٔ ١٩٢٨ میلادی باهتمام اوقاف گیب بانضمام دیوان طفیل غنوی در شهر لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده در ص ١٥٨ مسطور است ، و بعضی دیگر از آنها متفرّقه در حماسهٔ ابوتمّام ج ١ از شرح خطیب تبریزی بر آن ص ١٢٢-١٢٣ ، و کتاب الشعراء ابن قتیبة طبع مصر ص ٢٢٩ ، و اغانی طبع بولاق ج١٠ ص ١٥٨ ، و انوار الرّبیع ص١٦٠ مذکور است ، و بلافاصله بعد از دو بیت مذکور در فوق این دو بیت مشهور میآید :

اذا ما رآنی قطّع الطّرف بینه | و بینیَ فعلَ العارف المتجاهِلِ
ملأت علیه الأرض حتّی کأنّها | من الضّیق فی عینیه کفّة حابلِ

٣ - م نسبت «الشاشی» را ندارد ، ٤ - م افزوده : ابی عبدالله قدّس سرّه ، ٥ - ص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ،

٢٨٨ - مولانا نظام الدين ابو عبدالله[١] اسمعيل بن محمد بن الحاكم البندهي[٢] الخراسانی

الأمام العلّامة كان عالماً متبحّراً مناظراً نزل فی المدرسة الفخريّة بشيراز و فوّض اليه تدريس المدارس فلم يقبلها بل اختار صحبة الفقراء، قال الشيخ صدرالدّين مظفّر[٣] ما رأيت اتقی منه وله شيوخ كثيرة منهم مُسْنِد خراسان رضی الدّين الطّوسيّ[٤] وابو العلاء الهمذاني[٥] وغيرهما، قال الفقيه[٦] ما رأی فقيراً

---

١ - م بجای «ابوعبدالله اسمعيل» دارد: ابواسمعيل، ٢ - م كلمات «بن الحاكم البندهی» را ندارد، - و كلمهٔ اخير در ب «البندمی» و در ق «النبدهی» مرقوم است، و «البندهی» تصحيح قياسی قريب بقطعی است از خود ما و منسوب است به پنجديه (= پنج ده) كه ناحيهٔ معروفی بوده است درخراسان از نواحی شهر مروالرّود («بالا مرغاب» امروزی) و در نسبت بآن بنجديهی و فنجديهی و بندهی (= پندهی = پنجدهی) همهٔ اين صور استعمال شده است (معجم‌البلدان)، و اكنون نيز نام قريهٔ پنج ده در نقشه های مبسوط برلب رود مرغاب در خاك روسيّه بكلّی نزديك سرحدّ شمالی افغانستان اندكی درشمال غربی قصبهٔ «بالامرغاب» ديده ميشود، - ٣ - كلمهٔ «مظفّر» فقط در م موجود است، ٤ - رجوع شود بص ٣٥٧ حاشيهٔ ١،

٥ - يعنی **ابوالعلاء حسن بن احمد بن حسن بن احمدبن محمدبن سهل همدانی معروف بعطار** از اشهرمشاهير محدّثين وحفّاظ و مقرئين قرن ششم ومقيم همدان كه درعصر او از اقطار بلاد اسلامی طلّاب علوم برای استفاده از محضر وی بهمدان شدّ رحال می نموده‌اند و چنانكه معلوم است همدان در آن عصر يكی از امّهات بلاد ايران و يكی از پای تختهای ملوك اواخر سلجوقيّه و معدن علم و فضل و ادب و ثروت و خصب و نعمت بوده است، صاحب ترجمه را در انواع علوم از حديث و قرآآت و ادب و رجال تصانيف عديده است از جمله زادالمسافر در حديث و قرآآت در پنجاه مجلّد، و كتاب طبقات القرّاء موسوم بكتاب الانتصار فی معرفة قرّاء المدن و الأمصار، و كتاب الغاية در قرآآت عشر، و كتاب الوقف والابتداء، و كتاب الماآت، و كتاب التّجويد و غير ذلك، اسامی مؤلّفات او و اسامی بسياری از مشايخ او و تلامذهٔ او در كتاب طبقات الحفّاظ ذهبی وطبقات القرّاء جزری و سايرمآخذی كه اسامی آنها بعد ازين مذكور خواهد شد مثبت است، ياقوت در معجم‌الأدباء گويد خليفهٔ عبّاسی مقتفی لأمرالله (٥٣٠-٥٥٥) صاحب ترجمه را بحضور خود طلبيد شيخ اجابت نمود و وقتيكه بحضور وی رفت ملازمان خليفه

بقيه در صفحه بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

اورا الزام نمودند که علی الرّسم چندین جای زمین را باید ببوسد او مطلقا از این عمل امتناع نمود و گفت سجود جز برای خدای تعالی برای هیچ مخلوقی روا نیست وهرچه ایشان براصرار افزودند او بر انکار افزود تا بالاٴخره دست ازو برداشتند و چون درمقابل خلیفه رسید خلیفه بپای خاست و اورا بنشاند و ساعتی با او بمفاوضه مشغول گشت و از وی طلب دعا نمود و سپس او را اجازهٔ مراجعت داد و قبل از وقت برای او خلعت وصله حاضر کرده بودند او بکلّی ازقبول آن سرباز زد و بلافاصله از ترس فتنهٔ دنیا و آفات آن از بغداد بیرون رفت ، ونیز گوید وقتی سلطان محمّد [بن محمود بن ملکشاه سلجوقی] بقصد ملاقات اوبمنزل وی رفت شیخ سلطان را موعظت نمود و پند داد و سلطان روبروی او نشسته باتمام حواسّ بسخنان او گوش میداد وچون خواست مراجعت کند شیخ باو دستور داد که متابعت سنّت را اوّل پای راست را پیش نهد و در عرض راه همیشه ازطرف راست شارع حرکت نماید ، ـ ونیز گویند وقتیکه سلطان‌محمد مزبور با خلیفه مقتفی بنای مخالفت گذارد و بطرف بغداد حرکت نمود و آن شهر را در حصار گرفت شیخ ابوالعلاء در آن اوقات در همدان صحیح بخاری را بر عبد الاٴوّل [ابوالوقت سجزی سابق الذکر ص ۳۲۵] قراءت می نمود و عموم اهالی شهر ازامرا و فقها و علما وصوفیّه و عوام نیز همه روزه برای سماع کتاب مزبور حاضر میشدند وقتیکه اخبارمحاصرهٔ بغداد منتشر شد شیخ بر منبر رفت و درحالتی که بر بالای منبر برپای ایستاده بود علی رؤس الاشهاد صریحاً فتوی داد که سلطان و جمیع سپاهیان و اتباع و اشیاع او اززمرهٔ خروج کنندگان برخلیفهٔ وقت وازجمهٔ مارقین از دین‌اند وسپس گفت اگر یکی از افرادلشکرامیرالمؤمنین تیری بیکی ازاتباع سلطان بیفکند وکسی از غیر آن دوگروه متخاصمین بیاید وآن تیر را از جراحت او بیرون کشد آن شخص نیز از زمرهٔ خارجین برامام وقت وازاهل بغی محسوب میشود وچندین مرتبه این سخن‌را تکرار نمود ، ـ ولادت صاحب ترجمه در روز شنبه چهاردهم ذی‌الحجّه سنهٔ چهارصد و هشتاد و هشت بوده بهمدان ، و وفات وی درشب پنجشنبه نوزدهم جمادی‌الاٴولی‌سنهٔ پانصد و شصت و نه بوده نیز درهمان شهر همدان بتصریح صاحب تاریخ گزیده در سنّ هشتاد و یك سالگی و بمحلّهٔ درب شیر مدفون شد ، وصاحب شذرات‌الذهب وفات اورا در بغداد نگاشته‌وآن سهوواضح است از او ، ـ خاقانی در منظومهٔ تحفة العراقین خودکه عبارت است از سفرنامهٔ حجّ او در حدود سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج و وصف منازل عرض راه ومدایح اکابر و علما و مشاهیر بلادی که از آن عبور نموده بوده ابیات ذیل را درفصل راجع بهمدان در مدح حافظ ابوالعلاء عطّار صاحب ترجمه سروده است :

پیرایهٔ شرع امام حافظ	تلقین ده اصمعیّ و جاحظ
دین را ز درش بلند نامیست	از حافظ بوالعلا تمامیست
در مدرسش از پی بیانی	بو عمرو کمینه عشر خوانی

بقیه در صفحهٔ بعد

الّا استغرق بمشاهدته و صحبته مع وفور علمه و كمال رتبته . توفّی في ربيع الأوّل سنة اثنتين وستّمائة[1] ودفن بالمصلّی وله مرثية انشدها[2] فيه قال الشيخ صدر الدّين

بقيه از صفحهٔ قبل

جبريل امين بلوح ايمان	بر حافظ حفظ كرده قرآن
پيشش ز براى درس تنزيل	طفلى متعلّم است جبريل
اين قصّه بخلد باز گفتند	حوران ز سر نياز گفتند
كاين حافظ كيست گفت رضوان	پيرى است خزانه دار قرآن
بالاى جنان مدار جاهش	شهر همدان قرار گاهش
هرجا كه نه اوست حارس دين	مدروس بود مدارس دين

الى آخر الابيات ، - براى مزيد اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : منتظم ابن‌الجوزى معاصر او ج١١ ص١٥٥ ، معجم‌الأدباء ياقوت ج٣ص ٢٦-٤٦ بيست صفحهٔ تمام ، معجم البلدان همو ٤ : ٦٠١-٦٠٢ كه استطراداً اسمى از او برده و حكايت ممتعى از او نقل نموده ، ابن الأثير ودول الأسلام ذهبى و تاريخ يافعى و نجوم‌الزاهرة و شذرات‌الذهب هر پنج در حوادث سنهٔ ٥٦٩ ، تاريخ گزيده ٧٨٧ ، نزهة القلوب ٧١ ، طبقات الحفّاظ ذهبى ٤ : ١١٤-١١٨ (كه اشتباه بسيار غريبى درخصوص اسم او دراين طبع منحوس حيدرآباد روى داده و بجاى حسن بن احمد نام او « محمد بن سهل » كه نام جد سوّم اوست چاپ شده است و نام او وآباء او تا اين جدّ همه از بين افتاده است) ، طبقات القراء جزرى ١ : ٢٠٤-٢٠٦ ، طبقات النحاة سيوطى ٢١٥ ، روضات‌الجنات ٢٢٢-٢٢٣ ، طرائق‌الحقائق ٢ : ٢٦٢ با اغلاط كثيره در نام و كنيه وسال وفات او ، اعلام زركلى ٢٢٢ ، -

١ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخهٔ شدالأزار ، واين منافات صريح دارد با حكايتى كه درشيرازنامه ص١٣٠ درضمن ترجمهٔ‌احوال ركن‌الدين عبدالله بن‌عثمان قزوينى راجع بصاحب ترجمهٔ حاضر يعنى ابوعبدالله اسمعيل [بن] حاكم خراسانى ذكر كرده كه از آن بطبق نسخهٔ چاپى شيرازنامه صريحاً معلوم ميشود كه وى تا سنهٔ ششصد و بيست درحيات بوده ، ولى در نسخهٔ خطّى شيرازنامه مورّخهٔ ٨٣٣ بجاى سنهٔ ششصدوبيست سنهٔ ششصد ويازده دارد ، پس‌على‌اىّ‌حال بطبق شيراز نامه چه خطّى وچه چاپى صاحب ترجمهٔ حاضر درسنهٔ ٦١١ يا در سنهٔ ٦٢٠ درحيات بوده‌است پس‌چگونه‌ممكن‌است كه درسنهٔ ٦٠٢ وفات‌يافته‌باشد ، بنابراين‌بديهى‌است كه‌يا تاريخ كتاب حاضر يعنى شدّالازار غلط است ويا دوتاريخ شيرازنامه يعنى ٦١١ يا ٦٢٠ ، و من گمان ميكنم بظنّ بسيار قوى كه در عبارت متن حاضرمابين دوكلمهٔ اثنتين وستمائةعقدعشرات ازبين‌افتاده‌است

بقيه درصفحهٔ بعد

وله مصنّفات فی هذا الشّأن و ممّا انشدني لنفسه :

اَلَمْ تَرَنِي خَلَّيْتُ نَفْسِی وَ شَأْنَهَا ‏ ‏ ‏ ‏ وَلَا اَشْتَكِي الدُّنْيا وَلَا حَدَثَانَها

لَقَدْ خَوَّفَتْنِی الْحَادِثَاتُ صُرُوفَهَا ‏ ‏ ‏ ‏ وَلَو اَمَّنَتْنِی مَا قَبِلْتُ اَمَانَهَا

رحمة الله عليهم .

٢٨٩ ـ الشيخ محمد بن احمد السمرقندی

كان عالماً محققاً من اصحاب الشّيخ شهاب الدّين عمر ولـه وقفات بعرفة ومجاورات في الحرمين ، قال الفقيه[1] ما رأيت ارحم على الخلائق منه (ورق ١٦٨) وما طعم خمسة عشر يومـاً فی مدينة النّبیّ صلّی الله عليه و سلّم وما اظهر حـاله لأحد تعفّفـاً و استغناءً ، توفّـی فـی سنة ستّ و ثلاثين و ستّمائـة و دفن بالمصلّی رحمة الله عليهم .

٢٩٠ ـ الشيخ ابو محمد ثابت بن [احمد بن] محمد بن ابی بكر الخجندی[2]

آخر من روى عن ابی الوقت كتاب البخاری و قرأ عليه خلق كثير و نفع الله

بقيهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

زيرا كه علاوه بردوتاريخ مذكور درشيرازنامه مضمون حكايت مزبور در كمال وضوح صريح است كه صاحب ترجمه تا عهد سلطنت اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی در حيات بوده‌است ، وجلوس اتابك ابوبكر درسنهٔ ششصد و بيست و سه بوده پس اگر آن حكايت مذكور درشيرازنامه صحيح باشد (وهيچ دليلی برعدم صحّت آن بدست نداريم) نتيجهٔ ضروری آن اين ميشودكه وفات صاحب ترجمهٔ حاضر قبل ازسنهٔ ٦٢٣ ممكن نيست روی داده باشد ،

٢ ـ ضمير مجرور «له» وضمير فاعل « انشد » هردو راجع است بفقيه مذكور در دو سطر قبل (يعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٢٢) .

١ ـ رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ٣ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ، ـ

٢ ـ اين ترجمه بكلّی از م ساقط است ، وعنوان متن مطابق ق است ، ب : الشيخ ابومحمد بن

بقيه در صفحهٔ بعد

به الجمّاء الغفير روى عنه القاضى مجد الدّين[1] و غيره ، توفّى سنة سبع و ثلاثين وستّمائة بشيراز و دفن فى مقابر المصلّى رحمة الله عليهم اجمعين .

٢٩١ - القاضى مجد الدين اسمعيل بن نيكروز بن فضل الله بن الربيع السيرافى[2]

امام الائمّة و قدوة الأمّة بحر لا يُرى سواحله[3] و حبر لا يروى من يساجله فمناقبه لا تعدّ و فضائله لا تحصى و مآثره المرضيّة و مساعيه المشكورة اربت على اعداد الحَصى قد استغرق عمره بالدّرس والفتوى ليلًا و نهاراً و احكم امره بالزّهد والتّقوى سرّاً و جهاراً ولم يزل عظيم القدر رفيع الهمّة[4] نقيّ الجيب عن الأدناس حتّى ولى شرعيّات فارس كلّها فعدل بين المسلمين و عمّت بركاته سائر بلاد المؤمنين و تأسّى بسير السّلف فى ترك الزّينة والتّكلّف لم يحتشد

بقيه از صفحهٔ قبل

ابى بكر الخجندى ، - مقصود **علاءالدين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمد بن ابى بكر خجندى اصفهانى** است كه اجمالى از ترجمهٔ احوال او سابق در ص ٣٢٥ حاشيهٔ ٣ بنقل از طبقات الحفّاظ ذهبى ونجوم الزاهرة وشذرات الذهب گذشت ، و كنيهٔ او چنانكه ملاحظه ميشود بطبق هردو نسخهٔ ق ب از كتاب حاضر «ابومحمّد» است ولى در هرسه مأخذ مذكور در سطر قبل «ابوسعد» است وظاهراً همين روايت اخير اقرب بصواب باشد ، -

١ - مقصود بدون شك قاضى مجدالدّين اسمعيل بن نيكروز آتى الذكر بلافاصله بعد است نه نواده وسمىّ او مجدالدين اسمعيل بن يحيى بن اسمعيل مذكور (نمرهٔ ٢٩٣ از تراجم) چه اين اخير كه در سنهٔ ٧٥٦ وفات يافته عصر صاحب ترجمهٔ حاضر يعنى علاءالدين خجندى متوفى درسنهٔ ٦٣٧ را واضح است كه بهيچوجه درك نكرده است ،

٢ - چنين است عنوان در ق ب ، م : « مولانا مجدالدين اسمعيل بن نيكروز عن [= بن] الفضل » ، ودر حاشيه در مقابل اين عنوان بخطّى الحاقى علاوه كرده‌اند : «وقيل نيكروز بن زياد بن بهار السيرافى» ،

٣ - م : ساحله ،

٤ - كذا فى م ، ب ق : رفيع القدر رفيع الهمّة (بتكرار رفيع) ،

الجنود اذا رکب ولـم یعقد البنود اذا غضب (ورق۱۶۸ب) قیل اقتنع[1] بدرّاعـة و عمامة مدّة خمسین سنة لا یجاوزها و یقول لولا تعظیم الشّرع و تزیین الأمر في نظر العوامّ مالبستهما، وکانت معیشته تأتیه من سیراف من ملکه[2] الحلال لا یأکل من بیت المال ولا یتصرّف فی الأوقاف علی کلّ حال، تلمذه[3] اساتذة العلمـاء وافتخر به نحاریر الفضلاء ففاق العلماء الأعلام و فضلاء الأسلام تموی و ورعـاً ونزاهةً و ادباً و علومـاً[4] فشبّ للعلم خادماً وللعُلی[5] مخدوماً، وکان ممّا یتمثّل به کثیراً[6] :

وَلَمْ اَبْتَذِلْ فِي خِدْمَةِ الْعِلْمِ مُهْجَتِي ‌ ‌ ‌ لِأَخْدِمَ مَنْ لَاقَيْتُ لٰكِنْ لِأُخْدَمَا

وَمَا كُـلُّ بَرْقٍ لَاحَ لِي يَسْتَفِزُّنِي ‌ ‌ ‌ وَلَا كُلُّ مَنْ فِي الْأَرْضِ اَرْضَاهُ مُنْعِمَا

فاضت نفسه القدسیّة فی رمضان سنة ستّ و ستّین و ستّمائة[7] و دفن بحظیرته المبارکة رحمة الله علیهم.

---

۱ ـ م: قنع، ۲ ـ ب ق: ملك، ۳ ـ رجوع شود بص ۳۸۵ حاشیهٔ ٤ .

٤ ـ کذا فی ق و هامش ب، م و متن ب: علماً، ۵ ـ م: للوری،

٦ ـ در حاشیهٔ ق در مقابل این سطر کسی بخطّی الحاقی نوشته: «شعرالقاضی الجرجانی»، و در حقیقت دوبیت مذکور درمتن ازجملهٔ ابیاتی است مشهور از قاضی ابوالحسن علیّ بن عبدالعزیز جرجانی متوفی در سنهٔ سیصد و نود و دو صاحب کتاب الوساطة بین المتنبّی و خصومه، و مطلع آن ابیات اینست:

یقولون لی فیك انقباض و انّما ‌ ‌ ‌ رأوا رجلاً عن موقف الذلّ احجما

یاقوت در معجم الأدباء ۵: ۲۵۰ و سبکی ۲: ۳۰۹ در ترجمهٔ احوال قاضی مذکور ده بیت ازین اشعار راکه معلوم نیست تمام ابیات همین مقدار است یا باز بقیّه دارد نقل کرده‌اند، وهمچنین ثعالبی دریتیمة الدّهر چاپ جدید ٤: ۲۲ و خاصّ الخاصّ ۱٤۸ و الایجاز و الاعجاز ۹۰، و ابن الجوزی در منتظم ۷: ۲۲۱ هر کدام نیز عدّهٔ ازین ابیات را ذکر کرده‌اند، دوبیت متن از روی معجم الأدباء تصحیح شده است وازنقل نسخه بدلهای مغلوط شدّالازار صرف نظر شد.

۷ ـ چنین است این تاریخ وفات بدون اختلاف درهرسه نسخه و نیزدر شیرازنامهٔ چاپی ص ۱۲۸ و خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ ص ۷۷ ب.

٢٩٢ - مولانا ركن الدين يحيى بن اسمعيل[1]

العالم الربّانى و العارف الحقّانى[2] احيا[3] مآثر الخلفاء و ايّد اركان الشّريعة الغرّاء تصدّى لأمر القضاء والأمامة فى ابّان طراوته فأدّى حقّ الأسلام و الشّريعة بحسن ايالته و كفايته فشاع صيت عدله فى الأقطار (ورق ١٦٩) و اشرق انوار علمه وعبادته على طوائف الأخيار و الأشرار صرف جلّ اوقاته فى العلوم و العبادات معرضا عن سائر المشتهيات و اللّذات مقرّراً للحقّ فى مركزه متحرّياً رضا[4] الله تعالى فيما يبتغى معطياً ما ينبغى لمن ينبغي متوكّلاً على الله معتصماً بحباله المتين، وله كلمات قدسيّة منها :

أَلَا إِنَّ لِلرَّحْمٰنِ جَلَّ جَلَالُهُ ... خَفِيّاً مِنَ الأَلْطَافِ فِي كُلِّ مَا يَقْضِي

وَ رُبَّ قَضَاءٍ كَانَ يَكْرَهُهُ الفَتَى ... إِذَا جَاءَ يَوْماً جَاءَ بِالْقَدَرِ المَرْضِي

أَقُولُ لِنَفْسِي لَا تَرُوعَكِ مُلِمَّةٌ ... فَلَا عُسْرَ إِلَّا بَعْدَهُ أَيْسَرُ الْخَفْضِ

توفّى في جمادى الأولى[5] سنة سبع و سبعمائة[6] و دفن عند والده رحمة الله عليهم.

---

١ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل است، واين قاضى ركن الدين يحيى معاصر سعدى و صاحب وصّاف بوده و نام او مكرّر در وصّاف آمده است، و سعدى را در مدح او غزلى است در بدايع كه مطلع آن اينست:

بسا نفس خردمندان كه در بند هوا ماند ... درآنصورت كه عشق آيد خردمندى كجا ماند

رجوع شود برسالهٔ « ممدوحين سعدى » تأليف راقم اين سطور محمد بن عبدالوهّاب قزوينى طبع طهران سنهٔ ١٣١٧ شمسى ص ٥٣-٥٦، -

٢ - م: الصمدانى،

٣ - تصحيح قياسى رسم الخطّى، - در هرسه نسخه اين كلمه « احيى » مكتوب است، رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣، -

٤ - كذا فى ق، ب م: رضاء (ممدوداً)، - « و رضيتُ عنك رضىً مقصورٌ مصدر محض والاسم الرّضاء ممدودٌ عن الاخفش » (لسان العرب) ، -

٥ - م « جمادى الأولى » را ندارد، ودرشيرازنامهٔ خطّى وچاپى: الرابع والعشرين من رمضان»،

٦ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ب وشيرازنامهٔ خطّى موزه بريتانيّه بعلامت «ضميمه ١٨١٨٥» ورق ١٥٠ ب، - ولى در شيرازنامهٔ چاپى كلمهٔ «سبع ازقلم افتاده است و آن غلط فاحش است،

٢٩٣ _ مولانا مجدالدين اسمعيل بن يحيى[1]

قاضى قضاة الأسلام و سلطان العلماء الأعلام و قدوة صناديد النّحارير و امام الأئمّة المشاهير ذوالفضائل النّفسيّة و الكمالات الأنسيّة و الآداب الفاخرة والعلوم القدسيّة والمعارف الألهيّة قد بلغ فى علوّ شأنه ورفعة مكانه وغزارة علمه و نباهة فضله و كمال تقواه و ورعه ما يَحْصَرُ اللّسان عن بيانه و لا يتفصّي عن عهدة امكانه فأىّ علم لم يدرسه و ايّ فضل لم يحزه و ايّ مرتبة لم ينلها و اىّ منزلة لم يبلغها ، قد احيا[2] معالم الملّة الحنيفيّة[3] وساس بالأنصاف الرّاعى و الرّعيّة **(ورق ١٦٩ ب)** لم يوجد من يساويه ولا من يدانيه فى الدّرس و الفتوى و العلم والتّقوى درس العلوم سنين و قضى بالحقّ في العالمين و انصف المظلومين[4] من الظّالمين لم يخل قطّ عن الوضوء والطّهارة ولم يشرع فى قضاياه كلّ يوم الّا بعد الاستخارة صارفاً ساعات ليله و نهاره فى قضاء[5] حوائج المسلمين و دراسة علوم الدّين له فراسة كفراسة اياس و ذكاء كأنّه يطالع احوال سائر النّاس وانعام وافر يشمل الخواصّ والعوامّ و اكرام متواتر يسع اللّئام فكيف بالكرام وله مقامات

---

١ ـ اين شخص پسرصاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است وشرح احوال او درشيرازنامه ص١٢٧-١٢٩ وسُبكى ٦ : ٨٣ ـ ٨٤ مسطور است و در هردو مأخذ كنيهٔ او را ابوابراهيم نگاشته‌اند ، و در سفرنامهٔ ابن بطوطه ١ : ١٢٧ ـ ١٣٠ و وصّاف ٣٦٠ وتاريخ آل مظفّر از محمود گيتى ٦٣٠ و مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٧٠ و٧٥٥ ذكرى از اوآمده است ،

٢ ـ تصحيح قياسى ، ـ در هرسه نسخه : احيى ، ـ رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ و ص ٤٢٢ حاشيهٔ ٣ ، ـ ٣ ـ كذا فى م ، در ق اين كلمه خوانا نيست ، ب : الحنفيّة (و آن غلط است چه صاحب ترجمه از معاريف شافعيّه بوده‌است وشرح احوال او مفصّلاً در طبقات‌الشافعيّهٔ سبكي ٦ : ٨٣-٨٤ مذكور است) ، ـ

٤ ـ م : للمظلومين ، ٥ ـ كذا فى م ، ب ق : بقضاء ،

عليّة و كرامات ظاهرة جليّة حكاياتها مثبتة فى الدّفاتر و رواياتها سائرة فى السنة الأوائل و الأواخر و له تصانيف معتبرة و رسائل محبّرة [١] و مساعٍ مشكورة و مآثر مأثورة فمنها **شرح المختصر فى الاصول لابن الحاجب**، و منها **الفقه الكبير**، و منها **الزبدة فى التصوف**، و منها **كتاب الركنية**، جلست مراراً بين يديه و سمعت بعضها عليه و اوّل ماشرعت فى التّذكير ممتثلاً وصيّة جدّى الكبير ذهب بى خالى اليه و عرض جليّة حالي عليه فأجازنى احسن اجازة و اختصّنى بكرامة و عَزازة و قال عليك بملازمة السّنّة وقمع البدعة (ورق ١٧٠) * ثمّ البسنى على ذلك خلعة [٢]، وكان مؤيّداً بتأييد ربّانيّ منظوراً بنظر لطف سبحانيّ يتفصّى [به] عن عهدة كلّ امر عظيم وَ يَتقَوّى به عند كلّ خطب جسيم و قصّة مجادلته اهل الضّلالة و ثباته على اوضح الدّلالة و الجواب عن استفتائهم المدلّس و الرّدّ على كتابهم الملبّس ثمّ حبسهم ايّاه عند السّباع الضّارية و الكلاب العاوية [٣] و السّلامة عن اذى انيابهم و

---

١ ـ كذا فى م بالحاء المهملة ، ب ق : مخبرة (بالخاء المعجمة) ،

٢ ـ از ستاره تا اينجا در م موجود نيست ،

٣ ـ اشاره است بافسانهٔ راجع باين قاضى مجدالدين اسمعيل فالى كه ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود ج ١ ص ١٢٨ـ١٢٩ مفصّلاً وسبكى درطبقات الشافعيه ج ٦ ص ٨٣ بنحو اجمال ذكر كرده اند ، و خلاصهٔ آن اينست كه سلطان اولجايتو محمد خدابنده پس از آنكه در سال ٧٠٩ هفتصد و نه هجرى مذهب شيعه را اختيار نمود بتمام ولايات خود احكام فرستاد كه اسامى خلفاء ثلاثه‌را ازخطبه بيفكنند و برنام حضرت اميرالمؤمنين و حسن و حسين عليهم السّلام اقتصار نمايند و درسكّه اسامى حضرت رسول و أئمهٔ اثنا عشررا نقش نمايند و در اذان حيّ على خيرالعمل بيفزايند و غيرذلك از مميزات و خصوصيّات مذهب تشيّع ، و در تمامت ايران زمين فرمان او اجرا شد مگر در شيراز و بغداد وقزوين كه مردم احكام سلطانى‌را نپذيرفتند اولجايتو فرمان داد تا قضاة سه شهرمزبوررا در قراباغ كه ييلاق سلطان بود احضار نمايند واوّل كسى‌را كه آوردند همين قاضى مجدالدّين بود ازشيراز سلطان فرمان داد كه اورا درميدان مخصوص حيوانات درنده بيفكنند ، وآن چنان بود كه مقصّرين مستوجب قتل‌را در ميدان بسيار وسيعى كه براى اين نوع كارها تهيّه نموده بوده‌اند آزاد و بى‌غل وبند رها ميكرده اند و سپس شيرها و سگهاى درنده‌را كه براى دريدن مقصّرين تربيت

بقيه در صفحهٔ بعد

ترحیب اهل الرّحبة [۳] ایّاه و الجواب عن کتابهم ممّا شاع ذکرها مع الرّکبان فی الآفاق و أُثبِتَ بیانها فی الصّحائف والأوراق ، و خطبه و رسالاته و قصائده و مقطّعاته اربت علی الآلاف و توفّرت علی نقلها دواعی فضلاء الأطراف منها :

بقیه از صفحهٔ قبل

کرده بوده‌اند زنجیر از گردن آنها برداشته آنهارا نیز درآن میدان رها میکرده‌اند وآن‌حیوانات بالطّبع بمقصّرحمله کرده و وی ازترس جان از مقابل آنها بهرطرف میگریخته و چون هیچ مفرّی نداشته بالآخره درندگان اورا گرفته و اعضاء اورا ازهم دریده گوشت اورا میخورده اند وسلطان و حضّار از این منظر فجیع تفریح میکرده اند ، باری چون قاضی مجدالدین را در آن میدان افکنده‌اند شیرها وسگهای درنده اورا بوئیده و دمهای خودرا حرکت داده ولی بهیچوجه متعرّض او نشده‌اند، سلطان‌ازین‌معنی بغایت متعجب شده و پای‌برهنه‌بجانب او دویده وبرقدمهای او افتاده وپایهای اورا بوسیده وهرچه جامه برتن داشته کنده وبوی خلعت داده واورا نزد زنهای خود برده و ایشان‌را فرموده تا همه اورا تعظیم و تکریم نمایند و از اوتبرّك جویند وسپس اورا باعطایای وافره و انعامات متکاثره و اعزاز و اکرام تمام بصوب شیراز مراجعت داده و صد پاره ده ازقرای ناحیهٔ جمکان‌فارس باو بخشیده‌است ، انتهی کلام ابن‌بطوطه ، - **راقم سطور** گوید بافحص بلیغ در جمیع کتب تواریخ متداوله مانند تاریخ وصّاف وتاریخ گزیده که مؤلفین‌آن‌هردو کتاب‌معاصرسلطان مزبور بوده‌اند وذیل‌جامع‌التواریخ ازحافظ ابرو ومجمل فصیح خوافی وتذکرهٔ دولتشاه وروضةالصفا و حبیب‌السیر مطلقا و اصلا ذکری واثری ازین افسانهٔ مجعول واهی کذب صریح نیافتم و من اصلا و ابداً شك ندارم که مریدهای این قاضی ثروت‌مند با نفوذ شیراز این افسانه‌را از روی عین همین گونه افسانهٔ که درحقّ قدماء عیسویان و قیاصرهٔ روم درقرون اوّل مسیحیّت مابین نصاری از قدیم الایّام تا کنون معروف است و نیز از روی حکایت زینب کذّابه و امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام که در روایات شیعه مشهور است ساخته‌اند و یك تقلید بی رنگ و بوئی که از هزارها فرسنگ آثار وضع و جعل صریح وقبیح بروجنات آن لایح است از روی دو حکایت مذکور برداشته اند ، و هم اکنون در عصر ماکمتر کسی است که سینمای مبتنی برقصهٔ « کوو وادیس » را که جمیع جزئیات عین همین واقعهٔ افکندن عیسویان را در عهد نرون قیصر روم در پیش سباع ضاریه و بوئیدن آنها ایشانرا و تعرّض نرساندن بایشان الخ که در کمال دقّت با حیل و تدابیر معروفهٔ عکّاسی‌جزئیات آنرا در روی صحنه بمردم نشان میدهند برأی‌العین ندیده باشد ، - وحکایت زینب کذّابه وامام علیّ بن موسی‌الرّضا علیه‌السّلام نیزدر کشف الغمّهٔ علیّ بن عیسی اربلی وازروی آن در جلد دوازدهم بحارالأنوار مرحوم مجلسی که هردو کتاب مزبور بطبع رسیده ودر دسترس عموم ناس است مذکوراست ،

۳ - رَحْبة بفتح راء و سکون حاء مهملتین و باء موحّده و در آخر تاء مربوطه بمعنی زمین فراخ بسیار رویانندهٔ گیاهست که در وی مردم بسیار فرود آیند (منتهی‌الأرب) ، و مقصود اینجا همان میدان وسیعی است که از قرار افسانهٔ مذکور در فوق برای افکندن مقصّرین در آنجا در پیش حیوانات درنده مهیّا کرده بوده اند ،

عَلَى الْمَحَبَّةِ قَلْبُ الصَّبِّ قَدْ وَقَفَا　　فَمَا حَدَا[1] غَيْرَ مَنْ يَهْوَى وَ مَنْ عَرَفَا

كَيْفَ اصْطِبَارِي وَصَرْفُ الدَّهْرِ صَرَّفَنِي　　عَنِ الْمُرَادِ وَصَفْوُ[2] الْعَيْشِ قَدْ تَلِفَا

سَلْمَى مُنَاىَ وَ مَقْصُودِي وَمُعْتَصَمِي　　إِنْ طَالَ هِجْرَانُهَا عَنِّى فَوَا آسَفَا

كَمْ أَكْتُمُ الْقَلْبَ عَنْ صَحْبِي وَيُظْهِرُهُ　　دَمْعٌ يَدُلُّ عَلَى مَكْنُونِهِ وَكَفَا[3]

يَا حَبَّذَا مَعْهَدُ الْأَحْبَابِ مُنْعَطَفُ الْـ　　ـوَادِي الَّذِي فِيهِ صَرْفُ الدَّهْرِ قَدْ عَطَفَا

أَنَالَنِي مَا تَمَنَّى الْقَلْبُ مِنْ أَرَبٍ　　أَزَالَ عَنِّى مَا قَدْ شَفَّنِي وَ شَفَا

توفّى في رجب سنة ستّ وخمسين و سبعمائة[4] و دفن عند والديه رحمة الله عليهم .

٢٩٤ ـ مولانا سراج الدين مكرم بن يحيى[5]

(ورق١٧٠ب) كان قاضياً صادقاً محقّقاً عظيم الهيبة شديد الصّلابة ينقاد

---

١ ـ كذا فى م ، ق : حدى ، ب، درى، ـ «حدا الشئ يحدوه حدواً تبعه ولا افعله ماحدا الليلُ النهارَ اى ماتبعه» (لسان العرب) ، ٢ ـ كذا فى ق ب ، م : صاف [= صافى] ، ـ

٣ ـ كذا فى ق ب ، م : وكفى ، ـ وَكف البيت وَكفاً بالفتح چكيد سقف‌خانه ووكفت‌السّحابة بالمطر ووَكفتِ العين بالدّمع كذلك (منتهى الأرب)،

٤ ـ چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالازار و نيز درطبقات سبكى ج ٦ ص ٨٣، در مجمل فصيح خوافى وفات او را در سنهٔ ٧٥٥ ضبط كرده ولى روايت ٧٥٦ مثل متن حاضررا نيز نقل‌نموده است، وتاريخ ولادت اورا درسنهٔ ششصد وهفتاد نگاشته بنابرين سنّ اودر وقت وفات هشتاد و شش سال بوده نه نود و جهار چنانكه سبكى نقل كرده است ، و اين قاضى مجدالدين پسرى داشته موسوم بأفضل الدين احمد كه در حيات پدر در سنّ ٢٢ سالگى در سنهٔ ٧٤٧ وفات يافته است (سبكى ومجمل فصيح خوافى) ، ـ در شيرازنامه ص ١٢٧ـ١٢٨ درترجمهٔ احوال صاحب ترجمه يعنى قاضى مجدالدين اسمعيل تاريخ وفات او مذكور نيست زيرا كه او در تاريخ تأليف شيرازنامه هنوز در حيات بوده است چنانكه سياق عبارت كتاب مزبور وجمل دعائيهٔ آن در حق او از قبيل « اعلى الله فى الخافقين شانه واعزّ انصاره واعوانه صريح دراين مطلب است،

٥ ـ اين شخص برادرصاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است ، ـ در م بضبط قلم روى راء مكرّم تشديدى گذارده است ، رجوع شود بعنوان نمرهٔ ٣٠٣ از تراجم كتاب حاضر و حاشيهٔ متعلّق بآن براى نظيرهمين ضبط درخصوص نام سمىّ صاحب‌ترجمه سراج‌الدين ابوالعزّ مكرّم‌بن‌العلاء ،ـ

له الحكّام ويطيعه الملوك فى الأحكام يدرّس فى المدرسة العميديّة [1] ويحكم بها وله انعامات كثيرة على سائر الطّلبة و اولى الاستحقاق وصيت و شهرة بين قضاة البلاد و علماء الآفاق توفّي فى سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة [2] و دفن في حظيرته رحمة الله عليهم.

٢٩٥ ـ مولانا روح الدين اسحق بن يحيى [3]

شرّفنى مراراً بحسن تفقّده و يمن تعهّده وساعدنى الجدّ السّعيد عند تردّده و تودّده وكان قاضياً عاقلاً و الياً عادلاً جمع بين الشّرع و السّياسة و الطّاعة والرّياسة ذاهمّة عالية و رحمة متوالية و عزّة سامية و نعمة دائمة ينفق على جميع الأقارب و الأجانب و يتصدّق على اولى الرّغائب من كلّ دانٍ و عازب و له معرفة تامّة و حذق عظيم فى الحكمة المنزليّة من اجراء القنوات و تأسيس العمارات و تشييد

---

١ ـ **مدرسهٔ عميديّهٔ** شيراز منسوب است بيانى آن عميد الدين ابونصر اسعد افزرى وزير معروف اتابك سعد بن زنگى كه مجملى از ترجمهٔ احوال او در ص ٢١٥ حاشيهٔ ٢ گذشت ، و در ص ٣٥٥ ـ ٣٥٦ در شرح احوال قاضى جمال‌الدين مصرى نيز مؤلف اشارهٔ بهمين مدرسه او نموده وگفته : « فصنع قميصاً [من القرطاس] و **مشى الى مدرسة المولى الصاحب عميد الدين ابى نصر** و كان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس على دكّة فى الدّهليز لرفع حاجات الناس الخ » ، و در شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ص ٣٣-٣٤ نيز در فصل تاريخ سلطنت اتابك سعد بن زنگى مذكور تصريح كرده كه عميدالدّين مزبور مدرسهٔ در شيراز در محلّهٔ درب اصطخر [= دروازهٔ اصفهان امروزى] بنا كرده بوده و عين عبارت او اينست ، بعد از ذكر قصيدهٔ عميديّهٔ عميد الدّين مزبور گويد : « وهمچنين از جملهٔ مبرّات مرضيّهٔ اومدرسه ايست كه بمدرسهٔ عميد اشتهار دارد ودر محلّت درب اصطخر بنا كرده واز جملهٔ مدارس معتبره است در شيراز» انتهى ، و اين عبارت بتمامها از نسخهٔ چاپى شيرازنامه افتاده است ، ـ

٢ ـ چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنين در مجمل فصيح خوافى در حوادث همين سال ٧٣٢ ، ـ

٣ ـ اين شخص برادر ديگر قاضى مجدالدين اسمعيل بن يحيى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٩٣ است ، ـ

المساجد و المدارس و القناطر و الرّباطات و انّ آثاره تدلّ عليه، توفّى فى سنة ستّ و خمسين و سبعمائة [1] و دفن عند ابيه و اخويه رحمة الله عليهم.

٢٩٦ - مولانا محب الدين محمد بن مكرم بن يحيى [2]

القاضى المتديّن العادل الباذل المشفق على خلق الله ما رأيت فى القضاة بحسن خلقه و وفور شفقته على خلقه (ورق ١٧١) و جزالة جوده و سخارته و كمال عفّته و طهارته و كان ممّن يطعمون الطّعام على حبّه [3] مواظباً على اوراد حسنة جزيلة من وظائف طاعات ربّه، وصلت الى خدمته كثيراً و حصّلت من بركانه اجراً كبيراً و ممّا نقلت من خطّه الشّريف:

إِشْتَرِ العِزَّ بِمَابِيـــــعَ فَمَا العِزُّ بِغَالِ
بِالقِصَارِ الصُّفْرِ إِنْ شِئْــــتَ اَوِ السُّمْرِ الطِّوَالِ
لَيسَ بِالمَغْبُونِ شَرْعاً مَنْ شَرَى عِزّاً بِمَالِ
وَالفَتَى مَنْ جَعَلَ الأَمْــــوَالَ اَسْبَابَ المَعَالِي
اِنَّمَا يُدَّخَرُ المَــــالُ لِحَاجَاتِ الرِّجَالِ

توفّى فى سنة ... و سبعمائة [4] و دفن فى الصّفّة المقابلة لحظيرة ابيه و اخويه [5] رحمة الله عليهم.

---

١ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنين در ترجمة فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد ص١٤٦، بنا بر اين معلوم ميشود كه هردو برادر يعنى قاضى مجدالدين اسمعيل بن يحيى سابق الذكر (نمرة ٢٩٣) و صاحب ترجمهٔ حاضر هردو در يكسال وفات يافته بوده‌اند، ٢ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ نمرة ٢٩٤ يعنى سراج الدين مكرّم بن يحيى است، - ٣ - م افزوده: مسكيناً و يتيماً و اسيراً،
٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است، ٥ - كذا فى م يعنى بياء مثناة تحتانيه

بقيه در صفحهٔ بعد

٢٩٧ - مولانا علاءالدين محمد بن اسحق [١]

القاضى الفقيه الفاضل العالم العاقل الكامل نال من العلوم بحظّ وافر و من الجاه و المال بنصيب متكاثر [٢] قد تمسّك بذيل مولانا و استاذنا العلّامة قوام الدّين ابى البقاء [٣]، وكان ذا طبع وقّاد و ذهن نقّاد فَجَدَّ جِدُّهُ [٤] فى طلب المرام و طال وَكْدُهُ [٥] وكَدُّه فى تحقيق المسائل والأحكام حتّى بلغ رتبة يقصر عنها فضلاء الزّمان و لم تبلغها الأمثال و الأقران من شيوخ العشيرة والشّبّان مع ما يكثر له من موانع الاستحضار و التّحقيق من الاشتغال بشرعيّات المناصب و دينيّات المراتب، و ممّا سمحت به قريحته [٦] (ورق ١٧١ ب):

لِسَانُ المَعَالِي بِاعْتِلَائِكَ نَاطِقُ ... وَ مَا المَجْدُ اِلَّا بِاعتِنَائِكَ وَاثِقُ

وَ مَا الجُودُ اِلّا مَا عَلَيْكَ مَدَارُهُ ... وَ مَا النُّورُ اِلَّا مِنْ جَبِينِكَ شَارِقُ

بقيه از صفحهٔ قبل

قبل از هاء ضمير ، ق ب نقطهٔ ياء را ندارد ، - ضمير مجرور در «اخويه» ظاهراً راجع است به «ابيه» يعنى درحظيرهٔ پدرش سراج الدين مكرّم بن يحيى ودو برادر پدرش مجدالدين اسمعيل بن يحيى و روح الدين اسحق بن يحيى ، نه دو برادر خود صاحب ترجمه كه اصلا ذكرى از آنها (اگرفى الواقع دوبرادرى داشته) در كتاب حاضر نشده نه قبل ازين و نه بعد ازين ،

١ - در م اين ترجمه بعدازترجمهٔ آتيه نوشته شده ، - اين شخص بظنّ بسيارقوى بلكه تقريباً بنحو قطع و يقين پسر صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٥ يعنى روح الدين اسحق بن يحيى است ، -

٢ - ق ب بجاى «متكاثر»: وافر كامل ، - ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ ازتراجم كتاب حاضر، -

٤ - قال فى اساس البلاغة « جَدَّ فى الأمر واَجدَّ [اجتهد] و من المجاز جَدَّ به الأمرُ وجَدَّ جِدُّه » [اى بفتح الجيم فى الفعل و بكسر ها و ضمّ الذّال فى جدّه كما هو مشكول فى طبعة دارالكتب المصريّة] ، - ٥ - يقال وَكَدَ فلانٌ امراً يَكِدُهُ وَكْداً [بالفتح] اذا مارسه وقَصَدَه و مازال ذلك وَكْدِى [بالفتح] اى مرادى و همّى و مازال ذلك وُكدى بضمّ الواو اى فِعلى و دأبى و قصدى (لسان العرب] ، ٦ - م افزوده : العالية ، -

توفّی في سنة .... و سبعمائة [۱] رحمة الله عليهم .

۲۹۸ ـ مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود بن محمد بن ابی الخیر [۲]

استاذ العلماء و مرجع الفضلاء و معدن الزّهد و الکرامة و الولایة و ینبوع

---

۱ ـ چنین است این تاریخ وفات در م یعنی جای آحاد و عشرات آن سفید است ، و بهمین نحو بوده است نیز در ترجمهٔ کتاب فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف در نسخهٔ که وی از روی آن ترجمه نموده بوده چه او این عبارت را اینطور ترجمه کرده : « و متوفی شد در سال هفتصد و چیزی از هجرت » ، ولی در ق ب تاریخ وفات صاحب ترجمه « سنه ستّ و خمسین و سبعمائة » مرقوم است ، وما گمان میکنیم که این تاریخ ق ب باحتمال قوی باید سهو نسّاخ باشد چه اگر صاحب ترجمه در سنهٔ ۷۵٦ وفات یافته بوده لازمهٔ آن این میشود که صاحب ترجمه و پدرش روح الدّین اسحق (ترجمهٔ شماره ۲۹۵) و عمّش مجدالدّین اسمعیل (ترجمهٔ شمارهٔ ۲۹۳) هر سه دریك سال وفات یافته بوده اند ، و این تصادف واضح است که فی نفسه هیچ استبعادی ندارد ولی عدم تعرّض مؤلّف بذکر این تصادف نسبةً نادر یعنی وفات پدر و پسر و عمّ هرسه در یك سال آنهم سه نفری که مؤلّف بتصریح خود او با هرسهٔ آنها معاصر و معاشر و دوست بوده مضافاً بعدم وجود این تاریخ وفات نه در م و نه در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر خود مؤلّف بی اختیار احتمال غلط بودن دو نسخهٔ ق ب را در ذهن خواننده تولید وبلکه جدّاً تأیید می نماید ، و اگر فی‌الواقع این حدس ما صحیح باشد علّت آن ظاهراً این خواهد بود که چون کاتب نسخه دو مرتبهٔ مکرّر قبل ازین ترجمهٔ حاضر کلمات « سنة ستّ و خمسین و سبعمائة » را در تاریخ وفات دو نفر از اعضاء همین خانوادهٔ قضاة فالیّین نوشته بوده (یعنی هم در نمره ۲۹۳ و هم در نمرهٔ ۲۹۵ ازتراجم) لهذا این رقم در ذهن او من حیث لایشعر منتقش و مرتکز شده بوده و باز در مرتبهٔ سوّم در این ترجمهٔ حاضر عین این رقم از قلمش جاری شده بوده است ، و نظایر اینگونه اشتباهات من حیث لایشعر ناسخ ناشی از تکرّر متعدّد کلمهٔ برحسّ وی مکرّر دیده شده است ،

۲ ـ چنین‌است این عنوان در ق ب ، م : مولانا صفيّ‌الدین ابوالخیرمسعود بن محمّد بن عليّ ، ـ در عنوان این ترجمه در هرسه نسخهٔ شدالأزار بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع ویقین دو اشتباه بزرگ روی داده است یا ازنسّاخ یا بظنّ غالب ازخود مؤلّف ، **اشتباه اول** عبارت است از اینکه نام پدر مسعود در هرسه نسخه «محمد» نوشته شده و حال آنکه در جمیع مآخذی که اسمی از صاحب ترجمه برده اند مانند شیرازنامه هم چاپی ص ١٤٥ و هم خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ ص ۸۵ الف، ومجمل فصیح خوافی‌درحوادث سنوات ۷۱۲ و ۷۵۱ ، وکشف الظنون درعنوان کشاف ، ج ۲ ص ٤١٤ س ۲ ، و از همه بالاتر در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیّهٔ عمیدالدّین

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

الصّفاء والتّواضع والسّخاوة حقّق[1] ثمانين سنة فى الدّرس والفتوى والبرّ والتّقوى و ملابسة الأعمال و الأشغال الجليلة و افاضة النّوال و الألطاف الجزيلة و كان وحيداً مشاراً اليه فى العربيّة و سائر العلوم الدينيّة، و من مصنّفاته العالية كتاب **تهذيب الكشاف**[2] كتبها اخلاصاً و حسبةً و اماطةً للأذى عن طريق اهل السّنّة، و ممّا سمح به خاطره الشّريف:

لَقَدْ غَرَّنَا خَفْضُ اللَّيَالِي وَطِيبُهَا   وَلَمْ نَتَفَكَّرْ أَنَّ ذَا الدَّهْرِ دَائِرُ

فَعِشْنَا قَلِيلًا ثُمَّ فَرَّقَ بَيْنَنَا   «صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ العَوَاثِرُ»[3]

بقيه از صفحهٔ قبل

اسعد افزری تألیف قطب الدین محمّد فالی سیرافی پسر همین صاحب ترجمهٔ حاضر که ترجمهٔ احوال او بلافاصله بعد مذکور خواهد شد در جمیع این مآخذ بدون استثنا نام پدر مسعود را **محمود** نوشته اند نه محمّد، و شکّی نیست که بمقتضای اهل البیت ادری بمافی البیت پسر صاحب ترجمه که نوادهٔ محمود میشود از نام جدّ خود بهتر اطّلاع داشته تا مؤلّف شدّالأزار بخصوص که عموم مآخذ دیگر نیزچنانکه در فوق ذکرشد همه عیناً وکاملاً با قول او مطابق اند، پس اصلا و ابداً جای هیچ شکّی باقی نمیماند که نام پدرصاحب ترجمه محمود بوده است نه محمّد، **اشتباه دوم** شدّالأزار در دو نسخهٔ ب ق (در م این کنیه را ندارد) آنست که کنیهٔ جدّ صاحب ترجمه را یعنی پدرمحمود مذکور را ابوالخیر نوشته است وحال آنکه درجمیع مدارك مذکوره درفوق بلا استثنا بعلاوهٔ تاریخ وصّاف ص ١٥٦ همه کنیهٔ او را **ابوالفتح** ضبط کرده اند نه ابوالخیر، پس نتیجهٔ مقدّمات مذکوره این شدکه نام ونسب صاحب ترجمه بطبق جمیع مآخذی که اسامی آنها در فوق مذکورشد از قرار ذیل است: **صفی‌الدین ابوالخیر مسعود بن محمود بن ابی‌الفتح الفالی السیرافی**، - و مخفی نماناد که در وصّاف ص ١٥٦ نام پدر صاحب ترجمه را حذف کرده و اورا نسبت بجدّ داده هکذا: «صفیّ‌الدین ابوالخیر مسعود بن ابی‌الفتح السّیرافی» از قبیل ابوعلی بن سینا وابن مالك و ابن هشام وغیره،

١ - م: عمّر (بجای حقق)،

٢ - در شیرازنامهٔ چاپی ص ١٤٥ وخطّی ورق ٨٥ نام این کتاب **تنقیح کشاف** مسطور است،

٣ - این مصراع که صاحب ترجمه بنحو تضمین آنرا در ابیات خود گنجانیده است از جملهٔ ابیاتی است بسیارمشهوردر کتب‌ادب‌وتواریخ ازعمروبن‌الحارث‌الجرهمی یامضاض‌بن عمروالجرهمی باختلاف اقوال رئیس قبیلهٔ جرهم که سکنهٔ اصلی مکّه بوده اند و قبیلهٔ خزاعه آنها را از مکّه بیرون کردند

بقیه درصفحهٔ بعد

فَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ إِنَّ نَعِيمَهَا إِلَى بُؤْسِهَا إِمَّا تَفَكَّرْتَ سَائِرُ
وَلَا تَيْأَسَنْ مِنْ رَوْحِ رَبِّكَ صَاحِبِي إِذَا نَابَكَ الأَحْزَانُ فَاللّٰهُ قَادِرُ

توفّي فی سنة ثمان و سبعين و ستّمائة[1] و دفن بحظيرته العالية رحمةالله عليهم .

٢٩٩ ـ مولانا قطب‌الدين محمدبن ابی الخير[2]

ولده العالم الوحيد المشار اليه (ورق ١٧٢) والحبر الفريد المدار عليه

بقيه از صفحهٔ قبل

و خود بجای آنها صاحب مکّه و آن نواحی شدند ، و مطلع آن ابيات اينست :

كأن لم يكن بين الحجون الی الصّفا انيس و لم يسمر بمكّة سامرُ
و لم يتربّع واسطاً فجنوبه الی المنحنی من ذی الأراكة حاضرُ
بلی نحن كنّا اهلها فأبادنا صروف الليالی و الجدود العواثرُ

رجوع شود برای بقيّهٔ اين ابيات فائقة بمعجم‌البلدان درعنوان‌الحجون (بتقديم حاء مهملة برجيم) و نيز در عنوان مکّه و واسط ، و بعلاوه در غالب کتب ادب و تواريخ و مسالك و ممالك در فصل بناء مكه و غلبهٔ خزاعه برجرهم عدّهٔ از اين ابيات ذکر شده است ، ـ

١ـ چنين است اين تاريخ وفات در م ، ب ق : توفی فی سنة ستين وستّمائة ، ولی در ق بياضی قبل از ستين ، دارد ، در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر مؤلّف ص ١٤٧ : « متوفی شد در سال ششصد و شصت » ، ـ ظاهراً دو نسخهٔ ب ق و ترجمهٔ فارسی کتاب هر سه غلط فاحش است از نسّاخ يا ازخود مؤلّف و تقريباً بنحو قطع و يقين صواب همان نسخهٔ م است چه **اولاً** خود مؤلّف سابقاً در ص ٦١ در ترجمهٔ روح الدّين عبدالرّقيب بن عبدالله بن الجنيد در ضمن حکايتی تصريح کرده است که وفات روح الدّين عبدالرّقيب مذکور وصفیّ‌الدّين ابوالخير فالی (صاحب ترجمهٔ حاضر) و شيخ نجيب‌الدين علیّ بن بزغش هرسه درماه شعبان سنهٔ « ثمان وسبعين‌وستمائة » روی داده بوده است ، و **ثانياً** در شيرازنامه هم نسخهٔ چاپی ص ١٤٦ وهم نسخهٔ خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٨٥ ب نيزصريحاً واضحاً وفات صاحب ترجه را درسنهٔ « ثمان و سبعين و ستّمائة »ضبط کرده است يعنی بعينه بطبق م درمورد مانحن فيه وبطبق هرسه نسخهٔ شدّالأزار در ص ٦١ گذشته ، ـ

٢ ـ چنين است عنوان درهرسه نسخهٔ شدّالأزار ، اين شخص بتصريح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، ـ ومخفی نماناد که در وصّاف ص ١٥٧ نام صاحب ترجه «قطب الدين محمود» چاپ شده است بجای «قطب الدين محمد» و آن غلط فاحش است چه در جميع مآخذ ديگری که ذکری از صاحب ترجه کرده‌اند مانند همين کتاب حاضر درهرسه نسخه و شيرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ

بقيه در صفحهٔ بعد

فاق العلماء فی کشف حقائق التّنزیل و بیان اسرار التّأویل و فاز بالقدح المعلّی و النّصیب الأوفر الأعلی من فروع المذهب و اصوله و تمهید قواعد ابوابه و فصوله و جمع من اقسام العلم و الفضل و الکمال مالم یجمعه احد فی عهده و صرف عمره فی نشر العلوم و الآداب راسخاً فی اعلاء السّنّة و الکتاب شرع فی درس الکتب و قد ناهز العشرین فأفاد حتّی جاوز السّتّین و صنّف فی الدّین کتباً معتبرة قصر عنها البلغاء و عجز عنها الأذکیاء و تخرّج علیه العلماء الأفراد و تأدّب به فضلاء البلاد، و من مصنّفاته کتاب **التقریب فی التفسیر**، و **توضیح الحاوی فی الفقه**، و **شرح التوضیح له**، و **شرح اللباب**، و **شرح القصیدة العمیدیة**[1]،

بقیه از صفحهٔ قبل

٨٣٣ ص ٨٥ و چاپی ص ١٤٥ و تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملك در طهران ورق ١١٩، و از همه بالاتر در مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیه تألیف خود همین صاحب ترجمهٔ حاضر نسخهٔ بسیارقدیمی کتابخانهٔ مشهد و نیز نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس درطهران، و مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٧١٢، و کشف الظنون درعنوان «کشاف» وعنوان «لباب فی النحو» در جمیع مآخذ مذکوره بدون استثنا نام صاحب ترجمهٔ حاضر قطب الدّین محمّد مسطور است نه قطب الدین محمود، پس جای هیچ شك وشبههٔ باقی نمی‌ماند که نسخهٔ مطبوعهٔ وصّاف در مورد مانحن فیه غلط فاحش است وباید «محمود» را درعبارت او به «محمّد» تصحیح کرد. ـ

١ ـ قصیدهٔ عمیدیّه همان قصیدهٔ اشکنوانیهٔ عمیدالدّین اسعد ابزری است که در حواشی ص ٢١٦ اشارهٔ اجمالی بدان نمودیم وان‌شاء الله باز در حواشی آخر کتاب راجع بهمان صفحه مفصّلاً از آن بحث خواهیم کرد، و تسمیهٔ آن بقصیدهٔ عمیدیّه بهمان مناسبت لقب صاحب آن عمیدالدین است ولی بعدها این قصیده **بقصیدهٔ اشکنوانیه** مشهور شده است بمناسبت اینکه عمیدالدّین اسعد مزبور این قصیده را در قلعهٔ اشکنوان از قلاع فارس که وی درآنجا بحکم اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی محبوس بود و در همانجا نیز در احدی الجمادیین سنهٔ ٦٢٤ او را بقتل آوردند ساخته است. ـ قصیدهٔ مزبور در آخر معلّقات سبع چاپ طهران (یا تبریز ؟) در سنهٔ ١٢٧٢ قمری در صد و نه بیت بطبع رسیده است و نیز در اروپا در سنهٔ ١٨٩٣ میلادی در مجلّهٔ سامی (= روو سمیتیك) باهتمام مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی در صد و یازده بیت منتشر شده است. ـ و از این شرح قطب‌الدّین محمّد فالی برقصیدهٔ مزبوره یك نسخهٔ کامل بسیار قدیمی که درماه صفرسنهٔ ٧٣٤ یعنی فقط سیزده سال بعد از وفات شارح کتابت شده درکتابخانهٔ مشهد موجود است، ویك نسخهٔ دیگر نیز که قریب یك ثلث از آخر آن افتاده است درکتابخانهٔ مجلس شوری درطهران محفوظ است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مشهدج ٣ ص ١٨١، وفهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مجلس تألیف اعتصامی ص٢٣٨). ـ

و الاغراب[١] فی الاعراب ، و کان یقول غذیت بلبان العلم وحُنّکتُ بثمرة الفضل
واوّل طعام ذقته فی الدّنیا کان من حاصل الدّرس[٢] و الفتوی و ذالك انّ ابی خرج
یوم ولادتی لترتیب ما یحتاج الیه ولم یکن فی یده شئ فتحیّر فی امره ولا یدری
این یأخذ وبأيّ سبب من الأسباب یتوصّل فرأی خیمة من بعید فتوجّه الیها فاذا
قافلة من التّجّار راجعة من جزائر البحار (**ورق ۱۷۳ ب**) وقد نزلت هنالك فقصدهم
فاستقبله تاجر فسلّم وقال یا مولانا انّ لی واقعة عجیبة فاسمعها ثمّ اشر عليّ فیها بما
تری من علمك فقلت[٣] و ماهی قال انّ لی شریکاً و بیني و بینه جاریة مشترکة
قد اشتریناها من مال کان بیننا وقد ابتلیت بحبّها وانّ شریکی لا یرضی ان تکون[٤]
لی کَملاً ولا یبیعني نصیبه منها وانا لا اقدر علی ترکها ، قال فقلت انّ الأمر سهل
لو کانت تحبّك قال هی تحبّنی قلت انا اسمع کلامها فأدنانی الی الخیمة فسألتها
هل تحبّینه[٥] فقالت هوا حبّ اليّ من سمعی وبصری قلت اتعاهدین ان لا تختاری
علیه احداً قالت بلی فأخذت علیها العهد و المیثاق ثمّ قلت للرّجل اعتقها فتمتع
الرّجل و کره ذلك فقلت اعتقها ففیه ما یسرّك وانّ العتق یسری الی جمیعها ثمّ
تَتَزَوّجها ، فاعتقها و تزوّجها فلم یَنْشَبْ[٦] انْ جاء شریکه فقال این فلانة فقال کان
من امرنا کذا و کذا فصرخ بالتّشنیع وصرّح بالتّسبیع[٧] فلم ینفعه ذلك ثم انّ التّاجر

---

١ ـ چنین است درهرسه نسخه بغین معجمه ، و در ص ۸۵ س ۵ از کتاب حاضر چنانکه گذشت اسم این کتاب در ق ب بصورت «الأعراب» بعین مهمله مسطور است . ـ ٢ ـ م : العلم ، ـ ٣ ـ م : فقال ، ٤ ـ تصحیح قیاسی ، ـ هرسه نسخه : یکون ، ٥ ـ کذا فی م وهوالصّواب لاغیر ، ق ب : هل تحبّها ، ٦ ـ کذا فی م ، ق ب : فلم ننشب ،

٧ ـ کذا فی م ، یعنی تفعیل از سبع بسین مهمله و باء موحّده و عین مهمله ، ق : بالتشبیع (بشین معجمه) ، ب اصل جمله را ندارد ، ـ صواب بدون شبهه همان تسبیع بسین مهمله است بطبق

بقیه در صفحهٔ بعد

الأوّل جاءني بسفط كبير فيه سكّر كثير و قرطاس[1] فيه مائة دينار فاعتذر الىّ و دعالي ، قال مولانا فلّما ولدت أطعموني من ذاك السّكر ورتّبوا اموري من ذاك المال (ورق ١٧٣) و تعليقاته و فوائده اكثر من ان يحيط[2] بها التّقرير اويحصرها الكتابة والتّحرير ، ومن منظوماته الفائقة المتينة ،

يَا قَوْمُ اِنِّي ضَعِيفٌ عَنْ زِيَارَتِكُمْ   بِحَقِّ مَا بَيْنَنَا مِنْ خُلَّةٍ زُورُوا
مَنْ كَانَ يَتْرُكُ اُسْبُوعاً اَحِبَّتَهُ   بِلَا الْتِقَاءٍ فَدَعْوَى حُبِّهِ زُورُ

توفّي فى سنة . . . . و سبعمائة[3] و دفن عند والده رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

نسخهٔ م كه تفعيل قياسى است ازسَبَعَه يَسْبَعه سَبْعا ازباب منع اى طعن عليه وعابه وشتمه (لسان العرب و معجم الأدباء ج ٦ ص ٥٠٣ س ٥) واگرچه باب تفعيل ازين مادّه بمعنى مذكور در كتب لغت نيامده ولى چون معنى غالب اين باب براى تكثير است و در مورد مانحن فيه نيز مراد همان معنى تكثيراست يعنى بسيار دشنام داد اورا وعيب گرفت وطعن براو زد لهذا مؤلف براى سجع باتشنيع باب تفعيل آنرا قياساً استعمال كرده است ، -

١ - كذا فى م ، ق ب : قرطاساً (كه لابد بتوهّم معنى اعطانى است در عامل معطوف عليه اى اعطانى سفطاً كبيراً . . . وقرطاساً الخ) ، -

٢ - ب ق : يحوط ، ٣ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است و رقم مئات در م « سبعمائة » است و در ق ب « ستمائة » ، واين دو نسخهٔ اخيرقطعاً غلط فاحش است چه در شيرازنامهٔ خطى مورخهٔ ٨٣٣ ص٨٥ وچاپى ص١٤٥ وفات اورا صريحا واضحا درسنهٔ **احدى و عشرين و سبعمائة** ضبط كرده است و چون صاحب شيرازنامه بتصريح خود از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده و قسمتى از توضيح كشاف تأليف او را بر خود او سماع نموده بوده و مفتاح العلوم [سكّاكى] را نيز نزد او خوانده بوده پس قول او در تعيين سال وفات استاد خود البته حجّت است ، در كشف الظنون در عنوان لباب فى النحو از تأليفات صاحب ترجمه گويد انّه فى ربيع الأوّل سنة اثنتى عشرة و سبعمائة و اين نيز خود قرينهٔ صريحه ايست كه وى تا بعد از هفتصد در حيات بوده است ، و در مجمل فصيح خوافى وفات او را در جزو حوادث سنهٔ ٧١٢ ذكر كرده است وظاهراً تقديم وتأخيرى اشتباها دردو رقم اخر ٧٢١ براى او دست داده بوده ،

٣٠٠ - مولانا كمال الدين ابو الخير بن ابی نصر بن ابی غسان[١]

الحبر البحر النّحرير ذو العلم الفائض الغزير ، جمع كمال الأعراق الى جمال الأخلاق، و شرف الأرومة و الجِذم[٢] الى شرف المزيّة والعلم و احيا[٣] رسوم الآباء فی تأليف الكتب فجدّد آثارهم و اعلى منارهم و صنّف **كتاب الزلال من**[٤] **نظم ائمة الغال** و لعمری انّه العذب الزّلال و الرّحيق السّلسال بل الصّفيق[٥] الجريال[٦] قد هبّ عليها الشّمال مشتملاً على نظم كسلك اللّآل و نثر كالسّحر الحلال فأشعاره[٧] اصفى من ماء الغمام اذا شيب به الشّهد و اسجاعه اذكى من نفحات

---

١ - چنين است عنوان در ب ق ولی در ب بجای غسّان « غثان » با ثاء مثلّثه مسطوراست ، م : مولانا كمال الدين ابو الخير بن ابی نصر بن احمد بن غسّان ، - شرح احوال اين شخص را درهيچ مأخذی ديگر نيافتيم ولی در وصّاف ص ٢٠٨ ، ٣٦٠ ، ٣٦١ مكرّر از شخصی موسوم **بفخر الدين احمد بن ابی غسان** از علماء بزرگ فارس كه بتصريح خود او يعنی وصّاف در سال ششصد و نودوهشت وفات يافته بوده صحبت ميكند كه قاعدةً بايستی جدّ صاحب ترجمهٔ حاضر باشد بطبق نسخهٔ م كه نام و نسب اورا « **ابو الخير بن ابی نصر بن احمد بن [ابی] غسان** » ذكر كرده ،

٢ - جِذم بالكسر و يفتح اصل وبن هرچيز و اهل و قبيله اجذام و جذوم جمع (منتهی الأرب) ،

٣ - تصحيح قياسی رسم الخطّی ، - در هر سه نسخه اين كلمه « احيی » مسطوراست ، رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ و ص ٤٢٢ س ٢ ، -

٤ - م : فی ،

٥ - درهيچيك از كتب لغت متداوله صفيق بمعنيی كه مناسب مقام باشد يافت نشد ومن شكّی ندارم كه مؤلّف « صفيق » را در اينجا بمعنی شرابی كه با آب ممزوج كرده باشند يا شرابی كه از ظرفی بظرفی ديگر نقل كرده باشند تاصاف گردد استعمال كرده‌است وآنرا بعادت خود كه بواسطهٔ ضعف او در عربيّت غالباً اشتقاقات قياسی از خود ميسازد فعيل بمعنی مفعول قياسی ساخته از صَفَقَ الشرابَ يَصفِق صَفْقاً از باب ضرب كه بمعنی جا بجا كردن شراب است از خمی بخمی ديگر تا صاف گردد يا ممزوج كردن شراب بآب ، وبهمين معنی است نيز صفقه تصفيقاً از باب تفعيل قال حسّان بن ثابت :

يَسْقون من ورد البريصَ عليهم بَرَدی يُصفّق بالرحيق السّلسل

٦ - الجريال والجريالة [بكسر الجيم] الخمر الشديد الحمرة (لسان العرب) ، -

٧ - تصحيح قياسی ، - در هرسه نسخه : « فاشعارها » ، ملاحظه شود در جملهٔ بلافاصله بعد : « و اسجاعه » بتذكير ضمير در هرسه نسخه ، -

النّسيم فاح على الخزامى و النّدّ [١] فللّه درّه فما اجمل ترتيبه ، و ما اكمل تركيبه ، تشهد البلاغة و الفصاحة انّه مالك اعنّتهما ، و يُقِرّ النّظم و النّثر انّه راقم وشيهما [٢] و مُعْلِم ارديتهما ، كأنّ لسان الفضل نطق بلسانه ، اوهزّة المجد اَمْلَت على بنانه ، او سراج الهداية اُشْعِل من ضميره (ورق ١٧٣ ب) او قطب الدّراية دار [٣] مع تدبيره ، فما من كلمة الّا و سورة الشّرف متلوّة فيها ، و ما من فِقْرة الّا و صُورة الطُّرَف [٤] مجلوّة فى مبانيها ، قد اصاب شواكل المراد و طَبّق مَفْصِلَ السّداد ، و اخذ بضَبْعِ [٥] الكلام كيف شاء و اراد ، جعَلَ الكتاب ذخيرة لأرباب الأدب ، وذريعة لهم الى التّسلّق بأعالى الرُّتب ، و عُمْدَةً للطلّاب فى محاضراتهم ومحاوراتهم ، و عُدّةً لأولى الألباب فى مراسلاتهم ومكاتباتهم ، يصدّق لمستطلعيه فأل الأقبال ، و يحقّق لمستنبطيه مواعد الآمال ، لمثل هذا فَلْيَدّخِر الأسلاف للأخلاف ، والأوائل للأواخر و السُّبّاقُ لساقة الرِفّاق [٦] ، و من قصيدته الفريدة الّتى سمّاها

---

١ ـ تصحيح قياسي مظنون ، ق ب : السند ، م : السنيد ، ـ ندّ بفتح نون وتشديد دال نوعي از بوى خوش كه در آتش ريزند و بدان بخور كنند يا بمعنى عنبراست (كتب لغت) ، و احتمال قوى نيز ميرود كه اين صور مختلفهٔ متن تصحيف « رَنْد » باشد بفتح راء مهمله و سكون نون كه نوعي از درخت خوش بوى باديه است ، وشايد اين معنى مناسب‌تر با مقام باشد بقرينهٔ معادله با خُزامى كه هردو از نباتات خوش بويند نه از بخورات ، قال ابن الدُّمَيْنة :

آ أنْ هتفت و رقاء فى رونق الضحى	علـى فَنَن غضّ النبات من الـرّنْـد
بكيتَ كما يبكى الحزينُ صَبابةً	وذُبْتَ مـن الشوق المبرّح والصّدّ

٢ ـ تصحيح قياسى ، رجوع شود بص ٤٥١ س ١ ـ ق : وشيمهما ، م : وشمتهما ، ب : وشمتيهما ،

٣ ـ مثل اين ميماند كه مؤلّف درست معنى قطب را نميدانسته كه نسبت دوران بآن داده است وگويا آنرا با محيط اشتباه نموده است والّا بديهى است كه قطب دايره هيچوقت حركت نميكند وسكون لازمهٔ اصل تعريف آنست ، ٤ ـ طُرْفة بضم طاء وسكون راء مهملتين شگفت ونادر از هرچيزى طُرَف جمع ، ٥ ـ تنقيط قياسى ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، ـ الضبع بفتح الضاد المعجمة وسكون الموحّدة وسط العضد بلحمه وقيل العضد كلّها وقيل الابط تقول اخذ بضبعه وجذب بضبعه واخذتُ بضبعيه اذا نعشته ونوهت باسمه (لسان‌واساس) ،

٦ ـ تنقيط اين سه كلمه قياسى است ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، ـ سبّاق بضم سين و تشديد موحّدة جمع سابق است يعنى پيش قدمان وپيش روان ، يعنى اين كتابرا پيش روان قافله براى كسانى كه برساقه قافله مى‌باشند يعنى متقدمين براى متأخرين بايد ذخيره نمايند ،

مفتاح الآمال تفاؤلاً بالنّجح فی المآل:

وَ ذُو فِطْنَةٍ لَيْسَتْ تُخَالِجُ صَدْرَهُ ... لَدَى اللُّبْسِ اَقْوَالُ الظُّنُونِ الْكَوَاذِبُ

اَخُو اَزَمَاتٍ لَا يُقَلْقِلُ جَأْشَهُ ... صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْهُمُومُ العَوَازِبُ[1]

لَهُ عَزَمَاتٌ قَاطِعَاتٌ كَأَنَّهَا ... صُدُورُ رِمَاحٍ اُشْرِعَتْ اَوْ قَوَاضِبُ

وَ اَنْوَارُ رَأْيٍ فِي الْخُطُوبِ كَأَنَّهَا ... شُمُوسٌ اَنَارَتْ اَوْ نُجُومٌ ثَوَاقِبُ

ثمّ قال:

مَدَحْتُكَ بِالْقَوْلِ النَّقِيِّ اِذَا غَدَا ... زُلَالًا وَ مَا فِيهِ قَذًى وَ شَوَائِبُ

وَ حَسْبِيَ فَخْراً اَنَّنِي قَدْ جَلَوْتُهُ ... عَرُوساً وَ اَنْتَ الْيَوْمَ مَوْلَايَ خَاطِبُ

فَوَفِّرْ عَلَى مِقْدَارِ كَفِّيكَ[2] مَهْرَهَا ... فَجَاءَتْكَ بِكْراً وَهْيَ حَسْنَاءُ كَاعِبُ

(ورق ١٧٤) توفّي فی محرّم سنة ثمان و اربعين و سبعمائة و دفن فی حظيرته رحمة الله عليهم .

٣٠١- مولانا عماد الدين عبدالكريم بن عبداللطيف بن مذكور بن حامد بن اسحق الفالی[3]

العلّامة الجليل القدوة، الفهّامة النّبيل الأسوة، فاق متأخّری زمانه بالعلوم العربيّة و الفقه و غيرهما ذا ادب ملكيّ و خلق مرضيّ و زهد كامل و ورع بالغ

---

١ - م : القوارب ، - هموم عوازب يعنی اندوههائی كه بواسطهٔ طول زمان و بعد عهد ازنظر دور شده وفقط دربعضی احيان واحوال ومخصوصا درشب بشخص هجوم می‌آورند ، قال النابغة :

و صدر اراح الليل عازبَ همّه ... تضاعف فيه الحزن من كلّ جانب

اراح ای ردّ يقال اراح فلان علی فلان حقّه ای ردّه عليه واراح الرّاعی الأبل والغنم ای ردّها الی المُراح (اقرب الموارد) ،

٢ - كذا فی ق ب ، م : كفّك ،

٣ - چنين است عنوان در ق ب ، م كلمات بن اسحق الفالی را ندارد ، -

قد حصّل في غرّة شبابه على بعض علماء عشيرته و اصحابه ثمّ علي مولانا السّعيد قوام الدّين ابی البقاء [1] فأتقن الأدبيّات كلّها عنده و جمع الأصول و الفروع واحكمها ثمّ سافر الى بعض الأطراف وحجّ بيت الله الحرام ودخل بعض بلاد الشّام و سمع الحديث و روى و لمّا انتهت اليه رياسة اهل العلم و فُوِض اليه تدريس المدارس المعتبرة و الأمور العظام حسر عن ساعد الجهد و شمّر عن ساق الجدّ في اعلاء سنّة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و نَشْرِ دينه المتين [2] و اِسماع احاديثه العالية فصحّح النّسخ كلّها وقابل امّهات الكتب فى الفنون واستنسخ المطوّلات والمختصرات☆ كثيراً و صحّحها حسبة لله تعالى فوقفها على المسلمين و صنّف [3] كتبا كثيرة [4] منها **حواشي الصحيحين وبعض الكتب السبعة** [5] ، **وحواشي الكشف** ، و **رسالة الدعوة و الترغيب الى اجل ما يرغب اليه الاديب** [6] ، **(ورق ١٧٤ ب)** و **رسالة التسلية** ، و **رسالة الجمعة** ، و **تلخيص الاذكار** ، و **تلخيص سلاح المؤمن** ، و **مقدمة فى الاعراب** و غيرها ، و كانت جلّ اوقاته بل كلّ ساعاته مصروفة بتهيئة اسباب سفر الآخرة لا يلتفت الى مال ولا الى جاه وعرضوا عليه القضاء مراراً فلم يقبلها ، صاحبته في بعض الأسفار فراقبته باللّيل والنّهار مع ما استمرّت [بيننا] قواعد المحبّة واستحكمت مرائر الألفة وتَأَخَّذَتْ [7] اسباب الاعتقاد والأخلاص فى صحبة مولانا السّعيد [8] ومجلسه الغاصّ فكان رحمة الله عليه سرّه وعلانيته مُقَارِبَيْن

---

١ ـ رجوع شود بنمرة ٣٣ ازتراجم ، ٢ ـ بتاء مثناة فوقانيه در هرسه نسخه ،
٣ ـ ازستاره تا اينجا در ب «موجود نيست» ٤ ـ ب : كثيراً ، ٥ ـ براى بيان مقصود
ازكتب سبعه رجوع شود بص ٥٨ حاشيهٔ ٣ ، ـ ٦ ـ ق ب : اديب (بدون ال) ،
٧ ـ تأخّذ الشيء [من باب التفعّل] لزم بعضه بعضاً (اقرب الموارد ٣ : ٥٤٠) ،
٨ ـ يعنى قوام الدّين عبدالله مذكور در ص حاضر سطر ٢ ،

و فعله و قوله مُقارِنَيْن لا يميل الى تكلّف و رياء ولا يزيغ عن جادّته المستقيمة الى بدعة و هوى يبكى على نفسه فى اللّيالى و ينظم فى الزّهد والمواعظ ابياتاً كاللّآلى، منها ما قال فى آخر قصيدة:

عُبَيْدُ الْكَرِيمِ الْمُسْتَكِينُ قَمَاءَةً   حَقِيرٌ ضَعِيفٌ ذُو قُصُورٍ بِكَرَّةٍ[1]

غَرِيقُ حَيَاءٍ خَجْلَةً مِنْ ذُنُوبِهِ   فَلَيْسَ يُؤَدِّى شُكْرَ شَمَّةِ نِعْمَةِ

تَشَرَّفَ قَدْراً أَنْ[2] يُعَدَّ خُوَيْدِماً   لِخُدَّامِ خُدَّامٍ لِأَنْصَارِ سُنَّةِ

فَيَارِفْعَةً لِلْقَدْرِ إِنْ كَانَ تُرْبُهُ   يَدُوكُونَهَا[3] أَعْظِمْ وَأَنْبِلْ بِرِفْعَةِ

فَيُدْرِكَ[4] مِنْ أَقْدَامِهِمْ بَرَكَاتِهِمْ   فَيَذْخَرَهَا إِذْ ذَاكَ أَسْمَى ذَخِيرَةِ

فَيَارَبِّ أَصْلِحْ شَأْنَهُ وَاخْتِمَنْ لَهُ   بِكَامِلِ إِيمَانٍ وَصَالِحِ تَوْبَةِ

(ورق ١٧٥) اجاب الله دعاءه فمضى بالأيمان والتّوبة و الشّهادة و ختم له الأمر بالخير و السّعادة ان شاءالله فى سنة . . . و سبعمأته[5] ودفن ببعض حظائرهم رحمةالله عليهم .

٣٠٢ ـ مولانا امام الدين عبدالرحمن بن عبداللطيف بن مذكور[6]

اخوه كان من محقّقة علماء الدهر و مدقّقة فضلاء العصر قد ادّى حجّة الأسلام وسافر الى الشّام و حصّل الأسانيد العالية و وقع له مسموعات شريفة فدرّس فى

---

١ ـ كذا فى النسخ الثلاث ، ولم نفهم المقصود من هذا التعبير، ٢ ـ «اَن» مشكولة فى م بفتح الهمزة ، ـ ٣ ـ تأنيث ضمير راجع بترب بدون شك بمناسبت ارادهٔ معنى «تربة» است يعنى قبر، ٤ نصب فعل بمناسبت وقوع آنست بعد از شرط وجزاء كه مشابه وقوع آنست بعد از نفى وعليه حمل قوله تعالى ان يشأ يسكن الرّيح فيظللن رواكد على ظهره . . . و يعلمَ الذين يجادلون فى آياتنا مالهم من محيص على قراءة النصب فى يعلم (انظر شرح الرضى على الكافية فى باب نواصب الفعل) ، ٥ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ،

٦ ـ چنين است عنوان در ق ب ولى ب «ابن» قبل از «مذكور» را ندارد ، م «بن مذكور» را ندارد ، ـ اين شخص بتصريح مؤلف برادر صاحب ترجمهٔ قبل است ،

المدارس المعتبرة و كشف عن المسائل المعضلة و اجتمع عليه اعيان الفضلاء و اعوان الملّة الغرّاء و كان فى الزّهد و المعرفة في زمانه فائقاً و فى المواعظ و النّصائح [١] على اقرانه سابقاً ، و من تصانيفه كتاب **مفتاح الامال فى اصلاح الاعمال** ، و رسالة **التحفة الحسنية فى الفوائد السنية** ، و كتاب **اضاءة الشمس فى النهى عن اضاعة الصلوات الخمس** ، و **منظومة الكافية فى النجو** [٢] ، وله رسالات مرغوبة و قصائد بليغة فى مدح رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و الزّهديّات وغيرها ، منها ما قال فى آخر قصيدة :

أَلَا يَا نفسُ قَدْ انقَضتِ ظَهرِى ... بِأَوْزَارٍ وَ آَجْرَامٍ ثِقَالِ
عَكَفْتِ عَلَى اقْتِرَافِ الحَوْبِ [٣] دَهْراً ... اَقَمْتِ عَلَى مُتَابَعَةِ المُحَالِ
ضَمَمْتِ اِلَى الذُّنُوبِ الذَّنْبَ حَتَّى ... « تَكَسَّرَتِ النِّصَالُ عَلَى النِّصَالِ [٤] »

(ورق ١٧٥ ب)

فَمِنْ سُكْرِ الْهَوىَ نَفْسِي اَفِيقِى ... وَ خَافِي مِن مُقَاسَاةِ النَّكَالِ
وَ قُومِى وَ اعْمَلِى فِي الله [٥] جِدّاً ... وَجْهداً مَا اسْتَطَعْتِ بِلَا مَلَالِ
فَأَيَّامُ الشَّبَابِ لَقَدْ تَوَلَّتْ ... وَ ضَيْفُ الْعُمْرِ آذَنَ بِارْتِحَالِ
دَنَا وَقْتُ الْغُروبِ بِلَا ارْتِيَابٍ ... اِذَا بَلَغَ النَّهَارُ اِلَى الزَّوَالِ
اِلهِى آتِنِي رُشْداً وَ عِلْماً ... وَ نُوراً مِنْكَ فِي جَسَدِى وَ بَالِي

---

١ ـ ب ق : النصيحة ، ٢ ـ در ق بعد از اين كلمه بمقدار دوسه كلمه بياض است ، ـ
٣ ـ م : الذنب ، ٤ ـ اين مصراع مأخوذ است از بيتى از متنبّى كه شاعر بنحو تضمين در اشعار خود گنجانيده است . وقبله :

رمانى الدهر بالارزاء حتّى ... فـؤادى فـى غِشاء من نبالِ
فصرت اذا اصابتنى سهام ... تـكسّرت النّصال علـى النّصالِ

٥ ـ م : و اعملي لله ،

وَ مَغْفِرَةً وَ مَرْحَمَةً وَ عَفْواً وَأَصْلِحْ رَبِّ فِي الدَّارَيْنِ حَالِي

توفّي فی سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن فی حظيرته رحمة الله تعالى عليهم ٠

٣٠٣ـ القاضی سراج الدين ابو العز مكرم[2] بن العلاء[3] بن نصر بن سهل[4]

استاذ العلماء ومرجع العرفاء والأولياء قدم شيراز لأفادة الدّين فتقلّد القضاء سنين و نشر العلم و ادّى حقّ العمل قال الفقيه[5] هو شيخ الأئمّة والصّدّيقين كان افضل اهل زمانه ماتكلّف قطّ في افعاله ولافي احواله لافی اللّباس ولا فی الحكم بين النّاس مع ما كان له من كمال جاهه ونباهة قدره و وفور علمه وفضله و كانت

---

١ ـ جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٢ ـ درنسخهٔ م روی را، مكرّم بضبط قلم تشديدی گذارده است (وهمين نسخه درعنوان صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سراج الدين مكرّم بن يحيى سمیّ صاحب ترجمهٔ حاضر نيز عيناً همين كار را كرده بود چنانكه در موقع خود بدان اشاره شد) ، ـ سخاوی در كتاب ضوء اللامع لأهل القرن التاسع ج ١ ص ١٧٢ در شرح احوال يكی از احفاد صاحب ترجمهٔ حاضر عزّالدين ابراهيم بن سراج الدين مكرّم متوفی در سنهٔ ٨٧٤ نسب او را چنين سوق داده : « ابراهيم بن **مكرم كمحمد** بن ابراهيم بن يحيى بن ابراهيم بن مكرّم العزّ بن السّراج [يعنی عزّالدين بن سراج الدين] الفالی الشيرازی » ، از اينكه سخاوی نام پدر صاحب ترجمهٔ خود سراج الدّين مكرّم را بر وزن محمّد ضبط كرده بظن غالب ميتوان استنباط نمود كه نام جدّ اعلای او يعنی همين سراج الدين مكرّم صاحب ترجمهٔ متن حاضر نيز باحتمال بسيار قوی بهمان ضبط بوده است نه بصيغهٔ اسم مفعول ازبـاب إفعال ، بخصوص كه لقب او نيز سراج الدين بوده است مانند لقب همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه ولقب صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سابق الذكر كه هرسه موسوم بوده اند بمكرّم و ملقّب بسراج الدين ، ـ

٣ ـ چنين است اين كلمه درهرسه نسخه بدون اختلاف ، ـ رجوع شود بص ٣٧٤ حاشيهٔ ١ ، ـ

٤ ـ چنين است عنوان در ق، م « بن سهل » را ندارد ، ب « نصر بن سهل » را ندارد ،

٥ ـ رجوع شود بشمارهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر ، ـ

جلّ اوقاته مستغرقة بالأفادة و الدّرس و كلّما خلا مجلسه عن الملأ اشتغل بالذّكر الجلّي والاّ كان دائم الذّكر الخفيّ و كثيراً ماينشد من شعره (ورق ١٧٦):

لَا تَحْسَبَنَّكَ فِي الْعُقْبِي بِمَنْجَاةٍ وَلَسْتَ تَفَرِّقُ بَيْنَ اللهِ وَاللَّاتِ

اِنَّ الْأُولَى عَبَدُوا اللَّاتِي فَحَشْنَ[1] لَهُمْ لَنْ يَخْلُصُوا اَبَداً لَاهُمْ وَلَا اللَّاتِي[2]

وله تصانيف جليلة استفاد منه الأمم و خطب بليغة ملأ منها اقطار العالم و من اشعاره الفائقة :

هِيَ الدَّارُ تَرْمِي اَهْلَهَا بِالْبَوَائِقِ وَ تَعْتَادُ غَدْراً فِي عُهُودِ الْمَوَاثِقِ[3]

فَمَنْظَرُهَا مَاشِئْتَ حُسْناً وَ بَهْجَةً وَ مَخْبَرُهَا مُسْتَوْ بَلٌ غَيْرُ رَائِقِ

اِذَا بَطَشَتْ فَالْبَطْشُ لَيْسَ بِكَاذِبٍ وَ اِنْ عَطَفَتْ فَالْعَطْفُ لَيْسَ بِصَادِقِ

وَمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَ وَشْكَ انْقِضَائِهَا تَعَجَّلَ بِالْمَعْرُوفِ قَبْلَ الْعَوَائِقِ

وَ مَنْ يَبْتَغِي مِنْهَا خَلَاصاً فَمَالَهُ اِلَيْهِ سَبِيلٌ غَيْرُ قَطْعِ الْعَلَائِقِ

توفّى فى سنة احدى و عشرين و ستّمائة[4] و دفن بأعالي المصلّى رحمة الله عليهم .

---

١ - تصحيح قياسى مشكوك ، - ق بدون نقطهٔ فاء ، ب : فحر بهم ، م نيز بهمين صورت ولى بدون هيچ نقطه ، - و كثيرا ما ترد الفاحشة بمعنى الزنا ويسمى الزنا فاحشة وقال الله تعالى الّا ان يأتين بفاحشة مبيّنة » (لسان العرب) .

٢ - اى ولا اللاّتى فحشن لهم ، حذفت الصلة بقرينة الصّلة الأخرى المتقدّمة فى المصراع الأوّل ونظيره :

و عند الّذى واللّات عدنك احنة عليك فلا يغررك كيد العوائد

اى الذى عادك (مغنى اللّبيب فى فصل حذف الصّلة من الباب الخامس) ، -

٣ - «والتوثق [كمجلس] العهد كالميثاق ، الجمع من الأوّل موائق كمجلس ومجالس ومن الثانى مواثيق كميزان و موازين (معيار اللغة) ، ٤ - جنين است اين تاريخ وفات در هر سه نسخه بدون خلاف ، ونيز درشيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ وچاپى ص ١٢٧ ، ونيز درمجمل فصيح خوافى درحوادث همين سال ونصّه : « وفات شيخ الأئمّة والصدّيقين القاضى الامام العالم سراج الدين مكرّم بن العلاء وكان افضل زمانه ودفن فى جوار المصلّى بشيراز » ، -

٣٠٤ _ القاضی صدر الدین ابو مسلم بن علی بن العلاء[1]

جمع العلوم الدّینیّة وافتی وسافر[2] الحجاز مراراً ولقی الشّیخ شهاب الدّین عمر السّهروردیّ ولبس الخرقة من یده ونشر العلوم بالتّدریس وتولّی نیابة القضاء وتصدّی لتربیة العلماء والصّلحاء وکتم المکاره و صبر فی بلاء الله، فاجأه[3] الحمام فی ربیع الآخر سنة ثلاث وستّین وستّمائة ودفن عند عمّه السّعید رحمة الله علیهم.

٣٠٥ _ مولانا مظهر[4] الدین ابو علی الحسن[5] بن محمود الزیدانی[6]

العالم المحقّق المتقن[7] المفتی لأحکام الدّین المتین[7] المفسّر لکلام ربّ العالمین

---

١ - این شخص بقرینهٔ صریحهٔ سیاق عبارت مؤلّف، درآخر ترجمه : «ودفن عند عمّه السّعید» مضافاً بقرینهٔ اتحاد نام جدّ او با نام پدر صاحب ترجمهٔ قبل برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است، -

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧، -

٣ - چنین است در ق (یعنی مرگ او را ناگهان و بنحو مفاجاة فرو گرفت) ، بم : فجاءه ،

٤ - چنین است این کلمه یعنی مظهرالدین با ظاء معجمه در نام این شخص در شیراز نامه هم خطی مورّخهٔ ٨٣٣ ورق ٧٧ ، وهم چاپی ص ١٢٨ ، وهمچنین است نیزصریحاً در کشف الظنون در هردوچاپ قدیم وجدید استامبول در عنوان « مصابیح السنّه » بغوی که یکی از شرّاح آن همین صاحب ترجمهٔ حاضر بوده است (چاپ قدیم ج ٢ ص ٤٤٣ ، وچاپ جدید ج ٢ ص ١٦٩٩)، ولی در خود شدّ الأزار در هر سه نسخه این کلمه « مطهرالدین » بطاء مهمله مسطور است و ظاهراً تصحیف باید باشد چه تا آنجا که ما بخاطر داریم در کتب تواریخ و معاجم رجال همچو لقبی یعنی مطهرالدین بطاء مهمله گویا هیچ بنظر نرسیده است (در فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ٢٥٠ نام یکی از وزراء عضدالدوله دیلمی را «مطهرالدین عبدالله کازرونی » عنوان کرده است وآن غلط فاحش است چه نام وزیر مذکور بتصریح ابوعلی مسکویه در تجارب الأمم ج ٢ ص ٣٥٩ - ٣٦١ و ابن الأثیر ج ٨ ص ٢١٣ - ٢١٤ هر دو در حوادث سنهٔ ٣٦٤ **ابوالقاسم مطهر بن عبدالله** بوده است نه مطهرالدین عبدالله که تصحیف قبیحی است از صاحب فارسنامهٔ ناصری) ، ولی لقب مظهرالدین با ظاء معجمه گرچه نادراست لکن مسموع است و بغیر از

[بقیه حاشیه ٢ و٣و٤و٥و٦ درصفحهٔ بعد]

(ورق ۱۷٦ ب) الشّارح لأحاديت سيّد المرسلين درّس الكتب و شرحها و صنّف فی كلّ فنّ بأكمل بيان و اوضح عبارة و افاد النّاس سنين مع انّه كان اكمه ، تلمّذ لمولانا امام الدّين البيضاوی[1] وكان له قائد يقوده الى حلقة درس مولانا قطب الدّين[2] فيكثر عليه السّؤال و لتصانيفه يمن و بركة تشهد على حسن نيّته و اخلاصه توفّي فی محرّم[3] سنة اثنتين و ستّين و ستّمائة[4] و دفن بأعالی مقابر المصلّي رحمة الله عليه .

٣٠٦ـ الشيخ ابو الفتح النيريزی[5]

العالم الفقيه المدرّس الزّاهد قدم شيراز فاعتقده الأتابك[6] و فوّض اليه

بقيه از صفحهٔ قبل

مورد صاحب ترجمهٔ حاضر نام يكی از پسران شيخ سيف الدين باخرزی معروف بتصريح مجمل فصيح خوافی در حوادث‌سنهٔ ٦٤٦ (نسخهٔ آقای نخجوانی) **مظهرالدين مطهر** بوده‌است ، ودر ص ١٢٢ س ٥ از كتاب حاضر نيز بدان اشاره شده است ،

٥ ـ چنين است در هر سه نسخه ، ولی در كشف الظنون در موضع مذكور در حاشيهٔ ٢ نام او حسين مسطر است ، ـ ٦ ـ چنين است واضحاً در ق بزاء معجمه و ياء مثناة تحتانيه ودال مهمله والف ونون وسپس ياء نسبت ، ونيز چنين است دركشف‌الظنون در موضع مذكور در حاشيهٔ ٢ در هردوچاپ ، در شيرازنامهٔ خطی موٴرّخهٔ ٨٣٣ اين كلمه بدون نقطه است ولی در شيرازنامهٔ چاپی ص١٢٩ اين نسبت « رملانی » چاپ شده است واين بدون شك تصحيف همان كلمهٔ زيدانی است ،

٧ ـ حرف دوّم اين كلمه درهرسه نسخه تاء مثناة فوقانيه است نه باء موحّده كما يمكن‌ان يتوهّم .

١ ـ متوفی درسنهٔ ٦٧٥ ، رجوع شود بشمارهٔ ٢١٢ از تراجم ، ـ

٢ ـ تقريباً بنحو قطع ويقين مراد صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٩ است ،

٣ ـ كذا بدون‌ال فی‌النسخ باضافة المحرّم الی السّنة ،

٤ ـ چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخه ، ولی دركشف‌الظنون چاپ جديد استامبول ٢ : ١٦٩٩ در تحت عنوان « مصابيح‌السنه : » تاريخ وفات او در سنهٔ ٧٢٧ چاپ شده و ظاهراً بايد غلط باشد بخصوص كه در چاپ قديم اصلا تاريخ وفات او مذكور نيست ، ـ

بقيه درصفحهٔ بعد

المدارس فلم يقبلها فبالغ معه حتّى قبل مدرسة فدرّس فيها سنين كثيرة يقوم اللّيل و يصوم النّهار ولم يتناول من اموالهم شيئاً و لم يأكل من اقوات شيراز بل كان ينقل اليه الخبز من بلده لأفطاره و يقول لست ممّن يترك الحلال الموروث و يفطر بطعام لا يُدْرَى من اين أُخِذ و في ايّ شيءٍ صُرِف ، و كان الشّيخ ابو الحسن كردويه [1] يتردّد اليه فى كلّ اسبوع مرّة فيجرى بينهما اسرار فى المعرفة ، توفّى فى سنة اربع عشرة و ستّمائة و دفن بأعالى المصلّى ، و قال الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [2] فى مرثيتهما (ورق ١٧٧) :

خليليّ يأْبى الدَّهْرُ انّي اَرَاكُما | سقى اللّهُ اَيّامَ الحِمَى وَ سَقَاكُمَا
وَ قَدْ كُنْتُ لَا اَرْضَى بِدُونِ لِقَائِكُمْ | فَهَا اَنَا رَاضٍ اَنْ اَرَى مَنْ رَآكُمَا
فَدَيْتُكُمَا نَفْسِى [3] رِضاً لَا تَكَلُّفاً | فَطُوبَى لِنَفْسٍ اَنْ تَكُونَ فِدَاكُمَا

رحمة اللّه عليه .

بقيه ازصفحهٔ قبل

٥ ـ چنين است اين نسبت در ق واضحاً بنون وياء مثناة تحتانيه ونيز درشيرازنامهٔ خطّى ورق ٧٧ ، ولى در ورق ٧١ بتاء مثناة فوقانيه و باء موحّده مرقوم است ، ب م اصلا اين نسبت را ندارند ،ـ

٦ ـ معلوم نيست مراد كدام اتابك است ولى از ملاحظهٔ تاريخ وفات صاحب ترجمه كه در سنهٔ ٦١٤ بوده است بايد بظن غالب مراد اتابك سعدبن زنكى (٥٩١ ـ ٦٢٣) يا باحتمال ضعيف برادر او تكله بن زنكى (٥٧١ ـ ٥٩١) باشد ،

١ ـ شمارهٔ ٩١ ازتراجم ، ٢ ـ شمارهٔ ١٢٢ ازتراجم ، ٣ ـ « نفسى » را بايد منصوب بنزع خافض فرض كرد اى فديتكما بنفسى چه فَدَى يَفدِى هيچوقت دو مفعول بلا واسطه نميگيرد بلكه فقط يك مفعول بلاواسطه ويك مفعول بواسطه ميگيرد يقال فديته بمالى وبنفسى قال اللّه تعالى و فديناه بذبح عظيم (لسان باختصار) ،

[ترجمة اخرى له بهامش نسخة ق[١]]

هو المولى الشّيخ جمال الدّين ابو الفتح محمّدبن الطّاهر[٢] النّيريزى[٣] كان من تلامذة الحافظ ابى موسى المـديني[٤] و روى كتاب لباب التّفسير[٥] عن ابن ابى مريم[٦] عن مصنّفه[٧]، و روى كتاب الموضح فى علل القرا آت عن مصنّفه الشيخ الأمام فخرالدين ابى عبدالله الشّهير بابن ابى مريـم[٨]، وكان مدرّسا للمدرسة اللّالابكيّة[٩] و نقل عنه ولده[١٠] المولى الأمام فخرالدّين احمد انّه قال عند وفاته قل للفقهاء عليكم باعتقاد اهل السّنّة و الجماعة فقلت لـه اتأمرنا باعتقاد الشّيخ الأشعرى ام باعتقاد السّلف قال باعتقاد السّلف الصّالحين فأنّ الشّيخ الأشعرى كان معتزليّا فصار من اهل السّنّة.

---

١ - اين ترجمهٔ ثانوى فقط در ق موجود است آنهم درهامش در مقابل ترجمهٔ اصلى وبخطِ الحاقى غيرخطّ كاتب اصل نسخه ، - ٢ - كذا فى الأصل بالألف واللّام على خلاف الاستعمال المشهور لهذه الكلمة عَلَماً ، ٣ - در اصل اين نسبت بدون هيچ نقطه مرقوم است ، رجوع شود بص ٤٤٥ حاشيهٔ ٥ ، - ٤ - رجوع شود بص ١٤١ حاشيهٔ ٦ (كه بغلط درذيل صفحه در تحت رقم ٥ چاپ شده است) ، - ٥ - تأليف محمودبن حمزة بن نصر كرمانى معروف بتاج القرّاء كه بعداز ٥٠٠ هجرى وفات يافته است ، رجوع شود براى شرح احوال او بمعجم الأدباء ٧ : ١٤٦، و طبقات القرّاء ٢ : ٢٩١ ، و طبقات النحاة سيوطى ٣٨٧ ، وبص ٤٠٢ حاشيهٔ ٩ و ص ٤٠٦ س ٤ ازكتاب حاضر ، - نام اين كتاب در معجم الأدباء و طبقات النحاة بطبق متن حاضر **لباب التفسير** مرقوم است ولى درطبقات القرّاء و كشف الظنون درباب لام ج٢ ص ٣٥٠ : **لباب التفاسير**.-

٦ - رجوع شود بشمارهٔ ٢٧٨ ازتراجم ، ٧ - يعنى تاج القرّاء مذكور درحاشيهٔ ٥ ،

٨ - رجوع شود بحاشيهٔ ٦ ،

٩ - كذا فى الأصل ، وشايد اين كلمه تحريف «الأتابكيّة» باشد ، -

١٠ - ضماير مجرور «عنه» و «ولده» راجع است بصاحب ترجمه جمال الدين ابوالفتح محمّد بن الطّاهر النيريزى ، -

٢٠٧ - الشيخ صفى الدين محمود الخبرى[١]

كان عالماً فقيهاً محقّقاً كاملاً ذا احوال شريفة حميدة ما اطّلع احد على اوراده وكوشف في آخر عمره بأحوال الآخرة فبكى كثيراً وما طعم ولا ذاق حتّى فارق الدّنيا فى جمادى الأولى من سنة ثمان[٢] واربعين وستّمائة ومدفنه فى جوار شيخه ابى الفتح[٣] رحمة الله عليهم .

٣٠٨ - الشيخ زكى الدين الكازرونى[٤]

كان زاهداً زكيّاً عالماً مرضيّاً ذا اخلاق ملكيّة وآداب نبويّة بلغ مبلغ اهل الولاية ولاحت له اعلام العناية وكان مولانا قطب الدّين محمّد[٥] بن ابي الخير يعتقده اعتقاداً تامّاً ويزوره مراراً فى كلّ اسبوع تبجيلاً واحتراماً فاتّبعه فى ذلك ذرّيته وسرى[٦] ذلك الاعتقاد الى افاضل عشيرته وروى فى سببه انّه كان يقرأ سورة الأنعام فى بعض الأسحار فلمّا اتى على ذكر الأنبياء صلوات الله عليهم رفع

---

١ - ب نسبت الخبرى را ندارد ، - الخبْرى ظاهراً بسكون باء موحّده است منسوب بخبْر كه تلفّظ مستحدث آن خفر است وآن بلوكى است معروف درفارس درهجده فرسخى جنوب شرقى شيراز، رجوع شود بص ١١٤ حاشيهٔ ٦ وص١٦٨ حاشيهٔ ٧ ، - ٢ - كلمهٔ «ثمان» را در ق ندارد ولى واو عاطفهٔ بعد ازآن موجود است ، ٣ - «ابى الفتح فقط» در ق موجود است و مراد ازآن بدون شبهه صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، - ٤ - چنين است اين كلمه در ق يعنى منسوب بكازرون معروف، وهمچنين است درترجمهٔ فارسى كتاب ص١٥٣، ولى درب: «الكارزى» بكاف والف وتقديم راء مهمله برزاء معجمه وياء نسبت (كارزى بقول ياقوت درمعجم البلدان درعنوان «كارزين» بتقديم مهملة برمعجمة يكى ازصور نسبت بهمين كلمه يعنى بكارزين است ، وكارزين بلوك معروفى است در فارس وقصبهٔ آن بلوك نيز كه بهمين اسم موسوم است مسقط الرأس فيروز آبادى صاحب قاموس است بتصريح خود او در مادّهٔ ك رز ، رجوع شود نيز بكتاب حاضر ص ١٠٠ ح و ٢١٥ ح) . - م : «الكاررى» بهمان املاى ب ولى براء مهمله در آخر بجاى زاء معجمه ، -
٥ - شمارهٔ ٢٩٩ ازتراجم كتاب حاضر ، ٦ - كذا فى ق ، ب م : سار ،

يديه وقال يارب بحق هؤلاء[1] الّذين ذكرتهم في كتابك (ورق ١٧٧ ب) وامرت حبيبك محمّداً باتّباع هداهم وطريقهم[1] ارنی وليّاً من اوليائك فلمّا نام قيل له فی منامه اذهب الآن الی الجامع العتيق فاصعد منظر يحيی[2] فانّ فيه احداً من اولياءالله فانتبه وذهب سريعاً الی المسجد و صعدالمنظر فاذا الشّيخ زكيّ الدّين فقبّل يده و فرح بما وجده فجعل يتردّد اليه و يجالس متواضعاً بين يديه و مدحه مرّةً بقصيدة مائة[3] بيت فأنشدها عليه قائماً ثمّ احضر قرطاساً فيه مائة دينار فوضعها عنده وقال هذه جائزة القصيدة ثمّ دعاه الی بيته فأركبه ومشی فی ركابه واقتفاه الموالی ، وكان مولانا السّعيد مجدالدّين[4] يزوره و يعتقده وقدمدحه ايضاً بأبيات ، وكان له اطعام عامّ وانعام تامّ ان نزل عليه ضيف واحد احضر طعام جماعة وان نزل عليه مائة رجل جاء بطعام ثلاثمائة و اكثر حتّی انّ الحكّام يتحيّرون فی شأنه انّه من اين ينفق و كان صاحب كرامات شائعة فی الألسنة ومن جملة اشعاره :

در راه خدا جان ده و فرياد مكن ورجان ندهی طريقه بنياد مكن

يادرره دين همچو زكی ره روباش يا خانه درين محلّه آباد مكن

دفن فی بعض حظائر الموالي في سنة . . . . وسبعمائة[5] (ورق ١٧٨).

---

١ ـ ب م بجای اين سه كلمه : باتّباعهم ، ٢ ـ كذا فی النسخ الثلاث ، ٣ ـ ب م : من مائة ، ٤ ـ ظاهراً بقرينهٔ نعت « السّعيد » يعنی مرحوم باصطلاح امروزه مراد قاضی مجد الدين اسمعيل دوّم صاحب ترجمهٔ ٢٩٣ است نه قاضی مجدالدين اسمعيل اوّل صاحب ترجمهٔ ٢٩١ (رجوع شود بص ٣٨٨ حاشيهٔ ٢) ، ـ ٥ ـ جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفيد است ،

٣٠٩ - مولانا شمس الدين محمد الاملى[1]

من جهابذة العلماء و اساتذة الفضلاء كان جامعاً لأقسام النّقليّات و العقليّات قدم شيراز في عهد سلطنة الشّيخ ابى اسحق فتلقّى قدومه بأوفر احترام و رتّب اموره بأبلغ اهتمام و جعله مدرّساً فى مدرسة ابيه واحتفّ به كلّ فاضل نبيه و كان قبل ذلك مدرّساً فى المدرسة الغازانيّة بتبريز و له مصنّفات كثيرة متناً و شرحاً و من جملتها كتاب **نفائس الفنون و عرائس العيون**[2] جمع فيها من كل فنّ من الفروع والأصول والمنقول والمعقول رسالة جامعة شاملة لمقاصده حاوية لأصوله وقواعده و قد نلت شرف مجالسته و مكالمته مراراً كثيرة و كان مفتخراً بموالاة اهل بيت رسول الله صلى الله عليه و سلّم معادياً لمن عاداهم و من اشعاره المتكلّفة[3] :

إِلَى كَمْ أُزَجِّي بِالتَّمَنِّي مُدَارِياً ‏ ‏ وَكَمْ بَيْنَ قَلْبِي وَالْأَمَانِي بِحَائِلٍ[4]

إِلَى كَمْ أَرَى الْجُهَّالَ أَرْبَابَ ثَرْوَةٍ ‏ ‏ وَ أُبْدِي بِحَاجَاتِي وَ لَسْتُ بِنَائِلِ

وَلَمْ أَرَ فِي الآفَاقِ غَيْرِي بِفَائِقٍ[5] ‏ ‏ وَلَمْ أَرَ فِي الْحِرْمَانِ مِثْلِي بِعَائِلِ[6]

---

١ - چنين است عنوان در م ، ق : مولانا شمس الدين الاملى، ب : مولانا شمس الدين محمد الالهى،

٢ - چنين است در هر سه نسخه يعنى « و عرائس العيون » با واو عاطفه ولى در كشف الظنون وخود متن چاپى نفائس الفنون كه در سنهٔ ١٣٠٩ قمرى و باز مجدّداً در ١٣١٧ قمرى در طهران چاپ شده « فى عرائس العيون» دارد (با فى بجاى واو) ،-

٣- اين ابيات با شش بيت ديگر بقيّهٔ آن كه مجموعاً يازده بيت ميشود درمقدّمهٔ نفائس الفنون ص ٣ ازچاپ طهران مذكور است ، ٤ - كذا فى النسخ ، وواضح است كه باء در اين كلمه بكلّى بى مورد است و بايستى « منْ حائل » گفته باشد تا تمييز « كم » باشد ،- ٥ - كذا فى النسخ ، باز باء اينجا بكلّى بى مورد است ولابد بايد فرض كرد كه زائده است درمفعول ثانى ارى از قبيل « تسقى الضجيع ببارد بسّام (رجوع شود بمغنى اللبيب در باء زائدة) ،- ٦ - توجيه باء « بعائل» بعينه مثل توجه باء « بفائق» است در مصراع اول ، وعائل بمعنى فقير ومحتاج است : « والعائل المفتقر وعال الرجل يَعيل من باب ضرب افتقر فهو عائل» (اقرب الموارد) ،-

وَكَمْ مِنْ رِسَالَاتٍ رَقَمْتُ بِوَشْيِهَا[١] وَلَمْ أَنْتَفِعْ يَوْماً بِتِلْكَ الْوَسَائِلِ

أَرَانِي فِي حِرْمَانٍ مَا كُنْتُ أَرْتَجِي أَوَاخِرَ عُمْرِي مُلْحِقاً[٢] بِالْأَوَائِلِ

فَوَا أَسَفَا مِنْ طِيبِ عُمْرٍ صَرَفْتُهُ بِجَمْعِ الْمَعَالِي وَاكْتِسَابِ الْفَضَائِلِ

فَهَا أَنَا مَسْؤُلٌ لَدَى كُلِّ مُشْكِلٍ وَلَازِلْتُ مِنْ إِشْكَالِ عُذْمِي بِسَائِلِ[٣]

(ورق ١٧٨ ب) توفّى في سنة. . . وخمسين وسبعمائة[٤] ودفن ببعض تلك الحظائر رحمة الله عليهم.

٣١٠ - مولانا شرف الدين ايوب[٥]

كان قاضياً عالماً فاضلاً فقيهاً حنفيّ المذهب ولّاه السّلطان مبارز الدّين محمّد[٦] وغيره شرعيّات المسلمين فقضى بالنّيابة سنين ودرّس في الفزاريّة[٧] وغيرها مدّة مديدة فنشر العلم ونشر جواهر الكلم وراعى حقوق العباد ورتّب زاد سفر المعاد توفّى في سنة. . . وستّين وسبعمائة[٨] ودفن * في المقابر الجنوبيّه[٩]، وممّا استفدت من بركاته :

---

١ - باز باء « بوشيها » زائده است شذوذاً در مفعول به مثل لايقرأن بالسّور ، -

٢ - بكسر حاء بصيغهٔ اسم فاعل و « اواخر عمرى » مفعول آنست كه مقدّم برعامل خود است ،

٣ - باز باء زائدة شذوذاً ، - و چنانكه ملاحظه ميشود اين شخص اصرار مخصوصى داشته در ايراد باء زائدة در غير موارد مجاز (بضم ميم) ، -

٤ - چنين است در ق يعنى جاى آحاد بياض است و قبل از « خمسين » واو عاطفه ايست ، ب م : فى سنة خمسين و سبعمائـة (بدون بياض وبدون واو عاطفه) ، -

٥ - كذا فى ب واضحاً ، ب م : «اول» بجاى ايّوب (كذا - ؟)،

٦ - «محمّد» فقط در ق موجود است ، - مقصود امير مبارزالدين محمّد بن شرف الدين مظفر مؤسّس سلسلهٔ آل مظفّر است از ملوك فارس (سنهٔ ٧١٨ - ٧٥٩ يا ٧٦٠) ، -

٧ - يعنى مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز ، رجوع شود بص ٣٦٠ حاشيهٔ ٥ ،

٨ - كذا فى ق يعنى جاى آحاد آن بياض است باواو عاطفهٔ قبل از عشرات ، ب م : فى سنة ستّين و سبعمائة (بدون بياض و بدون واو عاطفه) ،

٩ - ب م : ببعض تلك الحظائـر ،

إِذَا السِّرُّ وَالْإِعْلَانُ فِي الْمُؤْمِنِ اسْتَوَى[1] فَقَدْ عَزَّ فِي الدَّارَيْنِ وَاسْتَوْجَبَ الثَّنَا

وَإِنْ خَالَفَ الْإِعْلَانُ سِرّاً فَمَا لَهُ عَلَى سَعْيِهِ فَضْلٌ سِوَى الْكَدِّ وَالعَنَا

كَمَا خَالِصُ الدِّينَارِ فِي السُّوقِ نَافِقٌ وَمَغْشُوشُهُ الْمَرْدُودُ لَايَقْتَضِي الْمُنَى[2]

رحمة الله عليهم .

٣١١ ـ مولانا عماد الدين محمود[3] القزوينى

العالم الخاشع الكامل المتواضع قدلقي علماء الجهابذة[4] ولازم كبار الأساتذة و اخذ اصناف العلوم و جمع اشتات الفنون ذا حظّ تامّ من العبادات و الطّاعات و اوراد كثيرة فى سائر الاوقات و له خطّ حسن رائق لاتمحوه يد الأدوار عن صحائف اللّيل والنّهار وممّا نمّقه بيده (ورق ١٧٩) :

نَسِيمَ الصَّبَا[5] إِنْ زُرْتِ أَرْضَ أَحِبَّتِي بِسِقْطِ اللِّوَى حُوشِيتِ طُرْقَ الْمَهَالِكِ

بِحَيْثُ قُلُوبُ الْعَاشِقِينَ تَزَاحَمَتْ فَضَاقَتْ عَلَى الْغَادِينَ نَهْجُ[6] الْمَسَالِكِ

---

١ ـ المقام يقتضى : استويا ، ٢ ـ كذا فى ق (؟) ، ب م : المنا ، ـ تعبير كنگ ركيك نا مفهومى است ، ٣ ـ ق جاى « محمود » را سفيد گذارده است، ٤ ـ كذا فى النسخ ، والصّواب : جهابذة العلماء او العلماء الجهابذة ، ٥ ـ صبا بمعنى باد معروف مؤنث است (محيط المحيط واقرب الموارد) ، و نسيم » كسب تأنيث از مضاف اليه نموده وباين جهت است كه ضماير خطاب بدان را در زرت و حوشيت وهنالك و فاطلبيه همه را مؤنث آورده است چنانكه شاعر ديگر نيز در اين ابيات :

ايا جبلى نَعْمان بالله خلّيا نسيمَ الصَّبا يخلُصُ اليَّ نسيمُها

اجد بردها او تشف منى صَبابةً على كبد لم يبق الّا صميمُها

ضماير غايب راجع بدان را در نسيمها و بردها و تشف همه را مؤنث آورده است ،

٦ ـ نهج بفتح نون وسكون هاء بمعنى راه روشن و گشاده است و شاعر دراينجا فعل مسند بآنرا يعنى ضاقت را بتوهّم معنى « طريق » كه هم مؤنث استعمال ميشود وهم مذكر مؤنث آورده است،

عَلَى شاطِئِ الْوَادِى بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى   اَضَعْتُ فُؤَادِى فَاطْلُبِيهِ هُنَالِكِ

توفي فى سنة خمس و ثمانين و سبعمائة[١] و دفن بطرف المصلّى رحمة الله عليهم .

٣١٢ - الشيخ قطب الدين محمد بن عبدالله بن محمد الفسيرجانى الايجى[٢]

العالم العارف الكثير الخير الدّائم الذّكر ذو القلب السّليم و الطّريق المستقيم والصّدر الواسع و البدن الخاشع كان محبّاً للفقراء محبّباً فى الصّلحاء له اعتقاد عظيم فى شأن المتصوّفة ورغبة تامّة فى مجالسة اهل المعرفة لم يتجاوز عن اقوال الفقهاء المجتهدين ولم يتعدّ عنها بأقوال الظّاهريّة المتزهّدين ✩ لم يدع فى البحث زمام التّمالك و التّحمّل ولم يَشُبْ تقليد الشّافعىّ بالتّمالك والتّحنبل[٣] و كان طريقته

---

١ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخه بدون اختلاف ،

٢ - چنين است عنوان در ق ، م : الشيخ قطب الدين محمد الفسيرجانى الأيجى ، ب : الشيخ قطب الدين محمد الفسرحانى اللايجى ، - نسبت الفسيرجانى در كمال وضوح در هردونسخهٔ ق م بهمان املاء كه ما چاپ كرده‌ايم مرقوم است يعنى بفاء وسين مهمله وياء مثناة تحتانيه وراء مهمله و جيم والف ونون وسپس ياء نسبت ، واز نسبت «ايجى» كه بلافاصله بعداز «فسيرجانى» درعنوان متن ذكرشده وازسياق حكايت آتى الذكر كه در حاشيهٔ ١ ص ٤٥٥ بنقل از ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در شرح احوال صاحب ترجمه ذكرخواهيم كرد ميتوان استنباط نمود كه فسيرجانى بظنّ بسيار قوى بلكه تقريباً بنحوقطع ويقين ناحيهٔ ياقصبهٔ بوده است ازتوابع ايج ، وايج يا ايگ در قرون وسطى شهر معروفى بوده‌است ازبلوك امروزى اصطهبانات فارس ومدّت چندين قرن پاى تخت ملوك شبانكاره بوده است واكنون نيز باقى است و قريه ايست واقع بمسافت چهار فرسخ درجنوب شرقى قصبهٔ اصطهبانات ، وقصبهٔ اصطهبانات واقع است دربيست و هشت فرسخى جنوب شرقى شيراز (فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص١٧٥ ، ١٧٨ ، ٢٢٤) ، - در فارسنامهٔ ابن البلخى و انساب سمعانى ومعجم البلدان ياقوت ونزهة القلوب حمدالله مستوفى وشيرازنامه وتاريخ آل مظفر ازمحمود گيتى و فارسنامهٔ ناصرى وآثارعجم و كتب ونقشه‌هاى جغرافياى جديد و اسامى دهات كشور طبع اداره كل آمار و ثبت احوال سنهٔ ١٣٢٣ شمسى و فهرست اسامى نقشه‌هاى اركان حرب ايران طبع وزارت جنگ سنهٔ ١٣٢١ شمسى اصلا وابدا ذكرى ازفسيرجان بنظر نرسيد و تقريباً قطعى است كه ديگر امروز موضعى يا ناحيهٔ باين اسم در خاك فارس وجود ندارد ، -

٣ - از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ، - و تمالك و تحنبل دومصدر جعلى است بمعنى مالكى

بقيه در صفحهٔ بعد

السّكوت و ملازمة البيوت و ذكر الحيّ الّذی لا یموت قد حجّ مراراً بیتَ الله الحرام و سافر بحسن النیّة الی بعض بلاد الشّام و نسخ الکتب الشّامیّة للعلماء المتأخّرین فأتی بها و نشرها بین المسلمین [1] ، و له رسالات فی مهمّات الدّین و ضروریّات الشّرع المتین [2] کتبها حسبةً لله تعالی ، و سمعت بعض الصّالحین من من شیراز و کان رفیقه في سفر الحجاز انّ الشّیخ غسل خمیصة [3] له بماء زمزم تبرّکاً فألقاها علی بعض الجدران فجاء بعض المتلصّصة **(ورق ۱۷۹ ب)** فمدّها من وراء الجدار لیذهب بها فثقلت علیه فجعل الشّیخ یرفعها بعصاً [4] و یدلیها الیه حتّی ذهب بها و قال انّ اموالنا و ارواحنا کلّها فی سبیل الله ، اراح [5] فی شهر شعبان سنة خمس و ثمانین و سبعمائة [6] و ممّا کتب لی بخطّه الشّریف و هو للامام الیافعي :

بقیه از صفحهٔ قبل

شدن و حنبلی شدن که دو مذهب مشهور از مذاهب اربعهٔ اهل سنّت است ،

۱ - یك نسخهٔ خطّی از کتاب **قواعدالشریعة** تألیف عزّالدین عبدالعزیز بن عبدالسلام سلمی شافعی متوفی درسنهٔ ٦٦٠ ازفقهاء معروف شام (رجوع شود بسبکی ج ٥ ص ٨٠ - ١٠٧) بخطّ همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه بعلامت «شرقی ٣٠٩٦» موجود است که تاریخ کتابت آن ٢٥ رجب سنهٔ ٧٥٦ است و عین امضای کاتب درآخر آن از قرار ذیل است: «**محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الفسیرحانی**» کلمهٔ اخیر بحاء مهمله مکتوب است ولی واضح است که حذف نقطهٔ جیم ازباب مساهلهٔ کاتب است (رجوع شود بذیل فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ مزبور ص ١٥١ - ١٥٢ نمره ٢٣٤) ، ٢ - درهرسه نسخه حرف سوّم تاء مثناة فوقانیه است نه باء موحّده کما یمکن ان یتوهّم ، ٣ - خمیصة کسفینة گلیم سیاه مربّع هردو سرعَلَم خمائص جمع (منتهی الأرب) ، والخمیصة کساء اسود مربّع له عَلَمان فان لم یکن مُعْلَما فلیس بخمیصة (لسان العرب) ، ٤ - ق : بعضاً (بضاد معجمه)، ٥ - اراح الرجل مات کأنّه استراح (لسان العرب) ، ٦ - چنین است تاریخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه ، - ابن حجر در دررالکامنة ج ٣ ص ٤٨٢ شرح احوال دو نفر ازعلماء فارس را یکی پس از دیگری ذکر کرده که هردو موسوم بوده اند بمحمد بن عبدالله ولی لقب یکی نورالدین بوده است و لقب دیگری قطب‌الدین و از سیاق عبارت او و از صریح عبارت ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر

بقیه درصفحهٔ بعد

إِذَا أَكْرَمَ الرَّحْمنُ عَبْداً بِعِزِّهِ فَلَنْ يَقْدِرَ الْمَخْلُوقُ يَوْماً يَسِينُهُ
وَمَنْ كَانَ مَوْلاهُ الْعَزِيزُ أَهَانَهُ فَلَا أَحَدٌ بِالْعِزِّ يَوْماً يُعِينُهُ

رحمة الله عليهم [۱] ،

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

مؤلّف عیسی بن جنید که در حاشیهٔ ٦ از ص ٤٥٨ نقل خواهد شد واضح میشود که این دو شخص با هم برادر بوده اند و آنکه لقبش قطب‌الدین بوده قطعاً همین صاحب ترجمهٔ مانحن فیه است ، و ما تکمیلا للفائدة عین عبارت آن دو ترجمهٔ احوال را ذیلا ذکر میکنیم : **محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسینی المکرانی الایلی** [نسخه بدل : الأیکی = الأیجی] سمع من علیّ بن مبارکشاه بشیراز و اجاز للجنید البلیانی ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنید وکان لقبه نورالدین وقال مات فی شعبان سنه ۷۹٦ ، - **محمد بن عبدالله قطب الدین** هو اکبر من الذی قبله ذکره ابن الجزری ایضا وقال مات سنة ۷۸٦ انتهی ، - وچنانکه ملاحظه میشود تاریخ وفات این قطب الدین محمد بن عبدالله که همان صاحب ترجمهٔ متن حاضر است بنقل ابن‌حجر از ابن الجزری صاحب طبقات القرّاء (که سالهای دراز درشیراز اقامت داشته ودر همانجا نیز در سال ۸۳۳ وفات یافته وهمانجا مدفون شده است) درسنهٔ ۷۸٦ بوده است یعنی فقط یك سال با تاریخ وفات مذکور در شدّ الأزار که سنهٔ ۷۸۵ باشد تفاوت دارد ، - در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۲٤ نیز ترجمهٔ مختصری ازاحوال صاحب ترجمه درتحت عنوان شیخ قطب الدین محمّد ایجی بنقل از مزارات شیراز یعنی ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عیسی بن جنید ذکر کرده است ،-

۱ - در ترجمهٔ کتاب حاضر بفارسی بقلم پسر مؤلف ص ۱۵۵ در آخر شرح احوال صاحب ترجمهٔ متن یعنی قطب الدین محمد فسیرجانی حکایت ذیل را که در هیچیك از نسخ سه گانهٔ متن عربی شدّ الأزار که در تصرّف ماست موجود نیست علاوه دارد که تکمیلاً للفائدة ذیلاً بعین عبارت نقل میکنیم : « مسافری حکایت کرد که در راهی میرفتم بطرف **ایج** و در راه از جهت قضاء حاجت بنشستم وبا من کیسهٔ آقچه بود بنهادم وچون برخاستم فراموش کرده وبرفتم قریب دو فرسخ ، بعداز آن در وقت نماز در **ایج** مرا یاد آمد که کیسهٔ آقچه در فلان موضع رها کردم پس خواستم که نماز را قطع کنم وبطلب کیسه روم در این فکر بوده ناگاه دیدم شخصی ظاهر شد وآن کیسه را بمن داد و گفت بگیر کیسهٔ خود را و نماز را قطع مکن ، بعداز چند روز که بده قیرجان [= فسیرجان] رسیدم [همان] شخص را دیده پرسیدم که این مرد کیست گفتند شیخ قطب الدین محمّد است ، در حال شیخ فرمود آنچه دیدی ظاهر مکن » انتهی ، و از سیاق این حکایت نیز تقریباً بالصّراحة معلوم میشود که قریهٔ یا قصبهٔ فسیرجان بدون هیچ شبهه از توابع ایج بوده است و کسی که بآن قریه میخواسته برود بایستی ابتدا بایج بگذرد وسپس از آنجا بطرف فسیرجان حرکت کند ،

٣١٢- السلطان جلال الدين ابو الفوارس شاه شجاع بن محمد بن المظفر بن منصور[١]

كان سلطاناً عالماً فاضلاً كاملاً صادق النيّة ☆ طاهر العقيدة سنّى المذهب معترفاً بالجرائم متحرّجاً عن المآثم[٢] مفوّضاً امره الى الله المتعال متوكّلاً عليه فى جميع الأحوال ملك بلاد فارس و كرمان واصبهان والأهواز والجبال والسّواحل و انقاد له ملوك الأطراف و دخل بلاد آذربيجان[٣] فأخذها عنوة و وضع فيها السّرير ونال فى سعة الملك و بسطة الاقتدار واحتشاد الجنود وامتداد الحكم و نفاذ الأمر مالم يدركه احد من سلاطين عهده ملك نيّفاً وعشرين[٤] سنة وربّى العلماء احسن تربية واعتنى بشأنهم كلّ عناية فعمر فى عهده المدارس وغمر بفضله المجالس فأحيا[٥] معالم العربيّة احياءً جسيماً[٦] ونال الكتب الأدبيّة فى زمانه رونقاً عظيماً (ورق١٨٠) وكان يحضر مجالس العلماء بلا تجشّم ويقضى حوائج الفقراء بلا تبرّم لم يخل مجلسه قطّ عن عالم اديب وفاضل اريب ☆ ليلاً و نهاراً وسفراً وحضراً[٧] ولم انس رواء طلعته و بهاء جماله وابّهته و حسن تلقّته و اصغائه الى اثناء التّذكير

---

١ - « بن منصور » فقط در ق موجود است ، ٢ - از ستاره تا اينجا در ب موجودنيست ، ٣ - ب م : آذربايجان ، ٤ - كذا فى ب م وهوالصواب لاغير ، ق : تسعة وعشرين، واين تاريخ غلط فاحش است هم لفظاً كه بايستى « تسعاً » بگويد بجاى « تسعة » و هم تاريخاً چه جلوس شاه شجاع باختلاف اقوال يا در شوّال ٧٦٠ بوده است يا در شوّال ٧٥٩ ، و وفات او باتفاق مورّخين ايران در شعبان ٧٨٦ روى داده بوده و بقول ابن حجر در دررالكامنة وصاحب شذرات الذهب در سنهٔ ٧٨٧، پس مدّت سلطنت او يا بيست وپنج سال و قريب ده ماه يا بيست و شش سال وهمان كسر يا على الأكثر بيست و هفت سال وهمان كسر خواهد بود وبهيچ قولى وبهيچ حسابى ممكن نيست بيست ونه سال باشد ، ٥ - تصحيح قياسى رسم الخطّى ، درهرسه نسخه : فاحيى ، - رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ ، ٦ - كذا فى ق و هامش م ، ب و متن م : جساماً ، ٧ - اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ،

ومذاكرة[١] ما يجرى من لطائف البيان ونكات التّفسير و انعاماته المتواترة الّتى [كانت] تأتينى بلا كلفة طلب و احساناته المتظاهرة الّتى [كانت] تنتابنى بلا نَصَب[٢] و تعب، و للعلماء كتب كثيرة فى اقسام العلوم قد وشّحوها باسمه العالى فأخذوا عليها الجوائز و الخلع الفاخرة على التّوالي، و له سؤالات موجّهة و ايرادات مسلّمة و اجوبة شافية و ادلّة قويّة كافية و آثار خيراته تكون باقية الى انقضاء الدّهور(*) وانوار كرامته لاتنطفى بمرور الأعوام والشّهور[٣]، وله رسالة عربيّة بليغة فى فضيلة العلم وشرف العلماء[٤] قد شرحها الأفاضل والأذكياء، كوشف بموته قبل ذالك بأيّام فأخذ يجهّز نفسه عن محض الاستسلام و وصّى بوصايا جامعة و سلّم لقضاءالله تعالى فى تلك الواقعة و امران يدفن فى جوار الشّيخ قطب الدّين محمّد[٥] تبرّكاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هنالك[٦] فى شعبان

---

١ ـ ب م : ملاحظة . ٢ ـ ب م : بلا مشقّة ، ٣ ـ ازستاره تا اينجا در ق موجود نيست،

٤ ـ اين رساله كه بسيار مختصر وفقط قريب سه صفحه است در « تاريخ عصرحافظ » تأليف آقاى دكترقاسم غنى ص ٣٣٦ ـ ٣٣٩ ازروى جُنگى‌قديمى متعلّق بآقاى حاج‌سيّد نصرالله تقوى مدّظلّه چاپ شده است ، ٥ ـ يعنى شيخ قطب الدين محمد فسيرجانى صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل، ـ اين‌عبارت مؤلّف يعنى« **وامر [السلطان شاه شجاع] ان يدفن فى جوارالشيخ قطب الدين تبرّكاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هنالك** » بسيارمهمّ است زيرا كه مؤلف كتاب حاضركه باشاه شجاع معاصر بوده و بتصريح خود او پادشاه مزبور بپاى وعظ او حاضر ميشده و انعامات متواتره وعطاياى متكاثرهٔ او همواره بدون طلب و تقاضائى ازمؤلّف بدوميرسيده وبنابرين وى بالطّبع بخوبى ازاحوال شاه شجاع مستحضربوده است تصريح كرده كه شاه شجاع وصيّت كرده بود كه اورا محض تبرّك در جنب مزار شيخ قطب‌الدين محمد فسيرجانى [در گورستان مصلّى ميانهٔ شمال ومشرق شيراز] دفن نمايند و درحيات خود نيز بشيخ مزبوروعده داده بود كه پس ازمرگ نيز درمصاحبت وى بسر خواهد برد ، وهمچنين محمود گيتى كه خود و پدران او اباًعن جدٍّ از خدّام آل مظفّر بوده اند در تاريخ آل مظفّر ص ٧٣٣ تصريح كرده كه « شاه شجاع چون ازين وصايا بپرداخت روز يكشنبه ٢٢ شعبان سنهٔ ٧٨٦

بقيه درصفحهٔ بعد

سنة ستّ و ثمانين وسبعمائة ، ومن ديوانه المنظوم المشتمل على العربيّات الغرّاء اللّطيفة و الفارسيّات الزّهراء الطّريفة[1] هذان البيتان وقدامر بكتابتهما على باب رباطه الّذی بناه لنفسه بمكّة الشّريفة :

بِبابِ الصَّفا بَيْتٌ أَلَمَّ بِهِ الصَّفَا — لِمَنْ هُوَ أَصْفَى فِي الْوِدَادِ مِنَ الْقَطْرِ

بقيه از صفحه قبل

رحلت كرد **وبموجب وصيت درپای كوه چل مقام شيرازمدفون شد»**، وهمچنين صاحب جامع التواريخ حسنی كه در ٨٥٥ تأليف شده گويد (ص ٣٢١ ازتاريخ عصر حافظ) : [شاهشجاع] پس ازفراغت از وصيتهادر٢٢ شعبان ٧٨٦ رحلت كرد **وهمان شب بموجب وصيت اورا درپای كوه چهل مقام دفن كردند »** ، پس چنانكه ملاحظه ميشود اين سه مورّخ كه دونفراز آنها معاصر با شاه شجاع واز بستگان او بوده‌اند وسوّمی بسيارقريب‌العصر با او بوده هرسه صريحا واضحاً گفته‌اند كه شاه شجاع را بموجب وصيّت خود او درحوالی‌شيراز دفن كردند ، واصلا و ابداً اشارهٔ و ايمائی باينكه او وصيّت كرده بوده كه جسد اورا بمدينه نقل كنند و در آنجا دفن نمايند نكرده‌اند، پس بنابرين آنچه حافظ ابرو برای اوّلين‌بار ذكر كرده و سپس بتتبع او صاحب روضة الصفا و حبيب‌السير نيز اشارهٔ بدان كرده‌اند كه شاه شجاع وصيّت كرده بود كه جسد او را بمدينه انتقال دهند ظاهراً بايد بی اساس باشد و شايد افسانهٔ بوده كه جانشينان آل مظفّر در فارس يعنی اولاد واحفاد اميرتيمور مخدومين حافظ ابرو برای منصرف كردن مردم شيراز از زيارت قبر پادشاه محبوب خود و مشكوك ساختن مدفن فعلی او منتشر كرده بوده اند ، -

٦ - در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در آخر شرح احوال شيخ قطب‌الدين محمّد فسيرجانی صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل عبارت غريب ذيل را علاوه‌دارد (ص١٥٦) : واينكه‌شيخ نورالدين ايجی برادر شيخ قطب الدين مانع بود كه شاه شجاع را در پهلوی برادرش دفن كنند در حاشيهٔ كتاب نوشته بود واز اصل كتاب نيست وعمارت آنجا را زين العابدين بعداز وفات وی كرد انتهی ، واز عبارت مذكور دومطلب استنباط ميشود : **يكی** آنكه شيخ نورالدين محمد ايجی كه شرح حال مختصری از او در ص ٤٥٤ حاشيهٔ ٦ از دررالكامنة نقل كرديم بعد از وفات شاه شجاع مانع شده بوده كه پادشاه مزبوررا درجنب برادرش شيخ قطب‌الدين محمّد مذكور دفن نمايند ولی بعدها يا برضايت او يا شايد بدون رضايت او برحسب وصيّت شاه شجاع چنانكه گذشت او را در جنب شيخ قطب‌الدين دفن كرده اند ، **ديگر** آنكه سلطان‌زين‌العابدين ابن‌شاه شجاع پس از وفات پدر و دفن وی در جنب مزار شيخ قطب‌الدين محمد عمارتی برسر قبر شاه شجاع بنا نهاده بوده كه چون قبر وی ملاصق قبر شيخ قطب‌الدين بوده بالطبع عمارت مزبور برسر هردو مرقد ساخته شده بوده است ،

١ - ب م : الظريفة (بظاء معجمة) ،

يُبعِدُه الأَعذارُ لِلْمُلْكِ والعِدَى   وَلَيْسَ بِمُصْبٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِالْعُذْرِ

رحمة الله عليهم .

٣١٤ - مولانا بهاء الدين عبدالصمد بن عثمان البحرابادی الاسفراينی [١]

من عَصَبات [٢] الشّيخ الأجلّ سعدالدّين محمّد الحمّويی [٣] كان احد العلماء

---

١ - چنين است عنوان در ق ، ب م : مولانا بهاء الدين عبدالصمد البحر آبادی ، - برای بحر آباد كه صاحب ترجمه وكلّيّهٔ خاندان آل حمّويه منسوب بدانجا هستند رجوع شود بص ٣٢١ حاشيهٔ ٧ ، - ٢ - عَصَبَة محرّكة پسران و خويشان نرينه از جانب پدر (منتهى الأرب) ، ومقصود اينجا ظاهراً مطلق اعقاب واحفاد ذكوراست ، - ٣ - يعنی شيخ سعدالدّين محمّد بن المؤيّد بن ابی بكر عبدالله بن ابی الحسن علیّ بن محمّد بن حمّويه الجوينی معروف بحمويی بحاء مهملهٔ مفتوحه و ميم مشدّدهٔ مضمومه و واو ساكنه و ياء مثنّاة تحتانيّهٔ مكسوره و سپس ياء نسبت منسوب است بجدّ اعلای ايشان حمّويه بتشديد ميم بروزن شبّويه ، - پسر اين حمّويه ابوعبدالله محمد بن حمّويهٔ جوينی ازكبار مشايخ طريقت بوده و در سنهٔ پانصد و سی درنيشابور وفات يافت و دربحرآباد جوين مدفون شد (منتظم ابن الجوزی و ابن الأثير هردو درحوادث همين سال) ، و شيخ سعدالدين صاحب ترجمه از اشهر مشاهير صوفيّهٔ عصر خود و ازاجلّهٔ اصحاب شيخ نجم الدين كبری بوده است ودرسال ششصد وپنجاه بروايت مشهور يا ٦٤٩ ، يا ٦٥٨ ، يا ٦٦٥ وفات يافت و قبر وی نيز در بحرآباد جوين است ، اين شيخ سعد الدين پدر شيخ صدر الدّين ابوالمجامع ابراهيم است كه غازان خان پسرارغون بن اباقابن هولاكوبن تولی بن چنگيز خان درسنهٔ ٦٩٤ با قريب صد هزار نفر مغول بدست وی اسلام آوردند و مجملی از احوال او در ص ٣٢١ حاشيهٔ ٧ مذكور شد (برای مزيد اطّلاع از ترجمهٔ احوال شيخ سعد الدين حمّويی رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ گزيده ٧٩٠-٧٩١ ، نزهة القلوب ١٥٠ ، ١٧٤ ، يافعی ٤ : ١٢١ ، مجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٤٩ ، نفحات الأنس ٤٩٢ - ٤٩٤ ، تذكرهٔ دولتشاه سمرقندی ٢٢٢ ، هفت اقليم در ذيل « جوين » ، مجالس المؤمنين ٢٧٤ - ٢٧٥ ، سفينة الأولياء ١٠٥ ، شذرات الذهب ٥ : ٢٥١-٢٥٢ ، روضات الجنّات استطراداً دراواخرترجمهٔ پسرش شيخ صدرالدين ابراهيم سابق الذكر ٥١ ، رياض العارفين ٨٣ ، مجمع الفصحاء ١ : ٢٤٤ ، طرائق الحقائق ٢ : ١٥٢-١٥٣ ، مقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوينی از راقم اين سطور محمد بن عبدالوهاب قزوينی ص سج) ، -

الرّاسخين الجامعين بين علمى المعاش والمعاد الفائزين بقِدْحِ الرّقيب والمعلّى من العلم والسّداد صاحبته سنين فى حَلَق درس الأساتذة الفحول نتنسّم من رياض الفضائل نسائم اللّطف و القبول و نشيم بروق الآمال من وراء اطواد[1] الانزواء والخمول وكان مُجِدّاً فى ضبط قواعد العلوم سالكاً سبيل البرّ والأحسان ملاطفاً مع سائر الأحباب والأخوان يتكلّم بما يعجز البيان عن لطافتها وابتلي بملازمة السّلطان فسلم ببركة العلم عن آفتها و وُلِّيَ عظائم الأمور من تدريس المدارس والتّصدّر[2] فى المجالس و اطفاء النّوائر بين الأشراف و حمل الرّسالات الى سلاطين الأطراف[3] و له تصانيف عدّة و تحرير على الكتب لايعرف احد حدّه، منها كتاب **مكارم الشريعة**، و شرح **العقائد** (ورق ١٨٠ ب) لمولانا عضدالدّين عبدالرّحمن[4]، و**القوانين فى المنطق** وغيرها، فاتت أُمْنيّته فأتت مَنيّته في سنة ستّ و ثمانين وسبعمائة[5] و دفن بسفح الجبل حذاء حظيرة السّلطان[6] رحمة الله عليهم .

---

١ – ب م : طود ، ٢ – تصحيح قياسى ، درهرسه نسخه . التصدير ،

٣ – ب م : و حمل رسالات السلاطين الى الأطراف ، ٤ – يعنى قاضى عضد الدين ايجى معروف صاحب مواقف ، رجوع شود بص٦٧ حاشيهٔ ٣ ، ٥ – كذا فى ق ، ب م : فى سنة ... و ثمانين و سبعمائة ، ٦ – مراد از سلطان بقرينهٔ سفح الجبل و نيز بتصريح صاحب آثارعجم كه عين‌عبارت اواند كى بعد نقل خواهد شد شاه شجاع است كه بروايت اكثر مورّخين‌چنانكه گذشت‌مانند محمود گيتى ، ومؤلّفين‌جامع‌التواريخ‌حسنى ، و روضة الصفا ٤ : ١٦٣ ، و حبيب السّير جزء ٢ از جلد ٣ ص ٣٧ ، و آثار عجم ص٤٧٧–٤٧٨ بموجب وصيّت خود اوويرا در پاى كوه چهل مقام شيراز دفن كردند ، – در آثار عجم ص ٤٧٨ گويد : « در بعض از كتب ديده‌ام نوشته‌اند بهاء الدين عبدالصّمد نامى كه از علماء راسخ بوده و تصنيفاتى دارد از جمله كتاب مكارم الشريعة وقوانين در منطق و او نيز در سنهٔ مذكوره [٧٨٦] وفات كرده برابر قبر شاه شجاع قريب بكوه دفن است **اين فقير قطعهٔ از سنگ او را يافتم كه در صحرا افتاده بود** » – انتهى ، –

٣١٥ ـ الشيخ مشرف الدين مصلح بن عبدالله السعدی الشيرازی[١]

كان من افاضل الصوفية المجاورين فی بقعة الشيخ الكبير ابی عبدالله[٢] رحمة الله عليه ذا حظ تام من العلوم ونصيب وافر من الآداب مرتاضاً مجاهداً للنفس قد فتح الله تعالی عليه ابواب المعرفة من بداية امره فكان يتكلم فی الأحوال المختلفة والأوصاف المتفرقة واكثر اشعاره فی واقعات الطريق وآفات السالك ولكلامه ظاهر يحتظی به العوام وباطن يدركه اولو الفطن والأفهام موزون بميزان اهل الطريقة مكنونة فيه اسرار الحقيقة قد سافر[٣] البلاد وجال فی الأقاليم وحج بيت الله تعالي مراراً ماشياً * وطاف حواليه حاسراً حافياً[٤] ووقعت له وقائع * ودخل بيت الأصنام بسومنات فكسر الصنم الأكبر بها[٥] ورأی الشيوخ الكبار وادرك اولياءالله كثيراً * وصحب الشيخ شهاب الدين عمر السهروردی وكان معه فی السفينة[٦] وقيل كان يسقی الماء ببيت المقدس وبلاد الشام مدة مديدة حتی رأی الخضر عليه السلام فأرواه من زلال الأفضال والأنعام ولما رجع الی شيراز استقامت احواله واعماله وادرك من الكرامة مالا يدركه امثاله ونال جاهاً رفيعاً وعزاً منيعاً واتخذ خانقاهاً يطعم فيه الفقراء والمساكين ويقصده طوائف المسلمين

---

١ ـ « الشيرازی » فقط در ق موجود است ، ٢ ـ شمارهٔ يك از تراجم كتاب حاضر ،
٣ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٤ ـ از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ،
٥ ـ از ستارهٔ دوم تا اينجا فقط در ق موجود است ، ٦ ـ از ستارهٔ سوم تا اينجا نيز فقط در ق موجود است ،

ينال رواتب احسانه الخواصّ والعوامّ و يصيب من سماط انعامه الطّير والوحش والأنعام، وجرى بينه و بين الأمير اصيل الدّين عبدالله[١] شيء فرأى الأمير فى منامه انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يعاتبه على ذلك فلمّا انتبه جاء الى الشّيخ فاعتذر اليه و استرضاه، وله كرامات جرت به الألسنة وملئت[٢] منها الأمكنة توفّى فى سنة احدى و تسعين وستّمائة[٣] و دفن في صُفّة[٤] خانقاهه العالية[٥]، ومن جملة ابياته السّائرة الّتى الاحظ فيها حالى و كأنّه ينطق بها عن لسان[٦] عجزى و ابتهالى :

رهى نمى برم و چارهٔ نمى دانم   بجز محبّت مردان مستقيم احوال

---

١ ـ رجوع شود بشمارهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر،

٢ ـ تصحيح قياسى، ـ هرسه نسخه: ملأت، و آن غلط رسم الخطّى است چه ملأ از باب منع يمنع متعدّى است بمعنى پر كردن، واگر بخواهند ازين مادّه بمعنى لازمى يعنى معنى پرشدن كه فقط آن مناسب مقام است استعمال كنند بايد درمورد ما نحن فيه يا « مُلِئت » بصيغهٔ مجهول آورند يا « مَلِئت » بفتح ميم و كسرلام ازباب علم يعلم، ودرهردوصورت بايد اين كلمه‌را بهيئت « ملئت » يعنى همزه را بصورت ياء نويسند چنانكه ما تصحيح كرده ايم نه « ملأت » بصورت الف، ـ ٣ ـ چنين است اين تاريخ وفات در هرسه نسخه بدون اختلاف،

٤ ـ ازاين كلمهٔ «صفّة» تاآخر كتاب در م موجود نيست زيرا كه ورق اخيراين‌نسخه افتاده است،ـ صفّة بضمّ صاد مهمله و تشديد فاء بمعنى پيش دالان است (منتهى الارب) و در لسان العرب گويد : « و صفّة البنيان شبه البهو الواسع الطّويل السمك » انتهى، ولى متأخرين كلمهٔ صفّة را غالباً بمعنى « سكو » يعنى تختگاه و بلنديى كه بردوطرف در خانه از بيرون و ميان باغها و پاى درختان بزرگ سايه دار براى نشستن برآن سازند (برهان) و بعربى آنرا مصطبه و مسطبه گويند، درمحيط المحيط گويد : « والصفّة عند المولّدين مصطبة مرتفعه ضيقه »، و درمتن حاضر معلوم نيست مؤلف اين كلمه را دركدام يك ازين دومعنى استعمال كرده است،ـ

٥ ـ رجوع شود بص ٣٣١ حاشيهٔ ٤،ـ   ٦ ـ كلمهٔ « لسان » را در ب ندارد .

مگر که صدر نشینان بارگاه قبول　　نظر کنند به بیچارگان صفّ نعال [۱]

فرحمة الله علیهم اجمعین وصلّی علی خیر خلقه محمّد

و آلـه اجمعین الطّیّبین

الطّاهرین والحمد لله

ربّ العالمین. [۲]

بپایان رسید طبع این کتاب در روز شنبه هفدهم رجب سنهٔ هزار وسیصد و شصت وشش هجری قمری مطابق ١٦ خرداد سنهٔ ١٣٢٦ هجری شمسی درمطبعهٔ مجلس ، طهران .

---

۱ ـ این دوبیت از یکی از قصاید معروف سعدی است در پند و موعظه که مطلع آن اینست :

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال　　که مال تا لب گور است وبعدازآن اعمال

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم　　تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۲ ـ جملهٔ از « فرحمة الله » تا اینجا بطبق نسخهٔ ق است ، در ب بجای آن جنین دارد : « فرحمة الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی سیّدنا وشفیع ذنوبنا محمد وآله و عترته الطّیّبین الطاهرین وصحابته الاکرمین وتابعیهم باحسان الی یوم الدّین والحمدلله ربّ العالمین اوّلاً و آخراً » انتهی ، ـ تمام شد تصحیح و تحشیهٔ این کتاب بقلم کاتب این سطور محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی در روز جمعه سوم جمادی الآخرة سنهٔ هزاروسیصد وشصت وشش هجری قمری مطابق چهارم اردی‌بهشت سنهٔ هزار وسیصد وبیست وشش هجری شمسی دربلدهٔ طهران حفّت بالأمن والأمان درمنزل خود در کوچهٔ جم خیابان حشمة الدوله ازمحلّات شمال غربی طهران.ـ

حواشی و اضافات

بقلم محمدبن عبدالوهاب قزوینی

ص ٥ س ۱ ، ــ چنانکه ازمتن این صفحه وحاشیهٔ رقم ۱ واضح میشود نام کتاب حاضر بطبق دو نسخهٔ قدیمی ق ب **شدالازار فی حطالاوزار عن زوار المزار** بوده‌است وبطبق نسخهٔ جدیدتر م فقط **المزارات** یا **کتاب المزارات** ، وبهمین جهت است که در کتب متأخّرین مانند فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم و طرائق الحقائق و غیرها که مطالبی ازاین کتاب نقل کرده اند گاه آنرا باسم کتاب المزارات یا کتاب مزارات شیراز نام برده‌اند و گاه باسم شدّالازار ،

ص ١٥ حاشیهٔ ٤ ، ــ ابن الجلاّ ، در این حاشیهٔ ما بتبع صاحب قاموس کلمهٔ « الجلاّء » نام پدر صاحب ترجمه را که بلام مشدّده والف ممدوده است ما بلام مشدّده و الف مقصوره ضبط کرده‌ایم و عین عبارت صاحب تاج العروس را نیز دربن خصوص نقل نموده‌ایم ، ولی بعدها درنتیجهٔ تتّبع بیشتری برما بنحو قطع ویقین محقّق وواضح شد که ضبط صاحب قاموس بکلّی غلط فاحش و اشتباه محض یا بعبارهٔ اصحّ طغیان قلم است ازاو و صواب درضبط این کلمه « الجلاّء » بجیم مفتوحه ولام مشدّده والف ممدوده است بصیغهٔ مبالغه از جلا یجلو جِلاءً که بمعنی جلا دادن آینه و شمشیر و زدودن زنگ آنها و صیقل دادن آنهاست ، و جَلاّء بضبط مذکور چنانکه گفتیم صیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع است ازآن مادّه بمعنی کسی که حرفهٔ او جلا دادن شمشیر وآینه وامثال آنهاست ، قال الزمخشری فی اساس البلاغة «وجلا الصّیقلُ السّیفَ والمرآةَ جِلاءً و مرآةٌ مجلّوة و سیفی عند الجلاّء» [باللاّم المشدّدة والالف الممدودة بضبط القلم] ، و قال فی اقرب الموارد « والجلاّء [بالضّبط المذکور بالقلم] مبالغة

الجالی ای الّذی یکشف الصّدأ » ، و قال السّمعانی فـی الانساب[1] ورق ١٤٦ الف : « الجلاّء بفتح الجیم و تشدید اللاّم الف [و فی آخرها الهمزة] هذا اسم لمن یجلو الاشیاء الحدیدیة[2] کالمرآة والسّیف و غیرهما ، و اشتهر بهذه النّسبة [ابو] عبدالله احمد بن یحیی الجـلاّء البغدادی نزیل الشّام کان ممّن سکن الرّملة صحب ذا النّون المصری و ابا تراب النّخشبی و اباه یحیی الجـلاّء و کان ابوعمرو بن نجید یقول انّ فی الدّین ثلاثة من ائمّة الصّوفیة لا رابع لهم ابوعثمان [الحیری] بنیسابور والجنید ببغداد و ابوعبدالله بن الجلاّء بالشّام و مات فی رجب سنةستّ و ثلاثمائـة ، ـ و ابوه یحیی الجلاّء صاحب بشربن الحارث [الحافی] وحکی عنه و کان عبداً صالحاً وروی عنه احمد بن مسروق قال الدّقی[3] قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی سیفاً قطّ و ما کان له صنعة کان یتکلّم علی النّاس فیجلو القلوبَ فسمّی الجلاّء » انتهی ، و قال ابونصر السرّاج الطّوسی فی کتاب اللّمع ص ١٨١ : « سمعت الدّقی[4] یقول قیل لابی عبدالله بن الجلاّء رحمه الله تعالی لم سمّی ابوك الجلاّء فقـال ما کان بجلاّء یجلو الحدید و لکن کان اذا تـکلّم علی القلوب جـلا ها من صدأ الذنوب » ، وقال ایضاً فی ص٣٧٣ : « سئل ابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماکان بجلاّء الحدید ولـکن کان اذا تـکلّم علی القلوب جلاها من صدأ الـذّنوب » انتهی ، و قـال الخطیب فی تاریخ بغداد ج ١٤ ص٢٠٤ فی ترجمة یحیی الجلاّء ابی صاحب الترجمة الحاضرة : « بلغنی عن محمّد بن مأمون البلخی قال سمعت اباعبدالله الرّازی یقول سمعت الرّقی[5] یقول قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی قطّ شیئاً وماکان له صنعة قطّ وکان یتـکلّم علی النّاس فیجلو القلوب فسمّی الجلاّء » انتهی ،

---

١ ـ این فصل منقول از انساب سمعانی چاپ عکسی اوقاف گیب باکتاب اللّمع و حلیةالاولیاء و تاریخ بغداد مقابله شده و اغلاط و تصحیفات نسخهٔ عکسی باستعانت دو مأخـذ مزبور تصحیح گردیده است ، ٢ ـ تصحیح قیاسی ، وفی الاصل: الحدیدة،

٣ ـ کذا فی کتاب اللمع ص ١٨١ بالدال المهملة ، وفی تاریخ بغداد ج ١٤ ص ٢٠٤ «الرّقی» بالرّاء المهملة ، و فی الاصل اعنی الانساب المطبوعة «قطنی الدقنی» (کذا ؟) ، ـ

٤ ـ انظر الحاشیة السابقة ، ٥ ـ انظر الحاشیة رقم ١ ، ـ

و قال ابن عساكر فی تاریخ دمشق ج ۲ ص ۱۱۲ : « و قیل للجلاّء [صح : لابن الجلاّء] اکان ابوك یجلو المرایا و السّیوف حتّی سُمّی الجلاّء قال لا ولکن کان اذا تکلّم علی قلوب المؤمنین جلاها و فی لفظ ماجلا ابی شیئاً قطّ و لکنّه کان یعظ النّاس فیقع الوعظ فی قلوبهم فسمّی جلاّءالقلوب » انتهی ،

وچنانکه ملاحظه میشود جمیع این نصوص متقدّمهٔ منقوله از ثقات لغویّین و مورّخین مانند ابونصرسرّاج و زمخشری و سمعانی و خطیب بغدادی و ابن عساکر در نهایت وضوح صریح است در اینکه جَلاّء بمعنی کسی بوده که شغل او وحرفهٔ او جلا دادن اشیاء فلزّی از قبیل شمشیر وآینه(۱) وامثال آن و زدودن زنگ آنها و صیقل زدن آنها بوده است منتهی در مورد لقب پدر صاحب ترجمه این کلمه بمعنی مجازی آن یعنی بمعنی جلا دهندهٔ قلوب و زدایندهٔ زنگ گناه از دلها استعمال شده است ، و باین معنی یعنی جلا دهندهٔ فلزّات از مادّهٔ جلا یجلو جِلاءَ باستقراء کتب لغت هیچ صفتی نیامده است جز جلاّء بر وزن فعّال مشدّدة العین بصیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع کما تقدّم عن اساس البلاغة و اقرب الموارد ، و از طرف دیگر از اوضح واضحات است که صیغهٔ مبالغه بر وزن فعّال از افعال ناقص بالضّروره بالف ممدوده است مانند بنّاء و سقّاء و حذّاء و مشّاء و شوّاء و وشّاء و قرّاء و امثال ذلك و محال است که هرگز بالف مقصوره باشد یعنی مانند جَلاّ بضبط صاحب قاموس چه درآنصورت وزن آن فَعّل خواهد بود بفتح فاء و فتح عین مشدّده بر وزن بَقّم و این وزن اصلا و مطلقا در کلام عرب نیامده است نه در اسماء و نه در صفات و از اوزان مخصوصهٔ کلمات اعجمیّه است مانند بَقّم و شَلّم یا اسماء منقوله از فعل مانند شَمّر و بَذّر و عَشّر و خَضّم اعلاماَ چنانکه در کتب نحو مشروحا بیان‌شده است(۲) ، ونمیتوان فرض نمود که شاید جَلاّ بالف مقصوره (یعنی آن نحو که صاحب قاموس ضبط نموده) بر وزن فَعلی باشد مانند رَضوی و سَکری و دَعوی نه بر وزن فَعّل مانند بَقّم و شَمّر ، الخ زیرا که درآنصورت واضح است که اشتقاق جلاّ یا جَلّی ازمادّهٔ ج ل ل مضاعف

---

۱ ـ یعنی آینهٔ فلزّی که در قدیم از آهن صیقل زده می ساخته اند ،

۲ ـ رجوع شود از جمله بشرح رضی بر کافیه در باب غیرمنصرف درمبحث وزن فعل ،

خواهد بود بمعنى جلالت و بزرگى نه از مادّهٔ جلا يجلو ناقص و اين خلاف صريح جميع نصوص متقدّمهٔ مورّخين خواهد بود كه همهٔ آنها بلااستثنا چنانكه ملاحظه شد لقب جلاّء را درمورد پدر صاحب ترجمه از جلا يجلو بمعنى صيقل زدن و جلا دادن تفسير كرده‌اند نه از جلالت بمعنى بزرگى وعظمت قدر ، مضافاً باينكه ازمادّه ج‌ل‌ل نيزدرهيچيك از كتب لغت مطلقا واصلا مشتقّى بصورت جَلاّ يا جَلّى بفتح جيم والف مقصوره نيامده است بوجهٍ من‌الوجوه ،

وعلاوه برنصوص صريحهٔ مؤلّفين مذكور در فوق خود هيئت‌كتابت اين كلمه يعنى جلاّء بهمزه بعدازالف دراكثريّت مآخذى‌كه بنحوى ازانحاء ذكرى ازصاحب ترجمه كرده‌اند مانند حلية الاولياء ورسالهٔ قشيرى وتاريخ بغداد خطيب بغدادى ومنتظم ابن‌الجوزى وتاريخ يافعى و روض‌الرّياحين همو و نفحات‌الانس جامى وطبقات‌شعرانى و شذرات‌الذّهب و روضات‌الجنّات خوانسارى(١) كه در جميع اين مآخذ مذكوره بدون استثناء دائماً و مطرداً آنرا الجلاّء بالف ممدوده(٢) نوشته‌اند قرينهٔ صريحهٔ

---

١ ـ حواله بمجلّد و صفحهٔ هريك ازين كتب بعد ازين در ضمن تعداد اسامى مآخذ راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مذكور خواهد شد ، ـ ٢ ـ واينكه در بعضى از مآخذ مانند تهذيب تاريخ دمشق از ابن عساكر كلمهٔ الجلاّء در لقب پدر صاحب ترجمه على‌السّواء گاه بالف ممدوده و گاه بالف مقصوره چاپ شده و در بعضى ديگر مانند انساب سمعانى و كشف المحجوب و تذكرةالاَولياء وسفينةالاَولياء وخزينةالاَصفياء دائماً بالف مقصوره ازآن باب است كه رسم‌الخطّ بعضى از نسخ قديمه چه عربى و چه فارسى آن بوده كه الفات ممدوده راگاه احياناً و گاه مطّرداً (برحسب تفاوت نسخ و سليقهٔ نسّاخ) بصورت الف مقصوره مى نوشته اند باين معنى كه علامت مخصوصهٔ همزه راكه معمولا بعد ازالف ممدوده مى‌نويسند ـ يعنى چيزى‌مانند سرعين بى دائره(ء) كه شارح رضى درشرح شافيه آنرا عين بتراء مى‌نامد يعنى عين دم بريده ـ بكلّى حذف ميكرده‌اند مثلا مى‌نوشته‌اند ماورا النهر وابوالعلاالمعرّى وجعفرالحذّا بجاى ماوراء النهر وابوالعلاءالمعرّى و جعفرالحذّاء بخصوص‌درطىّ‌عبارات‌فارسى كه هم‌اكنون‌نيز درغيرمورداضافه عموماالفات ممدوده را بدون علامت همزه مى نويسند مانند وزرا وفضلا وشعرا وحكما وسودا وصفرا وزهرا وعذرا وچشم شهلا وگنبد خضرا وغزال‌رعنا الخ ، ولهذا دركتبى كه ازروى‌آن نوع نسخ چاپ شده‌است طابعين على‌العمياء متابعت همان نسخ راكرده اند يعنى برحسب رسم‌الخط نسخ منقول عنها الفات ممدوده را يا على‌السّواء گاه ممدوده وگاه‌مقصوره درعين همان كتاب واحد چاپ كرده‌اند يابطوركلّى تمام الفات ممدوده را مطّرداً بصورت الف مقصوره نگاشته اند ، ـ

قاطعهٔ دیگری است براینکه الف الجلاّء درلقب پدر صاحب ترجمه الف ممدوده است نه الف مقصوره ؛

پس بناءً علی هذه المقدّمات دیگر اصلا و ابدا جای ادنی شکّی و تردیدی باقی نمی ماند که قول صاحب قاموس[۱] که کلمهٔ الجلاّء را در مورد لقب پدر صاحب ترجمه بلام مشدّده والف مقصوره ضبط کرده است بنحو قطع و یقین وحتم غلط فاحش و اشتباه واضح است از او یا بعبارة اصحّ (چون بغایت مستبعد است که مثل صاحب قاموس عالم متبحّری مرتکب غلطی باین بزرگی و باین وضوح گردد) طغیان قلمی است که از او سرزده باین معنی که باحتمال بسیار قوی قصد داشته « بالف ممدوده » بنویسد از قلمش در رفته و « بالف مقصوره » نوشته است ، و اینگونه اشتباهات ناشی از طغیان قلم که برخلاف ارادهٔ شخص از قلم او جاری میشود چنانکه هر کس از خود ملاحظه کرده است بسیار فراوان دست میدهد ، بخصوص در مورد کلمات اضداد مانند مشرق و مغرب یا شمال و جنوب یا راست وچپ یا مثل مثال موردبحث ما مقصور وممدود که شخص گاه یکی‌ازضدّین را من غیراراده بجای‌ضدّ دیگردرکتابت یا درتکلّم استعمال میکند چه علقهٔ تضادّ بین شیئن متضادّین بهمان اندازه قوی‌است که علقهٔ مماثلت بین متماثلین و بلکه بمراتب قوی تر بنحوی که هر وقت انسان تصوّر یکی‌از ضدّین را می نماید در همان آن‌آن ضدّ دیگردر ذهن او متمثّل میشود و علی هذا گاه میشود که در نتیجهٔ اندك غفلتی‌آن ضدّ دیگرکه بکلّی خلاف مقصود شخص است بی‌اختیار از زبان او یا از قلم او جاری میشود ، و بهمین مناسبت است که این نوع اشتباهات را اگر در کتابت باشد « طغیان قلم » یا « سهوالقلم »گویند و اگر در تکلّم باشد « سهواللّسان » ، یعنی چون اینگونه اغلاط بر خلاف ارادهٔ شخص ازقلم او یا از زبان او بیرون می‌جهد پس مثل اینست که قلم نویسنده یازبان متکلّم مرتکب آن خطا شده است نه دماغ او وشعور او ، و نیز بهمین علّت است که

---

۱ ـ وهمچنین قول دو شارح قاموس یعنی تاج‌العروس و منتهی الأرب ، ولی چون ضبط این دو مأخذ مجرّدمتابعت علی‌العمیاء قول صاحب قاموس‌است بدون هیچ تتبّع وتحقیق شخصی ازخودشان لهذا واضح است که اینها سندهای مستقلّی محسوب نمیشوند و از ابطال قول صاحب قاموس بالطبع قول آنها نیز باطل میشود ،

در آداب کتابت توصیه شده است که نویسنده پس از اتمام نوشتهٔ خود حتماً باید یك مراجعهٔ دقیق ثانوی در آن بعمل آورد و بهمان فوران اوّل اکتفا نکند تا ازین نوع خبطها و لغزشها مصون بماند ' ـ

فهرست مدارك ـ اسامی مؤلّفاتی که متضمّن شرح احوال ابن الجلاّء صاحب ترجمه میباشند یا بنحوی ازانحاء اسمی ازو برده‌اند یافواید ولطایفی ازو نقل کرده‌اند تا آنجا که مااطّلاع داریم ازقرارذیل است : کتاب اللّمع ابو نصرسرّاج طوسی (رجوع شود بفهرست اعلام آن) ' ـ حلیة الاولیاء ابو نُعیم اصبهانی ج ۱۰ ص۳۱۴ـ۳۱۵ ' ـ رسالهٔ قشیری ص ۲۰ و بسیاری ازمواضع دیگر درتضاعیف آن کتاب ' ـ تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ج ۵ ص ۲۱۳ـ۲۱۵ (ترجمهٔ خود ابن الجلاّء) ' و ج ۱۴ ص ۲۰۴ـ ۲۰۵ (ترجمهٔ پدراو یحیی الجلاّء) ' ـ کشف المحجوب هجویری چاپ ژوکوفسکی ص ۴۳ و ۱۶۹ ' ـ انساب سمعانی ورق ۱۴۶ الف ' ـ تهذیب تاریخ دمشق از ابن عساکر بقلم عبدالقادر بن بدران ج ۲ ص ۱۱۱ ـ ۱۱۵ ' ـ منتظم ابن الجوزی ج ۶ ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹ ' ـ تذکرة الاولیاء شیخ عطّار ج ۲ ص ۶۳ ـ ۶۴ ' و نیز در بسیاری از مواضع دیگر آن کتاب درتضاعیف هر دو جلد (رجوع بفهرست اعلام آن) ' ـ دول الاسلام ذهبی در حوادث سنهٔ ۳۰۶ ' ـ تاریخ یافعی ج ۲ ص ۲۴۹ ' ـ روض الرّیاحین همو ص ۱۳۷ ' ـ شدّالازار[1] ص ۱۵ ' ـ قاموس و تاج العروس و منتهی الارب هر سه در مادّهٔ ج ل و ' ـ نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی ج ۳ص۱۹۴ ' ـ نفحات الانس ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴ ' ـ طبقات شعرانی ج ۱ ص ۷۵ ' ـ سفینة الاولیاء دارا شکوه ص ۱۴۱ ' ـ شذرات الذهب ابن العماد حنبلی ج ۲ ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ' ـ خزینة الاصفیاء تألیف غلام سَرَور لاهوری ج ۲ ص ۱۷۸ ـ روضات الجنّات ص ۶۰ استطراداً در ضمن ترجمهٔ احوال ابوعلی رودباری آتی الذّکر بلافاصله بعد ' ولی نام پدر او را سهواً محمّد الجلاّء نگاشته بجای یحیی الجلاّء عموم مآخذ ' ـ

ص۱۹ س ۸ ـ ۹ ' الشیخ ابوعلی الرودباری ' مقصود شیخ ابوعلی محمّد بن

---

۱ ـ نسخهٔ ب : ابن الجلاء (بالف ممدوده)، نسخهٔ م : ابن الجلا (بالف مقصوره) نسخهٔ ق بدبختانه فعلاً دسترسی بدان ندارم و بصاحبش مستردّ شده که اکنون در سفر است.

احمد بن القاسم رودبار است از مشاهیر مشایخ عرفاء اواخر قرن سوّم و اوایل قرن چهارم ، معروف دراسم اوهمین است که ما ذکرکردیم یعنی محمّد بن احمدومطابق است با تاریخ بغداد خطیب بغدادی و انساب سمعانی و منتظم ابن الجوزی و معجم البلدان یاقوت و کامل ابن الاثیر و تاریخ گزیده ، ولی در بعضی مآخذ دیگر ازقبیل حلیة الاولیاء و رسالهٔ قشیری و آثار البلاد و نفحات الانس و طبقات شعرانی وروضات الجنّات و ریاض العارفین و طرائق الحقایق نام او وپدر اورا معکوساً احمد بن محمّد و بعضی دیگر نیز حسن بن همام ذکر کرده اند ، ـ ودر نسبت او یعنی « رودباری » نیزخلاف است که بکدام رودبار منسوب است چه رودبار که در اصل لغت بمعنی ناحیه ایست که رودخانه های بسیار ازآنجا بگذرد نام مواضع متعدّدهٔ بوده و هست درایران وغیر ایران که درکتب مسالك وممالك قدیم وجغرافیای جدید اسامی بسیاری ازآنها ذکر شده است ، صاحب آثار البلاد اورا از رودبار دیلم (یعنی ظاهراً رودبار قزوین[1] نه رودبار گیلان) دانسته است و صاحب بستان السّیاحه از رودبار اصفهان و یاقوت در معجم البلدان بنقل از ابوموسی حافظ مدینی اصبهانی گوید : رودبار که ابوعبدالله احمدبن عطاء رودباری[2] خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری [وبالطّبع خودابوعلی

---

۱ ـ رجوع شود بحواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی ص ٤٣٤ ببعد ، ـ

۲ ـ ابوعبدالله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری خواهر زادهٔ ابو علی محمد بن احمدبن القاسم رودباری مانند خال خود ازمشاهیر مشایخ متصوّفهٔ عصرخود بود واو نیز در بغداد نشو و نما یافته و مدت طویلی درآنجا ساکن بود و سپس بصور از بلاد ساحلی شام منتقل گردید و در آنجا اقامت اختیار نمود و در ذی الحجّهٔ سنهٔ سیصد و شصت و نه باجماع مورّخین (باستثنای ابو نعیم اصبهانی) در نواحی عکّا وفات یافت و جسد او را بصور نقل نموده در آنجا دفن کردند، و ابونعیم اصبهانی در حلیة الأولیاء وفات او را در سنهٔ ۳۵۹ نگاشتهٔ و آن بتصریح ابن عساکر سهو فاحش است ، ـ برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل : کتاب اللّمع ابونصرسرّاج طوسی معاصروی (فهرست اعلام آن) ، حلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۸۳ـ۳۸٤ ، رسالهٔ قشیری ۳۰ ، تاریخ بغداد ٤ : ۳۳٦ ـ ۳۳۷، تاریخ دمشق از ابن عساکر ۱ : ۳۹۳ ـ ۳۹٦ ، منتظم ابن الجوزی ۷ : ۱۰۱ ، معجم البلدان ۲ : ۸۳۱ استطراداً اسمی ازو برده ، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳٦۹ ، آثار البلاد ۲۵۰ ، تاریخ یافعی و نجوم الزاهرة هر دو در حوادث سنهٔ ۳٦۹ ، نفحات ۲۹۹ ، طبقات شعرانی ۱ : ۱۰٦ ، سفینة الأولیاء ۱۵٤ [دراین صفحه عنوان ابوعبدالله رودباری باید بجای عنوان قبل یعنی عنوان « شیخ ابواحمد » نوشته شود]، خزینة الأصفیاء ۲ : ۲۰٤ ، طرائق الحقائق ۲ : ۲۳۸ـ۲۳۹ ، ـ

رودباری نیز کما صرّح به یاقوت] بدانجا منسوب اند نام قریهٔ از قرای بغداد بوده است ، ویاقوت این قول را برسایر اقوال درین خصوص ترجیح میدهد وگوید عقیدهٔ خطیب بغدادی نیز همین است چه صریحاً گفته است هو بغدادیّ ، راقم سطور گوید صریح عبارت قشیری در رساله و سمعانی در انساب (۱) و جامی در نفحات و شعرانی در طبقات نیز همین است و هر چهار گفته اند که وی بغدادی بوده ولی در مصر اقامت گزیده بوده است ، و بدون شبهه همین قول صحیح باید باشد چه تصریحات این همه مؤلّفین ثقه و معتبر بخصوص خطیب بغدادی که خود اهل بغداد بوده جای تردیددرین خصوص‌برای کسی باقی نمیگذارد ، باری‌صاحب‌ترجمه‌ازاجلّهٔ‌اصحاب‌جنید بوده و در بغداد نشو و نما یافته ولی بالاخره در مصر اقامت گزیده بوده است ، و ویرا در تصوّف تصانیف بوده است و با ابن‌الجلاّء سابق الذّکر و ابوالحسین نوری و طبقهٔ ایشان از مشایخ صحبت داشته و حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب بوده است و خود میگفته استاد من در تصوّف جنید است و درفقه ابراهیم حربی و درنحو ابوالعبّاس احمدبن یحیی ثعلب ، وفات صاحب ترجمه با شهر اقوال در سنهٔ سیصد و بیست و دو بوده بمصر و بعضی در سنهٔ ۳۲۱ یا ۳۲۳ نیز نوشته اند ، و در قرافهٔ مصر نزدیك مزار ذوالنّون مصری مدفون شده است ،

مدارك: ــ برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ

۱ ـ یاقوت در معجم البلدان درذیل «رودبار» گوید که سمعانی درانساب گفته که ابوعلی رودباری از رودبار طابران‌طوس است ، راقم سطور گوید این فقره سهو واضح است ازیاقوت چه سمعانی در انساب (ورق ۲۶۱ ب سطر۱۳ بآخر مانده) صریحاً واضحاً گفته است که ابوعلی رود باری بغدادی است ولی در مصر اقامت گزیده بود ، وآنکس را که سمعانی گوید از رودبارطوس است ابوعلی حسین بن محمّد رودباری طوسی محدّث متوفی در سنهٔ ۴۰۳ است نه صاحب ترجمه ولی چون سمعانی بلافاصله بعد از ترجمهٔ این ابوعلی رودباری محدّث بشرح احوال ابوعلی رودباری صوفی صاحب ترجمه پرداخته یاقوت بدون آنکه تمام ترجمهٔ این اخیر را بخواند و صریحاً ببیند که سمعانی در حقّ او گفته که : « وهو بغدادیّ وکان من ابناء الرّؤساء و الوزراء و الکتبة لزم الجنید و صحبه و صار احد ائمة الزمان واقام بمصر و صارشیخ‌الصوفیة ورئیسهم بها » فقط ازذکر ترجمهٔ ابوعلی رودباری صوفی بعد از ترجمهٔ ابوعلی رودباری محدّث خیال کرده است که سمعانی ابوعلی رودباری صوفی را نیز در نسبتش عطف بررودباری‌محدّث نموده است ،

ذیل : کتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی (فهرست اعلام آن) ، ـ حلیة الاولیاء ۱۰ : ۳۵٦ ـ ۳۵۷ ، ـ رسالۀ قشیری ۲٦ ، ـ تاریخ بغداد ۱ : ۳۲۹ ـ ۳۳۳ ، ـ انساب سمعانی ورق ۲٦۱ ب ، ـ منتظم ابن الجوزی ٦ : ۲۷۲ ـ ۲۷۳ ، ـ تذکرة الاولیاء ۲ : ـ ۲۸۵ ۲۸۸ (که ازصاحب ترجمه همه جا بلفظ « علی رودباری » تعبیر کرده بجای « ابوعلی رودباری » ـ رجوع شود بص ٤۸ شدّ الازار حاشیۀ ۳) ، ـ معجم البلدان ۲ : ۸۳۱ در عنوان « رودبار » ، ـ ابن الاثیر در حوادث سنۀ ۳۲۲ ، ـ آثار البلاد ۲۵۰ ، ـ تاریخ گزیده ۷۷۸ ، ـ دول الاسلام ذهبی و تـاریخ یافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنۀ ۳۲۲ ، ـ نفحات الانس ۲۲۳ ـ ۲۲٦ ، ـ شعرانی ۱ : ۹۱ ، ـ سفینة الاولیاء ۷٤ ، ـ شذرات الذّهب درحوادث سنۀ ۳۲۲ ، ـ بستان السّیاحة در ذیل « رودبار » ، ـ ریاض العارفین ٤۰ ، ـ خزینة الاصفیاء ۲ : ۳ ، ـ روضات الجنّات ۵۹ ـ ٦۰ ، ـ طرائق الحقائق ۲ : ۲۳۵ ـ ۲۳۸ ، ـ

ص ۱۹ س٤ بآخر مانده ، **الشیخ نجم‌الدین الاصبهانی** ، مقصود شیخ نجم‌الدّین عبدالله بن محمّد بن علیّ اصفهانی است از اکابر عرفـای اواخر قرن هفتم و اوایل هشتم وی شاگرد شیخ ابوالعبّاس مُرْسی(۱) ، است وشیخ ابوالعبّاس مرسی

۱ ـ یعنی شیخ ابوالعباس احمد بن عمر مُرْسی انصاری اسکندری از مشاهیر مشایخ عرفای قرن هفتم و رئیس اصحاب شیخ ابوالحسن شاذلی آتی‌الذکر و خلیفه وجانشین وی ، اصل وی ازشهر مرسیه Murcie است‌ازبلاد جنوب شرقی شبه جزیره اسپانی‌بمسافت قریب پنجاه کیلومتر بدریای مدیترانه ، ولی در دیار مصریّه وخصوصاً دراسکندریّه مسکن گزیده بود وتاآخرعمر یعنی قریب سی‌وشش سال درآن شهر اقامت داشت و درسال ششصد وهشتاد وشش درهمانجا وفات یافت و قبر وی اکنون در اسکندریّه یکی از مشاهیر مزارات‌آن شهراست و واقع است درمحوّطۀ مسجدجامع بسیارمجلّل مفخمی که مرحوم ملك فؤاد اوّل پادشاه مصر آن مسجد را که سابق نیز وجود داشته منهدم نمود ومجدّداً درنهایت‌نفاست وشکوه وتزیین بنانهاد ومقدارعظیمی‌ازاراضی‌اطراف‌آنرا نیز برآن‌افزود ومسجد را باندازۀ دو مقابل مساحت اصلی‌آن توسعه داد بنحویکه اکنون مساحت‌آن جامع ۲۵۰۰ متر مربّع است ، و مُرْسی در نسبت او بضمّ میم است نسبت بمرسیه که چنانکه گفتیم از بلاد جنوب شرقی اندلس است ، (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بنجوم‌الزّاهرة ج ۷ ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲ متن وحاشیه ، ونفحات‌الانس ٦٦٤ ـ ٦٦۵ ، وحسن‌المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة تألیف سیوطی ج ۱ ص ۲٤۹ ، وطبقات شعرانی ج ۲ ص ۱۲ ـ ۱۸) ـ

شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی[1] بود، تولّد شیخ نجم الدّین در سنهٔ ٦٦٣ بود وپس ازتحصیل فقه و اصول وتصوّف بدیار مصر سفر نمود و بخدمت شیخ ابوالعبّاس مرسی مذکور رسید وملازمت اواختیار نمود وتا آخرعمراو درمصاحبت وی میبود وبعداز وفات شیخ خود بمکّه رفت و تا آخر عمر خود یعنی بیست و اند سال تمام در آنجا مجاورت اختیارنمود ودراین مدّت طویل با وجود قرب جوار هرگز بزیارت قبرحضرت رسول بمدینه نرفت و بعضی از بزرگان دراین باب براوطعن زده اند، - یافعی گوید من در سفر اوّل حجّ خود [در سنهٔ ٧١٢ - ج ٤ : ٢٥٢] و در سفر حجّ دوّم خود [در سنهٔ ٧١٨ - همان جلد و همان صفحه] اورا درمکّه دیدم منظری جمیل ولحیهٔ طویل و هیبتی عظیم داشت ازو پرسیدند هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زنی تزویج

---

١ - یعنی ابوالحسن علیّ بن عبدالله بن عبدالجبّار مغربی شاذلی ازاشهر مشایخ عرفا ومتصوّفه در قرن هفتم هجری ومؤسّس طریقهٔ شاذلیّه منتشر در مصر و شام و مغرب و یمن، اصل وی از بلاد مغرب بوده ودر قریهٔ غماره از قرای شمال افریقا نزدیك شهر معروف سبته واقع برساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل طارق که برساحل شمالی تنگهٔ معروف بهمین اسم است در حدود سنهٔ ٥٩٣ متولّد شد، و پس از تکمیل علوم شرعیّه در قریهٔ شاذله (بذال معجمه علی المشهور یابدال مهمله بقول بعضی) از محال تونس بتعبّد و ارشاد پرداخت وپس‌ازآن باسکندریّه منتقل گردید ودرآنجا توطّن اختیار نمود و تا آخرعمر در همانجا ساکن بود و مکرّر بحج رفت و درآخرین سفر خود بصوب مکّه در صحرای عیذاب در صعید مصر در جانب غربی بحراحمر در موضع موسوم بحمیثرا وفات یافت دراواخر ذی القعده سنهٔ ششصد وپنجاه وشش باجماع عموم مآخذ عربی، ولی درنفحات وفات او را درسنهٔ ٦٥٤ نگاشته است وظاهراً اشتباه است، و در همانجا مدفون گردید وقبر او زیارتگاه عمومی است ویکی از سلاطین ممالیك مصر بر مزار او گنبدی عالی بنا نهاده است وابن بطوطه در سال ٧٢٦ قبر او را درهمان حمیثرا زیارت کرده است و وصف مختصر جالبی از آن می‌نماید، - (برای مزید اطّلاع از سوانح احوال او رجوع شود بمآخذ ذیل : دول‌الاسلام ٢ : ١٢٣ ، یافعی ٤ : ١٤٠ ، رحلهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ١:١٢و٣٠ ، وچاپ پاریس ١ : ٤٠ و ١٠٩ ، قاموس فیروزآبادی درمادّهٔ ش‌ذل بدال مهمله ، نجوم‌الزاهرة ٧:٦٨-٦٩ ، نفحات ٦٥٩ -٦٦٣ ، حسن‌المحاضرة١ :٢٤٨ ، شعرانی٢ : ٤-١٢ ، سفینةالأولیاء١٨٠ ، شذرات‌الذهب٥ : ٢٧٨-٢٧٩ ، تاج‌العروس در ش‌دل بدال مهمله (ترجمه بسیار مفید نسبةً مفصّلی است) ، منتهی الأرب نیز در ش‌دل بدال مهمله ، خزینة الأصفیاء ٢ : ٢٧٢ - ٢٧٣ ، دائرة المعارف اسلام ج ١ ص ٢٥٦-٢٥٩ دو مقاله : یکی تحت عنوان «شاذلی» ، ودیگر تحت عنوان « شاذلیّه » ، این مقالهٔ دوّم بقلم مرحوم مرگلیوث مستشرق معروف است وبسیار مقالهٔ مفید مهمّی است ، -

نکرده ام و هرگز طعامی هم نخورده ام که آنرا زنی پخته باشد ، صاحب ترجمه در ماه جمادی الآخرة سنة هفتصد و بیست و یك درمکّه وفات یافت وهمانجا درنزدیکی مزارفضیل بن عیاض مدفون گردید ، ـ (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی ٤ : ۲٦۱ـ ۲٦٥ ، ـ دررالکامنة ۲ : ۳۰۲ ، ـ نفحات الانس ٦٦۹ ـ ٦۷۱ ، ـ سفینة الاولیاء ۱۸۳ ، ـ شذرات الذّهب ٦ : ٥٥ ، ـ خزینة الاصفیاء ۲ : ۲۸٥ ، ـ طرائق الحقائق ۲ : ۳۰۰ ـ ۳۰۱) ،

ص ۲۱ س اخیر از متن ، **حشوالجنة** ، حشو در این تعبیر بهمان گونه که ما درحاشیهٔ ذیل صفحه احتمال دادیم بمعنی طبقهٔ عامّه است ازمردم در مقابل طبقهٔ خاصّه یعنی علماء وفقهاء و محدّثین و ادباء و قرّاء وصوفیّه و مرابطین ، و از عبارت ذیل که در کتاب الفرْق بین الفرَق تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی چاپ مصر ص ۳۰۳ مسطوراست چنان معلوم میشودکه این تعبیراصطلاحی ازاصطلاحات صوفیّه بوده است ، در کتاب مزبور در فصل مخصوص ببیان اصناف هشت گانهٔ فرقهٔ ناجیه [بزعم او] از اهل سنّت و جماعت پس از تعداد هفت صنف اوّل از ایشان که درفوق اشاره بدان کردیم گوید : « والصّنف الثّامن منهم عامّة البلدان الّتی غلب فیها شعائر اهل السّنّة دون عامّة البقاع الّتی ظهر فیها شعار اهل الاهواء الضالّة و انمّا اردنا بهذا الصّنف من العامّة عامّةً اعتقدوا تصویب علماء السّنّة والجماعة فی ابواب العدل والتّوحید والوعد والوعید ورجعوا الیهم فی معالم دینهم و قلّدوهم فی فروع الحلال والحرام ولم یعتقدوا شیئاً من بدع الاهواء الضّالّة و هؤلاءهم الّذین سمّتهم الصّوفیة **حشو الجنة** فهؤلاء اصناف اهل السّنّة والجماعة ومجموعهم اصحاب الدّین القویم والصّراط المستقیم » ،

ص ۲۳ س ٦ ، ـ ابو اسحق الادمی ، رجوع شود بص ۱۳٦ حاشیهٔ ۳ ،

ص ۲٥ س ۱ از حاشیهٔ ۱ ، ـ فردوس الاخبار، نام کامل این کتاب **فردوس الاخبار بماثور الخطاب المخرج علی کتاب الشهاب** است تألیف ابوشجاع شیرویه ابن شهرداربن شیرویه بن فناخسروهمدانی دیلمی متوفی درسنهٔ ٥۰۹، ویك نسخه ازآن درکتابخانهٔ ملّی مصر موجود است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور طبع جدید ج ۱ ص ۱۳٥) ،

ص ۴۹ حاشیهٔ ۲ ، ـ برمآخذ ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بن خفیف بعداز انساب سمعانی علاوه شود : « تبیین کذب المفتری از ابن عساکر ص ۱۹۰ ـ ۱۹۲ » ، و بر رقم صفحات سفرنامهٔ ابن بطوطه علاوه شود : « ج ۲ ص ۱۳۷ » ، ـ

ص ۵۱ س اخیرازمتن وحاشیهٔ ۳ ، ـ **جاون** ، دراین حاشیه گفتیم که بقرینهٔ سیاق‌عبارت‌متن و نیزبقرینهٔ ترجمهٔ کتاب حاضربقلم پسرمؤلّف ص۳۶ که در آنجا بجای جاون « هاون » مرقوم است احتمال میرود که این کلمه یعنی « جاون » لهجهٔ محلّی شیرازبوده بجای « هاون » وبعبارةاخری همان کلمه هاون است که درآن لهجه هاء او بجیم بدل شده است ، بعدها که از چند نفر از اهالی مطّلع شیراز جدا جدا سؤال کردم که هاون را بلهجهٔ شیرازی چه میگویند وهمه بدون تأمّل و بدون اختلاف گفتند جوقن (بجیم مضموم و واو ساکن و قاف مفتوح و در آخر نون) و سپس در فرهنگ نظام تألیف آقای سیّد محمّد علی داعی الاسلام ج ۲ ص ٤١٦ دیدم که صریحاً واضحاً جوغن را بهمان ضبط ولی با غین بجای قاف به « هاون سنگی وچوبی بتکلّم شیراز » تفسیر کرده اند ظنّ قریب بیقین برای من حاصل شد که جاون مذکور در متن شدّالازار همان کلمهٔ جوغن یا جوقن امروزی لهجهٔ شیرازیان بوده است منتهی اینکه جاون ظاهراً تلفّظ صحیح کتابتی این کلمه بوده وجوغن یاجوقن که هنوز مستعمل است هیئت محاورهٔ و عامیانهٔ آن ،

ص۵۴ س ٤ ، **شیخ الشیوخ ابوالحسین** ، ـ مقصود شیخ الشیوخ ابوالحسین احمدبن محمّدبن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه (سالْ ِبهْ) است که یکی ازاعاظم مشایخ متصوّفهٔفارس بوده دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم ویکی ازمعاصرین شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی و ابوحیّان توحیدی وآن طبقه از رجال بوده‌است و مقرّوی در بیضاء فارس بوده و مدفن وی نیزهمانجاست درنزدیکی تلّ بیضاء که حالیّه قصبهٔ بلوك بیضاءاست وآثارقبراو هنوزآنجا باقی است، ـ وسالبه که درسوق‌نسب او واعقاب اودیده میشود ظاهراً نام یالقب‌یکی ازاجداد اعلای‌صاحب ترجمه بوده است ، وکلمهٔ سالبه (= سال ِبهْ)کلمهٔ فارسی است مرکّب ازسال و به

یعنی کسی که هرسال او ازسال گذشتهٔ او بهتر است یا بهتر خواهـد بود تفاؤلاً[۱] ازجنس روزبه وروزبهان وبهروز یعنی کسی که هرروز اواز روز گذشتهٔ او بهتراست یا بهتر خواهد بود تفاؤلاً (رجوع شوو بص ۱۸۰ حاشیهٔ ۱ از کتاب حاضر) ،

چون درضمن تتبّع برای جمع اطّلاعات در خصوص شرح احوال صاحب ترجمه بعضی معلومات دیگری نیز راجع بدوسه تن از اعقاب وی بدست آوردیم و ازطرف دیگر چون در کتب تواریخ ورجال و طبقات بندرت ذکری از اعضاء این خاندان درمیان آمده لهذا بی مناسبت ندانستیم که تکمیلاً للفائدة مجموع اطّلاعاتی راکه در خصوص بعضی از افراد این خاندان بدست آورده‌ایم ذیلاً درج نمائیم :

۱ ـ همین صاحب ترجمه شیخ‌الشیّوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بـن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفی درسنهٔ ٤١٥ که اشارهٔ باحوال او درفـوق نمودیم ، ترجمهٔ بسیار مختصری ازو در کشف‌المحجوب علیّ بن عثمان هجویری‌غزنوی متوفّی در حدود ٤٧٠ که ظاهراً اواخرعصر صاحب ترجمه را درك کرده بوده مسطور است از قرار ذیل (ص ٢١٥) : « باب فی ذکر رجال‌الصّوفیّة من‌المتأخّرین‌علی‌الاختصار .... امّا از اهل فارس شیخ‌الشیوخ ابوالحسین[۲]سالبه افصح اللّسان بود اندر تصوّف و اوضح البیان اندر توحید وویرا کلمات معروف است و شیخ‌ابوالفتح‌بن سالبه مر پدر را خلفی نیکو و اومیدوارست » ، و در ص ۱۳۰ گوید : « شیخ ابوالحسین[۳] سالبه رحمه‌الله گفتی مرید را در حکم گربهٔ بودن بهتر از آنچ اندر حکم خود از آنچ صحبت با غیر از برای خدای بُوَد و صحبت باخود از برای پروردن هوا بُوَد » ،

---

۱ ـ این نام سالبه درقرون وسطی دراسامی‌اهالی فارس مکرّر دیده میشود ازجمله سالبه بن‌ابراهیم ابن‌ملك متوفّی درسنهٔ ٤٧٣ و مدفون بشیراز که خانقاهی درآن شهر داشته (نمرهٔ ۱۲۸ ازتراجم کتاب حاضر ص ۱۸۰ـ۱۸۱، ونفحات الانس ص ٣١٤ـ٣١٥) ، و دیگر ابوعبدالله محمد بن سالبه بن علیّ بن حمویه الشیرازی‌المقری از رجال قرن پنجم (طبقات القرّاء جزری ۲ : ١٤١) ،

۲ ـ درمتن ابوالحسن چاپ شده است ولی درحاشیه بطورنسخه بدل : «ابوالحسین» که فقط همان صواب است لاغیر ،

۳ ـ در متن « ابوالحسن » چاپ شده است و صواب چنانکه گفتیم « ابوالحسین» است ،

و در شیراز نامهٔ خطّی (۱) مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ در ضمن تعداد معاصرین شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی گوید (ص۶۶ الف) : «ومنهم الشّیخ‌الامام العالم کهف الاولیاء سند الابدال والاصفیاء ابوالحسین بن (۲) احمد بن سالبه یعرف بشیخ الشیوخ بیضاء از جملهٔ کبار زهّاد و مشایخ فارس بوده و درعلوم تصوّف و اسرار فقر نظیر نداشت چهار نوبت زیارت حجّ بیت‌الله دریافته ازجملهٔ تلامذهٔ شیخ (۳) قدّس سرّه بود خرقهٔ تصوّف از دست شیخ ابوالحسین سیروانی (۴) پوشیده، نقل است که شبی حضرت مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام [را] بخواب دید گفت بوسهٔ برسینهٔ من داد قال منذ ذلك الوقت اری من خلفی کما اری من قدّامی گفت از آن وقت ملکوت زمین وآسمان برمن پوشیده نماند، همچنین فرمودکه باشیخ خود درطریق مسافرت اتّفاق سفرشام افتاد درساحل دریای شام‌آب شیرین باز گسیخت در رکوه آب‌شیرین نماند رکوه برلب دریا بردم و پر کردم چون بیاشامیدم آب شیرین بود این صورت باشیخ ابوالحسین(۵) باز گفتم فرمود که بدین صورت اعتماد مکن شاید که‌آب نیل درآن طرف دریاغالب شده باشد و زیردست توبرآمد، شیخ ابوالحسین (۶) دررمضان سنهٔ خمس عشرة واربعمائة بجوارحق رسیده ودربیضاء بمزارمعروف بتلّ بیضاء مدفون است » انتهی ، ـ

درفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۸۴ درضمن قریهٔ خفریان ازقرای بلوك بیضاء گوید :

---

۱ ـ درشیرازنامهٔ چاپی ص ۱۰۰ نیزشرح احوال صاحب ترجمه مسطور است ولی چون این‌چاپ شیرازنامه بسیار مغلوط و علاوه برآن باشیرازنامهٔ خطّی در ترتیب ابواب و فصول متفاوت است ما ترجیح دادیم که این ترجمه را از روی نسخهٔ خطّی نقل نمائیم ،

۲ ـ کلمهٔ « ابن بظنّ» غالب غلط و زیادی است ، ۳ ـ یعنی ظاهراً شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی سابق الذکر ، ۴ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، متن ابوالحسن ، ـ دوابوالحسین‌سیروانی‌مابین صوفیّه معروف‌بوده‌اند : یکی‌ابوالحسین‌سیروانی کبیر(نفحات‌ص ۲۵۵)، و دیگر ابوالحسین سیروانی صغیر شاگرد ابوالحسین سیروانی کبیر (نفحات ص ۳۰۶)، وچون تاریخ وفات هیچکدام ظاهراً معلوم نیست نمیدانیم کدام یك ازین دو اینجا مقصود است ،

۵ ـ تصحیح‌قیاسی‌قطعی، درنسخه : ابوالحسن، ـ مقصود شیخ‌ابوالحسین سیروانی‌سابق‌الذّکراست،

۶ ـ تصحیح قیاسی‌قطعی، وفی‌الأصل : ابوالحسن ، ـ مقصود شیخ‌الشیوخ‌ابوالحسین بیضاوی‌است،

«خفریان فرسخی شمالی تلّ بیضاست وقبرعارف مشهور حسین بن[1] احمد بیضاوی که از بزرگان مشایخ است در اینجاست و پادشاه زمان امیر عضدالدّولهٔ دیلمی[2] او را گرامی میداشت واغلب بخدمتش میرسد وطلب وعظ و نصیحت ازو میفرمود » ،

درآثار عجم ص ٣٣٧ درضمن وصف بلوك بیضاء وذکر بعضی ازمعاریف آنجا گوید : « ابوالحسن سالبه بن احمد [صح : ابوالحسین احمد بن سالبه] معروف بشیخ الشّیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بودهاند وفاتش در سنهٔ چهارصد وپانزده هجری است دربیضاء مدفون است درپشتهٔ زمینی که بتلّ بیضا معروف است وفقیر قبر وی را دیدم » ،

٢ ـ پسر شیخ الشّیوخ مذکور ابوالفتح عبدالسّلام بن احمدبن محمّدبن جعفر معروف نیز بابن سالبه و متوفّی در سنهٔ ٤٧٣ ، عین عبارت هجویری را در کشف المحجوب ص ٢١٥ راجع بوی که درترجمهٔ پدرش درحقّوی گفته:« وشیخ ابوالفتح بن سالبه مرپدر را خلفی نیکو و اومیدوارست» سابق نقل کردیم ، واز اینکه هجویری درهمانجا پس از تعداد جماعتی از متأخّرین مشایخ فارس گوید : « و ازین جمله من شیخ الشّیوخ [ابوالحسین] وشیخ ابواسحق [کازرونی] را ندیدم» معلوم میشود که وی سایرین را که ازجمله همین ابوالفتح بن سالبه مانحن فیه باشد دیده بوده است ، ـ

ابن الجوزی درتاریخ منتظم ج ٨ ص ٣٢٨ در ضمن تعدادمتوفّاهای سنهٔ ٤٧٣ گوید : « و عبدالسّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی و یعرف بابن سالبه من اهل فارس سافرالکثیر وجال فی البلاد و سمع بها الحدیث و ورد بغداد فی سنة خمس وعشرین واربعمائة فسمع بها من ابی القاسم بن بشران وابی علیّ بن شاذان و بمصر من ابی عبدالله بن نظیف و باصبهان من ابی بکربن ریذة ، سمع منه یحیی بن عبدالوهّاب بن منده و توفّی ببیضاء فارس فی جمادی الاولی من هذهالسّنة [٤٧٣] ،

١ـ کلمهٔ « ابن » بظنّ غالب غلط وزیادی است ، ـ وچنانکه ملاحظه میشود مؤلّف بجای ابوالحسین ، از او بحسین تعبیر کرده بحذف کلمهٔ ابو از اوّل کنیه که در بعضی نواحی ایران معمول بوده ، رجوع شود برای نظایر آن بص ٤٨ حاشیهٔ ٣ ، ـ

٢ ـ این فقره سهوفاحش است از مؤلّف فارسنامهٔ ناصری ، چه بتصریح شیراز نامه ص ١٠٠ آن پادشاهی که معتقد اوبوده وپیوسته بخدمتش میرسیده بهاءالدّوله خسرو فیروزبن عضدالدّوله بوده نه خودعضدالدّوله ،

ابن الاثیر نیز در حوادث همان سال ۴۷۳ در حقّ او گوید : « و فیها توفّی عبدالسّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی من اهل فارس سافرالکثیر و سمع الحدیث بالعراق والشّام و مصر و اصبهان وغیرها و کانت وفاته بفارس » ،

در شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ بلا فاصله بعد از شرح حال پدرش شیخ الشّیوخ احمد بن سالبه سابق الذّکر شرح احوال همین صاحب ترجمه را از قرار ذیل نگاشته[۱] : « و منهم الامام ابوالفتح عبد السّلام بن شیخ الشّیوخ ابی الحسین بن[۲] احمد بن سالبه ، در فنون علوم سعی فرموده جامع میان علم و عمل گشته مدّتی در صحبت شیخ مرشد[۳] قدس سرّه بسر برده در شهور سنهٔ اثنتین وسبعین واربعمائة[۴] وفات یافت و بجوار پدر بزرگوار در تلّ بیضا مدفون است ، نقل است از شیخ ابوالفتح عبدالسّلام که اوفرمودکه روزی شیخ ابی الحسین بدرخودرا دیدم اورا وجد و استغراق روی نموده چوبکی بردست داشت و برزمین مبزد و این دو بیت انشا[۵] می فرمود و میگریست :

لها فی طرفها لحظات سحر ... تُمیت بها و تُحیی ما ترید
و تسبی العالمین بمقلتیها ... کأنّ العالمین لها عبید »

۳ ـ شیخ الشّیوخ سراج الدّین محمود بن خلیفة بن عبدالسّلام بن احمد بن محمّدبن جعفر معروف بابن سالبه نوادهٔ عبدالسّلام مذکور بلافاصله قبل ، وی شیخ خرقهٔ شیخ روزبهان بقلی کبیر بوده و درسنهٔ ۵۶۲ در شیراز وفات یافته و در کوی برامکه درآن شهر مدفون شده‌است ، شرح احوال وی درشیرازنامهٔ خطّی وچاپی[۶]

---

۱ ـ این ترجمهٔ احوال ابوالفتح عبدالسّلام بن شیخ‌الشیوخ ابی‌الحسین بن سالبه بکلّی و بتمامها از شیرازنامهٔ چاپی ساقط است ، ۲ ـ کلمهٔ « ابن » چنانکه مکرّر درعین همین مورد مانحن فیه گذشت بظن غالب زیادی وسهو نسّاخ است ، ۳ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی که درجمیع کتب‌تواریخ ورجال همیشه بهمین‌لقب « شیخ‌مرشد » ازوتعبیر کرده‌اند بنحوی که معلوم‌میشود « شیخ مرشد » لقب مخصوص او بوده است. ۴ ـ چنانکه ملاحظه میشود این تاریخ وفات با تاریخ وفاتی که ابن‌الجوزی و ابن‌الاثیر چنانکه گذشت برای صاحب ترجمه ذکر کرده اند یعنی سنهٔ ۴۷۳ فقط یك سال اختلاف دارد. ۵ ـ کذا فی‌الأصل ، و شاید صواب دراینجا « انشاد » باشد ، ۶ ـ شیرازنامهٔ خطّی‌مورّخهٔ ۸۳۳ ورق ۶۹ الف ، وچاپی‌ص ۱۱۳ـ۱۱۴ ،

هر دومذکوراست از قرار ذیل : .

« ومنهم الشیخ المحقّق و الفردالمدقّق شیخ الشّیوخ سراج الدّین محمود بن شیخ الشّیوخ خلیفةبن عبدالسّلام بن شیخ‌الشّیوخ احمد بن سالبه رحمه‌الله ، مقتدای جهان‌واسوهٔ عرفا ومشایخ دوران‌بود درکشف حقایق و نکات توحید زبانی‌شافی وبیانی عجیب داشت ، صفدرارباب عرفان شیخ روزبهان قدّس‌الله روحه باوجود رفعت مقامات و کمال حال خرقهٔ طریقت از دست او پوشید بود و رحیق تحقیق از منبع تفرید و مکاشفات او نوشیده بود ، درعهد ولایت او ایالت وسلطنت شیراز بحضرت اتابك سنقور اختصاص داشت ، در تاریخ سنهٔ اثنتین و ستّین وخمسمائة بجوار حضرت حق پیوست ، خلف نامدار او شیخ الشّیوخ قطب‌الدّین احمد قایم مقام او گشت » ، ــ در شدّالازار ص ۲۹۹ ــ ۳۰۰ نیز شرح احوال او مسطور است (نمرهٔ ۲۱۵ از تراجم) ، ــ و در نفحات الانس ص ۲۸۸ درشرح احوال شیخ روزبهان بقلی نیز بمناسبت اینکه صاحب ترجمه شیخ خرقهٔ وی بوده است اسم او برده شده است ،

٤ ــ شیخ الشّیوخ قطب الدّین احمد پسر شخص مذکور بلافاصله قبل که چنانکه درفوق ملاحظه شد صاحب شیرازنامه در ترجمهٔ احوال پدرش اسمی ازو برده است بدون هیچ توضیح دیگری ،

ص ۵۴ س ۸ ، « **توفی فی سنة اربع عشرة واربعمائة** » ، چنین است تاریخ‌وفات‌ابوحیّان‌توحیدی درهرسه نسخهٔ شدّالازار (ق ب م) ، ولی‌درشیرازنامهٔ‌خطّی قدیمی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ورق ٦٦ ب وفات ابوحیّان را صریحاً واضحاً درسنهٔ احدی‌و اربعمائة نگاشته‌است با نسخه‌بدل‌الحاقی « اربع‌واربعمائة »وظاهراً تاریخ‌احدی‌واربعمائة بسیار نزدیك‌بصواب بایدباشد چه ذهبی‌درمیزان‌الاعتدال۳:۳۵۵ درحقّ‌اوگوید« بقی‌الی سنة‌اربعمائة» ــ وتاریخ‌ولادت اوظاهراً مابین سنوات ۳۱۰ــ۳۲۰ بوده چه وی درنامهٔ که بیکی از دوستان خود نوشته و تاریخ آن رمضان سنهٔ چهارصد است و عین آن نامه‌را یاقوت در معجم الادباء ٥ : ۳۸٦ ــ ۳۹۲ نقل کرده گوید: «وبعد فقد اصبحت هامة الیوم اوغد فانّی فی‌عشرالتّسعین وهل لی‌بعد الکبرة والعجزامل فی حیاة لذیذة

اورجاء لحال جدیدة الخ . . . » واین عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی‌درماه رمضان سنهٔ ۴۰۰ دردههٔ نود یعنی‌مابین‌هشتاد و نودسالگی‌بوده پس بالضّرورة تولّد او محصورمیشود بین حدود ۳۱۰ـ۳۲۰ ، و ابوحیّان توحیدی‌را تصانیف بسیار بوده است و با وجود اینکه بتصریح یاقوت وی کتابهای خود را در اواخر عمر سوزانیده بوده معذلك یاقوت در معجم الادباء ۵ : ۳۸۰ ببعد اسامی هفده عدد از تألیفات او را بتفصیل ذکر کرده است ، بعضی ازین کتب مانند کتاب المقابسات و کتاب الصّداقة والصّدیق و کتاب الامتاع والمؤانسة بطبع رسیده‌است ، وبعضی‌دیگر مانند الاشارات الالهیّة وذمّ الوزیرین هنوز بحال‌نسخهٔ‌خطّی‌باقی‌است (ازاوّل خلاصهٔ دربرلین‌وازثانی‌ظاهراً تمام‌آن دراستانبول) ، واز بسیاری دیگرازمؤلّفات او که‌ازمیان رفته مؤلّفین مآخذی که اسامی‌آنهابعدازین مذکورخواهدشدفصولی کما بیش‌مفصّل در کتب خود نقل کرده اند ،

این نکته را نیز ناگفته نگذریم که ابوحیّان توحیدی با همه فضایل و مقام شامخ او درعلم وادب ونحو ولغت وتاریخ‌و فلسفه از وضّاعین معروف بوده و درجعل اخبار و احادیث و حکایات ودرج آنها درتصانیف خود بعنوان اخبار و احادیث و حکایات واقعی تاریخی ید طولائی داشته است و بسیاری ازعلما مانند ابن‌الجوزی و یاقوت وابن ابی الحدید و ذهبی وابن حجر باین فقره تصریح کرده اند ومردم را از افتادن بدام مرویّات و محکیّات او شدیداً تحذیر نموده‌اند ، [1]مثلاً حکایت طویل

۱ ـ سبکی در طبقات ج۴ ص ۲ـ۳ ازقول ذهبی‌چنین‌نقل‌میکند : «قال‌الذهبی کان عدوّالله خبیثاً سیّئ‌الاعتقاد ثم نقل قول ابن فارس فی کتاب‌الفریدة والخریدة کان ابو حیان کذّاباً قلیل‌الدّین والورع عن القذف والمجاهرة بالبهتان تعرّض لامور جسام من القدح فی الشریعة و القول بالتعطیل و لقد وقف‌الصّاحب کافی الکفاة علی بعض ماکان یدخله و یخفیه من سوء الاعتقاد فطلبه لیقتله فهرب والتجأ الی اعدائه ونفق علیهم بزخرفه و افکه ثم عثروا منه علی قبیح دخلته و سوء عقیدته و ما یبطنه من الالحاد و یرومه فی‌الأسلام من‌الفساد و ما یلصقه بأعلام الصّحابه من‌القبائح فطلبه الوزیر المهلّبی فاستترمنه و مات فی‌الاستتار ولم یؤثر منه الامثلبة او مخزیة و قال ابوالفرج ابن‌الجوزی فی‌تاریخه زنادقة الأسلام ثلاثه ابن الرّاوندی و ابوحیّان‌التوحیدی و ابوالعلاء قال و اشدّهم علی الأسلام ابوحیّان لانه مجمج و لم یصرّح » .

پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسّط ابوعبیدة بن الجرّاح و جواب آن حضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغة ٢ : ٥٩٢ ـ ٥٩٧ ، و محیی الدّین ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار ٢ : ١٠٢ ـ ١١٠ ، و قلقشندی درصبح الاعشی فی‌صناعة الانشا ١:٢٣٧ـ٢٤٧ ازاو (ظاهراً از کتاب‌البصائر او) نقل کرده اند بکلّی و سراپا مصنوعی است و آثار وضع بر وجنات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع ورسوم ومکالمات آن‌عصر داشته باشد در کمال وضوح آشکار و هویدا است وابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهبی درمیزان الاعتدال گوید که خود ابوحیّان‌اقرارکرده‌که وی‌عالماً عامداً این حکایت را برای ردّ روافض جعل کـرده بوده است ، ـ و همچنین وصیّت نامهٔ مجعول عبّاس عمّ حضرت رسول درمرض موت‌خود خطاب بحضرت امیرکه ابن ابی الحدید ٣ : ٢٨٢ ـ ٢٨٣ آنرا از کتاب تقریظ الجـاحظ او نقل کـرده بدون هیچ شك بکلّی ساختگی خود ابوحیّان است وهمان طرز وشیوهٔ خیالات وعبارات وانشاء خود اوست بعینها ، ـ و کذلك فصلی‌که ابوحیّان توحیدی بزعم خود ازقول ثابت‌بن قرّهٔ صابی راجع‌بعقیدهٔ این اخیر درحقّ عمربن الخطّاب وحسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت درمعجم الادباء ٦ : ٦٩ ـ ٧١ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابو حیّان است که بدهان صابی گذارده است ، ـ وبشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممتّع ابن ثوابه و تصمیم اوبتحصیل علم هندسه که یاقوت درمعجم الادباء ٢ : ٤٤ ـ ٥١ از کتاب ثَلب الوزیرین او نقل کرده بـدون گفتگو چنانکه خود یاقـوت نیزحدس زده بکلّی مصنوعی واز مجعولات خود اوست برای سخریّه و استهزاء بابن ثوابه و صاحب بن عبّاد ، ـ

مدارك ـ برای مزید اطّلاع‌ازشرح احوال ابوحیّان توحیدی یافواید وفصولی که ازو دربعضی مؤلّفات منقول است رجوع شود بمآخذ ذیل : ذیل تجارب‌الامم از ابوشجاع وزیرص٧٥ ـ ٧٧ ، ـ معجم الادباء ج ١ : ١٥ ، ١٢٤ ـ ١٢٥ ، ١٤١ ، ١٤٨ـ ١٤٩ ، ج ٢ : ٨٩ ـ ٩٠ ، ٩٥ ، ٢٧٣ ـ ٣٠٤ ، ٣١٧ ـ ٣١٩ ، ج ٣ : ٨٥ ـ ١٢٥ ،

ج٥ : ١٥٧، ٢٨٢ ـ ٢٨٣ ، ٣٥٩ ـ ٣٦٨ ، ٣٨٠ ـ ٤٠٧ (شرح احوال او) ، ج ٦ : ٦٩ـ ٧٣ ، ١٥٠ ، ٢٨٢ ، ج ٧ : ١٦٢ ـ ١٦٣ ، ـ محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار محیی الدّین بن العربی ٢ : ١٠٢ـ ١١٠ ، ـ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج ٢ : ٣٧٤ ، ٥٩٢ ـ ٥٩٧ ، ج ٣ : ٢٨٢ ـ ٢٨٣ ، ٤٣١ ، ـ قفطی ٨٢ ـ ٨٨ ، ٢٨٣ ، ـ ابن خلّکان درشرح احوال ابوالفضل محمّد بن العمید ج ٢ : ١٧٠ـ١٧٣ ، ـ مختصرالدّول ٣٠٨ ، ـ میزان الاعتدال ج ٣ : ٣٥٥ ، ـ طبقات الشّافعیّة سبکی ج ٤ : ٢ ـ ٣ ، ـ شیراز نامه چاپ طهران ١٠٨ ، ـ صبح الاعشی ج ١ : ٢٣٧ـ٢٤٧ ، ـ لسان المیزان ج ٦ : ٣٦٩ـ ٣٧٢ ، ـ بغیة الوعاة ٣٤٨ـ٣٤٩ ، ـ روضات الجنّات ص ٧٤٤ (که حاوی غلط بزرگی است (١) در خصوص تاریخ وفات صاحب ترجمه) ، ـ دائرة المعارف اسلام ج ١ ص ٩٠ ـ ٩١ بقلم مرحوم مرگلیوث مستشرق معروف انگلیسی ، ـ مقدّمهٔ اخوان الصّفاء طبع جدید مصر باهتمام خیرالدّین زرکلی ، ـ الاعلام همان مؤلّف ٦٨٩ـ٦٩٠ ، ـ مقدّمهٔ مقابسات ابوحیّان توحیدی طبع جدید مصر باهتمام حسن سندوبی ص ١ـ١١٤ ، ـ رسالهٔ « شرح حال ابوسلیمان منطقی سجستانی » تألیف راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی که درسنهٔ ١٣١٣ شمسی در جزو « بیست مقاله » جلد دوّم در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای عبّاس اقبال بطبع رسیده است ، در این رساله بمناسبت اینکه ابوحیّان ازاخصّ تلامذهٔ ابوسلیمان منطقی بوده شرح احوال مفصّلی ازصاحب ترجمه مندرج است ،

ص ٦١ س ١٠ـ١١ ، سعیدالدین محمدبن مسعود بلیانی ـ شرح احوال مختصری ازاین شخص در درر الکامنهٔ ابن حجر عسقلانی ج ٤ ص ٢٥٥ـ٢٥٦ نیز مذکور است از

---

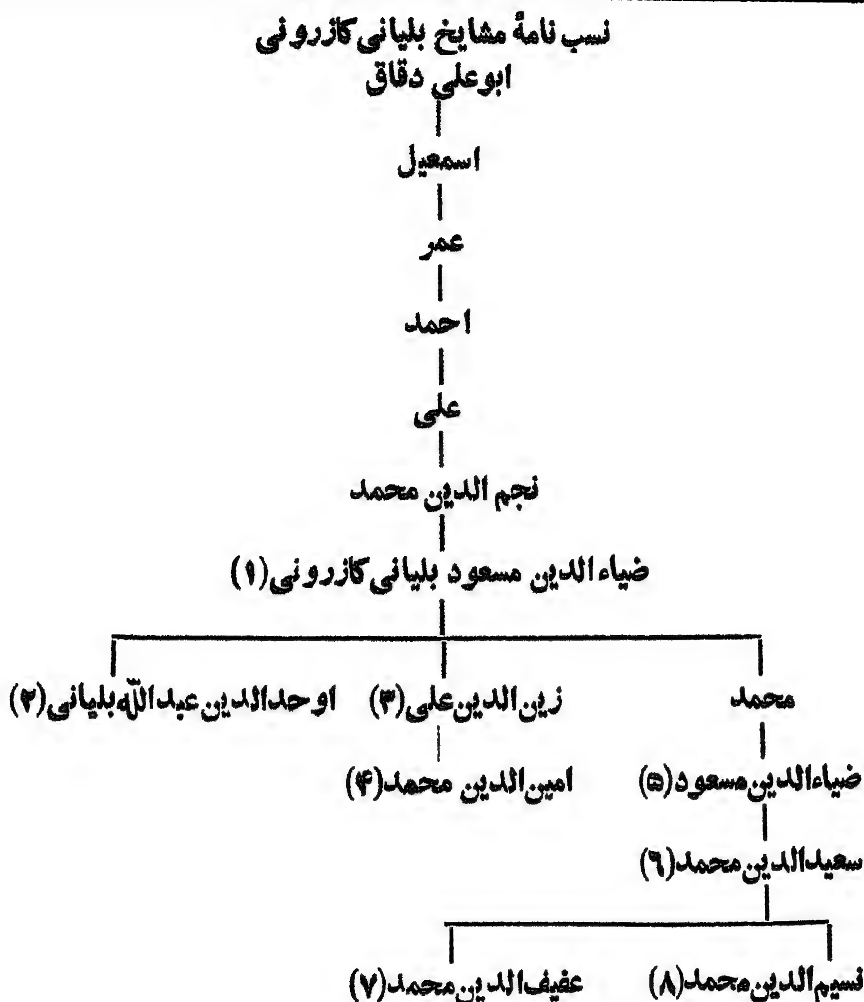
١ ـ زیرا که وی ابتدا بتتبع سیوطی در بغیة الوعاة تاریخ وفات او را درحدود سنهٔ سیصد و هشتاد نگاشته و سپس بنقل از یکی از « تواریخ معتبرهٔ شیراز » (یعنی نسخهٔ مغلوطی از شیراز نامه که چاپ طهران نیزازروی همان نسخه مغلوط بعمل آمده) وفات او را درسنهٔ سیصد و شصت ضبط کرده است و حال آنکه بتصریح خود ابوحیّان در کتاب الصّداقة والصّدیق وی دررجب سنهٔ چهار صد هنوز در حیات بوده و کتاب مزبور را در آن سنه تألیف نموده است ، وسابق نیز گفتیم که تاریخ نامهٔ که او به یکی از دوستان خودنوشته بوده رمضان همان سنهٔ چهارصد بوده است ،

قرار ذیل : « محمّد بن مسعود بن محمّد بن خواجه امام مسعود بن‌محمّد بن علیّ‌بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن الشیخ ابی علیّ الدّقاق البلیانی الکازرونی [سعیدالدین] ، ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنیدالبلیانی (۱) قال کان سعیدالدّین محدّثاً فاضلا سمع الکثیر واجاز له المزّی و بنت الکمال و جماعة و خرّج المسلسل والّف المولدالنبوی فأجاد ومات فی‌اواخر جمادی‌الآخرة سنة ثمان وخمسین‌وسبعمائة » انتهی' ـ واین محمّد بن مسعود بلیانی‌دوپسرداشته که هردو موسوم بوده‌اند بمحمّد وهردوازعلما و فضلا بوده‌اند' پسر بزرگترابوالمحامد عفیف‌الدّین محمّد بلیانی در ذی‌القعده سنهٔ ۸۰۱ یا ۸۰۲ در راه سفرحجّ درنجد وفات یافت در سنّ هفتاد و پنج سالگی و همانجا مدفون شد ' و پسر کوچکتر ابوعبدالله نسیم الدین محمّد بلیانی و او نیز اتّفاقاً در راه حجّ در شوّال سنهٔ۸۱۰ در لار وفات یافت در سنّ شصت و پنج سالگی ' و شرح احوال این هردو برادر در ضوءاللاّمع سخاوی ج ۱۰ ص ۲۱ـ۲۲ مشروحاً مذکوراست رجوع بدانجا شود '

و بمناسبت ذکر یکی دوتن ازین مشایخ بلیانی (۲) کازرونی در شدّ الازار و حواشی‌آن بی مناسبت ندانستیم که فهرستی اجمالی از اسامی وشجرهٔ نسب عدّهٔ ازین مشایخ تاشیخ ابوعلی دقّاق تا آنجا که ما توانسته‌ایم از روی شیرازنامه و شدّالازار و دررالکامنة و نفحات الانس وضوءاللاّمع وسفینةالاولیاء وریاض‌العارفین‌ومجمع‌الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثارعجم جمع‌آوری نمائیم با تاریخ وفیات متأخّرین ایشان و حواله بمآخذی که تراجم احوال ایشان درآن مآخذ مسطوراست ذیلاً بدست دهیم :

۱ ـ اینجا در دررالکامنة حدیث مطوّل مسلسلی در خصوص مصافحه دارد که چون ربطی بشرح احوال صاحب ترجمه نداشت از درج آن صرف نظر شد '

۲ ـ بلیان قریه ایست ازقرای‌کازرون درطرف جنوب‌آن بمسافت یك فرسنگ تقریباً وچند خانه درآنجاست با بقعهٔ کوچکی که مدفن شیخ اوحدالدّین عبدالله بلیانی است (آثارعجم ص ۳۲٦) '



۱ ـ متوفّی درسنهٔ ٦٥٥ ، ـ شرح احوال او در شیرازنامه باسم امام‌الدّین مسعود ص ١٤٠ـ١٤١ مسطوراست ، ونام وی استطراداً در نفحات ص ۲۹۲ و ۲۹٦ برده شده است باسم ضیاء الدّین مسعود ولی در موضع اوّل جامی گوید که‌او را امام‌الدّین مسعود نیز گفته اند ،

۲ ـ متوفّی درسنهٔ ٦٨٦ بروایت جامی در نفحات یا سنهٔ ٦٨۳ بروایت صاحب شیرازنامه ، و در بلیان کازرون مدفون است ، ـ لقب این شخص درجمیع مآخذآتیه باستثنای شیرازنامه «اوحدالدّین» مسطوراست ولی درشیرازنامه‌هم چاپی وهم خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ : « اصیل‌الدّین » ، لکن درص ١٤٧ در ترجمهٔ برادرزاده اش شیخ امین‌الدّین آتی الذّکر در شیرازنامه هم خطّی و هم چاپی لقب او بطبق سایر مآخذ اوحدالدّین نگاشته شده است ، ـ شرح احوال او درمآخذ ذیل مذکوراست ؛ شیرازنامه ١٤٠ ، ـ نفحات ۲۹١ـ۲۹٦ ، ـ سفینة‌الأولیاء ١٨٠ـ١٨١ ، ـ ریاض‌العارفین ١٠٤ ، ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

ص ٨٠ ـ سطر اخیر از متن : « **توفی فی سنة . . . و ثمانین واربعمائة** » : در هر سه نسخهٔ شدّالازار بدون اختلاف تاریخ وفات شیخ ابو بکر هبة الله بن الحسن العلاّف بهمین نحو مرقوم است یعنی ثمانین واربعمائة با بیاضی درمرتبهٔ آحاد یعنی سنهٔ چهارصدو هشتاد واند ، وهمچنین است نیز درشیرازنامه هم چاپی ص١١٢ وهم خطّی موّرخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ورق ٦٨ ب با این فرق که درشیرازنامه وفات او را درست درسنهٔ ثمانین و اربعمائة نگاشته بدون بیاض درمرتبه آحاد ، ـ واز طرف دیگر درضمن ترجمهٔ ابوبکر علاّف درهر دومأخذ مزبور یعنی شیرازنامه (ولی خطّی نه چاپی) وشدّالازار هردومؤلّف تصریح کرده اندکه شیخ کبیر ابوعبدالله محمّدبن خفیف (صاحب ترجمهٔ شمارهٔ یك از کتاب حاضر) وصیّت نموده بوده که بعداز وفات او شیخ ابوبکر علاّف باید براو نماز بگزارد واو نیز بموجب وصیّت عمل نموده بعد از وفات او بر وی نماز گزارد ، عین عبارت شیرازنامهٔ خطّی (١) دراین خصوص از قرار ذیل است : « درسیرهٔ شیخ کبیر قدّس سرّه مسطور است که شیخ ابو بکر علاّف از جملهٔ معاصران شیخ بوده و شیخ قدّس سرّه

بقیه از صفحهٔ قبل

مجمع الفصحاء ١ : ٣٣٨ ، ـ فارسنامهٔ ناصری ٢ : ٢٤٩ ، ـ آثار عجم ٣٢٦ ، ـ

٣ ـ در سنهٔ ٦٩٣ وفات یافت وبکازرون مدفون شد ، شرح احوال او درشیرازنامه ١٤١ ـ ١٤٢ ، وآثارعجم ٣٢٧ مسطور است ، ٤ ـ این همان شیخ امین الدّین است که حافظ در قطعهٔ مشهور خود در حقّ او گفته :

دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین الدّین   که یمن همّت او کارهای بسته گشاد

و درسنهٔ ٧٤٥ وفات یافت ودر کازرون مدفون است ، رجوع شود برای شرح احوال او بشیرازنامه ١٤٦ ـ ١٤٧ ، و مجمل فصیح خوافی در حوادث سال مذکور ، و ریاض العارفین ص ٣٣ ، و مجمع الفصحاء ١ : ٦٧ ، وفارسنامهٔ ناصری ٢ : ٢٤٩ ، وآثارعجم ٣٢٧ ، وحواشی ذیل ص٦٢ ازهمین کتاب حاضر یعنی شدّالازار ، وتاریخ عصر حافظ از آقای دکتر غنی ص ١٠ ـ ١١ ، ١٢٥ ـ ١٢٦ ، ٥ ـ لقب ضیاء الدّین را برای این شخص فقط در ضوء اللاّمع ١٠ : ٢١ دیدم که در سوق نسب نوادهٔ او عفیف الدّین آتی الذّکر علاوه کرده است و درجای دیگر ندیده‌ام ،

٦ ـ صاحب ترجمهٔ متن حاضر شدّالأزار ص ٦١ ـ ٦٤ ومتوفّی درسنهٔ ٧٥٨ ، شرح احوال او علاوه برمتن حاضر در دررالکامنة ٤ : ٢٥٥ ـ ٢٥٦ نیزمسطور است ،

٧ ـ متوفّی درسنهٔ ٨٠١ یا ٨٠٢ ، رجوع شودبضوءاللاّمع ١٠ : ٢١ ،

٨ ـ متوفّی در سنهٔ ٨١٠ ، رجوع شود بهمان مأخذ ص ٢٢ ، ـ

١ ـ ورق ٦٨ ب ، ولی درشیراز نامهٔ چاپی ص ١١٢ این فقرهٔ وصیّت شیخ کبیر را اصلاً ندارد ،

وصيّت فرموده که شيخ ابوبکر علاّف مي بايد که برمن نماز گزارد ، بعد از آنکه شيخ وفات کرد بتاريخ ثالث وعشرين رمضان سنهٔ احدی وسبعين و ثلثمائة شيخ العارفين کهف المريدين ابوبکر علاّف برو نماز گزارد » انتهی ، و عين عبارت شدّالازار نيز از قرار ذيل است : (ص۸۰) « وقيل انّ الشّيخ الکبير وصّی اصحابه اذامات ان يصلّی عليه الشّيخ ابوبکر فلمّا مات الشّيخ صلّی عليه الشّيخ ابوبکر و کان نقيب العلويّة في ذلك الزّمان ابا اسحق فلم يقتد به وصلّی عليه نوبة اخری » انتهی ،

پس از تمهيد اين مقدّمه گوئيم که اين تاريخ ۴۸۰ يا ۴۸۰ واند که در شيرازنامه و در کتاب حاضر برای وفات شيخ ابوبکر علاّف مسطور است بنحو قطع و يقين و حتم و بدون هيچ ترديد و تأمّلی غلط بسيار فاحش بزرگ واضحی است که از نسّاخ شيرازنامه يا از نسّاخ مأخذی که شيرازنامه از آن نقل کرده سر زده است و مؤلّف کتاب حاضر نيز علی العمياء متابعت شيرازنامه را نموده و بکلّی از محالات و ممتنعات عادی است که ابو بکر علاّف تا سنهٔ ۴۸۰ درحيات بوده باشد زيرا که **اولا** وفات شيخ کبير با کثريّت نزديك باتّفاق مورّخين درسنهٔ ۳۷۱ بوده است (رجوع شود بص ۴۶ از کتاب حاضر متن و حاشيهٔ ۱) ، پس اگر فرض کنيم که سنّ شيخ ابوبکر علاّف در وقتی که در ۲۳ رمضان سنهٔ ۳۷۱ بر جنازهٔ شيخ کبير نماز ميگزارده باقلّ تقديرات ممکنه درامثال اين موارد بيست سال هم بوده درآنصورت چگونه ممکن خواهد بود که وی باز تا سنهٔ ۴۸۰ يعنی تا صد و نه سال ديگر در حيات بوده و در نتيجه صد و بيست و نه سال عمر کرده باشد ، و اين فرض بيست سالگی برای ابوبکر علاّف برای مجرّد تقريب بذهن است و الّا چنانکه دردليل دوّم بيان خواهيم کرد ما ازخارج بنحو قطع و يقين ميدانيم که سنّ وی درسال وفات شيخ کبير يعنی در سنهٔ ۳۷۱ مبلغی از شصت هم متجاوز بوده است و در اين صورت اگر او بطبق شيرازنامه وشدّالازار درسنهٔ ۴۸۰ يا ۴۸۰ واند وفات يافته باشد بحدّ اقلّ صدوشصت ونه سال عمر کرده خواهد بود ! !

و ثانيا ـ سمعانی در انساب در نسبت « الازرکانی » بتقديم زاء معجمه بر راء مهمله ص۲۸ ب درشرح احوال عبدالله بن جعفر ازرکانی گويد : « ابو [عبدالرّحمن] عبدالله بن جعفر الازرکانی ذکره ابوعبدالله محمّدبن [عبد] العزيز الشّيرازی الحافظ

فی تاریخ فارس و قال یروی عن شاذان و الزیادآبادی روی عنه جماعة من اهل شیراز ابوبکربن اسحق وابو عبدالله بن خفیف و ابوبکر العلاّف واحمدبن جعفرالصّوفی و احمدبن عبدان الحافظ ، توفّی لسبع لیال خلت من ذی الحجّة سنة احدی عشرة و ثلثمائة » انتهی[۱]، پس چنانکه ملاحظه میشود ابوبکر علاّف بتصریح سمعانی از کسی روایت میکندکه درسنهٔ ۳۱۱ وفات یافته بوده یعنی‌از عبدالله بن جعفر ازرکانی ، پس بالضّرورة خود ابوبکر علاّف مدّتی قبل‌از ۳۱۱ لابد متولّد شده بوده‌و بنابراین اگر باز تا سنهٔ ٤٨٠ یعنی تا ۱٦٩ سال دیگر در حیات بوده است عمر او متجاوز از ۱٦٩ سال خواهد بود !

وثالثاً خود مؤلّف کتاب حاضر در ص ۱۱٦ در ترجمهٔ همین عبدالله بن جعفر ازرکانی (که‌وی بصورت « ازرقانی » با قاف عنوان کرده) و وفات او را برخلاف روایت سمعانی درسنهٔ ۳٤٠نگاشته گوید:« ورُوِیَ عن‌الشّیخ ابی‌بکرالعلاّف انّه قال مارأیت‌اورع منه قال‌وسألته یوماً ان یُخرج الی قرآآت ابی‌حاتم‌السّجستانی‌فقال‌ترکتها لانّی لم ارهامن سلاح الآخرة... توفّی فی سنة اربعین وثلثمائة الخ » ، پس چنانکه مشاهده میشود ابوبکر علاّف بتصریح خودمؤلّف شدّالازار باکسی معاصر ومحشور بوده (یعنی با ازرقانی مزبور) که در سنهٔ ۳٤٠ وفات یافته بوده پس اگر سنّ وی درسال وفات ازرقانی باقلّ تقدیرات درحدود بیست سالگی‌هم بوده واگر قبول کنیم بطبق شیرازنامه و شدّالازار که وی درسنهٔ ٤٨٠ یا۴۸۰ و اند وفات نموده بوده لازمهٔ ضروری این دوفقره این میشود که ابوبکر علاّف بایستی بحدّ اقل صد و شصت سال عمر کرده باشد!

از مجموع سه دلیل مذکور در فوق بحدّ بداهت واضح و آشکار شد که تاریخ ٤٨٠ برای وفات ابوبکرعلاّف ازمحالات وممتنعات وغلط صرف واشتباه محض‌است و بهیچوجه من الوجوه قابل هیچگونه توجیه و تأویلی نیست و بنحو قطع و حتم و یقین تاریخ مزبور از روی حساب و مقایسه باسایر وقایع حیات ابو بکر علاّف و

۱ ـ تمام این فصل منقول‌از انساب سمعانی سابق درص ۱۱۵ حاشیهٔ ۳ نیزنقل شده بود ولی‌اینجا نیز برای اینکه رشتهٔ مطلب از هم نگسلد باز آنرا تکرار کردیم .

معاصرینش قریب صدسال مؤخّرتر از عصری است که وفات ابوبکر علاّف در آن عصر ممکن است روی داده باشد، بنابرین قهراً این راه حلّ بذهن متبادر میشود که بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین کلمهٔ « **اربعمائة** » درتاریخ وفات ابوبکر علاّف که در شیرازنامه و شدّالازار مرقوم است یعنی « ثمانین و اربعمائة » صاف وساده سهو یکی از نسّاخ نسخ‌قدیمهٔ شیرازنامه یامأخذ منقول‌عنه شیراز نامه بوده است که بجای « **ثلثمائة** » اربعمائة از قلم او در رفته بوده است و بعدها علی‌العمیاء این غلط درسایر نسخ متأخّرهٔ کتاب‌مزبور و از روی آن در کتاب‌حاضر یعنی‌شدّالازار تکرار شده است، وبدین طریق جمیع اشکالات وتناقضات مذکور درفوق خود بخود حلّ میشود و دیگر هیچ جای اعتراضی و ایرادی در بین باقی نمیماند، و یکی از قرائنی که مابرای صحّت این حدس خود گمان میکنیم بدست آورده ایم فقرهٔ ذیل است :

در معجم‌الادباء یاقوت ج ۷ ص ۲۴۰ ترجمهٔ احوال کسی مذکور است بعنوان **هبة الله بن الحسین ابو بکربن العلاف الشیرازی** که در سنهٔ سیصد وهفتاد و هفت درشیراز درحدود سنّ نود سالگی وفات یافته‌است، این شخص مذکور درمعجم‌الادباء که عین عبارت آن بلافاصله بعد نقل خواهد شد با **ابوبکرعلاف هبة‌الله بن‌الحسن** که شرح احوال او در شیراز نامه ص ۱۱۲ و شدّالازار ص ۸۰ مذکور است در جمیع مشخّصات وممیّزات (باستثناء نام پدر) یعنی‌دراسم هبة الله و کنیهٔ ابوبکرو نسبت خوداو یاپدراوعلاّف ودرزمان ومکان که هردو درحدود سنهٔ ۳۸۰ درشیراز وفات یافته‌اند بکلّی با هم متّحدند، باقی‌میماند نام پدر که در معجم الادباء « حسین » مرقوم است و در شیراز نامه وشدّالازار « حسن » وامر درآن نیز بسیار سهل است چه همه‌کس میداند که این دو نام حسن و حسین بواسطهٔ کمال تشابه خطّی با یکدیگر غالباً در کتب تواریخ ورجال بیکدیگر تصحیف میشوند، بنابرین تقریباً بنحوقطع ویقین میتوان ادّعا نمود که شخص مذکور در معجم الادباء از یك طرف و در شیرازنامه و شدّالازار ازطرف دیگر عیناً باهم یکی باید باشند، و اگر این حدس ما صحیح باشد (وتمام

امارات وقرائن مذکوره درفوق مؤیّد صحّت آنست) تفاوت بین دو تاریخ وفات یعنی سنهٔ ۳۷۷ مذکور درمعجم الادباء و سنهٔ ۳۸۰ مذکور درشیرازنامه وشدّالازار بعدازاصلاح ۴۰۰ به ۳۰۰ فقط سه سال خواهد بود و این مقدار قلیل اختلاف در تاریخ سوانح احوال اشخاص از قبیل ولادت و وفات و مسافرت و مهاجرت و امثال ذلك امری است بغایت عادی و کثیرالوقوع و کتب تواریخ و رجال مشحون بدان است ، عین عبارت معجم الادباء از قرار ذیل است (ج ۷ ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱) :

«**هبة‌الله بن الحسین ابوبکر بن العلاف الشیرازی** ،کان من افراد الزّمان فی عصره فی انواع العلوم نحویّا اماما شاعراً فاضلاً بارعاً ورد خراسان و ماوراء النّهر و سمع حمّاد بن مدرك و غیره و سمع منه الحافظ ابوعبدالله[1] الحاکم و ذکره فی تاریخ نیسابور و اثنی علیه مات بشیراز سنة ۳۷۷ و قدنیّف علی التّسعین و لم تبیضّ له شعرة وقال فی ذلك :

اِلامَ و فیم یظلمنی شبابی	و یلبس لمّتی حلك الغراب
و آمل شعرة بیضاء تبدو	بدوّ البدر فی خلل السّحاب
و اُدْعَی الشّیخَ ممتلئاً شباباً	کذی ظمأ یعلّل بالسّراب
فیا مللی هنالك من مشیبی	و یا خجلی هنالك من شبابی»

وعین این ترجمهٔ احوال را تقریباً بدون هیچ تصرّفی سیوطی نیزدر بغیة الوعاة ص ۴۰۷ از معجم الادباء نقل کرده است بدون تصریح بمأخذ ،

ص ۸۷ حاشیهٔ ۱ ، ـ برای وصف بسیار مفصّل مشروح **دوات** بمعنی قرون وسطی یعنی قلمدان و اجزاء آن از مرکّب دان و قلم و قلمتراش و قط زن و غیرها و نیز برای وصف مشروح **محبره** یعنی دوات بمعنی امروزی رجوع شود بکتاب صبح الاعشی فی صناعة الانشا تألیف ابوالعبّاس احمد قلقشندی طبع مصر ج ۲ ص ۴۳۰ ـ ۴۳۴ ، و ص ۴۵۵ ـ ۴۷۲ ،

---

۱ ـ در معجم الادباء چاپ اروپا اینجا ما بین ابوعبدالله والحاکم کلمهٔ « ابن » علاوه دارد و آن غلط فاحش است از نسّاخ یا از طابع چه « حاکم » لقب خود حافظ ابوعبدالله محمّد بن عبد الله بوده است نه لقب پدر او، ولی بغیة الوعاة سیوطی از این غلط مصون است ، ـ

ص ۱۱۰ : مولانا شمس‌الدین محمدبن احمدالحکیم الکیشی ، ـ چنانکه درحواشی ذیل صفحات بیان نمودیم کیشی بکاف مکسوره وسکون یاء مثنّاة تحتانیّة و شین معجمه و درآخر یاء نسبت منسوب است بجزیرهٔ کیش که از جزایر معروف خلیج فارس‌است ، شرح احوال این شمس‌الدین کیشی را مستقلاً جز درکتاب حاضر و جز در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ (که او نیز قطعاً از روی همین کتاب حاضر برداشته بدون تسمیهٔ مدرك) در هیچ مأخذ دیگری نیافتم ، ولی در بعضی مؤلّفات دیگر که اسامی آنها بعد ازین مذکور خواهد شد متفرّقه واستطراداً بعضی اطّلاعات راجع بصاحب‌ترجمه واساتید او وتلامذهٔ او وتنقّلات او وتاریخ وفات او بدست آوردیم که ذیلاً محض تکمیل فائده بترتیب زمانی بنقل آنها مبادرت مینمائیم :

۱ـ قطب‌الدّین محمودبن مسعود شیرازی معروف بعلاّمهٔ شیرازی‌متوفّی درسنهٔ ۷۱۰هجری درشرح خود بر کلّیّات قانون ابن سینا درضمن‌تعداد اساتید خود ازجمله شمس‌الدّین کیشی صاحب ترجمه را شمرده بعبارت ذیل : « فشرعت فی‌کلّیّات القانون عندعمّی‌سلطان الحکماء ومقتدی‌الفضلاء کمال‌الدّین ابی‌الخیربن المصلح الکازرونی ثمّ علی‌الامام المحقّق والحبر المدقّق شمس الملّة والدّین محمّد بن احمد الحکیم‌الکیشی ثمّ علی‌علاّمة وقته وهو شیخ‌الکلّ فی الکلّ شرف‌الدّین [بن] الزّکیّ البوشکانی[1] فانّهم کانوا مشهورین بتدریس هذا الکتاب و تمییز قشره من اللّباب و متعیّنین لحلّ مشکلاته و کشف معضلاته سقی‌الله ثراهم وجعل الجنّة مثواهم » ،

۲ ـ علاّمهٔ حلّی جمال الدّین حسن بن یوسف بن علّی‌بن المطهّر متوفّی در ۲۱ محرّم سنهٔ ۷۲۶ در اجازهٔ مطوّل خود مورّخهٔ ۲۵ شعبان سنهٔ ۷۲۳ برای علاء الدّین علیّ‌بن ابراهیم یکی‌ازبنی‌زهرهٔ علویّین حلبیّین که عین‌آن اجازه‌را مرحوم مجلسی در جلد ۲۵ بحارالانوار ص۲۱ـ۲۸ نقل کرده است درضمن تعداد اساتید خود ومؤلّفات آنها از جمله صاحب ترجمه را می‌شمرد بعبارت ذیل (ص ۲۲ از جلد مذکور بحار الانوار) : « و من ذلك جمیع ماصنّفه الشّیخ المعظّم شمس‌الدّین محمّد بن احمد

---

۱ ـ یعنی صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ۲۱۴ از تراجم کتاب حاضر ص ۲۹۷ ـ ۲۹۹ ، ـ

الکیشی (۱) فی العلوم العقلیّة والنقلیّة و ما قرأه و رواه واُجیزُ له روایته عنّی وعنه ، وهذا الشّیخ کان من افضل علماء الشّافعیّة وکان من انصف النّاس فی البحث کنت اقرأ علیه واُوردُ علیه اعتراضات فی بعض الاوقات فیفکر ثمّ یجیب تارة وتارة اخری یقول حتّی نفکر فی هذا عاودنی هذا السّؤال فاعاوده یوماً ویومین وثلاثة فتارة یجیب وتارة یقول هذا عجزت عن جوابه » ،

۳ ـ در کتاب حوادث الجامعة تألیف ابن الفوطی متوفّی درسنهٔ ۷۲۳ درحوادث سال ششصد وشصت وپنج گوید (ص۳۵۸): « وفیها وصل شمس الدّین محمّد بن الکیشی (۲) الی بغداد وعُیّن مدرّساً بالمدرسة النّظامیّة وحضر درسَهُ الحکّام والعلماء فلم یزل علی ذلك الی ان خطرله التوجّه الی بهاء الدّین (۳) بن الصّاحب شمس الدّین الجوینی فسار الیه » انتهی ، و باز ثانیاً در حوادث سنهٔ ششصد و نود وچهار گوید (ص۴۸۹): « و فیها توفّی شمس ال الکیشی (٤) بها [ای بشیراز] » ، و چون این نسخهٔ مطبوعهٔ حوادث الجامعه بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخهٔ یگانهٔ آن خالی از اغلاط نیست شبههٔ نیست که « شمس ال الکیشی » مصحّف « شمس الدّین الکیشی » است ،

۱ ـ از روی سایر مآخذ تصحیح شد ، در متن بحار الانوار این کلمه «الکشی» بدون یاء مثناة تحتانیه چاپ شده است ، ـ واین نکته را نیزنا گفته نگذاریم که در مجالس المؤمنین قاضی نوراللّه شوشتری نیزدرترجمهٔ احوال علاّمهٔ حلّی یکی ازاساتید اورا همین شمس الدّین کیشی مانحن فیه شمرده ولی علاوه کرده که وی خواهرزادهٔ قطب الدّین علاّمهٔ شیرازی بوده است ، واین فقره ظاهراً بل تقریباً بنحو قطع ویقین اشتباه محض وغلط واضح است چه اوّلاً هیچیك ازمآخذ یازده گانه که ذکری از شمس الدّین کیشی کرده اند و اسامی آنها متدرّجاً مذکور خواهد شد ادنی اشارهٔ باین مطلب نکرده اند ، و ثانیاً خود قطب الدین شیرازی نیز در مقدّمهٔ سابق الذّکر خود بر شرح کلیّات قانون ابن سینا کمترین اشارهٔ و ایمائی باین فقره نکرده با وجود اینکه در مورد استاد دیگر خود کمال الدّین ابوالخیر چنانکه ملاحظه شد تصریح کرده که وی عمّ او بوده است ، .

۲ و ٤ ـ تصحیح قیاسی است ازروی سایر مآخذ ، ودراصل درهردوموضع : الکبشی (بباء موحّدة) ،

۳ ـ یعنی بهاء الدّین محمّد پسر خواجه شمس الدّین جوینی که درعهد اباقا حاکم اصفهان ومعظم عراق عجم بود ودرسنهٔ ششصد و هفتاد و هشت درحیات پدرش وفات یافت (رجوع شود بوصّاف ص ۶۰ـ۶۶ ، و بمقدّمهٔ جهانگشای جوینی ج ۱ ص سز) .

۴ ـ در کتاب تجارب السّلف تأليف هندوشاه بن سنجر صاحبی کيرانی که در سال ۷۲۴ تأليف شده درشرح احوال حسين‌بن منصور حلاّج گويد (ص ۲۰۰ ازطبع آقای اقبال) : « واين حال [يعنی قتل حلاّج] درسنهٔ تسع وثلثمائة بود و گور او ببغداد است بر جانب غربی نزديك مشهد معروف کرخی و مولانا السّعيد افضل المتأخّرين شمس‌الحقّ والملّة والدّين محمّدبن [احمد] الکيشی قدّس‌الله روحه که از سرآمدان روزگار و از استادان اين ضعيف [بود] رسالتی بپارسی ساخته است درشرح دعای [حلاّج] :

اقتلونی يا ثقاتی — انّ فی قتلی حياتی
فمماتی فی حياتی — و حياتی فی مماتی

۵ ـ کمال الدّين عبدالرّزاق کاشی معروف متوفّی درسنهٔ هفتصد وسی وشش[۱] در مکتوبی‌که بشيخ رکن الدّين علاء الدّولهٔ سمنانی درخصوص دفاع ازطريقهٔ قائلين بوحدت وجود نگاشته وجامی درنفحات الانس در ترجمهٔ احوال کمال الدّين مذکور عين آن مکتوب را نقل کرده اشارهٔ اجمالی باحوال شمس‌الدّين کيشی نموده از قرار ذيل (نفحات چاپ کلکتّه ص ۵۶۲) : « و بعدازآن بصحبت مولانا شمس‌الدّين کيشی رسيدم چون از مولانا نورالدّين شنيده بودم که درين عصر مثل او درطريق معرفت نيست و اين رباعی سخن اوست :

هر نقش که بر تختهٔ هستی پيداست — آن‌صورت آنکس‌است کان‌نقش آراست
دريای کهن چو بر زند موجی نو — موجش خوانند و در حقيقت درياست

و همين معنی [يعنی وحدت وجود] در توحيد بيان ميکرد وميگفت که مرا بعداز چندين اربعين اين معنی‌کشف شد وآنوقت درشيراز هيچ‌کس نبود که با او اين معنی درميان توان نهاد وشيخ ضياءالدّين ابوالحسن را اين معنی نبود ومن ازآن درحيرت

۱ ـ رجوع شود بمجمل فصيح خوافی در حوادث همين سال ۷۳۶ .

بودم تا فصوص اینجا رسید[۱] چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم وشکر کردم که این معنی طریق موجود است وبزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند »،

۶ ـ در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمّدبن بدر جاجرمی شاعر معروف که مجموعه‌ایست از منتخبات مفصّل ومبسوط ازاشعار قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان و درسنهٔ ۷۴۱ تألیف شده ویك نسخهٔ عکسی از آن که ظاهراً بخطّ خود مؤلّف است در کتابخانهٔ ملّی طهران موجود است در ص ۳۶۷ ـ ۳۶۸ از کتاب مزبور دو غزل بشمس‌الدّین کیشی نسبت داده یکی بمطلع :

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی — با مانگوئی‌آخر تاخود تو از کجائی

و دوّم بمطلع :

گلش تا خطّ زنگاری بر آورد — عقیقش‌سر بخونخواری بر آورد

وچون این‌هر دوغزل را درمجلّهٔ یادگار» شمارهٔ دوّم ازسال دوّم ص ۶۳ ـ ۶۴ درشرح احوال همین صاحب ترجمه بطبع رسانیده ایم از درج آن در اینجا صرف نظرنمودیم،

۷ ـ در جُنگی خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس در طهران مورّخهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۵۰ (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۳۳) قطعهٔ نفیس ذیل بصاحب ترجمه نسبت داده شده است (ورق ۲۵ الف) :

« لملك الائمة والحکماء شمس الدین الکیشی طاب مثواه

دی مرا گفت رفیقی کـه فلان درحق تو — ناسزا گفت دراین هفته بهرجا که نشست

زجر آن ابله دون‌گر نکنی جایز نیست — دفع آن‌سفله‌فریضه‌است بهرچاره‌که هست

گفتم ای‌دوست بدینها دل‌خود خسته مدار — کـه ز بیهودهٔ دونان دل پرمایـه نخست

بگذار این همه راگر بتکلّف شنوی — نکـتهٔ بشنو و میـدار بخـاطر پیوست

شهسوار دل من آنکـه بتأییـد خرد — نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زَدست

نظم ازین سان و چو نثر سخن آغاز کند — چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست

---

۱ ـ یعنی تا فصوص الحکم محیی‌الدّین بن عربی که همین کمال‌الدّین عبدالرّزّاق کاشی شرحی بر آن نگاشته باینجا رسید یعنی ببلاد ایران رسید از دمشق شام که ظاهراً در آنجا تألیف شده بوده ،

درسی از علم حقایق چو کند او املا | برَدش روح ملك تحفه‌صفت دست بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد بنان | جان نعمان و محمّد[(۱)] شود از یادش مست
کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام | میشکی خرِخرَدسگ‌صفت دیو پرست
عامه دیوند بمعنیّ و بصورت مردم | جز بلا حول یقین از کفشان نتوان رست
جاهلان درحق یزدان پسر و زن گفتند | دختر و صورت گاو این همه درقرآن هست[(۲)]
انبیارا بکهانت[(۳)] همه نسبت کردند | مصطفی نیز از یشان بسلامت نرست
حق تعالی چو زبانهای عوام از پی خود | وانبیا هیچ نبسته است زمن خواهد بست ؟»

۸ ــ برحسب ترتیب زمانی همین کتاب حاضر یعنی شدّالازار که درحدود سنهٔ ۷۹۱ تألیف شده و اوّلین مأخذی است ظاهراً که ترجمهٔ مستقلّی ازشمس الدّین کیشی منعقد ساخته است ،

۹ ــ در جُنگی دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس درطهران (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۱۱) که درسنهٔ ۱۰۹۷ کتابت شده وحاوی ده رساله است از مؤلّفین مختلف در مواضیع مختلفهٔ حکمت و کلام ، از جمله رسالهٔ سوّم آن تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی است درتفسیر قول علماء « فی‌نفس الامر » ، ورسالهٔ چهارم آن موسوم **بروضة المناظرة** تألیف همین شمس‌الدین کیشی صاحب ترجمه است در شرح رسالهٔ مزبورهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی و آنرا بنام خواجه بهاء الدّین محمّدبن خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی تألیف نموده است ،

---

۱ ــ نعمان یعنی ابوحنیفه ومحمّد یعنی شافعی ،

۲ ــ پسر و زن و دختر اشاره است بآیهٔ شریفهٔ فاستفتهم الربّك البنات ولهم‌البنون ، و آیهٔ وقالوا اتّخذ الرّحمن ولداً لقدجئتم شیأ ادّاتکاد السّموات یتفطّرن منه و تنشقّ الأرض و تخرّ الجبال هدّاً آنْ دعوا للرّحمن ولدا وماینبغی للرّحمن ان‌یتخذ ولدا ، وآیهٔ وجعلوا لله شرکاء الجنّ و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عمّا یصفون ، و سایر آیات بهمین مضامین ، ــ و امّا صورت گاو اشاره است بآیهٔ واتّخذ قوم موسی من بعده من حلیّهم عجلاً جسداً له خوار الم یروا انّه لا یکلّمهم ولا یهدیهم سبیلا ، و آیهٔ فکذلك القی‌السّامریّ فاخرج لهم عجلاله خوار فقالوا هذا الهکم وآله موسی ، و نظایر این آیات ،

۳ ــ اشاره است بآیهٔ شریفهٔ و ما هو بقول شاعر قلیلا ماتؤمنون ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکّرون ، وآیهٔ فذکّر فما انت بنعمة ربّك بکاهن ولا مجنون ،

۱۰ ـ در جُنگی دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا مَلک درطهران که حاوی عدّهٔ از رسائل متفرّقه است و تاریخ کتابت آن معلوم نیست ازجمله محتویات جنگ مزبور دو مکتوبی‌است که مابین شمس‌الدّین کیشی که آنوقت در اصفهان بوده و مابین خواجه نصیرالدّین طوسی مبادله شده است ، شمس‌الدّین کیشی درمکتوب خود خواستار توضیحاتی درخصوص سه مسئله از مسائل منطق وحکمت از خواجه نصیرالدّین طوسی شده بوده و خواجه نصیر نیز درمکتوب خود جواب هر سه‌سؤال‌اورا مرقوم‌داشته است ، عنوان‌مکتوب شمس‌الدین کیشی اینست : « مکتوب کتبه مولانا شمس‌الدّین الکیشی رحمه‌الله من‌اصفهان الی‌العلاّمة الطّوسی ، وعنوان مکتوب جوابیّهٔ خواجه نصیر باو با عبارت ابتدای آن از قرار ذیل است ، « جواب هذه‌المسائل لنصیر الملّة والدّین طاب ثراه ، ـ تا ذکر مناقب وفضایل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملك الحکماء و العلماء سیّد الأکابر و الفضلاء قدوة‌المبرّزین والمحصّلین کاشف‌اسرار‌المتقدّمین والمتأخّرین شمس‌الملّة والدّین افضل ومفخرایران ادام‌الله میامن اقباله و حصّل جوامع مرامه بمسامع دعاگوی مخلص او محمّدالطّوسی رسیده است مربد صادق بل محبّ وعاشق شده است وشوق نیل سعادتِ خدمتِ روح افزا وطلعت دلگشای او ادام الله افضاله بحدّی بوده که هیچ وهم بکنه آن نرسد و همیشه برطلب فرصتی مؤدّی بنوعی اتّصال بآن منبع فضل وافضال مواظبت می‌نموده تا کنون [که] بمقتضای عادت پسندیدهٔ خود درسبق‌خیرات وتقدیم درحسنات افتتاح کتاب [1] فرموده که فاتحهٔ سعادات وفاتح ابواب کراماتست ازاستفادهٔ آن‌آثار حِکم و از استفاضهٔ آن نعم چندان ابتهاج ومسرّت بدل و جان رسید که شرح آن مؤدّی بتطویل باشد خدای تعالی آن خصائل حمیده و خلال مرضیّه پاینده داراد و دست صروف روزگار ازآن شخص وحریم بزرگوار مصروف‌کناد بمنّه ولطفه» ، واز اینجا خواجه نصیرالدین شروع میکند بجواب سؤالهای سه گانهٔ شمس‌الدّین کیشی ، ـ

۱۱ ـ در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ درفصل راجع بجزایر خلیج فارس از

۱ ـ کذافی الأصل ، و شاید کتاب تصحیف « کتابت » باشد (؟) ،

جمله جزیرهٔ قیس (= کیش) رامی شمرد و در تحت این عنوان شرح مختصری از شمس‌الدّین کیشی نگاشته که خلاصهٔ عین همین فصل شدّالازار است بدون تسمیهٔ مأخذ و بدون هیچ مطلب تازهٔ ولی سهو عظیمی درتاریخ وفات صاحب ترجمه نموده وبجای سنهٔ ۶۹۴ چنانکه گذشت وفات او را درسنهٔ ششصدوشصت نگاشته وحال آنکه علاوه برتصریح صاحب حوادث‌الجامعه بتاریخ صحیح وفات اوبتصریح همان مؤلّف چنانکه گذشت وی درسال ۶۶۵ ببغداد آمد و بتدریس مدرسهٔ نظامیّه منصوب گردید و پس از چندی باصفهان بنزد بهاءالدّین بن صاحب دیوان رفت پس واضح است که وی مدّت طویلی بعد از ۶۶۰ که بقول صاحب فارسنامه ناصری تاریخ وفات اوست باز در حیات بوده است ،

ص ۱۳۱ ــ س ۲ بآخر ازحواشی : راجع بشیخ برهان الدین احمد پسر میانهٔ شیخ سیف الدین باخرزی بعد ازکلمات « سکنی اختیار نمود » علاوه شود : « ودر حدود سنهٔ ۶۸۳ یا یکی دو سه سالی بعد در اوایل جلوس سلطان جلال‌الدّین سیوغتمش (۶۸۱ــ۶۹۱) ازملوك قراختائیان کرمان پادشاه مزبورشیخ برهان الدّین احمد را بسمت شیخی رباط بنا کردهٔ خویش در کرمان نصب فرمود » ، ــ

ص ۱۳۳ س ۲ ــ ۳ ، **الشیخ برهان الدین الصاغرجی** ، صاغرجی منسوب است بصاغرج بصاد مهمله و الف و فتح غین معجمه وسکون راء مهمله و درآخرجیم که قریهٔ بزرگی بوده بسیار خوش هوا از قرای سغد سمرقند واقع در پنج فرسخی آن شهر و بسیاری از علما و فضلا از آنجا برخاسته اند و این قریه‌را ساغرج باسین نیزنو بسند(رجوع‌شود بانساب سمعانی درنسبت صاغرجی۳۴۷ ب ، وساغرجی۲۸۵ب)، ترجمهٔ احوال این شیخ برهان الدّین صاغرجی را در هیچ جا بدست نیاوردیم جز

۱ ــ فاضل مشهور آقای سعید نفیسی درشمارهٔ ۶ از سال پانزدهم مجلهٔ « ارمغان » منطبعهٔ طهران مورّخهٔ شهریور ۱۳۱۲ شرح حال مبسوطی از صاحب ترجمه نگاشته و مابین مآخذ مذکوره در فوق ازشماره‌های ۳و۴و۶و۷و۹و۱۰ استفاده کرده‌اند وبمابقی‌مآخذ مزبور گویا دست‌رسی‌نداشته اند ، وخودما نیز در دوسال قبل تقریباً همین فصل حاضر را در سال دوّم از مجلهٔ یادگار منطبعهٔ طهران مورّخهٔ مهرماه ۱۳۱۴ شمسی طبع نموده ایم ،

اشارهٔ مختصری بوی استطراداً درهمین کتاب حاضر در همین موضع ما نحن فیه و جز بعضی‌اطلاعات نفیس راجع بپارهٔ ازسوانح احوال او که درسفرنامهٔ ابن بطوطه مندرج است با فحص بلیغ در هیچیك از کتب تواریخ ورجال و طبقات وغیره هیچ معلومات دیگری راجع بوی مطلقا و اصلا نتوانستیم بدست بیاوریم ، ـ آنچه در کتاب حاضر راجع بوی مذکور است همین است که شیخ برهان الدین صاغرجی که ملوك قدوم او را [بفارس] با تعظیم و تجلیل تلقّی نمودند قبل ازحرکت ازشیرازصاحب ترجمهٔ متن شیخ ناصرالدّین عمربن محمّد بن عمربن احمدالکبری را اجازهٔ وعظ و تذکیر و ابلاغ کلام و ارشاد انام در آن بلد اعطا نمود وباو منبر و سریر موهبت فرمود ، و ازاینجا واضح میشود که شیخ برهان الدّین صاغرجی یکی از مشاهیر مشایخ قرن هشتم و یکی از کبار ائمّهٔ عصرخود بوده که بسایرین اجازهٔ ارشاد و وعظ و تذکیر میداده است ، ولی افسوس که مؤلّف هیچ تاریخی‌ولو تقریبی برای این‌اجازه یابرای ورود شیخ برهان الدین صاغرجی بفارس یا خروج اوازآن مملکت بدست نداده‌است،

و امّا اطّلاعات نفیسی که در تضاعیف سفرنامهٔ ابن بطوطه متفرّقه راجع بشیخ برهان الدّین صاغرجی یافت میشود خلاصهٔ آنها از قرار ذیل‌است (این سفرنامهٔ ابن بطوطه‌که ما ازآن‌مطالب ذیل‌را نقل‌میکنیم عبارت ازطبع مصراست‌درمطبعهٔ ازهریّه در سنهٔ ۱۳۴۶ـ۱۳۴۷ دو جلد دریك مجلّد) :

درج۲ص ٤٤ درضمن وصف احوال وافعال سلطان محمد شاه بن [1] غیاث الدّین

---

۱ ـ سلطان ابوالمجاهد محمّد شاه بن غیاث‌الدین تغلقشاه معروف بجونه (جوْنه نام او قبل از سلطنت او بود وبعد از ارتقاء بتخت سلطنت خود را بابوالمجاهد سلطان محمّد مسمّی نمود) که شیخ آذری در اشارهٔ بدو گفته ،

من ترْك هند و جیفهٔ چیپال گفته‌ام — باد بروت جوْنه بیك جو نمیخرم

از سنهٔ ۷۲۵ـ۷۵۲ درهندوستان سلطنت نمود، دربخشندگی وجود و سخای مفرط ودرعین حال در قتل بافراط و خونریزیهای بیرحمانه ضرب‌المثل بوده است ، ابن بطوطه گوید که محمّد شاه مذکور اسخی اسخیاء جهان بود و مبالغ عظیم باور نکردنی بهرکس از علما وفضلا و محدّثین و اشراف و هرکس که بقصد انتجاع از اطراف ممالك از ایران و بلاد عرب و ترکستان و شام و مصر بنزد او

[بقیه درصفحهٔ بعد]

تغلقشاه از سلاطین معروف دهلی و ذکر بخششهای فوق العاده مفرط او نسبت بعلما واشراف وسادات واعزّه گوید : « برهان الدّین صاغرجی یکی ازائمّه ووعّاظ مشهور عصر خود بود و وی مردی بسیار بخشنده و سخی بود بنحوی کـه غالباً تمام مایملك خود را می بخشید و بسیاری از اوقات برای ادامهٔ اینگونه اعمال خیریّه مبالغ خطیر ازمردم بوام میگرفت وهمهرا در راه خدا برمردم ایثار مینمود ، وچون آوازهٔ بزرگی و فضل و مکارم اوبسمع سلطان [محمد شاه] رسید مبلغ چهل هزار دینار [زر سرخ] برای‌وی‌فرستاد وازاو درخواست نمودکه بنزد اوبهندوستان آید. شیخ برهان‌صاغرجی زرها را گرفت‌وقروض‌خود را ازآن‌ادا نمود وسپس‌متوجّه بلادخطا [یعنی‌چین‌شمالی] گردید واز رفتن بنزد سلطان محمّد شاه مضایقه نمود و گفت هر گز بنزد پادشاهی که علماء درحضور او اذن جلوس ندارند وایستاده باید باشند نخواهم رفت » انتهی .

و چون جلوس محمّد شاه مزبور در سنهٔ ۷۲۵ بوده[1] پس واضح است کـه این فقره یعنی‌فرستادن سلطان مزبورچهل هزار دینار‌را برای برهان‌الدّین صاغرجی مقدّم بر ۷۲۵ نمیتواند باشد ، واز طرف دیگر چون ابن بطوطه برهان الدّین صاغرجی را چنانکه خواهدآمد درحدود سنهٔ ۷۴۶ در ینکن ملاقات‌کرده بوده پس واقعهٔ مزبوره بدیهی است که مؤخّر از تاریخ مزبور یعنی ۷۴۶ نیز نمیتواند باشد .

[بقیهٔ از صفحه قبل]

می‌آمد می‌بخشید وسپس حکایات بسیار عجیب خارج از معتاد درین خصوص که خود برأی‌العین دیده بوده نقل میکند و کذلك از سیاست شدید ظالمانه آن جبّار قسیّ‌القلب و خونریزیهای بافراط او حکایاتی که موی براندام انسان راست میشود ، - ابن بطوطه قریب نـه سال از سنهٔ ۷۳۴ الی صفر ۷۴۳ از جانب این سلطان بمنصب قضاء دارالملك دهلی منصوب شده بوده وبالا خره درماه صفرسنهٔ هفتصد و چهل و سه پادشاه مزبور ابـن بطوطه را مأمور سفارتی از جانب خود بدربار پادشاه چین نموده وابن بطوطه از هند بیرون آمده بچین ویکن رفته بوده است ، -

۱ - این تاریخ جلوس سلطان محمدشاه بن تغلقشاه بطبق روایت تـاریخ فرشته است کـه از مآخذ معتبرهٔ تواریخ سلاطین هند است ومطابق است نیز با روایت مورخین اروپائی‌ازقبیل استانلی‌لین‌پول در طبقات سلاطین اسلام » ص ۳۰۰ ، و دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۷۰۹ ، ولی در تاریخ وصّاف ص ۶۵۰ جلوس اورا باسم الغ خان که لقب قبل ازسلطنت سلطان مزبور بوده در سنهٔ ۷۲۴ نگاشته و همچنین بتبع او در مجمل فصیح خوافی ، وآن ظاهرا سهو است .

سپس ابن بطوطه در ج ۲ ص ۱۴۹ درضمن شرح ملاقاتی که درحدود سنهٔ ۷۴۵ با یکی از کبار اولیاء موسوم بشیخ جلال الدین تبریزی[۱] که ساکن غاری بوده در جبال کامرو[۲] [یعنی آسام امروزی در سرحدّات شمال شرقی هند در جنوب تبّت] نموده گوید : « این شیخ صاحب کرامات شهیره و مآثر عظیمه بود و اوّلین روزی که مابین من و او ملاقات دست داد دیدم که شیخ مزبور فرجیّهٔ[۳] (یعنی خرقهٔ) از کُرك(۴) برتن دارد ، آن فرجیّه مرا بسیار خوش آمد و دردل خود آرزو کردم که کاش شیخ آنرا بمن دادی ، در وقت وداع شیخ بگوشهٔ غار رفت و فرجیّه را از تن

---

۱ ـ دراینجا یعنی در ص ۱۴۹ از ج ۲ ابن بطوطه نسبت این شیخ جلال الدین را در همه چاپهای ابن بطوطه « تبریزی » نوشته اند ولی در ص ۱۶۷ نسبت او در همهٔ چاپها « شیرازی » مرقوم است ومعلوم نشد کدام یك ازین دوصورت تصحیف دیگری است ، ۲ ـ این ناحیهٔ کامرو که درنواحی شمالی جبال آسام و جنوب تبت واقع است امروزه در عموم نقشه های مرزی هند باملای کامروپ KAMRUP مرقوم است ، (رجوع شود بکتاب « منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه » بانکلیسی تألیف مستر گیب H. AR. GIBB مستشرق انگلیسی ص ۲۶۸ و ۳۶۶ حاشیهٔ ۹) ، ـ مستر گیب مزبور ازقول یول YULE محقق معروف انگلیسی ومترجم سفرنامهٔ مارکوپولو متخصص درمعرفت جغرافیای تاریخی چین وخطا وهند و خطّ سیر مارکوپولو وابن بطوطه نقل میکند که بدون هیچ شك وشبهه ناحیهٔ که ابن بطوطه در جبال کامروپ شیخ جلال الدین مذکور را ملاقات نموده ناحیهٔ سیلهت SYLHET امروزی است که شهر مرکزی آن نیز موسوم بهمین اسم وجزو ایالات آسام است و واقع است درچهار صدوشصت کیلومتری شمال شرقی کلکته وهنوز قبرشاه جلال (= شیخ جلال الدین مذکور) درآن شهرموجود و زیارتگاه عمومی ومحل احترام وتجلیل عامهٔ مسلمین اهالی است (رجوع شود نیز باطلس بزرگ هاشت نقشه شمارهٔ ۴۶ BH وبعموم نقشه های مفصّل هند وبقاموس جغرافی ویوین دوسن مارتن درتحت عنوان SAILHET) ، ـ

۳ ـ کلمهٔ که مابخرقه ترجمه کرده ایم دراصل متن عربی « فرجیة » است و فرجیة بفتح فاء وفتح راء مهمله وجیم مکسوره وباء آخر حروف مشدّد و درآخر تاء تأنیث نوعی جبّه بوده است پشمین وسبع و با آستینهای فراخ وبسیار دراز که از سرانکشتان میگذشته ولی منتهی الیه آستینها مسدود بوده یعنی شکاف نداشته و دستها از آن بیرون نمی آمده (ذیل قوامیس عرب از دزی) ،

۴ ـ کلمهٔ که مابکرك ترجمه کرده ایم در اصل متن عربی « مرعز » است بکسر میم و سکون راء مهمله و کسر عین مهمله و درآخر زاء معجمهٔ مشدّده وآن عبارت است ازپشم بسیار نرم که ازمویهای ریزهٔ بن پشم بز تهیه کنند وبفارسی کرك گویند بضم کاف عربی وسکون راء مهمله ودرآخرنیز کاف عربی ([illegible] در مرعز وفرهنگهای فارسی در کرك) ،

بیرون آورد وآنرا بمن پوشانید و طاقیهٔ[1] خود را نیز برسر من نهاد ، فقراء (یعنی اصحاب شیخ مذکور) بمن گفتند که رسم شیخ این نبود که این نوع خرقه (فرجیّه) بپوشد و فقط بمناسبت ورود توآنرا پوشیده و بایشان گفته کـه این فرجیّه را سیّاح مغربی [یعنی ابن بطوطه] ازمن خواهد خواست و پادشاه کافری آنرا از او خواهد گرفت و ببرادر ما شیخ برهان الدّین صاغرجی کـه این فرجیّه بقصد او تهیّه شده خواهد رسانید ، من بایشان گفتم بنقد بر کت شیخ کـه این لباس تن خود را بر من پوشانید شامل احوال من گردید ومن با این فرجیّه برهیچ سلطانی وارد نخواهم شد نه کافر و نه مسلمان و از خدمت شیخ مرخّص شدم . پس از مدّتی طویل چنان اتفاق افتاد که من بمملکت چین سفر کردم و بشهر **خنساء**[2] رسیدم و مابین من و همراهان من بعلّت کـثرت ازدحام مردم در شوارع تفرقه افتاد و آن فرجیّه بر تن من بود ، در یکی از معابر آن شهر وزیر آن مملکت باموکب عظیمی عبور میکرد ناگاه چشم او برمن افتاد مرا طلبید و دست مرا گرفت و از احوال من و ورود من در آن شهر سؤالات نمود وهمچنان با هم همراه بودیم تا بخانهٔ سلطان [یعنی حاکم چین جنوبی که چنانکه درصفحهٔ ۱۶۷ خواهد گفت شخصی بوده موسوم بامیر قرطای] رسیدیم خواستم ازوجدا شوم مانع شد و مرا با خود برسلطان داخل نمود ، سلطان از احوال سلاطین اسلام از من سؤالاتی کرد و من بدان سؤالات جواب میدادم درانثناء صحبت

---

۱ ـ طاقیة [ظاهرا بتشدید یاء مثناة تحتانیه] دراصطلاح مؤلفین ایرانی عبارت بوده است از نوعی کلاه بلند مخروطی الشکل [ظاهرا ازنوع همین کلاه معمولیدرویشان] که اکنون نیز متداول ودرنزد مؤلفین عرب انواع واشکال دیگر نیزداشته است که شرح آن درذیل قوامیس عرب از دزی مذکور است ، رجوع شود نیز بفرهنگهای فارسی درتحت طاقی .

۲ ـ یعنی بندر معروف هانگ چئو HANG - TCHÉOU امروزه که واقع است در ساحل دریای چین بمسافت قریب دویست کیلومتر درجنوب شرقی شانگهای و سابق در عهد مار کوپولو وابن بطوطه این شهررا کینگ شو KING SHEU میگفته اند و درسفرنامهٔ مار کوپولو بهملای کینسی QUINSAY مرقوم است ، ومعمولاً درنزد مؤلفین اسلام باملاء خنساء (یعنی بهمان املا و تلفظ خنساء شاعرهٔ معروف عرب) می نوشته اند ، و درجامع التواریخ رشیدالدّین فضل الله طبع بلوشه ص ۴۸۹ خینکسای مکتوب است (رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶۴ ، و ج ۲ ص ۹۵۹) .

چشم او برفرجیّه افتاد و او را ازآن بسیار خوش آمد ، وزیربمن گفت خرقه‌را ازتن بیرون‌آر، مرا مخالفت او درآن حال ممکن نبود فرجیّه‌را ازتن بیرون‌آوردم و امیرآنرا گرفت ومرا ده خلعت با اسبی تمام یراق‌ومقداری نقدینه عطا فرمود ومن ازمفارقت فرجیّهٔ بسیار رنجیده خاطرشدم ، درآنوقت مرا سخن شیخ جلال الدّین بیاد آمد که گفته بود سلطان کافری آن فرجیّه‌را ازاو خواهد گرفت وازین پیش گوئی بسیاردر شگفت ماندم ، و درسال بعد [1] که من بخان بالق [یعنی‌پکن] پای تخت چین سفر کردم و بزاویهٔ شیخ برهان الدّین صاغرجی در آن شهر ورود نمودم دیدم مشغول خواندن است و همان فرجیّه بعینها برتن اوست بسیار متعجّب شدم‌و بادست خودآنرا زیر و روی کرده بدقّت درآن نگریستم شیخ بمن گفت چرا با دست خود آنرا زیر وروی میکنی آیا آنرا میشناسی ، گفتم آری این فرجیّه را سلطان خنساء از من گرفته است ، شیخ برهان الدّین گفت این فرجیّه را برادر من شیخ جلال الدین مخصوصاً بقصد من تهیّه نموده بوده‌است وبمن نوشته که این فرجیّه بتوسط فلانی [2] بدست توخواهد رسید و سپس مکتوب شیخ جلال‌الدّین را پیدا کرده بمن ارائه داد و من آنرا خواندم و از راست آمدن پیش گوئی وی در شگفت ماندم و تمام قصّه را از ابتدا تا انتها برای شیخ برهان الدّین نقل نمودم شیخ گفت شأن شیخ جلال الدین ازین گونه چیزها بالاتر است و او در عالم اکوان متصرّف است و اکنون مدّتی است که برحمت خدا واصل شده است [3] » انتهی ،

و باز درص ۱۶۶-۱۶۹ در ضمن وصف شهر خنساء سابق الذّکر گوید: «این شهر بزرگترین شهری است درروی زمین که من هرگز دیده‌ام وطول آن سه شبانه روز راه است که مسافر در اثناء آن همواره حرکت میکند وفرودمی‌آید ، وخنساءِ

۱ ـ یعنی درسال هفتصد وچهل وشش هجری (ظ) ، ـ

۲ ـ علی ید فلان ، ـ یعنی ابن‌بطوطه یا امیرقرطای حکمران خنساء ، هردو وجه محتمل‌است ،

۳ ـ چون ملاقات ابن بطوطه باشیخ جلال‌الدین مذکور چنانکه گذشت درحدود سنهٔ ۷۴۵ بوده و ملاقات اوباشیخ برهان‌الدین صاغرجی درحدود ۷۴۶ پس‌واضح است که وفات شیخ جلال‌الدین مزبور مابین این دوتاریخ یعنی درحدود ۷۴۵-۷۴۶ روی داده بوده است ،

عبارت از شش شهراست که گرد هریك از آنها دیواری کشیده شده و گـرد مجموع آنها نیز دیواری است که محیط برهمهٔ آنهاست شهراوّل مسکن پاسبانان وامیرایشان است و ما یك شب در آن ماندیم ' و شهر دوّم مسکن یهود و نصاری و اتراك آفتاب پرست است و درین شهر نیز مایك شب ماندیم ' و روز سوّم بشهر سوّم داخل شدیم و این شهر مسکن مسلمین است و ما پانزده شب در این شهر ماندیم و هرشبی و هر روزی در دعوتی دیگر بودیم از مسلمین که با کمال تأنّق و تنوّع در تهیّهٔ اغذیه و اطعمه مارا میپذیرفتند وهرروز ما را بتماشای مواضع مختلفهٔ شهر میبردند ' وسپس داخل شهرچهارم شدیم که دارالحکومه است و امیر کبیر قرطای دراین شهر مسکن دارد ' و چون از دروازهٔ این شهر داخل شدیم بعلّت کثرت ازدحام در معابر مابین من و همراهانم تفرقه افتاد و از یکدیگر جدا ماندیم و وزیر مملکت مرا دید و مرا بهمراه خود بنزد امیر کبیر قرطای برد و حکایت گرفتن او از من فرجیّهٔ را که ولیّ خدا شیخ جلال الدّین شیرازی[1] بمن عطا کـرده بود سابقا نقل کرده ام[2] ' و امیر قرطای که امیرالأمراء چین است ما را در خانهٔ خود دعوت نمود و مهمانی بسیار مفصّل مجلّلی که اکابر و اعیان شهر همه در آن حضور یافتند از ما بعمل آورد و این نوع دعوت را باصطلاح ایشان طوی گویند و طبّاخان مسلمان را آوردند تا برای ما ذبح و طبخ نمودند و این امیر باوجود مقام شامخ خود بماطعام میداد و گـوشت را بدست خود می برید و ما اینچنین سه روزتمام در ضیافت او بسر بردیم و پسرخود را بهمراه ما بخلیج فرستاد و ما سوار یك کشتی شدیم و پسرامیر با مطربان و خوانندگان و اهل موسیقی سوار کشتی دیگروایِن خوانندگان هم بچینی آوازمیخواندند وهم بعربی و هم بفارسی ' و پسر امیر مخصوصا بغناء فارسی دلبستگی عجیبی داشت ' خوانندگان آوازی بفارسی خواندند پسرامیرامر کرد تاآن آواز را چندین مرتبه پی درپی تکرار کردند

---

۱ ـ دراینجا که ص ۱۶۷ از ج ۲ ابن بطوطه است درهمه چاپهای سفرنامه نسبت این شیخ جلالالدین « شیرازی » مرقوم است ولـی درص ۱۴۹ « تبریزی » ، رجوع شود بص ۵۰۱ از همین کتاب حاشیهٔ ۱ ، ـ

۲ ـ رجوع شود بص ۱۴۸ـ۱۵۰ از ج ۲ سفرنامهٔ ابن بطوطه ، وبص ۵۸ از اوراق حاضره ، ـ

و بدین نحو من آنرا از دهان ایشان از کثرت تکرار از بر کردم و آن آواز وزن بسیار خوشی داشت و ازبحر رجز بود و آن شعر اینست :

تا دل بمحنت دادیم — در بحر فکر افتادیم

جن (چون) در نماز استادیم — قوی بمحراب اندری (اندریم) [1]

باری ما دراین شهر چهارم سه شب در ضیافت امیر قرطای ماندیم وشب بعد را داخل شهرپنجم شدیم که شهری بسیار بزرگ ومسکن عامهٔ ناس ومرکز مصنوعات ظریفه وبازار های مجلّل است ، ویك شب در این شهرمانده روز بعد داخل شهر ششم شدیم که مسکن ملاحان وتعمیر کنندگان کشتی ونجاران وسپاهیان پیاده و سواره است ودر این شهریك شب در ضیافت حاکم آن ماندیم واین شهر برساحل نهراعظم واقع است وامیر قرطای برای سفرما ازاین شهر دستور داد تایك کشتی باجمیع لوازم آن از زاد و توشه و غیره برای ما تهیه کردند و جمعی را از کسان خود نیز برای مهمانداری‌ما درمصاحبت‌ما فرستاد وما ازاین‌شهرکه آخرین‌نقطهٔ از قلمروخاك‌چین‌است حرکت کرده داخل بلادخطا(بکسرخاء معجمه‌وطاءمهمله [2])شدیم‌و مملکت‌خطا یکی ازبهترین‌ممالك‌روی‌زمین‌است‌ازحیث‌آبادی‌ومعموری‌ودرجمیع آن‌سرزمین‌جائی غیرآباد دیده نمیشودوقری‌وقصبات‌درهردوطرف این نهرهمه جامنتظم‌وبیکدیگرمتّصل‌است وما هرشب در یکی از آن قری و قصبات بعنوان ضیافت منزل میکردیم و پس از

---

۱ ـ چون ابن بطوطه فارسی نمیدانسته یا بسیار کم میدانسته این بیت را (که خیال میکرده دوبیت است) بغایت محرّف و مغلوط چنانکه مشاهده میشود نقل‌کرده است و درهمهٔ چاپهای مصر وهمچنین درچاپ پاریس بعینه بهمین‌نحو بی‌کم و زیاد باقوسهاوبین‌القوسین‌ها چاپ‌شده است وما بحمدالله موفق شدیم که اصل آنراکشف کنیم ، این‌بیت ازغزلی است ازبدایع سعدی بمطلع :

آخر نگاهی بازکن وقتی که برما بگذری — یاکبر منعت میکند کز دوستان یاد آوری

وبیت منظور که ابن بطوطه از دهان خوانندگان شنیده بوده اینست :

تا دل بمهرت داده ام دربحرفکر افتاده‌ام — چون درنماز استاده ام گوئی بمحراب اندری

وچنانکه ملاحظه میشود این‌غزل همان طورکه ابن بطوطه حس کرده بوده ازبحر رجزمثمن سالم‌است بروزن هشت مستفعلن ، ـ

۲ ـ این ضبط از خود ابن بطوطه است نه از ما ،

شصت و چهار روز مسافرت ازخنساء بشهرخان بالق [1] [= پکن] رسیدیم وخان بالق پای تخت قاآن است وقاآن پادشاه بزرگ ایشان است که چین وخطا هردو جزو قلمرو اوست ، وچون بخان‌بالق رسیدیم [در حدود سنهٔ ۷۴۶ ـ ظ] در ده میلی آن برسم معمول آنجا لنگر انداختیم وخبر ما را بامراء بحری نوشتند وایشان بما اجازه‌دادند که بلنگرگاه خان‌بالق‌داخل‌شویم وسپس ازآنجا بخود شهر خان‌بالق داخل‌شدیم ، و خان‌بالق یکی از بزرگترین شهرهای دنیاست ومن برشیخ برهان الدین صاغرجی ورود نمودم ودر منزل او منزل کردم ، وشیخ برهان الدین صاغرجی همان کسی است که پادشاه هند [سلطان محمّدبن غیاث الدّین تغلق شاه] چهل هزار دینار زرسرخ برای او فرستاد واز او خواهش نمود که بهندوستان بنزد او رود او دنانیر را گرفته وقروض‌خود را ازآن اداکرد وازرفتن بنزدوی سرباز زد وبچین رفت وقا آن او را برجمیع مسلمین مملکت خود ریاست داد واو را بصدر جهان ملقّب نمود (ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۶۶ ـ ۱۶۹ باختصار) » ـ

وبعد درص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ گوید : « و چون بپای تخت یعنی خان بالق رسیدیم دانستیم که قاآن درآن شهر نیست و بطرف قراقورم وبیش بالغ برای جنگ باپسر عمّ خود که بر او یاغی شده‌بود حرکت کرده است و پس از چند روزی از ورود ما بخان‌بالق خبر مغلوب شدن قاآن از پسرعمّش و کشته شدن او بپای تخت رسید [2] ،

---

۱ ـ خان‌بالق یعنی‌شهرخان («خان» بمعنی‌مستعمل‌آن‌عصر دراصطلاح اتراك ومغول یعنی پادشاه) و مراد ازآن پکن بوده است چه درتمام عهد سلطنت مغول درچین پای تخت آن سلسله پکن بوده است ، ـ رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۹۵۱ ، ـ

۲ ـ مترجم سفرنامهٔ ابن بطوطه بانگلیسی مستر گیب سابق الذکر دراین مورد گوید که صحت این خبربکلی‌مشکوك است زیرا پادشاهی‌ازسلسلهٔ مغول که در وقت ورود ابن بطوطه بپکن یعنی درحدود ۷۴۶ هجری سلطنت میکرده است طوغون تیمور بوده است‌که بقول مورخین چینی ازسنهٔ ۱۳۳۳ تا۱۳۷۱میلادی [=۷۳۳-۷۷۱هجری] سلطنت نموده‌است ، بس‌اگر قول مورخین جینی صحیح باشد طوغون‌تیمور بیست وپنج سال دیگر بعد از ورود ابن بطوطه بپکن وخروج او ازآن شهر (در شهور ۷۴۶) باز زنده وباز پادشاه بوده است پس جگونه درحدود ۷۴۶ بتقریر ابن بطوطه درجنك باپسر عمش کشته شده ونعش او را بپکن آورده بوده اند ؟ مستر کیب گوید قطعا تشریفات عجیبی

[بقیه درصفحهٔ بعد]

وپس ازقریب یك ماه دیگر نعش خود قاآن ونعشهای قریب صدنفراز مقتولین‌دیگر از بنی اعمام او وخواص او را بخان‌بالق آورده وبا تشریفات بسیار عجیبی که ابن بطوطه مفصّلاً شرح میدهد در دخمه های معدّ برای همین کار قاآن و تمام مقتولین را دفن کردند » (ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ باختصار) ، ـ

و سپس در ص ۱۷۱ گوید : « و چون خلاف بین رؤسا ظاهر گشت و مملکت مضطرب گردید ونوایرفتن دراطراف بلاد شعله ورشد شیخ برهان الدین [صاغرجی] وسایرین بمن نصیحت کردند که صلاح درآنست که قبل ازآنکه فتنه متمکن شود وراهها و روابط بین بلاد منقطع گردد بچین [جنوبی] مراجعت نمایم وبنزد نمایندهٔ سلطان فاتح درخان‌بالق رفته واسباب حرکت مرا فراهم آوردند ، نمایندهٔ مزبورسه نفر از کسان خودرا همراه من فرستاد وامر بمهمانداری من درهمه جا درعرض راه‌داد و ازهمان راه که‌آمده بودیم درنهر بطرف خنساء مراجعت نمودیم [1] و ازآنجابطرف

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

که ابن بطوطه راجع بدفن قاآن چین بعقیدهٔ خود دیده بوده ومشروحاً وصف میکند راجع بیکی‌از امراء مغول بوده است نه بخود پادشاه چین طوغون تیمور ، ـ ونیز گوید اینکه ابن بطوطه‌گوید که اسم قاآن معاصر ورود اوبچین « پاشای » بوده است بلاشك این کلمه تحریف کلمهٔ فارسی پادشاه بوده است‌که ابن‌بطوطه از دهان ایرانیان مقیم‌چین [که اکثریت مسلمین چین‌را درآن عهد تشکیل میداده اند] شنیده بوده است نه اسم حقیقی پادشاه چین که چنانکه گفتیم طوغون تیمور بوده‌است (این بود حاصل تقریرات مسترگیب درص ۳۷۳ ازکتاب منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه در حواشی شمارهٔ ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵ ، والعهدة فی‌کل ذلك علیه) ، ـ

۱ ـ وچون مفارقت ابن بطوطه از شیخ برهان الدین صاغرجی و حرکت او ازپکن بطرف خنساء و زیتون بقصد خروج از چین در اواخر سنهٔ ۷۴۶ بوده است پس واضح است که شیخ برهان الدین صاغرجی بنحو قطع ویقین تا تاریخ مزبور درحیات بوده است و رئیس کل بلاد چین و ملقب بصدر جهان بوده است واز این تاریخ ببعد دیگر هیچ اطلاعی ازاحوال او بدست نیامد .

زیتون [1] حرکت کردیم وچون باین شهر اخیر رسیدیم دیدیم که چندین کشتی برجناح حرکت بطرف هند میباشندکه ازجملهٔ آنها کشتیی بود ازملك الظاهرپادشاه جاوه که بحریّهٔ آن همه مسلمان بودند من نیز همین کشتی را گرفته براه افتادیم » (ص ۱۷۱ باختصار)،

ابن بطوطه از روز حرکت از زیتون پس از قریب چهار ماه بحر پیمائی در اواسط سنهٔ ۷٤۷ بجزیرهٔ سومطرا رسیده است، ودوماه تمام بتصریح خود در جزیرهٔ سومطرا اقامت نموده وسپس‌ازسومطرا بطرف هندوستان حرکت کرده وپس‌ازچهل روزسفردریا در رمضان سنهٔ مذکوره به بندر کولم [2] درجنوب هندوستان رسیده ونماز عید فطررا در مسجد جامع آن شهر درك نموده و سپس از کولم بطرف قالیقوط [3]

۱ ـ زیتون (بهمان لفظ میوهٔ معروف) درنزد مؤلفین عرب وایرانی درقرون وسطی نام‌شهر امروزی چانگ چئو TCHANG - TCHÉOU بوده‌است که بندری‌است در چین شرقی برساحل دریای چین درمقابل جزیرهٔ فورموز وتقریباً بخط مستقیم پانصد کیلومتر درمشرق مایل بشمال کانتون وجزو ایالت فوکین FO - KIEN امروزی است، واین بندر درعهد مغول اهمیتی بس‌عظیم داشته است وازلحاظ تجارت خارجی‌چین و رفت وآمدکشتیهای بزرگ تجارتی ومسافری مابین چین‌وهند وجنوب ایران وبلاد عرب یکی از مراکز عمدهٔ چین بوده است، و ابن بطوطه وقتی‌که از هند بچین آمده بوده اولین نقطه از خاك چین‌که وی در آنجا پیاده شده بوده همین شهر زیتون بوده است، و در مراجعت از چین بهند نیز باز از همین بندر زیتون کشتی‌گرفته بوده است، ـ در عهد مغول نام این شهر بتلفظ عامیانهٔ چینیان تسوتونگ بوده است‌که با حذف کاف حرف اخیرتلفظ آن بسیار نزدیك بکلمهٔ « زیتون » عربی شنیده میشده است، و در سفرنامهٔ مارکوپولو نام این شهر باملای سایتون ÇAYTON مرقوم است (رجوع شودبدائرة المعارف اسلام ج ا س ۸٦۱ و ۸٦۵، وبحواشی بلوشه برجامع‌التواریخ ص۴۹۰ ونیز بص ٤۸ از ذیل همان حواشی، وبکتاب منتخبات ازسفرنامهٔ ابن بطوطه» بانگلیسی تألیف مسترگیب ص ۳٦۹ حاشیهٔ ۸، ـ

۲ ـ کولم بندری‌است درساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان بکلی‌نزدیك رأس مثلثی که شبه جزیرهٔ مذکور را تشکیل میدهد برساحل دریای عمان، ومؤلفین عرب آنرا بهمین املای کولم می‌نوشته‌اند ومارکو پولودرسفرنامهٔ خودباملای‌کویلوم Coîlum نوشته، ولی‌اکنون درعموم نقشه‌ها وکتب جغرافی اروپائی نام این بندر را با ملای کیلون Quilon می‌نویسند،

۳ ـ قالیقوط Calicut بندر معروفی است در همان ساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان درشمال بندر کولم سابق‌الذکر و بمسافت بعیدی درجنوب بمبئی و در ۱۹۰۱میلادی ۷۷۰۰۰ نفر سکنه داشته که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

حرکت کرده وپس از اندکی اقامت در آن شهر یکسر برای ظفار کشتی گرفته و پس ازبیست وهشت روز بحرپیمائی بتصریح خود درمحرم سنهٔ ۷۴۸ به بندرظفار [۱] مذکور درجنوب جزیرة العرب ورود نموده وسپس بترتیب ذکری ازظفار بمسقط و هرموز ولار وشیرازواصفهان وشوشتر وبصره ونجف وبغداد وشام ومصر رفته و ازمصر از راه صعید بمکّه مشرف شده ودر ۲۲ شعبان ۷۴۹ بآنجا رسیده واز مکّه باز بمصر مراجعت نموده و درصفرسنهٔ ۷۵۰ ازمصر بطرف وطن خود بلاد مغرب وفاس وطنجه مسقط الرأس خود حرکت کرده و در اواخر شعبان سنهٔ مذکوره پس ازبیست‌وپنج سال‌تمام غیبت از وطن خود بفاس رسیده است، واز اینجا ببعد دیگرچون سفرهای بعدی ابن بطوطه ادنی ربطی بموضوع صحبت ما که سفراو بچین و ملاقات او باشیخ برهان الدین صاغرجی بود ندارد لهذا رشتهٔ کلام را بهمین جاقطع‌کرده و طالب

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

چهل درصدآن مسلمان بوده‌اند و دارای چهل مسجد است و درقرون وسطی این شهر بندر معتبری بوده ویکی از مراکز مهم تجارت بحری هندوستان با خارج بوده است (رجوع‌شود بدایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۴۷ و بقاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۱ ص ۵۷۵ و بعموم نقشه های هندوستان)، ـ

۱ ـ ظفار بفتح ظاء معجمه نام‌چندین موضع بوده است درجنوب جزیرة العرب وظفاری‌که اینجامقصود است و ابن بطوطه هم در رفتن بهند وهم درمراجعت از هند در آن نقطه پیاده شده بوده و وصف مشروحی درسفرنامهٔ خود ازآن‌کرده است نام بندری بوده‌است درقرون وسطی واقع‌درجنوب شرقی جزیرةالعرب برساحل‌دریای‌هند درمشرق‌ناحیهٔ‌حضرموت‌وجزوناحیهٔ‌مهره بوده‌است‌که هم‌اکنون نیزاین ناحیه‌بهمین‌نام‌مهره معروف‌است و درعموم‌نقشه‌های جدید نام‌وموقعیت آن واضحاًنشان‌داده شده‌است، و بتصریح یاقوت ازظفار تا مرباط پنج فرسخ مسافت بوده‌است ومرباط هنوز نیز بهمین نام موجوداست وبندرکوچکی است واقع برساحل دریای هند وآن نیز جزو ناحیهٔ مهرهٔ سابق الذکر است و دارای سیصد نفرسکنه است و درعموم نقشه های جدید اروپائی نام وموقعیت مرباط واضحاً تعیین شده‌است ولی از خود بندر ظفار اکنون اثری باقی نیست وموقعیت حقیقی آن‌که آیا درمشرق مرباط بوده یا درمغرب آن نیزمعلوم نیست (رجوع شود بعلاوهٔ معجم‌البلدان و مراصدالاطلاع وتاج‌العروس بدائرة المعارف‌اسلام ج ٤ ص ۱۲۵۴-۱۲۵٦ [ظفار نمرهٔ ٤) ، وقاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۷ ص ٤۹۲ ، و بعموم نقشه های جدید اروپائی جزیرة العرب) ،

اطّلاع ازبقیّهٔ سوانح احوال ابن‌بطوطه را بخود سفرنامهٔ او که مکرّر درمصر و اروپا بطبع رسیده حواله میدهیم ' ـ

ص ۱۳۴ س ۳ ازحواشی ، **علی بن سهل اصفهانی** ، در کتاب تحفةالعرفان فی ذکرسیّدالأقطاب روزبهان تألیف شرف الدّین ابراهیم نوادهٔ پسر شیخ روز بهان بقلی حکایتی‌راجع بملاقات حسین بن منصورحلاّج با علی بن سهل مسطور است که چون در جای دیگر بنظر نرسیده ذیلاً محض تکمیل فائده بنقل آن می پردازیم بعین عبارت (نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك ورق ٤٤) : «**شطح شیخ حسین بن منصور [حلاج] قدس سره**، شیخ ابوعبدالله‌بن‌خفیف قدّس‌الله روحه روایت کندکه حسین باصفهان رسید علیّ سهل صوفی در حلقه نشسته بود حسین منصور در برابرش بنشست‌گفت ای بازاری سخن‌درمعرفت میگوئی‌ومن زنده‌ام ومیان صحو واصطلام [1] هفتصد درجه است وتو نشناختهٔ وتو بوی آن نشنیدهٔ ، علیّ سهل گفت شهری که مسلمانان درآنجا باشند نشایدکه توآنجایگاه باشی ، سخن بپارسی رفت حسین‌منصور ندانست که اوچه میگوید برپای خاست مردم در قفای او افتادند تاخانهٔ او ببینند و بکشند شخصی‌بیامد وبحسین گفت بیرون روازین شهرپیش ازآنکه ترابکشندحسین عزم راه کرد وبشیراز آمد چنان بود که بآذربایجان رفت ، بروایتی دیگرشنیده‌ام‌که گفتند بیرون شو تاترا نکشند یادرفلان موضع رو تاترا نبینند گفت الاعتصام من‌الله بغیرالله شاك فی‌الله » انتهی ' ـ

ص ۱۵۹ س ٤ ، **امسیت کردیا واصبحت‌عربیاً** ، پسر مؤلف عیسی بن جنید درترجمهٔ کتاب حاضر ص ٧٦ بلافاصله بعد ازعنوان صاحب ترجمه گوید: وی [یعنی شیخ ابوعبدالله مشتهر ببابویی] . آنکس است که امسیت‌کردیّا واصبحت عربیّا گفت وهمین حکایت نقل میکنند ازچند کس » انتهی ، و درحقیقت ابن قصّه واین عبارت مدّتها قبل از تألیف کتاب حاضر در افواه مشهور بوده است و بچندین نفر دیگر نیز غیراز شیخ ابوعبدالله بابویی صاحب ترجمهٔ متن نسبت داده شده است :

---

۱ ـ الاصطلام هواوله الغالب علی القلب و هو قریب من‌الهیمان (اصطلاحات الصوفیهٔ عبدالرّزاق کاشانی) ،

از جمله مولانای روم دردیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی تصریح کرده که قائل این جملهٔ امسیت کردیاً واصبحت عربیّاً جدّاعلای چلبی حسام الدّین حسن بن محمّد بن حسن ارموی الأصل معروف بابن اخی ترك [۱] بوده است و این چلبی حسام الدّین حسن از خواصّ مریدان بسیارمقرّب محبوب مولانا بوده ومولانا مثنوی را بخواهش وتقاضای او بنظم آورده است و نام او بسیار مکرّر در تضاعیف هر دفتر مثنوی آمده است ، ــ ولی مولوی اسم این جدّ اعلای چلبی حسام الدّین مذکور را که بعقیدهٔ او قائل عبارت امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً بوده هیچ نبرده است وعین عبارت او راجع باین موضوع در دیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی از قرار ذیل است : « یقول العبدالضعیف المحتاج الی رحمةالله تعالی محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرائب والنّوادر وغرر المقالات ودرر الدّلالات وطریقة الزّهاد وحدیقة العبّاد قصیرة المبانی کثیرةالمعانی لاستدعاء سیّدی و سندی و معتمدی و مکان الرّوح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی وهوالشّیخ قدوة العارفین امام الهدی و الیقین مغیث الوری امین القلوب و النّهی ودیعةالله فی خلیقته وصفوته فی بریّته ابو الفضائل حسام الحق والدّین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن اخی ترك ابو یزید الوقت جنید الزمان الصّدّیق ابن الصّدّیق رضی‌الله عنه و عنهم الارمویّ الاصل المنتسب الی الشّیخ المکرّم بما قال [۲] امسیت کردیّاً واصبحت عربیاً قدّس‌الله روحه فنعم الخلف و نعم السّلف ، له نسب القت الشّمس علیه رداء ها وحسب ارخت النّجوم علیه اضواء ها لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال یتوجّه الیها بنو الولاة و کعبة الآمال یطوف بها وفود العفاة ولا زال کذلك ماطلع نجم و ذرّ شارق » انتهی ،

---

۱ ــ برای اطلاع از ترجمهٔ احوال این چلبی حسام الدین حسن بن محمدبن حسن معروف بابن اخی ترك متولد درسنهٔ ششصدو بیست و دو ومتوفی در دوازدهم یابیست و دوم شعبان سنهٔ ششصدو هشتاد و سه رجوع شود بنفحات الأنس ۵۴۰ــ۵۴۲ وسفینة الاولیاء ۱۰۹ ونیز برسالهٔ نفیس « تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی ، تألیف دوست فاضل دانشمند ما آقای بدیع‌الزمان فروزان‌فر ص ۱۱۱ــ۱۱۸ و۱۸۴ــ۱۸۵ که ازهمهٔ مآخذ دیگراین موضوع را مشروح‌تر نگاشته اند ، ــ

۲ ــ یعنی پیری وشیخی که تکریم شده ازجانب خداوند باینکه گفت امسیت‌کردیاً واصبحت عربیاً ، ــ

وچنانکه ملاحظه میشود مولوی تصریح کرده **اولا** که قائل این قول یعنی امسیت کردیّاً الخ ازاجداد چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده‌است منتهی مولوی نام این جدّ اعلای حسام الدّین چلبی را یا بواسطهٔ فرط شهرت آن مابین عامّه یا بر عکس بعلّت اینکه شاید خود او یعنی مولوی هم علی التّعیین نام او را نمیدانسته نبرده است ، و **ثانیاً** که این خاندان اُرمویّ الأصل یعنی ازاهالی اُرمیه شهر معروف آذربایجان بوده‌اند ، و **ثالثاً** آنکه این خاندان تا زمان او یعنی تازمان مولوی باقی و در قونیه و آن نواحی باین سمت یعنی بسمت اینکه آنها از اولاد قائل امسیت کردیّاً الخ بوده اند مابین مردم مشهور و معروف و محلّ توجّه و ارادت اکابر و اشراف بوده اند ، و **رابعاً** از خود این جملهٔ امسیت کردیّا واصبحت عربیّا بالصّراحة برمیآیدکه قائل آن کرد بوده و بنابراین خاندان حسام الدّین چلبی معروف بابن اخی ترك نیز بالضّرورة همه دراصل کُرد باید بوده باشند . ـ

حال اگر این عبارت منقول ازدیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی را مقایسه کنیم با این عبارت عبد الرّشید بن صالح بن نوری باکوئی در کتاب **تلخیص الآثار فی عجائب الاقطار** [1] که در تحت عنوان « اُرمیه » گوید (بنقل مرحوم محمد علی تربیت از

---

[1] ـ تلخیص الآثار قاموسی‌است جغرافیائی نظیر معجم‌البلدان یاقوت ولی بسیار مختصر تراز آن و نسخ آن نسبة نادراست ودرکتابخانهٔ ملی‌باریس دونسخه ازآن موجود است ومن مکرّر ازآن استفاده کرده‌ام ولی‌اکنون درطهران باجهد شدید نتوانستم بنسخهٔ ازآن دسترسی پیدا کنم ، صاحب‌روضات الجنات ومرحوم محمد علی تربیت مؤلف ، دانشمندان آذربایجان هردو در کتب خود فصولی از آن نقل کرد اند ، تاریخ تألیف کتاب علی‌التحقیق معلوم نیست ولی مؤلف آن عبدالرشید بن صالح بن‌نوری باکوئی درتحت عنوان باکویه ، یعنی باکوشهر معروف معدن نفط برساحل دریای خزر که مسقط الرأس وی بوده تصریح کرده‌که بدر او صالح‌بن نوری درسنهٔ هشتصد وشش وفات یافته است (فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملی‌باریس از بارن دوسلان ص ۳۹۳) ، و همچنین مرحوم بارتلد مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در ذیل عنوان باکو مکرراً مطالبی از این کتاب راجع بقرن بانزدهم میلادی نقل‌کرده و تصریح‌کرده است‌که مؤلف این کتاب از رجال قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) بوده‌است . ـ بنابراین شهادت این هردو مستشرق موثق جای شکی درصحت تاریخ هشتصد وشش‌برای وفات پدرمؤلف باقی‌نمیگذارد ، ولی‌مرحوم تربیت در دانشمندان

[بقیه درصفحهٔ بعد]

آنکتاب در کتاب « دانشمندان آذربایجان » ص ٤٠١) بعین عبارت : « وینسب الیها [ای الی اُرْمیه] الشیخ العارف الزّاهد الحسین بن علیّ بن یزدانیار و هو القائل امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً توفی سنة ثلاث وثلاثین و ثلاثمائة ودفن بها[۱] » انتهی، وملاحظه کنیم که این دو روایت یعنی یکی روایت مولوی که قائل این عبارت جدّ اعلای ابن اخی ترك بوده و دیگر روایت تلخیص الآثار که قائل این عبارت حسین بن علیّ یزدانیار بوده هردو کاملاً باهم متفق اند در اینکه آن قائل مذکور اُرْموی[۲] بوده است وخود این عبارت امسیت کردیّاً نیز واضح وصریح است که قائل مزبور کُرد بوده است ظنّ نسبةً قوی حاصل میشود که حسین بن علیّ بن یزدانیار ارموی در تلخیص الآثار باکوئی (ونیز در سایر مآخذی که بعدها بدان اشاره خواهیم کرد) عیناً همان جدّ اعلای چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده است تقریباً بدون شك وشبهه .

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

آذربایجان » ص ۲۵۵ در عین همان مورد مذکور یعنی در ذیل عنوان « باکویه » بنقل از خود مؤلف وفات پدرش را درسنهٔ هفتصد و شش نگاشته بجای هشتصد و شش ، و ظاهراً و بدون شك این تاریخ غلط مطبعی است و۸۰٦ به ۷۰٦ مبدل شده چه مرحوم تربیت این تاریخ وفات را بارقام هندسی (۷۰٦) چاپ کرده نه باعداد صریحه ،

۱ ـ این عبارت را صاحب روضات الجنات نیز در ص ۷۵۰ در ضمن ترجمهٔ محمودبن ابی بکرارموی صاحب کتاب مطالع درمنطق از تلخیص الآثار نقل کرده است ولی باحذف چند کلمه ونصه : « ذکره [ای محمودبن ابی‌بکر المذکور] صاحب تلخیص الآثار فی‌ذیل ترجمة ارمیه من‌بلاد آذربیجان فقال ینسب الیها الشیخ العارف الزاهد حسین بن علی [بن یزدانیار] وهوالقائل امسیت کردیاً واصبحت عربیاً توفی سنة ۳۳۳ [و دفن بها] » انتهی ، ـ

۲ ـ این نکته رانیز ناگفته نگذاریم که علاوه برتلخیص الآثار که واضحاً تصریح کرده که ابن یزدانیار از اهالی ارمیه بوده و بهمین مناسبت نیز اورا درتحت عنوان « ارمیه » ازکتاب خود ذکرکرده است وقبراونیز بتصریح همو درارمیه بوده‌است جامی نیز درنفحات الانس او را **ابوبکریزدانیارارموی** عنوان کرده و بعد نام و نسب او را حسین‌بن علی [یزدانیار] نگاشته است ، ولی در رسالهٔ قشیری ص ۲۷ و طبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ کلمه ارمیه درنتیجهٔ سهو نساخ به « ارمینیه » تصحیف شده است ، ـ

ترجمهٔ احوال این ابوبکرحسین‌بن علیّ بن یزدانیار کرد ارموی علاوه برتلخیص الآثار عبدالرّشید باکوئی دربسیاری از کتب دیگرتراجم صوفیّه مانند حلیةالاولیاء ابونعیم اصفهانی ج ۱۰ ص ۳۶۳ ـ ۳٦٤ ، و رسالهٔ قشیری ص ۲۷ ، و نفحات الانس جامی‌ص ۲۰۵ ـ ۲۰٦ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ ـ ۹۹ ، وطرائق الحقائق‌مرحوم حاجی نایب الصدر ج ۲ ص ۲۰۹ نیز مسطور است ، وبعلاوه در تضاعیف کتاب اللّمع ابونصر سرّاج گاه بعنوان ابن یزد انیار و گاه بعنوان الکردیّ الصّوفی الارموی‌وگاه بعنوان الکردیّ الصّوفی که بدون هیچ شبهه مراد ازین دو تعبیر اخیر نیز هموست و نیز در کتاب التعرّف لمذهب اهل التصوّف کلاباذی وهمچنین متفرّقه درتضاعیف‌رسالهٔ قشیری بعضی فوائد ولطائف از وی منقول است ، ولی درهیچیک ازین مآخذمذکوره (باستثنای تلخیص‌الآثار سابق الـذّکر) ادنی اشارهٔ باینکه او بعبارت امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً تفوه نموده بوده است نشده ، بنابـرین چنین بنظر میرسد که انتساب عبارت مزبور بدو درصورتیکه واقعیّت هم داشته بوده مدّتها بعداز عصرخود او ظاهراً مابین مردم شایع شده بوده‌است نه درعصر او یا درازمنهٔ متقاربه بعصر او والاّ دریکی ازمآخذ قدیمهٔ مذکوره در فوق عادةً اشارهٔ بدان بایستی شده باشد ، ـ

و دیـــــــــگر ابوالوفاء تاج العارفین از مشایخ اکراد عراق از قبیلهٔ برجس [۱] ، اسم وی کاکیس [۲] بوده و در قریهٔ قلمینیا [۳] از قرای مضافات بغداد ساکن بود و در همان قریه در بیستم ربیع‌الاوّل سنهٔ پانصد و یك در سنّ متجاوز از هشتاد سالگی وفات یافت ، تاج العارفین در ابتدای امر ازقطّاع الطّریق بوده و سپس

۱ ـ کذا فی بهجة الأسرار ص ۱٤۳ بباء موحّده و راء مهمله وجیم و سین مهمله ، ـ ولی درقلائد الجواهر ص ۸۱ ، نرجس ، بنون بجای باء موحده ، ـ

۲ ـ صاحب بهجةالأسرار ص ۱٤۳ و سفینة الاولیاء ص ۱۷۰ تصریح کرده اند که اسم او کاکیس بوده‌است بدو کاف بینهما الالف وسپس باء مثناة تحتانیه ودرآخر سین‌مهمله بضبط قلم دربهجةالاسرار وشین معجمه درسفینة الاولیاء ، ولی درقلائد الجواهر ص ۸۰ـ۸۱ نام او را محمدبن زید نگاشته‌و نسب نامهٔ ظاهرا مجعولی برای او تا حضرت امام زین‌العابدین نقل‌کرده است ،

۳ ـ بقاف ولام ومیم ویاء مثناة تحتانیه ونون وباز یاء مثناة تحتانیه ودرآخر الف (بضبط قلم دربهجة الأسرار ۱٤۳ وقلائد الجواهر ۸۱) ـ

بتفصیلی که در کتاب بهجة الأسرار شطّنوفی وقلائدالجواهر محمّد بن یحیی حنبلی حلبی مسطور است از آن عمل بدست شیخ محمّد شنبکی توبه نمود وبسلوك و ریاضت مشغول گردید وبالأخره یکی ازمشاهیرمشایخ صوفیّهٔ عراق گردید. صاحب بهجةالأسرار ص ۱۴۳ و قلائد الجواهر ص۸۱ هردو تصریح کرده اند که قائل عبارت « امسیت عجمیّاً و اصبحت عربیّاً » او بوده است [۱]،

و دیگر برحسب حکایتی که اکنون در افواه مردم ایران بسیار مشهور است ولی در هیچ جای موثوق بهی آنرا مدوّن ندیده ام و فقط در دیباچهٔ دیوان منسوب ببابا طاهرعریان همدانی که درسنهٔ ۱۳۰۶و۱۳۱۱شمسی دوبار درطهران بتوسط مرحوم وحید دستجردی بطبع رسیده دیدم که این حکایت را بباباطاهر نسبت داده اند لکن در افواه مردم نام شخص موضوع این حکایت ابداً معیّن نیست بلکه آنرا بیکی ازاکراد بدون تعیین نام ونسب و زمان ومکان وی نسبت میدهند وخلاصهٔ آن حکایت از قرار ذیل است : گویند وقتی کردی در سرمای سخت زمستان داخل یکی از مدارس شد و از مشاهدهٔ دروس و مباحثات طلاب بایکدیگر بسیار متعجّب و مجذوب شده از یکی از آنها پرسید که این جماعت چه کرده اند که باین پایه ازعلم و دانش رسیده اند که هرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند؛ آن طالب علم بقصد سخریّه باو گفت اینها که می بینی باین درجه عالم و فاضل و دانشمند شده اند کههرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند هرکدام نیمه شبی درسرمای سخت زمستان در حوضی که آب آن بکلّی یخ بسته بوده یخ آنرا شکسته و درآن فرو رفته وغسل نموده اند و در نتیجهٔ این عمل بهمهٔ علوم دانا کرده اند، کرد ساده لوح نیز باور نموده شبی بسیار سردبصدق نیّت این کار را انجام داد ناگهان ابواب علوم لدنّی برقلب سادهٔ او گشوده گشت و عالم بعلوم اوّلین و آخرین گردید و گفت امسیت کردیّاً و اصبحت عربیّاً،

---

۱ - برای مزید اطلاع ازترجمهٔ احوال شیخ ابوالوفاء تاج العارفین رجوع شود بکتاب بهجة الأسرار ومعدن الانوار شطنوفی ص ۱۴۲-۱۴۴ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۱۶ ، وقلائد الجواهر فی مناقب الشیخ عبدالقادر ص ۸۰-۸۱ ، وسفینة الاولیاء محمد دارا شکوه ص ۱۷۰-۱۷۱ ؛-

تتمة، قائل این جملهٔ مشهور در آفاق هر کس که بوده از ابن یزدانیار یا ابوعبدالله بابویی [1] یاتاج‌العارفین ابوالوفاء یا باباطاهر همدانی یا کسی دیگرغیرآنها قصد وی ازتفوّه بدین عبارت ظاهراً اظهار کرامتی یاخارق عادتی ازقبیل این حکایاتی که در خصوص قائل این عبارت در افواه شایع است نبوده بلکه گویندهٔ این عبارت چنانکه از سیاق خود همین حکایات معلوم میشود چون در مبدأ حال یکی از افراد عادی عامّه بدون هیچ گونه اهمیّتی بوده و بعدها در اثر همّت بلند و ریاضت وتهذیب نفس وتأسّی بسیرهٔ صلحا بدرجات عالیه رسیده و یکی از مشایخ مشهور صوفیّه شده بوده است بنابرین لابد وقتی از اوقات بعنوان تحدیث بنعمت باری تعالی وبنحو تمثیل و کنایه بدین جمله تکلّم نموده بوده و مقصود او این بوده که من مردی کرد یعنی مردی عامی وجاهل و نادان و خشن وعاری از هر فضیلتی بودم وبعدها در اثر تربیت مشایخ وسیر وسلوك وریاضت مردی عربی یعنی جامع فضایل وآداب وسنن قومی که از نقطهٔ نظرمسلمین اشرف وانجب و افضل اقوام روی زمین بوده اند شدم، تقریباً از جنس مضمون این ابیات مولوی [2] :

گر ز نام و حرف خواهی بگذری — پاك کن خود را زخود هان یکسری
همچو آهن زاهنی بی رنگ شو — از ریاضت آینهٔ بی زنگ شو
خویش‌را صافی‌کن از اوصاف خویش — تا ببینی ذات پاك صاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیا — بی کتاب و بی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و رواة — بلکه اندر مشرب آب حیاة
سرّ امسیت لکردیّاً بدان — راز اصبحت عرابیّا بخوان
سرّ امسینا و اصبحنا ترا — می رساند جانب راه خدا

وسپس بعدها بمرور زمان مردم عوام بعادت خود این عبارت را که مقصود از آن چنانکه گفتیم امری تمثیلی و کنایهٔ رمزی بوده آنرا بمعنی مادّی تحت اللّفظی

---

۱ - یعنی صاحب ترجمه متن حاضر شدّالازار ص ۱۵۹-۱۶۰، و نفحات الانس ۳۶۲-۳۶۳.

۲ - مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۹۰.

آن حمل کرده وازآن این حکایات عجیب وغریب متنوّع را ساخته وباشخاص مختلف نسبت داده اند، ـ

ص ۱۶۷ س ۲ـ۴، ایـن سه بیت را بعینه بهمین نحو کـه در شدّالأزار هست ابن خلّکان ج ۲ ص۵۳ درضمن ترجمهٔ احوال طرطوشی صاحب سراج‌الملوك ابوبکر محمّد بن الولید القرشی الفهری الاندلسی الطرطوشی ذکر کرده باین عبارت «وکان [الطرطوشی] کثیراً ماینشد انّ للّه عباداً فطنا الأبیات»، و ازین تعبیر معلوم نمیشود که این ابیات از خود طرطـوشی بوده یا از غیر او و او بعنوان تمثل آنهـا را غـالباً میخوانده و بلکه سیاق این نوع تعبیر اظهر در احتمال ثانی‌است تا دراحتمال اوّل. ،

ص ۱۸۵ س ۷، **فرأیت والدی فی المنام**، نظر خواننده را باشتباهـی کـه بظن قریب بیقین مؤلّف را در اینجا دست داده وبجای اینـکه بگوید «فرأیت عمّی» گفته «فرأیت والدی» و ما آنرا در حاشیهٔ ۳ ازهمین ص ۱۸۵ واضحاً بیان‌کرده‌ایم جلب مینمائیم

ص ۲۰۱ حاشیهٔ ۱، رجوع شود برای تتمّهٔحکایت تشیّع سلطان‌اولجایتومحمّد خدابنده پسر ارغون‌خان‌بن اباقاخان بن هولاکوبن تولی بن چنگیزخان بص ۴۲۴ حاشیهٔ ۳، ـ

ص ۲۱۵ س ۶، **عمیدالدین ابو نصر الابزری**، در حواشی ذیـل همین صفحهٔ ۲۱۵ ما ترجمهٔ احوال مختصری از این شخص کـه وزیر اتابك سعدبن زنگی وصاحب قصیدهٔ مشهور اشکنوانیّه است بنقل وتلخیص از وصّاف که مشهور ترین مآخذ شرح احوال اوست ذکرکردیم واکنون اینجا بنقل خلاصهٔ چهار مأخذ دیگر که تاکنون تاآنجا که ما اطلاع داریم درهیچ جای دیگر چاپ نشده است وحاوی بعضی اطلاعات مفید تاریخی راجع بصاحب ترجمه است می‌پردازیم :

اول از آن مآخذ عبارت است از **شرح قصیدهٔ اشکنوانیه** بقلم قطب‌الدّین محمّد سیرافی فالی [1] که نوادهٔ خال ناظم است و در سنهٔ ۷۲۱ یا ۷۱۲ وفات یافته، در مقدّمهٔاین کتاب شارح شرح جامعی‌ازحبس وقتل صاحب ترجمه و کیفیّت بنظم‌آوردن

---

۱ ـ رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بشیرازنامه ص ۱۴۵ ، وشدّالأزار ص ۴۳۲ نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم کتاب . ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۱۲ ، ـ

وی این قصیده را درجبس بابسیاری ازمطالب تاریخی که درهیچ مأخذ دیگر بدست نمیتوان آورد ذکر کرده است ، ازاین شرح یك نسخهٔ بسیار قدیمی که درسنهٔ ۷۳٤ کتابت شده در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی[1] در مشهد موجود است ، و یك نسخهٔ بی‌تاریخ دیگری نیزازآن که قریب ثلث آن ازطرف آخر افتاده درکتابخانهٔ مجلس درطهران ، وما ذیلاً خلاصهٔ این مقدّمه را بدون حذف چیزی ازاصل مطالب ذیلاً از روی هردو نسخهٔ مذکوره نقل خواهیم کرد ، شارح در مقدّمهٔ کتاب بعد از تحمید و تصلیه گوید :

« **امابعد** فانّ مولانا الصّاحب السّعید المجتهد الشّهید علامة زمانه ونادرة اوانه الّذی کان جنابه مربع الفضائل و مرتع الافاضل یفزع الی فنائه المتبحّرون من کل صوب وینحدرالی بابه المحقّقون من کل اوب عمیدالحقّ والدّین اسعد بن نصرالفارسی الأنصاری سقی‌الله مثواه و نضر محیّاه و رضی عنه وارضاه کان فی زمن الملك المؤید المظفّرالکامل مولی ملوك العالمین مظفّرالدّنیا والدّین سعد بن زنگی اناراللّه برهانه و اسکنه جنانه واعلی‌شانه وزیراً یدور رحی‌التّدابیربصائب آرائه وتنتظم مصالح‌الجماهیر فی سلك غنائه ومضائه یقوم بنافذ حکمه اقطارالممالك ویجلو بانوار عدله ظلام‌الظلم الحالك ویعتضد بتعزّز مکانه اکناف فارس وارجاؤها ویعتمد علی رفعة شانه ارباب الفضائل وابناؤها فللّه درّالقائل :

امّ الـوزارة امّ جمّة الولـد — لکن بمثلك لم تحبل ولم تلد

فلمّا انتقل الی جواراللّه الملك العادل[2] اناراللّه برهانـه فی قلعة بهاتزاد[3]

---

۱ ـ رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور تألیف آقای اوکتائی نمرهٔ مسلسل ۱۸۱ ونمرهٔ خصوصی ۷۲ ، ـ فاضل‌دانشمند آقای سیدمحمدتقی مدرّس رضوی مدّظله‌العالی بخواهش راقم‌سطور درمسافرتی که درسنهٔ ۱۳۲۲ شمسی بمشهد نمودند سوادی ازتمام مقدّمهٔ این شرح را از روی همین نسخه برای اینجانب برداشتند ، موقع را مغتنم دانسته ازلطف ایشان کمال تشکر را اظهار میدارم ، ـ

۲ ـ یعنی اتابك سعد بن زنگی

۳ ـ چنین مکتوب است بعینه نام این قلعه یعنی **بهاتزاد** بباء موحده وهاء و الف وتاء مثناة فوقانیه و زاء معجمه والف و درآخر دال‌مهمله درهردو نسخه شرح قصیدهٔ اشکنوانیه یعنی‌هم درنسخهٔ مشهد وهم درنسخهٔ کتابخانهٔ مجلس درطهران ، نام این قلعه را درهیچیك از کتب مسالك وممالك وجغرافیای

[بقیه درصفحهٔ بعد]

لیلة الاربعاء الثانیة عشرة من ذی القعدة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة جری علی الصاحب السّعید ما شاع فی العالمین خبره و کان ماکان ممّا لست اذ کره و انتهی امد ولایته وسیاسته وقصّ قضاءالله جناح زعامته وریاسته فقبض علیه فی یوم الاحد غرّة ذی الحجة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة وذُهب به الی قلعة اشکنوان من فارس بعد شهر مع ابنه الصاحب السّعید تاج الدّین محمّد تغمّده الله بغفرانه واستشهد وحده هناك قدّس الله روحه فی احدی الجمادیین من سنة اربع وعشرین وستّمائة، وکان رضی الله عنه انشأ هذه القصیدة الغرّاء فی القلعة ولم یکن عنده دواة ولاقلم بل املاها علی ابنه تاج الدّین [محمّد] وکان یحفظها فلمّا اُنزل رواها لمولای و والدی و امامی امام المسلمین حجّة الله علی بریّته اجمعین مفسّر التنزیل مقرّ التّأویل استاذ اکابر المتبحّرین صفیّ الحقّ والدّین ابی الخیر مسعود [1] بن محمود بن ابی الفتح

[بقیه از صفحهٔ قبل]

قدیم وجدید ازقبیل اصطخری وابن حوقل ومقدّسی وابن الفقیه وابن خرداذبه و قدامة بن جعفر وابن رسته و ابن واضح یعقوبی والتنبیه والاشراف مسعودی وفارسنامهٔ ابن البلخی ومعجم البلدان یاقوت و تقویم البلدان ابوالفداء و نزهة القلوب حمدالله مستوفی وفارسنامهٔ ناصری وآثار عجم ونیز درهیچیك از کتب ونقشه‌های جغرافی جدید نیافتم ، ولی درابن الاثیر درحوادث سنهٔ چهار صدو پنجاه ونه نام قلعهٔ را درفارس می‌برد باسم **بهنزاد** بباء موحده وهاء ونون وزاء معجمه والف و دال مهمله که بدون شك و شبهه باید همین قلعهٔ بهاتزاد مانحن فیه باشد ولابد یکی ازین دو املاء باید تصحیف دیگری باشد واظهر آنست که املای ابن الأثیر تصحیف املای شرح قصیدهٔ اشکنوانیه باشد نه برعکس چه این املاء اخیر در دونسخهٔ خطی که یکی از آنها بسیار قدیمی است مرقوم است درصورتیکه املای ابن الاثیر فقط دریك مأخذاست وآن‌هم چاپی جدید، باری عین عبارت ابن الاثیر در ج ۱۰ ص ۱۸-۱۹ در حوادث سنهٔ ۴۵۹ در حکایت فتح فارس بدست الب ارسلان از قرار ذیل است : « ثم سار [الب ارسلان] منها [ای من کرمان] الی فارس فوصل الی اصطخر وفتح قلعتها و استنزل والیها فحمل الیه الوالی هدایاعظیمة جلیلة المقدار من جملتها قدح فیروزج فیه منون [؟] من المسك مکتوب علیه اسم جمشید الملك و اطاعه جمیع حصون فارس وبقی قلعة یقال لها بهنزاد فسار نظام الملك الیها و حصرها تحت جبلها واعطی کل من رمی بسهم و اصاب قبضة من الدّنانیر ومن رمی حجراً ثوبا نفیساً ففتح القلعة فی الیوم السادس عشر من نزوله و وصل السلطان [الب ارسلان] الیه بعد الفتح فعظم محلّ نظام الملك عنده فاعلی منزلته وزاد فی تحکیمه » انتهی ، -

۱ - رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بهمین کتاب حاضر ص ۴۳۰ شمارهٔ ۲۹۸ از تراجم ومخصوصاً بحاشیهٔ ۲ از ص ۴۳۰ ، وشیراز نامه ص ۱۴۵ ،

السیرافی قدّس‌الله روحه ووالی فتوحه ، وکان والدی برّدالله مضجعه ابن خال‌الصّاحب السعید عمیدالدّین رضی‌الله عنهما فرتّب ابیاتها واغتنم نقلها واثباتها فانتشرت وشاعت فی‌الآفاق و تناقلها فضلاء خراسان والعراق بل قد اخبرنی من اثق به من الأئمة الواردین من بلادالشّام انّ هذه القصیدة یدرسها اکابرهم ویحفظها اصاغرهم و لعمری انّها عند تأمّل الناقد البصیر جدیرة بانواع الاحترام والتوقیر لما فیها من اللّطائف الغزیرة والفوائد الکثیرة والنکت اللّطیفة والرّموز الشّریفة فاقترح علیّ جماعة من اکابرالرّفقاءواجلّة الاخلاّءان‌اشرح لهم هذه القصیدة شرحاًیکشف‌القناع عن‌مضمونها ویحسر اللّثام عن مکنونها فاستخرت الله تعالی مستعیناً فی‌ذلک بهدایته متوکّلاً علی حسن عنایة وهو حسبنا ونعم الوکیل ، قال رضی‌الله عنه :

مَن یُبلغنّ حَمامات بِبطحاء   مُمتّعات بسلسال و خضراء

الحمام عندالعرب ذوات الأطواق من نحوالفواخت والقماری الخ » و ازاینجا شروع میکند بشرح قصیده تا آخر آن ، و در آخر نسخهٔ مشهدکاتب نسخه عبارت ذیل را نگاشته : « تمّ شرح القصیدة بفضل الله و کرمه فی تاریخ یوم الجمعه السّادس والعشرین من شهر صفر ختمه‌الله بالخیر والظّفر سنة اربع وثلاثین وسبعمائةوالحمدلله ومصلّیا (کذا) کتبه بخطّه العبدالضّعیف الحقیر علیّ‌بن عبدالعزیز الشیرازی » ، ـ

واین فصل منقول ازمقدّمهٔ شرح اشکنوانیّه علاوه براطّلاعات مهم راجع‌بخود ناظم‌تاریخ حقیقی وفات اتابك سعدبن زنگی را که درهیچیك ازکتب تواریخ‌متداوله مطلقا واصلا وبدون‌استثنا وحتّی‌وصّاف که حاوی بهترین ومبسوط ترین تاریخ‌سلسلهٔ سلغریان فارس است بنحو تحقیق و صواب ذکر نکرده‌اند [1] در این مقدّمه صریحاً

---

۱ ـ تاریخ گزیده وابّ التواریخ وجهان آرا وفات اتابك سعدبن زنگی را درسال ششصد و بیست و هشت نوشته اند و این غلط بسیار فاحش بزرگی است وما نیز سابقاً درمقدمهٔ المعجم فی‌معاییر اشعار العجم بمتابعت ایشان همین قول را نقل‌کرده بودیم و بعدها درنتیجه تتبع بیشتری ملتفت این سهو فاحش‌آنها شدیم ، و درجامع التوارنخ و وصاف و روضة الصفا و حبیب السیرآن واقعه را دراحدی الجمادیین سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط‌کرده‌اند (رجوع شود برسالهٔ « ممدوحین سعدی تألیف راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی ص ۶ـ۷) ، ح

واضحاً با تعیین روز وماه وسال یعنی شب چهارشنبه دوازدهم ذی‌القعده سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط کرده است وعلاوه براین محلّ وفات پادشاه مزبور را که قلعهٔ بهاتزاد سابق‌الذکر باشد نیز تعیین نموده است ' ـ

دوم ازمآخذ کتاب **تلخیص مجمع الالقاب** است تألیف ابوالفضل عبدالرّزاق بن احمد بغدادی معروف بابن‌الفوطی متوفی در سنهٔ هفتصد و بیست و سه (مؤلف کتاب مشهورالحوادث‌الجامعة والتجارب‌النافعة فی‌المائةالسّابعة) ' این کتاب قاموسی است در تراجم مشاهیر رجال ولی مرتّب بالقاب ایشان نه باسامی آنها ' ازین کتاب تا آنجا که معلوم است فقط یك نسخه ازجلد چهارم آن در کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق موجود است. درباب عین از کتاب مزبور ترجمهٔ احوال مختصری از صاحب ترجمه در تحت عنوان «عمیدالملك» مذکور است از قرار ذیل :

« **عمید الملك**[۱] » ابوغانم ابوالمظفر[۲] اسعد بن نصر بن ابی غانم جهشیار بن ابی شجاع بن الحسین بن فرّخان الانصاری الفالی[(۳)] وزیر فارس ' و زرلمظفرالدّین الاتابك[٤] بشیراز و نواحیها و نکبه[۵] و اعتقله بقلعة اشکنوان بفارس و هو صاحب

---

۱ ـ کذافی‌الاصل ، لکن درجمیع مآخذ دیگرکه اسامی آنها درآخر این فصل مذکور خواهد شد لقب صاحب ترجمه «عمیدالدین» مرقوم است نه عمید الملك ، ولی ممکن است‌که وی هردو لقب را داشته بوده یعنی لقب معمولیش عمیدالدین بوده و لقب دولتیش عمیدالملك ، ونظایر آن در تاریخ بسیار است ، ۲ ـ کذا بعینه فی‌الاصل بتعددکنیه وبدون اقحام واو عاطفه بین آنهدو ، ـ در عموم مآخذ دیگرکنیهٔ او را « ابونصر » نگاشته اند نه ابوغانم ونه ابوالمظفر ،

۳ ـ ـ فال یکی ازبلوکات معروف گرمسیرات فارس‌است و واقع است بکلی درجنوب شیراز نزدیك بخلیج فارس ، واکنون بلوك فال را «گله دار» گویند ، وبلوك افزر یا ابزرکه صاحب ترجمه معمولاً منسوب بدانجاست و درعموم مآخذ او را بعنوان عمیدالدین افزری یا ابزری نگاشته اند بکلی نزدیك ببلوك‌فال و درشمال شرقی این بلوك اخیراست ، وظاهراً یابواسطهٔ قرب جوار این دوبلوك بیکدیگر ومشهور تربودن بلوك فال یا باحتمال بسیار قوی بواسطه اینکه وسعت بلوك فال در سابق بیش از وسعت بلوك گله دارد حالیه بوده وشامل بلوك افزر نیزمیشده ابن‌الفوطی نسبت صاحب ترجمه‌را بجای افزری یا ابزری « فالی » عنوان کرده است ، ٤ ـ یعنی اتابك سعدبن زنگی ،

۵ ـ ظاهر این عبارت موهم اینست که همان اتابك شیرازکه عمیدالملك وزیر او بوده او را محبوس وسپس مقتول نموده وحال آنکه باجماع مورخین آنکس که صاحب ترجمه وزیراو بود اتابك سعدبن زنگی است وآنکس که او را محبوس ومقتول نموده چنانکه مکرّر گذشت پسرپادشاه مزبور اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی بوده است ، ـ

القصيدة المعروفة الّتی اوّلها :

من يُبلغنّ حمامات ببطحاء ممتّعات بسلسال و خضراء

و كان فی مبدأ تحصيله يسكن رباط دشت بفال فلمّا استدعی الی الوزارة كتب علی باب الرّباط :

عليك سلام الله يا خير منزل رحلنا و خلّفناك غير ذميم

فلازلت معموراً ولازلت آهلاً و نزّلك الرحمن كلّ كريم

و حبس العميد فی ذی القعدة [۱] سنة ثلاث و عشرين و ستمائة و استشهد فی شهر ربيع الآخر [۲] سنة اربع وعشرين وستمائة » 'ـ

سوم از مآخذ كتاب **تحفة العرفان فی ذكر سيد الاقطاب روزبهان** است كه وصف آنرا مكرّر در حواشی شدّالازار كرده ايم و در حدود سنهٔ هفتصد هجری بقلم يكی از نوادگان شيخ روزبهان تأليف شده است ' در كتاب مزبور حكايت ممتّع ذيل را راجع بصاحب ترجمه و شيخ روزبهان بقلی ذكر كرده كه بعين عبارت نقل ميشود (ورق ۲۳ ب از نسخهٔ كتابخانهٔ حاجی حسين آقا ملك) : « **حكايت** نقل است از معتبران كه امام الأئمه فخرالدين رازی رحمة الله عليه از صادر و وارد مستخبر احوال شيخ روزبهان بودی رحمة الله عليه وگاه گاه گفتی كه در خطّهٔ فارس قلم زنی وقدم زنی بغايت كمال هستند ' روزی ازخدمتش سؤال كردند كه مراد ازين قلم زن وقدم زن كيست فرمود كه قدم زن شيخ روزبهان و قلم زن خواجه عميد وزير ' و وفات شيخ [روزبهان] واز آن امام فخرالدين در سال ستّ وستّمائة بود . انتهی '—

چهارم ازمآخذ مكتوبی است كه خود صاحب ترجمه عميدالدين اسعد ازحبس قلعهٔ اشكنوان بدوستان خود از اكابر و اعيان دولت اتابك ابوبكربن سعدبن زنكی نگاشته است ' نسخهٔ ازين مكتوب درجنگی خطّی بسيار قديمی بخطّ نسخ درشت

۱و۲ ـ قطب الدين محمد فالی شارح قصيدهٔ اشكنوانيه كه نوادهٔ خال صاحب ترجمه بوده و بنابرين بحكم اهل البيت ادری بمافی البيت قطعاً بهتر ازسوانح احوال صاحب ترجمه باخبر بوده است صريحا واضحا تاريخ توقيف اورا چنانكه گذشت درغرهٔ ذی الحجه ۶۲۳ وتاريخ قتل او را دراحدی الجماديين ۶۲۴ ضبط كرده است پس اين هردو تاريخ كه ابن الفوطی ذكر كرده مشكوك است .

متعلق بآقای حسین باستانی راد مقیم طهران محفوظ است که ما باجازهٔ ایشان وبا تشکر قلبی ازین رخصت ذیلاً درج مینمائیم ، این جنگ تاریخ کتابت ندارد ولی از وضع کاغذ وخط و املاهای قدیمی کلمات واضح است که قطعاً مؤخر از قرن هفتم نوشته نشده است ، وآن مکتوب اینست :

« نسخهٔ که وزیر عمیدالدین اسعد بن نصر الفارسی نوشته است از حبس قلعهٔ اشکنوان

زندگانی اولیاء نعم صدور و اکابر عالم در تواتر نعمت و ترادف دولت درازباد وحقّ جلّ و علادر کلّ احوال حافظ و معین ، معلوم رای اکابر وصدور باشد که الغریق یتعلّق بکلّ شیٔ و العاشق یطوف علی کلّ حیّ کسی که در غرقاب هالك و گرداب قاتل افتاد مادام تا نیم جانی درمضیق قالب اوهیجان می کند ازغایت حبّ حیات درطلب خلاص ونجات دست وپایی می زند وبهروجه که ممکن گردد دست آویزی می جوبد واگرچه فلاحی ونجاحی روی ننماید برقدر استطاعت سباحتی[1] می کند وهرشجرهٔ ثابت و راسخ که برساحل مشاهده می کند بمجاهدهٔ کلّی خویشتن را بجانب آن می افکند تا باشد که باصول متین وفروع وثیق او تعلّقی سازد و بعد ما که در منصب می بود که و هو القاهر فوق عباده تا امروز که بدین صحیفه [2] کی عبرت اوایل و اواخرست مبتلا[3] گشت وبدین نکبت که تذکره وتنبیه عقلاء عالم است درماند ودرقعر چاه ظلماتی زنده بگورشد و هر مردهٔ راکفنی باشد و یالیت که درین گور ظلمانی کفنی بودی تا سرماء این چاه تمناك ازین تن غمناك بازداشتی وشب و روز درقعرچاه از نور خرشید و ماه بی بهره می باشم نه روز از شب بازمی دانم ونه شب از روز باز می شناسم گوئی سمع جذرا صمّ شدست که هرگز آوازی بوی نمی رسد گوئی بصر مقلهٔ اکمه شدست که هیچ لون را ادراك نمی کند هیچ نمی دانم تا این جان آهنین این قالب سنگین مرا چراوداع نمی کند هیچ معلوم نیست که این روزگار بدخو این

۱ ـ سباحت بباء موحده یعنی شناوری ،
۲ ـ کذافی الاصل (؟) ، ـ و محتمل است باحتمال قوی که تصحیف « نجیبه » «فرد فجایع باشد .
۳ ـ کذافی الاصل ، نه مبتلی ،

این عمر ستیزه روی را چه سبب درانقراض زوال نمی کشد شعر

الاموت یباع فاشتریه / فهذا العیش ما لاخیر فیه
الا رحم المهیمن روح عبد / تصدّق بالممات علی اخیه[1]
دربیع‌وشرا عظیم بشتاقتمی / گرهیچ‌اجل‌راببهایافتمی

ازترو خشك جهان وظیفهٔ بامداد و شبانگاه یك تای نان خشکست واز عین جیحون راتبهٔ شربت وطهارت یك کوزه آب شعر

افیضوا علینا من الماء فیضا / فا‌ّنا عطاش و انتم ورود[2]

واگرخادم‌مخلص‌شرح‌هر‌نکبتی‌وحکایت‌هرشدّتی‌ومحنتی‌گوید‌طبع‌مخدومان‌را عزّ نصرهم ملال‌افزاید وچون امروز مخدومان وخداوندان درمسند مراد و متّکاء اقبال و انواع سعادت که همیشه چنین باد بمداوات رنجور و معالجت مهجور کمتر التفات نمایند امّا توقّع ذاتی‌وعواطف‌جبلّی آنست که‌فرمان‌صاحب‌شریعت‌علیه‌التحیّة‌والصّلوة مرآت کلّ اوقات خود سازند که استماع کلام الملهوف صدقة و این قرین بلاء دهر وهمنشین عناء[3] عصررا بعنایتی دست گیرند، این خادم دربسیط کاینات مستغاث[4] آلای

---

۱ ـ ازجمله چهار بیتی‌است ازحسن‌بن‌محمد مهلّبی وزیرمعزالدولهٔ دیلمی که ابن‌خلکان ج ۱ ص ۱۵۵ بوی نسبت داده است وبیت ثانی درآنجا اینگونه است، الا رحم المهیمن نفس‌حر" تصدّق بالوفاة علی اخیه، ۲ ـ ازجمله چهار بیتی است از خلف بن احمد قیروانی شاعر که یاقوت درمعجم الادباء ج ٤ ص۱۷۸ باونسبت داده و ابیات اینست:

هل‌الدهر یوما بلیلی یجود / و ایا منا باالّوی ستعود
عهود تقضّت و عیش مضی / بنفسی ولله تلك العهود
الاقل لسکان وادی الحمی / هنیئا لکم فی‌الجنان الخلود
افیضوا علینا من الماء فیضاً / فنحن عطاش و انتم ورود

۳ ـ از اینجا یعنی ازکلمهٔ عصر " تا آخر این مکتوب جون سوادی‌که من خوده از روی نسخهٔ اصل‌آقای باستانی راد برداشته بودم مفقود شده بود وبنسخهٔ اصل دیکر دست رسی نداشتم لهذا این بقیه را از روی سوادی‌که ازهمین نامه یکی از دوستان آقای اقبال برداشته بود سواد برداشته‌ام نه از روی اصل‌نسخهٔ آقای باستانی راد، وبنابراین از اینجا ببعد هرجا کذافی الاصل میکوییم مقصودم از «اصل» سواد مشارالیه است نه اصل نسخهٔ قدیمی حنککی، این مطلب را نباید از نظر دور داشت، ٤ ـ کذا فی‌الاصل(؟).

رحمت وعاطفت ربانی روزگار می گذاشت ودراحداث ایّام واضغاث احلام روزی بشب وشبی بروز می‌آورد وبحکم مساعدهٔ اتفاقات حسنه برمراقی‌همم بنی‌آدم ترقی‌مینمود وبهرخلاصهٔ امانی که امثال خادم را بود بأمداد لطف ربانی می‌رسید وبمنصب و مرتبهٔ که اهلیت آن داشت یا نداشت بخت موافقت می‌نمود ولله فی کل قومٍ یومٌ و درظل دولت پادشاه روی زمین مخدوم ملوك وسلاطین عالم اعزالله انصاره وضاعف اقتداره جملهٔ اقبال بدست آورد وبانوار دولت او سنگ امیدم یاقوت احمر گشت و هرتخمی که بدست مراد درچمن سعادت پاشیدم شجرهٔ مفاخرومعالی ومحطّ مراتب ومآثر گشت ، امّا خادم دولت مست گشت وظن برد که اعتدال هواء ربیعی از صرصرخزان ایمن‌شده ماند ویاصبح اعمار را شب آجال درپیش نیست ویا مگر صاف لذات را دُرد بلیّات در عقب نخواهد بود وخبر نداشت که انّ الله یمهل ولایهمل وبی‌خبرازین خبر که‌صاحب شرع علیه الصّلوة والسّلام فرموداتّقوادعوةَ المظلوم فانّها لا تُردّ و گمان برد که این نکات وعید و کلمات تهدیدکه درمضمون مصحف مجیدست منسوخ ومتروك گشته‌است ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون وبهیچ وقت‌بردل وخاطرنمی گذشت که‌وسیعلم الّذین ظلموا ایّ‌منقلب ینقلبون وپیراهن کاغذین شکل که بحیلهٔ خواجگی‌وتکلّف بشری ازعوارض مشتی درویش ساخته بود ودرمیان جماعتی اوباش خود را درآن جلوه گری کرده وبدستاری که مقنعه برآن فضل داشت مغرور مانده ومی‌پنداشت که‌باران حوادث جهان و طوفان نوائب زمان را دفع تواند کرد یا تیری که مظلومان در وقت سحر بر کمان بیچارگی وتضرّع نهند وبرهدف آه امّن یجیب المضطراذا دعاه اندازند بواسطهٔ پیراهن دفع تواند نمود والبتّه این آیت نمی‌خواند که انّ اخذه الیم شدید، و[مراعات] این کلمه شما مخدومان بسبب نگاه داشت جاه وصدقهٔ دولت خداوندجهان واجب دانند[1] [که]:

واد ّ زکوة الجاه واعلم بانّها — کمثل زکوة المال لابدّ واجب

وبدین بیچارگی وتضییع عمرواطفال خرد ودین ودنیا که خسارت کرده است

---

۱ ـ کذا فی الاصل ، معلوم نیست که فعل « دانند » بصیغهٔ جمع غایب چگونه فاعل آن ضمیر «شما» درسطر قبل بصیغهٔ جمع مخاطب آمده است (؟)،

مساهلتی فرمایند مادام که قدرت دارند فریاد رسی واجب شمرند حقوق صحبت و ممالحت از مواجب است و مجروحان را مرهم نهادن از لوازم درمانده شدم برنج دستم گیرید خلاصهٔ آرزو از خدمت مخدومان و کریمان اقتراح کرده میشود که چون در مضیق حبسم خواهند داشت و این بندبلا ازین پای مبتلا [1] برنخواهند گرفت و بجرمی که نکرده‌ام حدّی خواهند زد آنچه ملتمس است از انعام دریغ ندارند واین قصّه که از غصّهٔ روزگار نوشته است برخوانند و برای نجات را شفاعتی طلبند تا [2] بمستحفظ قلعه تقدّمی فرمایند تا خادم را ازین قعرچاه مظلم که منزل شب وروزدائم است بموضعی دیگر نقل کنند بدان قدرموضعی که خشتی هم از زمین میسّر گردد وآن قدر که وظیفهٔ افطارست یك تای نان دیگر درافزایند و کوزهٔ آب که راتب طهارت و شربت است با دو کوزه فرمایند که یك کوزه خوردن و طهارت ساختن را متعذّرست واین جماعت عیالکان وطفلکان که ستم زدگان اند بشفقت ورأفت خویش مخصوص گردانند وخطاب ربّانی که فامّا الیتیم فلاتقهر کار بندند وچون درپیمان رعایت حقوق یتیمان از فرایض روزگار و مواجب ایّام سیادت شمرند و بجرم گناه کاران بی گناهان را ازعاطفت و شفقت محروم نگردانند که روزگار مرکبی توسن است در زیر لجام هیچ رایض نرم نشود و دولت معشوقی بی وفاست روزی چند بیش با عاشقان آرام نگیرد و از روزگار آدم علیه‌السّلام الی یومنا هذا هر که خیری کرد واحسانی‌نمودنقش‌آن ازتختهٔ ادوار لیل ونهارمحونگشت وهرکه سنّتی بدنهادمساوی تبعات آن از خواطر و اوهام فراموش نشد قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها ایزد تعالی روزگاراولیاء نعم ودولت را ازامثال این حال که خادم را افتاد مصون ومحروس دارد بمنّه وسعة فضله » انتهی .

و درختام این نکته را نیز ناگفته نگذریم که دو شاعر معروف رفیع الدین لنبانی اصفهانی و کمال الدّین اسمعیل اصفهانی را درحقّ صاحب ترجمه مدایح غرّاست که در دواوین آنان مثبت است .

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، نه مبتلی ،

۲ ـ کذا فی‌الاصل بتاء مثناة فوقانیه ، وشاید صواب « یا » بمثناة تحتانیه باشد (؟) ،

فهرست مدارك ـ راجع بترجمهٔ احوال صاحب ترجمه : ـ نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی چاپ طهران س ۸۸ و چاپ حیدرآباد دکن ص۷۷ ، وصّاف ص ۱۵۰ـ۱۵۱ ۱۵۶ـ۱۵۷ ، ۱۶۲ ، مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیّه از قطب الدّین محمّد فالی نسخهٔ کتابخانهٔ مشهد و کتابخانهٔ مجلس در طهران ، تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقای ملك در طهران ورق۲۳ب، تلخیص مجمع الألقاب ابن الفوطی نسخهٔ کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق در باب عین در عنوان « عمیدالملك » ، شیرازنامه ص ۵۴ـ۵۷ ، ۱۴۵ ، شدّ الأزار در اثناء تراجم شمارهٔ ۶۱ ، ۱۵۴ ، ۲۵۰ ، ۲۵۷ ، ۲۹۹ ، روضة الصفا ج ۴ ص۱۷۴ ، دستورالوزراء ص ۲۳۷ـ۲۳۸ ، حبیب السیر جزو ۴ ازجلد ۲ ص ۱۲۹ ، فارسنامهٔ ناصری ج ۱ س ۳۲ ، ۳۳ م ، وج ۲ : ص۱۷۹ ، ۳۳۲ ، آثار عجم ص ۲۲۳ـ۲۲۴ ، دائرة المعارف اسلام بقلم مرحـوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی ج ۱ ص ۶ و ۱۸۳ با اغلاط و اشتباهات بسیار ، ـ

ص ۲۴۰ س اخیر ازمتن ، **و لم اطلع علی تاریخه ونسبه** ، از کتاب تحفة العرفان (ورق ۱۱ الف) معلوم میشود که نام پدرابن خداش منصور بوده است ونصّه : « [شیخ روزبهان بقلی] درشیراز بناء ربـاط مبارک فرمود درباب خداش بن منصور رضی الله عنه درسنهٔ ستین و خمسمائة » انتهی ، ـ

ص ۲۵۳ حاشیهٔ ۸ ، وفات ابن عزّ الدّین مسعود را در مجمل فصیح خوافی در سنهٔ هفتصد و پنجاه نگاشته ونصّه : «سنة خمسین وسبعمائة وفات امام‌عزّالدین مسعود ابن [ابراهیم بن روزبهان الثانی بـن احمد بن] شیخ روزبهان البقلی بشیراز » ، ـ و چنانکه ملاحظه میشود خوافی این عزّالدین مسعود را که نوادهٔ‌نوادهٔ (بتکرار نوادهٔ) شیخ روزبهان بقلی است مستقیماً بجدّ اعلای اوشیخ روزبهان بقلی مذکورنسبت داده بحذف اسامی سه پدرازبین ، ونسبت بجد چنانکه معلوم است در کتب تواریخ ورجال بسیارشایع‌است مانند ابن‌سینا وابن هشام وابن مالك وابن حزم وابن‌زولاق وغیرهم، ـ

ص ۲۶۳ حاشیهٔ۶ ، **الشیخ ابوالحسن علی الکواری المعروف بِه** ، دراین حاشیهٔ ذیل صفحات ما نوشته ایم که هیچ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم ، ولی‌بعدها وقتی‌که شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ۸۳۳ متعلّق بمرحوم

شعاع الملك شیرازی بدست ما افتاد معلوم شدکه بسیاری از تراجم اشخاصی که در این نسخهٔ خطّی شیرازنامه موجود است از نسخهٔ شیرازنامهٔ چاپ طهران بکلّی افتاده و مفقود است از جملهٔ آنها یکی ترجمهٔ احوال همین شیخ علی کواری است که در ص ٦٥ ب از نسخهٔ خطّی شیرازنامهٔ مشارالیها مسطور است از قرار ذیل :

« ومن الشّیوخ الدین ادرکوا عصره [ای عصر الشیخ المرشد ابی‌اسحق ابراهیم ابن شهریارالکازرونی] الشیخ الأمام سند الزّهاد و اسوة العبّاد **ابوالحسین** [1] **علی به الکواری** بزرگوار جهان و شیخ و مقتدای زمان بود صحبت شیخ کبیر قدّس سرّه دریافته بود و در صحبت ابی‌احمد کبیر روزگاری بسربرده و درمسافرت حجازبمشایخ آن عصر رسیده بود و بعد از مدّتی چون مراجعت فرمود درناحیهٔ کوار [2] برباط فاروق اقامت کرد چهل سال درآن بقعه بطاعت و اوراد مشغول شدکه درآن مدّت بغیر از دو نوبت از آن بقعه بدرنیامد و درشهورسنهٔ نیّف وعشرین و اربعمائه وفات یافت ودر همان رباط مدفون است » انتهی ،

ص ۲۶۴ س ۷ بآخر ، **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد المعروف ببرکر** ،

درحواشی ذیل این صفحه۷ سطربآخر مانده مانوشته‌ایم که« درنسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطّی و چاپی گویا اصلا و ابدا هیچ نامی از ابوبکر معروف ببرکر برده نشده » ولی بعدها چنانکه در حاشیهٔ قبل گفتیم پس ازآنکه نسخهٔ خطّی شیرازنامه مورّخه ۸۳۳ را بدست آوردیم ترجمهٔ احوال همین ابوبکر برکر را نیز در آنجا یافتیم و این ترجمه نیز بتمامها از نسخهٔ شیرازنامه چاپ طهران ساقط است وهی هذه :

« و منهم [ای من شیوخ الطّبقة الثالثة] الشّیخ الزّاهد اسوةالعبّاد سندالعرفاء الزّهاد **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد یعرف ببرغر** [3] فهرست شمایل و فضایل ودیباچهٔ مناقب ومآثر بود حریم ضمیرمنیرش آفتاب صفت مقرّ انوار ومستودع اسرار آیات حق گشته بود و انفاس قدس آثارش سحاب آسا هشیم و حطام جهات طالبان

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، ولی درشدّ الازار ص ۲۶۳ ، ابوالحسن ، واعله اظهر ،

۲ ـ کوار نام بلوکی است درفارس بمسافت ده نرسخ تقریبا درجنوب شیراز ، ـ

۳ ـ کذا بالغین المعجمة ، ولی درشدّالازار ص ۲٦٤ ، « برکر» بکاف بجای غین مرقوم است. ،

را نضارت و نمؤاستعداد و استدراك بخشوده شیخ العارفین روزبهان قدّس الله سرّه در مبادی حال بخدمتش متردّد بودی و از نتائف [۱] انفاس و لطائف مفاکهات آن یگانه استطراف می‌نمودی ، بتاریخ سنهٔ اربعین وخمسمائة وفات یافته و دردرب خدیش بمزار معروف ببرغر مدفون است » ، انتهی

ص ۲۹۶ س ۲ـ۳ ، این دوبیت‌را با اندك اختلافی با اینجا ابواسحق شیرازی در طبقات الفقهاء ص ۱۰۱ و صاحب آثار البلاد در تحت عنوان « شیراز » ص ۱۴۱ بابونصربن ابی‌عبدالله الحنّاط ازفقهاء شیراز معاصر عضدالدوله نسبت داده‌اند وخلاصهٔ عبارت آن هردو مؤلّف ملفّقاً از قرار ذیل است : « و ینسب الیها [ای الی شیراز] ابونصربن ابی‌عبدالله الحنّاط [۲] کان فقیها اصولیّاً ادیباً مناظراً شاعراً مات بفید فی‌طریق مکّة اخذ الفقه عن ابیه وله مصنّفات کثیرة فی‌الفقه و اصول‌الفقه وعنه اخذ فقهاء شیراز الفقه وهوالّذی یقول فی کتاب المزنی [۳] رحمه‌الله تعالی :

هذا الّذی لم ازل اطوی‌وانشره　　حتّی بلغت به ما کنت آملهُ
قَدمٌ علیه وجانِبْ من یخالفه　　فالعلم انفس‌شیٔ انت حاملهُ »

ص ۲۸۴ـ۲۸۵ ، نظر خوانندگان را باغلاط و اوهام و اشتباهات بسیار عجیبی که مؤلّف را در این دوصفحه روی داده است و ما در حواشی ذیل صفحات اجمالاً بآنها اشاره کرده‌ایم بنحو خصوصی جلب می‌نمائیم ، ـ

ص ۲۹۶ س ۱ ، **الشیخ بانجیربن‌عبدالله الخوزی** ، کلمهٔ **بانجیر** در نسخهٔ قدیمی متقن مضبوط ق صریحاً واضحاً بباء موحّده و الف و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و درآخر راء مهمله مرقوم است ، و**بنجیر** بهمان ضبط ولی بدون الف هیئت دیگری از همین کلمه است که در کتب تواریخ و رجال بیشتر باین هیئت اخیر برمیخوریم و

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، نتفه بضم نون و سکون تاء جمع آن نتف کصُرَد بمعنی‌آنچه بانگشت ازگیاه و جزآن برچینند میباشد و من المجاز اعطاه نتفة من الطعام ای شیئا منه (منتهی الأرب و اساس) ولی نتائف که قیاساً جمع نتافه باید باشد بهمان معنی نتفة درکتب لغت بمعنی مجازی نتفه یافت نشد ،

۲ ـ کذا فی‌طبقات الفقهاء یعنی « الحنّاط » بحاء مهمله ونون یعنی‌گندم فروش ، ـ ولی درآثارالبلاد « الخیاط » بخاء معجمه وباء مثناة تحتانیه مرقوم است ، ـ

۳ ـ رجوع شود بکشف الظنون درعنوان « مختصر المزنی فی فروع الشافعیة » ،

در دو نسخهٔ ب م نیز درمورد صاحب ترجمهٔ مانحن فیه بهمین‌صورت مرقوم است منتهی با تنقیط ناقص (رجوع شود بحاشیهٔ ۱ از ص ۲۹۶) و در همان حاشیه گفتیم که این کلمه تقریباً بنحو قطع و یقین از اعلام دیالمه است از جنس و شمگیر و گورگیر و شیرگیر که در قرون وسطی در دورهٔ استیلای دیالمه و مدّتها نیز بعد ازآن در اقطار ایران این نوع اسامی دیلمی ازقبیل همین کلمهٔ بنجیر و بانجیر و بنگیر ومرداویج و اسفار و دیلمسفار وشیراسفار و پلسوار (= پیل‌سوار) وباکالیجار و شیرزیل وجستان و وهسوذان و شرمزن و فرّکوه و مناور وفیلسار و خواشاده وغیره وغیره بسیار شایع بوده است ولی درقرون متأخره اینگونه اعلام متدرّجاً مهجور شده و بکلی از میان رفته است و امروز فقط در کتب تواریخ و رجال باینگونه اسامی برمیخوریم لاغیر ، ومابین اینگونه اسامی بعضی از آنها که نادر الاستعمال‌تر وغیر مأنوس‌تر ازسایراعلام ازهمان منشأ بوده و صورت ظاهری آن نیز مرکب ازحروف متشابهه ومراکز متعدّده بوده مثل همین کلمهٔ بنجیر مثلاً تصحیفات بسیار عجیب و غریب در آنها راه یافته و تلفّظ اصلی آنها برای اغلب اشخاص بکلی در پردهٔ خفا مانده است ، مثلاً در حاشیهٔ نسخهٔ م در مقابل عنوان صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی شیخ بنجیر. خوزی بخطّی الحاقی کسی نوشته : « مزار مشهور بشیخ بیخبر » (بباء موحّده و یاء مثنّاة تحتانیّه و خاء معجمه و باء موحّده و در آخر راء مهمله !) ، و همچنین در چاپ سقیم ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف عیسی‌بن جنید ص ۱۲ نیز عین همین تصحیف روی داده ونام او را شیخ بیخبر بعین همان املای مصحّف مذکور بلافاصلهٔ قبل چاپ کرده اند ، و بشرح ایضاً در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۰ در شرح احوال خواجه امین الدّین ابوالحسن بن بنجیر کازرونی (نمرهٔ ۲۴۶ از تراجم کتاب حاضر) نام او را « خواجه امین‌الدّین ابوالحسن‌بن بی‌خبر کازرونی » عنوان کرده است بعین همان املای مصحّف مذکور منتهی با انفصال در کتابت بین « بی » و « خبر » ، وباز یکی دیگر ازموسومین بهمین اسم دیلمی بنجیر یعنی پدر (عزّالدین بن بنجیر شاعر معاصر سلغریان) نام او در وصّاف چنانکه خواهیم گفت به « پنجره » تصحیف شده است ! ــ باری ذیلاً ما اسامی بعضی موسومین باین اسم عجیب مهجوررا از روی بعضی مآخذ معتبرهٔ رجال با

کتب تواریخ که این کلمه در آن مآخذ اغلب صریحاً و اضحاً بضبط قلم و بدون هیچ تصحیف و تحریفی بهمان هیئت بنجیر با باء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه وراء مهمله یا بانجیر بزیادتی الفی بعد از حرف اوّل مثل متن حاضر یا بنکیر با کاف بجای جیم نوشته شده نقل میکنیم تا خواننده اوّلاً ازضبط واملای صحیح این کلمه اطمینان پیدا کند و ثانیاً معلوم اوشود که این اسم درقرون وسطی از اسامی نسبةً متداول بوده است درایران :

۱ ـ در کتاب التّدوین فی ذکر اخبار قزوین تألیف امام الدین محمّد بن عبدالکریم رافعی متوفّی در سنهٔ ۶۲۳ نسخهٔ عکسی اسکندریّه در باب باء موحّده بین « بلال » و « بندار » گوید بعین عبارت (ص ۲۵۷) : « **الثامن بنجیر** [۱] بن رستم بن **بنجیر** [۱] الزّاهد القزوینی سمع الامام احمد بن اسمعیل یقول فیما املی سنة سبع و اربعین و خمسمائة انبأنا زاهر . . . . عن ابن عبّاس رضی الله عنه قال قال رسول الله رأیت ربّی فی احسن صورة الخ » انتهی ، ـ از ترتیب ذکری این کلمه در کتاب تدوین که اسامی آن مرتّب بحروف معجم است درباب باء موحّده بین « بلال » از یک طرف و بین « بندار » ازطرف دیگر واضح میشود اوّلاً که حرف اوّل آن باء موحّده است بالضّرورة وحرف دوّم آن نیز بالضّرورة نون است (نه یاء مثناة تحتانیه و نه حرف دیگر ازحروف مرکزدار مانند باء و تاء) ، ـ

وباز درهمان کتاب درباب میم در اوّل فصل محمّدین که اسامی آباء ایشان بباء موحّده بعدها النّون شروع میشود قبل از کسانی که اسامی آباء ایشان « بندار » است ترجمهٔ احوال دونفر ذیل را که اسم پدرشان بنجیر است ذکر کرده است بعین عبارت: « **محمدبن بنجیر** [۲] الهمذانی سمع بقزوین الصّوفی شیخ ابراهیم السّجّادی سنة سبع وعشرین و خمسمائة جزءاً من حدیث ابی بکر النقاش . . . عن عبدالله بن زمعة اخبرها نّه سمع رسول الله صلعم یقول فی خطبة فی ذکر النّاقة الّتی عقرها قوم صالح فقال اذ انبعث اشقاها لها رجل عزیز منیع فی رهطه مثل ابن زمعة ابوزمعة عمّ الزبیر بن العوّام ، ـ **محمدبن بنجیر** [۳] بن الحسن الصّوفی القصیری شیخ بکّاء خاشع تالٍ لکتاب الله یؤمّ

---

۱ ـ نقطهٔ جیم را در هردو موضع درنسخهٔ اصل ندارد ، ـ

۲ ـ بدون هیج نقطه . ۳ ـ بدون هیچ نقطه ،

فی بعض المساجد بقزوین سمع اکثر اسباب النّزول للواحدی سنة احدی و سبعین و خمسمائة عن عطاء الله بن علی بروایته عن ابی نصر الأرغیانی عن المصنّف » انتهی باختصار ،
کلمهٔ بنجیر درهر دوعنوان بی نقطه است ولی ازترتیب ذکری آن درابتداء فصل باء موحّده بعدها النّون دراسماء آباء محمّدین واضح میشودکه حرف اوّل آن باء موحّده است وحرف دوّم آن نون بالضّرورة وحرف سوّم وچهارم آن نیز حملا برنظایر آن تقریباً بنحو قطع ویقین جیم و یاء مثناة تحتانیه است چه بغیراین دوحرف هیچ اسم دیگری که مبدوّ بباء موحّده ونون وجایش قبل از « بندار » باشد دیده وشنیده نشده است .

۲ ـ یاقوت درمعجم البلدان ج ۱ ص ۷۸۱ درعنوان بیجانین گوید : « بیجانین بالفتح ثم السّکون و جیم و الف و نون مفتوحة و یاء ساکنة و نون اخری من قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّد بن منصور الصّوفی الهمذانی البیجانینی سکن بیجانین فنسب الیها وسمع الحدیث من ابی ثابت بنجیر الصّوفی الهمذانی ذکره فی التحبیر » انتهی ، درین فصل کلمهٔ بنجیر صریحاً واضحا بعینه بهمان ضبط مذکور در فوق (یعنی بباء موحّده ونون وجیم ویاء منّناة تحتانیّه وراء مهمله) چاپ شده است .
و مقصود یاقوت از تحبیر یکی از مؤلّفات سمعانی است موسوم به التحبیر فی المعجم الکبیر » (رجوع شود بشمارهٔ ۱۱ ازفهرست مؤلّفات او دردیباچهٔ ناشر کتاب الانساب او) ، وسمعانی همین مطلب را در کتاب الانساب درتحت همان عنوان « البیجانینی » ورق ۹۸ الف تکرار کرده است از قرار ذیل :

« البیجانینی [بالضّبط المذکور المنقول عن معجم البلدان بعینه] هذه النّسبة الی بیجانین احدی قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّد بن علی بن المنصور الصّوفی البیجانینی هذا شیخ من اهل بروجرد و سکن بیجانین فنسب الیها واتّفق انّی دخلت هذه القریة فی انصرافی من نهاوند الی بروجرد فرأینا شیخا صوفیّا ملیح الشیبة حسن الوجه خفیف الحرکات نظیف الثیاب فسألنا حضور داره اوخانقاهه فاعتذرنا فاقعدنا فی موضع وقدّم بین ایدینا ماحضر وکان حلوالکلام فسألته هل سمعت شیئا من الحدیث فقال بلی من شیخی ابی ثابت بنجیر[1] بن منصور الصّوفی الهمدانی فطالبته باسل یخرجه

---

۱ ـ بدون نقطهٔ حرف اوّل وجیم ،

لاسمعه فقال مایحضرنی الساعة واملی علیّ حکایة عجیبة من حفظه بالاسناد انکرتها فی نفسی غایة الانکار غیر انّی کتبتها ثمّ وجدت الحکایة والاسناد واللّفظ الّذی املاه علیّ فی کتاب آداب الفقراء لابی محمّد جعفربن محمّدبن الحسن الابهری وهو [یعنی البیجانینی ـ ظ] رواها عن بنجیر[1] عنه [ای عن الابهری ـ ظ] وفارقته فی المحرّم سنة ۵۳۲ » انتهی ،

۳ ـ ایضاً یاقوت در کتاب دیگر خود معجم الأدباء ج ۵ ص ۴۳۸ در ضمن سلسلهٔ رواة حکایتی نام شخصی‌را برده بنام ابوثابت بنجیر از قرار ذیل : « قرأت بخطّ ابی سعد انبأنا ابونصر یحیی بن خلف الخلقانی انبأنا ابو ثابت بنجیر بن علی انبأنا ابونصربن ماکولا الخ » ، کلمهٔ بنجیر بعین همان ضبط مذکور در فوق (یعنی بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله) مرقوم‌است صریحاً واضحاً ، ـ

۴ ـ در مختصر تاریخ السلجوقیّهٔ عماد کاتب طبع لیدن ص ۵۶ در شرح احوال نظام الملك طوسی معروف گوید از قول خود او : « قال کنت فی مبتدأ امری فی خدمة الأمیر بیجیر اسفهسلار خراسان » (با نسخه بدل بنجیر بهمان ضبط مذکوردر فوق ولی بدون نقطهٔ حرف اوّل) ، و این کلمه در همین حکایت درابن‌الأثیر هم چاپ اروپا و هم چاپ مصر در حوادث ۴۸۵ سه مرتبه آمده و هرسه مرتبه به« تاجر» اسم فاعل از تجارت تصحیف شده است ، و همچنین نیز درمختصرالدّول ابن‌العبری ص۳۳۶ که آنجا نیز نام این امیر به « تاجر » تصحیف شده است ، ـ

۵ ـ یکی ازشعراء قرن ششم معاصر اتابك تکله بن زنکی (۵۷۱ـ۵۹۱) واتابك سعد بن زنکی (۵۹۱ـ۶۲۳) ازسلسلهٔ سلغریان فارس موسوم بوده‌است بعزّالدین رشید ابن بنجیربن‌محمودبن‌احمدشیرازی و ترجمهٔ احوال مختصری ازو درتلخیص مجمع‌الألقاب ابن الفوطی در باب عین مذکور است از قرار ذیل :

« عزّالدّین ابو رشاد رشید بن بنجیر[2] بن محمود الشیرازی الأدیب ، ذکره

---

۱ ـ بدون نقطهٔ سه حروف اوّل .

۲ ـ کلمهٔ بنجیر بضبط قلم‌بعینه بهمان ضبط مذکور درفوق است. وبعلاوه روی حرف اوّل آن یعنی باء موحّده واضحاً ضمّهٔ گذارده شده است ،

لی الشیخ العالم عزّالدین ابراهیم بن ابی‌علی الشیرازی قال کان ادیباً فصیحاً له دیوان موجود وهو بین الفضلاء معدود وانشدنی بالرّصد [1] سنة تسع و ستّین [وستمائة] قال انشدنی عزّالدین رشید لنفسه :

وافتك خمسون یا مغرور فاغتنمن	ادراكك الفائت الفانی من العمر
بالحقّ تعلمه و الخیر تعمله	بقدر ما تقتضیه قوّة البشر
عساك تحظی بلذّات النّعیم غداً	اولا فتنجو بها من لجّة السقر »

درتاریخ وصّاف ص ١٥٠ درفصل راجع بسلطنت تكله بن زنگی (٥٧١ ـ ٥٩١) چندین بیت ازقصیدهٔ ازین شاعر درمدح اونقل کرده ولی اسم پدر اوبنجیر درنتیجهٔ جهل نسّاخ به « بنحره » تصحیف شده است [2] ، عین عبارت او چنین است : « وعزّالدّین ابن بنحره [صح : بنجیر] را در مدایح آن پادشاه قصاید غرّاست این دو سه بیت از آن قصیده ثبت کرده شد :

هوالملك [3] نال الفرقدین دعائمه	هوالملك [3] عمّ الخافقین مكارمه
تفرّد فی الآفاق تكلة شاهنا	فلامن یجاریه ولا من یقاومه

الابیات » ، ـ وباز در ص ١٥٣ در ذکر وقایع عهد سعدبن زنگی گوید: « در شهور سنهٔ ستمائة اتابك ازبك بن پهلوان باكلجه [ظ : ککجه] قاصد شیراز آمد و غارت شعواء وفتكات شنعاء فرمود، عزّالدین بنحره [4] [صح : بنجیر] راست درین حال :

الاهات السلاف ولا تشجّه	فقد رجّ الأسی فی القلب رجّه

الأبیات الثمانیة » ، ـ

٦ ـ همین بنجیر (یا بانجیر) بن عبدالله خوزی که ترجمهٔ احوال وی در

---

١ ـ یعنی رصدی که خواجه نصیرالدین طوسی درسنهٔ ٦٥٧ بحکم هولاکو در مراغه بسته بود و ابن الفوطی مؤلف کتاب تلخیص مجمع الألقاب مدت ده سال کتابدار کتابخانهٔ این رصد بوده است از باب خواجه نصیر ، ٢ـ یعنی بهمان املای پنجره معروف منتهی بیاء عربی وبدون نقطهٔ جیم ، ـ درنسخ خطّی و چاپی شیرازنامه هم درهمین مورد نام پدر این شاعر بصور مغلوط عجیبی تصحیف شده است که فایدهٔ درنقل آنها نیست ،

٣ ـ ملك اول بضم میم است بمعنی پادشاهی وملك دوم بفتح میم است بمعنی پادشاه ، ـ

٤ ـ یعنی عین همان تصحیف مذکور درچند سطر قبل ، ـ

شدّالازار ص۲۵٦ ــ ۲۵۷ مسطور است و این حاشیهٔ مفصّل برای توضیح ضبط واملای اسم او تعلیق شده است ، این شخص چنانکه صریح شدّالازار است در شیراز مدرسهٔ بنانهاده‌بوده وضیاع وعقار واملاك بسیاری بر آن وقف نموده بوده‌است، نام این‌شخص ونام مدرسهٔ اودر شیراز نامه نیزص۱۳۸ درترجمهٔ شرف‌الدّین بن بهرام زکی استطراداً دوم‌رتبه آمده‌واتّفاقاً باآنکه این‌چاپ شیرازنامه بسیارمغلوط است بحکم انّ الکذوب قد یصدق‌درهردومرتبه‌این کلمه درنهایت‌صراحت ووضوح بهمان ضبط صحیح مذکور درفوق (یعنی بباء موحّده ونون وجیم ویاء مثنّاة تحتانیّه وراءِمهمله)چاپ‌شده‌است‌منتهی چون‌طابع گویا هیچوقت درعمرخود باین کلمهٔ عجیب با این‌قیافهٔ غریب مصادف‌نشده بوده درهردوموضع بعدازاین کلمه علامت‌استفهامی گذارده‌است‌وعین‌عبارت شیرازنامه ازقرارذیل است : «بتاریخ سنهٔ سبع وسبعین و ستّمائة [شرف‌الدّین بن بهرام زکی] وفات یافته و قبر مبارکش **درمدرسهٔ بنجیرخوزی** بصفّهٔ جنوب افتاده و امـام عالم اصیل‌الدّین ابوعبدالله جعفر بن‌نصیرالدّین محمّد معروف بصاحب لوح که ازجملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ بود هم درجوار او **برباط بنجیر** مدفون است » .

۷ ــ یکی دیگر از موسومین باین اسم پدر خواجـه امین‌الدّین ابوالحسن کازرونی وزیر خیّر عادل معروف اتابك تکله بن زنگی (۵۷۱ــ۵۹۱) است که ترجمهٔ احوال او در کتاب حاضرص ۳۴۸ ــ ۳۵۱ (شمارهٔ ۲۴٦ از تراجم) بعنوان « خواجه امین الدین ابوالحسن‌بن‌ابی‌الخیر بنجیرالکازرونی» مسطوراست ، رجوع بدانجا شود ،

۸ ــ یکی از امراء اواخرعهد دیالمه که ذکراو درابن الأثیر درتاریخ‌آل بویه مابین سنوات ۴۴۰ــ۴۵۰ بسیارمکرّر آمده شخصی است موسوم بهزاراسب بن‌بنکیر، این کلمهٔ اخیر یعنی بنکیر باحتمال بسیار قوی هیئتی دیگر از همان کلمهٔ بنجیر است منتهی بجای جیم کاف ظاهراً فارسی است ، وما ذیلاً چند جمله ازموارد ذکر او را در ابن الأثیر نقل میکنیم تا فی‌الجمله وضعیت او ونقشی را که این شخص دراواخر دولت آل‌بویه بازی کرده بدست‌آید ، مؤلّف مزبور در حوادث سنهٔ۴۴۳ گوید: « ثمّ انّ الامیر ابا منصور صاحب فارس وهزارسب بن بنکیر ومنصور بن الحسین الأسدی‌و من معهما من الدّیلم والاتراك ساروا من ارجان یطلبون تسترفسبقهم [الملك]الرّحیم

الیها وحال بینهم وبینهما »، ــ

وباز در حوادث همان سال گوید «فی هذه السنة سیّر الملك الرّحیم اخاه الامیر اباسعد فی جیش الی بلاد فارس وکان سبب ذلك انّ المقیم فی قلعة اصطخر وهو ابونصر بن خسرو کان له اخوان قبض علیهما هزارسب بن بنکیر بامر الامیر ابی منصور فکتب الی الملك الرّحیم یبذل له الطّاعة والمساعدة و یطلب ان یسیّر الیه اخاه لیملکه بلاد فارس فسیّر الیه ابا سعد فی جیش »، ــ و در حوادث سنهٔ ٤٤٥ گوید : « فی هذه السنة فی جمادی الاولی استولی الملك الرّحیم علی مدینة ارجان و اطاعه من کان بها من الجند و کان المقدّم علیهم فولاذ بن خسرو الدّیلمی و خاف هزارسب بن بنکیر من ذلك لانّه کان مباینًا للملك الرّحیم علی ما ذکرناه فارسل یتضرّع ویتقرّب ویسأل التقدّم الی فولاذ باحسان مجاورته فاجیب الی ذلك »، ــ و باز در حوادث همان سال ٤٤٥ گوید : فی هذه السّنة وصل السّلطان طغرلبك الی اصبهان مریضًا وقوی الارجاف علیه بالموت ثمّ عوفی و وصل الیه الامیر ابوعلی بن الملك ابی کالیجار الّذی کان صاحب البصرة ووصل الیه ایضا هزارسب بن بنکیر صاحب ایذج فانّه کان قد خاف الملك الرّحیم لمّا استولی علی البصرة وارجان فاکرمهما طغرلبك واحسن ضیافتهما ووعدهما النّصرة والمعونة »، ــ انتهی موضع الحاجة من کلام ابن الأثیر، وباز درغیر این موارد نیز ذکری از او آمده ولی محض احتراز از تطویل از نقل آن صرف نظر نمودیم .

و درختام این نکته را ناگفته نگذریم که در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۷ در عنوان بلوك کربال واقع در مشرق شیراز بمسافت ده فرسخ یکی از قرای آن بلوکرا بنجیر میشمرد بعین همان ضبط و املای مذکور درفوق و بعلاوه بضبط قلم ضمّهٔ نیز روی باء موحّده گذارده (مانند مجمع الألقاب ابن الفوطی که چنانکه گذشت او نیز بضبط قلم ضمّه روی باء بنجیر پدر عزّالدّین شاعر گذارده بود)، وشکّی نیست که ظاهراً بنجیر در نام این قریه مانند بسیاری ازقری وقصبات دیگر فارس وغیر فارس مأخوذ از نام اشخاصی است که مالك یابانی آن قریه یا یکی از مشاهیر اهالی آنجا بوده‌اند و بعدها خود قریه نیز باسم او معروف شده بوده است ، مثلا ملغان نام

یکی از قرای همین بلوك است و بتصریح مؤلّف نام این قریه مأخوذ ازنام امیربلغون یکی از امراء مغول بوده که این قریه از مآثراوست ، و نیز قریهٔ پالنگری کـه نام قصبهٔ بلوك کام فیروز است و مأخوذ از نام یکی از امراء سلجوقیّه است و نظایر این فقره فراوان است ، ـ مؤلّف مزبور در همین فصل شرح بلوك کربال گوید که سلسلهٔ سادات بنجیری کربالی ازسادات عالی درجات این بلوك است و دراینجا نیز واضحاً بضبط قلم ضمّه روی باء موحّدهٔ بنجیر گذارده‌است، وازاین‌دوسه مورد ضبط این کلمه بقلم در مجمع‌الألقاب و فارسنامه‌واضح میشود که تلفّظ متعارفی این کلمه بضمّ حرف اوّل بوده‌است ، وهیئت بانجیر بالف که درعنوان صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه درشدّالازار بطبق نسخهٔ ق مرقوم است لابد هیئتی دیگر از همین کلمه بوده که نادر الاستعمال تر از هیئت بنجیر بضمّ اوّل و بدون الف بوده است بقرینهٔ آنکه درعین همان مورد دردو نسخهٔ ب م این کلمه بصورت بنجیر بدون الف مکتوب‌است وهمچنین درجمیع امثلهٔ که درین فصل از موسومین باین اسم ازمآخـذ مختلفه نقل کردیم همهٔ آنها (فقط باستثناء شدّالأزار[1] آن هم فقط در نسخهٔ ق) چنانکه ملاحظه شد بصورت بنجیر بدون الف نوشته شده است ، ـ

ص ۳۰۲ س ۱ـ٤ ، این چهار بیت را با اندك اختلافی با اینجا ابونصر سرّاج طوسی در کتاب اللّمع ص۲٤٦ـ۲٤۷ بذی النّون مصری نسبت داده است ازقرارذیل: «حکی عن یوسف بن‌الحسین انّه قال سمعت بعض‌الثقات یحکی عن‌ذی‌النّون‌المصری رحمه‌الله انّه قال :

اذا ارتحل الکرامُ الیك یوماً ‌ ‌ ‌ لیلتمسوك حالاً بعد حالٍ

فـانّ رحالَنا حُطّتْ رضـاءً ‌ ‌ ‌ بحکمك عن حلولٍ وارتحالٍ

---

۱ ـ ولـی در شمارهٔ شش ازین امثله یعنی امیر بنجیر سپهسالار خراسان و مخدوم خواجه نظام الملك طوسی که درابن الأثیر ومختصرالدول ابن العبری چنانکه گذشت بامیر « تاجر » تصحیف شده است محتمل است قویاً که درمأخذ منقول عنه دو مؤلف مزبور نیز این کلمه بصورت « بانجیر » با الف مکتوب بوده است که نساخ بـی اطلاع آنرا بأمیر « تاجر » تصحیف کرده اند و الا بنجیر بدون الف ظاهراً بعید است که به « تاجر » تصحیف شود . ـ

آنخنا فی فِناءک یا الهی الیک مفوّضین بلا اعتلال
فسنا کیف شئت ولا تکلنا الی تدبیرنا یا ذا المعالی »

ص ۳۱۴ س ۸ از حواشی ، **شیخ رکن‌الدین‌محمود سنجانی معروف‌بشاه سنجان** بسین مهمله ونون وجیم و الف و نون از مشاهیر عرفای قرن ششم ومتوفّی در سنهٔ ۵۹۳ یا ۵۹۷ ، ـ شرح احوال مختصری از او در حواشی ذیل ص ۳۱٤ در تحت عنوان « تنبیه مهمّ » ذکرکردیم ومدارك حاوی ترجمهٔ احوال او را نیز درآنجابدست دادیم ، چون مؤلّفین اغلب تذکره‌های شعرا و طبقات صوفیّه تصریح کرده اند که وی از اهالی **قصبهٔ سنجان من توابع خواف** بوده و درهمانجا مدفون شده وازطرف دیگر مزار شاه سنجان امروز در خراسان در نزدیکهای تربت حیدریّه (نه در نزدیکهای خواف) مشهور و زیارتگاه عمومی است ومن چون خود بآن صفحات سفر نکرده ام نمیدانستم این تناقض ظاهری را برچه حمل کنم ، و بعلاوه چون اتّفاقاً در نقشه های کنونی ایران هم در نزدیکیهای قصبهٔ امروزی خواف قریه ایست موسوم بسنگان (سنگان پائین) و هم در نزدیکیهای تربت حیدریّه نیز قریهٔ دیگری است موسوم بهمان اسم سنگان (سنگان بالا) . این فقره پردهٔ ابهام تصوّر مرا از مرقد شاه سنجان ضخیم تر کرده بود لهذا برای روشن کردن حقیقت امر بدوست فاضل و دانشمند خود آقای محمود فرّخ رئیس دفتر ومعاون اداری تولیت آستان رضوی مدّ ظلّه العالی متوسّل‌شدم ومکتوبی بایشان درین خصوص بمشهد مقدّس نوشتم وعقیدهٔ ایشان را دراین‌باب استفسار نمودم ، ایشان‌نیز بفاضل دانشمند آقای‌عبدالحمید مولوی رئیس ادارهٔ املاك آستان قدس مدّظلّه العالی که از وضعیت قری و قصبات خراسان استحضار کامل دارند مراجعه فرمودند ، وآقای عبدالحمید مولوی لطف و مرحمت خود را از حدّ انتظارما گذرانیده برای تحقیق این امر سفری بخرج خود مخصوص بآن حدود نمودند و نتیجهٔ تحقیقات خود را بانضمام سه قطعه عکس از مرقد شاه سنجان برای اینجانب ارسال فرمودند که در ۲۳ بهمن۱۳۲۵شمسی بدست من رسید وما نیزعین مکتوب ایشانرا با سه عکس مزبورتکمیلاً للفائدة درج مینمائیم وازین زحمتی که ایشان درراه کشف‌این مسئله بخود راه داده‌اند ازصمیم قلب نهایت تشکّر وامتنان خود را خدمت ایشان اظهار می نمائیم :

مکتوب آقای عبدالحمید مولوی براقم این سطور راجع بمرقد شاه سنجان

« راجع بمقبرهٔ شاه محمود معروف بشاه سنجان توضیحات و اطّلاعات ذیل را معروض میدارد :

درخراسان دو جا بنام سنگان مشهور است اوّل قریهٔ سنگان که در نزدیکی قصبهٔ **رود** حاکم نشین خواف واقع است ، **دوم** درتربت حیدریّه بلوکی است باسم سنگان که مرکز آن بلوك نیز سنگان نامیده میشود و دهات بلوك سنگان تربت حیدریه وصل بدهات خواف است و باحتمال قوی قبل از واقعهٔ مغول وقتی که خواف آباد تر از حالا بوده تربت حیدریّه و محال آن جزو خواف محسوب میشده[1] وهردو سنگان دریك بلوك واقع بوده وبشهادت اسناد و وقف نامه هائی که درآستان قدس رضوی مضبوط و در حدود چهار قرن پیش تنظیم شده محل وقوع محمّدآباد و واحدآباد موقوفات آستان قدس در بلوك سنگان خواف تعیین گردیده درصورتیکه اکنون بلوك سنگان را قسمتی از دهات تربت حیدریّه می‌شمارند و قبر شاه محمود

۱ ـ این‌حدس آقای‌مولوی یعنی‌اینکه تربت حیدریه درسابق جزو خواف محسوب میشده بغایت صائب وبکلی قطعی ویقینی است ، صاحب مجمل فصیح خوافی که خودش اهل خواف و درنتیجه از وضعیت قری و قصبات آن نواحی بهتر از هر کس دیگر مطلع بوده در حوادث سنهٔ ۵۹۳ از کتاب مزبور گوید ، « سنة ثلاث و تسعین وخمسمائة ، وفات شیخ الأسلام قطب الأنام رکن‌الدین محمود سلطان سنجان که گویند بعضی اقطاب او را خواجهٔ سنجان و شیخ سنجان و شاه سنجان و سلطان سنجان خوانده اند **و استاد مردان** نیز معاصر او بوده درسنجان زاوهٔ خواف فی هذه‌السنة او قریباً من هذه السنة ، سلطان سنجان را رباعی بسیار است » ، و چنانکه ملاحظه میشود فصیح خوافی وفات شاه سنجان را درسنجان زاوهٔ خواف قید کرده نه درسنجان خواف مطلق مثل سایر تذکره‌ها برای اینکه معلوم کند که مقصودش سنگان تربت حیدریه است نه سنگان نزدیك قصبهٔ خواف چه از خارج معلوم است که تربت حیدریه‌را سابق**زاوه** مینامیده‌اند وپس‌ازآنکه شیخ قطب‌الدین حیدر ازمشاهیر عرفاء اواخر قرن ششم و اوائل هفتم متوفی در سنهٔ ٦۱۸ در آنجا مدفون‌شد بمرور زمان آن شهر باسم‌تربت حیدریه‌مشهور گردید ، ومعذلك‌فصیح‌خوافی زاوه‌را بخواف اضافه کرده و گفته « درسنجان زاوهٔ خواف » که صریح‌است که زاوه ومحال آن‌درآن‌عصرجزوخواف‌محسوب می‌شده‌است ، ـ ویکی ازدلائل قطعی که تربت‌حیدریهٔ کنونی همان زاوهٔ متقدمین است این‌عبارت ابن‌بطوطه است درسفرنامهٔ خود ج ۱ ص ۲۵۲ ازطبع مصر ، « ثمّ سافرنا منها [ای من مدینة سرخس] الی مدینة زاوه وهی مدینة الشیخ الصالح قطب الدّین حیدر و الیه تنسب طائفة الحیدریة من الفقراء وهم الذین یجعلون حلق‌الحدید فی‌ایدیهم واعناقهم و آذانهم‌ویجعلونها ایضا فی . . . حتی لایتأتی لهم‌النکاح » ، ـ

سنجانی درهمین‌سنگان مرکز بلوك سنگان است واین‌سنگان درهفت فرسخی جنوب شرقی تربت‌حیدریّه‌است و راهی‌که ازآن ازتربت بخواف‌میروند ازوسط آبادی‌سنگان می‌گذرد . قبر شاه سنجان باقلعه وآبادی فعلی سنگان قریب پانصد متر فاصله دارد وازوضعیّت محل‌وخرابه‌ها وآجرپاره‌ها وپستی وبلندی اراضی اطراف مزار شاه‌سنجان معلوم میشود که قبلاً قبرمذکور دروسط قلعهٔ قدیم سنگان بوده وموقعی که آبادی سابق ازبین رفته قلعهٔ جدید سنگان را باقدری فاصله ازقلعهٔ قدیمی ساخته‌اند ،

قبر شاه سنجان در سنگان ودهات اطراف آن مشهور وغالب اوقات مخصوصاً جمعه‌ها عدّهٔ زیادی بزیارت آنجا میروند وگاهی اهالی در آنجا اطعام می‌نمایند، آنچه از بناهای مقبره باقی مانده چهار دیواری‌است مربع بعرض وطول هفت ذرع وارتفاع کنونی دیوارها قریب ده ذرع وسقف آن در سابق خراب گردیده وانبوهی ازآجر در روی قبر شاه سنجان که در وسط بقعه است از زمان خرابی تاکنون باقی‌مانده و باین جهت معلوم نیست سنگ مرقد شاه سنجان در زیر توده‌های آجر محفوظ مانده یا در سالهـای گذشته از بین رفته است ، اصل بنای بقعـه را از چینه (گل رسیده) ساخته‌اند وسقف ونمای خارج مقبره آجری بوده ودر داخل مقبره آثار رومالی گچ سفید در دیوارها دیده میشود وکتیبه وتزیین دیگری ندارد ،

در ضلع شمالی مقبره اطاقی‌مخروبه است که با درگاهی مقبره مربوط ومدخل مقبره از آنجا بوده است ، در مشرق چهار دیوار خرابه‌هائی است که معروف به آشپزخانه میباشد ومتصل بآشپزخانه بنای مسقفی بوده‌که عیناً باسلوب مقبره ساخته شده و مشهور بمسجد است ودر سالهای اخیر سقف این مسجد را مردم سنگان بزحمت خراب کرده وآنچه‌آجردرست سالم ازآنجا بدست‌آمده درمسجد قریهٔ فعلی سنگان آجرفرش نموده‌اند ، عکسی ازداخل مقبره از بقایای سقف وعکس دیگری از نمای جنوبی وعکسی‌دیگراز تمام بنای مقبره و خرابهٔ آشپزخانه ومسجد از طرف شمال تهیه شده که بضمیمه تقدیم گردید .

در اطراف مقبرهٔ شاه سنجان بفواصلی سه قبر دیگر بنام استاد مردان [1] وشیخ امامقلی وغیاث الدین مشهور است که قبر شیخ امامقلی دارای بقعهٔ کوچك آجری است ودو قبر دیگر را باطاقی از خشت خام مسقف نموده‌اند ٔ

۱٤ بهمن ماه ۱۳۲۵

عبدالحمید مولوی



۱ ـ منظرهٔ عمومی مقبرهٔ شاه سنجان ؛ بنای طرف راست باقی ماندهٔ مقبره ، وبنای طرف چپ مسجد مخروبه ، وفاصله بین آندو حیاط آشپزخانه است که خراب گردیده است . و دراطراف مقبره بناهای دیگری بوده که تووده های خرابهٔ آن درعکس دیده میشود .

۱ ـ رجوع شود بعبارت منقوله از مجمل فصیح خوافی در ذیل ص ٥۳۹ از همین کتاب ، و نیز رجوع شود بنفحات الانس ص ۳٦۸ در ترجمهٔ احوال خواجه احمد چشتی که در ضمن آن گوید .

استاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها آب وضوی ویرا مهیا میداشت و روزی که او را بمراجعت وطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود وگفت هروقت که ترا آرزوی دیدارما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و مارا از همانجا ببینی وهمچنان بود و دائماً استاد می گفتی که من از سنجان چشت رامی بینم ـ



۲ ـ باقی ماندهٔ سقف مزار شاه سنجان که با آجر ساخته شده و مختصری از دور گنبد سقف در آن دیده میشود .

۳ ـ عکس دیوار جنوبی مقبرهٔ شاه سنجان که راه خواف از کنار آن می گذرد ، دیوار طرف راست عکس مربوط بآب انباری است که ازسابق در کنار راه بوده ، وخرابهٔ مسجد در آخر عکس دیده میشود و فاصلهٔ بین مسجد ومقبره محل آشپزخانه ومضیف بوده است .

ص۳۱۷،حاشیهٔ۲،**شیخ صدر الدین عبداللطیف بن کهف‌الدین اسمعیل بن عمر القصری**، در کتاب تجارب‌السّلف طبع آقای عبّاس‌اقبال ص۱٦۵ مؤلف نام کسی‌را برده است که بظنّ بسیار قوی تقریباً بنحو قطع و یقین باید همین شخص مذکور در شدّالازار باشد که گوید یکی‌ازاساتید معین‌الدّین احمد بن‌ابی‌الخیر (صاحب‌شیرازنامه) بوده‌است وعین عبارت تجارب السلف اینست : «ومخدوم مولانا المعظّم سلطان المحقّقین صدرالحقّ والملّة والدّین شیخ الـوری علـم الهدی عبداللّطیف القصری مدّ الله ظلاله علی الاسلام والمسلمین در بعضی روایات چنین یافت که دعبل بن علی الخزاعی قصد عبدالله بن طاهر والی خراسان کرد . . . » الی آخرالحکایة ، و اگـر این حدس ما صحیح باشد معلوم میشود که این صدرالدین عبداللّطیف قصری بنحو قدر متیقّن تـا حدود سنهٔ ۷۲٤ که سال تألیف تجارب السلف است درحیات بوده است ،

ص۳۳۴ ـ س ۵ بآخر مانده ، از حواشی کلمات « نسخهٔ خطی جدید الابتیاع کتابخانهٔ ملی‌طهران» باید حذف شود چه‌آن معامله با کتابخانهٔ ملی‌سرنگرفت وآن نسخهٔ خطی شیراز نامه مورخهٔ سنهٔ ۸۳۳ که سابقاً متعلّق بمرحوم میرزا محمد حسین شعاع الملك شیرازی بود اکنون متعلق است بجناب آقای علی اصغر حکمت وزیر اسبق فرهنگ که فعلاً باکمال لطف وسعهٔ صدر آنرا در اختیارکامل راقم این سطور گذارده اند ، ـ

ص ۳۳۴ ، دراین صفحه در حواشی بعضی اغتشاشات روی داده است که باید حتماً بتفصیل ذیل تصحیح شود :

درسطر اوّل از حواشی قبل از کلمات « نام و نسب کامل » باید رادّهٔ ۲ حواشی افروده شود چه ازاینجابیعداین‌حاشیه‌راجع بشاه شجاع الکرمانی‌است نه‌بشاه‌الکرمانی.

در همین سطر اوّل از حواشی کلمات « صاحب ترجمه » باید بکلمات « این شخص » تصحیح شود .

سطر سوّم و دوّم مانده بآخر صفحه از حواشی ، این دوسطر باید بکلی حذف شود با رقم ۲ در ابتدای آنها .

ص ۳۴۵ حاشیهٔ ۱ ، **ملك‌اسلام جمال‌الدین‌ابراهیم طیبی وخاندان او** ،

چون ترجمهٔ احوالی که مؤلّف کتاب حاضر از ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم طیبی نموده فقط مشتمل برفضایل و مناقب او و عبادت و عدالت او و سایر اعمال و صفات حسنهٔ اوست و از امور تاریخی حیات او و اولاد او کـه قریب سی و پنج سال حاکم وصاحب اختیار مطلق کلّ مملکت فارس و بعضی قسمتهای عراق عرب بوده اند بکلّی خالی وعاری است لهذا ما مناسب دانستیم که تکمیلاً للفائدة بعضی معلومات تاریخی راجع بدو و بخاندان او را کـه از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط نموده‌ایم ذیلاً بعنوان ضمیمه و تکملهٔ شرح احوال او درج نمائیم :

نام و نسب والقاب کامل صاحب ترجمه ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم بن محمّد طیبی مشهور بابن السّوا ملی است ، واو و اولاد اوچنانکه گفتیم قریب سی وپنج سال از سنهٔ ششصد و نود و دو الی سنهٔ هفتصد و بیست و پنج بتفاریق از جـانب سلاطین مغول ایران کیخاتو و بایدو و غازان و اولجایتو و ابوسعید حکمران جمیع اصقاع فارس بوده‌اند برّاً و بحراً یعنی هم در خشکی و هم در جزائر خلیج فارس و گاه نیز عراق عرب وواسط وبصره نیزعلاوهٔ قلمروحکومت ایشان میشده است ، وطیبی بکسر طاء مهمله وسکون یاء مثنّاة تحتانیّه و سپس باء موّحده ودر آخر یاء نسبت منسوب است **بطیب** بر وزن سیب که شهرکی بوده است مابین واسط و خوزستان [1] بمسافت

---

۱ ـ طیب واقع بوده بمسافت اندکی در جنوب شرقی (قلعهٔ بیات) یا خرابه های شهر قدیم بیات که نام آن وموقعیت آن در نقشهٔ بزرگ ایران از آقای سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری در نواحی جنوبی پشتکوه بکلی نزدیك سرحدّ ایران وعراق فعلی درشمال جبل حمرین مثبت است ، درهمان نقشه اندکی در جنوب قلعهٔ مزبور قریب دوازده فرسخ درشمال عماره از نواحی عراق فعلی وقریب بیست و دوفرسخ بخط مستقیم درمغرب دزفول وقریب پنج یا شش فرسخ درشمال شرقی « اماه علی الشرقی » درخاك عراق رودخانهٔ دیده میشود باسم رود تیب (=طیب) که شهرك طیب (یاتیب) درکنار آن رود یابکلی درنزدیکیهای آن واقع بوده‌است درخاك عراق فعلی نه ظاهراً درخاك ایران ، و وصف رودتیب در کتاب « مرز های ایران » تألیف آقای مهندس محمد علی مخبر ص ۷۸ و۱۲۲ ونیز درجلد دوم از « جغرافیای مفصل ایران » تألیف آقای مسعود کیهان ص ۳۹ درهردو مأخذ مزبور درفصل سرحدّات غربی ایران شده است و خود شهرك طیب که اکنون وجود ندارد در نقشهٔ دوم (= نقشهٔ عراق) از کتاب « اراضی خلافت شرقیه » تألیف مرحوم لسترنج مرسوم است و در ص ٦٤ از همان کتاب نیز وصف آن و موقعیت آن شده است و نیز در ص ۸۲ و ۲٤۱ و ۲٤۷ باز استطراداً ذکری ازآن شده است ، ـ و اما رود تیب از رودخانه های سرحدّی ایران و عراق است

[بقیه در ذیل صفحهٔ بعد]

هجده فرسخ از هريك از آن دو موضع (معجم البلدان) ، ـ وسواملی منسوب است بسوامل جمع سوملة بفتح سين مهمله كه بمعنی نوعی فنجان كوچك است وشايد يكی از اجداد صاحب ترجمه سازنده يا فروشندهٔ اين نوع فنجانهای كوچك بوده است .

اوّلين كسی كه از اين خانـدان شيوخ طيبی عرب يا مستعرب مشهور شد همين جمال الدّين ابراهيم طيبی بوده است كه در سنهٔ ششصد و نود و دو از جـانب كيخاتو بحكومت فارس منتصب وبلقب **ملك اسلام** ملقّب گرديد (وصّاف ص٢٦٨) ، وازآن پس تا سال هفتصد وشش گاه بشغل حكومت مشغول وگاه مستعفی بود تا آنكه درشب يكشنبه بيست و يكم جمادی الاولی سنهٔ هفتصدوشش درشيرازوفات يافت و درهمانجا مدفون شد (وصّاف ص ٥٠٧) . ملك اسلام از مشاهير متموّلين عصر خود بوده است و نام او و صيت ثروت هنگفت باور نكردنی او ز املاك وسيع او و كشتيهای او كه همواره مابين ايران وهند وچين درآمد وشد بوده‌اند درشرق وغرب مشهور و برالسنه و افواه جمهور مذكور بوده است ، حافظ ابرو گويد او را صدكشتی بزرگ بود كه دائماً در دريا ها درسفر بـودند ، تفاصيل احوال صاحب ترجمه مشروحاً در تضاعيف وصّاف مذكور است وترجمهٔ مختصری نيز از او در دررالكامنة ج ١ ص٥٩ـ٦٠ مندرج است كه بعين عبارت ذيلاً نقل ميشود : « ابراهيم بن محمد بن سعدی الطيبی السفّار الشهير بابن السّواملی والسّوامل اوعية من خزف كان جدّه من بلدة الطيب فانتقل الی واسط ثمّ تحوّل ابنه محمّد الی بغداد زمن النّاصر فتعلّم جمال الدّين [ابراهيم] ثقب اللّؤلؤ وجمع دراهم و دخل فی تجارة الی الصّين فتوغّل و تموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فكان يترفّق بالرعيّة ويؤدّی ماعليه وكان ينطوی علی دين و كرم وبرّ واعتقادفی اهل الخيرحتّی انّه كان يحمل للعزّالفاروثی فی كلّ عام الف مثقال ثمّ انّ التتار حطّوا عليه فی اخذ امواله الی ان تضعضع حاله ومات سنة ستّ وسبعمائة ولهستّوسبعون سنة » انتهی ، ـ و در شذرات الذّهب ج ٦ ص ١٣ در حوادث همان سال ٧٠٦ ترجمهٔ مختصری از صاحب ترجمه مذكور است ازقرارذيل : « وفيها [ای فی سنة ٧٠٦] مات رئيس التّجار الصّدر جمال الدّين ابراهيم بن محمّد السّواملی ـ و السّوامل كالطّاسات ـ العراقی كان يثقب اللّؤلؤ فصمد الفی درهم ثمّ اتّجر وسارالی الصّين فتموّل وعظم وضمن العراق من القان

ورفق بالرّعيّة وصارله اولادمثل الملوك ثمّ صودر واخذ منه اموال فخمة ومات فجاءةً بشيرازعن ستّ وسبعين سنة » انتهی ، ــ

ملك اسلام را اولاد متعدّد بوده است و ما اسامی هشت تن ازپسران او را که از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط کرده ایم ذیلاً ذکر می نمائیم : یکی از آنها **ملك فخرالدین احمد بن ابراهیم** است که درسنهٔ ششصد و نود و هفت از جانب غازان بسفارت در دربار تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلای قاآن بن تولی‌بن چنگیز خان (۶۹۴ ــ ۷۰۶) در چین مأمور گردید وبا انواع تحف ونفایس هدایای ثمین که لایق چنان بارگاهی بود بدان صوب حرکت نمود و پس ازطیّ مسافات و معاناة اخطار و مخافات بالأخره در نزدیکیهای خانبالغ (= پکن) باردوی تیمور قاآن رسید ، تیمور قاآن مقدم او را بغایت اعزاز تلقّی نمود وبدست خود اوراکاسهٔ شراب داد که علامت نهایت اکرام واحترام بوده است در دربار مغول ، درمراجعت ازین‌سفر دور ودراز که قریب هفت سال طول کشید در نزدیکیهای معبر (یعنی قسمت جنوبی ساحل شرقی شبه جزیرهٔ هندوستان که اکنون بنام **ساحل کروماندل**[1] معروف است) ملك فخرالدّین را وفات در رسید درسنهٔ هفتصدوچهار ، واورا در معبر در جنب مرقد عمّش برادرملك اسلام **ملك‌اعظم مرزبان‌الهند تقی‌الدین عبدالرحمن بن محمد طیبی** که وزیرومشیر ونایب پادشاه معبر بود و در دوسال قبل درسنهٔ هفتصد و دو وفات یافته بود دفن نمودند (وصّاف ۳۰۲ ــ ۳۰۳ ، ۵۰۵ ــ ۵۰۷) ، ــ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك معظم سراج الدین بن ابراهیم** است که در معبر درنزد عمّش تقیّ‌الدین عبدالرحمن مزبور توطّن اختیار نموده بود ، پس ازوفات این اخیر پادشاه معبر قصد کرد که اموال و مخلّفات تقیّ‌الدین را تصرّف نماید ، سراج‌الدّین‌مبلغ دویست هزاردینار زر بپادشاه‌مزبورتقدیم نمود تا ازآن‌عزم منصرف شد و مناصب عمّش را بر سراج الدّین مقرّر داشت ، در سنهٔ هفتصد و پانزده که عساکر سلطان علاءالدّین خلجی معروف پادشاه دهلی ولایت معبر را تسخیر نمودند نسبت باهالی آنجا ازقتل نفوس و نهب اموال چیزی فروگذار نکردند از جمله جمیع اموال واملاك وثروت گزاف ملك سراج‌الدّین نیز درآن فتنه بباد غارت رفت ،ملك

[1] - Côte de Coromandel.

سراج الدّین ازین تغابن بسمّ خود را هلاك نمود درحدود سنهٔ هفتصد و پانزده، وبعد از فوت او پسرش **ملك نظام الدین بن ملك سراج الدین** بنزد سلطان علاءالدّین خلجی مذکور رفته ازسوء حال ونهب اموال خود بنزد اوشکایت برد، سلطان بواسطهٔ روابط دوستی‌که ازقدیم الأیّام باجدّش ملك اسلام جمال‌الدّین‌داشت مقدم او را اعزاز نموده بردّ قسمتی از اموال او وتفویض مناصب سابق اوبدو فرمان داد (وصّاف ۵۰۵، ٦٤٦ – ٦٤٧)، –

پسردیگرملك اسلام **ملك اعدل عزالدین عبدالعزیز** است که پس ازفوت‌پدر در غالب مناصب وی جانشین او گردید و پس از سوانح عدیده که برای او روی داد بالأخره درآخر ذی‌القعده هفتصدو بیست وپنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه‌پسر امیرچوپان بفرمان سلطان ابوسعید بقتل‌رسید وجنازهٔ او را بشیراز برده درجنب‌مرقد پدر دفن کردند وبموت او دولت خاندان شیوخ طیبی درفارس منقرض گردید(شیراز نامه ص ۷۵ وفارسنامهٔ ناصری ۱ : ٤۸)، –

پسر دیگرملك اسلام **ملك اعلم شمس‌الدین محمد** است که شرح احوال او درمتن شدّالازار بلافاصله بعداز شرح احوال پدرش مذکور است، او نیز دربعضی مشاغل پدر جانشین او گردیده بود و پس از فوت ملك عزّالدین عبدالعزیز مذکور مدّتی دراردو برای بدست آوردن مناصب ازدست رفتهٔ آن خاندان تکاپوی نمود ولی هیچ مفید نیفتاد، وفات اودرسنهٔ هفتصدو سی وچهاریاسی وپنج بوده است (شیرازنامه ۷۳، ۷۵، ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۳٤)، –

پسران دیگر ملك اسلام عبارتند از ملك جلال الدّین عبدالکریم و ملك قوام الدّین عبدالله و ملك بدر الدّین فضل‌الله وملك رکن الدّین محمود که هریکی باستقلال والی ومتصرّف رکنی ازارکان مملکت بودند چه از برّ وچه از بحر تا بطرف واسط وبصره و کیش وهرموز (شیرازنامه ۷۵، وفارسنامه ۱ : ٤۸)،

جمال الدّین ملك اسلام دختری نیز داشته که زوجهٔ **ملك عبدالسلام** بود و حکومت بعضی از بلاد فارس از اردو باو مفوّض شده بود، پس از وفات ملك اسلام پسرش ملك عزّالدّین عبدالعزیز سابق الذّکر عبدالسّلام را بدست خواهر خود زهر

خورانید واوهلاك شد ، وبعد ازآن درحدود سنهٔ هفتصدو سیزده یا اندکی بعد ازآن **زین الدین علی بن عبدالسلام** را از اردو بحکومت فارس فرستادند ومدّت دو سال حکومت فارس بعهدهٔ اوبود (جغرافی تاریخی حافظ ابرو ص ۱۷۰).

مدارك ، برای مزید اطّلاع ازسوانح احوال ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم‌بن محمّد طیبی وخاندان او رجوع شود بمدارك ذیل : جامع التّواریخ قسمت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹٤۰ میلادی ص ۱۰٦ ، سمط‌العلی للحضرة العلیا نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ورق ۹۰ ب و ۱۳۰ ب ، حوادث الجامعة ٤۹٤ ، ٤۹۸ ، وصّاف ۲٦۸ ، ۲۷۷ ، ۲۸٤ ، ۲۹۷ ، ۳۰٥ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۳۰ – ۳٤۰ ، ۳٤۸ ، ۳٤۹ ، ۳٦۳ ، ٤۰۱ – ٤۰٥ ، ٥۰٥–٥۰۸ ، ٦٤٦ – ٦٤۷ ، شیرازنامه ۷۳– ۷٥ ، ابن بطوطه ۲ : ۱۳٦ ، درر الکامنة ۱ : ٥۹ – ٦۰ و ۳ : ٤۱۲ استطراداً ، جغرافیای تاریخی حافظ ابرو ۱٦۹ – ۱۷۰ ، مجمل فصیح خوافی [1] در حوادث سنوات ۷۰٦ ، ۷۲٥ ، ۷۳٤ ، شذرات الذّهب ٦ : ۱۳ ، فارسنامهٔ ناصری ۱ ، ٤۳ – ٤۸ ، –

ص **۳٦۳** س ۲ ، **فخرالدین الجار بردی** ، شارح معروف شافیهٔ ابن الحاجب ومتوفّی درتبریز درسنهٔ ۷٤٦ ، مآخذ ترجمهٔ احوال این شخص را درحاشیهٔ ۳ از همین صفحهٔ ۳٦۳ بدست داده‌ایم ، براین مآخذ باید علاوه شود بعدازسبکی ، ، درر الکامنة ج ۱ ص ۱۲۳ – ۱۲٤ » ، –

---

۱ – عین عبارت او درمورد دوّم یعنی سنهٔ ۷۲٥ اینست : سنة خمس وعشرین وسبعمائة ... قتل ملك فخرالدّین حاکم شیراز در تبریز ، فخرالدّین دراین عبارت بنحو وضع ویقین تصحیف عزّالدّین است یعنی ملك اعدل عزّالدّین عبدالعزیز بن ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم طیبی که بتصریح شیرازنامه وفارسنامه دراین سال ۷۲٥ چنانکه درفوق مذکورشد درتبریز بسعایت دمشق خواجه پسر امیر چوپان بقتل رسید ، و فخرالدّین احمد پسر دیگر ملك اسلام است که وفاتش چنانکه نیز درفوق مذکور داشتیم درسنهٔ ۷۰٤ در نزدیکیهای معبر در هندوستان روی داد ، – و عبارت فصیح خوافی درمورد سوّم یعنی سنهٔ ۷۳٤ ازقرار ذیل است : سنة اربع و ثلاثین وسبعمائة وفات ملك شمس الدّین بن‌شیخ جمال الدین حاکم شیراز برادر ملك عزّالدین [عبدالعزیز] الکیشی وقیل سنة خمس و ثلاثین و سبعمائة ، و کیشی باین مناسبت گفته که این ملك عزالدین عبدالعزیز مدّتها حاکم جزیرهٔ کیش بوده است ،

در خصوص نسبت « جاربردی » ما درهمان حاشیه نوشته‌ایم که با فحص شدید نتوانستیم معلوم کنیم که جاربردی نسبت بکجا و بچیست ، ولی بعد ها یکی از دوستان جلب نظر ما را باین فقره نمود که ظاهراً نام قلعهٔ جاربرد یکی دو مرتبه در کتاب معروف « سیرة السّلطان جلال الدّین منکبرنی » تألیف محمّد بن احمد نسوی منشی پادشاه مزبور برده شده است و از آنجا صریحاً معلوم میشود که قلعهٔ جاربرد ازمضافات ارّان بوده است یعنی ناحیهٔ وسیع واقع درشمال رود ارس وشمال آذربایجان ومحصور بین رود ارس ازجنوب ورود کرازشمال که از دورهٔ مغول ببعد قسمت شرقی آن ناحیه موسوم بقراباغ گردید و از شهرهای مشهور آن ولایت گنجه و بردع و شمکور ونخجوان بوده است ، مؤلف مزبور درص ۲۳۰ از کتاب مذکور گوید بعین عبارت : « ذکرحبس السلطان شرفَ الملك [۱] بقلعة جاريبرد [۲] وقتله بعد شهر او اکثر ، کان السلطان لمّا قارب قلعة جاريبرد [۳] **وهى من مضافات اران** وقد عزم ان يحبس شرف‌الملك بها رکب اليها لينظرفی حالها وعلم انّ شرف‌الملك لايتخلّف عنه فلمّا صعدالقلعة صعدمعه شرف‌الملك‌واجتمع السلطان بواليها وتقدّم اليه سرّاً بأنّه اذا نزل منع شرف الملك من النّزول . . . [ثمّ بعد حبسه بايّام] وجّه صحبة ابن

۱ ـ یعنی فخرالدّین علی‌بن ابوالقاسم جَندی ملقب بشرف‌الملك وزیرسلطان جلال‌الدین منکبرنی که در حدود سنهٔ ششصدو هجده بوزارت او منتصب شد و در شهور اواسط سنهٔ ششصد و بیست و هشت پس از آنکه برسلطان عاصی شده بود و درقلعهٔ جیران (= گیران) از قلاع ارّان تحصّن جسته و سلطان او را بلطایف الحیل بدست آورده بحکم سلطان در قلعهٔ جاربرد محلّ گفتگوی ما بقتل رسید واین واقعه فقط چند ماهی قبل از قتل خود سلطان جلال الدّین بدست اکراد درحوالی میّافارقین درنیمهٔ شوّال همان سال ۶۲۸ روی داد ،

۲ ـ چنین است بعینه درمتن چاپی بجیم و الف وراء مهمله ویاء مثناة تحتانیه وباء موحّدة و راء ودال مهملتین (ولی‌مشهور درتلفظ‌این کلمه درنسبت جاربردی‌فاضل‌مشهور بدون‌یاء مثناة تحتانیه است) وطابع خوداینگونه تصحیح کرده است وظاهراً بکلی حق‌با او بوده است ، ولی‌دراصل نسخهٔ خطی بتصریح طابع این کلمه حاربیرد بحاء مهمله و تقدیم باء موحّدة برياء مثناة تحتانيه مرقوم است ،

۳ ـ چنین است درمتن چاپی یعنی بهمان املای سطر قبل ، و از اینکه هیچ نمیگوید دراصل خطی چگونه بوده شاید بتوان استنباط کرد که در آنجا نیز بعینه بهمین نحو مرقوم بوده است ولی یقین نمیتوان کرد ،

الوالی خمسةً من السّلاحدارية فأهلكوه واهلكوا بهلاكه الكرم الخ » ، انتهی –

وقبل ازین درص ۱۵٦ نیزبازذکری ازین قلعهٔ جاربرد آمده است منتهی آنجا باتنقیط فاسد چاپ شده است ، عین عبارت اوا ینست : « ذکر فتح شرف الملك اذربیجان وارّان والسّلطان بالعراق ، کان شرف الملك لمّا تخلّف عن السّلطان و اقام باذربیجان صرف همّته الی افتتاح القلاع العاصية فاستمال قلوب من بدزمارمن المقدّمين والأجناد بالوعد والنّقد الی ان اجابوه الی تسليمها و قبض علی ناصرالدّين محمّد و الزم تسليم قلعة كهرام ، ثمّ نعی اليه سيف الدّين قشقرا الاتابكی و كان واليا بكنجه من قبل السّلطان فنهض اليها و تسلّم من نائبه شمس الدّين كرشاسف قلعتی هزل و جاربزد [1] من اعمال ارّان الخ » انتهی باختصار [2] ، –

ص ۳۸۰ س ۲ بآخر مانده ، **الشيخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بباكويه** ، در اواخر حاشیهٔ ۳ ازین صفحه که تا ص ۳۸۲ دنباله‌اش ممتدّاست نوشته‌ایم که درحواشی آخر کتاب ماعین عبارات جمیع مآخذ حاوی شرح احوال صاحب ترجمهٔ مشارالیه را نقل خواهیم کرد ، ولی حالا که باینجا رسیده وبا دقّت بیشتری بآن مآخذ مراجعه میکنیم می‌بینیم که بسیاری ازین مآخذ مانند نفحات الانس جامی و سفینة الاولیاء ورياض العارفين وخزينة الأصفياء ومجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم و طرائق الحقائق مکرّرات صرف است وهمهٔ اینها عین یا خلاصهٔ نفحات را تکرار کرده‌اند بدون هیچ مطلب تازهٔ مطلقا و اصلا لهذا بدیهی است که نقل عین عبارات این مآخذ که همه در حکم یك مأخذ واحداند متضمّن هیچ فائدهٔ جز اتلاف وقت نویسنده وخواننده وجز عمل لغوی بیش نیست ، لهذا مصمّم شدیم که فقط بنقل مآخذی که مستقل از یکدیگر باشند اکتفا نمائیم ولی درآخرفصل بعادت خود فهرست عموم مدارکی را که حاوی شرح احوال صاحب ترجمه یا بنحوی از انحاء متضمّن ذکری ازو باشند بدست دهیم .

و مقدّمةً گوئیم که آنچه راجع باسم ونسب صاحب ترجمه است و اشتباه اغلب

---

۱ – چنین است باتنقیط فاسد درمتن مطبوع ، و دراصل نسخهٔ خطّی بتصریح طابع : حاربرد ، –

۲ – نام صاحب ترجمه یعنی فخرالدّین الجاربردی باز مجدّداً درص ۳۷۹ س ۱۲ ازشدّالازار برده شده است ، –

تذکره های متأخرین درین خصوص و آنچه راجع باختلاف در تاریخ وفات اوست
وآنچه راجع بشهرت اوبباباکوهی‌است‌که بدون هیچ شك تحریف عامیانهٔ «باکویی»
یا «باکویه» است و اشتباه عجیب صاحب اسرار التّوحید در خصوص باکو نام جدّ
اعلای صاحب ترجمه که خیال کرده مراد از آن شهر معروف باکو بر ساحل غربی
بحرخزر است جمیع این مطالب را در حواشی ذیل صفحات ۳۸۰–۳۸٤ بنحو بسط و
اشباع تحقیق کرده ایم و بیش محتاج باعادهٔ آن مباحث در اینجا نیستیم ، و اینك
شروع میکنیم بنقل نصوص مختلفه راجع بشرح احوال صاحب ترجمه :

۱ ـ اوّلین مأخذی از مآخذ موجوده که از صاحب ترجمه ابوعبدالله محمّدبن
عبداللّٰهبن عبیدالله باکویه اسمی‌برده‌است تاآنجاکه مادرطهران بدان دست رسی‌داریم
تاریخ بغداد است‌تألیف ابوبکر احمدبن علیّ‌بن‌ثابت معروف‌بخطیب بغدادی متوفّی
درسنهٔ ٤٦۳ ، درکتاب مزبور ترجمهٔ احوالی از او ظاهراً مذکور نیست ولی درشرح
احوال حسین‌بن منصور حلاّج ج ۸ ص ۱۱۲–۱۲۹ بسیار مکرّر حکایات بسیار ممتّع
مفیدی راجع بسوانح احوال حلاّج که صاحب‌ترجمه بلاواسطه از پسرحلاّج احمدبن
حسین‌بن منصور یا از بعضی دیگر از معاصرین حلاّج شنیده بوده خطیب بغدادی
بیك واسطه از صاحب ترجمهٔ حاضرابن باکویه روایت میکند ،

۲ ـ بعد از تاریخ بغداد در رسالهٔ معروف **برسالهٔ قشیریه** تألیف ابوالقاسم
عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفّی در سنهٔ ٤٦٥ که با صاحب ترجمه معاصر ومعاشر
بوده فوق‌العاده مکرّر وبلاواسطه ازصاحب ترجمه روایت نموده وموضوع این روایات
عموماً حکایات صوفیّه وفواید و لطائف ایشان وسوانح احوال ایشان وامثال ذلك است
و تقریباً میتوان گفت که کمتر صفحه‌ایست از کتاب مزبور که ازعباراتی ازین قبیل
سمعت‌الشّیخ اباعبدالله بن باکویه الصّوفی‌الشّیرازی ، یا سمعت‌محمّد بن عبدالله‌بن عبیدالله
الصّوفی الشّیرازی ، یا اخبرنا ابوعبدالله بن عبد الله التّیرازی ، یا اخبرنا ابوعبدالله
الشیرازی ، یاحدّثنا محمّدبن عبدالله الشّیرازی یا الصّوفی ، یا سمعت الشیخ اباعبدالله‌بن
باکویه یقول و نظایر این عبارات خالی باشد ، و اگر کسی جمیع رسالهٔ قشیریه را من
اوّلها الی آخرها استقراء کامل کند وجمیع مرویّات ومحکیّات وفواید ولطایفی راکه

قشیری از ابن باکویه مستقیماً و بلاواسطه در سرتاسر کتاب روایت نموده در یکجا جمع نماید مجموعهٔ بسیار نفیس ممتّعی فراهم خواهد آورد و در ضمن قطعاً اطّلاعات بسیاری از اوضاع و احوال خود ابن باکویه ومشایخ او و رواة او وتنقّلات او دربلاد کثیرهٔ که درآنجاها سفر وسیاحت کرده بدست خواهد آورد ' ـ

۳ ـ **انساب سمعانی** ' دراین کتاب سمعانی در دوجا ذکری ازصاحب ترجمه کرده است : **یکی** در عنوان « الباکویی » ورق ٦٢ الف از قرار ذیل : « **الباکوی** بفتح الباء المنقوطة بواحدة وضمّ الکاف وفی آخرها یاءان منقوطتان باثنتین من تحتهما هذه النّسبة الی باکو و هی احدی بلاد دربند خزران عند شروان والمشهور بالنّسبة الیها . . . . و ابوعبدالله محمّد بن باکویه الشّیرازی الباکوی منسوب الی جدّه کان من الصّوفیّة العلماء المکثرین من الحدیث و جمع حکایات الصّوفیّة رأی اباعبدالله بن خفیف الشیرازی و جماعة روی عنه ابو سعد بن ابی صادق الحیری[1] والاستاد الأمام ابو [القاسم] القشیری و ابنه ابوسعید و ابوصالح احمد بن عبدالملك المؤذن و جماعة کثیرة آخرهم ابوبکر عبدالغفّار بن محمّد بن الحسین الشّروی[2] و توفّی بعد سنة عشرین واربعمائة » انتهی ' ـ

و **دیگر** در عنوان « الشّیرازی » ورق ۳٤٤ الف ' وعین عبارت او از قرارذیل است : « **الشیرازی** بکسرالشین المعجمة والیاء السّاکنةآخرالحروف والرّاء المفتوحة بعدها الالف و فی آخرها الرّاء هذه النّسبة الی شیراز و هی قصبة فرس ودارالملك بها خرج منها جماعة کثیرة من اهل العلم والتّصوّف [ثمّ عدّ منهم جماعة الی ان قال] و ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن باکویه الشّیرازی الصّوفی ادرك ابن خفیف بشیراز ثمّ رحل و دخل اکثر بلاد الاسلام فی طلب الحکایات و جمع منها مالم یجمعه غیره و روی الحدیث عن ابی عبدالله بن خفیف وغیره ' روی عنه ابو القاسم القشیری

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی، دراصل بدون هیچ نقطه ، ذهبی در مشتبه ص ۱۲۳ گوید و من حیرة نیسابور . . . ابوسعد علیّ بن عبدالله بن ابی صادق الحیری روی عن ابن باکویه ،

۲ ـ کذافی الأصل بالشین المعجمة والیاء المثناة التحتانیة والراء المهملة والواو وفی آخره یاء النسبة ، انظر ترجمته فی انساب السّمعانی تحت نفس هذا العنوان ورق ۳٤٥ ب ، ـ

و اولاده ابو سعد و ابو سعید و ابو منصور و ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی و جماعة وآخر من روی عنه ابو سعدبن عبدالله الحیری[1] ثمّ بعده ابوبکر عبدالغفّار بن محمّد الشّیروی[2] و ختم بموته حدیثه و توفّی فی سنة نیّف و عشرین و اربعمائة » انتهی ،

۴ ـ **اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید** تألیف یکی‌ازاعقاب‌ابوسعید ابوالخیر موسوم بمحمّد بن منوّر در حدود سنهٔ ۵۷۰ ـ ۵۸۰ ، این کتاب سابقاً در سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی در پطرزبورغ بطبع رسیده است و سپس درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار تجدید طبعی‌از آن بعمل‌آمده ، در این کتاب در دو موضع مختلف مجموعاً پنج حکایت راجع بروابط و مفاوضات بین ابن باکویه صاحب ترجمه وابوسعید ابوالخیر مندرج است : **موضع اول** در ص ۶۷ـ ۶۹ است از چاپ طهران وحاوی سه حکایت است که عین آن سه حکایت را جامی در نفحات‌الأنس بنقل از همین‌اسرارالتّوحید ولی بدون تسمیهٔ مأخذ در شرح احوال ابن باکویه گنجانیده است (نفحات طبع کلکته ص ۳۶۳ ـ ۳۶۵) ، و دراین سه حکایت روایت نفحات با متن چاپی اسرار التوحید دربعضی جاها تفاوت فاحش دارد ولی همه جا روایت نفحات اقرب بصواب بنظر میآید ، **وموضع دوم** در ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ است و عبارت است فقط از دوحکایت ، وچون اسرارالتّوحید دومرتبه چاپ‌شده است و نفحات چندین مرتبه ونسخ آن هردو کتاب بسیار فراوان است لهذا درنقل محتویات این پنج حکایت دراینجا ضرورتی ندیدیم ،

۵ ـ **تلبیس ابلیس** که اسم دیگر آن **نقدالعلم و العلماء** است تألیف ابوالفرج عبدالرّحمن بن الجوزی حنبلی متوفّی در سنهٔ ۵۹۷ ، موضوع این کتاب چنانکه اسم آن حاکی است انتقاد ازعلم وعلماء وتحذیرایشان از وقوع در دامهای مکایدشیطان است . کتاب مزبور دارای سیزده باب است و در سنهٔ ۱۳۴۰ در مصر در ۴۴۰ صفحه بطبع رسیده است ، باب عاشر این‌کتاب‌که مهمّ ترین و مفید ترین وطویل ترین‌ابواب کتاب و شاغل ۲۳۴ صفحه از مجموع ۴۴۰ صفحه است (از ص ۱۷۱ الی ص ۴۰۵)

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل بدون نقطه ، ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۱ در صفحهٔ قبل .

۲ ـ دراصل بدون یاء حرف دوّم ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۲ درصفحهٔ قبل ،

تماماً ومنحصراً وقف انتقاد صوفيّه وانتقاد عقايد واعمال واقوال وعادات ورسوم ايشان است ، دراين قسمت ازكتاب مؤلّف بسيار مكرّر ازصاحب ترجمه بچند واسطه رواياتى و حكاياتى راجع باحوال و اوضاع صوفيّه نقل نموده است ، ودراكثريّت موارد از او بلفظ ابن باكويه و گاه نيز بلفظ ابوعبدالله بن باكويه يا ابوعبدالله الشّيرازى يا فقط الشّيرازى تعبيرميكند ، ومجموع اين روايات وحكايات كه من بنحو اجمال شمرده ودر پشت كتاب مزبور صفحات راجع بآنها را قيد نموده‌ام (فقط در اين قسمت از كتاب يعنى باب عاشر آن) متجاوز ازچهل روايت است ، ـ واگركسى خواسته باشد نمونهٔ از روايات و حكايات راجع بصوفيّه راكه ابن باكويه تمام عمر خود را صرف فراهم آوردن وجمع و التقاط آنها از افواه رجال و مشايخ صوفيّه در اكثر اقطار بلاد اسلام نموده است بدست آورد بايد عجالةً تمام رسالهٔ قشيريّه را چنانكه سابق نيز بدان اشاره كرديم وتمام فصل طويل راجع بترجمهٔ بحسين بن منصورحلاّج را درجلد هشتم تاريخ بغداد خطيب بغدادى را و سپس باب عاشر همين كتاب نقد العلم و العلماء ابن‌الجوزى را وبلكه تمام ابواب آن‌كتاب را نيز تتبّع تامّ كامل نموده وجميع رواياتى راكه مؤلّفين كتب ثلاثهٔ مزبوره از صاحب ترجمه نقل نموده‌اند در يكجا جمع آورده و سپس ترجمهٔ احوال اورا كه رافعى آتى‌الذّكر دركتاب‌التّدوين ذكرنموده‌وحاوى يكى دوسه‌روايت‌ديگرازاوست نيز برآن علاوه‌نمايدوبدين‌طريق نمونهٔ بسيار ممتّع‌مفيدى از نوع روايات و قصص راجع بصوفيّه كه ابن باكويه در قسمت اعظم از عمر خود در سياحتها و مسافرتهاى دور و دراز خود دراغلب بلاد اسلامى بافعاليّت خستگى ناپذير خود جمع نموده بوده است فراهم آورده خواهد بود ، ـ

٦ـ **كتاب التدوين فى ذكر اخبار قزوين** تأليف امام‌الدّين ابو القاسم عبدالكريم ابن محمّد بن عبدالكريم رافعى قزوينى متوفّى در ذى‌القعده سنهٔ ٦٢٣ ، درس١٢٣ ـ ١٢٤ ازاين كتاب نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ملّى طهران ازروى نسخهٔ كتابخانهٔ اسكندريه ترجمهٔ احوالى از ابن باكويه مسطوراست كه ذيلاً بعين عبارت نقل ميشود :

« محمّد بن عبدالله بن احمد بن[1] باكويه الشّيرازى ابوعبد الله الصّوفى و قد يسمّى احمد شيخ معروف من الصّوفية الجوّالين المكثرين من كلام المشايخ

١ ـ كذا فى الأصل .

و حکایاتهم و سمع الحدیث الکثیر و ورد قزوین و سمع بها ، قرأت علی امّ العلاء عاتکة بنت الحافظ ابی العلاء العطّار رحمهما الله انبأنا عبد الأوّل عیسی بن شعیب انبأنا ابومنصور عبدالوهّاب بن احمد الثّقفی الصّوفی سنة سبعین واربعمائة انبانا ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن احمد[1] بن باکویه حدّثنی ابوبکر احمدبن محمّدبن اسحق الدینوری السّنّی[2] بالرّیّ اخبرنی ابوالعبّاس بن قتیبه[3] انبانا ابراهیم بن مزاحم بن یوسف بن سماك بن یحیی الکنانی[4] انبانا ابی عن جدّی یوسف انبأنا عیاض بن ابی قرصافة[5] قال قال ابو قرصافة قال رسول‌الله یا عایشةُ لا تتکلّفی للضّیف فتملّیه و لکن اطعمیه ممّا تأکلین ، و انبانا والدی رحمه‌الله و آخرون عن جامع السّقاء انبانا الشّیخ ابو علی الفضل الفارمدی ثنا شیخ الطّریقة الجوّال فی الآفاق ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن باکویه الشیرازی املاءً انبانا ابواسحق ابراهیم بن احمد القزوینی[6] بها سمعت ابابکر بن برد الأبهری قال دخلت علی ابی بکر بن طاهر[7] صاحب الجنید ورأیته کوالهٍ وله ایّام لم یتکلم ولم یتناول شیئًا فقلت له یا سیّدی لو تفضّلت و زوّدتنی بشیءٍ اتقوّی به فی هذه السّفرة فانشأ یقول :

ذکرتك لا انّی نسیتك لمحة　　واسعف بنافی الذّکر ذکر لسان

فکدت بلا موت اموت صبابةً　　و هام الیك القلب بالطّیران

ولمّا رآنی الوجد انّك حاضری　　و انّك موجود بکلّ مکان

فخاطبت موجوداً بغیر تکلّم　　و شاهدت مشهوداً بغیر عیان »

۷ ــ **معجم البلدان** یاقوت ج ۱ ص ۱۹۵ درعنوان ارّجان درضمن تعداد مشاهیر

---

۱ ــ کذا فی الأصل

۲ ــ بضمّ السّین المهملة و کسر النون المشدّده وفی آخره یاء النسبة کذا هو مضبوط بالقلم فی المشتبه للذّهبی ص ۲۷۸ من طبعة لیدن ،

۳ ــ تنقیط قیاسی مشکوك ، و دراصل بدون هیچ نقطه ،

٤ ــ تنقیط مشکوك . دراصل حرف دوّم نقطه ندارد ،

۵ ــ ابو قرصافة بکسر القاف والصّاد الهملة جندرة بن خیشنه الشامیّ صحابیّ له حدیث وعنه یحیی بن حسان (خلاصة تذهیب الکمال ص ۵٦ و ٤۰٤ ، و منتهی الأرب) ،

٦ ــ تصحیح قیاسی مظنون ، ــ دراصل ، القزیونی

۷ ــ حلیة الأولیاء ج ۱۰ ص ۳۵۱-۳۵۲ ، رسالهٔ قشیری ۲۷ ، نفحات ۲۰۷ ،

آن شهر گوید : «وابوعبدالله محمّدبن الحسن الأرجانی حدّث عن ابی‌خلیفه الفضل‌بن الحباب الجمحی [1] حدّث عنه [2] محمّدبن عبدالله‌بن باکویه الشّیرازی ، » ـ

۸ ـ سعدی فرماید درباب پنجم ازبوستان :

ندانی که بابای کوهی چه گفت — بمردی که ناموس را شب نخفت

برو جان بابا در اخلاص پیچ — که نتوانی از خلق بربست هیچ

کسانی که فعلت پسندیده اند — هنوز از تو نقش برون دیده‌اند

چه قدر آورد بندهٔ حور دیس — که زیر قبا دارد اندام پیس

نشاید بدستان شدن دربهشت — که بازت رود چادر از روی زشت

۹ ـ **تاریخ گزیده** حمدالله مستوفی ص۷۸۵ : « شیخ باباکوهی بشیراز گویند برادر پیرحسین شروانان [شروانی [3] ـ ظ] بود [و] مرید شیخ ابوعبدالله خفیف » .

۱۰ ـ کتاب **المشتبه فی اسماء الرجال** للذّهبی ص ۲۲ :« بالویه جماعة ، وبکاف [باکویه] محمّد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشّیرازی الصّوفی روی عنه ابوبکر ابن خلف » .

۱۱ـ **شیرازنامه** تألیف معین‌الدّین ابوالعبّاس احمد بن شهاب الدّین ابوالخیربن ابوالفضل بن عزّ الـدّین مودود ذهبی شیرازی مشتهر بزرکوب متوفّی درسنهٔ ۷۸۹ ، تألیف کتاب درحدود سنهٔ ۷۴۵ بوده‌است درسلطنت شاه شیخ ابواسحق اینجو. شرح احوال ابن باکویه دراین کتاب چاپ طهران درص ۱۰۳ مسطور است ولی چون این نسخهٔ چاپی بغایت سقیم و مغلوط است و مخصوصاً در این فصل مورد احتیاج ما دارای یك غلط تاریخی بسیار بزرگی است لهذا ما ترجمهٔ ابن باکویه را ذیلاً ازنسخهٔ خطّی بسیار قدیمی این کتاب مورّخهٔ ۸۳۳ که مکرّر درحواشی کتاب حاضرازآن گفتگو کرده‌ایم نقل میکنیم (ورق ۶۱ ب ـ ۶۲ الف) :

---

۱ ـ متوفی درسنهٔ ۳۰۵ ، ـ معجم الأدباء ج ۶ ص۱۳۴ ،

۲ ـ ای عن محمدبن الحسن الأرجانی ، ـ

۳ ـ شیخ پیرحسین شروانی ، وفاتش درسنهٔ سبع وستین و اربعمائة بود بعهد قائم خلیفه در شروان بولایت اران مدفون است (تاریخ گزیده بلافاصله قبل از ترجمهٔ باباکوهی).

« و منهم [ای من مشایخ الطّبقة الاولی] الشّیخ الامام العالم صاحب الحالات الغریبة و المکاشفات العجیبة ابوعبدالله[1] محمّد بن عبدالله بن عبیدالله معروف بباکویه در فنون علوم متبحّر بود و بکمالات فضل متحلّی و باستجماع خصال حمیده متخصّص در ریعان شباب و عنفوان عمر☆ بحضرت شیخ کبیر رسیده بود و ازحضرت او روایت کرده‌که روزی شرح مسافری‌خود میفرمود، گفت در اوایل حال[2] بشهر بصره بخدمت شیخ ابی‌الحسن اشعری رسیدم[3] و در مجلس درس او بمشافهه بحث کرده و سخنان و تحقیقات من درموقع ارتضا وتحسین افتاد ، ودر نیشابور بصحبت ابوسعید بن ابی‌الخیر رسیده بود و باخدمتش اتّفاق محاورات افتاده ، وشیخ الوقت ابوالعبّاس نهاوندی را که از جملهٔ خلفاءِ ابی‌عبدالله بن خفیف بوده بنهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکتها رفته ومناقشها درصحبت باهم نموده اندآخرالأمر بوفورفضل وکمال او اعتراف فرموده اند ، و بعضی برآنند که از معاصران شیخ کبیر قدّس سرّه بوده وآخر عهد او[را] دریافته، بچند وقت طریق مسافرت اختیارفرموده بعد ازمدّتی باشیراز مراجعت کرده و در کوهی که صبوی شهر است اقامت کرده وهم ذرآنجا وفات یافت ومدفن او مزاری معتبر است و ببابا کوهی اشتهار دارد ، وفات کهف العارفین ابوسعیدبن ابی‌الخیربتاریخ‌سنهٔ اربعین واربعمائة بوده و وفات شیخ ابوعبدالله محمّد باکویه بتاریخ سنهٔ اثنتین و اربعین واربعمائة واقع شده رحمهما الله والله اعلم بالصّواب » انتهی .

۱۲ ــ کتاب حاضر یعنی **شدالازار** که نام صاحب ترجمه در دو نسخهٔ ق ب از آن کتاب بغلط « علی بن‌محمّد بن عبدالله » نوشته شده است بجای « محمّدبن عبدالله

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل ابوعبیدالله ،

۲ ـ از ستاره در سطر پیش‌تااینجا از شیرازنامهٔ چاپی افتاده است و این غلط بسیار بزرگی است چه لازمهٔ آن این خواهد بود که ابن باکویه با شیخ ابوالحسن اشعری معاصر بوده و در بصره با او مباحثات کرده باشد واین از حیث عصر و زمان از محالات عادی است چه وفات ابوالحسن اشعری در سنهٔ ۳۲۴ بوده است (تبیین کذب المفتری ص ۱۴۷) و وفات ابن باکویه باختلاف اقوال درسنهٔ ۴۲۰ واند بوده یا در سنهٔ ۴۲۴ بنا براین ابن باکوبه بنحو قدرمتیقّن ۹۶ یا ۱۱۸ سال بعد از وفات اشعری هنوز درحیات بوده است پس درچه سنّی‌اشعری را دربصره ملاقات کرده وبا او مباحثات نموده بوده است ؟ ! ۳ ـ شیرازنامهٔ چاپی : رسیده

که در اغلب مآخذ مذکوره در فوق مرقوم است و صواب نیزهمان است لاغیر ، و در نسخهٔ م از نسخ شدّالازار نیز چنانکه در موقع خود در ص ۳۸۰ متعرّض شده‌ایم نام صاحب ترجمه علی ماهوالصّواب « محمّد » مرقوم است نه علی ، و سپس این غلط از یکی ازین دو نسخهٔ ق ب شدّالازار یا یکی از نسخ منقوله از آنها بعموم تذکره‌های فارسی متأخّر از آن[1] مانند نفحات الانس جامی وسفینة الاولیاء وریاض العارفین وخزینة الاصفیاء و مجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم وطرائق الحقائق سرایت کرده و همهٔ آنها یکی بعد از دیگری این غلط را تکرار کرده‌اند گرچه بعضی از آنها مانند ریاض العارفین و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم قول صواب را که نام او « محمّد » بوده نیز با تردید نقل کرده‌اند ــ وظاهراً سایر تذکره‌ها غیر از نفحات همه بنقل از نفحات این غلط را مرتکب شده‌اند نه بنقل از شدّالازار که نسخ آن همیشه نادر بوده ودر محلّ دسترس همه کس نبوده است ، وما ازخارج میدانیم که جامی شدّالازار را بدست داشته وشرح احوال بعضی از مشایخ فارس را تقریباً بعین عبارت منتهی بعد از ترجمهٔ بفارسی از آن کتاب در نفحات نقل کرده است و اغلب بدون تسمیهٔ مأخذ ولی گاه نیز نام مأخذ خود را برده‌است مثلاً درشرح احوال شیخ زین‌الدّین ابوبکر تایبادی حکایتی راجع باو از « کتابی که شیخ عالم مفسر معین الـدّین جنید شیرازی در شرح مزارت شیراز تصنیف کرده » نقل نموده است[2] .

۱۳ و ۱۳ ب ـ قاموس تألیف محمّدبن یعقوب فیروزآبادی متوفّی درسنهٔ ۸۱۶ یا ۸۱۷ ، در مادّهٔ ب ول ك گوید : « وباکویه د ومحمّدبن عبدالله بن احمد[3] بن باکویه الشیرازی » ، و در **تاج العروس** که شرح قاموس است تألیف سیّد محمّد مرتضی بن محمّدبن محمّد بن عبدالرزّاق حسینی بلگرامی زَبیدی متوفی درسنهٔ ۱۲۰۵ در مادّهٔ ب ك ی گوید : « وباکویه جدّ محمّدبن عبدالله بن احمد[3] الشّیرازی الصّوفی روی عنه

---

۱ ـ باستثناء هفت اقلیم که اصلاً نام او را ذکر نکرده و از او فقط بلفظ « شیخ ابوعبدالله باکویه » تعبیر کرده است. ۲ ـ یعنی حکایتی که در ص ۱۱۹-۱۲۰ شدّالازار مسطور است .

۳ ـ چنانکه از اینجا و از ما تقدّم معلوم میشود در تدوین رافعی و درمشتبه ذهبی و قاموس و تاج العروس نام جدّ ابن باکویه را « احمد » نوشته اند بجای « عبیدالله » که در اکثر مآخذ مسطور است . ـ

ابوبکربن خلف و ابوالقاسم القشیری » ، ودر مادّهٔ ب و ك نیز تقریباً عین همین عبارت را تکرارکرده است ، ـ

۱۴ ـ **لسان المیزان** تألیف ابن حجر عسقلانی متوفّی در سنهٔ ۸۵۲ ، ج ۵ ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱ عین عبارت او از قرار ذیل است: «محمّد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه الشّیرازی الصّوفی ، ذکره عبدالغافر فی السّیاق فقال شیخ الصّوفیّة فی وقته العالم بطریقهم الجامع لحکایاتهم وسیرهم الی ان قال وسمع الحدیث و روی الّا انّ الثقات توقّفوا فی سماعاته و ذکروا انّ خیرما یروی عنه الحکایات ، ویحکی عنه انّه ادرك المتنبّی بشیراز [1] وسمع منه جدّی واخوانی وابی والله اعلم بذاك ، مات سنة ثمان واثنتین [2] [کذا ؟؟] واربعمائة وقع لنا جزء من حدیثه وقد حدّث عن محمّد بن خفیف وابی بکر القطیعی وابی احمد بن عدیّ وعلیّ بن عبدالرّحمن الکتانی وابی بکر بن المقری وغیرهم ، روی عنه ابوالقاسم القشیری واولاده وابوبکر بن خالد وآخرون ، قال ابوعبدالله المؤذّن نظرت فی اجزاء ابی عبدالله بن باکویه فلم ارعلیها آثار السّماع و ذکر نحو ما تقدّم عن عبدالغافر » انتهی ، ـ

۱۵ ـ **نفحات الانس** که مابین سنوات ۸۸۱ ـ ۸۸۳ تألیف شده است ، آنچه جامی دراین کتاب درخصوص شرح احوال ابن باکویه آورده عبارت است اوّلاً ازعین فصل حاضر شدّالازار منتهی بفارسی و ثانیاً سه حکایت راجع بابن باکویه و ابوسعید ابوالخیر منقول از اسرار التّوحید که در ص ۵۵۳ سابقاً بدان اشاره کرده ایم رجوع بدانجا شود ، وچون نفحات الانس بسیار مکرّر بطبع رسیده است ونسخ آن بغایت فراوان است لهذا ازنقل ترجمهٔ ابن باکویه ازآن کتاب دراین حواشی صرف نظر نمودیم هرکه خواهد بخود آن مأخذ رجوع نماید .

۱۶ ـ **هفت اقلیم** تألیف امین احمد رازی در سنهٔ ۱۰۰۲ هزار و دو ، مؤلّف در تحت عنوان « شیراز » شرح احوال بسیار مختصری از صاحب ترجمه نگاشته از قرار ذیل بعین عبارت : « **شیخ ابوعبدالله باکو** ، در اکثری ازعلوم متبحّر بوده وبعد از

---

۱ ـ انظر ص ۳۸٤ حاشیة رقم ۱ و مانقلناه هناك عن رسالة القشیری فی هذا الموضوع ،

۲ ـ کذا بعینه فی الأصل وهوغلط واضح لم نهتد الیه ؟؟ ،

سیاحت موفور بشیراز معاودت کرده در مغارهٔ کوهی بطریق انزوا بسر می‌برده ' از خواجه عبدالله انصاری نقل است که ابوعبدالله سفربسیار کرده وحکایات بسیاردرذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده و نوشته‌ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است » انتهی '

راقم سطور گوید صاحب هفت اقلیم بدون‌شك این مطلب را از نفحات الأنس جامی نقل کرده که درضمن ترجمهٔ احوال شیخ ابوعبدالله طاقی سجستانی هروی از مشایخ خواجه عبدالله انصاری گوید (ص۳۸۳ ازچاپ کلکته) : « شیخ‌الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت که شیخ ابوعبدالله بن باکویه الشّیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه‌را دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان ' من خود ازو بانتخاب سی‌هزار حکایت نوشته‌ام و سی هزار[1] حدیث ' شیخ الاسلام گفت که وی ملك بود بهانه تصوّف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می‌داشت که کس را نمیداشت هر گاه که من پیش وی درآمدمی برپای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی‌الخیر وجزاو برپای نمی‌خاست و فراست عظیم داشت » انتهی ' ـ

۱۷ ـ ۲۳ ـ عبارت است ازهفت تذکرهٔ فارسی‌متأخرازهفت اقلیم یعنی‌سفینة‌ـ الاولیاء چاپ لکهنو ص ۱۶۳ ' و ریاض العارفین ص۱۲۷ ـ ۱۲۸ ' و خزینة الأصفیاء ج ۲ ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰' ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸ ' وفارسنامهٔ ناصری ج ۲ درسه موضع : ص ۱۵۰ و۱۵۵ و ۱۵۷ ' و آثار عجم ص ۴۸۴ ' و طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۲۲ ' که هر کدام کما بیش خلاصهٔ مسطورات نفحات الأنس را درشرح احوال صاحب ترجمه ذکر کرده‌اند وهمه حاوی همان غلط سابق‌الذّکر درباب اسم‌او میباشند یعنی اسم او را «علی» بجای « محمد » نگاشته‌اند گرچه بعضی روایت صحیح را نیز نقل کرده اند ' و بعلاوه بعضی از آنها مانند ریاض العارفین و بنقل ازآن فارسنامهٔ ناصری وطرائق الحقائق متضمن پارهٔ افسانه های بکلی بی‌اصل بی‌اساس واهی میباشند که درهیچیك‌ازمآخذمتقدّمهٔ‌سابق برآنها مطلقاواصلاوبوجهٍ من‌الوجوه اثری ونشانی -

---

۱ ـ چنین است در نفحات نسخهٔ چاپ کلکته ص ۳۸۳ ، ولی درنسخهٔ خطی آقای اقبال « سه هزار حدیث » دارد ـ

ازآنها دیده وشنیده نشده ومعلوم نیست منشأ این اکاذیب ومجعولات از کی واز کجا بوده است و لهذا از نقل عبارات آنها که جز اغراء بجهل و اضلال خواننده وتخلید کذب دربطون کتب متضمّن هیچ فایدهٔ دیگر نیست بکلی صرف نظر کردیم .

دیوان منسوب بباباکوهی

و درختام این فقره را ناگفته نگذریم‌که درسنهٔ ۱۳۴۷ قمری درشیراز دیوانی منسوب بصاحب ترجمه باسم دیوان باباکوهی بطبع رسیده است حاوی ۲۴۵ غزل از غزلهای عرفانی خشك بی روح بی ذوق بی‌حلاوت ازجنس غزلهای شیرین مغربی ولی بمراتب ازآن پائین تر و پست تر با تخلّص « کوهی » و گاه نیز با تخلّص « انسان » و۲۰ رباعی ویکی دوسه قطعه و یك ترجیع بندکه مجموعاً قریب دوهزار بیت میشود این دیوان درهمان وهلهٔ اوّل و بمجرّد افکندن یك نظر سطحی وخواندن یك صفحه ازآن‌کسی‌که‌کمترین انسی باشعار فارسی وتحوّلات آن در طیّ قرون متطاوله داشته باشد بأیمان مغلّظه سوگند خواهد خورد که حتّی یك مصراع از تمام آن دیوان از این باکویهٔ صاحب ترجمه یعنی از کسی که معاصر فردوسی و عنصری و فرّخی و عسجدی و آن طبقه ازشعرا بوده نیست :

زیراکه **اولا** این اشعار از حیث اسلوب و انشاء و طرز تعبیر وتألیف کلمات وجمل فوق‌العاده مستحدث وجدید است وبنحو قطع و یقین و حتم محال و ممتنع است که مقدّم برقرن نهم یا دهم باشد ، وچگونه میتواند این اشعار از یکی‌از اهالی‌قرن چهارم و پنجم باشد در صورتیکه قائل این اشعار صریحاً واضحاً بسیاری از غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را بهمان وزن وقافیه یا بهمان وزن و ردیف ولی باهزار درجه تفاوت درفصاحت وبلاغت وحسن وملاحت استقبال نموده ، مثلاً این غزل حافظ را :

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف	گر بکشم زهی‌طرب وربکشد زهی‌شرف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد	وه‌که دراین خیال کج عمرعزیزشد تلف
صوفی‌شهرین که‌چون لقمهٔ‌شبهه میخورد	پاردمش دراز باد این حیوان‌خوش‌علف
بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان ولا تقل	مست ریاست محتسب باده بده ولا تخف
حافظ اگر قدم زنی دره خاندان بصدق	بدرقهٔ رهت شود همّت شحنة‌النجف

بعین همان وزن و همان قوافی استقبال نموده و گفته :

دوش بخواب دیده‌ام حضرت شحنة النجف — گفت بدان تو نفس خود تا برسی بمن عرف
شمع صفت بسوختنی شب همه شب برای حق — بهر چه کرده‌ٔ بگو عمر عزیز را تلف
هست غذای روح تو ذکر خدا میان جان — چون حیوان چه میدوی درپی خوردن علف
ایمن اگر شود دلت ازسگ نفس بدسیر — لطف خدا بگویدت پیش بیا ولا تخف

ونیز این غزل حافظ را دردو غزل ازخود استقبال نموده وتمام قوافی غزل خواجه را چنانکه درذیل مشاهده میشود عیناً بکاربرده است :

حافظ گوید

ای صبا گر بگذری برساحل رود ارس — بوسه زن بر خاك آن وادی ومشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هردم ازماصد سلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریادرس
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم ازهجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق — شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس
عشقبازی کار بازی نیست ایدل سر بباز — زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
دل برغبت می‌سپارد جان بچشم مست یار — گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وزتحسر دست برسرمیزند مسکین مگس
نام حافظ گربر آید برزبان کلك دوست — ازجناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

کوهی گوید

تا شدم از آه دل در عشق او آتش نفس — شد روان از دیدهٔ من بحر عمّان و ارس
آمد ازامکان و واجب کاروان سالارغیب — نالهٔ اشیا بود در کاروان بانگ جرس
وه چه سرّ است اینکه درشهر دل ماروزوشب — زلف او دزد آمد وچشم سیه کارش عسس
کردم از دزد وعسس فریاد پیش خال او — لعل اوخندان شد و گفتا منم فریادرس
نیست جزذات خدا پیدا وپنهان هیچ کس — حق شناسان دوعالم را همه یك حرف بس
کوهیا برچرخ چارم رفت چون عیسی بدم — دل که بگذشت از خیال شهوت وحرص و هوس
کلّ شیٔ هالك الا وجهه تفسیر چیست — یعنی(۱) جز او نیست باقی در دو عالم هیچکس

---

۱ ـ کذا ! (غلط عروضی وزنی) .

گفتمش چشمم چو محرم نیست برروی شما　　　گرد حلوای لب لعلت چرا پرّد مگس

فاذکرونی گفت اول یاد کرد آخر ز ما　　　بیش ازین ماراازآن حضرت نباشدملتمس

و همچنین این غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را که ذیلاً فقط بمطالع آنها و مطالع غزلهای کوهی اشاره خواهد شد استقبال نموده است :

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما　　　آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

(حافظ)

کوهی این غزلرا فقط در وزن و ردیف «شما» استقبال نموده نه درقوافی :

سوختم پروانه سان از شمع رخسار شما　　　باز گشتم زنده از لعل شکر بار شما

(کوهی)

یوسف گمگشته بازآید بکنعان غم مخور　　　کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

(حافظ)

ای دل دیوانه از اندوه جانان غم مخور　　　وصل خواهی دیدزوداز درد هجران غم مخور

(کوهی)

درد ما را نیست درمان الغیاث　　　هجر ما را نیست پایان الغیاث (حافظ)

درد جان داریم درمان الغیاث　　　داد خواهانیم سلطان الغیاث (کوهی)

بلبلی برگ گلی خوش رنگ درمنقارداشت　　　واندران برگ ونوا خوش نالههای زار داشت

(حافظ)

جانم ازصبح اجل چون دیده بردیدار داشت　　　تا ابد هم دل تمنّای رخ دلدار داشت

(کوهی)

از رقیبت دلم نیافت خلاص　　　زانکه القاص لایحبّ القاص (منسوب بحافظ)

مگریز از بلا مجوی خلاص　　　حق چو فرمود لات حین مناص (کوهی)

گرد عذار یار من تا بنوشت حسن خط　　　ماه ز حسن روی او راست فتاده در غلط

(منسوب بحافظ)

جمله توئی ومن نیم نیست درین میان غلط　　　بررخ تست دیدهام هردو جهان چو خال و خط

(کوهی)

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
(حافظ)

صبح چون شعلهٔ خورشید برآورد شعاع گشت روشن که جهانست رخت را اقطاع
(کوهی)

وبغیر اینها غزلهای دیگری نیز از خواجه را استقبال نموده که محض احتراز از تطویل از اشاره بدانها صرف نظر نمودیم ؛

وثانیاً اغلب اشعار این شاعر «کوهی» تخلص بی نهایت عامیانه وبسیارسست و رکیك وبازاری است واز جنس اشعار دراویش دوره گرد است که دربازارهاومعابر معمولاً اینگونه اشعار صوفیانـه یا مشتمل برمناقب ائمّه علیهم‌السّلام را بآواز بلند میخوانند و کسبه و عابرین هر کـدام چیزی بآنها میدهند ، و خود قائل اشعـار این دیوان نیزظاهراً یکی ازهمین قبیل دراویش‌عامی امّی بوده که بعضی اصطلاحات وتعبیرات عرفانی خشك عاری ازهرجنبهٔ شعری و ذوقی را طوطی وار توأم بابعضی از آیات واخبار مربوطه (بزعم ایشان) بدان درحفظ داشته و در هر موقع بمناسبت یا بی‌مناسبت آن اصطلاحات‌را ملفّق باآن آیات واخبار درضمن‌اشعار عامیانهٔ مشحون‌از اغلاط لغوی ونحوی وصرفی‌وعروضی واغلب نیز نامفهوم تکرارمیکرده است ازقبیل این اشعارمثلاً :

قل هوالله احد وصف خداست آه آه از شهد بکتا مپرس
یارسرنائی و جان سر نای اوست همچونی بنواز و از سرنا مپرس

واین اشعار :

حلقهٔ حور بود فصل بهاران کپنك چتر درویش بود موسم باران کپنك
آدم ازجنت فردوس چوبرخاك افتاد موی شد بربدن آدم گریان کپنك

الی آخرابیات هجده گانه باهجده ردیف «کپنك» !

واین اشعار باغلاط املائی قبیح :

از اضافات کرده ایم اسقاط — که نداریم در دو کون قراط [1]
در جهان ساختم بنان جوی — فارغ از سبزه ایم واز جفراط [2]
جامهٔ روح را بدوخت خدا — نه بمقراض و سوزن و خیّاط
هر که او رفت در پی شیطان — در خطر ها فتد ازین خطواط
بسکه بستی خیال خال و خطش — کوهیا بی قلم شدی خطّاط

که چنانکه ملاحظه میشود در بیت چهارم بجای خطوات بمعنی قدمها جمع خطوة بمعنی قدم خطواط استعال کرده است با طاء مؤلّفهٔ مهمله و آنرا باخیّاط و خطاط وقیراط قافیه بسته است !

وثالثاً درهیچیك ازمآخذ سابق الذکر که عین عبارت اغلب آنها را پیش ازین نقل کرده‌ایم چنانکه ملاحظه شد مطلقا واصلا احدی ازمؤلّفین قبل ازریاض العارفین بهیچ وجه من الوجوه ادنی اشارهٔ باینکه ابن باکویه در مدّة العمر خودیك بیت شعر گفته بوده نکرده اند و اوّلین تذکرهٔ که عدّهٔ از اشعار این دیوان را از شاعری گمنام متخلص بکوهی نقل کرده و آنها را بغلط بصاحب ترجمهٔ محل گفتگوی ما یعنی ابن باکویهٔ معروف ببابا کوهی نسبت داده تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد ریاض العارفین مرحوم رضا قلیخان هدایت است که در حدود ۱۲٦۰ یعنی در اواخر قرن سیزدهم تألیف شده است [3] واز دونسخهٔ این دیوان که چاپ شیراز از روی آن بعمل آمده چنانکه در مقدّمهٔ آن چاپ مرقوم است یکی از آنها مورّخ است بسنهٔ ۱۱٦۹ودیگری بسنهٔ ۱۱۸۹ ، و یك نسخهٔ دیگر ازین دیوان که اندکی از دونسخهٔ سابق قدیم تراست و تاریخ کتابتش در سنهٔ ۱۰۸۸ یعنی در اواخر قرن یازدهم است در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه موجود است [2] .

پس چنانکه ملاحظه میشود عدم اشارهٔ احدی ازمؤلّفین قبل از ریاض العارفین باینکه ابن باکویه هیچوقت در عمر خود شعری گفته و با شعر و شاعری سر و کاری

---

۱ ـ یعنی قیراط ، ۲ ـ یعنی جغرات که بترکی بمعنی ماست معروف است

۳ ـ وسپس خود او درمجمع الفصحا ۱ : ٤۸۷ نیز عین مندرجات ریاض العارفین را خلاصه کرده است، و بعد ها صاحبان فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۵۰ ، و آثار عجم ٤۸٤ ، و طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ همه علی العمیاء بمتابعت مرحوم هدایت این غلط را در کتب خود تکرار کرده اند .

۲ ـ رجوع شود بذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه تألیف ریو ص ۱۷۸-۱۷۹ ،

داشته و نهایت جدّت تاریخ کتابت سه‌نسخهٔ موجوده ازدیوان منسوب غلطاً ببابا کوهی که قدیمترین آنها دراواخر قرن یازدهم (سنهٔ ۱۰۸۸) یعنی متجاوز ازششصد وپنجاه سال بعداز باباکوهی کتابت شده ، وصبغهٔ فوق‌العاده جدید سبك و اسلوب این اشعار نسبت باشعار شعراءِ قرن چهارم و پنجم ، و اشتمال این دیوان چنانکه سابق مفصّلاً درآن باب بحث کردیم برعدّهٔ کثیری از غزلهائی که شاعر در آنها صریحاً واضحاً باستقبال غزلهای حافظ رفته واشارهٔ شاعر بکشّاف [1] [زمخشری] و « خطّ تعلیق » [2] و علاوه برهمهٔ اینها سخافت خارج از حدّ تصوّر غالب اشعار این دیوان ، مجموع این قرائن و امارات جای کمترین شك وتردیدی برای احدی که مأنوس بشعر و ادبیّات فارسی باشد باقی نمیگذارد که نسبت دادن این اشعار بیکی از فحول فضلاء و علماء ومشایخ تصوّف اواسط قرن چهارم واوایل قرن پنجم یعنی ابوعبداللّٰه محمّد بن عبداللّٰه بن باکویهٔ [3] شیرازی از محالات وممتنعات است ، و واضح است که چیزی که باعث اشتباه بعضی ازجهّال ایرانیان کردیده واین دیوان را نسبت ببابا کوهی داده‌اند فقط اشتراك لفظی « کوهی » است که تخلص این شاعر مجهول گمنام از اهالی قرن نهم یا دهم بوده با باباکوهی معروف که ازاهالی قرن چهارم و پنجم بوده است ، و « **باباکوهی** » نیزچنانکه سابق گفتیم تحریف عامیانهٔ « باکویی » است که نسبت صاحب ترجمه مانحن فیه بوده بجدّ اعلای خودباکویه‌وبعدها درزمان‌عوام‌شیراز بمناسبت سکنی گزیدن‌وی در اواخر عمر بعد از مراجعت از سفرهای دور و دراز خود در کوه معروف شمالی شیراز ووفات وی‌ودفن وی درهمان‌کوه کلمهٔ باکوئی ببابا کوهی تحریف شده‌است ،ـ

بپایان رسید حواشی اواخرکتاب شدّالازار بقلم عبد ضعیف محمّدبن‌عبدالوهّاب بن عبدالعلی قزوینی گلیزوری عفی عنه در چهارم جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ هزار وسیصد و شصت وهفت هجری قمری مطابق بیست وپنجم فروردین سنهٔ هزار وسیصد وبیست و هفت هجری شمسی در منزل خود در کوچهٔ دانش خیابان فروردین از محلاّت شمال غربی طهران حامداً و مصلّیا .ـ

---

۱ ـ زچشم او بیاموزند خود علم نظر بازی   که از هرغمزهٔ شوخش دوصد کشاف می آید
(ابن باکویه درسنهٔ ٤٤٢ وفات یافته و زمخشری صاحب کشاف در سنهٔ ٤٦٧ متولد شده یعنی ۲۵ سال بعد از وفات ابن باکویه) ،

۲ ـ خط رخسار یار شد تعلیق   تا دام شد بعشق دوست رفیق ،

۱ - فهرست اسامی اشخاص

الف

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

٢ - فهرست اسامی بلاد

الف

ب

ش

ص

۲ - فهرست اسامی کتب

الف

ذ

ر

ص

ض

ط